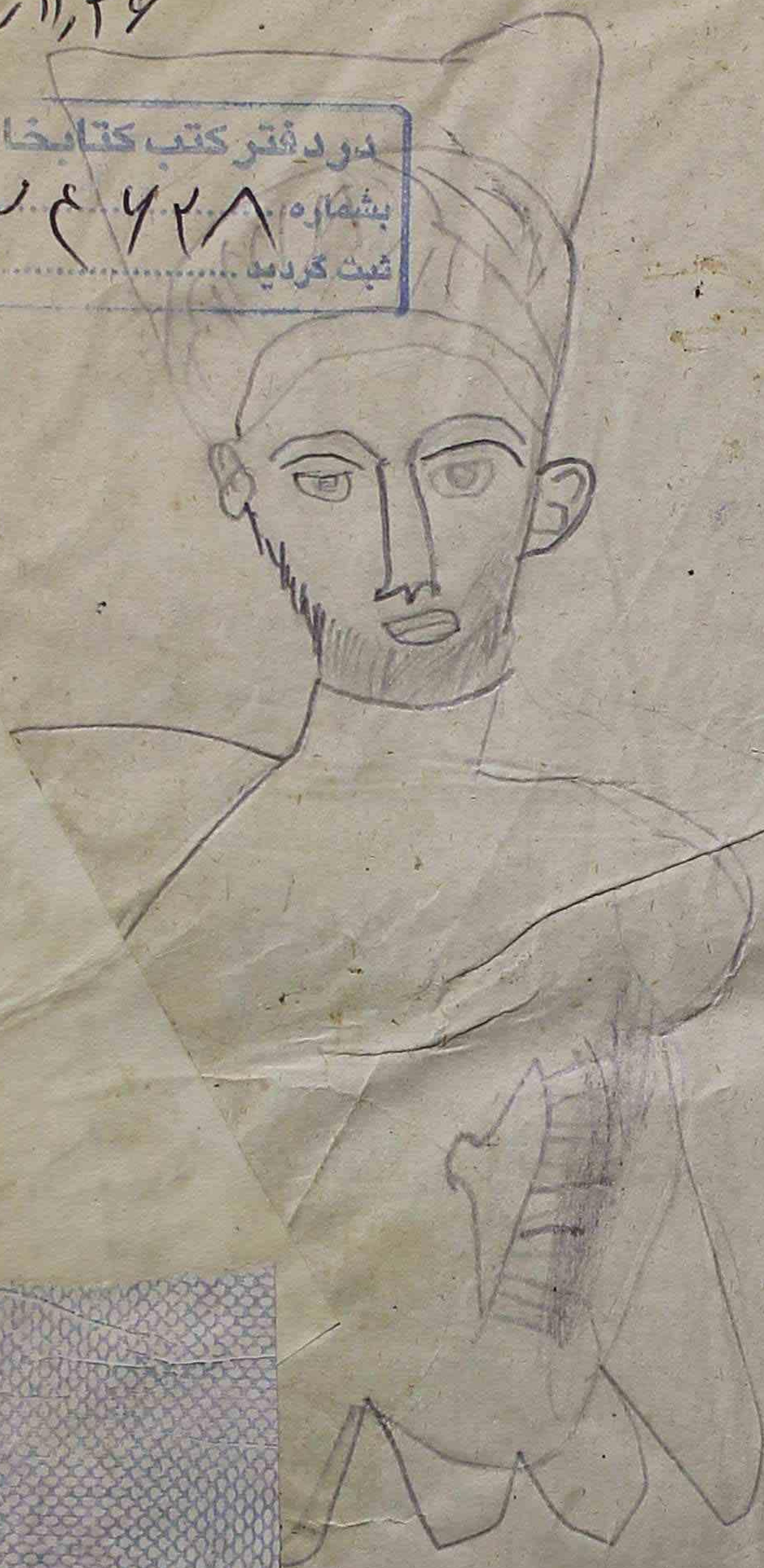



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

عبد الرسول مشهوری بطری

۱۳۶۵/۱۱/۲۶



هذا الكتاب ذريعة النجاة من تأليفات الفاضل الكامل علامة فهامه حاجي ميرزا رفيع الكرمرودي سلمه الله تعالى وطول عمره بحق محمد وآله الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

احمدك يا من جعل عبرات الباكين ذريعة للنائق في رياض رضوانه وصيّر حزن الصالحين وسيلة للوصول الى روح وريحانه حمدا يدوم بدوام الاعصار والدهور ويتكرر بتكرر الانفاس في الصدور واصلي واسلم على نبينا محمد خير من مشى في ساحة الرسالة والهداية وانار في فلك النبوة بكل اعجاز واية وعلى آله واولاده خير آل واولاد الذين هم تراجمة وحي الله وحججه على العباد **اما بعد** فاني طالما كنت اتمنى ان افتلت من الحدثان واختلس نهزة من الدهر الخوّان فاصرف شطرا من عمري وشطرا من دهري في التصفح في كتب المقاتل والاخبار واطلق عنان العين في ميدان دفاتر العلماء الاخيار فاجمع نبذا من رزايا خامس اهل الكساء جمة على الورى سيد الكونين امام الثقلين ابي عبد الله الحسين صلوات الله وسلامه عليه

ی اجعله ذخیرة للیوم الموعود وقائدا الی دار الخلود فبینا انا فی هذه الحال اذ رأیت مؤلفا
منیفا جامعا لدرر الاخبار فی احوال الائمة الاطهار صلوات الله علیهم ما دام اللیل و
النهار ومشتملا علی شطر من رزایا ثالث الائمة الطاهرین الامام المظلوم والشهید المغموم
صلوات الله علیهم اجمعین وهو المجلد الثانی من کتاب الدمعة الساکبة فوجدت هذا الشطر
مصدقا لما طوی البال وتردد فیه فی کل حین وحال ولکنه کان فی النظم والترتیب کعقد منفصم
متناثر اللئالی وبساط منثورة علیه الدراری فنظمته باحسن نظم وتالیف ورصعته باجمل
ترصیع وترصیف وقنعت بواحد من الخبرین المتقاربین فی المفهوم والدلالة وطرحت ما لا
یخل طرحه بالمقصود من المراثی والقصائد التی صدرت من ارباب السعادة واضفت جملة اخبار یسیرة
وما سنح لخاطری فی بیان اسرار الشهادة ثم بدا لی ان اوشح الکلمات بوشاح الحرکات والسکنات
واذکر بیانات فی حواشی الصفحات واکشف عن وجوه خرائدها الاستار وان اترجمها بلسان الفرس
تحت الاسطار کی یصیر نفعه اعم لکل من یرید المؤانسة لفوائده والمنافسة فی شرف عوائده فجاء
بحمد الله تعالی وحسن توفیقه کبدر طالع من تحت السحاب مغنما جامعا من فرائد الفوائد
للعجب العجاب وسمیته بذریعة النجاة سائلا من الله عز وجل ان یجعله وسیلة الی رفع
الدرجات ورتبته علی مقدمة وفصول وخاتمة

مقدمة

ان قلت ما الحکمة فی خروجه صلوات الله علیه من المدینة الی مکة ومنها قاصدا الی الکوفة
اگر گوئی چیست حکمت در خروج حضرت امام حسین صلوات الله علیه از مدینه بسوی مکه و از مکه قصد کننده بسوی کوفه

فهو



وهو عليه السلام يعلم بعلم الامامة واخبار جده وابيه صلوات الله عليهم في موارد
وحال آنكه او ميدانست بعلم امامت وبه خبر دادن جد وپدر خود صلوات الله عليهم در بسيارى

كثيرة انه عليه السلام يقتله الفئة الباغية كما انبأ هو عليه السلام عن نفسه به وهذا مما
از مقامات وموارد اينكه خواهد كشت او را طايفه ظلم كننده چنانكه خود آنحضرت خبر داده است از نفس خود بكشته شدن و علم

لا يعتريه اثر الشك كيف وهم خزان الله على علمه يعلمون علم ما كان وما يكون الى قيام الساعة
كه فرو نگيرد او را اثر شك چگونه ميشود كه ندانند وحال آنكه ايشان خزينه داران علم خدا هستند وميدانند آنچه را كه گذشته است وآنچه را كه خواهد آمد تا

وعندهم علم المنايا والبلايا ومفاتيح العلم وابواب الحكم وفصل الخطاب فكيف اختار عليه
ودر نزد ايشان است علم بوقت مرگهاى خلق وعلم به بلاها ومفتاحهاى علم ودرهاى حكمتها وكلام كه تميز دهنده حق وباطل است پس چگونه

السلام الخروج الى السيوف الباترة والوقوع في الفتن الثائرة التي حملتها صدور الطغاة
بيرون شدن را بسوى تيغهاى برنده وافتادن را در ميان فتنه هاى خيزنده فتنهائى كه برداشته بود آنها را سينهاى طغيان كنندگان

طغاة وعداة بالضم

واخفتها نفوس العداة قلنا اولا ان هذه المسئلة من غوامض المسائل التي قد ارتفعت عنا
وحفظ كرده بود آنها را نفسهاى دشمنان اولا در جواب ميگوئيم به درستيكه اين مسئله از جمله مسائل مشكله است كه بتحقيق برداشته شده است از ما

فائدة اعلم ان المراد من الباب الاول باب نصر ينصر ومن الثاني ضرب يضرب ومن الثالث منع يمنع ومن الرابع علم يعلم ومن الخامس شرف يشرف ومن السادس حسب يحسب
وفقنا له

شوائب التكلف فيها ودواعي التكليف بها فاللازم على من تحرى طريق الصواب في سبيل النجاة
تكلف انداختن در آن مسائل ومرتفع شده است ارادة تكليف بآنها پس لازم بر طالبان راه راست وراه نجات اينست

ارجاعها الى انفسهم عليهم السلام وثانيا انهم معصومون لا يصدر عنهم معصية لا كبيرة
كه برگردانند وواگذارند اين نحو مسائل را به خود آن حضرات عليهم السلام وثانيا ميگوئيم به درستيكه ايشان معصوم هستند صادر نميشود از ايشان گناه خواه كبيره باشد

ولا صغيرة فكل ما يظهر منهم من الاقوال والافعال فهو محبوب ومرضي عند الله عز وجل
وخواه صغيره پس هر آنچه ظاهر ميشود از ائمه عليهم السلام از اقوال وافعال ايشان پس آن محبوب وپسنديده است در نزد خداى عز وجل

وثالثا ان بني امية لعنهم الله لشدة عداوتهم وكثرة كفرهم وحسدهم كانوا مترصدين لقتله
وثالثا ميگوئيم به درستيكه بنى اميه لعنهم الله از جهة شدت عداوت وكثرت كفر وحسد ايشان منتظر كشتن حضرت عليه السلام بودند

عليه السلام بكل غيلة وحيلة وهو عليه السلام يعلم انهم لا يسالمونه ولا يتركونه ابدا في مكان
بهر نحو كشتن وحيله كردن وآنحضرت عليه السلام ميدانستند كه آن ملاعين مصالحه ومدارا نميكنند با وى در هيچ حال ونميگذارند او را در هيچ جا

غيلة بالكسر الاغتيال

سواء المدينة ام غيرها كما قال عليه السلام لو كنت في جحر هامة من هوام الارض لاستخرجوني
خواه مدينه باشد وخواه غير آن چنانكه فرموده اند اگر من در سوراخ جانورى از جانوران زمين بوده باشم هر آينه بيرون آورند مرا

جحر بتقديم الجيم

منه ويقتلونني ومع هذا كان يصدر من اهل الكوفة مكاتبات ومواثيق يدعونه اليهم
از آنجا وبكشند وعلاوه بر اين صادر ميگشت از اهل كوفه بحضور آنحضرت عليه السلام نامه ها وعهد وپيمانها كه دعوتش ميكردند بطرف خودشان

ففي خروجه عليه السلام اتمام للحجة عليهم ورابعا انه يصدر عنهم عليهم السلام في اوقات امور
پس در تشريف بردن آنحضرت عليه السلام تمام كردن حجة بود بر اهل كوفه ورابعا ميگوئيم به درستيكه صادر ميگشت از حضرات عليهم السلام در پاره از اوقات كارها

معجز من الباب الرابع ... من باب ... لغة

ومعاجز تعجز طاقة البشر عنها ويمتنع وصول الاوهام اليها وفي سائر الاوقات يعملون بطريق
ومعجزها كه عاجز مى گشت جميع انسان از اظهار كردن مثل آن معجزه ها ومحال مى بود رسيدن عقول خلق بكنه آن معجزها ودر ساير اوقات عمل ميفرمودند بطريق



عُرفِنا وعادتِنا والّا لارتفعتِ الحكمةُ الالهيّةُ في بعثِ اللهِ الهادي منّا كما يشهدُ به ما

عرف وعادت وطن وعلم عادی ما واگر منشد ما عدم پیغمبر موند مرا بنه العیاذ بالله باطل میگشت حکمت خدا در مبعوث کردن انبیاء واولیاء از نوع انسان چنانکه شاهد این خبر است

رواه الصدوق ره في العلل والاكمال والشيخ الطبرسي ره في الاحتجاج عن محمّد بن ابراهيم بن اسحق

که روایت کرده است آنرا صدوق ره در کتاب علل الشرایع ودر کتاب اکمال الدین وشیخ طبرسی ره در کتاب احتجاج از محمد پسر ابراهیم پسر اسحق

الطالقاني قال كنتُ عند الشيخ ابي القاسم الحسين بن روح قدّس الله روحه مع جماعةٍ فيهم

طالقانی محمد بن ابراهیم گفت که من بودم در نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح پاک فرماید خدای تعالی روح او را با جماعتی که در میان

عليّ بن موسى القصري فقام اليه رجلٌ فقال اريدُ ان اسئلك عن شيءٍ فقال له سل عمّا بدا لك

ایشان بود علی بن موسی قصری پس برخاست بسوی او مردی وگفت اراده میکنم اینکه سؤال نمایم از تو از چیزی پس گفت باو شیخ ابو القاسم سؤال کن از آنچه عارض شده بر تو

فقال له الرجل اخبرني عن الحسين بن عليّ عليهما السلام اهو وليُّ الله قال نعم قال اخبرني عن قاتله

پس مرد سائل گفت باو خبر ده مرا از جناب امام حسین بن علی علیهما السلام که آیا او ولی خدا بود یا نه گفت بلی ولی خدا است گفت خبر ده مرا از کشنده او

لعنه الله اهو عدوّ الله قال نعم قال الرجل فهل يجوز ان يسلّط اللهُ عدوّه على وليّه فقال

که لعنت کند خدا کشنده او را آیا او دشمن خدا است گفت بلی مرد سائل گفت پس آیا جایز است اینکه مسلط نماید خدا دشمن خود را بر دوست خود پس گفت

ابو القاسم قدّس الله روحه افهم عنّي ما اقول لك اعلم انّ الله عزّ وجلّ لا يخاطب الناس بشهادة

باو شیخ ابو القاسم پاک کند خدا روح او را بفهم از من آنچه را گویم بتو بدان که خدای عز وجل خطاب نمیفرماید بخلق بنحو ظهور و آشکار

العيان ولا يشافههم بالكلام ولكنّه عزّ وجلّ بعث اليهم رسولاً من اجناسهم واصنافهم بشراً

و تکلم نمیفرماید با خود ایشان ولکن خدای عز وجل فرستاد بسوی ایشان پیغمبری از جنس وگروه ایشان یعنی بشری را که

مثلهم فلو بعث اليهم رسلاً من غير صنفهم وصورهم لنفروا عنهم ولم يقبلوا منهم فلمّا جاؤهم

مثل ایشان است پس اگر میفرستاد بسوی ایشان پیغمبران را غیر از گروه ونوع ایشان هر آینه نفرت ودوری میکردند از ایشان وقبول نمیکردند از ایشان پس چون آمدند بسوی خلق

وكانوا من جنسهم يأكلون الطعام ويمشون في الاسواق قالوا لهم انتم مثلنا فلا نقبل منكم

و بودند از جنس ایشان که میخوردند طعام و میرفتند در بازارها مردم گفتند ایشان را شما مثل ما هستید پس قبول نمیکنیم از شما ادعای نبوت را

حتّى تأتونا بشيءٍ نعجز ان نأتي بمثله فنعلم انّكم مخصوصون دوننا بما لا نقدر عليه فجعل الله عزّ وجلّ

تا اینکه بیاورید با چیزی یعنی معجزه که عاجز باشیم از آوردن مثل آن پس بدانیم که شما مخصوص هستید از جانب خدا بچیزی که ما قادر بر او نیستیم پس گردانید خدای عز وجل برای ایشان

لهم المعجزات التي يعجز الخلق عنها فمنهم من جاء بالطوفان بعد الاعذار والانذار فغرق جميع من

معجزاتی را که عاجز میشوند خلق از آوردن مثل آن پس یکی از ایشان حضرت نوح بود که معجزه طوفان را آورد بعد از اظهار عذر وحجت و ترسانیدن پس غرق شد همه آن اشخاصی

طغى وتمرّد ومنهم من القي في النار فكانت عليه برداً وسلاماً ومنهم من اخرج من الحجر الصلد ناقةً

که طغیان وگردنکشی میکردند و بعضی از ایشان حضرت ابراهیم ع بود که انداخته شد بمیان آتش پس آتش بر او سرد وسالم شد و بعضی از ایشان حضرت صالح ع بود که بیرون آورد از سنگ سخت شتری را

واجرى في ضرعها لبناً ومنهم من فلق له البحر وفجّر له من الحجر العيون وجعل العصا اليابسة

و جاری ساخت در پستان آن شیر را و بعضی از ایشان حضرت موسی ع بود که شکافته شد برای او دریا و جاری فرمود برای او از سنگ چشمه ها را وگردانید عصای خشک را اژدها

ثعباناً فتلقف ما يأفكون ومنهم من ابرأ الاكمه والابرص واحيا الموتى باذن الله عزّ وجلّ وانبأ

پس فرو برد آنچه را که اوهام خلق را فریب میداد از سحرها و یکی از ایشان حضرت عیسی ع بود که بینا ساخت کوران را و شفا داد صاحب برص را و زنده کرد مرده ها را باذن خدای عز وجل

بما يأكلون وما يدخرون في بيوتهم ومنهم من انشق له القمر وكلمته البهائم مثل البعير والذئب

از آنچه میخوردند و از آنچه ذخیره نموده میگرفتند در خانهای خود شان و بعض از ایشان خاتم الانبیا صلوات الله وسلامه علیه وآله بود که پاره گردید برای او ماه و سخن در آمد با او مثل شتر و گرگ

وغير ذلك فلما أتوا بمثل هذه المعجزات وعجز الخلق من أممهم عن أن يأتوا بمثله كان من تقدير الله

وغیر اینها پس چون آوردند انبیا مانند این معجزات را و عاجز شدند خلق از امتهای ایشان از آوردن مثل این معجزات لازم شد از تقدیر خدای عز وجل

عز وجل ولطفه بعباده وحكمته أن جعل أنبياءه مع هذه المعجزات في حال غالبين وفي أخرى

و از لطف او بر بنده کان خود و از حکمت خود اینکه گردانید انبیا خود را با این معجزات در وقتی غالب و در وقت دیگر

مغلوبين وفي حال قاهرين وفي حال مقهورين ولو جعلهم عز وجل في جميع أحوالهم غالبين

مغلوب و در وقتی قاهر و در وقتی مقهور و اگر میگردانید خدای تعالی پیغمبران را در همه اوقات غالب و قاهر

وقاهرين لم يبتلهم ولم يمتحنهم لاتخذهم الناس آلهة من دون الله عز وجل ولما عرف فضل صبرهم

و مبتلا نمی فرمود و امتحان نمیکرد ایشان را هر آینه خلق ایشان را غیر از خدای تعالی خدا یا میه انگاشتند و اخذ میکردند و هر آینه شناخته نمیشد زیادتی صبر ایشان

على البلاء والمحن والاختبار ولكنه عز وجل جعل أحوالهم في ذلك كأحوال غيرهم ليكونوا في أحوال

بر بلا و محنتها و امتحان ولکن خدای عز و جل گردانید احوال ایشان را در باب رسالت و ابلاغ تکالیف مثل احوال سایر مردمان که گاهی غالب و قاهر باشند و گاهی صابر

المحنة والبلوى صابرين وفي حال العافية والظهور على الأعداء شاكرين ويكونوا في جميع أحوالهم

محنت و بلا صبر کننده و در حال سلامتی و غلبه کردن بر دشمنان شکر کننده و باشند در جمیع احوال خود شان

متواضعين غير شامخين ولا متجبرين وليعلم العباد أن لهم إلها هو خالقهم ومدبرهم فيعبدوه

تواضع کننده نه تکبر کننده اظهار رفعت و بزرگی کننده و تا بدانند بنده کان اینکه ایشان را الهی و رب است که او آفریننده و مدبر ایشان است پس از جهة معجزه آوردن و بودن

ويطيعوا رسله وتكون حجة الله تعالى ثابتة على من تجاوز الحد فيهم وادعى لهم الربوبية أو عاند

و اطاعت نمایند انبیا او را و باشد حجت خدای تعالی ثابت بر ذمه اشخاصی که تجاوز و غلو میکنند در باب انبیا و اولیا و ادعا میکنند با ایشان خدائی را یا عناد

وخالف وعصى وجحد بما أتت به الأنبياء والرسل وليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حي

و مخالفت و نافرمانی نمایند و انکار کنند آنچه را که آورده است از انبیا و پیغمبران تا هلاک شود هر که هلاک شود از حجتی روشن که معاینه از آن بینه و زنده شود هر که زنده

عن بينة قال محمد بن ابرهيم بن اسحق رض فغدوت الى الشيخ ابي القاسم الحسين بن روح رض في الغد

از حجتی هویدا تا هیچ کدام را معذرتی نباشد گفته است محمد بن ابراهیم بن اسحق پس برگشتم بسوی شیخ ابی القاسم حسین بن روح فردا

وأنا أقول في نفسي أتراه ذكر لنا يوم أمس من عند نفسه فابتدأني وقال يا محمد بن ابرهيم

و من میگفتم در نزد خود که آیا می بینی او را که گفت سخنهای دیروز را از خود با این خیال که با او رسیدم پیش از من گفت ای محمد بن ابراهیم

لأن أخر من السماء فتخطفني الطير أو تهوي بي الريح في مكان سحيق أحب إلي من أن أقول في دين الله

هر آینه فرود آمدن من از آسمان و ربودن مرغ مرا و یا بردن باد مرا بمکان دور محبوب تر است پیش از اینکه بگویم در دین خدای تعالی چیزی

برأيي أو من عند نفسي بل ذلك عن الأصل ومسموع من الحجة صلوات الله عليه وسلامه

برائی و اعتقاد خود بلکه این سخنها که دیروز گفتم از امام علیه السلام رسیده است و شنیده شده است از حجت خدا جناب صاحب الامر صلوات الله وسلامه علیه

قال السيد علم الهدى في كتاب تنزيه الأنبياء مسألة فإن قيل ما العذر في خروجه صلوات الله

گفته است سید مرتضی علم الهدی ره در کتاب تنزیه الانبیاء پس اگر گفته شود که چیست عذر در بیرون شدن جناب ابا عبد الله صلوات الله علیه

حين تحاسن باب نفع والاسم المحنة بالكسر

قال اظهر اعليه علمه

اخرج من الباب الاول والثاني خطف الشيء كسمع وضرب ... انتهى من الباب الثاني



عليه

عليه من مكة باهله وعياله الى الكوفة والمستولى عليها اعداؤه والمتأمر فيها من قبل يزيد
از مكه بسوى با اهل و عيال خود بسوى كوفه در حال انكه والى كوفه دشمنان او بود و حاكم و امير در انجا از قبل يزيد ملعون بود

اللعين يتسلط الامر والنهي وقد راى صنع اهل الكوفة بابيه واخيه صلوات الله عليهما
و تسلط داشت بامر و نهى كردن و بتحقيق حضرت دانسته بود فعل اهل كوفه را با پدر و برادرش كه چه بى وفائى و ظلم كردند در حق ايشان

صنع باتفع

وانهم غدارون خوانون فكيف خالف ظنه ظن جميع اصحابه في الخروج وابن عباس يشير
و دانسته بود اينكه ايشان حيله كر و خائن هستند پس چگونه مخالف شد ظن حضرت با ظن همه اصحاب خود در كوچ كردن و ابن عباس اشاره ميكرد

اليه بالعدول عن الخروج ويقطع على العطب فيه وابن عمر لما ودعه يقول له استودعك الله
بسوى او با عراض كردن از بيرون شدن و يقين ميكرد بر هلاكت حضرت در بيرون شدن و پسر عمر لعنه الله چون وداع كرد او را ميگفت ترا بامانت مى سپارم ترا بخدا

من قتيل الى غير ذلك ممن تكلم في هذا الباب ثم لما علم بقتل مسلم بن عقيل رض وقد انفذه
يعنى كشته راهى سپارم بخدا و همچنين غير اينها از ان اشخاصيكه سخن گفتند در اينباب بعد از ان چون دانست كشتن مسلم بن عقيل عليه السلم را در حاليكه فرستاده بود او را

رائدا له كيف لم يرجع ويعلم بالغرور من القوم ويفطن بالحيلة والمكيدة ثم كيف استجاز ان
رسول و قاصد براى خود چگونه باز نگشت و عالم نشد فريب قوم را و اگاه نشد حيله و كيد انهارا اگذشته از اين چگونه جايز دانست اينكه

قوله يعلم بالجزم عطف على يرجع اى ولم يعلم بالغرور ... بفتح المعجمة يفطن من باب فرح ونصر وكرم

يحارب بنفر قليل لجموع عظيمة خلفها مواد لها كثيرة ثم لما عرض عليه ابن زياد لع الامان
جنگ نمايد بجماعتى اندك با جماعتهاى بزرگ و بسيارى كه در پس انها جماعتى بودند به يارى انجماعتها بعد چون اظهار داشت براو ابن زياد لعين امان

وان يبايع يزيد لع كيف لم يستجب حقنا لدمه ودماء من معه من اهله وشيعته ومواليه ولم
و بيعت كردن به يزيد ملعون را چگونه قبول نكرد از جهت حفظ خون خود و خونهاى انكسانيكه با وى بودند از اهل و شيعيان و دوستان او و چرا

القى بيده الى التهلكة وبدون هذا الخوف سلم اخوه الحسن عليه السلم الامر الى معوية فكيف
انداخت خود را بدست خود بسوى هلاكت و حال انكه بدون اين ترس و خوف تسليم فرمود برادرش امام حسن عليه السلم رياست را بمعويه لعين پس چگونه

المنتجبة

يجمع بين فعليهما في الصحة الجواب قلنا قد علمنا ان الامام متى غلب على ظنه انه يصل الى حقه
جمع و موافق ميشود كار اين دو امام در درست بودن   جواب دهيم بتحقيق دانسته ايم اينكه امام عليه السلم وقتيكه غالب گشت بر گمان او اينكه او ميرسد بحق خود

والقيام بما فوض اليه بضرب من الفعل وجب عليه ذلك وان كان فيه ضرب من المشقة يتحمل مثلها
و ميرسد بپاداشتن حكومتى كه از خدا بسوى او تفويض شده بقسمى از كار كردن در اينباب پس واجب ميشود براو تحصيل حق و اگر رسيدن بحق محتاج بنحوى از زحمت كشيدن بوده باشد كه تحمل كرده ميشود مثل اين مشقت

تحملها وسيدنا ابو عبد الله صلوات الله عليه لم يسر طالبا للكوفة الا بعد توثق من القوم
متحمل شد ان را و اقاى ما جناب ابو عبد الله صلوات الله عليه نرفت در حاليكه طلب ميكرد كوفه را مگر بعد از وثوق يافتن از اهل كوفه و بعد از عهد و

وعهود وعقود وبعد ان كاتبوه طائعين غير مكرهين ومبتدئين غير مجيبين وقد كانت
پيمانهاى ايشان و بعد از نامه نوشتن بحضرت در حالت طوع و رغبت بدون اكراه و در حاليكه در ان نوشتن ابتدا كننده بودند نه جواب دهنده و بتحقيق

المكاتبة من وجوه اهل الكوفة واشرافها وقرائها تقدمت اليه في ايام معوية وبعد الصلح
نامه نوشتن از اعيان اهل كوفه و اشراف و قاريهاى انجا بسوى حضرت پيش از اين واقع شده بود در ايام معويه و بعد از صلحى كه

الواقع بينه وبين الحسن عليه السلم فدفعهم وقال في الجواب ما وجب ثم كاتبوه بعد وفاة
وقوع يافته بود فيمابين معويه لعنه الله و امام حسن عليه السلم پس رد كرده بود دعوت و التماس ايشان را و فرموده بود در جواب انچه واجب و گفتنى بود و دوباره نامه نوشتند بعد از


الحسن

الحسين عليه السلم ومعوية لع موجود باق فوعدهم ومنّاهم فكانت ايام معوية صعبة لا
امام حسن عليه السلم درحالیکه معویه ملعون زنده بود پس ایشانرا وعده فرمودند و آرزومند ساختند ایشانرا و ایام معویه صعب و دشوار بود

يطمع في مثلها فلما مضى معوية واعادوا المكاتبة وبذلوا الطاعة وكرّروا الطلب والرغبة ورأى
طمع در مثل این امور نمی‌کشت پس وقتیکه گذشت معویه ملعون و عود کردند در نامه نوشتن و بذل نمودند طاعترا و مکرر داشتند خواستن حضرت را و رغبت

عليه السلم من قوتهم على من كان يليهم في الحال من قبل يزيد لع وتسلطهم عليه وضعفه عنهم
از قوت و غلبه اهل کوفه بر آنکسی که والی بود برایشان در اینوقت از جانب یزید ملعون و دانست از تسلط ایشان برا و ضعیف بودن او از ایشان

ما قوّى في ظنّه انّ المسير هو الواجب تعيّن عليه ما فعله من الاجتهاد والتسبّب ولم يكن في حسبانه
چیزیرا که قوت داد در ظن حضرت اینکه رفتن بسوی ایشان او است واجب پس معین و لازم گشت بر حضرت آنچه کرد از بذل وسع و شفقت کشیدن

انّ القوم يغدر بعضهم ويضعف اهل الحق عن نصرته ويتّفق ما اتّفق من الامور الغريبة فانّ
اینکه جماعه خواهند تعیشی از اهل کوفه و ضعیف خواهند گشت اهل حق از یاری کردنش و اتفاق خواهد افتاد آنچه که اتفاق افتاد از کارهای غریبه زیرا که

مسلم بن عقيل رح لما دخل الكوفة اخذ البيعة على اكثر اهلها ولما وردها عبيد الله بن زياد لع
جناب مسلم بن عقیل رضوان الله علیه چون داخل کوفه شد گرفت بیعت را از اکثر اهل آنجا و چون وارد شد آنجا عبید الله بن زیاد لعنهما الله

وقد سمع بخبر مسلم ودخوله بالكوفة وحصوله في دار هاني بن عروة المرادي على ما شرح في السيرة
درحالیکه شنیده بود خبر مسلم و داخل شدن او را بکوفه و بودن او در خانه هانی بن عروه مرادی بر آن قراریکه ذکر یافته است در تواریخ و طریقه اخبار

وحصل شريك بن الاعور بها جاء ابن زياد لع عائدًا وكان شريك واقى مسلم بن عقيل على قتل
و منزل گرفت شریک بن اعور که مریض بود در خانه هانی آمد ابن زیاد لعنة الله درحالیکه عیادت کننده بود او را و شریک بن اعور موافق و هم سخن شده بود

ابن زياد لع عند حضوره لعيادة شريك وامكنه ذلك وتيسّر له فما فعل واعتذر بعد فوت
ابن زیاد ملعون در وقت حضور او بر عیادت شریک و ممکن گردید مسلم را این کار و آسان گشت او را پس نکرد و عذر آورد بعد از فوت امر

الامر الى شريك بانّ ذلك فتك وانّ النبي صلى الله عليه وآله قال انّ الايمان قيد الفتك ولو كان
در قتل ابن زیاد بسوی شریک بانکه این کار در حال غفلت کشتن است و اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است بدرستیکه ایمان زنجیر فتک است

فعل مسلم من قتل ابن زياد ما تمكّن منه ووافقه شريك عليه لبطل الامر ودخل الحسين عليه السلام
و اگر میکرد مسلم آنچه را که ممکن شده بود او را از کشتن ابن زیاد و برابری کرده بود شریک با وی در این امر هرآینه باطل میگشت کار دشمن و داخل میشد امام

الكوفة غير مدافع عنها وحسر كل احد قناعه في نصرته واجتمع له كل من كان في قلبه نصرته
در کوفه درحالیکه رد شده نگشتی او از کوفه و کشف میکرد همه مردم پرده خود را در یاری کردن او و جمع میگشت بسر حضرت همه آن اشخاصیکه بود در دل

وظاهره مع اعدائه وقد كان مسلم بن عقيل ايضا لما حبس ابن زياد لع هانيا سار اليه
و ظاهر ایشان با دشمنان حضرت بود و بتحقیق مسلم بن عقیل رحمه الله نیز وقتیکه حبس کرد ابن زیاد ملعون هانی را رفت بسوی او

في جماعة من اهل الكوفة حتى حصره في قصره واخذ بكظمه واغلق ابن زياد لع الابواب دونه خوفا
در میان جماعتی از اهل کوفه تا احاطه و محاصره کرد او را در قصر او و بر حبس و تنگ انداخت او را و به بست ابن زیاد درهای قصر را در اینوقت از جهه ترس

وجبنا حتى بثّ الناس في كل وجه يرغبون الناس ويرهبونهم ويخذلونهم عن نصرة ابن عقيل
و جبونی تا پراکنده کرد خلق را یعنی طایفه از مردم را بهر وجه و گوشه برانگیزانند مردم را و بترسانند و باز میگردانند ایشانرا از یاری کردن پسر عقیل رحمه الله

بيعة بفتح الباء وسكون الياء
غرة بضم العين

فتك كفلس الاغتيال

حسر بفتح العين ... وحسر ... من باب الافعال بكظم بكسر العين ... بفتح العين



فقتل

فتقاعدوا وتفرق اكثرهم حتى امسى في شرذمة وانصرف وكان من امره ما كان وانما اردنا بذكر هذه

پس مردم باز نشستند و پراکنده شد اکثر ایشان تا شام که در میان جماعت قلیلی و از انجا رجوع فرمود و گشت از امر او انچه واقع گشت و غرض از این بیت اراده کردیم بذکر این مختصر از حکایت

شرذمة بکسر الشین و الذال المعجمة گروه کم

الجملة ان اسباب الظفر بالاعداء كانت لائحة متوجهة فان الاتفاق عكس الامر وقلبه حتى تم فيه

برای اینکه بتحقیق که اسباب غلبه کردن بر دشمنان در اول مرظاهر و توجه کننده بود بدرستیکه اتفاق عکس کرد امر را و قلب کرد او را تا رسید

عرفت کغرب قیام کعلم

ما تم وقد هم سيدنا ابو عبد الله عليه السلم لما عرف بقتل مسلم بن عقيل واشير اليه بالعود

در این انچه بار رسید و بتحقیق قصد کرد اقای ما ابو عبد الله علیه السلم مراجعت کردن چون دانست کشتن مسلم بن عقیل را و اشاره کرد بسوی او بمراجعت

فوثب اليه بنو عقيل وقالوا والله لا ننصرف حتى ندرك ثارنا او نذوق ما ذاق ابونا فقال عليه

پس بر جستند بسوی او پسران عقیل و گفتند قسم بخدا باز نمی گردیم تا اینکه درک کنیم قاتل خود را یا بچشیم انچه را که چشیده است پدر ما پس گفت حضرت

السلم لا خير في العيش بعد هؤلاء ثم لحقه الحر بن يزيد ومن معه من الرجال الذين انفذهم ابن زياد

را در باد سلام فدا خیر نیست در زندگانی بعد از این کسها بعد از ان رسید بحضرت حر بن یزید با رفقای خود از انها که فرستاده بود ایشان را ابن زیاد لعین

ومنعه من الانصراف وسامه ان يقدمه على ابن زياد لع نازلا على حكمه فامتنع ولما راى ان لا سبيل

و منع کرد حضرت را از مراجعت بسوی مدینه و خواست از او که بیاورد حضرت را به نزد ابن زیاد ملعون در حالیکه محکوم شود بحکم او پس حضرت امتناع کرد و چون دید اینکه راه نیست

له الى العود ولا الى دخول الكوفة سلك طريق الشام سائرا نحو يزيد بن معاوية لع لعلمه عليه السلم

او را بمراجعت و هم چنین به داخل شدن کوفه راه شام را گرفت در حالیکه رونده بود بسوی یزید بن معویه لعنهما الله تم زیرا که حضرت سید دانست این را

بانه على ما به ارءف من ابن زياد لع واصحابه فسار عليه السلم حتى قدم عليه عمر بن سعد لع في العسكر

که یزید با انحالت که دارد مهربان تر است از ابن زیاد و اصحاب او پس رفتند تا که رسید برا او عمر بن سعد ملعون با لشکر بزرگ

العظيم وكان من امره ما قد ذكر وسطر وكيف يقال انه عليه السلم القى بيده الى التهلكة وقد روي انه

و گشت از کار حضرت انچه که در کتب مذکور و مسطور است و چگونه گفته شود به درستیکه حضرت بدست خود خود را بهلاکت انداخت و بتحقیق روایت شده است اینکه

عليه السلم قال لعمر بن سعد لع اختاروا مني اما الرجوع الى المكان الذي اقبلت منه او ان اضع يدي

حضرت فرمود به عمر بن سعد ملعون که قبول کن از من یا مراجعت کردن را بان مکانی که از انجا امده ام یا اینکه بنهم دست خود را

ثغر کفلس علقت کعلم

في يد يزيد فهو ابن عمي ليرى في رايه واما ان تسيروني الى ثغر من ثغور المسلمين فاكون رجلا من اهله

در دست یزید پس او پسر عم من است تا ملاحظه نماید در خصوص من رای خود را و یا اینکه بفرستید مرا بسوی سرحدی از سرحدات مسلمانان پس بباشم شخصی از اهل انجا

لي ما له وعلي ما عليه وان عمر لع كتب الى عبيد الله بن زياد بما سئل فابى عليه وكاتبه بالمناجزة

مر باشد از نفع انچه ایشان راست و بر من باشد از ضرر انچه برایشان است و عمر بن سعد نوشت به عبید الله بن زیاد لعنهما الله از انچه حضرت از وی خواست پس او امتناع کرد بر ان و نوشت باو قتال کردن را

بالبيت المعروف وهو قوله لع — الان قد علقت مخالبنا به — يرجو النجاة ولات حين مناص

بان بیت معروف و بیت همین قول اوست — الان که بتحقیق بند شده در گشته چنگالهای ما باو — امید میدارد نجات را و حال انکه نیست وقت گریز

فلما راى عليه السلم اقدام القوم عليه وان الدين منبوذ وراء ظهورهم وعلم انه ان دخل تحت

پس زمانیکه دید حضرت اقدام قوم را بقتل او و اینکه دین مطروح و انداخته شده است در پس پشتهای ایشان و دانست اینکه اگر داخل شود در تحت

حكم ابن زياد لع تعجل الذل والعار وال امره بعد الى القتل التجا الى المحاربة والمدافعة بنفسه واهله

حکم ابن زیاد ملعون عجله نماید بذلت و عار را و رجوع کند امر بعد از ان به کشته شدن لهذا مضطر و لا علاج گردید بسوی جنگ و جهاد و دفع کردن دشمنان بنفس و اهل خود

دم خبر

ومن صبر من شيعته ووهب مدله ووقاه بنفسه وكان بين احدى الحسنيين اما الظفر وربما ظفر

و یک نفر از شیعیان خود که به بلاها صبر و خونهای خود را باو بذل کردند و نگهداشتند او را بنفس خود شان و بود در میان یکی از دو امر خوب یا دست یافتن

الضعيف القليل او الشهادة والمنية الكريمة واما مخالفة ظنه لظن جميع من اشار اليه من الصحابة كابن

ضعیف و اندک بر قوی و بسیار و یا شهید شدن و مردن خوب و اما مخالف گشتن گمان حضرت با گمان همه از اصحاب که اشاره کردند او را در باب نرفتن بکوفه

عباس وغيره فالظنون انما تغلب بحسب الامارات وقد تقوى عند واحدة وتضعف عند اخرى

مثل ابن عباس و غیر او پس گمانها جز این نیست غالب میشود بحسب قرائن و علامتها و بسا باشد که قوت بگیرد وقت بودن یک قرینه و ضعیف میشود در وقت قرینه دیگر

ولعل ابن عباس لم يقف على ما كوتب عليه السلم به من الكوفة وما تردد في ذلك من المكاتبات والمراسلات

و شاید ابن عباس مطلع نشده بر آن نامهها که نوشته شده بود بآنحضرت از کوفه و بر آنچه مکرر شده بود در این خصوص از نامهها و مراسلهها

والعهود والمواثيق وهذه امور تختلف احوال الناس فيها ولا يمكن الاشارة الا الى جملتها دون

و عهدها و پیمانها از اهل کوفه و اینها کارهائیست که مختلف میشود احوال مردم در آنها و ممکن نمیشود اشاره کردن مگر به پاره از آنها نه بتفصیل آنها

تفصيلها فاما السبب في انه لم يرجع بعد قتل مسلم بن عقيل فقد بينا وذكرنا ان الرواية وردت

اما سبب در اینکه حضرت مراجعت نفرمود بعد از کشته شدن مسلم بن عقیل پس تحقیق بیان و ذکر کردیم اینکه روایت وارد شده است

بانه عليه السلم هم بذلك فمنع منه وحيل بينه وبينه فاما محاربة الكثير بالنفر القليل فقد بينا ان

باینکه حضرت قصد مراجعت فرمود پس منع شد از او و حائل شد میان او و مراجعت و نگذاشتند تا بازگردد اما جنگ کردن جماعت بسیار با جماعت اندک

الضرورة دعت اليها وان الدين والحزم ما اقتضيا في تلك الحال الا ما فعل ولم يبذل ابن زياد لعنه من

ضرورت داعی شد بسوی محاربه و جنگ و اینکه دین و احتیاط مقتضی نگشتند در اینحال مگر آنچه را که حضرت کرد و نداد ابن زیاد ملعون از امان

الامان ما يوثق بمثله وانما اراد اذلاله والغض من قدره بالنزول تحت امره ثم يفضي الامر بعد الذل

آنچه که اعتماد می بودی براو و جز این نیست اراده کرد آن ملعون ذلیل کردن حضرت و فرود کاستن قدر و منزلت او را بسبب نازل شدن به زیر حکم خود بعد از ان منتهی

الى ما جرى من اتلاف النفس ولو اراد به عليه السلم الخير على وجه لا يلحقه فيه تبعة من الطاغية لم يكن

بسوی آنچه واقع گردید از تلف کردن نفس و کشتن و اگر آن ملعون اراده میکرد بحضرت خیر را بر وجهیکه نمیرسید او را در آن ظلم و ضرری از یزید ظالم هر آینه ممکن نمیساخت او را

قد مكنه من التوجه نحوه واستظهر عليه بمن ينفذه معه لكن الاضغان البدرية والاحقاد النبوية

و تمکین میداد او را از توجه کردن بطرف یزید و نصرت و یاری میطلبید ... لیکن کینهها ... با حضرت ... که از رسول خدا داشتند

ظهرت في هذه الاحوال وليس يمتنع ان يكون في تلك الاحوال مجوزا ان يفيء اليه قوم ممن بايعه وعاهده

ظاهر شده در این احوال و از حضرت دست نکشیده و محال نبود تجویز کردن حضرت در این حالات اینکه رجوع کنند بسوی او قومی از جمله آنکسانیکه بیعت و معاهده با وی کرده

وقعد عنه ويحملهم ما يرون من صبره واستسلامه وقلة ناصره على الرجوع الى الحق دينا او حمية فقد

و بعد از آن باز نشسته بودند و برانگیزاند ایشان را آنچه که می بینند از صبر کردن حضرت و صلح نمودن یعنی دست از کار کشیدن او و کمی یاری کننده او بر رجوع کردن

فعل ذلك نفر منهم حتى قتلوا بين يديه شهداء ومثل هذا يطمع فيه ويتوقع في ايام الشدة فاما

کردند این چند نفر از ایشان تا آنکه در پیش حضرت کشته شدند در حالتیکه شهید بودند و مانند این احتمال طمع کرده میشود در آن و انتظار کشیده میشود در روزهای شدت و بلا

الجمع بين فعله وفعل اخيه الحسن عليه السلم فواضح صحيح لان اخاه سلم كفا للفتنة وخوفا على نفسه

و اما جمع و موافق کردن میان فعل حضرت و فعل برادرش امام حسن علیه السلم پس آن واضح و درست است از جهت اینکه برادرش مصالحه نمود از جهة منع فتنه و ترس بر نفس خود

ظن بکسر العین تغلب بکسر اللام تقوی کرضی تضعف بضم العین

بزنا به باکسر غض بفتح الغاء ... ذل بالضم

واهله



وأهله وشيعته واحساساً بالغدر من أصحابه وهذا لما قوي في ظنه النصرة ممن كاتبه ووثق إليه — وثق كرد

واهل بيت و شيعيان خود و از جهت دانستن حيله از اصحاب و ياران خود و اين امام حسين عليه السلام زمانيكه قوي گشت در ظن او ياري كردن از كسانيكه نامه نوشته بودند و اعتماد كرد بحضرت او

وذلك من أسباب قوة أنصار الحق وضعف أنصار الباطل ما وجب عليه معه الطلب والخروج فلما انعكس

و اين از اسباب قوت ياري كنندگان حق و ضعف ياري كنندگان باطل آنچه را كه واجب گشت بر او با آن خواستن حق و خروج او بسوى حكومت الهيه پس چون منعكس شد اينها

ذلك وظهرت أمارات الغدر فيه وسوء الاتفاق رام الرجوع والمكافة والتسليم كما فعل أخوه عليه السلام — الغدر بفتح الغين المعجمة

و آشكار گرديد علامات حيله اهل كوفه در اين امر و اتفاق بد قصد كرد بر گرديدن و ترك كردن كار را و واگذاشتن كار بر يزيد لعين چنانكه برادرش كرد

فمنع من ذلك وحيل بينه وبينه فالحالان متفقان إلا أن التسليم والمكافة عند ظهور أسباب الخوف

پس ممنوع شد از اين و حائل واقع شد ميان او و ميان آن پس هر دو حال برابر است مگر اينكه واگذاشتن و ترك كردن هنگام آشكار شدن اسباب ترس

لم يقبلا منه ولم يجب إلى الموادعة وطلبت نفسه عليه السلام فمنع منها بجهده حتى مضى كريماً إلى جنة الله

مقبول نشد از او و جواب داده نشد بسوى متاركه و طلبيده شد نفس او كه دنبالش گشته پس منع فرمود از نفس خود بتمام سعي و طاقت خود تا اينكه تشريف بردند در حالت عزت و شرف بسوى جنت خدا

ورضوانه وهذا واضح لمن تأمله قال المجلسي ره في البحار قد مضى في كتاب الإمامة وكتاب الفتن أخبار

و رضوان او و اين جواب آشكار است براى كسي كه تأمل كند آن را گفته است مجلسي ره در كتاب بحار الانوار بتحقيق گذشت در كتاب امامت و كتاب فتن احاديث و اخبار زياد

كثيرة دالة على أن كلاً منهم عليهم السلام كان مأموراً بأمور خاصة مكتوبة في الصحف السماوية النازلة

در حاليكه دلالت كننده هستند بر اينكه هر يكي از ائمه عليهم السلام مأمور بودند بامورى چند كه مختص بايشان بودند و نوشته شده بودند در كتابهاى آسمانى نازل شده

على الرسول صلى الله عليه وآله فهم كانوا يعملون بها ولا ينبغي قياس الأحكام المتعلقة بهم على

بر رسول خدا صلى الله عليه وآله پس ايشان عمل مينمودند بامور مختلفه خودشان و سزاوار نيست قياس كردن احكام متعلقه بايشان را بر

أحكامنا وبعد الاطلاع على أحوال الأنبياء وأن كثيراً منهم كانوا يبعثون فرادى على ألوف من الكفرة

احكام و افعال ما و بعد از مطلع گشتن بر احوال پيغمبران و بر اينكه بسيارى از ايشان مبعوث مى بودند تنها بر چند هزار از كافران

ويسبون آلهتهم ويدعونهم إلى دينهم ولا يبالون بما ينالهم من المكاره والضرب والحبس والقتل والإلقاء

دشنام ميكردند بتها و خداى ايشان را و دعوت ميكردند ايشان را بدين خودشان و باك نميكردند از آنچه ميرسيد بايشان از بديها و زدن و محبوس كردن و كشتن و انداختن

في النار وغير ذلك لا ينبغي الاعتراض على أئمة الدين في أمثال ذلك مع أنه بعد ثبوت عصمتهم بالبراهين

در آتش و غير اينها سزاوار نميشود ايراد كردن بر پيشوايان دين در مانند اين با اينكه بعد از ثبوت عصمت ايشان به دلائل و اخبار

والنصوص المتواترة لا مجال للاعتراض عليهم بل يجب التسليم لهم في كل ما يصدر عنهم على أنك لو تأملت

و احاديث متواتره قطعيه مجال و راه نيست با ايراد كردن بر ايشان بلكه واجب ميشود تسليم و گردن نهادن بر ايشان در همه چيزهائى كه صادر ميشود از ايشان علاوه بر اين اگر تو تأمل كردى

حق التأمل علمت أنه فدى بنفسه المقدسة دين جده ولم تتزلزل أركان دولة بني أمية إلا بعد شهادته

درست تأمل ميدانستى اينكه حضرت فدا فرمود جان پاك خود را به دين جد بزرگوار خود و متزلزل نشد پايه از اركان دولت و حكومت بنى اميه لعنهم الله مگر بعد از شهادت او عليه السلام

عليه السلام ولم يظهر للناس كفرهم وضلالتهم إلا عند فوزه بسعادته ولو كان يسالمهم ويوادعهم

و آشكار در حق نگشت بخلق كفر و گمراهى ايشان مگر وقت رسيدن آن حضرت بسعادت خود و اگر مصالحه و متاركه كردى با ايشان

كان يقوى سلطانهم ويشتبه على الناس أمرهم فيعود بعد حين أعلام الدين طامسة وآثار

قوت ميگرفت تسلط ايشان و مشتبه ميشد بر مردمان امر ايشان پس ميگرديد بعد از وقت اندك بنيه يا كوههاى دين محو و زائل و آثار

الهداية

الهداية منه ديسته مع انه قد ظهر لك من الاخبار السابقة انه عليه السلم هرب من المدينة خوفا من القتل

به ابن كه هدايت كرده شده است با اينكه بتحقيق ظاهر شد برتو از احاديث گذشته اينكه حضرت كوچ فرمود از مدينه از جهة ترس از كشته شدن

الى مكة وكذا خرج من مكة بعد ما غلب على ظنه انهم يريدون غيلته وقتله حتى لم يتيسر له فداه

بسوى مكه و همچنين بيرون شد از مكه بعد از آنكه غالب شد بر ظن او اينكه دشمنان اراده پنهانى هلاك كردن و كشتن او را و ممكن نشد بحضرت فداى او باد

نفسى وابى وامى ان يتم حجه فتحلل وخرج منها خائفا يترقب وقد كانوا لعنهم الله ضيقوا عليه

جان من و جان پدر و مادرم اينكه تمام كند حج خود را پس خارج شد از احرام و بيرون شد از مكه در حاليكه ترسان و انتظاركشان ميبود و بتحقيق ملاعين تنگ كرده بودند

جميع الاقطار ولم يتركوا له موضعا للفرار قال ولقد رأيت فى بعض الكتب المعتبرة ان يزيد لعنه

بر او همه اطراف و مكانها را و نگذاشتند براى او مكانى براى بيرون رفتن و گفته است مجلسى ره بتحقيق ديدم در بعضى از كتب معتبره اينكه يزيد ملعون

انفذ عمرو بن سعيد بن العاص فى عسكر عظيم وولاه امر الموسم وامره على الحاج كلهم وكان قد اوصاه

فرستاد عمرو پسر سعيد پسر عاص را با لشكر بزرگ بسيار و والى و حاكم گردانيد او را بكارهاى لوازم موسم حج و امير گردانيد او را بر همه حاجيان و بود كه بتحقيق وصيت

بقبض الحسين عليه السلم سرا وان لم يتمكن منه بقتله غيلة ثم انه دس مع الحاج فى تلك السنة ثلاثين رجلا

كرد بگرفتن امام عليه السلم در پنهان و اگر ممكن نباشد بكشتن او را بحيله بعد از آن عمرو بن سعيد بن عاص سى نفر را پنهان و داخل كرده بود ميان حاجيان

من شياطين بنى امية وامرهم بقتل الحسين عليه السلم على اى حال اتفق فلما علم الحسين عليه السلم بذلك حل

از شياطين بنى اميه لعنهم الله و امر كرده بود ايشان را بكشتن امام عليه السلم بهر حالى كه اتفاق افتد پس چون دانست امام عليه السلم اين را از احرام خارج شد

من احرام الحج وجعلها عمرة مفردة قال وقد روى باسانيد انه عليه السلم لما منعه محمد بن الحنفية

از احرام حج و گردانيد آن را عمره مفرده مجلسى ره گفته است بتحقيق روايت شده است بچند اسناد اينكه چون منع كرد حضرت را محمد بن حنفيه

عن الخروج الى الكوفة قال والله يا اخى لو كنت فى حجر هامة من هوام الارض لاستخرجونى منه حتى يقتلونى

از بيرون شدن بسوى كوفه حضرت فرمودند قسم بخداى اى برادر من اگر باشم در سوراخ جانورى از جانوران زمين هر آينه بدر خواهند آورد مرا و ميكشند مرا

بل الظاهر انه لو كان يسالمهم ويبايعهم لا يتركونه لشدة عداوتهم وكثرة وقاحتهم بل كانوا يغتالونه

بلكه ظاهر است كه حضرت اگر سازش ميكرد با ايشان و بيعت ميكرد با ايشان و ترك نميكردند بعلت كثرت عداوت و بيحيائى با جا ايشان و بلكه هلاك ميكردند او را

بكل حيلة ويدفعونه بكل وسيلة وانما كانوا يعرضون البيعة عليه اولا لعلمهم بانه لا يوافقهم

بهر نوع حيله و دفع ميكردند او را بهر وسيله و جز اين نيست ايشان كه اول بيعت كردن را بر حضرت عرض ميكردند از اينجهت بود كه ميدانستند كه حضرت موافقت با ايشان

فى ذلك الا ترى الى مروان لعنه الله كيف كان يشير الى والى المدينة بقتله قبل عرض البيعة عليه وكان عبيد

آيا نمى بينى مروان لعين را چگونه اشاره ميكرد بسوى والى مدينه بكشتن حضرت را قبل از عرض كردن بيعت بر آنحضرت و بود عبيد الله

الله بن زياد عليه لعائن الله الى يوم التناد يقول اعرضوا عليه فلينزل على امرنا ثم نرى فيه رأينا الا

پسر زياد بر او باد لعنتهاى خداوند عالم تا روز قيامت ميگفت عرض كنيد بر او امر ما را بعد از آن ملاحظه كنيم در باب او راى خود را آيا

ترى كيف امنوا مسلما رضى الله تعالى عنه ثم قتلوه فاما معوية لعنه الله فانه مع شدة عداوته وبغضه

نظر نميكنى كه چگونه امان دادند جناب مسلم رضى الله عنه را بعد از آن شهيدش كردند اما معويه لعين پس بدرستيكه او با كثرت عداوت و دشمنى او

لاهل البيت عليهم السلم كان ذا دهاء وحزم وكان يعلم ان قتلهم علانية يوجب رجوع الناس

با اهل بيت عليهم السلم بود صاحب تدبير و احتياط و ميدانست كه كشتن ايشان را آشكارا باعث رجوع كردن خلق ميشود



عنها

عنه وذهاب ملكه وخروج الناس عليه فكان يداريهم ظاهراً على اي حال وكذا صالحه الحسن

ازاو وسبب زوال ملك او باشد و باعث خروج خلق براو میکرد پس مدارا میکرد با ایشان در ظاهر بهر حال چنانکه مصالحه فرمود با ملعون امام حسن علیه السلام

عليه السلام ولم يتعرض له الحسين عليه السلام ولذلك كان يوصي ولده اللعين بعدم التعرض للحسين عليه السلام

و متعرض نگشت باو امام حسین علیه السلام و از اینجهة وصیت میکرد به پسر لعین خود بعدم تعرض او بامام حسین صلوات الله وسلامه علیه

لانه كان يعلم ان ذلك يصير سبباً لذهاب دولته اللهم العن كل من ظلم اهل بيت نبيك و

بزیراکه آن ملعون میدانست اینکه این کار سبب زوال و رفتن دولت او میشود خداوندا لعنت کن بر همه اشخاصی که ظلم کردند اهل بیت پیغمبر تو را

قتلهم واعان عليهم ورضي بما جرى عليهم من الظلم والجور لعناً وبيلاً وعذبهم عذاباً اليماً و

و کشتند ایشان را و راضی شدند بآنچه که بر سر ایشان جاری شد از ظلم و ستم لعنت شدید و عذاب کن ایشان را عذاب دردناک

اجعلنا من خيار شيعة آل محمد صلوات الله عليه وآله وانصارهم والطالبين بثارهم مع قائمهم

و بگردان ما را از جمله برگزیدگان شیعیان آل رسول خدا صلوات الله علیه وآله و از جمله یاری کنندگان و طلب کنندگان خون ایشان با قائم ایشان

صلوات الله تعالى وسلامه عليه وعليهم اجمعين

جناب صاحب الامر صلوات خدا و سلام او بر او باد و بر همه ایشان باد

الفصل الاول فيما جرى عليه صلوات الله عليه بالمدينة وكيفية خروجه عليه السلام منها الى مكة

فصل اول در اموری است که جاری گشت بر حضرت صلوات الله علیه در مدینه و در چگونگی بیرون رفتن او از مدینه بسوی مکه معظمه

في الامالي عن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين عليهم السلام لما حضرت معوية الوفاة دعا ابنه يزيد

در کتاب امالی از جناب امام جعفر صلوات الله وسلامه علیه و علی آبائه مرویست زمانیکه رسید معویه ملعون مرگ طلبید پسر خود یزید را

واجلسه بين يديه وقال له يا بني اني قد ذللت لك الرقاب الصعاب ووطات لك البلاد وجعلت

و نشانید او را در پیش خود و گفت او را ای پسر بدرستیکه من بتحقیق ذلیل کردم برای تو گردنهای شدید را و مهیا و آسان کردم برای تو شهرها را و گردانیدم

الملك وما فيه لك طعمة واني اخشى عليك من ثلاثة نفر يخالفون عليك بجهدهم وهم عبد الله

ملک و آنچه در ملک است برای تو غذا و بدرستیکه من خوف میکنم بر تو از سه نفر شخص که مخالفت نمایند بر تو بسعی خود و ایشان عبد الله

بن عمر بن الخطاب وعبد الله بن الزبير والحسين بن علي عليهما السلام فاما عبد الله بن عمر فهو معك

پسر عمر بن خطاب و عبد الله پسر زبیر و امام حسین بن علی علیهما السلام است اما عبد الله پسر عمر پس او با تو رفیق میباشد

فالزمه ولا تدعه واما عبد الله بن الزبير فقطعه ان ظفرت به ارباً ارباً فانه يجثو لك كما يجثو الاسد

پس بادی باش و ترک نکنی او را و اما عبد الله پسر زبیر پس پاره پاره کن او را اگر دست یافتی او را پس بدرستیکه او مینشیند برای هلاک تو چنانکه مینشیند شیر برزانوی

لفريسته ويواربك مواربة الثعلب للكلب واما الحسين بن علي عليهما السلام فقد عرفت حظه من رسول

برای خوردن نخچیر خود و حیله کند بر تو مثل حیله کردن روباه سگ را و اما حسین پسر علی علیهما السلام پس بتحقیق دانسته نصیب او را از رسول

الله صلى الله عليه وآله وهو من لحم رسول الله ودمه وقد علمت لا محالة ان اهل العراق سيخرجونه

خدا و او از گوشت رسول خدا و خون او بوجود آمده است و دانسته ام اینکه البته اهل عراق زود بیرون آورند او را بسوی

اليهم ثم يخذلونه ويضيعونه فان ظفرت به فاعرف حقه ومنزلته من رسول الله صلى الله عليه وآله

خود پس کم کنند یاری او را و ضایع نمایند او را پس اگر دست یافتی او را پس بشناس حق و درجه او را نزد رسول خدا

الخلطة بالكسر العشرة وبالضم الشركة

ولا نؤاخذه بفعله ومع ذلك فان لنا به خلطة ورحما فاياك ان تناله بسوء او يرى منك مكروها
و مؤاخذه مکن او را بسبب این کار او و علاوه بر این بدرستیکه ما را باوی دوستی و قرابت دارد پس مبادا که او را اذیتی برسانی یا او از تو در حق خود اکراهی مشاهده نماید

الحديث قال المجلسي ره في البحار وكان غرض معوية لع من هذا الكلام حفظ المملكة والسلطنة ليزيد لع
الى آخر الحديث فرموده است مجلسی ره در کتاب بحار بود غرض معویه ملعون از این سخن نگه داشتن ملک و سلطنت و پادشاهی برای یزید علیه اللعنة

لانه لعنه الله يعلم ان يزيد لع لو اراد الحسين عليه السلام بسوء لم يستقل ملكه ولانحرف الناس عنه
زیرا که از جهة تدبیر و زیرکی خود میدانست اینکه یزید اگر بامر بد اراده کند امام حسین علیه السلام را مجتمع و محکم نمیگشت ملک او و هر آینه اعراض میکرد خلق از وی

ولم يكن هذا القول منه تقربا الى الله والى رسوله ولا شفقة على الحسين عليه السلام لانه لع كان زنديقا
و نبود این سخن محبت نما از آن ملعون من باب تقرب بخدا و رسول خدا و نه از جهة مهربانی او بر امام علیه السلام زیرا که آن ملعون کافر و زندیق بود

لا يعتقد برب ولا برسول في البحار روى الفاضل المجلسي ره والشيخ المفيد في الارشاد والسيد بن طاوس ره
اعتقاد نمیکرد بخدائی و نه به پیغمبری در بحار روایت کرده است مجلسی ره و شیخ مفید ره در کتاب ارشاد و سید بن طاوس ره

في اللهوف وغيرهم انه لما مات معوية وذلك للنصف من شهر رجب سنة ستين من الهجرة تولى الامر
در کتاب لهوف و غیر از ایشان هم روایت کرده اند اینکه زمانیکه مرد معویه و مردن آن ملعون در نصف ماه رجب در سال شصتمین از هجرت متباشر گشت سلطنت

سفيان اسم رجل بكسر وبفتح وبضم

بعده ابنه يزيد لع فكتب الى الوليد بن ابي سفيان وكان على المدينة من قبل معوية لع ان ياخذ البيعة
بعد از او پسرش یزید ملعون پس نوشت آن ملعون بسوی ولید بن ابی سفیان ملعون که حاکم بود بر مدینه از جانب معویه لعین اینکه بیعت بگیرد

له من اهل المدينة عامة وخاصة على الحسين عليه السلام ولا يرخص له في التاخير عن ذلك وان ابى عليك
برای یزید از اهل مدینه عموما و خصوصا از امام حسین علیه السلام و نه دهد رخصت برای حضرت در تاخیر از بیعت و اگر اباء و امتناع کند بر تو

فاضرب عنقه وابعث الي براسه فاحضر الوليد مروان واستشاره في امر الحسين عليه السلام فقال انه
پس بزن گردنش و بفرست بسوی من سر او را بعد از رسیدن نامه حاضر کرد ولید ملعون مروان را و مشورت طلبید از او در خصوص امام ع پس مروان

لا يقبل ولو كنت مكانك لضربت عنقه فقال الوليد ليتني لم اكن شيئا مذكورا وفي الارشاد قال
قبول نمیکند اگر من بجای تو بودمی هر آینه میزدم گردن او را پس گفت ولید ملعون کاشکی من نبودمی چیزی یاد کرده شده و در کتاب ارشاد گفته است

المفيد فانفذ الوليد الى الحسين عليه السلام في الليل فاستدعاه فعرف الحسين عليه السلام الذي اراد فدعا
شیخ مفید ره پس فرستاد ولید ملعون رسولی بسوی حضرت در شب و طلبید او را پس دانست امام ع آنچه را که ولید اراده کرده بود پس طلبید

جماعة من مواليه وامرهم بحمل السلاح وقال لهم ان الوليد لع قد استدعاني في هذا الوقت ولست امن
جماعتی را از غلامان و یاری کنندگان خود و امر کرد ایشان را بسلاح پوشیدن و فرمود بر ایشان بدرستیکه ولید لعین بتحقیق طلبیده است مرا در این وقت شب و نیستم ایمن

ان يكلفني فيه امرا لا اجيبه اليه وهو غير مامون فكونوا معي فاذا دخلت عليه فاجلسوا على الباب فان
تکلیف کند بمن در این طلبیدن امری را که قبول نخواهم کرد و شخص خاطر جمع شده نیست پس باشید با من و اینکه داخل شدم مجلس او پس نشینید در در اگر

سمعتم صوتي قد علا فادخلوا عليه لتمنعوه مني فصار الحسين عليه السلام الى الوليد بن عتبة فوجد
شنیدید آواز مرا که بلند شد پس داخل شوید بر او تا منع نمایید او را از من پس رفت امام علیه السلام بسوی ولید بن عتبه پس یافت

عنده مروان بن الحكم فنعى اليه الوليد معوية فاسترجع الحسين عليه السلام فقرء عليه كتاب يزيد لع وما
مروان را نشسته در مجلس او پس ولید خبر مرگ معویه را بحضرت فرمود پس حضرت خواند انا لله و انا الیه راجعون بعد از آن خواند بر حضرت نامه یزید را و آنچه را



امره فيه من اخذ البيعة منه فقال الحسين عليه السلام اني لا اراك تقنع ببيعتي ليزيد لع سرا حتى ابايعه جهرا

که در نامه امر کرده بود از بیعت گرفتن از حضرت پس حضرت فرمود به درستیکه من نمی بینم تورا که قناعت کنی به بیعت کردن من یزید را در پنهان مگر اینکه بیعت کنم با و در آشکار

فيعرف ذلك الناس فقال له الوليد اجل فقال له الحسين عليه السلام فتصبح وترى رايك في ذلك فقال

و بدانند این را خلق پس عرض کرد ولید بحضرت با کار چنین است بعد از آن حضرت با و فرمود پس صبح کنی و به انداز رای خود را در این باب که چه باید کرد پس عرض کرد

له الوليد انصرف على اسم الله حتى تاتينا مع جماعة الناس فقال له مروان لئن فارقك الحسين عليه السلام

مر او ولید که مراجعت کن با یاری نام خدا تا بیائی بنزد ما با جماعت از خلق که بنو شاه با شند پس مروان بر ولید گفت هر آینه اگر جدا شود از تو حسین علیه السلم

الساعة ولم يبايع لا قدرت منه على مثلها ابدا حتى تكثر القتلى بينكم وبينه احبس الرجل ولا يخرج

در این ساعت و نکند بیعت دست نخواهی یافت از وی بر مثل این ساعت هیچ وقت یعنی این وقت حالا از مواقع است بعد از این ممکن نمی شود گرفتن بیعت مگر اینکه بسیار شود کشته

من عندك حتى يبايع او تضرب عنقه فوثب الحسين عليه السلام عند ذلك وقال انت يا ابن الزرقاء

از نزد تو تا بیعت کند یا اینکه بزنی گردنش را پس برخواست امام علیه السلم وقتیکه شنید این سخن را و فرمود تو ای پسر زن کبود چشم یا کور

تقتلني ام هو كذبت والله واثمت قال فقال ابن شهر اشوب ان مروان جرد سيفه وقال مر سيافك

میکشی مرا یا ولید ملعون دروغ گفتی قسم بخدا و گناه کردی مفید ره گوید که گفته است ابن شهر آشوب به درستیکه مروان کشید تیغ خود را و گفت امر کن سیاف خود را

ان يضرب عنقه قبل ان يخرج من الدار ودمه في عنقي وارتفعت الضجة فهجم تسعة عشر رجلا من

اینکه بزند گردن او را پیش از آن که بیرون رود از خانه و دیه او در گردن من باشد و بلند گردید فریاد پس هجوم کرد نوزده نفر مرد

اهل بيته وقد انتضوا خناجرهم فخرج الحسين عليه السلام معهم ووصل الخبر الى يزيد فعزل الوليد

از اهل بیت آنحضرت در حالیکه کشیده بودند خنجرهای خودشان را پس حضرت تشریف بردند با موالیان خود و رسید این خبر بر یزید لعین پس معزول کرد ولید را

وولاها مروان قال المفيد ره وخرج عليه السلام يمشي ومعه مواليه حتى اتى منزله فقال مروان للوليد

و والی کرد بر مدینه مروان را گفته است مفید علیه الرحمه خارج شد امام علیه السلم و با وی بود موالیان او تا رسید به منزل خود پس بعد از تشریف بردن حضرت مروان بر ولید گفت

عصيتني لا والله لا يمكنك مثلها من نفسه ابدا فقال الوليد ويح غيرك يا مروان انك اخترت لي

سخن مرا گوش نکردی قسم بخدا ممکن نمیشود بتو مثل این ساعت از حسین ع در هیچ حال پس ولید گفت رحمت بغیر از تو باد ای مروان به درستیکه تو پسندیدی بمن

التي فيها هلاك ديني ودنياي والله ما احب ان لي ما طلعت عليه الشمس وغربت عنه من مال الدنيا

کاری که در او هست هلاک و زوال دین و دنیای من قسم بخدا دوست نمیدارم اینکه برای من باشد آنچه که طلوع میکرد بر روی آفتاب و غروب کند از وی از مال دنیا

وملكها واني قد قتلت حسينا سبحان الله اقتل حسينا لما ان قال لا ابايع والله اني لاظن ان امرا

و ملک دنیا در حالیکه کشته باشم حسین را سبحان الله میکشم حسین ع را از جهة گفتن او که بیعت نکنم بر یزید ملعون قسم بخدا به درستیکه من گمان میکنم اینکه شخص

يحاسب بدم الحسين عليه السلام لخفيف الميزان عند الله يوم القيمة فقال مروان اذا كان هذا رايك

که حساب کشیده میشود بخون حسین ع هر آینه سبک است میزان او در نزد خدا تعالی در روز قیامت پس گفت مروان وقتیکه اعتقاد تو در باب این است

فقد اصبت فيما صنعت يقول هذا وهو غير الحامد له على رايه قال السيد فلما اصبح الحسين عليه السلام

پس بتحقیق درستی کرده در آنچه کرده مروان این سخن را میگفت و حال آنکه او پسند کننده نبود رای او را گوید سید ره پس وقتیکه صبح کرد امام ع

وخرج من منزله يستمع الاخبار فلقيه مروان بن الحكم لع فقال له يا ابا عبد الله اني لك ناصح فاطعني

بیرون رفت از منزل خود که بشنود اخبار و سخنها را در این باب پس ملاقات کرد با وی مروان ملعون و عرض کرد بحضرت یا ابا عبد الله به درستیکه من نصیحت کننده ام تورا پس اطاعت کن مرا

میان تو و ان حبس کن مرد را زود

وثب کفعه اثم الرجل بالکذب

اثما و اثما اذا وقع فی الاثم

تو مشل

ترشد فقال الحسين عليه السلام انا لله وانا اليه راجعون وعلى الاسلام السلام اذ قد بليت الامة
برشد و دیانت میرسد پس امام فرمود این آیه را و فرمود سلام باد بر دین اسلام زیرا که مبتلا گشته امت رسول خدا

براع مثل يزيد ولقد سمعت جدي رسول الله صلى الله عليه وآله يقول الخلافة محرمة على آل ابي سفيان
برعایت و حفظ کننده مثل یزید البته بتحقیق شنیده ام از جد خودم رسول خدا که میفرمودند خلافت حرام است بر اولاد ابی سفیان

وطال الحديث بينه وبين مروان لعنه الله حتى انصرف مروان وهو غضبان وفي البحار قال محمد بن ابي طالب
و بطول انجامید سخن میان آنحضرت و میان مروان لعین تا مراجعت کرد مروان در حالیکه او غضبناک بود و در کتاب بحار فرموده است که روایت کرده است محمد

الموسوي وخرج الحسين عليه السلام من منزله ذات ليلة واقبل الى قبر جده فقال السلام عليك يا رسول
از سادات موسوی و تشریف برد حضرت از منزل خود در ساعت شبی و متوجه شد بسوی قبر مطهر جد بزرگوار خود پس عرض کرد السلام علیک یا رسول الله

الله انا الحسين بن فاطمة فرخك وابن فرختك وسبطك الذي خلفتني في امتك فاشهد عليهم يا
من حسین فرزند فاطمه هستم بچه تو و فرزند بچه تو هستم و نور زاده تو هستم که خلیفه کرده مرا در میان امت خود پس شاهد باش ای

نبي الله انهم قد خذلوني وضيعوني ولم يحفظوني وهذه شكواي اليك حتى القاك قال ثم قام فصف
پیغمبر خدا براینکه ایشان بی یاری کردند و ضایع کردند مرا و حفظ ننمودند مرا و این شکایت من است بسوی تو تا ملاقات کنم ترا صاحب بحار گفته بعد از این

قدميه فلم يزل راكعا وساجدا قال وارسل الوليد الى منزل الحسين عليه السلام لينظر اخرج من المدينة
پاهای خود را پس همیشه رکوع کننده و سجده کننده گردید گفته و رسول فرستاد ولید بسوی خانه امام تا ببیند که رفته است از مدینه

ام لا فلم يصبه في منزله فقال الحمد لله الذي خرج ولم يبتلني بدمه قال ورجع الحسين عليه السلام الى
یا نه پس رسید رسول و نیافت حضرت را در خانه پس بعد از آن ولید گفت حمد مر خدا راست که حسین رفت از مدینه و مرا مبتلا نکرد خدا بریختن خون او گفته محمد بن ابیطالب

منزله حتى الصبح فلما كانت الليلة الثانية خرج الى القبر ايضا وصلى ركعات فلما فرغ من صلوته جعل
از قبر رسول خدا بمنزل خود تا صبح پس هنگامیکه شب دوم آمد باز تشریف بردند بسوی قبر مطهر و چند رکعت نماز خواندند پس وقتیکه فارغ گشت از نماز خود

يقول اللهم هذا قبر نبيك محمد صلى الله عليه وآله وانا ابن بنت نبيك وقد حضرني من الامر ما
میفرمود الهی این قبر پیغمبر تو محمد است صلی الله علیه وآله وسلم و من پسر دختر پیغمبر تو هستم و بتحقیق رسیده است بمن از کار و بلا آنچه

قد علمت اللهم اني احب المعروف وانكر المنكر وانا اسئلك يا ذا الجلال والاكرام بحق القبر ومن
میدانی الهی بدرستیکه من دوست میدارم عمل خوب را و ناخوش میدارم عمل بد را و من سؤال میکنم از تو ای صاحب جلال و احسان بحق این قبر و کسیکه

فيه الا اخترت لي ما هو لك رضى ولرسولك رضى قال ثم جعل يبكي عند القبر حتى اذا كان قريبا من
که در این قبر است مگر اختیار کردن و برگزیدن تو برای من آنچه را که او ترا خوش است و پیغمبر ترا خوش است گفته است محمد بن ابیطالب بعد از آن میگریست نزد قبر تا وقتیکه

الصبح وضع راسه على القبر فاغفى فاذا هو برسول الله صلى الله عليه وآله قد اقبل في كتيبة من الملائكة
صبح نزدیک شد بنهاد سر خود را بر قبر و خوابید پس ناگه رسول خدا را در خواب دید که بتحقیق رو آورده است در میان گروهی از ملکها

عن يمينه وعن شماله وبين يديه حتى ضم الحسين عليه السلام الى صدره وقبل بين عينيه وقال حبيبي
از طرف راست پیغمبر و از طرف چپ او و در پیش او تا اینکه چسبانید حسین علیه السلام را بسینه خود و بوسید میان دو چشمانش و فرمود حبیب من

يا حسين كاني اراك عن قريب مرملا بدمائك مذبوحا بارض كرب وبلاء من عصابة من امتي وانت
ای حسین گویا که من می بینم تو را در این نزدیکی خون آلود بخونهای خود و سر بریده در زمین کربلا از جماعتی از امت من در حالیکه تو

رشد یرشد بضم من باب فتح رشدا و رشد کعلم یرشد بالفتح رشدا بالتحریک

فرخ کعلس ولد الطائر و کل صغیر من الحیوان و النبات



تروی کترضی قدم کسر العین

مع ذلك عطشان لا تسقى وظمآن لا تروى وهم مع ذلك يرجون شفاعتك يوم القيمة لا انالهم

باینحالت عطشانی آب داده نمیشوی و تشنه سیراب نمیشوی و اجماعت باینحالت تو امید میدارند شفاعت مرا در روز قیامت نرساند ایشانرا

الله شفاعتي حبيبي يا حسين ان اباك وامك واخاك قدموا على وهم مشتاقون اليك وان لك

خدا شفاعت مرا حبیب من ای حسین بدرستیکه پدر تو و مادر تو و برادر تو آمده اند نزد من و ایشان مشتاق استند بسوی تو و بدرستیکه تورا

في الجنات لدرجات لن تنالها الا بالشهادة قال فجعل الحسين عليه السلم في منامه ينظر الى جده

در بهشت هر آینه درجاتست که نمیرسی بان درجات مگر به شهید شدن محمد بن ابیطالب گوید پس شروع کرد امام عم در خواب خود باینکه نظر میکرد بسوی جد خود

ويقول يا جداه لا حاجة لي في الرجوع الى الدنيا فخذني اليك وادخلني معك في قبرك فقال

و میگفت یا جدا حاجت و احتیاج نیست مرا در رجوع کردن بسوی دنیا پس بگیر مرا بسوی خود و داخل کن مرا با خود در قبر پس گفت

له رسول الله صلى الله عليه واله لا بد لك من الرجوع الى الدنيا حتى ترزق الشهادة وما قد كتب

باو رسول خدا چاره نیست ترا از رجوع کردن بسوی دنیا باید مراجعت کنی تا دریابی روزی شهادت را و آنچه را که بتحقیق نوشته است

الله لك فيها من الثواب العظيم فانك واباك واخاك وعمك وعم ابيك تحشرون يوم القيمة

خدای تعالی برای تو در این شهادت از ثواب بسیار عظیم بدرستیکه تو و پدر و برادر و عم و عم پدر تو محشور میشوند در روز قیامت

في زمرة واحدة حتى تدخلوا الجنة قال فانتبه الحسين عليه السلم من نومه فزعا مرعوبا فقص

در گروه واحده تا که به بهشت داخل میشوید محمد بن ابیطالب گفته پس بیدار گشت امام علیه السلم از خواب خود در حالت ترس و خوف پس نقل فرمود

رؤياه على اهل بيته وبني عبد المطلب فلم يكن في ذلك اليوم في مشرق ولا مغرب قوم اشد غما

خواب خود را بر اهل بیت خود و پسران عبد المطلب پس نبود در این روز نه در مشرق و نه در مغرب قومی که اندوهش

من اهل بيت رسول الله صلى الله عليه واله ولا اكثر باك ولا باكية منهم قال وتهيأ الحسين

از اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه واله زیاده باشد و نه مردی و زنی زیاد گریه کننده از اهل بیت علیهم السلم راوی گفت آماده شد امام عم

للخروج من المدينة ومضى في جوف الليل الى قبر امه فودعها ثم مضى الى قبر اخيه الحسن ففعل كذلك

برای کوچ کردن از مدینه و تشریف بردند در شب بسوی قبر مطهر مادر خود پس او را وداع کرد پس بعد از آن تشریف بردند بسوی قبر برادر خود امام حسن علیه السلم پس وی را هم وداع کرد

ثم رجع الى منزله وقت الصبح فاقبل اليه اخوه محمد بن الحنفية فقال يا اخي انت احب الخلق

بعد از آن بمنزل خود مراجعت فرمودند وقت صبح پس روی آورد بسوی آنحضرت برادرش محمد بن حنفیه و عرض کرد ای برادر من تو محبوب ترین خلق استی

الي واعزهم علي ولست والله ادخر النصيحة لاحد من الخلق وليس احد احق بها منك لانك مزاج

بسوی من و عزیزترین ایشان استی بر من و نیستم قسم بخدا که ذخیره نمایم نصیحت خودم را باحدی از خلق و نیست احدی سزاوارتر بان نصیحت از تو زیرا که تو خلط و آمیخته

مائي ونفسي وروحي وبصري وكبير اهل بيتي ومن وجبت طاعته في عنقي لان الله قد شرفك علي

آب من و نفس و روح و چشم و بزرگ اهل بیت من استی و آنکس استی که واجب شده است طاعت او در گردن من زیرا که خدا ایتعالی عزیز گردانیده است ترا بر من

وجعلك من سادات اهل الجنة وساق الحديث الى ان قال تخرج الى مكة فان اطمانت بك الدار

و گردانیده است تورا از آقایان اهل بهشت و راند سخن خود را تا اینکه گفت بیرون میشوی بسوی مکه پس اگر آرام گردید تورا محل اقامت

بها فذاك وان تكن الاخرى خرجت الى بلاد اليمن فانهم انصار جدك وابيك وهم ارءف

در آنجا فبها و اگر اینجا نشود و دیگر شد یعنی موافق حال تو نگردید بیرون شوی بسوی شهرهای یمن زیرا که بدرستیکه ایشان یاران جد و پدر تو اند و ایشان مهربان تر مردم اند

الثاني

النَّاسِ بِلادًا فَاِنْ اِطْمَأَنَّتْ بِكَ الدَّارُ وَاِلّا لَحِقْتَ بِالرِّمَالِ وَشُعُوبِ الْجِبَالِ وَجُزْتَ مِنْ بَلَدٍ
از همه سائر شهرها پس اگر آرام داد ترا در محل سکنی در آنجا بمان والا لاحق میشوی به ریگهای بیابانها و دره های کوهها و بیرون شوی از شهری

اِلَى بَلَدٍ حَتّٰى تَنْظُرَ مَا يَؤُلُ اِلَيْهِ اَمْرُ النَّاسِ وَيَحْكُمَ اللّٰهُ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِيْنَ قَالَ فَقَالَ
بشهری تا اینکه نظر کنی بآنچه که راجع میشود بسوی او امر خلق و حکم کند خدا میان ما و گروه بیرون شده کان از راه حق راوی گفته پس فرمود

الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا اَخِيْ وَاللّٰهِ لَوْ لَمْ يَكُنْ فِي الدُّنْيَا مَلْجَأٌ وَلَا مَأْوًى لَمَا بَايَعْتُ يَزِيْدَ بْنَ مُعٰوِيَةَ
امام علیه السلام ای برادر قسم بخدا اگر نبودی در دنیا ملجائی و نه ماوائی هر آینه بیعت نمیکردم بر یزید بن معویه را یعنی اگر هیچ ملجا و پناهی نیابم

فَقَطَعَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَنَفِيَّةِ الْكَلَامَ وَبَكٰى فَبَكَى الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعَهُ سَاعَةً ثُمَّ قَالَ يَا اَخِيْ جَزَاكَ
پس قطع کرد محمد بن حنفیه سخن را و گریه کرد پس بگریست امام علیه السلام با وی ساعتی بعد از آن فرمود ای برادر جزا دهد ترا

اللّٰهُ خَيْرًا فَقَدْ نَصَحْتَ وَاَشَرْتَ بِالصَّوَابِ وَاَنَا عَازِمٌ عَلَى الْخُرُوْجِ اِلٰى مَكَّةَ وَقَدْ تَهَيَّأْتُ لِذٰلِكَ اَنَا
خدا خیر را پس بتحقیق نصیحت کردی و اشاره کردی براستی و من عزم دارم بر بیرون شدن بسوی مکه و بتحقیق آماده شده ام باین من

وَاِخْوَتِيْ وَبَنُوْ اَخِيْ وَشِيْعَتِيْ وَاَمْرُهُمْ اَمْرِيْ وَرَاْيُهُمْ رَاْيِيْ وَاَمَّا اَنْتَ يَا اَخِيْ فَلَا بَأْسَ عَلَيْكَ اَنْ تُقِيْمَ
و برادران من و پسران برادرم و شیعیان من و امر ایشان امر من است و رای ایشان رای من و اما تو ای برادر پس ترس نیست بر تو از اینکه بمانی و اقامت کنی

بِالْمَدِيْنَةِ فَتَكُوْنَ لِيْ عَيْنًا عَلَيْهِمْ لَا تُخْفِيْ شَيْئًا مِنْ اُمُوْرِهِمْ ثُمَّ دَعَى الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِدَوَاةٍ وَبَيَاضٍ
در مدینه پس میباشی برای جاسوس بر دشمنان و پنهان دارو نمیکه ازی چیزی را از امور ایشان بعد از آن خواست امام دوات و کاغذی

وَكَتَبَ هٰذِهِ الْوَصِيَّةَ لِاَخِيْهِ مُحَمَّدٍ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ هٰذَا مَا اَوْصٰى بِهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ اَبِيْ طَالِبٍ
و نوشت این وصیت را برادر خود محمد را بسم الله الرحمن الرحیم این آن چیزی است که وصیت کرده بآن حسین پسر علی بن ابیطالب

عَلَيْهِمَا السَّلَامُ اِلٰى اَخِيْهِ مُحَمَّدٍ الْمَعْرُوْفِ بِابْنِ الْحَنَفِيَّةِ اِنَّ الْحُسَيْنَ يَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا
بسوی برادر خود محمد مشهور بابن حنفیه بدرستیکه حسین تم شهادت میدهد باینکه نیست الهی جز از خدای یکتا

شَرِيْكَ لَهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ جَاءَ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِ الْحَقِّ وَاَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَالنَّارَ حَقٌّ وَ
و بی شریک و اینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و پیغمبر او است آورده است حق را از جانب خدا و اینکه بهشت حق است و جهنم حق است

اَنَّ السَّاعَةَ اٰتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيْهَا وَاَنَّ اللّٰهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُوْرِ وَاِنِّيْ لَمْ اَخْرُجْ اَشِرًا وَلَا بَطِرًا
و اینکه قیامت آمدنی است شکی در او نیست و اینکه خدا تعالی مبعوث گرداند و برانگیزاند مرده ها را و بدرستیکه من بیرون نرفتم از مدینه متکبر و طغیان کننده

وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا وَاِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْاِصْلَاحِ فِيْ اُمَّةِ جَدِّيْ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ وَاَبِيْ عَلِيِّ
و نه مفسد و نه ظالم و جز این نیست بیرون شدم از جهة خواستن اصلاح در امت جد خود و پدر خود علی بن

بْنِ اَبِيْ طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَمَنْ قَبِلَنِيْ بِقَبُوْلِ الْحَقِّ فَاللّٰهُ اَوْلٰى بِالْحَقِّ وَمَنْ رَدَّ عَلَيَّ هٰذَا اَصْبِرُ حَتّٰى
ابیطالب علیه السلام پس هر که قبول کند مرا بقبول کردن حق پس خدا سزاوارتر است و هر که رد کند بر من این را و قبول نکند صبر میکنم تا اینکه

يَقْضِيَ اللّٰهُ بَيْنِيْ وَبَيْنَ الْقَوْمِ بِالْحَقِّ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِيْنَ وَهٰذِهِ وَصِيَّتِيْ يَا اَخِيْ اِلَيْكَ وَمَا تَوْفِيْقِيْ
حکم میفرماید خدا تعالی میان من و گروه بحق و او است بهترین حکم کننده گان و این وصیت من است ای برادر بسوی تو و نیست توفیق من

اِلَّا بِاللّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَاِلَيْهِ اُنِيْبُ ثُمَّ طَوَى الْكِتَابَ وَخَتَمَهُ بِخَاتَمِهِ وَدَفَعَهُ اِلٰى اَخِيْهِ ثُمَّ وَدَّعَهُ وَخَرَجَ
مگر برحمت خدا بر خدا توکل کردم و بسوی او مراجعت خواهم کرد پس به پیچید مکتوب را و ممهور کرد بمهر خود و بداد مکتوب را به برادر خود بعد وداع کرد او را

وصية الحسين عليه السلام إلى أخيه ابن الحنفية

اشرو بطرو بسر عنهما الآمرين
الباب الاول اشتر ... الباب الثاني

٧ هٰا اُرِيْدُ اَنْ اٰمُرَ بِالْمَعْرُوْفِ
اراده میکنم اینکه امر کنم خلق را
بچیز خوب
وَاَنْهٰى عَنِ الْمُنْكَرِ وَاَسِيْرَ
و نهی کنم ایشان را از عمل بد و سیر و رفتار میکنم
بِسِيْرَةِ جَدِّيْ
بطریقه جد خود



فی جوف اللیل وفیه ایضاً قال الفاضل المجلسی ره وروی القطب الراوندی ره انه لما عزم علی الخروج من
در میان شب و در بحار هم گفته است فاضل مجلسی علیه الرحمة و روایت کرده است قطب راوندی ره اینکه حضرت امام ع عازم گشتند بر بیرون شدن

المدینة اتته ام سلمة فقالت یا بنی لا تحزنی بخروجک الی العراق فانی سمعت جدک یقول یقتل
از مدینه آمد نزد آنحضرت جناب ام سلمه و عرض کرد ای پسر غمگین مساز مرا بجهة خارج شدن خود از مدینه بسوی عراق پس بدرستیکه شنیده ام از جدت رسول خدا که میفرمودند کشته میشود

ولدی الحسین بارض العراق فی ارض یقال لها کربلاء فقال لها یا اماه وانا والله اعلم ذلک وانی
پسر من حسین ع در زمین عراق در جائیکه او را کربلا میگویند پس حضرت فرمودند بام سلمه ای مادر من هم قسم بخدا میدانم این امر را و بدرستیکه من

[illegible]

مقتول لا محالة ولیس لی من هذا بد وانی والله لاعرف الیوم الذی اقتل فیه واعرف من یقتلنی
کشته خواهم شد قطعاً و نیست مرا ازین امر علاجی و بدرستیکه من قسم بخدا هر آینه میشناسم آن روزیرا که کشته میشوم در آن روز و میشناسم آن شخصی را که مرا خواهد کشت

واعرف البقعة التی ادفن فیها وانی اعرف من یقتل معی من اهل بیتی وقرابتی وشیعتی وان اردت
و میشناسم آنجائیرا که دفن خواهم گشت در آنجا و بدرستیکه من میشناسم آنهارا که با من کشته خواهند گشت که عبارت باشند از اهل بیت من و خویشان من و شیعیان من و اگر اراده نمائی

یا اماه اریک حفرتی ومضجعی ثم اشار علیه السلام الی الجهة کربلاء فانخفضت الارض حتی اراها
ای مادر من نشان میدهم بتو قبر و مقام خودم را بعد از آن اشاره فرمودند بسوی زمین کربلا پست گردید زمینهای بلند تا اینکه بنظر ام سلمه رسانیدند

مضجعه ومدفنه وموضع عسکره وموقفه ومشهده فعند ذلک بکت ام سلمة بکاء شدیداً
قبر و مدفن خود را و جای لشکر خود را و محل ایستادن و شهادت رسیدن خود را پس در اینوقت گریه نمود جناب ام سلمه گریه شدید

وسلمت امره الی الله تعالی فقال لها یا اماه قد شاء الله تعالی ان یرانی مقتولاً مذبوحاً ظلماً
و سپرد امر حضرت را بسوی خدا پس فرمودند بام سلمه که ای مادر بتحقیق خواسته است خدا تعالی اینکه به بیند مرا کشته و مذبوح شده بظلم ظالمان

وعدواناً وقد شاء ان یری حرمی ورهطی ونسائی مشردین واطفالی مذبوحین مظلومین مأسورین
و عداوت دشمنان و بتحقیق خواسته است خدا اینکه به بیند حرم مرا و طایفه مرا و نسوان مرا از جای خود شان حرکت داده شده و اطفال مرا کشته و مظلوم و اسیر

مقیدین وهم یستغیثون فلا یجدون ناصراً ولا معیناً وفی الارشاد قال المفید فخرج من
و بزنجیر بسته شده در حالتیکه استغاثه نمایند پس نیابند نصرت و اعانت کننده را و در کتاب ارشاد روایت کرده است مفید ره پس خارج شد آنحضرت

تحت لیلته وهی لیلة الاحد لیومین بقیا من رجب متوجهاً نحو مکة ومعه بنوه وبنو اخیه واخوته
در شب و آن شب یکشنبه بود دو روز مانده بود از ماه رجب توجه کننده بسوی مکه و با وی بود پسران او و پسران برادر او و برادران او

وجل اهل بیته الا محمد بن الحنفیة وروی المفید فی الارشاد انه لما خرج الحسین علیه السلام من المدینة
و معظم اهل بیت او غیر از محمد بن حنفیه روایت کرده است مفید ره در کتاب ارشاد اینکه چون بیرون شد امام ع از مدینه

فسار الی مکة وهو یقرأ فخرج منها خائفاً یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین ولزم الطریق
پس روانه شد بسوی مکه در حالتیکه میخواند این آیه را پس بیرون آمد حضرت موسی ع از آن شهر ترسان انتظار میکشید که کسی او را بگیرد گفت ای پروردگار من نجات ده مرا از گروه ستمکاران و میرفت در جاده

الاعظم فقال له اهل بیته لو تنکبت الطریق الاعظم کما صنع ابن الزبیر کی لا یلحقک الطلب فقال
بزرگ پس گفتند برا و اهل بیت او کاشکی اعراض فرمودید ازین راه بزرگ چنانکه ابن زبیر همین طور کرد تا نرسد ترا طلب کردن دشمنان پس فرمود

لا والله لا افارقه حتی یقضی الله ما هو قاض وفی البحار روی المجلسی ره من کتاب محمد بن ابی طالب عن
نه چنین قسم بخدا کنار نمیشوم ازین راه تا حکم کند خدا تعالی آنچه را که خواهد کرد و در کتاب بحار روایت کرده است مجلسی ره از کتاب محمد بن ابیطالب

المفيد باسناده عن الصادق عليه السلام انه قال لما سار ابو عبد الله عليه السلام من المدينة لقيه 4
از مفید ره باسناد خود از جناب صادق علیه الصلوة والسلام بدرستیکه آنحضرت فرموده زمانیکه حرکت فرمود ابو عبد الله علیه السلام از مدینه رسیده باو

افواج من الملئكة المسومة في ايديهم الحراب على نجب من نجب الجنة فسلموا عليه وقالوا يا حجة الله
چند فوج از ملائکه که برایشان علامت نشانه بود و در دست ایشان حربه‌ها سوار بودند بر شتران بهشت پس سلام کردند بحضرت و عرض کردند ای حجت خدا

على خلقه بعد جده وابيه واخيه ان الله عز وجل امد جدك رسول الله صلى الله عليه وآله في مواطن
بر خلق خود بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستیکه خدای عز و جل یاری و امداد فرموده است جد تو رسول الله صلی الله علیه و آله را در مقامهای

كثيرة وان الله امدك بنا فقال لهم الموعد حفرتي وبقعتي التي استشهد فيها وهي كربلاء فاذا
بسیار و بدرستیکه خدا یاری داده فرموده است ترا با ما پس فرمود بر ایشان وعده گاه میان من و شما قبر و بقعه است که شهید خواهم گشت در آنجا و آنجا کربلاست پس

وردتها فأتوني فقالوا يا حجة الله ان الله امرنا ان نسمع لك ونطيع فهل تخشى من عدو يلقاك
وارد شدم آنجا پس بیائید نزد من عرض کردند ای حجت خدا بدرستیکه خدا امر فرموده است با که گوش دهیم بامر تو و اطاعت نمائیم پس آیا میترسی از دشمنی

فنكون معك فقال لا سبيل لهم علي ولا يلقوني بكريهة او اصل الى بقعتي واتته افواج مسلمي الجن
پس میباشیم با تو پس فرمود راه نیست ایشان را بر من و نمیتوانند که برسانند بمن بدی تا اینکه برسم به بقعه و مقام خود و آمد بحضور حضرت فوجهای مسلمانان جن

فقالوا يا سيدنا نحن شيعتك وانصارك فمرنا بامرك وما تشاء فلو امرتنا بقتل كل عدو لك
پس عرض کردند ای آقای ما ما شیعه و یار و انصار تو هستیم پس امر فرما ما را بامر خود آنچه میخواهی اگر امر کنی ما را بکشتن همه دشمنان تو

وانت بمكانك لكفيناك ذلك فجزاهم الحسين عليه السلام خيرا وقال لهم اوما قرأتم كتاب الله
در حالیکه تو در مکان خود باشی هر آینه کفایت مینمائیم تو را در این امر پس جزا داد امام عم ایشان را دعای خیر و فرمود بایشان آیا نخوانده‌اید کتاب خدا را

المنزل على جدي رسول الله صلى الله عليه وآله اينما تكونوا يدرككم الموت ولو كنتم في بروج
که نازل شده است بر جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله در هر جا باشید درک میکند شما را مرگ اگر چه بوده باشید در برجهای

مشيدة وقال سبحانه وتعالى لبرز الذين كتب عليهم القتل الى مضاجعهم واذا اقمت بمكاني
محکم و فرموده است خدا تعالی هر آینه بیرون آمدند از میان شما آنانیکه در لوح محفوظ نوشته شده است بر ایشان کشته شدن بسوی کشتنگاه خود

فبماذا يبتلى هذا الخلق المتعوس وبماذا يمتحنون ومن ذا يكون ساكن حفرتي بكربلاء وقد اختارها
پس بچه چیز آزموده شوند این مردم الملاک شده و بچه چیز امتحان کرده میشوند و کدام شخص میباشد ساکن قبر من در کربلا و بتحقیق برگزیده است آن قبر را

الله لي يوم دحا الارض وجعلها معقلا لشيعتنا ومحبينا تقبل اعمالهم وصلواتهم ويجاب دعاؤهم
خدا تعالی برای من در آن روز که گسترد زمین را و گردانیده است آنجای را پناه گاه برای شیعیان و دوستان ما به درجه قبول میرسد اعمال و نمازهای ایشان

وتسكن شيعتنا فتكون لهم امانا في الدنيا وفي الآخرة ولكن تحضرون يوم السبت وهو يوم عاشوراء
و ساکن میشوند شیعیان ما در آنجا پس میباشند برای ایشان امان در دنیا و در آخرت و لکن حاضر میشوید در روز شنبه و آن روز روز عاشورا است

الذي في آخره اقتل ولا يبقى بعدي مطلوب من اهلي ونسبي واخواني واهل بيتي ويسار برأسي الى يزيد
چنین روزی که در آخر آن روز کشته میشوم و نمیماند بعد از من خواسته شده از اهل و منسوب و برادران و اهل بیت من و رفته بشود سر من بسوی یزید

بن معوية لع فقالت الجن نحن والله يا حبيب الله وابن حبيبه لولا ان امرك طاعة وانه لا يجوز
پسر معویه لعنهما الله پس عرض کردند جنیان ما قسم بخدا ای حبیب خدا و پسر حبیب خدا اگر امر تو لازم و طاعت نبودی و حرام نبودی

نجب بضم النون والجيم [illegible] استشهد بصيغة المضارع المجهول

يمتحن

معقل بفتح الميم وكسر القاف

لنا



لنا مخالفتك لخالفناك وقتلنا جميع اعدائك قبل ان يصلوا اليك فقال لهم ونحن والله
با مخالفت کردن با تو هر آینه مخالفت میکردیم با تو و میکشتیم همه دشمنان تو را پیش از رسیدن ایشان بسوی تو پس فرمود بایشان ما قسم بخدا
اقدر عليهم منكم ولكن ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حيّ عن بينة وقال المفيد في الارشاد
قادرتریم بر ایشان از شما ولکن باید هلاک بشود ترجمه این شریفه گذشته است و گفته است مفید علیه الرحمه در ارشاد
ولما دخل الحسين عليه السلام مكة كان دخوله اياها يوم الجمعة لثلاث مضين من شعبان دخلها
و چون داخل شد امام علیه السلام بمکه بود دخول آنحضرت بآنجا در روز جمعه بعد از آنکه سه روز گذشته بود از ماه شعبان داخل شد بآنجا
وهو يقرء ولما توجه تلقاء مدين قال عسى ان يهديني ربي سواء السبيل ثم نزلها واقبل اهلها
در حالتیکه این آیه را میخواند و چون متوجه شد در وادی مدین گفت شاید خدای من آنکه راه نماید مرا براه راست و نازل شد بآنجا و رو آوردند اهل آنجا
يختلفون اليه ومن كان بها من المعتمرين واهل الآفاق وابن الزبير بها قد لزم جانب الكعبة وهو
که تردد میکردند بسوی حضرت و آنانکه بودند در آنجا از عمره کنندگان و اهل اطراف و پسر زبیر در آنجا بتحقیق ثابت بود در جانب کعبه در حالتیکه او
قائم يصلي بها ويطوف ويأتي الحسين عليه السلام فيمن يأتي فيأتيه اليومين المتواليين ويأتيه
ایستاده نماز میخواند در آنجا و طواف میکرد و میآمد بحضور امام علیه السلام در میان کسانیکه میآمدند پس گاه میآمدی بنزد او دو روز پی در پی و گاه میآمدی
بين كل يومين مرة وهو اثقل خلق الله على ابن الزبير قد عرف ان الحجاز لا يبايعونه ما دام الحسين
در یک روز از دو روز یکدفعه و حضرت گرانتر بود از همه خلق بر ابن زبیر بتحقیق شناخته بود اینکه اهل حجاز بیعت نمیکنند با او مادامیکه امام حسین علیه السلام
عليه السلام في البلد وان الحسين عليه السلام اطوع في الناس منه واجل وبلغ اهل الكوفة هلاك معوية
در شهر مکه است و اینکه امام مطاع تر است در میان خلق از او و بزرگتر است و رسید باهل کوفه خبر مردن معویه ملعون
فارجفوا بيزيد لع وعرفوا خبر الحسين عليه السلام وامتناعه من بيعته وما كان من امر ابن الزبير في
پس سخنها راندند درباب یزید لعین و دانستند خبر امام حسین علیه الصلوة والسلام را و امتناع کردن او را از بیعت یزید لعنة الله و آنچه را که واقع شده بود از امر ابن زبیر در اینباب
ذلك وخروجهما الى مكة فاجتمعت الشيعة بالكوفة في منزل سليمان بن صرد فذكروا هلاك معوية
و بیرون شدن ایشانرا بسوی مکه پس جمع شدند شیعیان در کوفه در منزل سلیمان بن صرد و گفتگو کردند هلاکت معویه ملعون را
فحمدوا الله واثنوا عليه فقال سليمان ان معوية قد هلك وان حسينا قد نقض على القوم ببيعته
پس حمد کردند خدا را و ثنا خواندند بر او بعد سلیمان گفت بدرستیکه معویه بتحقیق هلاک شده و بدرستیکه امام حسین علیه السلام شکسته است بر قوم بیعت خود را یعنی بیعت نکرده است
وقد خرج الى مكة وانتم شيعته وشيعة ابيه فان كنتم تعلمون انكم ناصروه ومجاهدوا عدوه
و بتحقیق بیرون شده است بسوی مکه و شما شیعه و شیعه پدر او هستید پس اگر یقین میدانید اینکه شما یاران ناصر او و جهاد کننده با دشمن او هستید
فاكتبوا اليه وان خفتم الفشل والوهن فلا تغروا الرجل في نفسه قالوا لا بل نقاتل عدوه
پس بنویسید باو و بیایید بمیان نماد اگر میترسید از ضعف و ناتوانی و عاجز شدن از دشمن پس حیله نکنید امام را در هلاک نفس او گفتند نمیترسیم بلکه مقاتله میکنیم با دشمن او
ونقتل انفسنا دونه فاكتبوا اليه فكتبوا اليه بسم الله الرحمن الرحيم للحسين بن علي عليهما السلام
و میکشیم نفسهای خود را در این قتال پس نامه نویسید بسوی او پس نوشتند بسوی حضرت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه است بحسین بن علی علیهما السلام
من سليمان بن صرد والمسيب بن نجبة ورفاعة بن شداد البجلي وحبيب بن مظاهر وشيعته المؤمنين
از سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و شیعیان مؤمنین

ارجفوا ای خاضوا ... الاخبار السیئة

نقض عوض تقبض بقبض به صیغه مضارع وارد است یعنی نقض میکند بر قوم بیعت خود یعنی قوم را به بیعت خود میخواند حق با دشمن او

و رفاعه ... و حبیب ... بجلی ...



والمسلمين

وَالْمُسْلِمِينَ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ سَلَامٌ عَلَيْكَ فَإِنَّا نَحْمَدُ إِلَيْكَ اللهَ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ أَمَّا بَعْدُ فَالْحَمْدُ

ومسلمين از اهل كوفه سلام باد بر تو پس به درستيكه ما حمد ميكنيم بانو خدا را چنين خدائى كه نيست معبودى بحق غير از او پس حمد خدا را است

لِلّٰهِ الَّذِي قَصَمَ عَدُوَّكَ الْجَبَّارَ الْعَنِيدَ الَّذِي انْتَزَى عَلَى هٰذِهِ الْأُمَّةِ فَابْتَزَّهَا أَمْرَهَا وَغَصَبَهَا فَيْئَهَا

كه اين صفت دارد كه شكسته وهلاك ساخته است دشمن گردن كش ستيزه كننده تو را چنين دشمنى كه سرعت كرد بر اين امت پس ظلم بگرفت از او امر

وَتَأَمَّرَ عَلَيْهَا بِغَيْرِ رِضًى مِنْهَا ثُمَّ قَتَلَ خِيَارَهَا وَاسْتَبْقَى شِرَارَهَا وَجَعَلَ مَالَ اللهِ دُوْلَةً بَيْنَ جَبَابِرَتِهَا

وحكومت كرد بر ايشان بدون رضا وخوشنودى از ايشان بعد از آن بكشت بهترين هاى را وباقى گذاشت اشرار او را وگردانيد مال خدا را دولت در ميان گردنكشان

وَأَغْنِيَائِهَا فَبُعْدًا لَهُ كَمَا بَعِدَتْ ثَمُودُ إِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْنَا إِمَامٌ فَأَقْبِلْ لَعَلَّ اللهَ يَجْمَعُنَا بِكَ عَلَى الْحَقِّ

وصاحبه دولتان او پس دورى باد از رحمت او را چنانكه دور شدند از رحمت قوم ثمود به درستيكه نيست بر ما امام وپيشوائى پس داخل شو بسوى ما اميد كه بار خدا ما جمع

وَالنُّعْمَانُ بْنُ بَشِيرٍ فِي قَصْرِ الْإِمَارَةِ لَسْنَا نَجْتَمِعُ مَعَهُ فِي جُمُعَةٍ وَلَا نَخْرُجُ مَعَهُ إِلَى عِيدٍ وَلَوْ قَدْ بَلَغَنَا أَنَّكَ

ونعمان بن بشير در دار الاماره است جمع نميشويم با وى در نماز جمعه وبيرون نميشويم با وى بروز جشنى واگر برسد با كه بدرستيكه تو

قَدْ أَقْبَلْتَ إِلَيْنَا أَخْرَجْنَاهُ حَتَّى نُلْحِقَهُ بِالشَّامِ إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى ثُمَّ سَرَّحُوا بِالْكِتَابِ مَعَ عَبْدِ اللهِ بْنِ مِسْمَعٍ

روآورده بسوى ما بيرون نمائيم او را تا لاحق نمائيم او را بشام ان شاء الله تعالى بعد از آن رها وروانه كردند نامه را با عبد الله بن مسمع

الْهَمْدَانِيِّ وَعَبْدِ اللهِ بْنِ وَالٍ وَأَمَرُوهُمَا بِالنَّجَاءِ فَخَرَجَا مُسْرِعَيْنِ حَتَّى قَدِمَا عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِمَكَّةَ

همدانى وعبد الله بن وال وامر كردند ايشان را بسرعت رفتن پس بيرون شدند بسرعت تا رسيدند بخدمت امام عليه السلام در مكه

لِعَشْرٍ مَضَيْنَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ ثُمَّ لَبِثَ أَهْلُ الْكُوفَةِ يَوْمَيْنِ بَعْدَ تَسْرِيحِ الْكِتَابِ وَأَنْفَذُوا قَيْسَ بْنَ مُسْهِرٍ الصَّيْدَاوِيَّ

بعد از آنكه ده روز گذشته بود از ماه رمضان پس درنگ كردند اهل كوفه دو روز بعد از فرستادن نامه وفرستادند قيس بن مسهر صيداوى

وَعَبْدَ الرَّحْمٰنِ بْنَ عَبْدِ اللهِ بْنِ شَدَّادٍ الْأَرْحَبِيَّ وَعُمَارَةَ بْنَ عَبْدٍ السَّلُولِيَّ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَعَهُمْ

وعبد الرحمن بن عبد الله بن شداد ارحبى وعماره بن عبد السلولى را بسوى امام عليه السلام وبا ايشان بود

نَحْوٌ مِائَةٍ وَخَمْسِينَ صَحِيفَةً مِنَ الرَّجُلِ وَالْاِثْنَيْنِ وَالْأَرْبَعَةِ وَقَالَ السَّيِّدُ وَهُوَ مَعَ ذٰلِكَ يَتَأَنَّى وَلَا

مقدار صد وپنجاه نامه از يكنفر ودو نفر وچهار نفر وگفته است سيد ره وحضرت با اين نامه ها بسيار ابا مينمود

يُجِيبُهُمْ فَوَرَدَ عَلَيْهِ فِي يَوْمٍ وَاحِدٍ سِتُّمِائَةِ كِتَابٍ وَتَوَاتَرَتْ عَلَيْهِ الْكُتُبُ حَتَّى اجْتَمَعَتْ عِنْدَهُ مِنْهَا فِي نُوَبٍ

وجواب نمينمود پس وارد شد بر حضرت در يكروز ششصد نامه وپى در پى شد بر حضرت نامه ها تا آنكه جمع شد نزد او از نامه ها در نوبتهاى

مُتَفَرِّقَةٍ اثْنَا عَشَرَ أَلْفَ كِتَابٍ وَقَالَ الْمُفِيدُ ثُمَّ لَبِثُوا يَوْمَيْنِ آخَرَيْنِ وَسَرَّحُوا إِلَيْهِ هَانِيَ بْنَ هَانِي السَّبِيعِيَّ

جداگانه دوازده هزار نامه وگفته است مفيد ره بعد از آن اهل كوفه درنگ كردند دو روز عليحده وفرستادند بسوى حضرت هانى بن هانى سبيعى

وَسَعِيدَ بْنَ عَبْدِ اللهِ الْحَنَفِيَّ وَكَتَبُوا إِلَيْهِ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ إِلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ مِنْ

وسعيد بن عبد الله حنفى را ونوشتند بسوى او بسوى حضرت امام حسين بن على عليهما السلام است از

شِيعَتِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ أَمَّا بَعْدُ فَحَيَّ هَلَا فَإِنَّ النَّاسَ يَنْتَظِرُونَكَ لَا رَأْيَ لَهُمْ غَيْرُكَ فَالْعَجَلَ الْعَجَلَ

شيعيان او از مؤمنين ومسلمين اما بعد پس بيا وسرعت كن زيرا كه بدرستيكه خلق انتظار تو را ميكشند نمى بينم براى ايشان غير از تو راى پس شتاب

ثُمَّ الْعَجَلَ الْعَجَلَ وَالسَّلَامُ وَكَتَبَ شَبَثُ بْنُ رِبْعِيٍّ وَحَجَّارُ بْنُ أَبْجَرَ وَيَزِيدُ بْنُ الْحَارِثِ بْنِ رُوَيْمٍ وَعُرْوَةُ بْنُ قَيْسٍ

باز شتاب كن شتاب كن والسلام ونوشت شبث بن ربعى وحجار بن ابجر ويزيد بن حارث بن رويم وعروة بن قيس

قصم بفتح العين بعدت بكسر العين لما بضم الأول سرحوا بفتح العين مسمع بكسر الميم نجبا بفتح النون ... الارحبي بالحاء ... سلولي بفتح السين ... ابو بطن من همدان ... شبث بفتح الشين والباء ... ربعي بكسر الراء وسكون الباء ... عروة بضم العين

وعمرو بن الحجاج الزبيدي ومحمد بن عمير التميمي اما بعد فقد اخضر الجنات وأينعت الثمار فاذا شئت
وعمرو بن حجاج زبيدى ومحمد بن عمير تميمى اما بعد پس بتحقيق سبز شده است باغها و رسيده است ميوه ها پس هرگاه بخواهى

فاقبل على جند لك مجندة والسلام وتلاقت الرسل كلها عنده فقرء الكتب وسئل الرسل عن
پس رو آور بر لشكرى از اعوان خود كه مظفر و منصورند والسلام و جمع شدند همه رسولان اهل كوفه نزد امام پس حضرت خواند نامه ها را و سوال فرمود از رسولان

الناس ثم كتب مع هاني بن هاني وسعيد بن عبد الله وكانا اخر الرسل بسم الله الرحمن الرحيم
از احوال اهل كوفه بعد از آن بمصاحبت هانى بن هانى و سعيد بن عبد الله و بودند ايشان آخر رسولان

من الحسين بن علي عليهما السلام الى الملاء من المؤمنين والمسلمين اما بعد فان هانيا وسعيدا قدما
از حسين بن على عليهما الصلوة والسلام بسوى گروهى از مؤمنين و مسلمين اما بعد پس بدرستيكه هانى و سعيد آمدند

الى بكتبكم وكانا اخر من قدم على من رسلكم وقد فهمت كل الذي قصصتم وذكرتم ومقالة جلكم
نزد من با نامه هاى شما و بودند آخر آنها كه وارد شدند بمن از رسولان شما و بتحقيق فهميدم همه سخنانى كه حكايت و ذكر كرده بوديد و سخن بزرگان شما اين بود

انه ليس علينا امام فاقبل لعل الله يجمعنا بك على الحق والهدى وانا باعث اليكم اخي وابن عمي و
كه نيست بر ما امام و پيشوائى پس رو آور اميد كه الله تعالى جمع بكند ما را بوجود تو بر حق و راه نيك و من فرستنده ام بسوى شما برادر و پسر عم

ثقتي من اهل بيتي مسلم بن عقيل فان كتب الي انه قد اجتمع راى ملائكم واولى الحجى والفضل منكم على
و معتمد خود از اهل بيت من مسلم بن عقيل را پس اگر بنويسد بمن اينكه بتحقيق جمع شده است راى گروه شما و راى صاحبان عقل و فضل از شما بر

مثل ما قدمت به رسلكم وقرئت في كتبكم فاني اقدم اليكم وشيكا انشاء الله فلعمري ما الامام الا الحاكم
مثل آن خبر كه آورده است آنرا رسولان شما و خوانده ام در نامه هاى شما پس بدرستيكه من وارد خواهم شد بسوى شما بشتاب بزودى قسم بجان خود نيست امام مگر كسى كه حكم كننده

بالكتاب القائم بالقسط الدائن بدين الحق الحابس نفسه على ذلك لله والسلام

الفصل الثاني

بقرآن و اقامت كننده بعدل و عمل كننده بدين حق و وقف كننده و باز دارنده نفس خود است بر اين براى خدا

فصل دوم

في بيان ارسال الحسين عليه السلم ابن عمه مسلم بن عقيل الى الكوفة قال الفاضل المجلسي عليه الرحمة
در بيان فرستادن امام حسين عليه السلام است پسر عم خود مسلم بن عقيل را بسوى كوفه گفته است فاضل مجلسى عليه الرحمة

لما بلغت رسل اهل الغدر الى الغاية وتجاوزت صحف ذوي المكر النهاية دعا الحسين عليه السلم
چون رسيد رسولان و ايلچيان اهل مكر بانتها و گذشت نامه هاى صاحبان حيله بنهايت طلبيد امام عليه السلام

ابن عمه مسلم بن عقيل وكان ممتازا من بين اقرانه بالشجاعة والسخاوة ومميزا بمزيد العلم ووفور العقل
پسر عم خود مسلم بن عقيل را و بود برترى كننده بر امثال از ميان همسران در هر دو امثال خود بشجاعت و سخاوت و بود برگزيده بزيادت علم و كثرة عقل

وحسن التدبير وارسله الى الكوفة ليأخذ له البيعة عليهم قال المفيد ره فسرحه مع قيس بن مسهر
و خوبى تدبير و فرستاد او را بسوى كوفه تا آنكه بگيرد براى او بيعت از ايشان گفته است مفيد ره پس حضرت روانه ساخت مسلم را با قيس بن مسهر

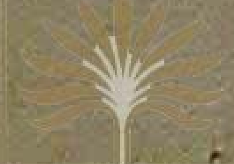
الصيداوي وعمارة بن عبد الله السلولي وعبد الرحمن بن عبد الله الازدي وامره بالتقوى وكتمان
صيداوى و عمارة بن عبد الله سلولى و عبد الرحمن بن عبد الله ازدى و امر فرمود بمسلم به پرهيزكارى و پوشيدن

امره واللطف فان راى الناس مجتمعين مستوسقين عجل اليه بذلك فاقبل مسلم حتى اتى المدينة
امر خود و مهربانى و نوازش پس اگر ببيند خلق را اجتماع كننده و فراهم شده زود اعلام دهد و فرستد بسوى حضرت اتفاق مردم را پس رو آورد جناب مسلم تا آمد بمدينه

ابنعت بنفقد ایها... اقبل... (margin note, partly illegible)

كه حكم كننده

سرج كنم



فصلّى في مسجد رسول الله صلّى الله عليه وآله وودّع من احبّ من اهله واستأجر دليلين من
پس نماز خواند در مسجد پیغمبر صلعم و وداع کرد دوستان خود را از اهل خود و اجیر گرفت دو نفر رهنما را از

قيس فاقبلا به يتنكّبان الطريق فضلّا عن الطريق واصابهما عطش شديد فعجزا عن السير فاومأ
طائفه قیس پس رو آوردند بادی در حالیکه دور و کناره شدند از راه و رسید به رهنمایان تشنگی سخت پس عاجز شدند از رفتن بعد اشاره کرد

له على سنن الطريق بعد ان لاح لهم ذلك فسلك مسلم ره ذلك السنن ومات الدليلان عطشا
مسلم طرف و سمت راه را بعد از ظاهر شدن سمت راه با یشان پس برفت جناب مسلم ره در این سمت و مردند راه نمایان از جهت تشنگی

فكتب مسلم بن عقيل ره من الموضع المعروف بالمضيق مع قيس بن مسهر اما بعد فانّي اقبلت من
پس نوشت جناب مسلم بن عقیل ره از مکان معروف بمضیق با قیس بن مسهر اما بعد پس بدرستیکه من متوجه شدم در دادرم از

المدينة مع دليلين فجارا عن الطريق فضلّا واشتدّ علينا العطش فلم يلبثا ان ماتا واقبلنا حتّى
مدینه با دو نفر رهنما پس کج شدند از راه و کناره شدند و سخت رو داد بر ما تشنگی پس ایشان درنگ نکردند تا مردند و ما رو آوردیم تا که

انتهينا الى الماء فلم ننج الّا بحشاشة انفسنا وذلك الماء بمكان يدعى المضيق من بطن الخبت وقد
رسیدیم بر آب پس نجات نیافتیم مگر بقدر قلیلی در رمقی از روحهای خود و این آب در مکانی است که مضیق می نامند و آن مکان از میان بیابان در زمین

تطيّرت من توجّهي هذا فان رأيت اعفيتني منه وبعثت غيري والسلام فكتب اليه الحسين عليه السلام
و بتحقیق فال بد زدم از این توجه کردن و رو بردن پس اگر رای شما علاقه گیرد بری فرمائی مرا از این سفر و بفرستی دیگری را والسلام پس نوشت بسوی مسلم امام عم

امّا بعد فقد خشيت ان لا يكون حملك على الكتاب اليّ في الاستعفاء من الوجه الذي وجّهتك
اما بعد پس بتحقیق میترسم از اینکه نباشد وادارکننده تو بر نامه فرستادن بسوی من در باب طلب عفو و باز گشتن از وجهی که تو را روانه ساخته ام

له الّا الجبن فامض لوجهك الذي وجّهتك فيه والسلام فلمّا قرأ مسلم الكتاب قال امّا هذا فلست
مگر خوف و ترس تو پس بگذر و برو برای مقصود خود که فرستاده ام تو را در خصوص او والسلم پس چون خواند جناب مسلم نامه امام عم را گفت اما این سفر

اتخوّفه على نفسي فاقبل حتّى مرّ بماء لطيّ فنزل ثمّ ارتحل عنه فاذا رجل يرمي الصيد فنظر اليه قد
پس نمیترسم از این بر نفس خود بلکه بر ان امام مظلوم عم پس رو نهاد تا رسید بر آبی که قبیله طی را بود پس فرود آمد بعد از ان حرکت فرمود پس تا که دید مردی تیر

رمى ظبيا حين اشرف له فصرعه فقال مسلم بن عقيل نقتل عدوّنا ان شاء الله تعالى ثمّ اقبل حتّى دخل الكوفة
میانداخت بر آهو که انداخت و فیکه تیر رسید به آهو پس هلاک ساخت او را پس فال نیک شمرده جناب مسلم بن عقیل فرمود میکشیم دشمن خود را انشاء الله بعد متوجه گردید تا وارد

فنزل في دار المختار بن ابي عبيدة وهي التي اليوم دار مسلم بن المسيّب واقبلت الشيعة تختلف اليه فكلّما
شد بکوفه و نزول اجلال فرمود در عمارت مختار بن ابی عبیده و آن عمارت در آن وقت عمارت مسلم بن مسیب بود و رو بیاوردند شیعیان که نزد و آمد و رفت میکردند بسوی او

اجتمع اليه منهم جماعة قرأ عليهم كتاب الحسين عليه السلام وهم يبكون وبايعه الناس حتّى بايعه منهم
پس هر وقت که جمع شد نزد او جماعتی از اهل کوفه خواند برایشان فرمان جناب امام حسین علیه السلام و ایشان گریه میکردند و بیعت کرد با او مردم بمرتبه که بیعت کردند از ایشان

ثمانية عشر الفا فكتب مسلم الى الحسين عليه السلام يخبره ببيعة ثمانية عشر الفا ويأمره بالقدوم وجعلت
هجده هزار نفر پس نوشت جناب مسلم بسوی امام مظلوم عم خبر بیعت هجده هزار نفر را و امر میکرد او را به تشریف آوردن بکوفه و بنا نهادند

الشيعة تختلف الى مسلم بن عقيل حتّى علم بمكانه فبلغ النعمان بن بشير ذلك وكان واليا على اهل
شیعیان براینکه آمد و رفت میکردند به نزد جناب مسلم بن عقیل تا که معلوم شد منزل او پس رسید به نعمان بن بشیر این قضیه و او والی و حاکم بود بر اهل کوفه

سنن منه

مضيق بفتح الميم وسكون الياء، مسهر كمحسن اسم
خبت بالفتح
ما اتسع من الارض

صرع كمنع

الكوفة

الكوفة من قبل معوية فاقره يزيد عليها فصعد المنبر فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد فاتقوا
از جانب معاویه ملعون و بعد از وی برقرار و ثابت کرده بود او را یزید بر آن حکومت پس رفت بمنبر بعد حمد کرد خدا را و ثنا خواند او را و بعد از آن گفت اما بعد پس بترسید

الله عباد الله ولا تسارعوا الى الفتنة والفرقة فان فيهما تهلك الرجال وتسفك الدماء وتغصب
از خدا ای بندگان خدا و شتاب مکنید بسوی فتنه و جدائی میان امت بجهة اینکه در این فتنه هلاک میشوند مردان و ریخته میشود خونها و از زور و قهر گرفته میشود

الاموال اني لا اقاتل من لا يقاتلني ولا اتي على من لم يات علي ولا انبه نائمكم ولا اتحرش بكم
اموال بدرستیکه من جنگ نمیکنم با کسیکه جنگ نمیکند با من و نمی آیم از راه خصومت بر شخصیکه نیامده است بر خصومت من و بیدار نمیکنم خفته شما را و ترغیب نمیکنم شما را بفتنه و آشوب

ولا اخذ بالقرف ولا الظنة ولا التهمة ولكنكم ان ابديتم صفحتكم لي ونكثتم بيعتكم وخالفتم
و نمیگیرم شما را از روی تهمت و بهتان و بدگمانی و لکن شما اگر اظهار نمائید اعراض و بازگشتن خود را از من و بشکنید بیعت خود را و مخالفت نمائید

امامكم فوالله الذي لا اله الا هو لاضربنكم بسيفي ما ثبت قائمه في يدي ولم يكن لي ناصر اما اني
با امام خود که یزید باشد پس قسم بخدائیکه غیر از او خدائی نیست هر آینه میزنم شما را به تیغ خود مادامیکه ثابت است قبضه در دست من و نبوده مرا یاری کننده آگاه باشید بدرستیکه من

ارجوا ان يكون من يعرف الحق منكم اكثر ممن يرديه الباطل فقام اليه عبد الله بن مسلم بن ربيعة
امید میدارم اینکه اشخاصیکه شناخته اند حق را از شما بیشتر باشند از آنانکه هلاک میسازد ایشان را باطل پس برخواست بسوی او عبد الله بن مسلم بن ربیعه

الحضرمي حليف بني امية فقال له انه لا يصلح ما ترى الا الغشم وهذا الذي انت عليه فيما بينك
حضرمی هم سوگند و یار بنی امیه لعنهم الله پس گفت او را بدرستیکه باصلاح نیاورد آنچه را که میبینی از آشوب اهل کوفه مگر ظلم و کارزار و این نرمی و حالت که تو داری میان خود

وبين عدوك راي المستضعف فقال له النعمان ان اكون من المستضعفين في طاعة الله احب الي
و دشمن خود رای شخص عاجز شده است پس گفت او را نعمان بودن من از اشخاص ضعیف شده در حالت بودن در طاعت خدا محبوبتر است بمن

من ان اكون من الاعزين في معصية الله ثم نزل وخرج عبد الله بن مسلم فكتب الى يزيد بن معوية
از بودن از جمله عزیزترین مردان در حالت بودن در گناه کردن بخدا پس از آن از منبر فرود آمد و بیرون رفت عبد الله بن مسلم از مجلس و نوشت بسوی یزید بن معویه لعنهما الله

كتابا اما بعد فان مسلم بن عقيل قد قدم الكوفة وبايعه الشيعة للحسين بن علي عليهما السلام فان يكن
نامه و نامه این بود اما بعد پس بدرستیکه مسلم بن عقیل بتحقیق وارد کوفه شد و بیعت کردند او را شیعیان برای حسین بن علی علیهما السلام پس اگر بوده باشد

لك في الكوفة حاجة فابعث اليه رجلا قويا ينفذ امرك ويعمل مثل عملك في عدوك فان النعمان
ترا در کوفه احتیاجی پس بفرست بسوی کوفه مرد با قوت را که جاری سازد امر ترا و عمل کند مثل عمل تو در خصوص دشمن تو بجهة اینکه نعمان بن بشیر

بن بشير رجل ضعيف او يتضعف ثم كتب اليه عمارة بن عقبة بنحو من كتابه ثم كتب اليه عمر بن سعد
مرد ضعیف است یا خود را ضعیف بنظر میدهد بعد از آن نوشت بسوی یزید لعین عماره بن عقبه شبیه بمضمون نامه عبد الله بعد از آن نوشت بسوی او عمر بن سعد

بن ابي وقاص مثل ذلك فلما وصلت الكتب اليه دعى سرجون مولى معوية فقال ما رايك ان الحسين
بن ابی وقاص لعنه الله مثل مضمون این نامه پس چون رسید این نامه ها به یزید لعین طلبید سرجون نام آزاد کرده معویه ملعون را پس گفت چیست رای تو بدرستیکه حسین علیه السلام

قد نفذ الى الكوفة مسلم بن عقيل يبايع له وقد بلغني عن النعمان ضعف وقول سيء فمن ترى
بتحقیق فرستاده است بسوی کوفه مسلم بن عقیل را که از مردمان برای او بیعت بگیرد و بتحقیق بمن رسیده است از نعمان بن بشیر عاجزی و ضعف و سخن بد و ناپسندیده پس کی را اعتقاد داری

ان استعمل على الكوفة وكان يزيد عاتبا على عبيد الله بن زياد فقال له سرجون ارايت لو نشر لك
باینکه عامل نمایم بر کوفه و در این اوقات یزید لعین خشم و غضب کننده بود بر ابن زیاد ملعون پس سرجون او را گفت خبر ده مرا اگر زنده کنند برای تو معویه

الغشم بالفتح الظلم

معاوية

مُعٰوِيَةُ حَيًّا مَا كُنْتَ اٰخِذًا بِرَأْيِهِ قَالَ بَلٰى قَالَ فَاَخْرَجَ سَرْجُوْنُ عَهْدَ عُبَيْدِ اللّٰهِ بْنِ زِيَادٍ لع عَلٰى

آیا نمیشی اخذ وقبول کننده رای او یزید گفت قبول میکردم پس بیرون آورد سرجون عهد نامه و فرمان ابن زیاد را بر حکومت کوفه

الْكُوْفَةِ وَقَالَ هٰذَا رَأْيُ مُعٰوِيَةَ مَاتَ وَقَدْ اَمَرَ بِهٰذَا الْكِتَابِ فَضَمَّ الْمِصْرَيْنِ اِلٰى عُبَيْدِ اللّٰهِ فَقَالَ

و گفت این رای معویه است که مرده است و بتحقیق امر کرده است بعهد کردن باین عهد نامه و ضم کرده و بهم آورده است حکومت کوفه و بصره را به ابن زیاد

لَهُ يَزِيْدُ لع اِفْعَلْ اِبْعَثْ بِعَهْدِ عُبَيْدِ اللّٰهِ بْنِ زِيَادٍ لع اِلَيْهِ ثُمَّ دَعَا بِمُسْلِمِ بْنِ عَمْرٍو الْبَاهِلِيِّ وَكَتَبَ

او را یزید لعین چنین میکنم بفرست عهد نامه عبید الله بن زیاد را بسوی او بعد از ان یزید طلبید مسلم بن عمر باهلی را و نوشت

اِلٰى عُبَيْدِ اللّٰهِ بْنِ زِيَادٍ لع اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّهُ كَتَبَ اِلَيَّ شِيْعَتِيْ مِنْ اَهْلِ الْكُوْفَةِ يُخْبِرُوْنَنِيْ اَنَّ ابْنَ عَقِيْلٍ

به ابن زیاد ملعون اما بعد پس بدرستیکه نوشته اند بمن شیعیان من از اهل کوفه خبر میدهند مرا اینکه پسر عقیل

فِيْهَا يَجْمَعُ الْجُمُوْعَ لِيَشُقَّ عَصَا الْمُسْلِمِيْنَ فَسِرْ حِيْنَ تَقْرَءُ كِتَابِيْ هٰذَا حَتّٰى تَأْتِيَ الْكُوْفَةَ فَتَطْلُبَ ابْنَ عَقِيْلٍ

در کوفه جمع میکند جماعات مردم را که بشکند عصای مسلمانان یعنی جماعت ایشان را بهم زند پس برو وقتیکه بخوانی این نامه مرا تا اینکه برسی بکوفه پس جوینده شوی پسر عقیل را

طَلَبَ الْخَرَزَةِ حَتّٰى تَثْقَفَهُ فَتُوْثِقَهُ اَوْ تَقْتُلَهُ اَوْ تَنْفِيَهُ وَالسَّلَامُ وَسَلَّمَ اِلَيْهِ عَهْدَهُ اِلَى الْكُوْفَةِ فَخَرَجَ

چون جوینده گوهر نفیس تا اینکه بر او ظفر بیابی او را پس محکم ببندی او را یا بکشی یا نفی بلد کنی او را والسلام و تسلیم کرد بمسلم بن عمر عهد نامه معویه را بر حکومت کوفه پس بیرون رفت

مُسْلِمُ بْنُ عَمْرٍو حَتّٰى قَدِمَ عَلٰى عُبَيْدِ اللّٰهِ بِالْبَصْرَةِ فَاَوْصَلَ اِلَيْهِ الْعَهْدَ وَالْكِتَابَ فَاَمَرَ عُبَيْدُ اللّٰهِ بِالْجَهَازِ

مسلم بن عمر تا اینکه رسید بنزد عبید الله ملعون در بصره و رسانید باو عهد نامه معویه و نامه یزید لعین را پس امر کرد ابن زیاد لعین به لوازم سفر

مِنْ وَقْتِهِ وَالْمَسِيْرِ وَالتَّهَيُّؤِ اِلَى الْكُوْفَةِ مِنَ الْغَدِ ثُمَّ خَرَجَ مِنَ الْبَصْرَةِ وَاسْتَخْلَفَ اَخَاهُ عُثْمَانَ وَاَقْبَلَ ابْنُ

از وقت ورود مسلم بن عمر و امر کرد برفتن و آماده شدن بسوی کوفه از فردا بعد از آن بیرون رفت از بصره و جانشین و خلیفه کرد برادرش عثمان را بر حکومت بصره و رو آورد

زِيَادٍ لع اِلَى الْكُوْفَةِ وَمَعَهُ مُسْلِمُ بْنُ عَمْرٍو الْبَاهِلِيُّ وَشَرِيْكُ بْنُ الْاَعْوَرِ الْحَارِثِيُّ وَحَشَمُهُ وَاَهْلُ بَيْتِهِ

ابن زیاد لعین بسوی کوفه و با وی بود مسلم بن عمر باهلی و شریک بن اعور حارثی و غلامان او و اهل بیت او

حَتّٰى دَخَلَ الْكُوْفَةَ وَعَلَيْهِ عِمَامَةٌ سَوْدَاءُ وَهُوَ مُتَلَثِّمٌ وَالنَّاسُ قَدْ بَلَغَهُمْ اِقْبَالُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

تا داخل شد بکوفه و بود بر سرش عمامه سیاه و نقاب بدهنش گرفته بود و خلق بتحقیق رسیده بود بایشان رو آوردن جناب امام حسین علیه السلام

اِلَيْهِمْ فَهُمْ يَنْتَظِرُوْنَ قُدُوْمَهُ فَظَنُّوْا حِيْنَ رَأَوْا عُبَيْدَ اللّٰهِ لع اَنَّهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاَخَذَ لَا يَمُرُّ

بسوی ایشان پس ایشان تشریف آوردن حضرت بودند پس ظن کردند وقتیکه دیدند ابن زیاد را اینکه امام حسین علیه السلام است پس میگذشت آن ملعون

عَلٰى جَمَاعَةٍ مِنَ النَّاسِ اِلَّا سَلَّمُوْا عَلَيْهِ وَقَالُوْا مَرْحَبًا بِكَ يَا ابْنَ رَسُوْلِ اللّٰهِ قَدِمْتَ خَيْرَ مَقْدَمٍ فَرَاٰى مِنْ

بر جماعتی از خلق مگر اینکه سلام دادند براو و گفتند مرحبا بتو ای پسر رسول خدا آمدی خوب آمدنی پس دید آن ملعون از

تَبَاشُرِهِمْ بِالْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا سَاءَهُ لع فَقَالَ مُسْلِمُ بْنُ عَمْرٍو لَمَّا اَكْثَرُوْا تَاَخَّرُوْا هٰذَا الْاَمِيْرُ عُبَيْدُ اللّٰهِ

سرور اهل کوفه بامام ع آنچیزیکه غمگین کرد آن ملعون را پس گفت مسلم بن عمرو وقتیکه بسیار کردند شادی را کنار شوید این امیر عبید الله

بْنُ زِيَادٍ وَسَارَ حَتّٰى وَافَى الْقَصْرَ بِاللَّيْلِ وَمَعَهُ جَمَاعَةٌ قَدِ الْتَفُّوْا بِهِ لَا يَشُكُّوْنَ اَنَّهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

بن زیاد است و رفت آن ملعون تا رسید بقصر در شب در حالتیکه با وی بود جماعتی که احاطه کرده بودند او را شک نمیکردند در آنکه او امام علیه السلام است

فَاَغْلَقَ النُّعْمَانُ بْنُ بَشِيْرٍ عَلَيْهِ وَعَلٰى خَاصَّتِهِ فَنَادَاهُ بَعْضُ مَنْ كَانَ مَعَهُ لِيَفْتَحَ لَهُمُ الْبَابَ فَاطَّلَعَ

پس در را بست نعمان بن بشیر براو و بر توابع او پس صدا کرد او را بعضی از آنهائیکه با ابن زیاد بودند بجهة گشادن برای ایشان در را پس نمایان شد برا او نعمان

عهد کنامه توقیع الایالة
باهلی بکسر الهاء، خرزة بالفتحات تثقفه تجده یعنی
شق العصا فارق الجماعة والشق التفریق ومنه شق عصا المسلمین ق

جهاز بالکسر والفتح

باهلی بکسر الهاء

منتظر

اطلع مشرا کرم



عليه النعمان وهو يظن انه الحسين عليه السلام فقال انشدك الله الا تنحيت والله ما انا بمسلم

درحالیکه او ظن میکرد اینکه او حسین علیه السلام است پس گفت قسم میدهم تورا بخدا مگر اینکه دور باشی سوگند بخدا نیستم من تسلیم دهنده

اليك امانتي وما لي في قتالك من ارب فجعل لا يكلمه ثم انه دنى فتدلى النعمان من شرف القصر فجعل

بتو امانت خودم را و نیست مرا در محاربه و جنگ تو حاجتی و آن ملعون سخن نمیگفت با نعمان بعد از آنکه نزدیک قصر شد پس در آویخت و سرفرود آورد نعمان

يكلمه فقال افتح لا فتحت فقد طال ليلك وسمعها انسان خلفه فنكص الى القوم الذين اتبعوه

سخن گفت با نعمان و گفت بگشا در را نگشائی بتحقیق شب تو بسیار گذشته است و شنید این سخنها را شخصی که در عقب ابن زیاد ایستاده بود پس بازگشت بسوی که ابن زیاد ملعون را تابع شده بودند

من اهل الكوفة على انه الحسين عليه السلام فقال يا قوم ابن مرجانة والذي لا اله غيره ففتح له النعمان

از اهل کوفه باینخیال که او امام علیه السلام است پس گفت ای قوم این ابن زیاد پسر مرجانه است قسم بخدائیکه غیر از او خدائی نیست پس گشود در را نعمان

فدخل وضربوا الباب في وجوه الناس وانفضوا واصبح ونادى في الناس الصلوة جامعة فاجتمع

پس ملعون داخل شد و بستند در را بروی مردم و خلق پراکنده شدند و چون صباح کرد منادی ندا کرد در میان خلق که نماز جماعت اراده میشود پس جمع شدند

الناس فخرج اليهم فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد فان امير المؤمنين يزيد ولاني مصركم

خلق پس آن ملعون بیرون آمد بسوی مردم و حمد کرد خدا را و ثنا گفت او را بعد گفت اما بعد بدرستیکه یزید لعین مرا والی و حاکم کرده است بشهر

وثغركم وفيئكم وامرني بانصاف مظلومكم واعطاء محرومكم والاحسان الى سامعكم ومطيعكم

و سرحد و غنیمت شما و مامور کرده است مرا بدفع کردن ظلم از مظلوم شما و به عطا کردن به فقیران شما و احسان کردن از شما بکسیکه سخن مرا گوش بدهد و اطاعت مرا بکند

كالوالد البر وسوطي وسيفي على من ترك امري وخالف عهدي فليتق امرء على نفسه الصدق ينبي

مثل پدر نیکوکار و تازیانه و شمشیر من بر آنکسی است که ترک کند امر مرا و مخالفت نماید بعهد و پیمان من پس حذر کند شخص بر نفس خود راستی دور میکند از تو

عنك لا الوعيد ثم نزل واخذ العرفاء والناس اخذا شديدا فقال اكتبوا الي العرفاء ومن فيكم

پس فرود آمد و گرفت بزرگان و مردمان را گرفتنی سخت پس گفت بنویسید برای من نام بزرگان و نام کسانی را که در میان شما است

من طلبة امير المؤمنين ومن فيكم من اهل الحرورية واهل الريب الذين شأنهم الخلاف والنفاق

از خواهان و خواستگاران یزید لعین و نام کسانی را که در میان شما است از خارجیان شهر حروراء و از اهل شبهه در هر که شان ایشان خلاف ورزیدن و دو روئی

والشقاق فمن يجيء لنا بهم فبريء ومن لم يكتب لنا احدا فليضمن لنا في عرافته ان لا يخالفنا منهم

و دشمنی کردن است پس هر که بیاورد ما را این کسان پس بری است از عهده تکلیف و هر که ننویسد برای ما نام احدی را از دشمنان پس باید ضامن شود باینکه در قلمرو

مخالف ولا يبغي علينا منهم باغ فمن لم يفعل برئت منه الذمة وحلال لنا دمه وماله وايما عريف

مخالف و خیانت نکند با ما از ایشان خیانت کننده پس هر کسی باینطور رفتار نکند بری و کنار است از او امان ما و حلال است خون و مال او و هر رئیس

وجد في عرافته من بغية امير المؤمنين احد لم يرفعه الينا صلب على باب داره والغيت تلك

که یافته شود در میان اهل قلمرو و حکومت او از خیانت کنندگان یزید ملعون بکسی که نیاورد او را بسوی ما جزای این رئیس اینست که بدار کشیده میشود در در خانه اش و لغو و بیرون میکنیم این

العرافة من العطاء ولما سمع مسلم بن عقيل ره بمجيء عبيد الله لع الى الكوفة ومقالته التي قالها

ریاست او را از میان بذل و بخشش خودم و چون شنید جناب مسلم ره آمدن ابن زیاد لعین را بکوفه دشمنان او را که گفته بود

وما اخذ به العرفاء والناس خرج من دار المختار حتى انتهى الى دار هاني بن عروة فدخلها فاخذت

و آنچه را که بآن گرفته و دو دار کرده بود بزرگان و مردمان کوفه را بیرون آمد از خانه مختار تا که رسید بسوی خانه هانی بن عروه پس داخل شد آنجا بعد از آن

الشيعة تختلف اليه في دار هاني على تستّر واستخفاء من عبيد الله لع وتواصوا بالكتمان فدعا

شیعیان نزد او میکردند بنزد او در خانه هانی ره بطور پرده کی و پنهانی از ابن زیاد ملعون و وصیت کردند با یکدیگر بپوشیدن راز پس طلبید

ابن زياد لع مولى له يقال له معقل فقال خذ ثلثة آلاف درهم واطلب مسلم بن عقيل و

ابن زیاد لعین بنده خود معقل نام را پس گفت باو بگیر سه هزار درهم و بجوی مسلم را

التمس اصحابه فاذا ظفرت بواحد منهم او جماعة فاعطهم هذه الثلاثة الآف درهم وقل

و جستجو کن از رفقا و یاران او پس وقتیکه درک کردی یکنفری یا جماعتی را از ایشان پس عطا کن ایشانرا این سه هزار درهم را و بگو بایشان

استعينوا بها على حرب عدوكم واعلمهم انك منهم فانك لو قد اعطيتهم اياها لقد اطمأنوا

مدد و یاری کنید باین مبلغ بر حرب و جنگ دشمن خود و بفهمان ایشانرا بودن تو از ایشان را پس بدرستیکه اگر عطا کنی ایشانرا این دراهم را خاطر جمع باشند

اليك ووثقوا بك ولم يكتموك شيئا من امورهم واخبارهم ثم اغد عليهم ورح حتى تعرف مستقر

بسوی تو و اعتماد کنند بتو و پنهان نمیدارند از تو چیزی را از امور و خبرهای خود شان بعد از آن در وقت صبح و شام برو بنزد ایشان تا اینکه بشناسی

وثوق کسی بکتم کنند

مسلم بن عقيل وتدخل عليه ففعل ذلك وجاء حتى جلس الى جنب مسلم بن عوسجة الاسدي في

مسلم بن عقیل را و داخل بشوی بنزد او پس کرد آن ملعون این حیله را و آمد تا بنشست در نزد مسلم بن عوسجه اسدی علیه الرحمة

المسجد الاعظم وهو يصلي فسمع قوما يقولون هذا يبايع للحسين عليه السلم فجاء وجلس الى جنبه

در مسجد بزرگ کوفه در حالیکه مسلم ره نماز میکرد و پس آن ملعون شنید از مردم میگفتند این شخص یعنی مسلم بن عوسجه بیعت میگیرد حسین علیه السلم را پس آمد و نشست

حتى فرغ من صلوته ثم قال يا عبد الله اني امرء من اهل الشام انعم الله تع علي بحب اهل البيت و

تا اینکه آن بزرگوار فارغ شد از نماز خود بعد از آن معقل گفت ای بنده خدا بدرستیکه من مردی هستم از اهل شام نعمت داده است خدا بر من محبت اهل بیت رسول خدا

حب من احبهم وتباكى له وقال معي ثلاثة الآف درهم اردت بها لقاء رجل منهم بلغني انه قدم الكوفة

و محبت آنکسانیکه ایشانرا دوست دارند و گریه را بخود می بست برای مسلم و گفت با من سه هزار درهم است عزم دارم باین دراهم ملاقات کسی را از اهل بیت

يبايع لابن بنت رسول الله صلى الله عليه واله فكنت اريد لقائه فلم اجد احدا يدلني عليه ولا

بیعت میگیرد به پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله پس اراده دارم ملاقات او را و نیافته ام احدی را که دلالت نماید مرا بر او و من خود

اعرف مكانه فاني لجالس في المسجد الآن اذ سمعت نفرا من المؤمنين يقولون هذا رجل له علم باهل

نمیشناسم منزل او را بدرستیکه من نشسته بودم در این مسجد الآن در اینوقت شنیدم از جماعت مومنین که تو را نشان میدادند و میگفتند اینمرد است که او را علم است

هذا البيت واني اتيتك لتقبض مني المال وتدخلني على صاحبك فاني اخ من اخوانك وثقة عليك

این اهل بیت و آمده ام بنزد تو بجهت اینکه دریافت کنی این پول را و داخل کنی مرا بحضور صاحب خودت بدرستیکه من برادری هستم از برادران

وان شئت اخذت بيعتي له قبل لقائه فقال له ابن عوسجة احمد الله على لقائك فقد سرني ذلك لتنال

و اگر میخواهی اخذ کن بیعت مرا برای او پیش از ملاقات کردن با وی پس گفت او را پسر عوسجه حمد میکنم خدا را بر ملاقات کردن تو پس بتحقیق شاد گردانید مرا این ملاقات

الذي تحب ولينصر الله بك اهل بيته عليه وعليهم السلم ولقد سائني معرفة الناس اياي بهذا الامر

بانچه دوست میداری و هر آینه نصرت میدهد خدا بتو اهل بیت صاحب خود علیهم السلم و هر آینه بتحقیق غمگین ساخته است مرا دانستن خلق مرا باین امر

قبل ان يتم مخافة هذا الطاغية وسطوته فقال له معقل لا يكون الا خيرا خذ البيعة علي فاخذ بيعته

قبل از تمام گشتن خوف و ترس این طغیان کننده و غلبه و حمله بردن او پس گفت او را معقل نمیشود مگر از خیر و نیکی بگیر بیعت را از من پس مسلم ره اخذ کرد بیعت او را



واخذ

[illegible]

وَاَخَذَ عَلَيْهِ الْمَوَاثِيقَ الْمُغَلَّظَةَ لَيُنَاصِحَنَّ وَلَيَكْتُمَنَّ فَاَعْطَاهُ مِنْ ذٰلِكَ مَا رَضِيَ بِهِ ثُمَّ قَالَ لَهُ اخْتَلِفْ اِلَيَّ

[illegible]

اَيَّامًا فِي مَنْزِلِي فَاِنِّي طَالِبٌ لَكَ الْاِذْنَ عَلٰى صَاحِبِكَ وَاَخَذَ يَخْتَلِفُ مَعَ النَّاسِ فَطَلَبَ لَهُ الْاِذْنَ فَاَذِنَ

چند روز در منزل من پس بدرستیکه من خواهنده ام برای تو اذن رسیدن بحضور صاحب تو جناب مسلم و شروع کرد باینکه تردد میکرد با شیعیان پس اذن طلبید ازبرای او پس اذن داد برای او

لَهُ وَاَخَذَ مُسْلِمُ بْنُ عَقِيلٍ بَيْعَتَهُ وَاَمَرَ اَبَا ثُمَامَةَ الصَّيْدَاوِيَّ بِقَبْضِ الْمَالِ مِنْهُ وَهُوَ الَّذِي كَانَ يَقْبِضُ

واخذ کرد جناب مسلم بن عقیل بیعت او را و مامور کرد ابا ثمامه صیداوی را بگرفتن دراهم را ازوی و ابوثمامه کسی بود که قبض میکرد

اَمْوَالَهُمْ وَمَا يُعِينُ بِهِ بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَيَشْتَرِي لَهُمْ بِهِ السِّلَاحَ وَكَانَ بَصِيرًا وَفَارِسًا مِنْ فُرْسَانِ الْعَرَبِ

اموال خلق و آنچه را که اعانت میکرد باوی بعضی از ایشان بعضی دیگر را و ابتیاع میکرد برای شیعیان باین مالها سلاح جنگ و ابوثمامه شخصی بود دانا و شجاع از جمله شجاعان عرب

وَوُجُوهِ الشِّيعَةِ وَاَقْبَلَ ذٰلِكَ الرَّجُلُ يَخْتَلِفُ اِلَيْهِمْ فَهُوَ اَوَّلُ دَاخِلٍ وَآخِرُ خَارِجٍ حَتّٰى فَهِمَ مَا احْتَاجَ

و از جمله بزرگان شیعه بود و رو نهاد معقل ملعون باینکه تردد میکرد بسوی شیعیان و او اول داخل شده گان حضور جناب مسلم و آخر خارج شده گان بود تا اینکه فهمید آنچه را که محتاج بود بسوی فهمیدن آن

اِلَيْهِ ابْنُ زِيَادٍ لَعَنَهُ اللّٰهُ مِنْ اَمْرِهِمْ فَكَانَ يُخْبِرُهُ وَقْتًا فَوَقْتًا وَفِي الْبِحَارِ قَالَ قَالَ ابْنُ شَهْرَاشُوبَ لَمَّا دَخَلَ مُسْلِمٌ

ابن زیاد ملعون از امر ایشان پس خبر میداد معقل ملعون او را ساعت بساعت و در کتاب بحار گفته که ابن شهرآشوب گفته است چون داخل شد جناب مسلم

الْكُوفَةَ سَكَنَ فِي دَارِ سَالِمِ بْنِ الْمُسَيَّبِ فَبَايَعَهُ اثْنَا عَشَرَ اَلْفَ رَجُلٍ فَلَمَّا دَخَلَ ابْنُ زِيَادٍ لَعَنَهُ اللّٰهُ انْتَقَلَ مِنْ دَارِ

بکوفه ساکن گشت در خانه سالم بن مسیب پس بیعت کردند او را دوازده هزار مرد پس چون داخل شد ابن زیاد ملعون بکوفه حرکت فرمود از منزل

سَالِمٍ اِلٰى دَارِ هَانِي فِي جَوْفِ اللَّيْلِ وَدَخَلَ فِي اَمَانِهِ وَكَانَ يُبَايِعُهُ النَّاسُ حَتّٰى بَايَعَهُ خَمْسَةٌ وَعِشْرُونَ

سالم بخانه هانی در میان شب و داخل شد در امان او و بیعت میکردند او را مردمان تا اینکه بیعت کردند او را بیست و پنج

اَلْفَ رَجُلٍ فَعَزَمَ عَلَى الْخُرُوجِ فَقَالَ هَانِي لَا تَعْجَلْ وَكَانَ شَرِيكُ بْنُ الْاَعْوَرِ الْهَمْدَانِيُّ جَاءَ مِنَ الْبَصْرَةِ مَعَ

هزار مرد پس جناب مسلم عزم کرد بر خروج پس هانی گفت عجله مفرما و بود شریک بن اعور همدانی آمده بود از بصره با

عُبَيْدِ اللّٰهِ بْنِ زِيَادٍ لَعَنَهُ اللّٰهُ فَمَرِضَ فَنَزَلَ دَارَ هَانِي فَقَالَ لِمُسْلِمٍ اِنَّ عُبَيْدَ اللّٰهِ يَعُودُنِي وَاِنِّي مُطَاوِلُهُ الْحَدِيثَ

ابن زیاد ملعون پس مریض شد و فرود آمد بخانه هانی و اختیار منزل گرفت پس شریک بمسلم گفت بدرستیکه ابن زیاد عیادت مرا میکند و من سخن را با او دراز خواهم کرد

فَاخْرُجْ اِلَيْهِ بِسَيْفِكَ فَاقْتُلْهُ وَعَلَامَتُكَ اَنْ اَقُولَ اسْقُونِي مَاءً وَنَهَاهُ هَانِي عَنْ ذٰلِكَ فَلَمَّا دَخَلَ عُبَيْدُ

پس بیرون شو بسوی او با تیغ خود و بکش او را و علامت بیرون شدن تو اینست که من بگویم سیراب کنید مرا و نهی کرد هانی او را از این امر پس چون داخل شد

اللّٰهِ عَلٰى شَرِيكٍ وَسَاَلَهُ عَنْ وَجَعِهِ وَطَالَ سُؤَالُهُ وَرَاٰى اَنَّ اَحَدًا لَا يَخْرُجُ فَخَشِيَ اَنْ يَفُوتَهُ فَاَخَذَ يَقُولُ

ابن زیاد بنزد شریک بن اعور و سؤال کرد از درد او و بطول انجامید سؤال او و شریک که احدی بیرون نمیآید پس ترسید از اینکه فوت شود از دست او پس شروع کرد

شعر
مَا الْاِنْتِظَارُ بِسَلْمَى اَنْ تُحَيُّوهَا ۔ كَاْسَ الْمَنِيَّةِ بِالتَّعْجِيلِ اسْقُوهَا
فَتَوَهَّمَ ابْنُ زِيَادٍ لَعَنَهُ اللّٰهُ وَخَرَجَ فَلَمَّا

بگفتن این شعر چیست آوردن سلمی را منتظر بودن زود سیراب کنید مرا بکاسه مرگ یعنی مرا بعد از این وصال سلمی فایده نرساند پس واهمه کرد از اینجا ابن زیاد و برفت

دَخَلَ الْقَصْرَ اَتَاهُ مَالِكُ بْنُ يَرْبُوعٍ التَّمِيمِيُّ بِكِتَابٍ اَخَذَهُ مِنْ يَدَيْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ يَقْطُرَ فَاِذَا فِيهِ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ

پس چون داخل قصر شد آمد بسوی او ملعون مالک بن یربوع تمیمی نامه را که اخذ کرده بود آن نامه را از دست عبد الله بن یقطر پس در آن نامه نوشته شده بود که این نامه برای حسین بن علی علیهما السلام

عَلَيْهِمَا السَّلَامُ اَمَّا بَعْدُ فَاِنِّي اُخْبِرُكَ اَنَّهُ قَدْ بَايَعَكَ مِنْ اَهْلِ الْكُوفَةِ كَذَا فَاِذَا اَتَاكَ كِتَابِي هٰذَا فَالْعَجَلَ الْعَجَلَ

اما بعد پس بدرستیکه من خبر میدهم ترا از اینکه بیعت کرده است ترا از اهل کوفه این قدر پس هرگاه رسید بتو این نامه من پس شتاب کنید شتاب کنید

فإنّ الناس كلّهم معك وليس لهم في يزيد رأي ولا هوى فأمر ابن زياد لع بقتله وقال ابن نما فلمّا
چه آنکه مردم تماماً با تو است ونیست ایشان را در یزید ملعون رأی ونه میلی پس امر کرد ابن زیاد لعین بکشتن عبدالله بن یقطر وگفته است ابن نما پس چون

خرج ابن زياد لع دخل مسلم والسيف في كفّه فقال له شريك ما منعك من الأمر قال مسلم هممت بالخروج فتعلّقت
بیرون رفت ابن زیاد از خانه هانی داخل شد مسلم در حالیکه تیغ در دست او بود پس گفت باو شریک چه چیز منع کرد ترا از کشتن ابن زیاد جناب مسلم فرمود قصد به بیرون

بي امرأته وقالت ننشدك الله إن قتلت ابن زياد في دارنا وبكت في وجهي فرميت السيف وجلست قال هاني
زن هانی وگفت سوگند میدهم ترا بخدا اگر میکشی پسر زیاد را در خانه ما وگریه کرد در چشم پس انداختم تیغ را ونشستم هانی را گفت

يا ويلها قتلتني وقتلت نفسها والذي فررت منه وقعت فيه وفي البحار قال قال أبو الفرج فلمّا خرج
ای وای بر او هم مرا کشت وهم خودش را هلاک ساخت وآنچه که از او فرار کردم در او افتادم ودر بحار گفته ابو الفرج گفته پس چون بیرون شد

مسلم قال له شريك ما منعك من قتله قال خصلتان أمّا احدهما فكراهية هاني أن يقتل في داره
مسلم بعد از قتل ابن زیاد شریک باو گفت چه چیز منع کرد ترا از کشتن او فرمود دو چیز ودو صفت منعم کرد یکی از آن دو امر ناخوش داشتن هانی بود کشته

وأمّا الأخرى فحديث حدّثنيه الناس عن النبي صلى الله عليه وآله إنّ الإيمان قيد الفتك فلا يفتك
ودیگری حدیثی است که نقل کرده اند خلق او را بمن از حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله بدرستیکه ایمان بزنجیر غدر کردن وناگاه کشتن است

مؤمن فقال له هاني اما والله لو قتلته لقتلت فاسقا فاجرا كافرا وفي اللهوف قال السيّد
پس هانی او را گفت آگاه باش سوگند بخدا اگر کشته بودی او را هر آینه کشته بودی مرد فاسق فاجر کافری را ودر کتاب لهوف سید بن طاوس گفته است

فلمّا علم ابن زياد لع أنّ مسلم بن عقيل ره في دار هاني دعا محمد بن الأشعث وأسماء بن خارجة وعمر
پس چون دانست ابن زیاد لعین اینکه جناب مسلم بن عقیل ره در خانه هانی است طلبید محمد بن اشعث واسماء بن خارجه وعمر

بن الحجّاج وقال لهم ما يمنع هاني بن عروة من إتياننا فقالوا ما ندري وقد قيل إنّه يشتكي فقال بلغني
پسر حجاج را وگفت چه چیز منع کرده است هانی بن عروه را از آمدن بسوی ما پس ایشان گفتند نمیدانیم وبتحقیق گفته شده است بدرستیکه هانی مریض است پس

انّه قد بريء وانّه يجلس كلّ عشيّة على باب داره ولو اعلم انّه شاك لعدته فالقوه ومروه أن لا يدع
او صحت یافته است واو می نشیند هر وقت شام در در خانه خود واگر میدانستم که او مریض است هر آینه عیادت کردمی او را پس ملاقات کنید او را وامر کنید او را باینکه ترک نکند

ما يجب عليه من حقّنا فإنّي لا أحبّ أن يفسد عندي مثله من أشراف العرب فأتوه حتى وقفوا عليه
آنچه را که بر او واجب است از حق ما پس بدرستیکه من دوست نمیدارم اینکه ضایع شود در نزد من چنین شخصی از بزرگان عرب پس محمد بن اشعث ورفیقان او

عشيّة على بابه فقالوا له ما يمنعك من لقاء الأمير فإنّه قد ذكرك وقال ولو اعلم انّه شاك لعدته
وقت شام در درش پس گفتند او را چه چیز منع میکند ترا از ملاقات امیر بدرستیکه او بتحقیق ترا ذکر کرد وگفت اگر میدانستم که او مریض است هر آینه عیادتش میکردم

فقال لهم الشكوى تمنعني فقالوا له قد بلغه انّك تجلس كلّ عشيّة على باب دارك وقد استبطأك و
هانی گفت ایشان را ناخوشی مرا منع میکند پس گفتند او را بتحقیق رسیده است او را اینکه تو می نشینی در هر وقت شام در در خانه ات وبتحقیق از کاهلی ودرنگ کردن

والإبطاء والجفاء لا يحتمله السلطان من مثلك لأنّك سيّد في قومك ونحن نقسم عليك إلّا
وکاهلی وتأخیر وجفا را تحمل نمیشود سلطان از مثل تو زیرا که تو آقا هستی در میان طائفه خود وما سوگند میخوریم بر تو مگر اینکه

ركبت معنا فدعا بثيابه فلبسها ثم دعا ببغلته فركبها حتى إذا دنى من القصر كأنّ نفسه احسّت بعض
سوار شوی با ما پس هانی طلبید لباسهای خود را پس پوشید آنها را بعد استر خود را طلبید وبروی سوار گشت تا وقتیکه نزدیک شد بقصر گویا که نفس او حس میکرد

خصلتان بفتح الخاء و سکون الصاد المهملة

الفتك بالفتح و سکون ... کشتن و غدر کردن ...

الجفاء ... وکثب کسمع لبس کمنع



الذی کان فقال لحسان بن اسماء بن خارجة یابن اخی انی والله لهذا الرجل لخائف فما تری قال
که واقع کردید پس هانی گفت بحسان پسر اسماء بن خارجه ای پسر برادر من بدرستیکه من سوگند بخدا از جهة این شخص ترسان هستم پس تو چه میدانی حسان گفت

والله یا عم ما اتخوف علیک شیئا ولم تجعل علی نفسک سبیلا ولم یکن حسان یعلم فی ای
بخدا سوگند ای عم خوف نمیکنم بر تو از چیزی و چرا باره خیالات بر نفس خود راه میدهی و حسان نمیدانست در که ام باب

شیء بعث الیه عبید الله فجاء هانی والقوم معه حتی دخلوا جمیعا علی عبید الله لع فلما رأی هانیا
آدم فرستاده است بسوی هانی ابن زیاد پس هانی آمد در حالیکه گروه رسولان ابن زیاد با وی بودند تا اینکه همه ایشان وارد بر عبید الله شدند پس چون آن ملعون هانی را دید

قال اتتک بخائن رجلاه تسعی ثم التفت الی شریح القاضی وکان جالسا عنده واشار الی
گفت آورد بسوی تو خیانت کننده را پاهای او که راه میرود یعنی بپای خود آمده است بعد رو کرد بسوی شریح قاضی که در نزد او نشسته بود و اشاره کرد بسوی

هانی وانشد بیت عمرو بن معدی کرب الزبیدی شعر اریدحیاته ویرید قتلی عذیرک من خلیلک
هانی و انشاد کرد بیت عمرو بن معدیکرب زبیدی را اراده میکنم بقاء زندگی او را و او اراده قتل من میکند بیاور عذر قبول کننده یا عذر آورنده خود را از

من مراد فقال له هانی وما ذاک ایها الامیر فقال ایه یا هانی ما هذه الامور التی تربص فی
دوست خود از قبیله مراد که کشتن تو را عازم است
پس گفت او را هانی که چه چیز است این ای امیر گفت بگو و یا بس است ای هانی چه چیز است این کارها و فتنه ها بکه استوار کرده در

دورک لامیر المؤمنین وعامة المسلمین جئت بمسلم بن عقیل فادخلته دارک وجمعت له السلاح
خانه های خود برای یزید و کافه مسلمانان آورده مسلم بن عقیل را و داخل کرده او را بخانه خود و فراهم کرده از آلات جنگ

والرجال فی الدور حولک وظننت ان ذلک یخفی علیک فقال ما فعلت فقال ابن زیاد لع بلی
و مردان را در خانه ها در اطراف خود و گمان کرده بدرستیکه این اوضاع تو پنهان میماند و هیچکس اطلاع نمیرساند پس هانی گفت نکرده ام پس ملعون گفت بلی

قد فعلت فقال ما فعلت اصلح الله الامیر فقال ابن زیاد لع علی بمعقل مولای وکان معقل عینه
بتحقیق کرده گفت نکرده ام بصلاح آورد خدا امیر را پس گفت ابن زیاد لعین عطا کنید بمن بنده من معقل را یعنی بیاورید او را و بنزد من و بود معقل جاسوس او

علی اخبارهم وقد عرف کثیرا من اسرارهم فجاء معقل حتی وقف بین یدیه فلما رآه هانی عرف انه
در خبرهای ایشان و بتحقیق دانسته بود بسیاری از سرهای ایشان پس آمد معقل تا اینکه ایستاد در پیش او پس چون هانی او را دید دانست اینکه

کان عینا علیه فقال اصلح الله الامیر والله ما بعثت الی مسلم بن عقیل ولا دعوته ولکن جائنی
او بود جاسوس بر او پس هانی گفت بصلاح آورد خدا امیر را بخدا سوگند نفرستادم شخصی بسوی مسلم بن عقیل و دعوت نکردم او را ولکن آمد بسوی من

مستجیرا فاستحییت من رده ودخلنی من ذلک ذمام فضیفته فاما اذ قد علمت فخل سبیلی حتی ارجع
پناه گیرنده پس حیا کردم از بازگردانیدن او و در رفت مرا از آمدن او امان دادن یعنی امان دادن مرا لازم شد پس مهمان کردم او را پس وقتیکه دانستی پس خالی کن راه مرا تا رجوع کنم

الیه وامره بالخروج من داری الی حیث شاء من الارض لاخرج بذلک من ذمامه وجواره فقال له
بسوی وی و امر کنم به بیرون رفتن او از خانه من بهر جائیکه خواهد از مکان و زمین هر آینه بدر آیم بدین سبب از پناه دادن او پس گفت او را

ابن زیاد والله لا تفارقنی ابدا حتی تأتینی به فقال والله لا آتیک به ابدا اجیئک بضیفی تقتله
ابن زیاد لعین سوگند بخدا جدا نمیشوی از من ابدا تا اینکه بیاوری او را نزد من پس هانی گفت بخدا سوگند نمی آورم او را ابدا آیا بیاورم تو را مهمان خود را که بکشی او را

قال والله لتأتینی به قال والله لا آتیک به فلما کثر الکلام بینهما قام مسلم بن عمرو الباهلی فقال
گفت بخدا سوگند البته مرا آوری بسوی من او را گفت بخدا سوگند نیاورم او را پس چون بسیار سخن در میان ایشان ایستاد مسلم بن عمرو باهلی گفت

أَصْلَحَ اللّٰهُ الْأَمِيرَ خَلِّنِي وَإِيَّاهُ حَتَّى أُكَلِّمَهُ فَقَامَ فَخَلَا بِهِ نَاحِيَةً وَهُمَا بِحَيْثُ يَرَاهُمَا ابْنُ زِيَادٍ لَعَ وَيَسْمَعُ

بصلاح آورد خدا امیر را جمع کن مرا با وی تا که تکلم نمایم با وی پس مسلم ایستاد و خلوت کرد با هانی در طرفی و ایشان در مکانی بودند که میدید ایشان را ابن زیاد لعین

كَلَامَهُمَا إِذَا رَفَعَا أَصْوَاتَهُمَا فَقَالَ لَهُ مُسْلِمٌ يَا هَانِي أُنْشِدُكَ اللّٰهَ أَنْ لَا تَقْتُلَ نَفْسَكَ وَأَنْ لَا تُدْخِلَ الْبَلَاءَ

سخن ایشان را وقتیکه بلند میکردند صداهای خود شان را پس گفت او را مسلم ای هانی تو را سوگند بخدا میدهم اینکه مکش خود را و داخل مکنی بلا را

عَلَى عَشِيرَتِكَ فَوَاللّٰهِ إِنِّي لَأَنْفَسُ بِكَ عَنِ الْقَتْلِ إِنَّ هٰذَا الرَّجُلَ ابْنُ عَمِّ الْقَوْمِ وَلَيْسُوا قَاتِلِيهِ وَلَا ضَائِرِيهِ

بر خویشان خود پس قسم بخدا بدرستیکه من دریغ دارم از کشته شدن تو بدرستیکه این مرد یعنی مسلم پسر عم این قوم است نکشنده او هستند و ضرر رساننده

فَادْفَعْهُ إِلَيْهِ فَإِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْكَ بِذٰلِكَ مَخْزَاةٌ وَلَا مَنْقَصَةٌ وَإِنَّمَا تَدْفَعُهُ إِلَى السُّلْطَانِ فَقَالَ هَانِي

پس بده او را با بن زیاد بدرستیکه نیست بر تو بدین سبب رسوائی و کمی شان و غیر از این نیست که میدهی او را بدست پادشاه پس هانی گفت

وَاللّٰهِ إِنَّ عَلَيَّ بِذٰلِكَ الْخِزْيَ وَالْعَارَ أَنَا أَدْفَعُ جَارِي وَضَيْفِي وَرَسُولَ ابْنِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

قسم بخدا بدرستیکه بر من است بسبب این امر رسوائی و عار آیا من دفع میکنم امان داده و مهمان خودم را و فرستاده پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله را

إِلَى عَدُوِّهِ وَأَنَا صَحِيحُ السَّاعِدَيْنِ كَثِيرُ الْأَعْوَانِ وَاللّٰهِ لَوْ لَمْ أَكُنْ إِلَّا وَاحِدًا لَيْسَ لِي نَاصِرٌ لَا أَدْفَعُهُ

بدست دشمن او در حالیکه من صحیح بازوها و یاوران من بسیار است قسم بخدا اگر نباشم من مگر تنها و نباشد مرا یاری کننده هرگز نسپارم او را بدست او

حَتَّى أَمُوتَ دُونَهُ فَأَخَذَ يُنَاشِدُهُ وَهُوَ يَقُولُ وَاللّٰهِ لَا أَدْفَعُهُ أَبَدًا إِلَيْهِ فَسَمِعَ ابْنُ زِيَادٍ لَعَ ذٰلِكَ فَقَالَ

تا اینکه بمیرم نزد او پس قسم میکرد با وی و میگفت قسم بخدا هرگز نمیدهم او را بدست وی ابدا پس شنید ابن زیاد لعین سخن هانی را و گفت

أَدْنُوهُ مِنِّي فَأُدْنِيَ مِنْهُ فَقَالَ وَاللّٰهِ لَتَأْتِيَنِّي بِهِ أَوْ لَأَضْرِبَنَّ عُنُقَكَ فَقَالَ هَانِي إِذًا وَاللّٰهِ تَكْثُرُ

نزدیک نمایید او را بمن پس نزدیک کرده شد با و آن ملعون فرا زاده گفت قسم بخدا باید بیاوری او را نزد من یا اینکه میزنم البته گردن تو را پس هانی گفت در اینوقت

الْبَارِقَةُ حَوْلَ دَارِكَ فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ بِالْبَارِقَةِ تُخَوِّفُنِي وَهَانِي يَظُنُّ أَنَّ عَشِيرَتَهُ سَيَمْنَعُونَهُ ثُمَّ قَالَ أَدْنُوهُ

شمشیرها در اطراف خانه ات گفت ابن زیاد لعین آیا با شمشیر مرا میترسانی و هانی گمان میکرد که خویشان او می شنوند این قضیه را بعد از آن گفت نزدیک نمایید او را

مِنِّي فَأُدْنِيَ مِنْهُ فَاسْتَعْرَضَ وَجْهَهُ بِالْقَضِيبِ فَلَمْ يَزَلْ يَضْرِبُ أَنْفَهُ وَجَبِينَهُ وَخَدَّهُ حَتَّى كَسَرَ أَنْفَهُ وَسَيَّلَ

از من پس نزدیک کرده شد بوی پس میزد بینی و پیشانی و روی او را بچوب با چنین زد تا اینکه شکست بینی او را و جاری ساخت

الدِّمَاءَ عَلَى ثِيَابِهِ وَنَثَرَ لَحْمَ خَدَّيْهِ وَجَبِينِهِ عَلَى لِحْيَتِهِ فَانْكَسَرَ الْقَضِيبُ فَضَرَبَ هَانِي يَدَهُ إِلَى قَائِمِ سَيْفِ

خون ها بر لباسهای او و پراکنده کرد گوشت روی و پیشانی او را بر ریش او پس شکست چوب آن ملعون پس برد جناب هانی دست خود را به قبضه

شُرْطِيٍّ فَجَاذَبَهُ ذٰلِكَ الرَّجُلُ فَصَاحَ ابْنُ زِيَادٍ لَعَ خُذُوهُ فَجَرُّوهُ حَتَّى أَلْقَوْهُ فِي بَيْتٍ مِنْ بُيُوتَاتِ الدَّارِ وَغَلَّقُوا

شمشیر پس آن شخص شمشیر را بسوی خود کشید و فریاد زد ابن زیاد ملعون و گفت بگیرید او را پس کشیدند او را تا اینکه انداختند او را در یکی از خانهای خانه

عَلَيْهِ بَابَهُ فَقَالَ اجْعَلُوا عَلَيْهِ حَرَسًا فَفُعِلَ ذٰلِكَ بِهِ وَفِي الْمُنْتَخَبِ غَضِبَ ابْنُ زِيَادٍ لَعَ فَضَرَبَهُ هَانِي

و بروی در بستند و گفت مقرر بدارید بر او نگهبانان پس کار چنین کرده شد با و در کتاب منتخب مذکور است بخشم آمد ابن زیاد لعین از نیاوردن مسلم پس زد او را هانی

بِسَيْفٍ كَانَ عِنْدَهُ فَقَطَعَ أَطْمَارَهُ وَجَرَحَ وَجْهَهُ جُرْحًا مُنْكَرًا فَاعْتَرَضَهُ مَعْقِلٌ بِالسَّيْفِ فَجَعَلَ هَانِي يَضْرِبُ

بشمشیری که در نزد خود بود پس برید لباسهای آن ملعون را و جراحت رسانید او را جراحتی بزرگ پس مانع شد هانی را معقل بتیغ پس میزد هانی

بِهِمْ يَمِينًا وَشِمَالًا حَتَّى قَتَلَ مِنَ الْقَوْمِ رِجَالًا وَهُوَ يَقُولُ وَاللّٰهِ لَوْ كَانَتْ رِجْلِي عَلَى طِفْلٍ مِنْ أَطْفَالِ أَهْلِ

ایشان را از طرف راست و چپ تا اینکه بکشت از ایشان چند نفر را و هانی میگفت سوگند بخدا اگر باشد پای من بر بالای کودکی از کودکان اهل بیت رسالت

النفس من التنفيس ای نفسه زحمة تم

قضيب غصن مقطوع والقضب القطع والقضيب الغصن والقضبان بالضم والكسر جمع قضيب

نثر كضرب ونصر

شرطي كتركي وجهني اعوان الولاة

حرس بفتح الحاء والراء جمع حارس

اطمار جمع طمر بالكسر وهو الثوب الخلق

منكر الداهية والفظيع والنكراء

دفاع هانی رض الی ابن زیاد لع

البيتِ مادفعَها حتّى تقطعَ فتكاثروا عليه الرجالُ فاخذوه ووثّقوه ثمّ قال السيّد فقام اسما

علیهم السلام کنار کنیم با ہم را تا اینکه بریده میشود پس اجتماع وکثرت کردند مردان براو واو را بگرفتند و بزنجیر کردند بعد ازین گفته است سید ره پس ایستاد اسما

بن خارجة الى عبيد الله بن زيادٍ لع وقيل ان القائم حسّان بن اسماء فقال ارسل غدر سائر اليوم

پسر خارجه بسوی عبید الله بن زیاد ملعون وچنین گفته شده اینشخص که ایستاد حسان بن اسما بود نه اسما بن خارجه پس گفت آیا فرستادگان مکر و حیله ما نیم در سائر و باقی روز یعنی

ايّها الامير امرتنا ان نجيئك بالرجل حتّى اذا جئناك به هشمت وجهه وسيّلت دماءه على لحيته

ای امیر امر کردی ما را اینکه بیاوریم بتو هانی را تا وقتیکه آوردیم به نزد تو او را پاره کردی روی او را و جاری ساختی خونهایش را بر ریش او

وزعمت انّك تقتله فغضب ابن زياد من كلامه فقال انت هٰهنا ثمّ امر به فضرب حتّى ترك وقيّد

و گمان کردم اینکه تو میکشی او را پس خشم آمد ابن زیاد حرامزاده از سخن او و گفت تو در اینجا بگفتن این سخنان بعد ازین امر کرد بعذاب دادن او پس زده شد تا که دست کشیده شد و کشیده شد

واجلس في ناحيةٍ من القصر فقال انّا لله وانّا اليه راجعون الى نفسي انعاك يا هاني قال و

در حالیکه بزمین انداخته بود و نشانیده شد در طرفی از قصر پس گفت انا لله و انا الیه راجعون خبر مرگ تو را بخود دهم سید ابن یا هانی یعنی تو را خواهم کشت سید ره گفت

بلغ عمرو بن الحجّاج انّ هانيًا قد قتل وكانت رويحة بنت عمرو هذا تحت هاني بن عروة فاقبل

رسید بعمرو بن حجاج اینکه هانی بتحقیق کشته شده است و بود رویحه دختر عمرو مذکور در تحت نکاح هانی علیه الرحمة پس رو آورد عمرو در همه میان مردمان

عمرو في مذحج كافّةً حتّى احاط بالقصر ونادى انا عمرو بن الحجّاج وهٰذه فرسان مذحج ووجوهها

قبیله مذحج تا اینکه احاطه کردند قصر را و ندا کرد که من عمرو بن حجاج هستم و اینها سواران قبیله مذحج و بزرگان او است

لم تخلع طاعةً ولم نفارق جماعةً وقد بلغنا انّ صاحبنا هانيًا قد قتل فعلم عبيد الله باجتماعهم و

جدا نکشیده ایم طاعتی را یعنی از طاعت بیرون نشده ایم و جدا نشده ایم از جماعت مسلمانان و رسیده است بما اینکه صاحب ما هانی بتحقیق کشته شده است پس اطلاع رسانید ابن زیاد ملعون باجتماع

وكلامهم فامر شريحًا القاضي ان يدخل على هاني فيشاهده ويخبر قومه بسلامته من القتل ففعل ذٰلك

و سخن ایشان پس امر کرد شریح قاضی را باینکه داخل شود به نزد هانی پس ببیند او را و خبر دهد طایفه او را بسلامتی او از کشته شدن پس شریح چنین کرد

واخبرهم فرضوا بقوله وانصرفوا وفي اللهوف قال السيّد قدّس سرّه لمّا بلغ مسلمًا خبر هاني وما جرى

و خبر داد بایشان پس راضی شدند بسخن او و مراجعت کردند و در کتاب لهوف گفته است سید ره چون رسید مسلم را خبر هانی و آنچه از صدمات بروی جاری شده بود

عليه خرج بمن بايعه الى عبيد الله بن زيادٍ لع فتحصّن منه بقصر دار الامارة واقتتل اصحابه واصحاب

بیرون شد با کسانیکه او را بیعت کرده بودند بسوی عبید الله بن زیاد پس در پرده شد از ترس او در قصر دار الاماره و جنگ و قتال کردند اصحاب ملعون و اصحاب

مسلم رضه وفي رواية المفيد ره ليس مع ابن زيادٍ في القصر الّا ثلثون رجلًا من الشرط وعشرون رجلًا

جناب مسلم رضه و در روایت مفید مذکور است نه بود با ابن زیاد در قصر الاماره مگر سی نفر مرد از فراشان و بیست نفر مرد

من اشراف الناس واهل بيته وخاصّته حتّى كادت الشمس ان تجب ثمّ قال السيّد وجعل اصحاب عبيد الله

از بزرگان مردم و اهل بیت و خاصان او تا اینکه نزدیک شد که آفتاب غروب کند بعد ازان سید بن طاوس ره گفته است و بنا کردند اصحاب عبید الله بن زیاد ملعون

بن زيادٍ لع الّذين معه في القصر يشرفون منه ويحذّرون اصحاب مسلم ويتوعّدونهم باجناد الشام

یعنی آنهائیکه با وی در قصر بودند باینکه نزدیک میگشتند از قصر بسوی اصحاب مسلم و میترسانیدند اصحاب مسلم را و تهدید میکردند ایشان را به لشکرهای شام

فلم يزالوا كذٰلك حتّى جاء الليل فجعل اصحاب مسلم يتفرّقون عنه ويقول بعضهم لبعض ما نصنع بتعجيل

پس بودند باین حال تا رسید شب پس بنا کردند یاران مسلم باینکه متفرق و پراکنده میگشتند از سر او و میگفت بعضی از ایشان به بعضی چه کار داریم بزود داشتن

الفتنة

الفتنة وينبغي ان نقعد في منازلنا وندع هؤلاء القوم حتى يصلح الله ذات بينهم وفي رواية المفيد
فتنه و فساد و سزاوار میشود اینکه بنشینیم در خانهای خویش و وا گذاریم اینقوم را تا اینکه خدا باصلاح آورد عداوت ایشانرا با همدیگر و در روایت شیخ مفید مذکور است

كانت المرأة تأتي ابنها او اخاها فتقول انصرف الناس يكفونك ويجيئ الرجل الى ابنه واخيه فيقول
که زن میآمد به نزد پسر یا برادر خود پس میگفت باز شو مردم کفایت میکنند از عوض تو و میآمد مرد بسوی برادر و پسر خود و میگفت

غدا يأتيك اهل الشام فما تصنع بالحرب والشر انصرف فيذهب به فينصرف ثم قال السيد فلم يبق
فردا می آید بتو لشکر شام پس چه کار میکنی با جنگ و شر باز شو پس میبرد او را و باز میگشت بعد از آن سید گفته است پس باقی نماند

معه سوى عشرة انفس فدخل مسلم المسجد ليصلي المغرب فتفرق العشرة عنه فلما رأى ذلك
با جناب مسلم غیر از ده نفر پس داخل شد جناب مسلم در مسجد جهة گذاردن نماز شام پس پراکنده شدند آن ده نفر هم از سر او پس چون جناب

خرج وحيدا في دروب الكوفة حتى وقف على باب امرأة يقال لها طوعة فطلب منها ماء فسقته و
بیرون شد از مسجد تنها میرفت در کوچهای کوفه تا اینکه بایستاد بر در خانهٔ زنی که او را طوعه میگفتند پس آب طلبید از طوعه پس او سیراب کرد او را

في رواية المفيد وادخلت الاناء ثم خرجت فقالت يا عبد الله الم تشرب قال بلى قالت فاذهب الى
و در روایت شیخ مفید مذکور است و داخل کرد ظرف آب را بخانه پس بعد از آن بیرون آمد و گفت ای بندهٔ خدا آیا آب ننوشیدی فرمود بلی نوشیدم گفت پس برو

اهلك فسكت ثم اعادت مثل ذلك فسكت ثم قالت في الثالثة سبحان الله يا عبد الله قم عافاك الله
بسوی اهل خود پس جناب مسلم سکوت اختیار فرمود باز اعاده کرد طوعه سخن خود را آنجناب باز ساکت شد پس طوعه در مرتبه سیم گفت سبحان الله یا عبد الله

الى اهلك فانه لا يصلح لك الوقوف على بابي ولا احله لك فقام وقال يا امة الله ما لي في هذا المصر
برو بسوی اهل و عیال خود زیرا که بدرستیکه خوب نمیشود ترا توقف کردن بر در من و حلال نمیکنم توقف کردن را بر تو پس آنجناب ایستاد فرمود ای کنیز خدا نیست مرا در این شهر

اهل ولا عشيرة فهل لك الى اجر ومعروف ولعلي مكافئك بعد هذا اليوم قالت يا عبد الله وما ذاك
اهل و نه قبیله پس آیا ترا حاجتی باشد در باب من رسیدن به مزد و احسان و نیکو کردن من و شاید من جزا دهنده باشم ترا بعد از امروز گفت یا عبد الله چیست این کار

قال انا مسلم بن عقيل كذبني هؤلاء القوم وغروني واخرجوني قالت انت مسلم قال نعم قالت ادخل
فرمود من مسلم پسر عقیلم تکذیب کردند مرا اینقوم و فریفتند مرا و بیرون کردند گفت تو مسلم هستی گفت بلی گفت داخل شو

فدخل الى بيت دارها غير البيت التي تكون فيه وفرشت له وعرضت عليه العشاء ولم يتعش ولم
پس آنجناب داخل شد بخانهٔ سرای او غیر از آن خانه که او میبود در آن و فرش گسترد برای او و عرض کرد بر او شام خوردن را آنجناب شام میل نفرمود و نبود

يكن باسرع من ان جاء ابنها فرآها تكثر الدخول في البيت والخروج منه وفي المنتخب انكر الولد
چیزی زودتر از آمدن پسرش به نزد او پس دید مادرش را که بسیار میکند داخل شدن در آنخانه و بیرون شدن را

شان امه وسألها عن ذلك فالح عليها في المسئلة فاخذت عليه العهد فاخبرته فامسك عنها
پس پرسید از سبب آن و الحاح نمود در سؤال پس گرفت از او عهد و پیمان که بکسی خبر ندهد بعد از آن خبرش داد پس

واستر ذلك في نفسه الى ان طلع الفجر واذا بالمرأة جاءت الى مسلم بماء ليتوضأ وقالت له يا مولاي ما
تا اینکه صبح طلوع کرد و در وقت صبح طوعه آمد بسوی جناب مسلم آب آورد برای وضو گرفتن و عرض کرد ای مولای من

رأيتك رقدت في هذه الليلة فقال لها اعلمي اني رقدت رقدة فرأيت في منامي عمي امير المؤمنين
ندیدم ترا که بخواب رفته باشی در این شب پس فرمود بدانکه من خوابیدم و در خواب دیدم عم خود امیر المؤمنین علیه السلام

العشاء بالكسر طعام العشي



في شهادة مسلم بن عقيل رضه

عليه السلام وهو يقول الوحا الوحا العجل العجل وما اظن الا انه آخر ايامي من الدنيا ثم قال المفيد

در حالتیکه او میفرمود زود باش زود باش شتاب کن شتاب کن و گمان نمیکنم مگر اینکه این روز آخر ایام من است از دنیا بعد از آن شیخ مفید علیه الرحمة فرموده است

عليه الرحمة لما تفرق الناس عن مسلم بن عقيل طال على ابن زياد لع وجعل لا يسمع لاصحاب ابن عقيل

چون متفرق شد خلق از سر جناب مسلم بن عقیل رضه طول انجامید و سخت بر ابن زیاد و نمی‌شنید از اصحاب ابن عقیل

صوتا كما كان يسمع قبل ذلك فقال لاصحابه اشرفوا فانظروا هل ترون منهم احدا فاشرفوا فلم

صدائی را چنانکه می‌شنید قبل از این پس به یاران خود گفت نزدیک شوید و نگاه کنید که آیا می‌بینید از ایشان یکنفر را پس نزدیک شدند و ندیدند

يروا احدا فقال فانظروا لعلهم تحت الظلال قد كمنوا لكم فنزعوا تخاتج المسجد وجعلوا يخفضون

احدی را گفت نگاه کنید شاید ایشان در زیر سقفها کمین کرده‌اند برای شما پس برکندند تخته‌های مسجد را و از بالا فرو میکردند

ظلال بالكسر كنصر وسمع تخاتج جمع تختج معرب تخته

بشعل النيران في ايديهم وينظرون فكانت احيانا تضيء لهم واحيانا لا تضيء كما يريدون فدلوا القناديل

شعله‌های آتش را که در دست ایشان بود و نگاه میکردند پس گاهی روشنی میگرفت برای ایشان و گاهی روشنی نمیگرفت آنچنانکه خواهش میکردند پس فرو داشتند قندیلها

واطنان القصب تشد بالحبال ثم تجعل فيها النيران ثم تدلى حتى ينتهي الى الارض ففعلوا ذلك في

و دسته‌های نی را که بسته میشد با ریسمانها و در آنها آتش میزدند بعد از آن فرو میهشت تا که میرسید قندیلها و دسته‌های نی به زمین پس کردند این کار را

اقصى الظلال وادناها واوسطها حتى فعل ذلك بالظلة التي فيها المنبر فلما لم يروا شيئا اعلموا ابن

در آخر جاهای تاریک و اول و وسط آنها تا بعد آنکه این کار در زیر سقفی که منبر در آنجا بود پس چون ندیدند چیزی را فهمانیدند ابن زیاد را

زياد لع بتفرق القوم ففتح باب السدة التي في المسجد ثم خرج فصعد المنبر وخرج اصحابه معه فامرهم

پراکنده شدن قوم را پس گشود آن صفه را که در مسجد بود بعد از آن بیرون آمد و بر بالای منبر رفت و بیرون شد یاران او با وی و امر کرد ایشان را

فجلسوا قبيل العتمة وامر عمرو بن نافع فنادى الا برئت الذمة من رجل من الشرط والعرفاء والمناكب

پس ایشان بنشستند قبل از وقت نماز خفتن و امر کرد عمرو بن نافع را پس ندا کرد آگاه باشید بری و دور است عهد و امان از فراشان و چاکران و کدخدایان و بزرگان

او المقاتلة صلى العتمة الا في المسجد فلم يكن الا ساعة حتى امتلأ المسجد من الناس ثم امر مناديه

یا اهل قتال از لشکریان اگر بگذارند نماز خفتن را در غیر مسجد پس نگذشت مگر ساعتی تا اینکه پر گشت مسجد از مردم بعد از آن امر نمود منادی خود را

فاقام الصلوة واقام الحرس خلفه وامرهم بحراسته من ان يدخل عليه احد يغتاله وصلى بالناس

پس قامه گفت نماز را و نگاهداشت قراولان را از پشت خود و امر کرد ایشان را بحفظ کردن او از اینکه داخل شود بر او شخصی که بناگاه بکشد او را و نماز گزارد با مردم

ثم صعد المنبر فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد فان ابن عقيل السفيه الجاهل قد اتى ما قد رايتم

بعد از آن بر بالای منبر رفت پس حمد کرد خدای را و ثنا خواند او را بعد گفت اما بعد پس بتحقیق ابن عقیل سفیه جاهل بتحقیق آورده است آنچه را که می‌بینید

من الخلاف والشقاق فبرئت ذمة الله من رجل وجدناه في داره ومن جاء به فله ديته اتقوا الله عباد

از مخالفت و عداوت پس بری گشت ذمت امان خدا از مردی که بیابیم او را در خانه او و کسیکه آورد او را پس جایزه او بقدر دیه اوست بترسید از خدا ای بندگان خدا

الله والزموا طاعتكم وبيعتكم ولا تجعلوا على انفسكم سبيلا يا حصين بن نمير ثكلتك امك

و ثابت باشید در طاعت و بیعت خودتان برای یزید لعنه الله و نگردانید بر نفسهای خودتان راه شبهه را ای حصین بن نمیر گریه کند بر تو مادر تو یعنی کشته شوی

ان ضاع باب سكة من سكك الكوفة او خرج هذا الرجل ولم تأتني به وقد سلطتك على دور اهل

اگر بی صاحب ماند دری از کوچه‌های کوفه یا بیرون رود از شهر این شخص یعنی جناب مسلم رضه و نیاوری او را بنزد من بتحقیق مسلط و روانه کرده‌ام ترا به خانه‌های اهل کوفه

في شهادة مسلم بن عقيل

الكوفة فابعث من اصعد على اهل السكك ودورهم واصبح غدا فاستبرء الدور وجس خلالها حتى تأتيني
پس بفرست فرد لان برا هر کوچه ها و خانه ای ایشان و صباح کن پس تفحص و جستجو کن توی خانه ها را تا اینکه بیاوری

بهذا الرجل وكان الحصين بن نمير على شرطه وهو من بني تميم ثم دخل ابن زياد القصر وقد عقد
این مرد را، و حصین بن نمیر ملعون رئیس عسکر داران و قراولان آن ملعون بود و او از اولاد قبیله بنی تمیم بود بعد از آن ابن زیاد حرامزاده داخل قصر گردید

لعمرو بن حريث راية وامره على الناس فلما اصبح جلس مجلسه واذن للناس فدخلوا عليه واقبل محمد
برای عمرو بن حریث علم یعنی بدست او علم داد و او را رئیس شهر کرد پس چون ابن زیاد صباح کرد نشست در مجلس خود و اذن داد مردمان را پس آمد محمد

بن الاشعث فقال مرحبا بمن لا يستغش ولا يتهم ثم اقعده الى جنبه واصبح ابن تلك العجوز فغدا
بن اشعث ملعون بسوی او پس آن حرامزاده گفت مرحبا بشخصی که خیانت نمیکند و متهم نمیشود در امری که باو سپرده شد بعد از آن نشاند او را در نزد خود و چون روز

الى عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث فاخبره بمكان مسلم بن عقيل عند امه فاقبل عبد الرحمن حتى
رفت بسوی عبد الرحمن پسر محمد که پسر اشعث ملعون است پس خبر داد او را به بودن مسلم بن عقیل در خانه مادرش پس رو آورد عبد الرحمن تا اینکه

اتى اباه وهو عند ابن زياد لع فساره فعرف ابن زياد سراره فقال له ابن زياد لع في جنبه بالقضيب
آمد بنزد پدر خود محمد ملعون و او در مجلس ابن زیاد بود پس چیزی آهسته بگوش پدر گفت ابن زیاد حرامزاده فهمید راز او را و ابن زیاد گفت با شو و اشاره کرد

قم فأتني به الساعة فقام وبعث معه قومه لانه قد علم ان كل قوم يكرهون ان يصاب فيهم مثل
بپا و او را بنزد من بیاور در همین ساعت پس برخاست و روانه ساخت با وی قوم او را بجهت اینکه ابن زیاد دیده است اینکه جمیع طایفه ناخوش

مسلم بن عقيل فبعث معه عبيد الله بن عباس السلمي في سبعين رجلا من قيس حتى اتوا الدار التي فيها
جناب مسلم بن عقیل پس روانه ساخت با وی عبید الله بن عباس سلمی را با هفتاد نفر مرد از طایفه قیس تا که آمدند بخانه که جناب مسلم در آنجا بود

مسلم بن عقيل فلما سمع وقع حوافر الخيل واصوات الرجال علم انه قد اتي فخرج اليهم بسيفه واقتحموا
پس آنجناب چون شنید صدای سمهای اسبان و صداهای مردان دانست که دشمن نزدیک شده پس بیرون شد بسوی ایشان با تیغ خود

عليه الدار فشد عليهم يضربهم بسيفه حتى اخرجهم من الدار ثم عادوا اليه فشد عليهم كذلك
داخل شدند بخانه با آنحضرت پس حمله فرمود بر آنملاعین که میزد ایشانرا با تیغ خود تا اینکه بیرون کرد ایشانرا از خانه باز عود کردند بسوی آنجناب و او هم

فاختلف هو وبكر بن حمران الاحمري بضربتين فضرب بكر فم مسلم فقطع شفته العليا واسرع
پس اختلاف کرد آنجناب و بکر بن حمران الاحمری به دو ضربت یعنی رد و بدل شد میان ایشان دو ضربت پس بزد بکر ملعون بر دهن مبارک آنجناب پس برید لب زبرین

السيف في السفلى وفصلت له ثنيتاه وضرب مسلم رأسه ضربة منكرة وثناه باخرى على حبل
شمشیر آنملعون در لب زیرین او و جدا شد دو دندان پیشین پس و بزد جناب مسلم بر سر آن ملعون را ضربت سخت و علاوه کرد ضربت دیگر بر رگ

العاتق وكادت تطلع الى جوفه فلما رأوا ذلك اشرفوا عليه من فوق البيت واخذوا يرمونه بالحجارة
کتف آنملعون و نزدیک شد که بر شکم او برسد پس چون آنملاعین دیدند اینحالترا نزدیک شدند بر آنجناب از بالای خانه و شروع کردند تا اینکه سنگ انداختند

ويلهبون النار في اطنان القصب ثم يرمونها عليه من فوق البيت فلما رأى ذلك خرج عليهم
و آتش میزدند در دسته های نی بعد از آن میانداختند آنها را بر سر آنحضرت از بالای خانه پس چون دید این را بیرون آمد بکوچه

مصلتا بسيفه بالسكة في البحار قال المجلسي ره روى في بعض كتب المناقب عن علي بن احمد بن اسحق
بر سر ایشان در حالیکه کشنده بود شمشیر را و در بحار گفته است مجلسی ره روایت کرده در بعض از کتب مناقب از علی بن احمد بن اسحق



في شهادة مسلم بن عقيل

عن الحميدي عن سفيان بن عيينة عن عمرو بن دينار قال ارسل الحسين عليه السلام مسلم بن عقيل
از حمیدی از سفیان بن عیینه از عمرو بن دینار او گفته است که فرستاد جناب سید الشهداء صلوات الله علیه جناب مسلم بن عقیل را

الى الكوفة وكان مثل الاسد قال عمرو وغيره لقد كان من قوته انه يأخذ الرجل بيده فيرمي به
بکوفه و او بود مانند شیر عمرو بن دینار و دیگران گفته است قوت آن شیر بیشه شجاعت بحدی بود که میگرفت مرد را بدست خود و میانداخت او را

فوق البيت وفي البحار عن ابن شهراشوب فحمل مسلم عليهم وهو يقول هو الموت فاصنع ويك
به بالای بام و در کتاب بحار از ابن شهراشوب نقل کرده است پس حمله آورد جناب مسلم بر ایشان و این شعر را میخواند او مرگ است که در پیش ایستاده پس بکن وای بر تو

ما انت صانع فانت بكأس الموت لا شك جارع فصبر لامر الله جل جلاله فحكم قضاء
آنچه را که خواهی کرد پس تو از کاسه مرگ شک نیست خواهی نوشید پس صبر کن بامر و قضای خدای جلیل پس حکم قضای

الله في الخلق ذائع فقتل منهم احدا واربعين رجلا وفي المنتخب فقتل منهم خلقا كثيرا فلما
خدای تعالی در خلق شایع است پس بکشت از ایشان چهل و یک نفر مرد را و در کتاب منتخب مذکور است پس بکشت از ایشان جماعت بسیاری را پس چون

نظر ابن الاشعث الى ذلك انفذ الى ابن زياد لعنه الله يستمده بالخيل والرجال فانفذ اليه ابن
نگاه کرد ابن اشعث ملعون باین حالت رسول فرستاد بسوی ابن زیاد ملعون که مدد میخواهد از وی سواران و پیادگان را پس ابن زیاد جواب فرستاد بسوی او

زياد لعنه الله يقول ثكلتك امك رجل واحد يقتل منكم هذه المقتلة العظيمة فكيف لو ارسلتك الى
که بگفت مادرت بعزایت بنشیند یک مرد بکشد از شما این کشتن بسیار پس چگونه باشد اگر بفرستم ترا بسوی

من هو اشد منه قوة وباسا يعني الحسين عليه السلام فبعث بالجواب عساك ارسلتني الى بقال من بقالي
شخصی که او محکم تر است از این از جهت قوت و دلیری یعنی جناب سید الشهداء علیه السلام پس محمد بن اشعث جواب فرستاد که گویا تو مرا فرستاده بسوی بقالی از بقالهای کوفه

الكوفة او الى جرمقاني من جرامقة الحيرة وانما ارسلتني الى سيف من اسياف محمد بن عبد الله صلى
یا بسوی جرمقانی از جرامقه شهر حیره نفرستاده مرا مگر بسوی شمشیری از شمشیرهای رسول الله صلوات الله وسلامه علیه وآله

الله عليه وآله وفي البحار عن ابن شهراشوب او لم تعلم ايها الامير انك بعثتني الى اسد ضرغام وسيف
و در کتاب بحار از ابن شهراشوب روایت کرده آیا نمیدانی ای امیر بدرستیکه تو فرستاده مرا بسوی شیر شجاع و شمشیر

حسام في كف بطل همام من آل خير الانام رجعنا الى رواية المنتخب فلما بلغ ذلك ابن زياد لعنه الله امده
برنده در دست مرد شجاع سید دلیر از اولاد بهترین خلق رجوع کردیم بر روایت منتخب پس چون این جواب به ابن زیاد ملعون رسید مدد فرستاد او را

بالعسكر الكثير فلما رأى مسلم ذلك رجع الى الدار وتهيأ وحمل عليهم حتى قتل كثيرا منهم وصار
لشکر بسیاری پس چون دید جناب مسلم این لشکر را مراجعت فرمود بخانه زن و مهیا گشته حمله آورد بر ایشان تا اینکه بکشت نفوس بسیاری از ایشان و گردید

جلده كالقنفذ من كثرة النبل فبعث ابن الاشعث الى ابن زياد يستمده بالخيل والرجال فارسل
بدن مبارکش مثل خارپشت از کثرت تیرها پس فرستاد پسر اشعث حرامزاده بسوی ابن زیاد حرامزاده که مدد میخواهد از وی سواره گان و پیادگان را پس فرستاد آن ملعون

اليه بذلك وقال لهم ويلكم اعطوه الامان والا افناكم عن آخركم قال المفيد ره فقال محمد
بسوی او لشکر و ابن زیاد ملعون گفت بایشان وای بر شما او را از راه حیله امان بدهید و الا شما را فانی بکند فرموده است شیخ مفید ره پس گفت محمد

بن الاشعث لك الامان ولا تقتل نفسك وهو يقاتلهم ويقول اقسمت لا اقتل الا حرا وان رأيت
پسر اشعث ملعون ترا امان است خود را بکشتن مده و آنجناب در این وقت جهاد و قتال میکرد و میفرمود سوگند خورده ام که کشته نشوم مگر آزاد اگرچه دیدم

ضرغام بر وزن ...
صمصام کجعفر و جریال الاسد و کریم الشجاع
خیل بالکسر والفتح رجال لغتام دران
المؤلف

الموت شيئاً نكراً ويخلط البارد سخناً مرّاً رُدّ شعاع الشمس فاستقرّا كلّ امرئٍ يوماً ملاقٍ

که مرگ امری است سخت و بیامیزد با مرگ آب سرد را بچشنده بهره گرمی و تلخی روزگار را و رد میشود پرتو آفتاب و ظلمت بجای او می نشیند دوباره پرتو ثابت میشود یعنی عادت

شرّاً أخاف أن أُكذب وأُغرّا فقال محمّد بن الأشعث إنّك لا تُكذب ولا تُغرّ ولا تُخدع إنّ القوم

بر هر شر میترسم که دروغ و فریب خورده باشم پس گفت محمد بن اشعث بدرستیکه تو دروغ و فریب خورده نمیشوی زیراکه قوم

بنو عمّك وليسوا بقاتليك ولا ضائريك وكان قد أُثخن بالجراحة وعجز عن القتال فانبهر وأسند

پسران عم تو هستند و نیستند کشنده تو و نه ضرر رساننده بتو و بتحقیق سست شده بود بسبب جراحت و عاجز شده بود از جنگ و قتال پس پی در پی نفس زده تکیه فرمود

ظهره إلى جنب تلك الدار فأعاد ابن الأشعث عليه القول لك الأمان فقال أمنٌ أنا قال نعم فقال

پشت خود را به دیوار خانه طوعه پس اعاده کرد ابن اشعث بر آنجناب سخن خود را و گفت تو را امان است پس فرمود آیا ایمن هستم بقول تو گفت بلی بعد از آن فرمود

للقوم الذين معه ألي الأمان قال القوم له نعم إلّا عبيد الله بن عبّاس السلمي فإنّه قال لا ناقة لي

بگروهی که با محمد بن اشعث بودند آیا مرا امان است همه گفتند بلی مگر عبید الله بن عباس سلمی بدرستیکه او گفت نه مرا درین کار شتر ماده است و نه شتر نر

في هذا ولا جمل ثمّ تنحّى فقال مسلم أما لو لم تؤمنوني ما وضعت يدي في أيديكم وفي المنتخب قال

بعد از آن دوری کرد پس جناب مسلم فرمود آگاه باشید اگر ایمن نمیکردید مرا هر آینه نمیگذاشتم دست خودم را در دستهای شما و در منتخب مذکور است فرمود

لهم لا أمان لكم يا أعداء الله وأعداء رسوله ثمّ إنّهم احتالوا عليه وحفروا له حفيرة عميقة وأخفوا

با ملاعین امان نیست شما را ای دشمنان خدا و دشمنان رسول خدا بعد از آن ملاعین حیله کردند بر او و برکندند برای آنحضرت چاهی و پوشیدند

رأسها بالدّغل والتراب ثمّ انطردوا بين يديه فوقع فيها وأحاطوا به فضربه ابن الأشعث على محاسن

سر چاه را به درخت بسیار شاخ دار و به خاک بعد آن گروه شیاطین از روی مکر گریختند از پیش آن مظلوم پس آن مظلوم در آن چاه افتاد و احاطه کردند او را پس

وجهه فأوثقوه أسيراً قال المفيد ره فأُتي ببغلة فحُمل عليها واجتمعوا حوله وانتزعوا سيفه فكأنّه عند

و بگرفتند او را اسیر فرموده است شیخ مفید علیه الرحمه پس استری آوردند و بر او سوارش کردند و به اطراف او جمع شده و شمشیرش را گرفتند پس آن مظلوم

ذلك يئس من نفسه فدمعت عيناه ثمّ قال هذا أوّل الغدر فقال محمّد بن الأشعث أرجو أن لا يكون

در این وقت مأیوس گشت از نفس مبارک خود پس اشک آورد چشمهای حق بینش بعد از آن فرمود این اول مکر است پس گفت محمد بن اشعث ملعون امید دارم اینکه نباشد

عليك بأس فقال وما هو إلّا الرجاء فأين أمانكم إنّا لله وإنّا إليه راجعون وبكى فقال له عبيد الله

بر تو عذابی پس فرمود نیست قول تو مگر امید کردن پس کجاست امان شما بعد از آن این آیه را خواند و گریست پس گفت با آنجناب عبید الله

بن عبّاس إنّ من يطلب مثل الذي طلبتَ إذا نزل به مثل ما نزل بك لم يبكِ قال والله ما لقتلي

بن عباس ملعون بدرستیکه کسی که طلب میکند مانند آنچیزی که تو طلب کردی از امارت و سروری وقتیکه نازل شود با او مانند چیزی که بتو نازل شده گریه نمیکند فرمود

بكيتُ ولا لها من القتل أرثي وإن كنتُ لا أحبّ لها طرفة عين تلفاً ولكن أبكي لأهلي المقبلين

به خدا برای نفس خودم از جهت کشته شدن نمیگریم و مرثیه نمیگویم اگرچه دوست نمیدارم بهم زدن چشمی تلف را بر نفس خود و لکن میگریم برای اهل خودم که بسوی من آینده هستند

إليّ أبكي للحسين وآل الحسين عليه السلام ثمّ أقبل على محمّد بن الأشعث فقال يا عبد الله إنّي أراك

گریه میکنم برای حسین علیه السلام و اولاد او بعد از آن رو کرد بر محمد بن اشعث ملعون و فرمود یا عبد الله بدرستیکه من میبینم تورا

والله ستعجز عن أماني فهل عندك خير تستطيع أن تبعث رجلاً من عندك على لساني أن يبلغ

قسم بخدا البته عاجز میشوی از اینکه با فرسانی امان خود را پس آیا در نزد تو خیری هست بتوانی بفرستی مردی را از نزد خود از زبان من برساند بر حسین علیه السلام

الكذاب بين كذب الخبر بالكذب المجهول ... أثخن ... عجز ... بالكسر

دغل درخت بسیار الملتف

محاسن جمع حسن مواضع حسنه

تعجز من باب ضرب و سمع فهو عاجز

حسيناً

حُسَيْناً فَاِنِّي لَا اَرَاهُ اِلَّا وَقَدْ خَرَجَ اِلَيْكُمُ الْيَوْمَ اَوْ خَارِجٌ غَداً هُوَ وَاَهْلُ بَيْتِهِ وَيَقُولُ لَهُ اِنَّ ابْنَ

زیرا که به درستیکه من نمی‌بینم او را مگر اینکه بتحقیق بیرون شده است بسوی شما امروز یا بیرون شونده است فردا خودش و اهل بیت او و عرض نماید بآنجناب به درستیکه

عَقِيلٍ بَعَثَنِي اِلَيْكَ وَهُوَ اَسِيرٌ فِي اَيْدِي الْقَوْمِ لَا يَرَى اَنَّهُ يُمْسِي حَتَّى يُقْتَلَ وَهُوَ يَقُولُ لَكَ اِرْجِعْ

ابن عقیل فرستاده مرا بسوی تو و او اسیر است در دستهای قوم نمی‌بیند که روز خود را بشام برساند مگر اینکه کشته شود و او عرض مینماید که مراجعت فرما

فِدَاكَ اَبِي وَاُمِّي بِاَهْلِ بَيْتِكَ وَلَا يَغُرُّكَ اَهْلُ الْكُوفَةِ فَاِنَّهُمْ اَصْحَابُ اَبِيكَ الَّذِينَ يَتَمَنَّى فِرَاقَهُمْ

یتمنّی من باب تفعّل

پدر و مادرم فدای تو باد با اهل بیت خودت و فریب ندهند تو را اهل کوفه به درستیکه ایشان اصحاب پدر تو بودند چنان اصحابیکه پدرت آرزو میکرد فراق ایشان را

بِالْمَوْتِ اَوِ الْقَتْلِ اِنَّ اَهْلَ الْكُوفَةِ قَدْ كَذَبُوكَ وَلَيْسَ لِمَكْذُوبٍ رَاْيٌ فَقَالَ ابْنُ الْاَشْعَثِ وَاللهِ لَاَفْعَلَنَّ

بمردن یا کشته شدن خود به درستیکه اهل کوفه بتحقیق دروغ گفتند بتو و نیست دروغ گو را رائی یعنی در یکرای پایدار نمیماند پس گفت ابن اشعث قسم بخدا البته میکنم آنچه را که وعده کرده ام

وَلَاُعْلِمَنَّ ابْنَ زِيَادٍ اَنِّي قَدْ اَمَنْتُكَ فَاَقْبَلَ ابْنُ الْاَشْعَثِ بِابْنِ عَقِيلٍ اِلَى بَابِ الْقَصْرِ وَاسْتَاْذَنَ لَهُ

و هرآینه اعلام میدهم ابن زیاد را اینکه من بتحقیق امان داده ام تو را پس رو آورد ابن اشعث با ابن عقیل بسوی در قصر الاماره و طلب اذن دخول کرد برای او

فَدَخَلَ عَلَى عُبَيْدِ اللهِ بْنِ زِيَادٍ لَعَ فَاَخْبَرَهُ خَبَرَ ابْنِ عَقِيلٍ وَضَرْبَ بَكْرٍ اِيَّاهُ وَمَا كَانَ مِنْ اَمَانِهِ لَهُ فَقَالَ

پس داخل شد به مجلس ابن زیاد ملعون پس خبر داد آن شقی را خبر ابن عقیل را و هم قضیهٔ ضربت رسانیدن بکر را بآن مظلوم و آنچه که واقع شده بود از امان دادن خود بآن مظلوم پس گفت

لَهُ عُبَيْدُ اللهِ وَمَا اَنْتَ وَالْاَمَانَ كَاَنَّا اَرْسَلْنَاكَ لِتُؤْمِنَهُ اِنَّا اَرْسَلْنَاكَ لِتَاْتِيَنَا بِهِ فَسَكَتَ ابْنُ

او را ابن زیاد حرام‌زاده تو کیستی که امان بدهی گویا ما فرستادیم تو را برای امان دادن او به درستیکه ما فرستادیم تو را برای اینکه بیاوری او را بنزد ما پس ساکت گردید ابن

الْاَشْعَثِ وَانْتَهَى بِابْنِ عَقِيلٍ اِلَى بَابِ الْقَصْرِ وَقَدِ اشْتَدَّ بِهِ الْعَطَشُ وَعَلَى بَابِ الْقَصْرِ نَاسٌ جُلُوسٌ يَنْتَظِرُونَ

اشعث و برده شد ابن عقیل بسوی باب قصر در حالتیکه عطش بر آنجناب زیاد غلبه کرده بود و در در قصر چند نفر مردم نشسته منتظر اذن دخول بودند

الْاِذْنَ وَاِذَا قُلَّةٌ بَارِدَةٌ مَوْضُوعَةٌ عَلَى الْبَابِ فَقَالَ لَهُ مُسْلِمُ بْنُ عَمْرٍو اَتَرَاهَا مَا اَبْرَدَهَا لَا وَاللهِ لَا تَذُوقُ

قلّة بضم قاف کوزه کبیر و صغیر هر دو را گویند

و ناگاه بود کوزهٔ آب سرد نهاده شده بود در در پس گفت او را مسلم بن عمرو ملعون آیا می‌بینی این کوزه را که چه قدر سرد است سوگند بخدا نمی‌چشی

مِنْهَا قَطْرَةً اَبَداً حَتَّى تَذُوقَ الْحَمِيمَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَقَالَ لَهُ ابْنُ عَقِيلٍ وَيْلَكَ مَنْ اَنْتَ فَقَالَ اَنَا الَّذِي عَرَفَ

[illegible]

از آن قطره هرگز تا اینکه بچشی آب بسیار گرم جهنم را در میان آتش جهنم پس گفت او را ابن عقیل وای بر تو کیستی تو گفت من آن شخصی هستم که شناخته است

الْحَقَّ اِذْ اَنْكَرْتَهُ وَنَصَحَ لِاِمَامِهِ اِذْ غَشَشْتَهُ وَاَطَاعَهُ اِذْ عَصَيْتَهُ وَخَالَفْتَهُ اَنَا مُسْلِمُ بْنُ عَمْرٍو الْبَاهِلِيُّ فَقَالَ

حق را در وقتیکه تو انکار او را کردی و نیکوخواهی امام خود یعنی یزید را در وقتیکه تو او را خیانت کردی و اطاعت کرد او را در وقتیکه تو او را گناه و مخالفت کردی من مسلم بن عمرو باهلی هستم پس فرمود

ابْنُ عَقِيلٍ لِاُمِّكَ الثُّكْلُ مَا اَجْفَاكَ وَاَفْظَعَكَ وَاَقْسَى قَلْبَكَ اَنْتَ يَا ابْنَ بَاهِلَةَ اَوْلَى بِالْحَمِيمِ وَالْخُلُودِ فِي

جناب مسلم بن عقیل مادرت را بر تو بفرزند مردن عزادار ابدا چه بسیار ظلم کننده و قطع کننده مهربانی هستی و چه بسیار قساوت قلب داری ای پسر باهله تو اولی هستی بآب گرم جهنم و مخلد بودن

نَارِ جَهَنَّمَ مِنِّي ثُمَّ جَلَسَ فَتَسَانَدَ اِلَى حَائِطٍ وَبَعَثَ عَمْرٌو غُلَاماً لَهُ فَاَتَاهُ بِقُلَّةٍ عَلَيْهَا مِنْدِيلٌ وَقَدَحٌ فَصَبَّ

منديل بكسر الميم آن دستمال گویند [illegible]

در آتش جهنم از من بعد از آن نشست و بدیوار تکیه فرمود و فرستاد عمرو غلام خود را پس آمد او را کوزهٔ آبی که بر روی آن دستمال کشیده بود و کاسه پس ریخت

فِيهِ مَاءً فَقَالَ لَهُ اشْرَبْ فَاَخَذَ كُلَّمَا شَرِبَ امْتَلَاَ الْقَدَحُ دَماً مِنْ فَمِهِ وَلَا يَقْدِرُ اَنْ يَشْرَبَ فَفَعَلَ

در کاسه قدر آبی پس گفت آنجناب را بیاشام پس آنجناب کاسه را گرفت هر وقت که خواست بنوشد پر شد کاسه از خون دهان مبارکش و قادر نگشت بر نوشیدن آب پس کرد

ذٰلِكَ مَرَّتَيْنِ فَلَمَّا ذَهَبَ فِي الثَّالِثَةِ لِيَشْرَبَ سَقَطَتْ ثَنَايَاهُ فِي الْقَدَحِ فَقَالَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ لَوْ كَانَ مِنَ الرِّزْقِ

چنین دو دفعه پس چون دفعهٔ سیم نزدیک دهن فرمود که بنوشد فرو ریخت دندانهای پیشین آنجناب در کاسه پس فرمود الحمد لله اگر این آب از جملهٔ روزی

شهادة مسلم بن عقيل رة

المعشوق لشربتِهٖ فخرج رسول ابن زياد لع فامر بادخاله فلما دخل لم يسلّم عليه بالامرة فقال له الحرسي

تشنه شده من بودی اراده برنوشیدم او را پس بیرون آمد فرستاده ابن زیاد ملعون امر کرد به اخذ کردن آنمظلوم بمجلس پس چون داخل شد سلام نداد ابن زیاد را

الا تسلم على الامير فقال ان كان يريد قتلي فليكثرن سلامي عليه فقال له ابن زياد لع لعمري

آیا سلام نمیکنی بر امیر پس فرمود اگر اراده میکند کشتن مرا پس نیست سلام من بر او و اگر اراده قتل من نمیکند پس بسیار باشد سلام من بر او پس گفت آنجناب را

لتقتلن قال كذلك قال نعم قال فدعني اوصي الى بعض قومي قال افعل فنظر مسلم الى جلساء عبيد الله

البته کشته خواهی گشت فرمود چنین خواهد گشت گفت بلی فرمود پس ترک کن مرا که وصیت نمایم بسوی بعضی از قوم خود گفت وصیت بکن پس نگاه فرمود جناب مسلم بسوی هم نشینان

بن زياد وفيهم عمر بن سعد لع بن ابي وقاص فقال يا عمر ان بيني وبينك قرابة ولي اليك حاجة وقد

در میان ایشان بود عمر بن سعد بن ابی وقاص لعنهم الله پس فرمود ای عمر بدرستیکه میان من و تو قرابت و خویشی دارد و مرا بتو حاجتی است و بتحقیق

يجب لي عليك نجح حاجتي وهي سر فامتنع عمر ان يسمع منه فقال له عبيد الله بن زياد لع لم تمتنع

واجب میشود برای من بر تو بر آورده شدن حاجت من و آن سری است باید کسی مطلع نشود پس امتناع کرد عمر از گوش دادن حرف او پس گفت او را ابن زیاد چرا امتناع

ان تنظر في حاجة ابن عمك فقام معه فجلس حيث ينظر اليهما ابن زياد لع فقال له بعد الشهادة بالتوحيد

از اینکه نظر نمائی در حاجت پسر عمت پس عمر ملعون ایستاد با آنجناب و نشست در جائیکه نگاه میکرد بسوی ایشان ابن زیاد پس فرمود بعمر بعد از شهادت به توحید

والرسالة والولاية لعلي عليه السلم كما في المنتخب ان علي بالكوفة دينا استدنته منذ دخلت الكوفة

و نبوت و ولایت جناب امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام چنانکه در منتخب مذکور است بدرستیکه بر ذمه من در کوفه دینی است که وام کرده‌ام او را از وقتیکه داخل کوفه شده‌ام

سبعمائة درهم فبع سيفي ودرعي فاقضها عني واذا قتلت فاستوهب جثتي من ابن زياد لع فوارها

و قدرش هفتصد درهم است پس بفروش شمشیر و زره مرا و ادا کن آنرا از جانب من و وقتیکه کشته شدم پس بخواه بدن مرا از ابن زیاد لعنه الله و دفن کن او را

وابعث الى الحسين عليه السلم من يرده فاني قد كتبت اليه اعلمه ان الناس معه ولا اراه الا مقبلا

و بفرست بسوی جناب امام حسین علیه السلم شخصی را که مراجعت دهد او را بدرستیکه من بسوی او نوشته اعلامش کرده‌ام اینکه خلق با او است و نمی بینم او را مگر آینده

فقال عمر لابن زياد اتدري ايها الامير ما قال لي انه ذكر كذا وكذا فقال ابن زياد لع انه لا يخونك

پس عمر سعد با ابن زیاد گفت آیا میدانی ایها الامیر آنچه را که گفت بمن بدرستیکه او گفت چنین چنین پس ابن زیاد گفت بدرستیکه خیانت نمیکند ترا

الامين ولكن قد يؤتمن الخائن اما مالك فهو لك ولسنا نمنعك ان تصنع به ما احببت واما جثته

مرد امین پس باید مرد امین را امین کرد ولکن گاهی شخص خائن امین کرده میشود و خیانت نمیکند چنانکه عمر کرد اما مال تو پس از تو است و منع نمیکنیم ترا از صرف

فانا لا نبالي اذا قتلناه ما صنع بها واما حسين عليه السلم فان هو لم يردنا لم نرده ثم قال ابن زياد

پس بدرستیکه ما باک نمیکنیم وقتیکه کشتیم او را از آنچه کرده شود با او و اما جناب حسین علیه السلم پس اگر او اراده نکند ما را اراده نمیکنیم او را بعد از آن ابن زیاد گفت

ايه يا ابن عقيل اتيت الناس وهم جمع فشتت بينهم وفرقت كلمتهم وحملت بعضهم على بعض قال

ساکت باش ای پسر عقیل آمدی میان خلق در حالیکه ایشان جمع و یکدل بودند پس تفرقه انداختی میان ایشان و پراکنده ساختی سخنان ایشان را و برانگیختی بعضی را

كلا لست لذلك اتيت ولكن اهل المصر زعموا ان اباك قتل خيارهم وسفك دماءهم وعمل فيهم اعمال

چنین نیست بهر آن آمده برای این ولکن اهل کوفه زعم کردند اینکه پدر تو بهترین ایشان را بکشت و خونهای ایشان را بریخت و کار کرد در میان ایشان مانند کارهای

كسرى وقيصر فاتيناهم لنامر بالعدل وندعو الى حكم الكتاب فقال له ابن زياد لع وما انت وذاك

پادشاه کسری و قیصر پس آمدیم میان ایشان تا امر نمائیم بعدالت و دعوت بکنیم ایشان را بسوی حکم قرآن پس ابن زیاد حرامزاده با او گفت تو کجا و اینکار کجا

ایه بکسر الهمزة وفتح الهاء امر بالسکوت سفک کنصب



يا فاسق لم لم تعمل فيهم بذلك إذ أنت بالمدينة تشرب الخمر فقال مسلم" أنا أشرب الخمر أما والله إن الله

ای فاسق چرا عمل و حکم نکردی میان ایشان باین حکم در وقتیکه تو در مدینه شراب میخوردی پس جناب مسلم فرمود من شراب میخورم آگاه باش سوگند بخدا بدرستیکه خدا تعالی

ليعلم أنك غير صادق وأنك قد قلت بغير علم وأني لست كما ذكرت وإنك أحق بشرب الخمر مني وأولى

هر آینه میداند اینکه تو راست گو نیستی و اینکه تو بتحقیق گفتی این سخن را بدون علم و اینکه من نیستم چنانکه گفتی و اینکه تو سزاوارتری از من بخوردن شراب و سزاوارتر بخوردن شراب

بها من يلغ في دماء المسلمين ولغا فيقتل النفس التي حرم الله قتلها ويسفك الدم الذي حرم الله

کسی است که میلیسد خونهای مسلمانان را لیسیدنی و میکشد نفسی را که خدا تعالی حرام فرموده است کشتن او را و میریزد خونی را که حرام کرده است ریختن او را خدا حرام کرده است

على الغضب والعداوة وسوء الظن وهو يلهو ويلعب كأن لم يصنع شيئا فقال له ابن زياد لع يا فاسق

از روی غضب و دشمنی و بدگمانی و با وجود اینها مشغول لهو و لعب میشود گویا که هیچ کاری نکرده است ازین کارها پس ابن زیاد ملعون گفت ای فاسق

إن نفسك تمنيك ما حال الله دونه ولم يرك الله له أهلا فقال له مسلم" فمن أهله إذا لم نكن نحن

بدرستیکه نفس تو بآرزو بود او آنچه را که خدا مانع گشت در او و نگذاشت ترا سزاوار آن خدا تعالی ترا اهل آن پس آنجناب فرمود او را پس کیست اهل آن هنگامیکه نباشیم ما اهل آن

أهله فقال ابن زياد أمير المؤمنين يزيد فقال له مسلم" الحمد لله على كل حال رضينا بالله حكما بيننا

پس گفت آن ملعون یزید اهل آن است جناب مسلم او را فرمود حمد خدا راست در همه حال راضی شده ایم بخدا در حکم بودن میان ما

وبينكم فقال له ابن زياد قتلني الله إن لم أقتلك قتلة لم يقتل بها أحد في الإسلام من الناس فقال

و شما پس ابن زیاد او را گفت هلاک گرداند مرا خدا اگر نکشم تو را بقسمی کشتن که کشته نشده است بمثل آن کشتن احدی در اسلام از خلق پس آن حرامزاده را آنجناب فرمود

له مسلم" أما إنك أحق أن تحدث في الإسلام ما لم يكن وإنك لا تدع سوء القتلة وقبح المثلة

آگاه باش بدرستیکه تو سزاوارتری باینکه حادث نمائی در دین اسلام چیزی را که ابدا وقوع نیافته است و بدرستیکه تو ترک نمینمائی بد کشتن و عقوبت بقبیح

المثلة بفتح الميم وضم الثاء العقوبة وقيل سوء بالكسر

وخبث السيرة ولؤم الغلبة لا أحد من الناس أولى بها منك فأقبل ابن زياد لع يشتمه ويشتم الحسين

و طریقه و عادت خبیث و قهر و غلبه کردن به را بنیت احدی از خلق که سزاوارتر باشد باین کارها از تو پس روی آورد ابن زیاد حرامزاده باینکه دشنام میکرد او را و جناب امام حسین علیه الصلوة و السلام

عليه السلام وعليا عليه السلام وأخذ مسلم ره لا يكلمه ثم قال ابن زياد لع اصعدوا به فوق القصر

و جناب امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام را و جناب مسلم علیه السلام دیگر تکلم نفرمود با ملعون بعد از آن ابن زیاد لعین گفت ببرید او را ببالای قصر

فاضربوا عنقه ثم أتبعوه جسده فقال مسلم" والله لو كان بيني وبينك قرابة ما قتلتني فقال ابن

پس بزنید گردن او را و بعد از آن تابع کنید سر او را بجسد او پس جناب مسلم فرمود بخدا سوگند اگر میبود در میان من و تو خویشی و قرابتی مرا نمیکشتی پس ابن زیاد گفت

زياد لع أين هذا الذي ضرب ابن عقيل رأسه بالسيف فدعي بكر بن حمران الأحمري فقال له اصعد

کجا است آن مردیکه زده است ابن عقیل سر او را بشمشیر پس طلبیده شد بکر بن حمران احمری پس گفت با او برو بالای قصر

فلتكن أنت الذي تضرب عنقه فصعد به وهو يكبر الله ويستغفر الله ويصلي على رسول الله صلى

باید تو گردن او را بزنی پس آن ملعون آن مظلوم را ببالای قصر برده در حالتیکه آن مظلوم خدا را تکبیر میگفت و استغفار میکرد از خدا و صلوات میفرستاد بر پیغمبر صلی الله علیه و آله

الله عليه وآله ويقول اللهم احكم بيننا وبين قوم غرونا وكذبونا وخذلونا وأشرف به على موضع

و میگفت خداوندا حکم فرما میان ما و میان قومی که مکر کردند با ما و دروغ گفتند با ما و یاری خود شان از ما قطع کردند و نزدیک ساختند آنجناب را بر بازار کفشگران یعنی در مقابل بازاری که در آن روزها بازار کفشگران بود

الحذائين اليوم فضرب عنقه وأتبع رأسه جسده انتهى قال السيد بعد أن ذكر بعض ما مر فضرب

پس بزد گردن آن مظلوم را و بعد از آن تابع کرد سر مقدس او را بجسد شریف او تمام شد این روایت گفته است سید علیه الرحمه بعد از ذکر بعضی از چیزها که ذکر گردید پس بزد

في شهادة مسلم بن عقيل ره

عُنُقَهُ وَنَزَلَ مَذْعُوراً فَقَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ لع مَا شَأْنُكَ فَقَالَ أَيُّهَا الأَمِيرُ رَأَيْتُ سَاعَةَ قَتَلْتُهُ

گردن او را و فرود آمد هولناک ترسان پس ابن زیاد حرامزاده گفت چه بود این حالت تو را پس گفت ای امیر دیدم در ساعتی که کشتم او را

رَجُلاً أَسْوَدَ شَيِّئَ الوَجْهِ حِذَائِي عَاضّاً عَلَى إِصْبَعِهِ أَوْ قَالَ شَفَتِهِ فَفَزِعْتُ مِنْهُ فَزَعاً لَمْ أَفْزَعْهُ قَطُّ

مردی سیاه ناخوش روی را در پیش من ایستاده در حالیکه انگشت خود را به دندان گرفته بود یا لب خود یعنی راوی معلوم نیست که کدام یک را نقل کرده است

فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ لَعَلَّكَ دَهِشْتَ انتهى وَفِي رِوَايَةٍ أُخْرَى أَنَّهُ لَمَّا شَاهَدَ ذَلِكَ قَبْلَ أَنْ يَقْتُلَهُ يَبِسَتْ

ابن زیاد لعین گفت شاید دهشت و هراسی بتو رو داده است نه اینکه چنین بوده است و در روایت دیگر مذکور است اینکه بکر ملعون چون مشاهده کرد قبل از کشتن آن مظلوم

يَدُهُ فَلَمَّا أُخْبِرَ ابْنُ زِيَادٍ بِذَلِكَ دَعَاهُ وَاسْتَعْلَمَ مِنْهُ ذَلِكَ فَتَبَسَّمَ وَقَالَ لَمَّا أَرَدْتَ أَنْ تَفْعَلَ خِلافَ

دست او پس چون خبر داده شد ابن زیاد با بغض و عداوت طلبید او را و خبر گرفت از وی این قضیه را پس تبسم کرد و گفت که چون عزم کردی کاری بخلاف عادت خود بکنی

عَادَتِكَ دَهِشْتَ وَتَخَيَّلَ لَكَ ذَلِكَ فَأَرْسَلَ ابْنُ زِيَادٍ لع رَجُلاً غَيْرَهُ إِلَى أَعْلَى القَصْرِ فَلَمَّا أَرَادَ قَتْلَهُ

دهشت و هراس ترا عارض گشته به نظرت چنین متخیل گردیده پس فرستاد آن ملعون مرد دیگری را به بالای قصر پس چون اراده کشتن آن مظلوم کرد

رَأَى النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَدْ تَصَوَّرَ لَهُ فَدَهِشَ وَمَاتَ مِنْ سَاعَتِهِ فَأَرْسَلَ ابْنُ زِيَادٍ لع الشَّامِيَّ

دید جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله را بالتحقیق متصور شده در آنجا تشریف دارد پس ترسید و در همان ساعت مرده بجهنم واصل گردید بعد از آن فرستاد ابن زیاد ملعون

المَلْعُونَ فَقَتَلَهُ رَوَاهُ المَجْلِسِيُّ ره فِي الجَلاءِ وَرُوِيَ فِي البِحَارِ عَنِ المَسْعُودِيِّ قَالَ دَعَى ابْنُ زِيَادٍ لع بُكَيْرَ بْنَ حُمْرَانَ

پس به درجه شهادت رسانید روایت کرده است این را مجلسی ره در کتاب جلاء العیون و روایت کرده است در بحار از مسعودی گفته است طلبید ابن زیاد حرامزاده بکر بن حمران را

الَّذِي قَتَلَ مُسْلِماً أَقَتَلْتَهُ قَالَ نَعَمْ فَمَا كَانَ يَقُولُ وَأَنْتُمْ تَصْعَدُونَ بِهِ لِتَقْتُلُوهُ قَالَ كَانَ يُكَبِّرُ وَ

بعد از کشتن جناب مسلم او را و سؤال کرد که آیا کشتی او را گفت بلی پس گفت چه میگفت مسلم هنگامیکه شما او را از جهة کشتن او به بالای قصر میبردید گفت تکبیر میکرد

يُسَبِّحُ وَيُهَلِّلُ فَلَمَّا أَدْنَيْنَاهُ لِنَضْرِبَ عُنُقَهُ قَالَ اللَّهُمَّ احْكُمْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمٍ غَرُّونَا وَكَذَّبُونَا ثُمَّ خَذَلُونَا

و تسبیح و تهلیل میگفت پس چون نزدیک او شدیم که گردنش را بزنیم گفت خداوندا حکم فرما در میان ما و قومی که فریب دادند ما را و دروغ گفتند با ما و نصرت و یاری نکردند

وَقَتَلُونَا فَقُلْتُ لَهُ الحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَقَادَنِي مِنْكَ وَضَرَبْتُهُ ضَرْبَةً لَمْ تَعْمَلْ شَيْئاً فَقَالَ لِي أَوَمَا يَكْفِيكَ فِي خَدْشٍ

ما را بقتل رسانیدند پس او را گفتم حمد مر خدائی را که قصاص مرا از تو گرفت و اول ضربت او را زدم تأثیر نکرد پس گفت آیا کفایت نمیکند ترا در خراشیدن عضوی از من

مِنِّي وَفَاءٌ بِدَمِكَ أَيُّهَا العَبْدُ قَالَ ابْنُ زِيَادٍ لع وَفَخْراً عِنْدَ المَوْتِ قَالَ وَضَرَبْتُهُ الثَّانِيَةَ فَقَتَلْتُهُ قَالَ

وفا کردن بخون بهای تو یعنی خراشیدن عضوی از من عوض خون تو میشود ای بنده ابن زیاد بد بنیاد گفت فخر میکند و اظهار شان و جلالت مینماید در وقت مردن بکر ملعون گفت

المُفِيدُ ره فَقَامَ مُحَمَّدُ بْنُ الأَشْعَثِ إِلَى عُبَيْدِ اللهِ بْنِ زِيَادٍ فَكَلَّمَهُ فِي هَانِي بْنِ عُرْوَةَ فَقَالَ إِنَّكَ قَدْ عَرَفْتَ مَنْزِلَةَ

شیخ مفید علیه الرحمه پس ایستاد محمد بن اشعث بسوی عبید الله بن زیاد ملعون پس با او سخن گفت در خصوص هانی بن عروه پس گفت به درستیکه تو بتحقیق شناخته مرتبه

هَانِي فِي المِصْرِ وَأَهْلِهِ فَوَعَدَهُ أَنْ يَفْعَلَ ثُمَّ بَدَا فَأَمَرَ بِهَانِي فِي الحَالِ فَقَالَ أَخْرِجُوهُ إِلَى السُّوقِ فَاضْرِبُوا

هانی را در کوفه و اهل او را در میان قبیله پس آن حرامزاده وعده کرد که هانی را رها کند بعد خیال دیگر کرده پس امر کرد در خصوص هانی در همین ساعت گفت بیرون کنید

عُنُقَهُ فَأُخْرِجَ هَانِي حَتَّى انْتُهِيَ بِهِ مَكَاناً مِنَ السُّوقِ كَانَ يُبَاعُ فِيهِ الغَنَمُ وَهُوَ مَكْتُوفٌ فَجَعَلَ يَقُولُ وَا

گردن او را پس بیرون کرده شد هانی تا اینکه رسانیده شد او بمکانی از بازار که گوسفند فروخته میشد در آن مکان در حالیکه بازوها را از پشت بسته بودند

مَذْحِجَاهُ وَلا مَذْحِجَ لِيَ اليَوْمَ يَا مَذْحِجَاهُ يَا مَذْحِجَاهُ وَأَيْنَ مَذْحِجٌ فَلَمَّا رَأَى أَنَّ أَحَداً لا يَنْصُرُهُ جَذَبَ يَدَهُ

وا مذحجاه نیست قبیله مذحج برای یاری من در این روز یا مذحجاه یا مذحجاه و کجا است مذحج پس چون دید که شخصی نیست نصرت و یاری کننده او را کشید دست خود را

وفي الاصبع كما في عمدة لغات والمشهور كسر الهمزة وفتح الباء [illegible]

دهشت من باب تعب [illegible]

قال

المكتوف الذي شدت يداه الى خلف بالكتاف

فی شهادة مسلم بن عقیل

فنزعها من الكتاف ثم قال أما من عصى أما من سكين أو حجارة أو عظم يحاجز به رجل عن نفسه ووثبوا

پس بر کنده او را از ریسمان بعد از آن گفت. آیا نیست عصائی آیا نیست کاردی یا سنگی یا استخوانی که دفع کنه باو شخصی از نفس خود نزد دشمن را و بر جستند کاشتگان ابن زیاد ملعون

إليه فشدوه وثاقا ثم قيل له امدد عنقك فقال ما انا بها سخي وما انا بمعينكم على نفسي فضربه

بسوی آن مظلوم پس دستهایش را بریسمان و پا بزنجیر محکم بستند پس گفته شد باو که دراز کن گردنت را گفت من گردن خودم را بذل نمایم و نیستم اعانت کننده شما بقتل خود پس زد او را

مولى لعبيد الله بن زياد تركي يقال له رشيد بالسيف فلم يصنع شيئا فقال له هاني الى الله المعاد

غلامی که ابن زیاد را بود و از اهل ترک رشید نام بود با شمشیر و کارگر نیامد پس فرمود او را جناب هانی بسوی خدا است بازگشت

اللهم الى رحمتك ورضوانك ثم ضربه اخرى فقتله وفي نظم الزهراء عن المناقب أمر ابن زياد لع

الٰهی بسوی رحمت و رضوان تو میروم پس آن غلام حرامزاده در دفعه ثانی ضربتی دیگر رسانید به درجه شهادتش رسانید و در کتاب نظم الزهراء علیها السلم از کتاب مناقب نقل کرده است که ابن زیاد ملعون امر کرد

بقتل هاني في محلة يباع فيها الغنم ثم امر بصلبه منكوسا وفي المنتخب ثم انهم اخذوا مسلما وهانيا

بکشتن هانی در محله که گوسفند فروش میگشت در آنجا و بعد از کشتن امر کرد به سرازیر دار کشیدن نعش و در کتاب منتخب مذکور است بعد از کشتن مسلم و هانی ملاعین

يسحبونهما في الاسواق فبلغ خبرهما الى مذحج فركبوا خيولهم وقاتلوا القوم واخذوهما فغسلوهما

بر نعش مبارک اندو مظلوم را گرفته در بازارها میکشیدند پس رسید خبر اندو مظلوم با هل قبیله مذحج پس اسبهای خویشان سوار شده محاربه و قتال با آن گروه اشقیا کرده بر نعش را از دست ایشان گرفته غسل داده

ودفنوهما رحمة الله عليهما بعث ابن زياد براسيهما مع هاني بن ابي حية الوادعي والزبير بن الاروح

و دفن کردند رحمة الله علیهما و فرستاد ابن زیاد لعین سر مقدس اندو مظلوم را با هانی بن ابی حیة الوادعی و زبیر بن اروح

التميمي الى يزيد بن معوية لع وكتب اليه بخبرهما وبيان احوالهما ثم قال قال المجلسي ره فلما بلغه الكتاب

تمیمی بسوی یزید حرامزاده لعنه الله و نوشت بسوی آن ملعون خبر و شرح احوال اندو بزرگوار را بعد از آن گفته که مجلسی علیه الرحمه گفته است پس چون رسید به یزید نامه ابن زیاد ملعون

مع الراسين فرح فرحا شديدا وامر ان يصلبا على باب دمشق واعاد الجواب يشكره على فعاله وسطوته

با سرهای آندو مظلوم شاد شد شادی بسیاری امر کرد به آویختن سرها در دروازه شهر شام و جواب فرستاد که شکر و مدح میکرد بر کارها و قهر و غلبه کردن او

وكتب اليه ايضا انه قد بلغني ان حسينا قد توجه نحو العراق فضع المناظر والمسالح واحترس واحبس

و هم نوشت بسوی او اینکه بتحقیق رسیده است بمن اینکه حسین علیه السلم متوجه شده است بطرف عراق پس بگذار دیده بان و کمین گاهها و اهل سلاح را در حدود ولایت

على الظنة واقتل على التهمة واكتب الي في كل يوم ما يحدث من خبر ان شاء الله قال ابن نما وكتب

و بکش او را باین تهمت و بنویس بسوی من در هر روز آنچه را که حادث و واقع میشود از خبر ان شاء الله گفته است ابن نما و نوشت یزید ملعون با بن زیاد حرامزاده

قد بلغني ان حسينا قد سار الى الكوفة وقد ابتلي به زمانك من بين الازمان وبلدك من بين البلدان

بتحقیق رسیده بمن اینکه حسین علیه السلم رفته است بسوی کوفه بتحقیق مبتلا شده است بآنحضرت زمان تو از میان سایر زمانها و شهر تو از میان سایر شهرها

وابتليت به من بين العمال وعندها تعتق او تعود عبدا كما تعبد العبيد قال المفيد ره وكان خروج

و تو مبتلا شده باو از میان سایر حکام و در این واقعه آزاد میشوی یا بنده میشوی چنانکه سایر بنده گان چنین اند قال المفید و بود بیرون

مسلم بن عقيل ره بالكوفة يوم الثلثاء لثمان مضين من ذي الحجة سنة ستين وقتل ره رحمة الله عليه

کردن جناب مسلم در کوفه روز سه شنبه بعد از گذشتن هشت روز یعنی در روز هشتم ماه ذیحجه از سال شصتم و کشته شد آنجناب رضی الله عنه

يوم الاربعاء لتسع خلون منه يوم عرفة

در روز چهارشنبه بعد از گذشتن نه روز از ذیحجه یعنی در روز نهم که روز عرفه است

الفصل الثالث في خروج سيد الكونين

فصل سیم در وقائع تشریف بردن جناب سید الکونین

خروج الامام الحسين من مكة الى الكوفة

ابی عبد الله الحسين عليه السلام من مكة الى نزوله بكربلاء

ابو عبد الله الحسين صلوات الله وسلامه عليه وعلى جده وابيه وامه واخيه از مكه معظمه تا تشريف آوردن او بكربلا

روى الشيخ المفيد ره انه كان توجه الحسين عليه السلام من مكة يوم الثلاثاء لثمان مضين من ذي
روايت كرده است شيخ مفيد عليه الرحمه اينكه بود تشريف آوردن حضرت از مكه معظمه بسوى كوفه در روز سه شنبه در هشتم ماه ذي الحجه
الحجة وهو يوم التروية بعد مقامه بمكة بقية شعبان ورمضان وشوال وذي القعدة وثمان ليال خلون
كه روز ترويه است بعد از اقامت فرمودن در مكه بقيه ماه شعبان و تمامت ماه رمضان و شوال و ذي القعده و هشت شب كه گذشته بود
من ذي الحجة سنة ستين وكان قد اجتمع الى الحسين عليه السلام مدة مقامه بمكة نفر من اهل الحجاز
از ماه ذي الحجه از سال شصتم و بتحقيق جمع شده بود بسوى حضرت عليه السلام در مدت اقامتش در مكه چند نفر از اهل حجاز
ونفر من اهل البصرة انضافوا الى اهل بيته ومواليه فلما اراد الحسين عليه السلام التوجه الى العراق
و چند نفر از اهل بصره كه علاوه شده بودند بر اهل بيت و غلامان و ساير متعلقان خود و چون اراده فرمود امام عليه السلام روى آوردن بسوى عراق
طاف بالبيت وسعى بين الصفا والمروة واحل من احرامه وجعلها عمرة لانه لم يتمكن من تمام الحج
طواف خانه خدا را فرمود و سعى فرمود در ميان صفا و مروه و بيرون شد از احرام حج خود و آنرا عمره مفرده گردانيد زيرا كه قادر نگشت بر تمام شدن حج
مخافة ان يقبض عليه بمكة فينفذ الى يزيد بن معوية فخرج عليه السلام مبادرا باهله وولده ومن انضم
بخوف اينكه مبادا دستگير شود در مكه پس فرستاده شود بسوى يزيد بن معويه لعنهما الله پس بيرون شد بسرعت با اهل و اولاد خود و با كسانى كه بهم آمده بودند
اليه من شيعته ولم يكن خبر مسلم بلغه لخروجه يوم خروجه وفي المنتخب وذلك لان يزيد انفذ
بسوى او از شيعيان او و خبر شهيد شدن جناب مسلم بآنحضرت نرسيده بود زيرا كه خروج حضرت از مكه در روز خروج كردن مسلم واقع بود و در منتخب مذكور است اينكه بيرون
عمرو بن سعيد بن العاص في عسكر عظيم وولاه امر الموسم وامره على الحاج كله وكان قد اوصاه
عمرو بن سعيد بن عاص را با لشكرى بسيار داد و او را بامورات موسم حج والى و بر همه حجاج امير كرده و سفارش كرده بود
بقبض الحسين عليه السلام سرا وان لم يتمكن منه يقتله غيلة ثم انه لع دس مع الحاج في تلك السنة
كه بگيرد حضرت عليه السلام را در پنهان و اگر او را با اين نتوانست پس بناگهان و غفلة بكشد او را و علاوه بر اين بغا و حيله فرستاده بود با حجاج در امسال
ثلاثين رجلا من شياطين بني امية لع وامرهم بقتل الحسين عليه السلام على كل حال فلما علم بذلك حل
سى نفر مرد را از شياطين بنى اميه و امر كرده بود ايشان را بكشتن امام عليه السلام در هر حال و بهر نحو بوده باشد پس چون حضرت دانست اين را
من احرام الحج وجعلها عمرة مفردة قال السيد في اللهوف روي انه عليه السلام لما عزم على الخروج الى
از احرام حج و آنرا عمره مفرده بگردانيد و سيد بن طاوس ره در كتاب لهوف نقل كرده است كه روايت شده است اينكه چون حضرت عزم فرمود به بيرون رفتن
العراق قام خطيبا فقال الحمد لله وما شاء الله ولا قوة الا بالله وصلى الله على رسوله خط الموت
بسوى عراق ايستاد خطبه كننده فرمود حمد خدا را است و آنچه خدا خواسته است واقع ميشود و قوه نيست مگر از خدا و صلوات فرستد خدا بر رسول خود خط وارد كشيده
على ولد ادم مخط القلادة على جيد الفتاة وما اولهني الى اسلافي اشتياق يعقوب الى يوسف وخير لي
بر اولاد آدم عليه السلام مثل خط وارد كشيده شدن گردن بند بر گردن دختران در زنان جوان يعنى مرگ را مانند قلاده بر گردن بنى آدم زينت داده و چه بسيار مشتاقم بملاقات
مصرع انا لاقيه كاني باوصالي تتقطعها عسلان الفلوات بين النواويس وكربلا فيملأن مني اكراشا
مصرعى است كه من بآنجا خواهم رسيد گويا كه در نظر من است و نگاه ميكنم به بندهاى اعضاى خودم كه پاره پاره ميكنند آنها را گرگهاى بيابانها

الولد محركة وبالضم والكسر والفتح واحد وجمع ق
القلادة بالكسر ما جعل في العنق ق
الاوصال المفاصل
العسلان الذئب
الفلوات المفازة
الكرش بالكسر

خروج الحسين عليه السلام من مكة

جوفاً واجربة سغباً لا محيص عن يوم خط بالقلم رضى الله رضانا اهل البيت نصبر على بلائه ويوفينا

خالی وشکمهای گرسنه را چاره و خلاصی نیست از روزیکه نوشته است بر کسی من در ازل بقلم در لوح محفوظ خوشنودی خدا خوشنودی ما اهل بیت است از هر بلا او صبر

اجر الصابرين لن تشذ عن رسول الله صلى الله عليه وآله لحمته بل هي مجموعة له في حظيرة القدس تقر بهم

اجر و مزد کسانی صبر کننده جدا نمیشود از رسول خدا صلوات الله وسلامه علیه واله اولاد و قرابت او بلکه ایشان جمع میشوند بحضور او در بهشت که روشن میشود بسبب ایشان

عينه وينجز بهم وعده من كان باذلاً فينا مهجته وموطناً على لقاء الله نفسه فليرحل معنا فاني راحل

چشم او و وفا کند بوعدهٔ بایشان وعدهٔ خود را هر کس که بذل و عطا کننده باشد در خصوص ما روح خود را و آماده و مهیا کننده باشد نفس خود را برسیدن بلقای الهی کوچ نماید با ما پس بدرستیکه

مصبحاً ان شاء الله وفيه ايضاً روى ابو جعفر محمد بن جرير الطبري في كتاب دلائل الامامة قال حدثنا

وقت صبح انشاء الله و هم در لهوف مذکور است روایت کرده است ابو جعفر محمد بن جریر طبری در کتاب دلائل الامامه ابو جعفر گوید خبر داده است با

ابو محمد سفيان بن وكيع عن الاعمش قال قال ابو محمد الواقدي وزرارة بن صالح لقينا الحسين عليه

ابو محمد سفیان بن وکیع از اعمش او گفته که گفته با ابو محمد واقدی و زراره بن صالح که رسیدیم بحضور مبارک حسین بن علی

السلام بن علي عليه السلام قبل ان يخرج الى العراق فاخبرناه ضعف الناس بالكوفة وان قلوبهم معه

علیهما الصلوة والسلام پیش از آنکه بیرون شود بسوی عراق و خبر دادیم او را ضعف و سستی اهل کوفه را در خصوص او و اینکه دلهای ایشان با او است

وسيوفهم عليه فاومأ بيده نحو السماء ففتحت ابواب السماء ونزلت الملائكة عدداً لا يحصيهم الا الله

و شمشیر ایشان بر او است یعنی در دل کرم حضرت راضی و دانند و دست و زبان با تیغ بر ویش خواهند کشید پس بدست مبارک خود اشاره بطرف آسمان فرمود که گشاده شد درهای آسمان

عز وجل فقال لولا تقارب الاشياء وبزول الاجر لقاتلتهم بهؤلاء ولكن اعلم علماً يقيناً ان هناك

بعد از آن حضرت فرمود اگر نزدیک نبود سببهای مقدره و یا آجال محتومه و نازل شدن و فرود آمدن اجر از باب ضعف اجر آینه مجادله و مقاتله میکردم با دشمنان با اینها

مصرعي وهناك مصارع اصحابي لا ينجو منهم الا ولدي علي قال ورويت من كتاب اصل لاحمد بن داود

مهلکه قتل و افتادن گاه من و اصحاب من است نجات نمی یابد و سالم نمیماند در میان اصحاب من مگر پسر من علی گفته است سید ره و روایت شده است بمن از کتاب اصل

القمي بالاسناد عن ابي عبد الله عليه السلام وفي المنتخب ايضاً نظيرها والملخص انه لما سمع محمد بن

القمی با سناد خود از ابی عبد الله یعنی جعفر بن محمد علیهما الصلوة والسلام و در منتخب هم مثل آن مذکور است و ملخص روایت اینکه چون شنید محمد بن حنفیه

الحنفية ان الحسين عليه السلام اراد الخروج في صبيحة ليلة عن مكة سار اليه وقد كان بين يديه طشت

که جناب امام حسین علیه السلام اراده فرموده است که فردا از مکه بسمت عراق تشریف ببرد عزم کرد که بخدمت امام آمد در حالیکه بود در پیش او طشت

فيه ماء فجعل يتوضأ وهو يبكي بكاء شديداً حتى سمع وكف دموعه في الطشت مثل المطر ثم انه

که در وی آب بود پس شروع کرد بوضو کردن در حالیکه میگریست گریه سخت بمرتبه‌ای که شنیده میگشت چکیدن اشک چشمان او در طشت مانند باران بعد از آن

صلى المغرب ثم صار الى اخيه الحسين عليه السلام فقال له يا اخي ان اهل الكوفة قد عرفت غدرهم

نماز شام را گذارده آمد بحضور برادر خود جناب امام حسین علیه الصلوة والسلام پس عرض کرد بحضرت که ای برادر بدرستیکه دانسته مکر و حیله اهل کوفه را

بابيك واخيك وقد خفت ان يكون حالك كحال من مضى فان رأيت ان تقيم فانك اعز من بالحرم

به پدر و برادرت و بتحقیق میترسم از اینکه باشد حال تو مثل حال گذشتگان پس اگر رای تو قرار گیرد باینکه در مکه اقامت فرمائی پس بدرستیکه تو عزیزترین اهل حرم و مانع و محکم ترین ایشان میباشی

وامنعه فقال يا اخي قد خفت ان يغتالني يزيد بن معوية في الحرم فاكون الذي يستباح به حرمة هذا

پس فرمود ای برادر بتحقیق میترسم از آنکه ناگهان بمکر و حیله بکشد مرا یزید بن معویه لعنهما الله در حرم خدا پس میباشم آن شخصی که مباح و روا شمرده شود بسبب او احترام خانه خدا

البيت

خروج الحسين عليه السلام من المكة

البيت فقال له ابن الحنفية فان خفت ذلك فسر الى اليمن او بعض نواحي البر فانك امنع الناس
پس عرض کرد بحضرت ابن حنفیه اگر میترسی ازین پس تشریف ببرید بسوی یمن یا بسوی بعضی از نواحی بیابان پس بدرستیکه تو در دفع کردن مانع

به ولا يقدر عليك فقال انظر فيما قلت فلما كان السحر ارتحل الحسين عليه السلم فبلغ ذلك ابن
دوست یافته نشود بر تو پس حضرت فرمود نظر و تامل مینمایم در آنچه گفتی پس وقتیکه سحر شد کوچ و حرکت فرمودند امام ع پس رسید این خبر به ابن حنفیه

الحنفية فاتاه واخذ بزمام ناقته التي ركبها وقال يا اخي الم تعدني النظر فيما سالتك قال بلى قال
پس آمد بحضور حضرت و گرفت افسار شتر ش را که سوار شده بود بران و عرض کرد ای برادر آیا وعده نفرمودید مرا نظر و تامل در آنچه از تو التماس نمودم فرمود بلی

فما حداك على الخروج عاجلا قال اتاني رسول الله صلى الله عليه وآله بعدما فارقتك يا حسين فقال
پس چه چیز واداشت ترا به بیرون شدن شتابنده فرمودند تشریف آورد جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از جدا شدن از تو پس فرمودند یا حسین

اخرج فان الله شاء ان يريك قتيلا فقال محمد بن الحنفية انا لله وانا اليه راجعون فما معنى حملك
بیرون شو بسوی عراق زیرا که مشیت خدا علاقه گرفته است که ترا کشته ببیند پس محمد بن حنفیه عرض کرد انا لله و انا الیه راجعون پس تر چیست معنی بردن تو

هؤلاء النساء معك وانت تخرج على مثل هذه الحال قال فقال له قد قال لي ان الله قد شاء ان يراهن
این زنان را با خود حال که تو بیرون میروی با اینحال راوی گوید پس باو فرمود بتحقیق جناب رسول خدا هم فرمود که خدا میخواهد

سبايا وسلم عليه ومضى وفيه ايضا باسناده عن حمزة بن حمران عن ابي عبد الله عليه السلم يا حمزة
غارت شده ببیند حضرت او را اسلام فرمود و تشریف بردند و هم در لهوف باسناد خود از حمزة بن حمران از جناب ابی عبد الله علیه السلام نقل کرده است ای حمزه

اني ساحدثك بحديث لا تسئل عنه بعد مجلسنا هذا ان الحسين عليه السلم لما فصل متوجها امر
بدرستیکه من الان خبر میدهم ترا خبری که دیگر سوال نکنی از او بعد ازین مجلس بدرستیکه حضرت امام حسین علیه السلام وقتیکه جدا شد توجه کنان بسوی عراق امر فرمود

بقرطاس وكتب بسم الله الرحمن الرحيم من الحسين بن علي عليه السلم الى بني هاشم اما بعد فانه من
کاغذی را آوردند و در او نوشت بسم الله الرحمن الرحيم این نامه ایست از حسین بن علی علیه السلام بسوی اولاد هاشم اما بعد بدرستیکه هر کس که از شما

لحق منكم استشهد ومن تخلف لم يبلغ الفتح والسلم قال الفاضل المجلسي ره وجاء عبد الله بن
حرکت نماید و برود با من شهید خواهد گشت و هر کس که تخلف نماید نمیرسد به فتح و پیروزی و رستگاری والسلام گفته است فاضل مجلسی ره و آمد عبد الله بن عباس

العباس وعبد الله بن الزبير فاشارا عليه بالامساك فقال لهما ان رسول الله صلى الله عليه
و عبد الله بن زبیر پس اشاره کردند بحضرت به ماندن و نرفتن او پس حضرت بایشان فرمود بدرستیکه جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله

آله قد امرني بامر وانا ماض فيه قال فخرج ابن العباس وهو يقول وا حسيناه ثم جاء عبد الله بن عمر
بتحقیق مامور ساخته است مرا بامری و من رفتنی هستم با او راوی گوید پس بیرون شد ابن عباس در حالیکه وا حسیناه میگفت بعد از آن آمد عبد الله بن عمر

فاشار عليه بصلح اهل الضلال وحذره من القتل والقتال فقال يا ابا عبد الرحمن اما علمت ان
پس اشاره کرد بحضرت بصلح کردن با اهل ضلالت و دشمنان و میترسانید حضرت را از کشته شدن و مقاتله کردن پس حضرت فرمود یا ابا عبد الرحمن آیا ندانسته

من هوان الدنيا على الله تعالى ان راس يحيى بن زكريا اهدي الى بغي من بغايا بني اسرائيل اما تعلم ان بني
از خواری دنیا در نزد خداوند عالم اینست که سر مبارک یحیی بن زکریا هدیه فرستاده شد بسوی زن زناکاری از زناکاران بنی اسرائیل یعنی آیا نمیدانی

اسرائيل كانوا يقتلون ما بين طلوع الفجر الى طلوع الشمس سبعين نبيا ثم يجلسون في اسواقهم
بنی اسرائیل از هنگام طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را کشتند بعد از آن نشستند در بازارهای خودشان

خروج الحسين عليه السلام من مكة

يبيعون ويشترون كان لم يصنعوا شيئا فلم يعجل الله عليهم بل أخذهم أخذ عزيز ذي انتقام اتق ٤٧
بیع و شری و خرید و فروخت میکردند گویا که هیچ کار زشتی نکرده اند پس بدرستیکه خداوند عالم بر ایشان بلا نازل نفرمود بلکه فرا گرفت ایشان را مثل فرا گرفتن غالب قادر صاحب انتقام بترس

الله يا أبا عبد الرحمن ولا تدع نصرتي قال المفيد ره وروي عن الفرزدق أنه قال حججت بأمي سنة
از خدا ای ابا عبد الرحمن و ترک مکن نصرت و یاری مرا گفته است مفید علیه الرحمه از فرزدق مرویست که گفت حج بردم با مادر خود در سال

ستين فبينما أنا أسوق بعيرها حتى دخلت الحرم إذ لقيت الحسين عليه السلام خارجا من مكة معه
شصتم هجرت پس در اثنائیکه میراندم شتر مادرم را تا داخل حرم شدم در اینوقت رسیدم به امام حسین علیه السلام در حالت خروج او از مکه با او بود

أسيافه وتراسه فقلت لمن هذا القطار فقيل للحسين بن علي عليهما السلام فأتيته وسلمت عليه
شمشیرها و سپرهای او و اعوان و انصار خود پس گفتم و سوال کردم که این قافله از کیست پس گفته شد حسین بن علی علیهما السلام راست پس نزد او آمده بر وی سلام کردم

وقلت له أعطاك الله سؤلك وأملك فيما تحب بأبي أنت وأمي يا ابن رسول الله ما أعجلك عن الحج
و گفتم عطا فرماید خداوند حاجت و مراد ترا و امید ترا بسازد در آنچه که دوستش میداری پدر و مادرم فدای تو باد یا ابن رسول الله چه چیز شتاب بنمود که اعراض فرمودید از اتمام حج

فقال لو لم أعجل لأخذت ثم قال لي من أنت قلت رجل من العرب ولا والله ما فتشني عن أكثر من
فرمود اگر چنین نمیکردم هر آینه گرفته شده بودم بعد از آن پس فرمود تو کیستی عرض کردم مردی هستم از عرب و بخدا سوگند تفتیش نفرمود از من زیاده از این سخن

ذلك ثم قال لي أخبرني عن الناس خلفك فقلت الخبير سألت قلوب الناس معك وأسيافهم عليك
بعد پس فرمود خبر ده مرا از حال مردمانی که در عقب تو اند پس عرض کردم از مرد دانا شده ای سوال کردی دلهای مردمان با تو هست یعنی در دل ترا دوست میدارند و شمشیرهای ایشان بر ضرر تو کشیده شده است

والقضاء ينزل من السماء والله يفعل ما يشاء فقال صدقت لله الأمر من قبل وكل يوم هو في شأن
و قضای الهی نازل میشود از آسمان و خدای عز و جل میکند آنچه را که میخواهد پس فرمود راست گفتی خدا راست کارها از سابق و هر روز در حکمی و شانی است

إن نزل القضاء بما نحب فنحمد الله على نعمائه وهو المستعان على أداء الشكر وإن حال القضاء دون
اگر نازل شود قضای الهی بچیزیکه ما دوست داریم پس حمد میکنیم خدا را در مقابل نعمتهای او و اوست یاری طلب شده بر ادای شکر و اگر حائل شود قضای الهی در بین امید و مانع شود از رسیدن به مرام و مقصود

الرجاء فلم يبعد من كان الحق نيته والتقوى سريرته فقلت له أجل بلغك الله تعالى ما تحب وكفاك
پس دور نمیشود از خدا و ناشکور نمیشود کسیکه نیت او حق و طریقه او پرهیزکاری باشد پس عرض کردم آری چنین است برساند خدای تعالی ترا بآنچه که دوست میداری و کفایت نماید ترا

ما تحذر وسألته عن أشياء من نذور ومناسك فأخبرني بها وحرك راحلته وقال السلام عليك ثم
از آنچه میترسی و سوال کردم از حضرت از مسائل نذر و اعمال حج پس خبر داد مرا و حرکت داد مرکب خود را و فرمود السلام علیک بعد از آن

افترقنا وكان الحسين بن علي عليهما السلام لما خرج من مكة اعترضه يحيى بن سعيد بن العاص ومعه
جدا شدیم از یکدیگر و چون امام حسین بن علی علیهما السلام بیرون شد از مکه مانع شد او را یحیی بن سعید بن عاص ملعون با جماعتی

جماعة أرسلهم إليه عمرو بن سعيد فقالوا له انصرف إلى أين تذهب فأبى عليهم ومضى وتدافع الفريقان
که فرستاده بود ایشان را عمرو بن سعید ملعون بسوی حضرت پس گفتند بحضرت مراجعت کن بکجا میروی پس حضرت ابا فرموده رفت و هر دو فریق یکدیگر را دفع میکردند

واضطربوا بالسياط وامتنع الحسين وأصحابه منهم امتناعا قويا وسار حتى أتى التنعيم وفي رواية ابن
و با تازیانه یکدیگر را میزدند و حضرت و اصحاب او امتناع کردند از ایشان امتناع محکم و تشریف بردند تا اینکه رسیدند به تنعیم و در روایت ابن نما

نما هذه الزيادة أيضا ومضى عليه السلام على وجهه فبادروه وقالوا يا حسين ألا تتقي الله تخرج من الجماعة
در وی این خبر زیاده کرده که حضرت راه مقصود خود را پیش گرفت پس غلامان بنی امیه عرض کردند یا حسین آیا نمیترسی از خدا بیرون میشوی از میان جماعت

و تفرق

خروج الحسين عليه السلام من مكة

وتفرق بين هذه الامة فقال عليه السلم لي عملي ولكم عملكم انتم بريئون مما اعمل وانا بريء مما
وجه اسازی میان این امت پس حضرت فرمود مرا است عمل من و شما را است عمل شما بری و دست بسته از آنچه من عمل میکنم و من بری و رسته ام

تعملون انتهى ثم قال المفيد ره فلقي عيرا قد اقبلت من اليمن فاستأجر من اهلها جمالا لرحله واصحابه
از آنچه شما عمل مینمائید بعد از آن گفته است شیخ مفید ره پس ملاقات فرمود حضرت به کاروانی که از یمن می آمدند پس بکرایه خواست از اهل کاروان چند شتر برای اسباب خود و اصحاب خود

وقال لاصحابها من احب ان ينطلق معنا الى العراق وفيناه كراءه واحسنا صحبته ومن احب ان
فرمود به صاحبان شترها هر کس دوست دارد از شما اینکه برود با ما تا عراق تمام کرایه او را میدهیم و نیکوئی را در مصاحبت او بجا می آوریم و هر کس دوست دارد که

يفارقنا في بعض الطريق اعطيناه كراه على قدر ما قطع من الطريق فمضى معه قوم وامتنع آخرون
که مفارقت نماید از ما در اثناء راه عطا نمائیم کرایه او را بمقدار آنقدر که قطع کرده است از راه پس برفت با حضرت گروهی از اهل کاروان و ابا ایستادند و قبول نکردند

والحقه عبد الله بن جعفر بابنيه عون ومحمد وكتب على ايديهما كتابا يقول فيه اما بعد فاني
و ملحق نمود بحضرت عبد الله بن جعفر طیار رضی الله عنه از عقب او روانه ساخت دو پسر خود عون و محمد را و نامه نوشت بدست ایشان داد در آن نامه باین مضمون نوشت اما بعد پس

اسئلك بالله لما انصرفت حين تنظر في كتابي هذا فاني مشفق عليك من هذا الوجه الذي توجهت
سؤال میکنم از تو بخاطر خدا اینکه مراجعت فرمائی و برگردی هنگامیکه نظر و مطالعه فرمائی باین نامه من زیرا که من ترسان هستم بر تو از مقصودی که بطرف آن روانه

له ان يكون فيه هلاكك واستيصال اهل بيتك وان هلكت اليوم طفي نور الارض فانك علم
از اینکه باشد در آن مقصود هلاکت تو و از بن برکنده و تمام کشته شدن اهل بیت تو و اگر کشته شوی تو امروز خاموش شود نور در زمین زیرا که تو علامه و نشانه

المهتدين ورجاء المؤمنين ولا تعجل بالسير فاني في اثر كتابي والسلم وصار عبد الله بن جعفر الى
راه راست گرفتگان و امید مؤمنان هستی و به رفتن شتاب مکن پس بدرستیکه من پی نامه خود بحضور تو خواهم رسید والسلم و بعد از آنکه نامه را نوشت

عمرو بن سعيد وسئله ان يكتب الى الحسين عليه السلم امانا ويمنيه ليرجع عن وجهه فكتب اليه عمرو
آمد بسوی عمرو بن سعید کاشته یزید لعین و سؤال کرد از وی که امان نامه بسوی حضرت نوشته و او را خاطر جمع سازد تا اینکه حضرت برگردد از مقصد و عمرو بن سعید نوشت

بن سعيد كتابا يمنيه الصلة ويؤمنه على نفسه وانفذه مع اخيه يحيى بن سعيد فلحقه يحيى وعبد الله بن
عمرو بن سعید بسوی حضرت نامه که بنظر حضرت آرزو نیکو و احسان میداد و او را امید داد در بیان و خاطر جمع میداد او را بر نفس نفیسش و فرستاد

جعفر بعد نفوذ ابنيه ودفعا اليه الكتاب وجهدا به في الرجوع فقال اني رأيت رسول الله صلى
بعد از رسیدن پسران عبد الله و نامه عمرو را بحضور مبارکش رسانیدند و سعی کردند بحضرت در مراجعت او پس فرمود بدرستیکه من دیدم رسول خدا را

الله عليه وآله في المنام وامرني بما انا ماض له فقالوا له ما تلك الرؤيا فقال ما حدثت احدا بها ولا
در خواب و امر فرمود مرا بآنچه که من پی او میروم پس عرض کردند بحضرت که چیست آن رؤیا فرمود خبر نداده ام رؤیا را باحدی و نیستم

انا محدث بها احدا حتى القى ربي عز وجل فلما يئس منه عبد الله بن جعفر امر ابنيه عونا ومحمدا
خبر دهنده او را باحدی تا اینکه ملاقات نمایم پروردگار خود را پس چون عبد الله بن جعفر از برگردان و مراجعت فرمودن حضرت مأیوس گشت امر کرد

بلزومه والمسير معه والجهاد دونه ورجع مع يحيى بن سعيد الى مكة وتوجه الحسين عليه السلم الى
بملازم بودن در حضور امام و همراه رفتن با او بسوی عراق و جهاد کردن در پیش امام مظلوم بعد از آن برگردید عبد الله با یحیی بن سعید بسوی مکه و توجه فرمود حضرت بسوی

العراق مغذا لا يلوي على شيء حتى نزل ذات عرق قال السيد فلقي بشر بن غالب واردا من العراق فسئله
عراق سرعت کننده و منتظر و چیده نگشت چیزی را تا که نزول فرمودند بمنزل ذات عرق گفته است سید بن طاوس ره پس با حضرت ملاقات کرد بشر بن غالب در حالیکه از عراق وارد بود پس سؤال کرد حضرت از او

الكورة والكرا بكسر اجرة المستاجر

استنشاه بكذا و بلطف تدريجيه

استأصل الشيء ازاله من اصله
طفئت النار تطفؤ بالهمزة من باب تعب
طفوا خمدت
عجل عجلا من باب تعب اسرع
يمنيه يمنع

الجهاد بالكسر القتال مع العدو
اغذ السير وبه اسرع
يلوي يكر

زنهار عابد... (handwritten margin note)

عن اهلها فقال الحسين خلفت القلوب معك والسيوف مع بني امية فقال صدق اخو بني اسد ان الله
از اهل عراق عرض کرد که گذاشتم دلهای اهل عراق را با تو و شمشیرهای ایشان را با بنی امیه پس حضرت فرمود راست گفت برادر بنی

اسد بدرستیکه خدا تعالی

يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد قال ثم سار صلوات الله عليه الى الثعلبية وقت الظهيرة فوضع رأسه فرقد
میکند آنچه را که میخواهد و حکم میفرماید آنچه را که اراده میفرماید سید گوید بعد از آن حضرت از آنجا گذشته بمنزل ثعلبیه نزول فرمودند در میان روز پس نهاد سر مبارک خود را و بخواب رفت

ثم استيقظ فقال قد رأيت هاتفاً يقول انتم تسرعون والمنايا تسرع بكم الى الجنة فقال له ابنه علي
بعد از آن بیدار شده فرمودند بتحقیق دیدم در خواب ندا کننده را که میگفت شما بشتاب میروید و مرگها بسرعت شما را بسوی بهشت میبرد پس گفت حضرت را پسرش علی علیه السلام

يا ابه أولسنا على الحق فقال بلى يا بني والذي اليه مرجع العباد فقال يا ابه اذاً لا نبالي بالموت فقال
ای پدر آیا نیستیم ما بر حق فرمود بلی ای پسر من سوگند بخدائی که بسوی اوست بازگشت بندگان پس عرض کرد ای پدر در این هنگام باک نمیکنم از مرگ پس امام علیه السلام فرمودند

زنهار عابد... (handwritten margin note)

الحسين عليه السلام جزاك الله يا بني خير ما جزى ولداً عن والده ثم بات عليه السلام في ذلك الموضع
جزا دهد ترا خداوند عالم ای بهترین جزائی که برساند او را خداوند عالم به پسر از جانب پدر و شب را حضرت بروز آورد در همین موضع

زنهار بالضم... (handwritten margin notes)

فلما اصبح اذا برجل من الكوفة يكنى ابا هرة الازدي قد اتاه فسلم عليه ثم قال يا ابن رسول الله ما
پس چون صبح کرد در این وقت مردی را از اهل کوفه که ابا هره ازدی میگفتند آمد بخدمت حضرت و سلام داد پس عرض کرد یا ابن رسول الله چه چیز

الذي اخرجك عن حرم الله وحرم جدك محمد صلى الله عليه وآله فقال الحسين عليه السلام ويحك يا ابا
بیرون کرده است ترا از حرم خدا و از حرم جدت محمد مصطفی صلوات الله وسلامه علیه وآله پس حضرت فرمود رحمت باد ترا ای ابا هره

هرة ان بني امية اخذوا مالي فصبرت وشتموا عرضي فصبرت وطلبوا دمي فهربت وايم الله لتقتلني الفئة
بدرستیکه بنی امیه مال مرا غصب کردند پس صبر کردم و عرض مرا دشنام دادند پس صبر کردم و خواستند که خون مرا بریزند پس فرار کردم سوگند بخدا البته میکشند مرا طائفه ظلم کننده

الباغية وليلبسنهم الله ذلاً شاملاً وسيفاً قاطعاً وليسلطن الله عليهم من يذلهم حتى يكونوا
و البته بپوشاند ایشان را خداوند عالم خواری احاطه کننده و تیغ برنده را و هر آینه مسلط فرماید بر ایشان کسی را که ذلیل کند ایشان را بمرتبه

اذل من قوم سبا اذ ملكتهم امرأة منهم فحكمت في اموالهم ودمائهم وفي امالي الصدوق روى
که خوارتر باشند از قوم سبا در وقتیکه مالک در ایشان گشت این قوم را زنی از طائفه ایشان پس حکم کرد یا خذ کردن اموال و ریختن خونهای ایشان و صدوق ره در امالی روایت کرده است

باسناده عن علي بن الحسين عليه السلام انه قال وسمع عبد الله بن عمر بخروجه فقدم راحلته وخرج
باسناد خود از حضرت علی بن الحسین صلوات الله وسلامه علیهما اینکه آنحضرت فرمودند شنید عبد الله پسر عمر بیرون شدن و تشریف بردن حضرت را پس پیش کرد مرکب خود را و بیرون شد

خلفه مسرعاً فادركه في بعض المنازل فقال اين تريد يا ابن رسول الله صلى الله عليه وآله قال العراق
بعقب حضرت شتابنده پس ادراک کرد حضرت را در بعضی از منازل و عرض کرد بکجا عزم داری ای پسر رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند عراق را

المهل بحرکت والمهد بالضم السکینة والرفق اکشف کانفر

قال مهلاً ارجع الى حرم جدك فابى الحسين عليه السلام فلما رأى ابن عمر اباه قال يا ابا عبد الله
عرض کرد مهلت ده و نرمی فرما برگرد بسوی حرم جدت پس امتناع فرمود امام علیه السلام پس چون دید پسر عمر امتناع حضرت را عرض کرد یا ابا عبد الله

اكشف لي عن الموضع الذي كان رسول الله صلى الله عليه وآله يقبله منك فكشف الحسين
بگشا بمن آن عضو را که بود رسول خدا صلی الله علیه وآله بوسه میداد آن عضو را از اعضای تو پس حضرت گشود

عليه عن سرته فقبلها ابن عمر ثلاثاً وبكى وقال استودعك الله يا ابا عبد الله فانك مقتول
ناف مبارک خود را پس بوسه داد او را ابن عمر سه دفعه و گریست و عرض کرد بخدا میسپارم ترا یا ابا عبد الله پس بدرستیکه تو کشته خواهی گشت



فی وجهك هذا فسار الحسین علیه السلام واصحابه فلما نزلوا ثعلبیة ورد علیه رجل یقال له ٥

در همقصود خود پس تشریف برد حضرت واصحاب او چون بمنزل ثعلبیه نزول اجلال فرمودند مردی بحضور مبارک وارد شد که او را

بشر بن غالب فقال یا ابن رسول الله اخبرنی عن قول الله تعالی عزوجل یوم ندعوا کل اناس بامامهم

بشر بن غالب میگفتند پس عرض کرد یا ابن رسول الله خبر ده مرا از قول خدای عزوجل روزیکه میخوانیم همه انسانها را با امام و پیشوای ایشان

قال علیه السلام امام دعی الی هدی فاجابوه الیه وامام دعی الی ضلالة فاجابوه الیها فهؤلاء فی

حضرت فرمود پیشوائی است که دعوت نماید خلق را بسوی هدایت پس اجابت نمایند دعوت او را و پیشوائی است که دعوت نماید بسوی گمراهی پس اجابت و قبول

الجنة وهؤلاء فی النار وهو قول الله عزوجل فریق فی الجنة وفریق فی السعیر ثم سار حتی نزل

گروهی در بهشت هستند و گروهی در دوزخ و این است قول خدای تعالی فرقه در بهشت و فرقه در دوزخ بعد از آن تشریف برده تا بمنزل

العذیب فقال فیه قائلة الظهیرة ثم انتبه من نومه باکیا فقال له ابنه ما یبکیك یا ابه فقال

عذیب فرود آمدند پس حضرت در آنجا وقت ظهر خوابیدند بعد از آن از خواب خود بیدار گشته گریه کنند پس عرض کرد او را پسرش و گفت چه چیز بگریاند تو را ای پدر فرمود

یا بنی انها ساعة لاتکذب الرؤیا فیها وانه عرض فی منامی عارض فقال تسرعون السیر والمنایا تسیر

ای فرزند من بدرستیکه این ساعت ساعتی است که دروغ نمیگوید خواب در آن ساعت بدرستیکه آشکار شد در خواب من آشکار شونده پس گفت شتاب مینمائید در رفتن و ...

بکم الی الجنة ثم سار حتی نزل الرهیمة وفی البحار عن الریاشی باسناده عن راوی حدیثه قال حججت

شما را بسوی بهشت بعد از آنجا حرکت فرموده تشریف بردند تا بمنزل رهیمه وارد شدند و در بحار نقل کرده از ریاشی و او باسناد خود از راوی این حدیث نقل کرده است

فترکت اصحابی وانطلقت نحوها حتی انتهیت الیها فقلت لمن هذه الابنیة قالوا للحسین علیه السلام

پس بگذاشتم اصحاب خودم را و رفتم بسوی منزل رهیمه تا که بنزدیک آنجا رسیدم پس گفتم این خیمه کراست گفتند برای امام حسین علیه السلام است

قلت ابن علی علیه السلام وابن فاطمة قالوا نعم قلت فی ایها هو قال فی ذلك الفسطاط فانطلقت

گفتم پسر علی علیه السلام و پسر فاطمه علیها السلام گفتند بلی گفتم در کدام یکی از این خیمه ها تشریف دارد گفت در این خیمه بزرگ پس رفتم

نحوه فاذا الحسین علیه السلام متك علی باب الفسطاط یقرء کتابا بین یدیه فسلمت فرد علی فقلت

بطرف آن خیمه پس دیدم حضرت را که تکیه فرموده است بر در خیمه میخواند کتاب و نامه را که در پیش آنحضرت بود پس سلام کردم و حضرت

یا ابن رسول الله بابی انت وامی ما انزلك فی هذه الارض القفراء التی لیس فیها ریف ولا منعة

یا ابن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز نازل کرده است ترا در این زمین بی آب و گیاه که در آن زراعت نمی روید و نه کوهها و حصارها

قال علیه السلام ان هؤلاء اخافونی وهذه کتب اهل الکوفة وهم قاتلی فاذا فعلوا ذلك ولم یدعوا

حضرت فرمود که جماعت بنی امیه مرا بکشتن ترسانیدند و اینها که در پیش من است نامهای اهل کوفه است و ایشان قاتلین من هستند پس وقتیکه کردند این کار را و نگذاشتند

لله محرما الا انتهکوه بعث الله الیهم من یقتلهم حتی یکونوا اذل من قوم الامة وفی میر الاحزان

محرمی را که خدا احترام کرده است مگر اینکه پرده او را دریدند برانگیزد خدا ... بسوی ایشان شخصی را که بکشد ایشان را تا اینکه میشوند ذلیل تر از قوم ...

قال ابن نما وروت عن طرماح بن حکم قال لقیت حسینا وقد امترت لاهلی میرة فقلت اذکرك الله فی نفسك

گوید ابن نما گفته است که بمن روایت شد اینکه طرماح بن حکم گفته است که ملاقات کردم حسین علیه السلام را در حالیکه بتحقیق ذخیره و آذوقه جمع کرده بودم که برای عیال خود ببرم

لا یغرنك اهل الکوفة فوالله لئن دخلتها لتقتلن وانی اخاف ان لا تصل الیها فان کنت مجمعا علی

فریب ندهد ترا اهل کوفه پس سوگند بخدا هرآینه اگر داخل کوفه شوی البته کشته میشوی و بدرستیکه من میترسم از اینکه نرسی بکوفه بلکه در راه ترا بکشند پس اگر اراده ... جزم کرده

ملاقاته عليه السلام للطرماح

الحرب فإن نزل أجأ فانتجعل منيع والله ما لنا فيه ذل قط وعشيرتي يرون جميعاً نصرك فهم يمنعونك

به محاربه و جنگ پس فرود آی بکوه اجا زیرا که او کوهی است سخت سو که بجنگ نرسیده است با ما در اینکوه ذلتی هرگز و اقوام و خویشان من ببینند همه ایشان نصرت و یاری تو را

ما أقمت فيهم فقال عليه السلام إن بيني وبين القوم موعداً أكره أن أخلفهم فإن يدفع الله عنا

مادامیکه در میان ایشان هستی پس حضرت فرمود بدرستیکه میان من و اهل کوفه وعده گاهی است ناخوش میدارم که دروغ گو باشم بایشان در وعده دادن باید بجا آورم پس اگر دفع

ففقديماً ما أنعم علينا وكفى وإن يكن ما لا بد منه ففوز وشهادة إن شاء الله ثم حملت الميرة إلى أهلي

پس این نعمتی است که قدیماً خدا با ما التفات فرموده و ما را از دشمن کفایت داده است و اگر واقع باشد چیزی که چاره از وی نیست پس رستگاری و شهادت است انشاء الله

وأوصيتهم بأمورهم وخرجت أريد الحسين عليه السلام فلقيني سماعة بن بدر النبهاني فأخبرني

و وصیت کردم ایشان را با امور ایشان و بیرون شدم در حالیکه اراده میکردم حضرت را پس در اثناء راه ملاقات کرد مرا سماعة بن زید نبهانی و خبر داد مرا

بقتله فرجعت وفي البحار قال محمد بن أبي طالب الموسوي واتصل الخبر بالوليد بن عتبة أمير المدينة

بشهادت آن حضرت پس بازگردیدم و در بحار مذکور است که گفته است محمد بن ابی طالب موسوی رسید خبر بولید بن عتبه که امیر و حاکم مدینه بود

بأن الحسين توجه إلى العراق فكتب إلى ابن زياد لع أما بعد فإن الحسين قد توجه إلى العراق وهو

اینکه حضرت متوجه شده اند بسوی عراق پس نوشت بابن زیاد حرامزاده لعنه الله اما بعد بدرستیکه حسین علیه السلام بتحقیق رو آورده است بسوی عراق و او

ابن فاطمة وفاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله فاحذر يا ابن زياد أن تأتي إليه بسوء

فرزند فاطمه است و فاطمه دختر رسول خدا صلوات الله وسلامه علیه وآله است پس حذر کن و بترس یا ابن زیاد از اینکه برسانی با وی بدی

فتهيج على نفسك وقومك أمراً في هذه الدنيا لا يصده شيء ولا ينساه الخاصة والعامة

پس انگیزانی بر نفس خود و قوم خود کاری را در این دنیا که دفع نتوان نمود آن را چیزی و فراموش نمیکنند آنکار را احدی از عوام و خواص

أبداً ما دامت الدنيا قال فلم يلتفت ابن زياد لع إلى كتاب الوليد وفي إرشاد المفيد ولما بلغ

هرگز مادامیکه دنیا هست راوی گوید پس اعتنا نکرد ابن زیاد لعین به نامه ولید و در ارشاد شیخ مفید علیه الرحمه مذکور است که چون رسید

عبيد الله بن زياد إقبال الحسين عليه السلام من مكة إلى الكوفة بعث الحصين بن نمير صاحب

عبید الله پسر زیاد ملعون را توجه فرمودن حضرت امام حسین علیه السلام از مکه معظمه بسوی کوفه فرستاد حصین بن نمیر را که رئیس

شرطه حتى نزل القادسية إلى القطقطانة وقال للناس هذا الحسين يريد العراق ولما بلغ

ملازمان آن ملعون بود تا که فرود آمد بمنزل قادسیه تا قطقطانه و خلق را گفت اینست حسین علیه السلام اراده عراق میکند و چون امام ع رسیدند

عليه السلام الحاجز من بطن الرمة بعث قيس بن مسهر الصيداوي ويقال إنه بعث أخاه من

به حاجز که از اراضی بطن رمه بود فرستاد قیس بن مسهر صیداوی را و چنین گفته شده است بدرستیکه حضرت فرستاد برادر

الرضاعة عبد الله بن يقطر إلى أهل الكوفة ولم يكن علم بخبر مسلم بن عقيل وكتب معه إليهم

رضاعی خود عبد الله بن یقطر را بسوی اهل کوفه و حضرت مطلع نبود از کشته شدن جناب مسلم بن عقیل و این نامه را نوشت بجماعت قاصد

بسم الله الرحمن الرحيم من الحسين بن علي إلى إخوانه المؤمنين والمسلمين سلام عليكم فإني أحمد إليكم

بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی علیه السلام بسوی برادران مؤمنین و مسلمین خود سلام باد بر شما بعد بدرستیکه حمد میکنم با شما

الله الذي لا إله إلا هو أما بعد فإن كتاب مسلم بن عقيل جاءني يخبر فيه بحسن رأيكم واجتماع

خدا را چنین خدائی که نیست خدائی غیر او اما بعد بدرستیکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسید خبر میداد در نامه بخوبی رأی شما و جمعیت

تو باشند و ایشان دفع کنند از تو دشمنان را

پس اگر دفع نماید خدا از ما بلا را

طرماح گوید بعد از آن آذوقه را رسانیدم بسوی اهل و عیال خود

ونظم الجيم ما بين ... القادسية الى ... خفان وما بين ... القادسية

ملاءكم

ملائكم على نصرنا والطلب بحقنا فسألت الله ان يحسن لنا الصنيع وان يثيبكم على ذلك اعظم

کرده شما بر نصرت و یاری ما و طلب کردن حق ما امت ما پس سؤال میکنم از خدا اینکه نیک و مبارک فرماید ما را کار برا که در پیش گرفته ایم و مزد و پاداش عطا فرماید

الأجر وقد شخصت اليكم من مكة يوم الثلثاء لثمان مضين من ذي الحجة يوم التروية فاذا قدم عليكم

و بتحقیق بیرون شدم از مکه بسوی شما در روز سه شنبه بعد از که گذشتن هشت روز از ماه ذیحجه یعنی در روز ترویه هشتم ماه مذکور پس وقتیکه برسد بر شما

رسولي فانكمشوا في امركم وجدوا فاني قادم عليكم في ايامي هذه والسلم عليكم ورحمة الله و

قاصد فرستاده من بشتابید در کار خود تان و جهد و جهد کنید چه بتحقیق من میرسم بر شما در این روزها و سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد

بركاته وكان كتب اليه قبل ان يقتل بسبعة وعشرين ليلة وكتب اليه اهل الكوفة ان ههنا مائة

و جناب مسلم بیست و هفت روز قبل از کشته شدن بسوی حضرت نوشته بود و اهل کوفه هم نوشته بودند اینکه در اینجا صد هزار تیغ

الف سيف فلا تتأخر فاقبل قيس بن مسهر بكتاب الحسين عليه السلم حتى انتهى الى القادسية

منتظر نصرت و یاری شما را ایستاده پس تاخیر مکن پس حضرت که نامه را نوشته قیس بن مسهر بسوی کوفه بمصاحبت نامه حضرت متوجه شد تا بمنزل قادسیه

اخذه الحصين بن نمير فبعث به الى عبيد الله بن زياد فقال له عبيد الله لع اصعد فسب الكذاب

و قیسکه رسید حصین بن نمیر ملعون او را گرفته فرستاد او را بسوی ابن زیاد حرامزاده پس گفت او را ابن زیاد ملعون برو بالای منبر و دشنام ده دروغ گو

الحسين بن علي وقال السيد فلما قارب دخول الكوفة اعترضه الحصين بن نمير ليفتشه فاخرج الكتاب

و سید رحمه الله چنین گفته است پس چون قیس بن مسهر نزدیک شد بکوفه داخل شود پیش او آمد حصین بن نمیر ملعون که جستجو کند او را

ومزقه فحمله الحصين الى ابن زياد لع فلما مثل بين يديه قال له من انت قال انا رجل من شيعة امير المؤمنين

و پاره کرد او را پس برداشت او را حصین ملعون بسوی ابن زیاد حرامزاده چون در پیش ابن زیاد قرار گرفت با او گفت تو کیستی گفت من مردی هستم از شیعیان امیر المؤمنین

علي بن ابي طالب وابنه عليهما السلم قال فلماذا خرقت الكتاب قال لئلا تعلم ما فيه قال وممن الكتاب

علی بن ابیطالب و فرزند او امام حسین علیهما الصلوة والسلم گفت پس برای چه پاره کردی نامه را گفت بعلت اینکه اطلاع نرسانی آنچه را که در او نوشته شده بود

والى من قال من الحسين بن علي عليه السلم الى جماعة من اهل الكوفة لا اعرف اسمائهم فغضب ابن زياد لع

و بسوی که بود گفت از امام حسین بن علی علیهما الصلوة والسلم بود بسوی جماعتی از اهل کوفه که نمی شناسم نامهای ایشان را پس بغضب آمد ابن زیاد ملعون

فقال والله لا تفارقني حتى تخبرني باسماء هؤلاء القوم او تصعد المنبر وتلعن الحسين بن علي عليه السلم

و گفت سوگند بخدا جدا نمیشوی از من تا خبر بدهی بمن نامهای این جماعت را و یا اینکه بالای منبر بروی و لعن کنی

واباه واخاه والا قطعتك اربا اربا فقال قيس اما القوم فلا اخبرك باسمائهم واما لعنة الحسين

صلوات الله علیهم و اگر چنین نکنی عضو بعضو پاره کنم تو را پس قیس رضوان الله علیه گفت اما جماعتی که نامه برایشان بود پس خبر نمیدهم تو را نامهای ایشان را

وابيه واخيه فافعل فصعد المنبر وحمد الله تعالى وصلى على النبي صلى الله عليه واله واكثر من الترحم

پس میکنم پس ببالای منبر رفت و حمد کرد خدا و صلوات فرستاد بر رسول خدا صلی الله علیه و اله و بسیار کرد از رحمت فرستادن

على علي عليه السلم وولده ثم لعن عبيد الله بن زياد واباه ولعن عتاة بني امية عن اخرهم ثم قال

بر علی علیه السلم و فرزند او بعد از آن لعنت کرد بر عبید الله بن زیاد حرامزاده و پدر او را و لعن کرد ظالمان و از حد گذشتگان بنی امیه را تا تمام بعد گفت

انا رسول الحسين عليه السلم اليكم قد خلفته بموضع كذا فاجيبوه قال الملعون فامر به عبيد الله

من فرستاده حضرت حسین علیه السلم هستم بسوی شما بتحقیق گذاشتم او را در موضع فلان پس جواب بدهید او را گفته است مفید ره پس امر کرد او ملعون

نزوله عليه السلام في الحاجر

بن زياد لع أن يرمى به من فوق القصر فرمي به فتقطع وروي أنه وقع إلى الأرض مكتوفا فتكسرت
ابن زیاد حرامزاده اینکه انداخته شود آن مظلوم از بالای قصر پس انداخته و پاره پاره شد رحمه الله و روایت شده است اینکه آن بزرگوار بر زمین با بازوها بسته پس شکست
عظامه وبقي به رمق فأتاه رجل يقال له عبد الملك بن عمير اللخمي فذبحه فقيل له في ذلك و
استخوانهای او و باقی بود در وی اندکی از روح و حیوة پس ملعونی پیش آن مظلوم آمد و او را عبد الملک بن عمیر لخمی میگفتند پس سر آن بزرگوار را برید پس مذمت کرده شد
عيب عليه فقال أردت أن أريحه ثم أقبل الحسين عليه السلام من الحاجر يسير نحو الكوفة فانتهى إلى
و عیب گرفته شد بر او آن ملعون گفت اراده کردم اینکه راحت نمایم او را بعد از آن توجه فرمود امام علیه السلام از منزل حاجر تشریف میاورد بطرف کوفه پس رسید
ماء من مياه العرب فإذا عليه عبد الله بن مطيع العدوي وهو نازل به فلما رآه الحسين عليه السلام
بر سر آبی از آبهای عرب پس دید در آنجا عبد الله بن مطیع عدوی را که در آنجا نزول کرده است پس چون دید او را امام علیه السلام
قام إليه فقال بأبي أنت وأمي يا ابن رسول الله ما أقدمك واحتمله وأنزله فقال له الحسين عليه السلام
ایستاد بسوی حضرت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا ابن رسول الله چه چیز آورده است ترا باینجا بعد از آن بر گرفت حضرت را و فرود آورد او را پس حضرت بوی
كان من موت معاوية ما قد بلغك فكتب إلي أهل العراق يدعونني إلى أنفسهم فقال له عبد الله
واقع شده امری که بتو رسیده است عبارت از مردن معاویه باشد پس نوشتند بسوی من اهل کوفه در طلبیدن مرا بسوی خودشان پس عرض کرد بحضرت عبد الله
بن مطيع أذكرك الله يا ابن رسول الله وحرمة الإسلام أن تنتهك أنشدك الله في حرمة قريش
بن مطیع بخاطر تو میآورم خدا را ای پسر رسول خدا و حرمت دین اسلام را اینکه دریده شود ای امام سوگند میدهم تو را بخدا در باب حرمت قریش قسم میدهم
أنشدك الله في حرمة العرب فوالله لئن طلبت ما في أيدي بني أمية ليقتلنك ولئن قتلوك لا يهابون
پس سوگند بخدا هر آینه اگر مطالبه فرمائی ریاست و اموالی را که در دست بنی امیه است و از تو غصب کرده اند البته میکشند
بعدك أحدا أبدا والله إنها لحرمة الإسلام تنتهك وحرمة قريش وحرمة العرب فلا تفعل ولا تأت
بعد از تو احدی هرگز قسم بخدا بدرستیکه البته حرمت دین اسلام و حرمت طایفه قریش و حرمت عرب دریده و از میان برداشته میشود پس غفلت مفرما به این و نیا به
الكوفة ولا تعرض نفسك لبني أمية فأبى الحسين عليه السلام إلا أن يمضي وكان عبيد الله بن زياد
بسوی کوفه و نفس مبارک خود را به تعرض بنی امیه نرسانید و خود را بایشان اشکار مکنید پس حضرت عرض او را منع ابا فرموده از اینجا گذشت و ابن زیاد ملعون
أمر فأخذ ما بين واقصة إلى طريق الشام وإلى طريق البصرة فلا يدعون أحدا يلج ولا أحدا يخرج فأقبل
امر کرده پس گرفته و سد شده بود میان واقصه تا راه شام و تا راه بصره پس نمیگذاشتند احدی را که داخل شود و بیاید و نه احدی را که بیرون شود پس توجه فرمود
الحسين عليه السلام لا يشعر بشيء حتى لقي الأعراب فسألهم فقالوا لا والله لا ندري غير أنا لا نستطيع أن نلج
امام علیه السلام و رو آورد بکوفه در حالیکه اطلاع بچیزی نداشت تا که در راه با چند نفر عرب ملاقات فرموده پس خبر گرفت از ایشان گفتند سوگند بخدا نمیدانیم چیزی و خبری غیر از اینکه قدرت نداریم اینکه داخل شویم
ولا نخرج فسار عليه السلام تلقاء وجهه وحدث جماعة من فزارة ومن بجيلة قالوا كنا مع زهير بن القين
و خارج شویم تا که خبر بدست آوریم پس تشریف بردند بسوی مقصود خود و نقل کرده اند جماعتی از اهل فزاره و از اهل بجیله گفته اند بودیم با زهیر بن قین
البجلي حين أقبلنا من مكة وكنا نساير الحسين عليه السلام فلم يكن شيء أبغض علينا من أن ننازله في
بجلی از وقتیکه رو آوردیم از مکه و بودیم که با امام علیه السلام سفر میکردیم و راه میرفتیم و نبود چیزی ناخوشتر برای ما از نازل شدن با حضرت
منزل وإذا سار الحسين عليه السلام ونزل في منزل لم نجد بدا من أن ننازله فنزل الحسين عليه السلام
در یک منزل و وقتیکه تشریف میبرد و نزول میفرمود در منزلی نیافتیم چاره و گزیر از اینکه فرود آئیم با او در یکمنزل پس حضرت نزول اجلال میفرمود

في جانب

ملاقاته عليه السلام لزهير بن القين

في جانب ونزلنا في جانب فبينا نحن جلوس نتغدّى من طعام لنا اذ اقبل رسول الحسين عليه السلام
در طرفی و ما فرود آمدیم در طرف دیگر پس در بین آنکه ما نشسته و طعامی که برای ما بود میخوردیم ناگاه روی آورد فرستادهٔ امام علیه السلام

حتى سلّم علينا ثم دخل فقال يا زهير بن القين ان ابا عبد الله عليه السلام بعثني اليك لتأتيه فطرح
تا بما سلام داد بعد از آن در خیمه شد و گفت یا زهیر بن قین بدرستیکه ابو عبد الله علیه السلام فرستاده مرا بسوی تو تا بیائی بحضورش پس بینداخت

كل انسان منا ما في يده حتى كانما على رؤوسنا الطير فقالت له امرأته سبحان الله ايبعث اليك
همه ما آنچه را که در دست او بود بمرتبه که گویا بر سر ما مرغ نشسته است ٣ پس گفت به زهیر زن او سبحان الله آیا میفرستد بسوی تو

ابن رسول الله ثم لا تأتيه لو اتيته فسمعت كلامه ثم انصرفت فأتاه زهير بن القين فما لبث
فرزند رسول خدا و تو نمیروی بحضورش کاش نزد او میرفتی و میشنوی فرمایش او را بعد از آن باز گردی پس زهیر بن قین بخدمت حضرت آمده پس کمی نکرد

ان جاء مستبشرا قد اشرق وجهه فأمر بفسطاطه وثقله ومتاعه فقوّض وحمل الى الحسين عليه السلام
تا که باز گرد با بهجت و شادی و روی درخشنده و خندان بود او پس امر کرد بچیدن و فراهم آوردن بار و بنه سفر خود و متاع خود پس برچیده و فراهم شد و بردن نزد امام

ثم قال لامرأته انت طالق الحقي باهلك فاني لا احبّ ان يصيبك بسببي الا خير وزاد السيد
بعد از آن زن خود را طلاق داده گفت باهل و خویشان خود ملحق شو بدرستیکه من دوست نمیدارم اینکه برسد ترا بسبب من بجز نیکوئی و زیاد کرده است سید ره در انعام

وقد عزمت على صحبة الحسين عليه السلام لافديه بروحي واقيه بنفسي ثم اعطاها مالها وسلّمها
و بتحقیق من عزم کرده ام بر صحبت امام حسین علیه السلام که فدا کنم او را روح خودم را و نگاه دارم او را با نفس خودم پس عطا کرد مال زن را باو و داد آنچه را که از او بود

الى بعض بني عمها ليوصلها الى اهلها فقامت اليه وبكت وودعته وقالت خار الله لك
به بعضی از پسران عم او تا که برساند او را بعشیره و خویشان او پس ایستاد زن بسوی او و گریست و وداع کرد و گفت خیر و مبارک گرداند خدا این عزم را برای تو

اسألك ان تذكرني في القيامة عند جد الحسين عليه السلام وقال المفيد ثم قال لاصحابه من احبّ
سوال و التماس میکنم اینکه بیاد آوری و ذکر نمائی مرا در قیامت در نزد جد امام حسین علیه السلام و گفته است شیخ مفید علیه الرحمة بعد از آن زهیر باصحاب و یاران

منكم ان يتبعني والا فهو آخر العهد اني ساحدثكم حديثا انا غزونا البحر ففتح الله علينا واصبنا
از شما اینکه متابعت مرا نماید و الا پس این بار آخر صحبت ما است بیان میکنم شما را بعد یک حکایت را بدرستیکه در عهد رسول خدا

غنائم فقال لنا سلمان أفرحتم بما فتح الله عليكم واصبتم من الغنائم فقلنا نعم فقال اذا ادركتم
بر غنیمتهای بسیار پس گفت ما را سلمان علیه الرحمة آیا شاد و مسرور شدید بفتح و نصرت دادن خدا بر شما و رسیدن شما بغنیمتهای بسیار گفتیم بلی پس فرمود

سيد شباب آل محمد صلى الله عليه وآله فكونوا اشد فرحا بقتالكم معه مما اصبتم اليوم من الغنائم
آقای جوانان آل محمد ص یعنی امام حسین علیه السلام را پس بسیار شاد و خرم باشید بقتال و جهاد کردن با حضور او از این شادی که بسبب رسیدن شما بغنائم است امروز

فاما انا فاستودعكم الله قالوا ثم والله ما زال في القوم مع الحسين عليه السلام حتى قتل وفي البحار
بعد زهیر گفت اما من پس میسپارم شما را بخدا گفته اند بعد از آن سوگند بخدا که همیشه در میان قوم و اصحاب با امام بود تا که بدرجهٔ شهادت رسید و در بحار

عن المناقب ولما نزل عليه السلام الخزيمية اقام بها يوما وليلة فلما اصبح اقبلت عليه اخته زينب
از کتاب مناقب نقل کرده است و چون امام علیه السلام بمنزل خزیمیه نزول فرمود اقامت فرمود در آنجا یکروز و یک شب پس چون صبح کرد روآورد بر پیش حضرت خواهرش

فقالت يا اخي الا اخبرك بشيء سمعته البارحة فقال الحسين عليه السلام وما ذاك فقالت خرجت
پس عرض کرد ای برادر آیا خبر ندهم ترا چیزی را که در شب گذشته او را شنیدم پس امام علیه السلام فرمود چیست آن عرض کرد بیرون شدم از خیمه

نتغدّى ای اکل اول النهار
طرح کمنع
یعنی افکند و زننده

یعنی ساکت و آرام و متحیر ماندیم و این مثلی است که با هیبت و سکوت نشستن از بیم اراده کنند و اصلش اینست که کلاغ بر سر شتر افتاده که از سر دمل و شتر ساکت گشته و نجنباند که تا کلاغ از سرش پرواز نکند

نقل ...
في الباب الرابع
السفينة
سفت

في بعض

نزوله عليه السلام في الخزيمية

في بعض الليل لقضاء فسمعت هاتفاً يهتف وهو يقول شعر الا يا عين فاحتفلي بجهد ٥٥

در بعضی از ساعات شب بجهت برآوردن کاری پس شنیدم نداکننده از غیب ندا میکرد و میگفت آگاه باش ای چشم پس گریه کن با اشک مالامال با رنج بردن در اسباب

ومن يبكي على الشهداء بعدي على قوم تسوقهم المنايا بمقدار الى انجاز وعد فقال له يا

کیست که گریه میکند بر شهدا بعد از من با این نحو گریه کردن بر قومی که میراند ایشان را مرگها بقدر مدت زندگی هر یک یا بسبب قضا و قدر الهی بسوی راست گردانیدن وعده یعنی وعده مرگ پس حضرت او را

اخناه كل الذي قضي فهو كائن ولا حول ولا قوة الا بالله قال المفيد عليه الرحمة في الارشاد

ای خواهر هر چیزی که مقدر شده است پس او واقع شدنی است و نیست حول و قوه مگر از خدا تعالی گفته است شیخ مفید علیه الرحمة در ارشاد

وروى عبد الله بن سليمان والمنذر بن المشمعل الاسديان قالا لما قضينا لم تكن لنا همة الا

روایت کرده است عبد الله بن سلیمان و منذر بن مشمعل که از قبیله بنی اسد بودند گفته اند چون اعمال حج را باخر رسانیدیم نبود ما را قصدی مگر

اللحاق بالحسين عليه السلام في الطريق لننظر ما يكون من امره فاقبلنا ترقل بنا ناقتانا مسرعين

رسیدن بخدمت امام حسین علیه السلام در راه تا اینکه نظر نمائیم آنچه را که واقع میشود از کار او پس رو آوردیم در حالتیکه بسرعت میبرد ما را اشتران ما در حالتیکه شتاب کننده بودیم بر سیدن

حتى لحقناه بزرود فلما دنونا منه اذا نحن برجل من اهل الكوفة وقد عدل عن الطريق حين راى

تا که لاحق شدیم بحضرت در زرود پس چون نزدیک شدیم بحضرت در اینوقت دیدیم مردی را از اهل کوفه در حالتیکه کناره شده بود از راه در وقت دیدن او حضرت را

الحسين عليه السلام فوقف الحسين عليه السلام كانه يريده ثم تركه ومضى ومضينا نحوه فقال احدنا

پس توقف فرمود امام علیه السلام گویا که دیدن آنمرد کوفی را اراده داشت بعد از آن واگذاشت او را و بگذشت و ما هم بسوی حضرت رفتیم پس یکی از ما گفت

لصاحبه اذهب بنا الى هذا لنسئله فان عنده خبر الكوفة فمضينا اليه فقلنا السلام عليك فقال

برفیق خود که ببر ما را یا ببر ما را بسوی اینمرد کوفی تا سوال کنیم از وی احوالات کوفه را زیرا که در نزد اوست خبر کوفه پس رفتیم بسوی او و سلام دادیم بر او و داد

وعليكما السلام قلنا ممن الرجل قال اسدي قلنا له ونحن اسديان فمن انت قال انا بكر بن فلان

جواب سلام ما را ذکر کردیم گفتیم از کدام طایفه هستی گفت از قبیله بنی اسد هستم گفتیم او را و ما هم از این قبیله هستیم پس کیستی تو گفت من بکر پسر فلان هستم

فانتسبنا له ثم قلنا له اخبرنا عن الناس وراءك قال نعم لم اخرج من الكوفة حتى قتل مسلم بن عقيل و

و ما هم نسبت خود را با او بیان کردیم بعد از آن گفتیم او را خبر ده ما را از مردمان کوفه که در پس و درا تو هستند گفت بلی بیرون نشدم از کوفه تا که کشته شد مسلم بن عقیل

هاني ورايتهما يجران بارجلهما في السوق فاقبلنا حتى لحقنا بالحسين عليه السلام فسايرناه حتى نزل

و هانی و دیدم ایشان را که به پاهای ایشان ریسمان افکنده در بازار کشیده میگشتند پس اینخبر را که شنیده بودیم رو آوردیم بسوی حضرت تا رسیدیم باو و پس با او در راه رفتیم تا که حضرت نزول فرمودند

الثعلبية ممسياً فجئناه حين نزل فسلمنا عليه فرد علينا السلام فقلنا له يرحمك الله ان عندنا خبراً

در منزل ثعلبیه وقت شام پس آمدیم بخدمتش در وقتیکه فرود آمد پس سلام دادیم و جواب سلام بر ما رد فرمودند پس عرض کردیم او را خدا رحمت فرماید تو را بدرستیکه پیش ما خبری است

ان شئت حدثناك به علانية وان شئت سراً فنظر الينا والى اصحابه ثم قال ما دون هؤلاء سر

اگر میخواهید خبر دهیم شما را آن در آشکارا و اگر میخواهید خبر دهیم شما را پنهان پس نظر فرمودند بسوی ما و بسوی اصحاب خود پس فرمودند نیست در پیش اصحاب من پرده افکندن یعنی از کار ما

فقلنا له ارايت الراكب الذي استقبلته عشية امس فقال نعم وقد اردت مسئلته فقلنا قد والله

پس عرض کردیم او را آیا دیده بودی آن سواره را که روی بطرف او کردید نزدیک غروب دی فرمودند بلی بتحقیق اراده کردم سوال کردن احوالات را از وی پس عرض کردیم سوگند بخدا بتحقیق

استبرانا لك خبره وكفيناك مسئلته وهو امرؤ منا ذو راي وصدق وعقل وانه حدثنا انه لم

خبر او را ما برای شما بدست آوردیم و کفایت کردیم شما را از سوال کردن شما از وی و او شخصی است از طائفه ما که صاحب رای و درستی و عقل است بدرستیکه او خبر داد ما را باینکه او

بلوغ خبر قتل مسلم له علیه السلم

٥٦ يخرج من الكوفة حتى قتل مسلم وهاني ورايتهما يجران في السوق بارجلهما فقال عليه السلم
بیرون نشده است از کوفه تا که مسلم و هانی کشته و شهید شده اند و دیده است ایشان را که میکشیدند ایشان را در بازار کوفه پس حضرت فرمودند
انا لله وانا اليه راجعون رحمة الله عليهما يردد ذلك مرارا فقلنا له ننشدك الله في نفسك واهل
رحمت خدا بر ایشان باد مکرر فرمود حضرت این فرمایش را پس عرض کردیم بحضرت که سوگند میدهیم تو را بخدا در باب
بيتك الا انصرفت من مكانك هذا فانه ليس لك بالكوفة ناصر ولا شيعة بل نتخوف ان يكونوا عليك
مگر اینکه باز گردی از این مکان زیرا به درستیکه نیست تو را در کوفه یاور و شیعه بلکه میترسیم از اینکه بر ضرر تو باشند و بر تو هجوم کنند
فنظر الى بني عقيل فقال ما ترون فقد قتل مسلم فقالوا والله ما نرجع حتى نصيب ثارنا او نذوق
پس حضرت نظر فرمود بسوی پسران عقیل و فرمود چه مصلحت می بینید در این باب بتحقیق کشته شده است مسلم پس عرض کردند بخدا سوگند باز نگردیم تا که میرسیم بخونهای
ما ذاق فاقبل علينا وقال لا خير في العيش بعد هؤلاء فعلمنا انه قد عزم رايه على المسير فقلنا له
آنچه را که برادر ما چشیده است پس حضرت بسوی ما توجه فرمود و گفت خیر نیست در عیش بعد از جماعت یعنی پسران عقیل پس ما یقین کردیم باینکه بتحقیق اراده عزم
خار الله لك فقال يرحمكما الله نعم فقال له اصحابه انك والله ما انت مثل مسلم بن عقيل ولو
نفع و خیر رساند خدا الخ پس فرمود رحم فرماید شما را خدا بعد از آن گفتند او را اصحاب یاران او به درستیکه تو قسم بخدا نیستی مانند مسلم بن عقیل داگر
قدمت الكوفة لكان الناس اليك اسرع وفي رواية السيد انه بعد ما جاء خبر مسلم لقيه الفرزدق
تو وارد کوفه باشی هر آینه مردمان بسوی تو شتاب کننده تر باشند و در روایت سید ره مذکور است اینکه بعد از رسیدن خبر شهادت جناب مسلم رسید فرزدق
فسلم عليه ثم قال يا ابن رسول الله كيف تركن الى اهل الكوفة وهم الذين قتلوا ابن عمك مسلم
و سلام بر حضرت کرد بعد از آن عرض کرد ای فرزند رسول خدا چگونه میل فرمایی بسوی اهل کوفه و حال آنکه ایشان کسانی هستند که کشتند پسر عم تو مسلم بن عقیل را
بن عقيل وشيعته قال فاستعبر الحسين عليه السلم باكيا ثم قال رحم الله مسلما فلقد صار الى روح
و شیعه او هانی را فرزدق گوید پس حضرت از چشم مبارکش اشک ریخت گریه کننده بعد از آن فرمود رحمت کند خدا مسلم را بتحقیق بگردید بسوی رحمت
الله وريحانه وتحيته ورضوانه اما انه قد قضى ما عليه وبقي ما علينا ثم انشا يقول فان تكن
خدا و روزی و سلام و رضا و خوشنودی او آگاه باش به درستیکه او ادا کرد آنچه را که بر ذمه او بود از ترک و شهادت و باقی مانده است آنچه بر ذمه ماست بعد
الدنيا تعد نفيسة فدار ثواب الله اعلى وانبل وان تكن الابدان للموت انشات فقتل
دنیا چیز پسندیده و مرغوب حساب کرده میشود و با ملاحظه بسوی او سید سکینه پس بهشت خدا اعلی تر و افضل است از دنیا با به سوی این بار و بسوی او داگر بدنها
امرء بالسيف في الله افضل وان تكن الارزاق قسما مقدرا فقلة حرص المرء في السعي اجمل
مردن با تیغ در راه خدا افضل است از مردن در فراش داگر باشد رزق و روزی نهار خلق مقدر از جانب خدا و جزا از قسمت بجز آن نتوان رسید پس کم حرص بردن در سعی
وان تكن الاموال للترك جمعها فما بال متروك به المرء يبخل قال المفيد ثم انتظر حتى اذا
داگر جمع کردن اموال و متاع دنیا برای که گذاشتن به دیگران است بعد از مرگ پس چه حال و عزت دارد چیزی که گذاشته شده را که مرد بان بخل نماید گفته است مفید پس حضرت
كان وقت السحر فقال لفتيانه وغلمانه اكثروا من الماء فاستقوا واكثروا ثم ارتحلوا فسار حتى انتهى
توقف فرمود تا که وقت سحر رسید پس بجوانان و غلامان خود فرمودند بسیار آب بردارید پس ایشان آب کشیدند و بسیار برداشتند از آب بعد از آن حرکت
الى زبالة فاتاه خبر عبد الله بن يقطر فقال السيد فاستعبر باكيا ثم قال اللهم اجعل لنا ولشيعتنا
بمنزل زباله پس رسید بحضرت خبر کشته شدن عبد الله بن یقطر گفته است سید ره پس حضرت اشک از چشم مبارکش ریخت گریه کننده بعد از آن فرمود خداوندا

نزوله عليه السلام في منزل زبالة

منزلاً كريماً واجمع بيننا وبينهم في مستقر رحمتك انك على كل شيء قدير ثم قال المفيد فاخرج
منزل بزرگوار وگرامی و جمع فرما میان ما و ایشان در آرام گرفتنگاه رحمت خود بدرستیکه تو بر همه چیز قادر هستی بعد از آن گفته است مفید ره پس حضرت بیرون آورد
للناس كتاباً فقرئه عليهم بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد فقد اتانا خبر فظيع قتل مسلم بن عقيل
برای مردمان نامه را پس خواند آنرا بر ایشان بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد پس بتحقیق رسیده ما را خبر سخت و زشت یعنی کشته شدن مسلم بن عقیل
وهاني بن عروة وعبد الله بن يقطر وقد خذلنا شيعتنا فمن احب منكم الانصراف فلينصرف في
و هانی بن عروه و عبد الله بن یقطر علیهم الرحمة و بتحقیق ترک کرده اند شیعیان ما نصرت و یاری ما را پس هرکه دوست دارد از شما بازگشتن را پس بازگردد
غير حرج ليس عليه ذمام فتفرق الناس عليه واخذوا يميناً وشمالاً حتى بقي في اصحابه الذين جاؤوا
بدون اینکه تنگی داشته باشد و معصیت بوده باشد و بیعت بر ذمه او حقی هم نیست پس متفرق و پراکنده شدند مردمان از سر آن امام مظلوم بعضی طرف راست راه را پیش خود گرفت و بعضی طرف چپ تا که ماند حضرت در میان اصحاب و یاران که آمده
معه من المدينة ونفر يسير ممن انضموا اليه وانما فعل عليه السلام ذلك لانه علم ان الاعراب
بودند با او از مدینه و هم چند نفرانند کی از کسانیکه در راه بحضرت منضم و بهم آمده بودند و جز این نیست که امام علیه السلام کرد این امر بعلت اینکه دانسته بود اینکه اعراب
الذين اتبعوه انما اتبعوه وهم يظنون انه ياتي بلداً قد استقامت له طاعة اهلها فكره ان يسيروا
که حضرت را متابعت کرده بودند جز این نبود حضرت را تابع شده بودند در حالتیکه ایشان گمان میکردند که حضرت میاید بشهری که بتحقیق راست و مستقیم شده است برای او اطاعت کردن اهلش پس ناخوش آمد او را اینکه ایشان با او بروند
معه الا وهم يعلمون على ما يقدمون وقد ذكر بعض الكتب انه كان لمسلم بنت عمرها احدى عشر سنة
مگر اینکه ایشان بدانند و علم رسانند که بر چه چیز اقدام و پیشی و یاد بری مینمایند و در بعض کتب مذکور است که گفته شده است بود جناب مسلم را دختری یازده ساله
مع عيال الحسين عليه السلام فلما قام من مجلسه جاء الى البنت وقربها من منزله فحسّت البنت
با عیال حضرت امام علیه السلام پس چون حضرت از مجلس خود برخواست تشریف آورد بسوی این دختر و نزدیک فرمود او را بنزد خود پس اندک دختر مظلومه احساس
بالشر وكان الحسين عليه السلام مسح على راسها وناصيتها كما يفعل بالايتام فقالت البنت
شر و بلا نمود و امام ع دست میکشید بر سر و پیشانی آن مظلومه چنانکه این نحو مهربانی به یتیمان کرده میشود پس عرض کرد دختر
يا عم ما رايت قبل هذا اليوم تفعل بي مثل ذلك اظن انه قد استشهد والدي فلم يتمالك الحسين
ای عم ندیدم پیش از امروز که مهربانی فرمائی مرا مانند این مهربانی گمان میکنم اینکه بتحقیق شهید شده است پدرم پس حضرت نتوانست که خود را نگهدارد
عليه السلام من البكاء وقال لها يا بنية انا ابوك وبناتي اخواتك فصاحت ونادت بالويل و
از گریستن و فرمود با مظلومه ای دخترک من منم پدر تو و دختران من خواهران تو هست پس مظلومه که فرمایش حضرت را شنید صیحه و صدا کرد با واویلا و
الثبور فسمع اولاد مسلم ذلك الكلام فتنفسوا الصعداء وبكوا بكاءً شديداً ثم قال المفيد فلما
پس شنیدند اولاد جناب مسلم این خبر و واویلا را پس آه دراز کشیدند و گریه سخت آغاز بدند بعد از آن شیخ مفید ره گفته است پس چون
كان السحر امر اصحابه فاستقوا الماء واكثروا ثم سار حتى مر ببطن العقبة فنزل عليها فلقيه شيخ
سحر گردید امر فرمود باصحاب خود پس آب کشیدند بسیار از آن برداشتند بعد از آن تشریف بردند تا مرور ایشان به بطن عقبه افتاد پس بر آنجا فرود آمدند پس ملاقات نمود حضرت را شیخ
من بني عكرمة يقال له عمر بن لوذان قال له اين تريد فقال له الحسين عليه السلام الكوفة فقال له
از طایفه بنی عکرمه که او را عمرو بن لوذان میناميدند و عرض کرد حضرت را که بکجا اراده فرموده اید حضرت امام علیه السلام فرمود کوفه شیخ عرض کرد
الشيخ انشدك الله لما انصرفت فوالله ما تقدم الا على الاسنة وحد السيوف وان هؤلاء الذين
سوگند میدهم ترا بخدا مگر اینکه بازگردی پس بخدا قسم که اقدام و پیشی نمیفرمایید مگر بر نیزه ها و دم شمشیرها و بدرستیکه این شخصهائیکه

لعنوا

نزوله عليه السلام في بطن العقبة

بعثوا اليك لو كانوا كفوك مؤونة القتال ووطئوا لك الأشياء فقدمت عليهم كان ذلك رأيا

نامه و قاصد فرستاده اند بسوی تو اگر ایشان متحمل قتال میشدند و امور را برای تو مهیا و آسان میساختند پس تو وارد میان ایشان میشدی اورا اینصورت رفتن

فأما على هذه الحال التي تذكر فإني لا أرى لك أن تفعل فقال له يا عبد الله ليس يخفى علي الرأي

اما تشریف بردن شما با اینحالت که میفرمایید از اغراض و خیانت ایشان پس بدرستیکه من رای و صلاح نمی بینم ترا پس حضرت اورا فرمود یا عبد الله پنهان نیست بر من

ولكن الله تعالى لا يغلب على أمره ثم قال عليه السلام والله لا يدعونني حتى يستخرجوا هذه العلقة من

ولکن غلبه بر امر و قضا و قدر الهی نمیتوان کرد بعد از آن حضرت فرمود سوگند بخدا دعوت نمیکنند اهل کوفه مرا تا اینکه بیرون بیاورند این خون مرا از

جوفي فإذا فعلوا سلط الله عليهم من يذلهم حتى يكونوا أذل فرق الأمم وفي كامل الزيارات عن

اندرون من پس هنگامیکه چنین کردند مسلط فرماید خدای تعالی بر ایشان شخصی را که خوار و ذلیل کند ایشان را بمرتبه که میباشند بدترین گروههای امتها و در کتاب

ابن قولويه باسناده عن أبي عبد الله عليه السلام أنه قال لما صعد الحسين بن علي عليهما السلام

از ابن قولویه باسناد خود از ابا عبد الله علیه السلام مذکور است اینکه حضرت فرمود چون تشریف برد حسین بن علی علیهما السلام

على عقبة البطن قال لأصحابه ما أراني إلا مقتولا قالوا وما ذاك يا أبا عبد الله قال رؤيا رأيتها

ببالای عقبة البطن باصحاب خود فرمود نمیدانم خود را مگر مقتول و کشته شده عرض کردند چیست این فرمایش تو یا ابا عبد الله فرمود خوابی دیدم

في المنام قالوا وما هي قال رأيت كلابا تنهشني أشدها علي كلب أبقع قال المفيد ثم سار من بطن

در اینمکان عرض کردند چیست آن خواب فرمود دیدم در خواب سگانی را که گوشت مرا با دندان میگرفتند سخت ترین ایشان بر من سگی بود که رنگش سیاه و سفید

العقبة حتى نزل شراف فلما كان في السحر أمر فتيانه فاستقوا من الماء فأكثروا ثم سار منها حتى انتصف

تا که در منزل شراف نزول فرمود چون بوقت سحر رسید امر فرمود جوانان خود را پس آب کشیدند و بسیار برداشتند بعد از آن تشریف برد تا که ظاهر شد

النهار فبينا هو يسير إذ كبر رجل من أصحابه فقال له الحسين عليه السلام الله أكبر لم كبرت قال

پس در این اثنا که حضرت تشریف میبرد تکبیر گفت مردی از اصحابش بعد حضرت اورا فرمود الله اکبر چرا تکبیر گفتی عرض کرد

رأيت النخل فقال له جماعة من أصحابه والله إن هذا المكان ما رأينا به نخلة قط فقال له الحسين

دیدم نخلستانی پس اورا جماعتی از اصحاب گفتند سوگند بخدا بدرستیکه هرگز در این مکان یکدرخت خرما ندیده ایم بعد حضرت اورا فرمود

عليه السلام فما ترونه قالوا نراه والله أسنة الرماح وآذان الخيل فقال عليه السلام وأنا والله أرى

پس چه چیز است که می بینید اورا عرض کردند بخدا قسم آنها سرهای نیزه ها و گوشهای اسبان میبینیم پس حضرت فرمود من هم قسم بخدا میبینم

ذلك ثم قال عليه السلام ما لنا ملجأ نلجأ إليه ونجعله في ظهورنا ونستقبل القوم بوجه واحد

اینرا بعد از آن فرمود آیا ما را هست پناهگاهی که پناه بریم باینجا و اورا در پشت خود قرار دهیم و روی آوریم باین گروه از یکطرف

فقلنا له بلى هذا ذو حسم إلى جنبك فمل إليه عن يسارك فإن سبقت إليه فهو كما تريد فأخذ إليه ذات

پس گفتیم بحضرت بلی این کوه ذو حسم که در طرف پهلوی تو است پس میل بفرما بسوی آن از طرف چپ خود پس اگر پیشی گرفتی بسوی او پس آنجا چنان است که

اليسار وملنا معه فما كان بأسرع من أن طلعت علينا هوادي الخيل فتبيناها وعدلنا عن

از طرف چپ و ما هم با حضرت میل آنجا کردیم پس نبود چیزی زودتر از اینکه ظاهر و آشکار گردید بر ما گردنهای اسبان لشکر ابن زیاد ملعون پس آشکار دیدیم آنها را

الطريق عدلوا إلينا كأن أسنتهم اليعاسيب وكأن راياتهم أجنحة الطير فاستبقنا إلى ذي حسم

از راه چون دیدند ما را که منحرف شدیم و برگشتیم میل کردند بسوی ما گویا سر نیزه های ایشان مثل امیر زنبوران و علمهای ایشان مانند بالهای مرغان بود پس پیشی گرفتیم

ذو حسم

فلما رأونا عدلنا عن الطريق

استقبال الحر للحسين عليه السلام

فسبقناهم اليه فامر الحسين عليه السلام بابنيته فضربت وجاء القوم زهاء الف فارس مع الحر
و از ایشان زود رسیدیم بانجا پس حضرت فرمود خیمه‌ها زده شد و آمدند آن گروه ملاعین بقدر هزار سواره با حر
بن يزيد التميمي حتى وقف هو وخيله مقابل الحسين عليه السلام في حر الظهيرة والحسين عليه السلام
پسر یزید تمیمی تا که ایستاد او و سواران او در برابر امام علیه السلام در وقت گرمی ظهر در حالیکه امام علیه السلام
واصحابه معتمون متقلدو اسيافهم فقال الحسين عليه السلام لفتيانه اسقوا القوم وارووهم
با اصحاب خود عمامه بر سر بسته و شمشیرها را حمایل کرده بودند پس امام علیه السلام بجوانان خود فرمودند آب بدهید قوم را و سیر کنید ایشان را
من الماء ورشفوا الخيل ترشيفا ففعلوا واقبلوا يملأون القصاع والطساس من الماء ثم يدنونها
از آب و با سبهای ایشان اندک آب بدهید پس چنین میکردند و در وی میآوردند باینکه پر میکردند کاسه‌ها و طاسها را از آب بعد آن نزدیک میساختند آنها را
من الفرس فاذا عب فيها ثلاثا او اربعا او خمسا عزلت عنه وسقوا آخر حتى سقوها كلها عن آخرها
بدهن اسب پس وقتیکه دهنش را از کاسه‌ها بر میگرفت سه دفعه یا چهار دفعه یا پنج دفعه دور میکشت از وی و آب میدادند باسب دیگر تا اینکه آب دادند بهمه آنها بکل
فقال علي بن الطعان المحاربي كنت مع الحر يومئذ فجئت في آخر من جاء من اصحابه فلما رأى الحسين عليه السلام
پس علی بن طعان محاربی نقل میکند و میگوید بودم با حر در آن روز پس آمدم در آخر کسیکه آمده بودند از اصحاب او پس چون دید امام علیه السلام
ما بي وبفرسي من العطش قال انخ الراوية عندي السقاء ثم قال يا ابن الاخ انخ الجمل فانخته فقال
آنچه را که در من و در اسبم بود از تشنگی فرمودند بخوابان راویه را و من دانسته بودم که راویه عبارت از مشک است و ندانسته بودم که بشتر هم اطلاق میشود
اشرب فجعلت كلما شربت سال الماء من السقاء فقال الحسين عليه السلام اخنث السقاء اي اعطفه
بیاشام پس هر وقتیکه آب را می‌نوشیدم ریخته میگشت آب از مشک پس حضرت فرمود اخنث السقاء یعنی دهن مشک را برگردان
فلم ادر كيف افعل فقام فخنثه فشربت وسقيت فرسي وكان مجيء الحر بن يزيد من القادسية وكان
پس نفهمیدم که چگونه بکنم پس حضرت ایستاد و برگردانید دهن مشک را پس خوردم و نوشیدم و اسب خودم را هم سیراب کردم و بود آمدن حر بن یزید از قادسیه
عبيد الله بن زياد لعنه الله بعث الحصين بن نمير وامره ان ينزل القادسية وتقدم الحر بين يديه في الف
و عبید الله بن زیاد ملعون فرستاده بود حصین بن نمیر را امر کرده بود او را که با لشکر خود در قادسیه نزول و اقامت کند و بگذارد حر را زودتر با هزار
فارس يستقبل بهم الحسين عليه السلام فلم يزل الحر موافقا للحسين عليه السلام حتى حضرت صلوة
سواره که استقبال کند با سواره‌ها امام علیه السلام را پس همیشه حر برابر بود با امام علیه السلام تا که وقت نماز ظهر در رسید
الظهر فامر الحسين عليه السلام الحجاج بن مسروق ان يؤذن فلما حضرت الاقامة خرج الحسين عليه السلام
پس امر فرمود امام علیه السلام حجاج بن مسروق را که اذان بگوید پس چون وقت اقامه گفتن در رسید تشریف آورد حضرت
في ازار ورداء ونعلين فحمد الله تعالى واثنى عليه ثم قال ايها الناس اني لم آتكم حتى اتتني كتبكم وقدمت
با ازار یعنی بالاسری که بدنش را احاطه کرده بود و با عبا و نعلین پس حمد کرد خدا و بر او ثنا خواند بعد از آن فرمود ایها الناس بدرستیکه من نیامدم بسوی شما تا که آمد بمن نامه‌های شما
علي رسلكم ان اقدم علينا فانه ليس علينا امام لعل الله ان يجمعنا بك على الهدى والحق فان كنتم
و آمدند فرستادگان شما و سفارش و مضمون نامه‌های شما این بود که وارد باش بر ما زیرا که بدرستیکه نیست ما را پیشوائی امید میداریم که خدا ما را جمع فرماید و ثابت بدارد
على ذلك فقد جئتكم فاعطوني ما اطمئن اليه من عهودكم ومواثيقكم وان لم تفعلوا وكنتم
بر این قول ثابت هستید پس بتحقیق آمدم بسوی شما پس عطا کنید بمن از عهد و پیمانهای خودتان چیزی را که مطمئن و خواطر جمع باشم باو و اگر چنین نکنید و بوده اید

خیل بالفتح والکسر الافراس والفرسان
زهاء بالفتح قدره

والراویة

استقبال الحر للحسين عليه السلام

لمقدمي كارهين انصرفت عنكم الى المكان الذي جئت منه اليكم فسكتوا عنه ولم يتكلموا كلمة ع
آمدن مرا ناخوش گیرنده باز گردم از شما بسوی مکانی که آمده ام از آنجا بسوی شما پس سکوت کردند از جواب دادن بحضرت و حرفی تکلم نکردند

فقال للمؤذن اقم فاقام الصلوة فقال للحر اتريد ان تصلي باصحابك قال الحر لا بل تصلي انت ونصلي
پس حضرت بموذن فرمود اقامه گو نماز را پس نماز را اقامه خواند پس حضرت بحر فرمود آیا اراده میکنی که با اصحاب خود نماز بکنی حر عرض کرد نه بلکه نماز میکنی تو

بصلوتك فصلى بهم الحسين عليه السلام ثم دخل فاجتمع عليه اصحابه وانصرف الحر الى مكانه الذي
با نماز تو پس حضرت با ایشان نماز گزارد و ایشان اقتدا نمودند بعد از آن داخل خیمه شد پس جمع گشت بحضرت اصحاب و باز گردید حر بسوی مکان خود

كان فيه فدخل خيمة قد ضربت له فاجتمع اليه خمسمائة من اصحابه وعاد الباقون الى صفهم الذي
پس داخل شد بخیمه که برای او زده بودند پس جمع آمد بسوی او پانصد نفر از اصحاب او و مراجعت نمودند باقی اصحاب بسوی صفی که در آن بودند

كانوا فيه ثم اخذ كل رجل منهم بعنان دابته وجلس في ظلها فلما كان وقت العصر امر الحسين عليه
بعد از آن بگرفت هر مرد از ایشان لگام مرکب خود را و نشست در سایه دابه خود پس چون وقت عصر شد امر فرمود امام حسین علیه السلام

السلام ان يتهيؤا للرحيل فرحلوا ثم امر مناديه فنادى بالعصر واقام فاستقدم الحسين عليه السلام
بایشان که آماده و مهیا شوند بحرکت کردن پس کوچ کردند بعد از آن امر فرمود منادی خود را پس بانگ بنماز عصر زد و اقامه گفت پس تقدم فرمود حضرت

وقام فصلى بالقوم ثم سلم وانصرف اليهم بوجهه فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد ايها
و ایستاد و نماز کرد با قوم و سلام گفت نماز را بعد از آن روی خود را بسوی ایشان برگردانید پس حمد کرد خدا را و ثنا خواند بر او بعد از آن فرمود اما بعد ای مردمان

الناس فانكم ان تتقوا الله وتعرفوا الحق لاهله يكن ارضى لله عنكم ونحن اهل بيت محمد اولى
پس بدرستیکه شما چون بترسید از خدا و بشناسید حق را ... و ما اهل بیت محمد صلعم بهتر و اولی هستیم

بولاية هذا الامر عليكم من هؤلاء المدعين ما ليس لهم والسائرين فيكم بالجور والعدوان
بصاحب بودن امر است که حاکم و امام شما باشیم از این مدعیان که ادعا میکنند چیزی را که از ایشان نیست و از این رفتار کنندگان در میان شما بظلم و عدوان

فان ابيتم الا الكراهة لنا والجهل بحقنا وكان رأيكم الآن غير ما اتتني به كتبكم وقدمت علي
پس اگر قبول نمیکنید و امتناع مینمائید مگر ناخوش داشتن ما و جاهل بودن حق ما را و باشد رای شما الان غیر آن سخنانی که آورده است نامه های شما و وارد شده

به رسلكم انصرفت عنكم فقال له الحر انا والله ما ادري ما هذه الكتب والرسل التي تذكر
با آن سخنان رسولان شما باز گردم از شما پس حر بحضرت عرض کرد من بخدا سوگند نمیدانم که چیست این نامه ها و رسولان که ذکر مینمائید

فقال الحسين عليه السلام لبعض اصحابه يا عقبة بن سمعان اخرج الخرجين اللذين فيهما كتبهم الي
پس فرمود حضرت به بعض اصحاب خود یا عقبة بن سمعان بیرون کن آن دو تا خورجین را که در میان آنها است نامه های ایشان

فاخرج خرجين مملوين صحفا فنثرت بين يديه فقال له الحر انا لسنا من هؤلاء الذين كتبوا اليك
پس بیرون آورد دو خورجین پر از نامه ها را پس افشانده شد در پیش روی پس حر بحضرت عرض کرد بدرستیکه ما نیستیم از آن اشخاصیکه نامه نوشته اند

وقد امرنا اذا نحن لقيناك ان لا نفارقك حتى نقدمك الكوفة على عبيد الله بن زياد لع فقال
و بتحقیق ما مامور شده ایم وقتیکه ملاقات کردیم ترا بانکه جدا نشویم از تو تا که برسانیم ترا بکوفه به نزد عبید الله لعین ملعون پس ادا فرمود

له الحسين عليه السلام الموت ادنى اليك من ذلك ثم قال لاصحابه قوموا فاركبوا فركبوا وانتظر
امام علیه السلام مرگ نزدیکتر است بسوی تو از این مقصود تو بعد از آن فرمود باصحاب خود برخیزید و سوار شوید پس سوار شدند و منتظر

دخل کمنع استقدم بالبناء للمعلوم

که بادر ... موجب خوشنودی خدا از شما میگردد یعنی این ترس و معرفت شما خدا را از شما راضی میگرداند حق

سمعان ... الخرج بالضم من الادوات معروف ... لقیناک



منع الحر الحسين عليه السلام عن الانصراف

حتى ركبت نساؤهم فقال لاصحابه انصرفوا فلما ذهبوا لينصرفوا حال القوم بينهم وبين الانصراف

تا که سوار شدند زنان پس باصحاب خود فرمود برگردید پس چون بنا نهادند که مراجعت نمایند مانع و حائل شد لشکر حر میان ایشان و برگشتن

فقال الحسين عليه السلام للحر ثكلتك امك ما تريد فقال له الحر اما لو غيرك من العرب يقولها

پس امام علیه السلام فرمود بحر بعزایت بنشیند مادرت چه اراده میکنی پس حر حضرت را عرض کرد اما اگر غیر از تو از عرب میگفت این سخن را

لي وهو على مثل هذه الحال التي انت عليها ما تركت ذكر امه بالثكل كائنا من كان ولكن والله

بمن در حالتیکه او در مثل این حالت و دستگیری بودی که تو هستی ترک نمیکردم یاد کردن مادر او را باین نحو بودی هر که بودی و لکن سوگند بخدا

ما لي الى ذكر امك من سبيل الا باحسن ما نقدر عليه فقال له الحسين عليه السلام فما تريد قال

نیست مرا بسوی یاد کردن مادر تو راهی مگر به نیکوترین چیزیکه قادر میشوم بر او پس حضرت باو فرمود پس چه چیز اراده میکنی عرض کرد

اريد ان انطلق بك الى الامير عبيد الله بن زياد لع فقال اذا والله لا اتبعك فقال اذا والله

بدرستیکه من اراده میکنم اینکه ببرم ترا بسوی امیر عبید الله ابن زیاد پس حضرت فرمود در این هنگام قسم بخدا تابع نمیشوم ترا حر گفت در این هنگام سوگند بخدا

لا ادعك فترادا القول ثلاث مرات فلما كثر الكلام بينهما قال له الحر اني لم اومر بقتالك انما

ترک نمیکنم ترا پس این سخن میان ایشان سه دفعه مذاکره گردید پس چون بسیار شد سخن میان حضرت و حر حر عرض کرد بدرستیکه من مامور بجنگ و قتال تو نیستم فقط

امرت ان لا افارقك حتى اقدمك الكوفة فاذا ابيت فخذ طريقا لا يدخلك الكوفة ولا يردك

مامور شده ام باینکه جدا نشوم از تو تا که ترا وارد سازم بکوفه پس اگر ابا کنی پس بگیر راهی را که ترا بکوفه داخل ننماید و برنگرداند ترا

الى المدينة تكون بيني وبينك نصفا حتى اكتب الى الامير عبيد الله بن زياد لع فلعل الله تعالى

بسوی مدینه تا باشد میان من و تو صلح و عدالت باشد تا چنین فرمایند تا نامه نویسم بسوی ابن زیاد لعین پس شاید خدا تعالی

ان يرزقني فيه العافية من ان ابتلى بشيء من امرك فخذ ههنا فتياسر عن طريق العذيب والقادسية

روزی فرماید مرا در این نامه نوشتن سلامت بودن مرا از اینکه مبتلا بوده باشم بچیزی از کار در جنگ و جدال تو پس بگیر این راه را پس حضرت از راه عذیب و قادسیه بسمت یسار

وسار الحسين عليه السلام وسار الحر في اصحابه يسايره وهو يقول له يا حسين اني اذكرك الله

و برفت امام علیه السلام و حر مصاحبت حضرت با اصحاب خود راه می پیمود در حالتیکه او میگفت بحضرت یا حسین بدرستیکه من سوگند میدهم ترا

في نفسك فاني اشهد لئن قاتلت لتقتلن فقال له الحسين عليه السلام افبالموت تخوفني وهل يعدو

درباره خودت زیرا که بدرستیکه من شهادت میدهم باینکه هرآینه اگر مقاتله نمائی البته کشته میشوی پس حضرت او را فرمود آیا بمرگ مرا میترسانی و آیا

بكم الخطب ان تقتلوني وساقول كما قال اخو الاوس لابن عمه وهو يريد نصرة رسول الله

بسبب شما کار از کشتن من تجاوز مینماید و البته خواهم گفت چنانکه گفته است اخو الاوس به پسر عم خود در هنگامیکه او اراده میکرد یاری رسول

صلى الله عليه وآله فخوفه ابن عمه وقال اين تذهب فانك مقتول فقال سامضي وما بالموت

پس ترسانید او را پسر عمش و گفت بکجا میروی البته تو کشته خواهی گشت پس اخو الاوس گفت البته میگذرم بسوی جهاد و نیست موت

عار على الفتى اذا ما نوى حقا وجاهد مسلما ... وواسى الرجال الصالحين بنفسه وفارق

عاری بر جوان وارد میشود وقتیکه نیت کرد حق و رستگاری را و جهاد کرد در راه خدا در حالتیکه مسلم است و مواسات نمود با مردان نیکوکار با نفس خود و جدا گردید از

مثبورا وودع مجرما ... فان عشت لم اندم وان مت لم الم ... كفى بك ذلا ان تعيش وترغما

هلاک شده و وداع کرد از مرد گناهکار گویا مراد او پسر عمش بوده پس اگر زنده بمانم نادم و پشیمان نمیشوم و اگر بمیرم مذمت و ملامت خورده نمیباشم کفایت کند ترا از خواری اینکه زندگی کنی در حالتیکه تو مکروه و ذلیل باشی

قال

منع الحر الحسين عليه السلام من الانصراف

قال الفاضل المجلسي ره وزاد محمد بن ابي طالب قبل البيت الاخير هذا البيت   اقدم نفسي لا اريد

بقاءها لتلقى خميسا في الوغى وعرمرما ثم قال ثم اقبل الحسين عليه السلام على اصحابه وقال

هل فيكم احد يعرف الطريق على غير الجادة فقال الطرماح نعم يا ابن رسول الله انا اخبر الطريق

فسار بين يديه فسار الطرماح واتبعه الحسين عليه السلام واصحابه وجعل الطرماح يرتجز ويقول

يا ناقتي لا تذعري من زجري   وامضي بنا قبل طلوع الفجر   السادة البيض الوجوه الزهر

الطاعنين بالرماح السمر   الضاربين بالسيوف البتر   حتى تحلي بكريم الفخر   الماجد الجد

رحيب الصدر   اصابه الله لخير امر   عمره الله بقاء الدهر   يا مالك النفع معا والضر

ايد حسينا سيدي بالنصر   على الطغاة من بقايا الكفر   على اللعينين سليلي صخر   يزيد لا

زال حليف الخمر   وابن زياد العهر ابن العهر   ثم قال المفيد ره فلما سمع الحر ذلك تنحى عنه

وكان يسير باصحابه في ناحية والحسين عليه السلام في ناحية اخرى حتى انتهوا الى عذيب الهجانات

ثم مضى الحسين عليه السلام حتى انتهى الى قصر بني مقاتل فنزل به فاذا هو بفسطاط مضروب

فقال لمن هذا فقيل لعبيد الله بن الحر الجعفي فقال ادعوه الي فلما اتاه الرسول قال له هذا

الحسين بن علي يدعوك فقال عبيد الله انا لله وانا اليه راجعون والله ما خرجت من الكوفة

الا كراهية ان يدخلها الحسين عليه السلام وانا فيها والله ما اريد ان اراه ولا يراني فاتاه

الرسول فاخبره فقام الحسين عليه السلام فجاء حتى دخل عليه فسلم وجلس ثم دعاه الى الخروج

معه فاعاد عليه عبيد الله بن الحر تلك المقالة واستقاله مما دعاه اليه فقال له الحسين عليه السلام

با حضرت پس اعاده کرد بحضرت عبید الله بن حر همان مقاله و سخن خود را و طلب عفو کرد از حضرت از آنچه که حضرت دعوت میفرمود او را بسوی آن پس حضرت

فان لم تنصرنا فاتق الله تعالى ان تكون ممن يقاتلنا فوالله لا يسمع واعيتنا احد فلا ينصرنا الا

اگر یاری نمیکنی ما را پس بترس از خدا اینکه بوده باشی از کسانیکه با ما قتال مینمایند پس سوگند بخدا نمیشنود صدای استغاثه ما را احدی و یاری نمیکند ما را مگر اینکه

هلك فقال له اما هذا فلا يكون ابدا ان شاء الله تعالى ثم قام الحسين عليه السلام من عنده حتى دخل

هلاک میشود پس ابن الحر بی سعادت حضرت را عرض کرد اما قتال من با تو پس این نمیشود انشاء الله بعد از آن حضرت از نزد او برخاست تا داخل منزل خود گردید

رحله وفي رواية الصدوق فنظر الى فسطاط مضروب فقال عليه السلام لمن هذا الفسطاط فقيل

و در روایت صدوق علیه الرحمه چنین مذکور است پس حضرت نظر فرمود بسوی خیمه که زده شده بود فرمود برای کیست این خیمه پس گفته شد

لعبيد الله بن الحر الحنفي فارسل اليه الحسين عليه السلام فقال ايها الرجل انت مذنب خاطئ

برای عبید الله بن حر حنفی است پس رسول فرستاد بسوی او امام علیه السلام پس حضرت فرمود ای مرد تو گناهکار و خطاکار هستی

وان الله آخذك بما انت صانع ان لم تتب الى الله تبارك وتعالى في ساعتك هذه فتنصرني

و بدرستیکه خداوند عالم مواخذه نماید ترا بآنچه که میکنی اگر توبه نکنی بسوی خدای تعالی در این ساعت پس یاری میکنی مرا

ويكون جدي شفيعك بين يدي الله تعالى فقال يا ابن رسول الله والله لو نصرتك لكنت اول

و باشد جد من شفیع تو در پیش خدای تعالی پس عرض کرد ای پسر رسول خدا سوگند بخدا اگر نصرت کردم ترا هر آینه میبودم اول

مقتول بين يديك ولكن هذا فرسي خذه اليك فوالله ما ركبته قط وانا اروم شيئا الا بلغته

کشته شده در حضور تو ولکن این اسب من است بگیر آنرا برای خود زیرا که سوگند بخدا سوار نگشتم بر او در هیچ وقت در حالیکه طالب چیزی بودم مگر اینکه رسیدم بآن چیز

ولا ارادني احد الا نجوت عليه فدونك فخذه فاعرض عنه الحسين عليه السلام بوجهه ثم قال

و اراده نکرد ضرر مرا احدی مگر اینکه خلاص شدم از او در حالیکه سوار بودم بر او پس بگیر و اخذ کن او را پس امام عم روی مبارک خود را از او بی سعادت بگردانید بعد از آن فرمود

لا حاجة لنا فيك ولا في فرسك وما كنت متخذ المضلين عضدا ولكن فر فلا لنا ولا علينا فانه من

نه مرا در تو حاجتی است و نه در فرس تو و نیستم اخذ کننده گمراهان را بازو و معین ولکن نه بنفع من بکوش و نه بضرر من پس بدرستیکه کسی

سمع واعيتنا اهل البيت ثم لم يجبها كبه الله تعالى على وجهه في نار جهنم وفي عقاب الاعمال

بشنود فریاد ما اهل بیت را بعد از آن جواب ندهد و یاری نکند ما را بیفکند او را خداوند بر رو بیش در جهنم و در کتاب عقاب الاعمال

عن الصدوق باسناده الى عمرو بن قيس المشرقي قال دخلت على الحسين عليه السلام انا وابن عم لي

از صدوق علیه الرحمه باسناد خود بعمرو بن قیس مشرقی این شخص گوید که داخل شدم بحضور امام علیه السلام من و پسر عم من

وهو في قصر بني مقاتل فسلمنا عليه فقال له ابن عمي يا ابا عبد الله هذا الذي ارى خضاب او شعرك

در حالیکه او در قصر بنی مقاتل بود پس سلام کردیم بر او بعد از آن عرض کرد او پسر عم من یا ابا عبد الله اینکه در محاسن تو می بینم اثر خضاب است یا اصل موی تو با همین رنگ است

فقال خضاب والشيب الينا بني هاشم يعجل ثم اقبل علينا فقال اجئتما لنصرتي فقلت اني رجل كبير

پس فرمود خضاب است و پیری بسوی ما بنی هاشم زود میرسد بعد از آن توجه فرمود بر ما پس فرمود آمده اید برای یاری من پس عرض کردم بدرستیکه من مردی هستم سالخورده

السن كثير الدين كثير العيال وفي يدي بضائع للناس ولا ادري ما يكون واكره ان اضيع امانتي و

و بسیار دین و بسیار عیال هستم و در دست من سرمایه و اموالی است خلق را و نمیدانم چه میشود و ناخوش میدارم اینکه ضایع نمایم امانتی را که بمن سپرده شده است

قال

نزول الحسين عليه السلام الى قصر بني مقاتل

فقال له ابن عمي مثل ذلك قال لنا فانطلقا فلا تسمعا لي واعية ولا ترى لي سوادا فانه من سمع
و عرض کرد او را پسر عم من مثل این مقاله فرمود مارا پس بروید و نشنوید مرا فریادی و نه بینید شخص مرا زیرا که هر کسیکه بشنود
واعيتنا او رأى سوادنا فلم يجبنا ولم يعنا كان حقا على الله عز وجل ان يكبه على منخريه في النار
فریاد مرا یا بیند شخص مرا پس جواب نه دهد و اعانت نکند مارا باشد حق بر خدای تعالی اینکه افکند او را بر روی بینی او در آتش

ثم قال المفيد ره ولما كان في آخر الليل امر فتيانه بالاستقاء من الماء ثم امر بالرحيل من قصر بني
بعد از آن گفته است مفید ره و چون آخر شب رسید امر فرمود جوانان خود را به برداشتن از آب بعد از آن امر فرمود بکوچ کردن از قصر بنی مقاتل
مقاتل فقال عقبة بن سمعان فسرنا معه ساعة فخفق عليه السلام وهو على ظهر فرسه خفقة ثم انتبه
گفته است عقبة بن سمعان پس راه رفتیم با حضرت ساعتی پس او را خواب در ربود یعنی چرتی فرمود در حالیکه بر پشت اسب بود
وهو يقول انا لله وانا اليه راجعون والحمد لله رب العالمين ففعل ذلك مرتين او ثلاثا فاقبل
در حالیکه میفرمود انا لله و انا الیه راجعون والحمد لله رب العالمین پس کرد این را دو دفعه یا سه دفعه پس رو آورد
اليه ابنه علي بن الحسين عليه السلام وهو على فرس فقال مم حمدت الله واسترجعت فقال يا
بسوی او فرزند او علی بن الحسین علیهما السلام در حالیکه در پشت اسب بود و عرض کرد از چه جهة حمد فرمودی خدا را و گفتید انا لله و انا الیه راجعون فرمود
بني اني خفقت خفقة فعن لي فارس على فرس وهو يقول القوم يسيرون والمنايا تسري اليهم فعلمت
ای فرزند من بدرستیکه من خواب سبکی کردم پس در خواب دیدم که نمایان شد سواره همی در اسب که میگفت این گروه راه میروند و مرگها میروند بسوی ایشان
انها انفسنا نعيت الينا فقال له يا ابت لا اراك الله سوءا السنا على الحق قال بلى والله الذي مرجع
اینکه خبر مرگ نفسهای ما داده میشود بسوی ما پس حضرت علی اکبر عرض کرد او را ای پدر ننماید ترا خدا هیچ بدی آیا نیستیم ما بر حق فرمود بلی سوگند بخدائیکه بازگشت
العباد اليه قال فاننا اذا لا نبالي ان نموت محقين فقال له الحسين عليه السلام جزاك الله من
بندگان بسوی او است عرض کرد پس بدرستیکه ما در این هنگام باک نمیکنیم از اینکه بمیریم در حالیکه محق هستیم پس حضرت او را فرمود جزا دهد ترا خدا نیکوترین
ولد خير ما جزى ولدا عن والده فلما اصبح نزل فصلى الغداة ثم عجل الركوب فاخذ يتياسر باصحابه
جزاهائی که از جانب پدر بفرزند کرامت فرماید پس چون صبح کرد فرود آمد و نماز صبح را بجا آورد بعد از آن بتعجیل سوار شده پس با اصحاب خود سید بطرف چپ میرفت
يريد ان يفرقهم فيأتيه الحر بن يزيد فيرده واصحابه فجعل اذا ردهم نحو الكوفة ردا شديدا امتنعوا
اراده میکرد که از گروه حر جدا شود پس حر بسوی حضرت آمد حضرت را با اصحابش رد میکرد و مانع میگشت پس حر وقتیکه ایشان را بطرف کوفه رد میکرد
عليه فارتفعوا فلم يزالوا يتياسرون كذلك حتى انتهوا الى نينوى بالمكان الذي نزل فيه الحسين
همراه او بطرف بالا میرفتند پس همیشه با این نحو بطرف چپ سید سیر میفرمودند تا که رسیدند به نینوی یعنی بمکانیکه نزول اجلال فرمود در آنجا امام علیه السلام
عليه السلام فاذا راكب على نجيب له عليه السلاح متنكب قوسا مقبل من الكوفة فوقفوا جميعا ينتظرونه
پس در اینوقت سواره بنظر آمد که بر شتر خود سوار گشته و او را سلاح جنگ بود کمانی بدوش خود افکنده از کوفه میآمد پس هر دو طرف توقف کرده منتظر
فلما انتهى اليهم سلم على الحر واصحابه ولم يسلم على الحسين عليه السلام واصحابه ودفع الى الحر كتابا
پس چون سواره بسوی ایشان رسید سلام کرد بر حر و یاران او و سلام نکرد بر امام علیه السلام و اصحابش و بداد بحر نامه
من عبيد الله بن زياد لع فاذا فيه اما بعد فجعجع بالحسين عليه السلام حين يبلغك كتابي هذا ويقدم
از عبید الله بن زیاد ملعون پس دیدند که در نامه نوشته شده است اما بعد پس حبس کن حسین را و کار را بر او تنگ بگیر وقتیکه میرسد ترا این نامه من و وارد شود

يكبّه من الباب الاول
منخر بفتح الميم والخاء وبكسرهما وضمهما ومجلس وملمول ثقب الأنف

خفق من الباب الثاني
خفق الرجل اي حرك رأسه وهو ناعس ص

النجيب من الابل
السلاح بالكسر

بلجع من الباب الاول



خروجه عليه السلم من قصر بني مقاتل

عليك رسولي ولا تنزله الا بالعراء في غير حصن وعلى غير ماء وقد امرت رسولي ان يلزمك ولا

بر تو فرستاده ام پس فرود نیار او را مگر در هامونی که خالی باشد از آب و گیاه و علف و بتحقیق امر کرده ام فرستاده خودم را اینکه ملازم بشود ترا و

يفارقك حتى يأتيني بانفاذك امري والسلام فلما قرأ الكتاب قال لهم الحر هذا كتاب الامير

وجدا نشود از تو تا بمن بیاورد خبر مجری کردن تو امر مرا والسلام پس چون قرائت نامه را گفت حر بحضرت و اصحابش این نامه امیر عبید الله است

عبيد الله يأمرني ان اجعجع بكم في المكان الذي يأتيني كتابه وهذا رسوله قد امره ان لا يفارقني

امر میکند بمن اینکه حبس کنم شما را در مکانی که میاید بمن نامه او و اینست فرستاده ابن زیاد بتحقیق امر کرده است او را اینکه جدا نشود از من

حتى انفذ امره فيكم فنظر يزيد بن المهاجر الكندي وكان مع الحسين عليه السلام الى رسول ابن زياد

تا اینکه جاری سازم امر او را در باب شما پس نظر کرد یزید بن مهاجر کندی که از اصحاب حضرت بود بسوی فرستاده ابن زیاد لعین

فعرفه فقال له ثكلتك امك ماذا جئت به قال اطعت امامي ووفيت ببيعتي فقال له ابن المهاجر بل

پس شناخت او را و گفت او را مادرت بعزایت نشیند این چه مطلبی بود آوردی گفت اطاعت کردم امام خودم یعنی یزید را و وفا نمودم ببیعت خودم را پس گفت او را ابن مهاجر بلکه

عصيت ربك واطعت امامك في هلاك نفسك وكسبت العار والنار وبئس الامام امامك

پروردگار خود معصیت کردی و اطاعت کردی امام خود را در هلاک کشتن نفس خود و کسب کردی عار و آتش را و بد امامیست امام و پیشوای تو

قال الله تعالى وجعلناهم ائمة يدعون الى النار ويوم القيمة لا ينصرون فامامك منهم واخذهم

فرموده است خدای تعالی و گردانیده ایم ایشان را پیشوایانی که میخوانند بسوی آتش و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند پس پیشوای تو از جمله پیشوایان است و گرفت ایشان را

الحر بالنزول في ذلك المكان على غير ماء ولا في قرية فقال له الحسين عليه السلم دعنا ويحك ننزل في

حر بنازل شدن ایشان در همین مکان بدون اینکه آب در آن بوده باشد پس فرمود او را حضرت بگذار ما را وای بر تو که فرود آئیم

هذه القرية او هذه يعني نينوا والغاضرية او هذه يعني شفية قال لا والله لا استطيع ذلك هذا

در این ده یا در این ده یعنی نینوا و غاضریه یا در این ده یعنی شفیه عرض کرد سوگند بخدا قادر نمیشوم باین امر این مردی است که

رجل قد بعث الي عينا علي فقال له زهير بن القين اني والله لا ارى ان يكون بعد الذي ترون الا

بتحقیق فرستاده شده بسوی من که دیده بان باشد پس گفت زهیر بن قین بحضرت بتحقیق من سوگند بخدا گمان ندارم اینکه باشد کار بعد از کاری که میبینید مگر

اشد مما ترون يا ابن رسول الله صلى الله عليه وآله ان قتال هؤلاء القوم الساعة اهون علينا من

سخت تر از چیزی که میبینید یعنی کار سخت تر میشود بعد از این یا ابن رسول الله صلعم بدرستیکه مقاتله با این قوم همین ساعت آسانتر است بر ما از مقاتله

قتال من يأتينا من بعدهم فلعمري ليأتينا من بعدهم ما لا قبل لنا به فقال الحسين عليه السلام

لشکری که میایند بسوی ما بعد از این قوم پس بجان خودم هر آینه میاید بسوی ما بعد از ایشان آنقدر لشکری که ما را تاب مقاومت با ایشان نیست پس حضرت فرمود

ما كنت لابدأهم بالقتال ثم نزل وذلك اليوم يوم الخميس وهو اليوم الثاني من المحرم سنة احدى

من ابتدا نمیکنم بقتال ایشان بعد از آن حضرت نزول اجلال فرمودند و این روز روز پنجشنبه دوم ماه محرم سال شصت و یکم بود

وستين قال السيد فقام الحسين عليه السلم خطيبا في اصحابه فحمد الله تعالى واثنى عليه وذكر جده

گفته است سید پس ایستاد حضرت علیه السلم خطبه گوینده در میان اصحاب خود پس حمد کرد خدا را و ثنا خوانده او را و خوانده اسم جد خود را

فصلى عليه ثم قال انه قد نزل بنا من الامر ما قد ترون وان الدنيا قد تغيرت وتنكرت وادبر معروفها

پس صلوات فرستاد او را بعد فرمودند بدرستیکه نازل شده است بر ما از امر آن چیزی که بتحقیق میبینید و بدرستیکه دنیا بتحقیق تغییر یافته و زشت و ناخوش شده و برگشته است امر خوش آینه او

قبل
منسب داننده تاب و طاقت و مقاومت مقابله مستعد راوی

واستمرت

خطبة عليه السلم في اصحابه جو

وَاسْتَمَرَّتْ حَذَّاءَ وَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا اِلَّا صُبَابَةٌ كَصُبَابَةِ الْاِنَاءِ وَخَسِيسُ عَيْشٍ كَالْمَرْعَى الْوَبِيلِ اَلَا تَرَوْنَ

و مستمر شده و رسیده است بجه و مرتبه که باقی نمانده ازان مگر باقی مانده بقیه چیزی که در میان ظرف بوده باشد و نمانده است ازان مگر زندگانی زبون مانند

اِلَى الْحَقِّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَاِلَى الْبَاطِلِ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَائِهِ مُحِقًّا فَاِنِّي لَا اَرَى الْمَوْتَ

بسوی حق که عمل نمیشود باو و بسوی باطل که باز ایستاده نمیشود ازان تا به رغبت رسید کند مرد مؤمن بملاقات کردن با خدا در حالتیکه باحق است بدرستیکه من نمی بینم مرگ را

اِلَّا سَعَادَةً وَالْحَيٰوةَ مَعَ الظَّالِمِينَ اِلَّا بَرَمًا فَقَامَ زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ وَقَالَ قَدْ سَمِعْنَا هَدَاكَ اللّٰهُ تَعَالٰى

مگر سعادت و زندگانی را با ظالمین مگر غصه و ملالت پس ایستاد زهیر بن القین و گفت بتحقیق شنیدیم هدایت کند ترا خدا

يَا ابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ مَقَالَتَكَ وَلَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا لَنَا بَاقِيَةً وَكُنَّا فِيهَا مُخَلَّدِينَ لَآثَرْنَا النُّهُوضَ مَعَكَ عَلَى

ای فرزند رسول خدا فرمایش ترا و اگر باقی میبود دنیا بما و میبودیم مخلد در آن هر آینه اختیار میکردیم با تو حرکت کردن را بر

الْاِقَامَةِ فِيهَا قَالَ وَوَثَبَ هِلَالُ بْنُ نَافِعٍ الْبَجَلِيُّ فَقَالَ وَاللّٰهِ مَا كَرِهْنَا لِقَاءَ رَبِّنَا وَاِنَّا عَلَى نِيَّاتِنَا

همیشه بودن در آن گفته است سید و جست هلال بن نافع بجلی پس عرض کرد سوگند بخدا ناخوش نمیداریم ملاقات پروردگار خویش را و ما بر نیت

وَبَصَائِرِنَا نُوَالِي مَنْ وَالَاكَ وَنُعَادِي مَنْ عَادَاكَ قَالَ وَقَامَ بُرَيْرُ بْنُ خُضَيْرٍ فَقَالَ وَاللّٰهِ يَا ابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ

و بصیرتهای خود ثابت هستیم دوست میداریم کسی را که ترا دوست میدارد و دشمن میداریم کسی را که ترا دشمن دارد و گفته است سید و ایستاد بریر بن خضیر

لَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ بِكَ عَلَيْنَا اَنْ نُقَاتِلَ بَيْنَ يَدَيْكَ وَتُقَطَّعَ فِيكَ اَعْضَاؤُنَا ثُمَّ يَكُونُ جَدُّكَ شَفِيعَنَا

هر آینه بتحقیق احسان فرموده است خدا بجهة تو بر ما اینکه قتال نمائیم با دشمنان در پیش تو و پاره پاره شود در خصوص تو اعضای ما بعد ازان باشد جد تو شفاعت کننده

يَوْمَ الْقِيٰمَةِ قَالَ فِي الْبِحَارِ عَنِ الْمَنَاقِبِ قَالَ لَهُ زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ فَسِرْ بِنَا حَتّٰى نَنْزِلَ بِكَرْبَلَاءَ فَاِنَّهَا عَلَى شَاطِئِ

روز قیامة در کتاب بحار مجلسی علیه الرحمه از مناقب نقل کرده است عرض کرد بحضرت زهیر بن قین پس ببر ما را با ما تشریف ببر تا اینکه بکربلا نازل شویم و آنجا که بر کنار

الْفُرَاتِ فَنَكُونَ هُنَالِكَ فَاِنْ قَاتَلُونَا قَاتَلْنَاهُمْ وَاسْتَعَنَّا اللّٰهَ عَلَيْهِمْ قَالَ فَدَمَعَتْ عَيْنَا الْحُسَيْنِ

فرات است پس بباشیم در آنجا پس اگر با ما قتال کنند ما با ایشان قتال میکنیم و نصرت و یاری میطلبیم از خدا بر دشمنان گفته است صاحب مناقب پس اشک ریخت

ثُمَّ قَالَ اللّٰهُمَّ اِنِّي اَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَرْبِ وَالْبَلَاءِ وَنَزَلَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مَوْضِعِهِ ذٰلِكَ

پس گفت خداوندا بدرستیکه من پناه میبرم بتو از اندوه و بلا و نزول فرمود امام علیه السلم در همین موضع خود

وَنَزَلَ الْحُرُّ بْنُ يَزِيدَ حِذَاءَهُ فِي اَلْفِ فَارِسٍ فَدَعَى الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِدَوَاةٍ وَبَيَاضٍ وَكَتَبَ اِلَى اَشْرَافِ

و فرود آمد حر بن یزید در مقابل حضرت با هزار سواره و حضرت دوات و کاغذ خواست و نوشت به بزرگان

اَهْلِ الْكُوفَةِ كِتَابًا عَلَى نَهْجِ مَا مَرَّ ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اللّٰهُمَّ اِنَّا عِتْرَةُ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ

اهل کوفه نامه بر طریق مضمونی که با فرستاد به سابق شد بعد ازان فرمود خداوندا بدرستیکه ما اولاد پیغمبر تو هستیم

وَقَدْ اُخْرِجْنَا وَطُرِدْنَا وَاُزْعِجْنَا عَنْ حَرَمِ جَدِّنَا وَتَعَدَّتْ بَنُو اُمَيَّةَ عَلَيْنَا اللّٰهُمَّ فَخُذْ لَنَا بِحَقِّنَا

و بتحقیق بیرون کرده شده و رانده شده و برکنده گشتیم از حرم جد خویش و تعدی و افزونی کردند بنو امیه لعنهم الله بر ما خداوندا پس بگیر برای ما حق ما را

وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ قَالَ فَرَحَلَ مِنْ مَوْضِعِهِ حَتّٰى نَزَلَ فِي يَوْمِ الْاَرْبِعَاءِ اَوْ يَوْمِ الْخَمِيسِ بِكَرْبَلَاءَ

و فیروزی ده ما را بر گروه ظلم کنندگان گفته است صاحب مناقب پس حرکت فرمود حضرت از موضع خود تا نزول فرمود در روز چهارشنبه یا در روز پنجشنبه بکربلا

وَذٰلِكَ فِي الثَّانِي مِنَ الْمُحَرَّمِ سَنَةَ اِحْدٰى وَسِتِّينَ ثُمَّ اَقْبَلَ عَلَى اَصْحَابِهِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ النَّاسُ عَبِيدُ

و فرود آمدن حضرت بکربلا در روز دویم از ماه محرم سال شصت و یکم وقوع یافت بعد ازان رو باصحاب خود نمود پس فرمود مردمان بندگان

الدنيا

ع
صبابة بضاد نک ضمیله
بولرجی قابده قلان صو
و سور سقوله سنک
بقیه سنه دینور که
برود کملکه تعبیر اولنور
اوق
حرم بالفتحتین مصدر
من الباب الرابع اوق
وثب من الباب الثانی
بجلة ابو حی و النسبة
بجلی ساکنه و کسفه
حی بالیمن من سعد و
النسبة بجلی محرکة ق
خضیر زبیر وزننده
اسما ندر اوق
دمعت العین دمعا
من الباب الثالث اذا
سال دمعها اوق

الکرب کافک فتحی و
راءنک سکونیله غم
تونجان فتحی و رانک سکونیله
آچق دواضح بولدر دینور
اوق

طردنا بناء للمجهول
ازعجنا بناء للمجهول
رحل کمنع ق

الدنیا والدین لعق علی السنتهم یحوطونه ما درّت معایشهم فاذا محّصوا بالبلاء قلّ الدیّانون

دنیا هستند و دین لیسیده است در زبانهای ایشان است یعنی محض بر زبان ایشان است و بخود نسبت میدهند و حفظ میکنند آنرا مادامیکه معیشت ایشان را وسعت دارد پس وقتیکه امتحان کرده شدند به بلا کم میشود اهل دین

ثم قال علیه السلام اهذه کربلاء فقالوا نعم یا ابن رسول الله فقال صلعم موضع کرب و بلاء ههنا مناخ

بعد ازان فرمود آیا اینجا کربلا است پس عرض کردند آری ای فرزند رسول خدا پس فرمود اینجا جای محنت و بلا است اینجا محل خوابانیدن

رکابنا ومحط رحالنا ومقتل رجالنا ومسفک دمائنا وروی ابو مخنف فی مقتله باسناده

شتر سواری ما و جای نهادن و کشادن بارهای ما است و محل کشتن مردان ما و جای ریختن خونهای ما است و روایت کرده است ابو مخنف در مقتل خود باسناد خود

عن الکلبی انه قال وساروا جمیعا الی ان اتوا الی ارض کربلاء وذلک فی یوم الاربعاء فوقف

از کلبی اینکه کلبی گفت و رفتند حضرت و اصحاب او تا اینکه آمدند بزمین کربلا و این در روز چهارشنبه بود پس ایستاد

فرس الحسین علیه السلام من تحته فنزل عنها ورکب اخری فلم ینبعث من تحته خطوة واحدة

اسب حضرت در زیر او و حرکت نکرد پس فرود آمد از بالای آن اسب و سوار شده دیگر را پس آن هم یک گام از زیر حضرت بر نداشت

ولم یزل یرکب فرسا بعد فرس حتی رکب سبعة افراس وهن علی هذا الحال فلما رای الامام

و حضرت سوار میگشت اسب را بعد از اسبی تا اینکه هفت اسب را سوار شدند و آنها همه با همین حال بودند پس چون دید امام صلوات الله علیه

صلوات الله علیه ذلک الامر الغریب قال یا قوم ما یقال لهذه الارض قالوا ارض الغاضریة

این امر غریب را فرمود ای قوم چه نام گفته میشود این زمین را عرض کردند زمین غاضریه گفته میشود

قال فهل لها اسم غیر هذا قالوا تسمی نینوی قال هل لها اسم غیر هذا قالوا تسمی شاطئ

فرمود پس آیا او را غیر ازین نام نام دیگر هست عرض کردند نینوی گفته میشود فرمود آیا جز ازین نام نام دیگر است عرض کردند که آنجا نامیده میشود بشاطی الفرات

الفرات قال هل لها اسم غیر هذا قالوا تسمی کربلاء قال فعند ذلک تنفس الصعداء وقال

فرمود آیا جز ازین نام نام دیگر هست عرض کردند کربلا نامیده میشود کلبی گفت پس حضرت وقت شنیدن نام کربلا آه سرد برکشید و فرمود

ارض کرب وبلاء ثم قال قفوا ولا ترحلوا فههنا والله مناخ رکابنا وههنا والله سفک

زمین غصه و بلا است بعد ازان فرمود توقف نمائید و کوچ مکنید پس اینجا سوگند بخدا مکان خوابانیدن شتر سواری ما است و در اینمکان سوگند بخدا ریخته میشود

دمائنا وههنا والله هتک حریمنا وههنا والله قتل رجالنا وههنا والله ذبح اطفالنا

خونهای ما و در اینجا سوگند بخدا دریده میشود پرده آنکه در حمایت ما است و در اینمکان قسم بخدا کشته میشود مردان ما و در اینمکان سوگند بخدا گلو بریده میشود کودکان ما

وههنا تزار قبورنا وبهذه التربة وعدنی جدی رسول الله صلی الله علیه وآله ولا خلف لقوله

و در اینمکان زیارت کرده میشود قبرهای ما و این خاک را وعده فرموده است بمن جد من رسول خدا صلی الله علیه وآله و تخلف بقول او نیست

ثم انه نزل عن فرسه قال المجلسی ره فنزل القوم واقبل الحر حتی نزل حذاء الحسین فی الف فارس

بعد ازان حضرت فرود آمد از اسب خود گفته است مجلسی علیه الرحمه پس نازل شدند قوم حضرت و رو آورد حر تا اینکه نازل شد در مقابل حضرت با هزار سواره

ثم کتب الی ابن زیاد لع یخبره بنزول الحسین علیه السلم بکربلاء وکتب ابن زیاد الی الحسین

بعد ازان نوشت بسوی ابن زیاد ملعون خبر میداد او را از نازل شدن حضرت بکربلا را و نوشت ابن زیاد لعین بسوی امام علیه السلم

اما بعد یا حسین فقد بلغنی نزولک بکربلاء وقد کتب الی امیر المؤمنین یزید لع ان لا اتوسد

اما بعد یا حسین پس بتحقیق رسید بمن خبر فرود آمدن تو بکربلا و بتحقیق نوشته است بمن امیر المؤمنین یزید لعنه الله

دنیا ... امتحان کرده شدند به بلا کم میشود اهل دین

خلف بالفتح ناکردن

حلفاء کتاب و رسنده

الوتر

كتابة ابن زياد لع للحسين عليه السلام

الوثير ولا اشبع من الخمير او الحقك باللطيف الخبير او ترجع الى حكمي وحكم يزيد بن معوية والسلم

بر بستر نرم و سیر نشوم از خمیر یعنی از نان تا اینکه ملاقی نمایم ترا و ملاقات دهم ترا بلطیف خبیر یعنی ترا بکشم یا برگردی بسوی حکم من و حکم یزید بن معویه لعنه الله

فلما ورد كتابه على الحسين عليه السلام وقرأه رماه من يده ثم قال لا افلح قوم اشتروا مرضاة المخلوق

پس چون رسید نامه آن ملعون بر امام علیه السلم آن را خوانده بینداخت از دست مبارک خود بعد از آن فرمود رستگار نمی‌باشد قومی که خریدند خوشنودی مخلوق را

بسخط الخالق فقال له الرسول جواب الكتاب يا عبد الله فقال ماله عندي جواب لانه قد حقت

بعوض غضب الهی پس قاصد حضرت را عرض کرد جواب نامه بده یا با عبد الله پس حضرت فرمود نیست نامه او را نزد من جوابی زیرا که بتحقیق ثابت

عليه كلمة العذاب فرجع الرسول اليه فخبره بذلك فغضب عدو الله من ذلك اشد الغضب

بر ابن زیاد کلمه عذاب پس برگرد قاصد بسوی آن ملعون و خبر داد او را باین کیفیت پس بغضب آمد دشمن خدا از این خبر غضب سخت

والتفت الى عمر بن سعد لع وامره بقتال الحسين عليه السلم وكان قد ولاه الري قبل ذلك

رو کرد بسوی عمر بن سعد لعنه الله و امر کرد او را بقتال کردن با حضرت و بتحقیق آن ملعون حاکم کرده بود عمر بن سعد را بملک ری پیش از این

فاستعفى عمر من ذلك فقال ابن زياد لع فاردد علينا عهدنا فاستمهله ثم قبل بعد يوم

پس معافی کردن خواست عمر لعین از این مأموریت و گفت ابن زیاد ملعون پس رد کن بر ما فرمان ما را یعنی فرمان حکومت ملک ری را پس عمر مهلت خواست

خوفا عن ان يعزل من ولاية الري وفي كامل الزيارات روى باسناده عن ميسر بن عبد العزيز عن

بجهة ترسی از اینکه معزول بشود از حکومت ری و در کتاب کامل الزیارات روایت کرده است باسناد خود از میسر بن عبد العزیز

ابي جعفر عليه السلم قال كتب الحسين عليه السلم بن علي الى محمد بن علي من كربلاء بسم الله

از جناب ابی جعفر صلوات الله علیه که فرمود نوشت حسین بن علی صلوات الله علیهما بسوی محمد بن علی نامه از کربلا بسم الله الرحمن الرحیم

الرحمن الرحيم من الحسين بن علي الى محمد بن علي ومن قبله من بني هاشم اما بعد فكان الدنيا لم تكن

نامه‌ایست از حسین بن علی بسوی محمد بن علی و اشخاصی که در نزد او است از پسران هاشم اما بعد پس گویا که دنیا نبوده و خلق نشده است

وكان الاخرة لم تزل والسلم الفصل الرابع فيما وقع بعد نزوله عليه السلم في كربلا

و گویا که آخرت همیشه بوده است والسلم فصل چهارم در بیان احوالاتی است که واقع گردید بعد از ورود حضرت بکربلا

الى حين محاربته عليه السلم قال السيد ره

تا وقت محاربه و جهاد کردن حضرت صلوات الله و سلامه علیه گفته است سید بن طاوس علیه الرحمه

وندب عبيد الله بن زياد لع اصحابه الى قتال الحسين عليه السلم فاتبعوه واستخف قومه فاطاعوه

دعوت و ترغیب کرد عبید الله بن زیاد لع اصحاب خود را بسوی قتال جناب امام حسین علیه السلم پس متابعت کردند او را و در دنیا دار گرد از رستگاری قوم خود را

واشترى من عمر بن سعد لع اخرته بدنياه ودعاه الى ولاية الحرب فلباه وخرج لقتال الحسين

و خرید از عمر بن سعد لعین آخرت او را در عوض دنیا و دعوت کرد او را بسوی سرکردگی و حکومت جنگ پس لبیک گفت عمر بن سعد او را و بیرون شد

عليه السلم وقال المفيد ره فلما كان من الغد قدم عليهم عمر بن سعد بن وقاص لع من الكوفة في اربعة

و گفته است شیخ مفید علیه الرحمه پس چون شد فردای روز ورود حضرت بکربلا عمر بن سعد بن وقاص بر ایشان رسید از کوفه با چهار

الاف فارس فنزل بنينوى فبعث الى الحسين عليه السلم عروة بن قيس الاحمسي فقال له ائتهِ

هزار اسب سوار پس نازل شد بزمین نینوی پس برانگیخت بسوی حضرت عروة بن قیس احمسی را و با او گفت بیا نزد او

سخط بالضم و غضب و خشم

كلمة بالفتح ... والكسر ... بالسكون

الري بالفتح ... بلد معروف ... راوی

... مستعمله ... حوالی ... اوى

... الباب الاول

خروج عمر بن سعد ... الكوفة لحرب الحسين عليه السلم

... الاحمس البجلي ... بنو احمس بطن من ضبيعة

خروج عمر بن سعد لع من الكوفة

فسله ما الذي جاء بك وماذا تريد وكان عروة ممن كتب الى الحسين عليه السلام فاستحيى منه ان
پس سؤال کن از وی که چه چیز آورده است ترا اینجا و چه چیز اراده میکنی و عروه از جمله کسانی بود که نامه نوشته بود بسوی حضرت پس حیا کرد از حضرت از
يأتيه فعرض ذلك على الرؤساء الذين كاتبوه فكلهم ابى ذلك وكرهه فقام اليه كثير بن عبد
اینکه به نزد او رود پس اظهار کرد عمر بن سعد آمدن به نزد حضرت را بر رؤسا و بزرگانی که ایشان حضرت را نامه نوشته بودند پس همه ایشان ابا کردند و ناخوش گرفتند از این پس ایستاد بسوی عمر بن سعد کثیر
الله الشعبي وكان فارسا شجاعا لا يرد وجهه شيء فقال له انا اذهب اليه والله لئن شئت
بن عبد الله شعبی و بود سوار بهادر و شجاع چیزی رد نمیکرد او را یعنی از چیزی روگردان نمیگردید پس عمر را گفت به درستیکه من میروم بسوی او و سوگند بخدا اگر بخواهی
لافتكن به فقال له عمر ما اريد ان تفتك به ولكن ائته فسله ما الذي جاء به فاقبل كثير اليه فلما
علی الغفله میکشم او را پس او را عمر گفت اراده نمیکنم اینکه ناگهان بکشی او را ولکن بیا نزد او و سؤال کن که چه چیز آورده است او را پس رو آورد کثیر بسوی حضرت پس چون
رآه ابو ثمامة الصيداوي قال للحسين عليه السلام اصلحك الله تعالى يا ابا عبد الله قد جاءك
دید او را ابو ثمامه صیداوی رحمة الله عرض کرد به امام علیه السلام بصلاح درست آورد خدا کار ترا یا ابا عبد الله بتحقیق آمد بنزد تو
شر اهل الارض واجرأه على دم وافتكه وقام اليه فقال له ضع سيفك قال لا والله ولا كرامة
بدترین اهل زمین و دلیرترین ایشان بر ریختن خون و ابو ثمامه ایستاد بسوی آن ملعون و او را گفت بگذار شمشیرت را یعنی بگذار دگر کن از او گفت نه سوگند بخدا و کراهت ندارم از این
انما انا رسول فان سمعتم مني بلغتكم ما ارسلت به اليكم وان ابيتم انصرفت عنكم قال فاني
بجز این نیست که من فرستاده ام پس اگر بشنوید از من سخن مرا گوش به آنچه میرسانم شما آنچه را که فرستاده شده ام بسوی شما و اگر ابا دارید من برمیگردم از شما گفت پس بدرستیکه من
آخذ بقائم سيفك ثم تكلم بحاجتك قال لا والله لا تمسه فقال له اخبرني بما جئت به وانا ابلغه
میگیرم از قبضه تیغ تو بعد از آن سخن بگو در حاجت خود گفت نه بخدا سوگند نمیتوانی مس کنی او را پس گفت او را خبر ده بمن بآنچه که آورده و من میرسانم از آن از جانب تو
عنك ولا ادعك تدنو منه فانك فاجر فاستبا وانصرف الى عمر بن سعد لع فاخبره الخبر فدعا
و نمیگذارم ترا که نزدیک بشوی با امام تو زیرا که بدرستیکه تو بدکرداری پس یکدیگر را دشنام دادند و برگردید بسوی عمر بن سعد پس خبر را بوی اعلام کرد پس خواند
عمر بن سعد لع قرة بن قيس الحنظلي فقال ويحك يا قرة الق حسينا فسله ما الذي جاء به وماذا يريد
عمر بن سعد ملعون قرة بن قیس حنظلی را پس گفت وای بر تو یا قرة ملاقات کن حسین را پس سؤال کن از وی که چه چیز آورده است او را و چه چیز اراده میکند
فاتاه قرة فلما رآه الحسين عليه السلام مقبلا قال اتعرفون هذا فقال الحبيب بن مظاهر نعم
پس قره به نزد حضرت آمد پس چون دید او را حضرت در حالیکه او پیاده بود فرمود آیا میشناسید این مرد را پس حبیب بن مظاهر عرض کرد آری
هذا رجل من حنظلة تميم وهو ابن اختنا وقد كنت اعرفه بحسن الراي وما كنت اراه يشهد هذا
این مردی است از قبیله حنظله بنی تمیم و او پسر خواهر ما است شاید مراد این باشد که از یک قبیله هستیم و بتحقیق میشناسم او را بخوبی رای و اعتقاد و نمیدانم او را که حاضر میشود بر این محضر
المشهد فجاء حتى سلم على الحسين عليه السلام وابلغه رسالة عمر بن سعد لع اليه فقال له
پس قره آمد تا سلام کرد بر حضرت و رسانید او را پیغام عمر بن سعد را بسوی حضرت پس حضرت او را فرمود
الحسين عليه السلام كتب الي اهل مصركم هذا ان اقدم فاما اذا كرهتموني فانا انصرف عنكم
نوشت بسوی من اهل این شهر شما اینکه بیا پس آمدم و هنگامیکه ناخوش است شما را پس من باز میگردم از شما
ثم قال له حبيب بن مظاهر ويحك يا قرة اين تذهب الى قوم الظالمين انصر هذا الرجل الذي
بعد از آن حبیب بن مظاهر علیه الرحمة او را گفت وای بر تو یا قره کجا میروی میروی بسوی ظالمین یاری کن این مرد را که به پدران او نیکویی کرده است

خروج عمر بن سعد عن الكوفة

بإنائه أيدك الله بالكرامة فقال له قرة ارجع إلى صاحبي بجواب رسالته وأرى رأيي فانصرف
خدای تعالی ترا بکرامت و بزرگواری پس قرة او را گفت بر میگردم بسوی صاحب خود با جواب پیغام او و نظر میکنم رای خودم را پس بازگشت

إلى عمر بن سعد لع فأخبره الخبر فقال عمر بن سعد لع أرجو أن يعافيني الله عن حربه وقتاله
بسوی عمر بن سعد علیه اللعنة پس ماجرا را بوی خبر داد پس عمر بن سعد گفت امید میدارم اینکه رستگاری دهد مرا خدا از جنگ و قتال او

وكتب إلى عبيد الله بن زياد لع بسم الله الرحمن الرحيم أما بعد فإني حين نزلت بالحسين بعثت
و نوشت بسوی عبید الله بن زیاد لعین بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد پس بدرستیکه من وقتیکه نازل شدم و فرود آمدم بحسین فرستادم

إليه رسولي فسئلته عما أقدمه وماذا يطلب فقال كتب إلي أهل هذه البلاد وأتتني رسلهم يسئلونني
بسوی او پیغام برنده خودم را پس سؤال کردم او را از آنچه آورد او را باینجا و آورده است و چه چیز میخواهد پس گفت نوشت بسوی من اهل این شهرها و آمدند بمن پیغام برندهای ایشان سؤال میکردند از من

القدوم ففعلت فأما إذا كرهوني وبدا لهم غير ما أتتني به رسلهم فأنا منصرف عنهم قال حسان
رسیدن مرا بمیان ایشان پس چنین کردم پس اما وقتیکه ناخوش بگیرند مرا و ظاهر شده است ایشان را غیر آنچه آورده است بمن پیغام برنده ایشان پس من بازگردنده هستم از ایشان گفت حسان

بن فائد العبسي وكنت عند عبيد الله بن زياد لع حين أتاه الكتاب فلما قرأه قال الآن قد علقت
حسان بن فائد عبسی بودم در نزد عبید الله بن زیاد ملعون وقتیکه رسید او را نامه عمر بن سعد پس چون نامه را خواند گفت الآن بتحقیق چنگال ما بار آویخته شده

مخالبنا به يرجو النجاة ولات حين مناص وكتب إلى عمر بن سعد لع أما بعد فقد بلغني كتابك
امید میدارد نجات را و نیست وقت خلاصی و نوشت بسوی عمر بن سعد لع اما بعد پس بتحقیق رسید بمن نامه تو

وفهمت ما ذكرت فاعرض على الحسين عليه السلام أن يبايع ليزيد هو وجميع أصحابه فإذا فعل ذلك
و فهمیدم آنچه را ذکر کرده بودی پس اظهار کن بر حسین ع اینکه بیعت کند یزید را او و همه اصحاب او پس وقتیکه کرد اینرا

رأينا رأينا والسلام فلما ورد الجواب على عمر بن سعد لع قال قد خشيت أن لا يقبل ابن زياد لع العافية
می‌بینیم و ملاحظه میکنیم رای خود را والسلام پس چون جواب نامه بر عمر بن سعد وارد شد گفت بتحقیق بترسیدم از اینکه قبول نمیکند ابن زیاد ملعون رستگاری را

وروى الفاضل المجلسي ره عن محمد بن أبي طالب أنه قال فلم يعرض عمر بن سعد لع على الحسين عليه السلام
و روایت کرده است فاضل مجلسی ره از محمد بن ابی طالب اینکه او گفته است پس ظاهر نساخت عمر بن سعد ملعون بر امام علیه السلام آنچه را که

ما أرسل به ابن زياد لع لأنه علم أن الحسين لا يبايع يزيد أبدا ثم جمع ابن زياد لع الناس في جامع الكوفة
که پیغام کرده بود او را ابن زیاد لعنه الله زیرا که عمر بن سعد دانسته بود اینکه حضرت بیزید ابدا بیعت نخواهند فرمود بعد از آن فراهم آورد ابن زیاد ملعون

ثم خرج فصعد المنبر ثم قال أيها الناس إنكم بلوتم آل أبي سفيان فوجدتموهم كما تحبون وهذا
پس بیرون آمد و رفت بالای منبر بعد از آن گفت ایها الناس بدرستیکه شما اختبار و امتحان نمودید اولاد ابی سفیان را پس یافتید ایشان را چنانکه دوست

أمير المؤمنين يزيد وقد عرفتموه حسن السيرة محمود الطريقة محسنا إلى الرعية يعطي العطاء في حقه
یزید ملعون است و بتحقیق او را نیکو روش و پسندیده طریقت و احسان کننده بسوی رعیت دانسته اید عطا میکند احسان را در محل شایسته

قد أمنت السبل على عهده وكذلك كان أبوه معوية في عصره وهذا ابنه يزيد من بعده يكرم العباد
بتحقیق امن شده است راهها در زمان او و چنین بود پدرش معویه در عصر خود و این پسر او یزید بعد از او نوازش میکند بندگانرا

ويغنيهم بالأموال ويكرمهم وقد زادكم في أرزاقكم مائة مائة وأمرني أن أوفرها عليكم وأخرجكم
و غنی میکند ایشانرا با مالها و احسان میکند ایشانرا و بتحقیق زیاده و علاوه کرده است در روزیهای شما صد صد و امر کرده است مرا اینکه وافر

حبستني حبس منبك نشبت وبابك سكونه كوفه ده بر مله اوبدرو عبس من بيني من رب برمله بر بدر علق كفزع نهمت من الباب الرابع اعرض كاضرب اعلم بعرض من الباب الثاني والرابع السيرة بالكسر السنة والطريقة امنت من الباب الرابع

خطبة ابن زياد لع ترغيب الناس على حرب الامام

الى حرب عدوه الحسين عليه السلام فاسمعوا واطيعوا ثم نزل عن المنبر ووفّر الناس العطاء وامرهم

بسوی دشمنش حسین ع پس گوش بدهید وبشنوید امر او را واطاعت کنید بعد از آن از منبر فرود آمد وبسیار گردانید عطا ها را و امر کرد ایشان را

ان يخرجوا الى حرب الحسين عليه السلام ويكونوا عونا لابن سعد لع على حربه فاول من خرج شمر بن

باینکه بیرون شوند بسوی جنگ کردن با امام ع و بشوند یاور با ابن سعد ملعون بر جنگ کردن با حضرت پس اول کسیکه بیرون شد شمر بن

ذي الجوشن في اربعة الاف فصار ابن سعد لع في تسعة الاف ثم اتبعه يزيد بن ركاب الكلبي في

ذی الجوشن ملعون بود با چهار هزار نفر پس گردید ابن سعد با نه هزار لشکر یعنی نه هزار لشکر بر سر او جمع گردید بعد یزید بن رکاب را با ...

الفين والحصين بن نمير السكوني في اربعة الاف وفلان المازني في ثلثة الاف ونصر بن فلان في

با دو هزار لشکر فرستاد و حصین بن نمیر سکونی را با چهار هزار لشکر و فلان مازنی را با سه هزار نفر و نصر بن فلان را

الفين فذلك عشرون الفا ثم ارسل الى شبث بن ربعي ان اقبل الينا وانا نريد ان نوجه بك الى حرب

با دو هزار نفر پس تمام این لشکر بیست هزار است بعد از آن ابن زیاد پیام فرستاد بسوی شبث بن ربعی اینکه رو در آور بسوی ما و ما میخواهیم که بفرستیم ترا

الحسين عليه السلام فتمارض شبث واراد ان يعفيه ابن زياد لع فارسل اليه اما بعد فان رسولي اخبرني

حسین علیه السلام پس شبث اظهار مرض کرد واراده کرد اینکه ترک کند او را ابن زیاد و از او دست بکشد پس دوباره بسوی او پیام فرستاد بمضمون اما بعد

بتمارضك واخاف ان تكون من الذين اذا لقوا الذين امنوا قالوا امنا واذا خلوا الى شياطينهم قالوا

اظهار ناخوشی کردن ترا و میترسم از اینکه بشوی از جمله کسانیکه وقتیکه ملاقات کنند با کسانیکه ایمان آورده اند ... و نفاق میگویند ایمان آورده ایم

انا معكم انما نحن مستهزؤن ان كنت في طاعتنا فاقبل الينا مسرعا فاقبل اليه شبث بعد العشاء لئلا

به درستیکه ما با شمائیم جز این نیست که ما استهزا کننده گانیم مومنان اگر در اطاعت مائی پس رو در آور بسوی ما شتابنده پس رو در آورد بسوی او شبث بعد

ينظر الى وجهه فلا يرى عليه اثر العلة فلما دخل رحب به وقرب مجلسه وقال احب ان تشخص الى

که نظر نماید بر روی او پس نه بیند بر آن علامت مرض پس چون داخل شد ابن زیاد مرحبا گفت او را و او را نزدیک ساخت نشستنگاه او را به نزد خود و گفت

قتال هذا الرجل عونا لابن سعد عليه فقال افعل ايها الامير فما زال يرسل اليه بالعساكر حتى

جنگ اینمرد یعنی امام ع از جهة یاری کردن ابن سعد بضرر او یعنی امام ع گفت میکنم ایها الامیر پس همواره ابن زیاد میفرستاد بسوی ابن سعد لشکرها را تا اینکه

تكامل عنده ثلاثون الفا ما بين فارس وراجل ثم كتب اليه ابن زياد لع اني لم اجعل لك علة في كثرة

تمام شد در نزد عمر سعد سی هزار لشکر بعضی سواره و بعضی پیاده بعد از آن ابن زیاد بعمر بن سعد نوشت اینکه من جای عذری برای تو نگذاشتم در بسیاری

الخيل والرجال فانظر لا اصبح ولا امسي الا وخبرك عندي غدوة وعشية وكان ابن زياد لع يستحث

سواره ها و پیاده ها پس ملاحظه کن اینکه صبح و شام نکنم مگر در حالیکه خبر تو نزد من باشد در اول روز و آخر روز و بود ابن زیاد که بر می انگیخت

عمر بن سعد لع لستة ايام مضين من المحرم وقال ابو مخنف ره واول راية سارت الى حرب الحسين ع

عمر بن سعد را بقتال امام ع بعد از آنکه گذشته بود شش روز از ماه محرم و گفته است ابو مخنف اول علمی که رفت بسوی جنگ امام علیه السلام

راية عمر بن سعد لع وتحتها ستة الاف فارس ثم دعى بشبث بن ربعي لع وعقد له راية وضم اليه

علم عمر بن سعد ملعون بود در حالیکه بود در زیر این علم شش هزار سواره بعد از آن ابن زیاد بخواند شبث بن ربعی ملعون را و علمی برای او عقد کرد و ضمیمه

اربعة الاف فارس ودعى بعروة بن قيس لع وعقد له راية على اربعة الاف فارس ثم دعى بسنان بن

بسوی او چهار هزار سواره را و بخواند عروة بن قیس ملعون را و بست برای او علمی بر چهار هزار سواره بعد از آن خواند سنان بن انس نخعی را امر داده

خطبة ابن زياد لع بترغيب الناس على حرب الامام

ابن النخعي وعقد له راية على اربعة آلاف فارس قال فتكامل العسكر ثمانون الف فارس من اهل
وبیست بار او علم بر چهار هزار سواره ابو مخنف گوید پس تمام شد لشکر هشتاد هزار سواره از اهل کوفه
الكوفة ليس فيهم شامي ولا حجازي وساروا حتى نزلوا قريبا من عسكر الحسين عليه السلم ثم قال
نبود در میان ایشان از اهل شام و نه حجاز و رفتند لشکرها تا اینکه نازل شدند نزدیک بلشکر امام صلوات الله علیه بعد از آن گفته است
المجلسي ره قال محمد بن ابي طالب واقبل حبيب بن مظاهر الى الحسين عليه السلم فقال يا ابن رسول
مجلسی علیه الرحمة که محمد بن ابیطالب گفته و توجه کرد حبیب بن مظاهر رضوان الله علیه بامام علیه السلم پس عرض کرد یا ابن رسول الله
الله ههنا حي من بني اسد بالقرب منا اتأذن لي في المصير اليهم فادعوهم الى نصرتك فعسى
در اینجا قبیله از بنی اسد در نزدیکی ما است آیا ماذون میفرمائید مرا در رفتن بسوی ایشان پس میخوانم ایشان را بسوی یاری تو شاید خداوند عالم
الله ان يدفع بهم عنك قال قد اذنت لك فخرج حبيب اليهم في جوف الليل متنكرا حتى اتى
اینکه دفع فرماید بسبب یاری ایشان دشمنان از تو حضرت فرمود اذن دادم ترا پس بیرون رفت حبیب بسوی ایشان در میان شب در حالتیکه خود را غیر معروف [...]
اليهم فعرفوه انه من بني اسد فقالوا ما حاجتك فقال اني قد اتيتكم بخير ما اتى به وافد على
سوی ایشان پس اهل قبیله او را شناختند که او از قبیله بنی اسد است پس گفتند حاجت تو چیست گفت بدرستیکه من بتحقیق آمدم بمیان شما با بهتر از چیزی که بیاید بار [...]
قوم اتيتكم ادعوكم الى نصر ابن بنت نبيكم فانه في عصابة من المؤمنين الرجل منهم خير من
آمده ام نزد شما که میخوانم شما را بسوی یاری و نصرت پسر دختر پیغمبر شما زیرا که بدرستیکه او با گروهی از مؤمنین است که یکنفر مرد از ایشان بهتر است از
الف رجل لن يخذلوه ولن يسلموه ابدا وهذا عمر بن سعد لع قد احاط به وانتم قومي وعشيرتي وقد
هزار مرد او را بی یاور نمیگذارند و او را ابدا بدست دشمن نمی سپارند و این عمر بن سعد ملعون بتحقیق احاطه کرده است او را و شما قوم و خویشان من هستید و بتحقیق
اتيتكم بهذه النصيحة فاطيعوني اليوم في نصرته تنالوا بها شرف الدنيا والآخرة فاني اقسم
آمدم بشما با این اندرز و نیکوئی پس اطاعت بکنید امروز مرا در نصرت و یاری او عطا کرده میشوید بسبب این نصرت شرافت و عزت دنیا و آخرت را زیرا که بدرستیکه من سوگند میخورم
بالله لا يقتل احد منكم في سبيل الله مع ابن بنت رسول الله صابرا محتسبا الا كان رفيقا لمحمد
بخدا که کشته نمیشود یکی از شما در راه خدا با فرزند دختر رسول الله در حالتیکه صبر کننده و مزد خواهنده باشد از خدا در عوض این نصرت و یاری مگر اینکه با رسول خدا رفیق باشد
صلى الله عليه واله في عليين قال فوثب اليه رجل من بني اسد يقال له عبد الله بن بشر فقال
در علیین محمد بن ابیطالب گفته است پس جست بسوی حبیب بن مظاهر مردی از قبیله بنی اسد که او را عبد الله بن بشر گفته میشد پس گفت
انا اول من يجيب الى هذه الدعوة ثم جعل يرتجز ويقول قد علم القوم اذا تواكلوا واحجم
من اول کسی هستم که جواب میدهد بسوی این دعوت و قبول میکند این دعوت را بعد از آن شروع کرد باینکه رجز بخواند و میگفت بتحقیق میدانند قوم وقتیکه بر یکدیگر [...]
الفرسان اذ تثاقلوا اني شجاع بطل مقاتل كانني ليث عرين باسل ثم تبادر رجال الحي
سوارهای بنام وقتیکه خورد و تغیر شدند اینکه من شجاع و دلیر و قتال کننده هستم گویا که من شیر بیشه و دلیر هستم بعد از آن مبادرت و پیشی گرفتند مردان قبیله
حتى التئم منهم تسعون رجلا فاقبلوا يريدون الحسين عليه السلم وخرج رجل في ذلك الوقت
تا جمع و فراهم آمد از ایشان نود نفر مرد پس رو آوردند در حالتیکه اراده میکردند امام علیه السلم را و بیرون شد مردی در این وقت
من الحي حتى صار الى عمر بن سعد لع فاخبره بالحال فدعا ابن سعد لع برجل من اصحابه يقال له الازرق
از اهل قبیله تا برگشت بسوی عمر بن سعد لعین پس کیفیت را با ملعون خبر داد پس طلبید ابن سعد ملعون مردی را از اصحاب خود که او را ازرق گفته میشد

يدفع من باب الافعال

عصابة بالكسر جماعة
من الباب الاول
تنالوا [...] مضارع
مجهول من باب الافعال
[...] بالكسر [...]
[...]



فقتم

امتناع حبيب بن مظاهر رضي بني اسد

فضمّ اليه اربع مائة فارس و وجّه نحو حيّ بني اسد فبينما اولئك القوم قد اقبلوا يريدون عسكر

پس منضم كرد بآنمرد چهارصد سواره را و فرستاد او را بسوى قبيلهٔ بنى اسد پس در اين اثناء مردان قبيله كه بتحقيق بدنها آورده اراده ميكردند ملحق گشتن بلشكر امام عليه السلام

الحسين عليه السلام في جوف الليل اذا استقبلهم خيل ابن سعد لع على شاطئ الفرات وبينهم وبين

در شب در اين هنگام استقبال كرد ايشان را سواره گان ابن سعد حرامزاده در كنار فرات در حالتيكه ميان اهل قبيله و

عسكر الحسين عليه السلام اليسير فناوش القوم بعضهم بعضاً واقتتلوا قتالاً شديداً وصاح

لشكر حضرت مسافت اندكى بود پس دست بگريبان شده طرفين بعض ايشان با بعض ديگر و قتال كردند قتال سخت و صدا زد

حبيب بن مظاهر بالازرق ويلك ما لك وما لنا انصرف عنا ودعنا يشقى بنا غيرك فأبى الازرق

حبيب بن مظاهر رضوان الله عليه ازرق حرامزاده را كه عذاب باد بر تو چه شده است ترا و ما را يعنى با ما چه كار دارى بازگرد از ما و بگذار ما را كه بدبخت باشد

ان يرجع وعلمت بنو اسد انهم لا طاقة لهم بالقوم فانهزموا راجعين الى حيّهم ثم انهم في جوف

از برگشتن و دانستند اهل قبيله اينكه ايشان را طاقت و مقاومت نيست با ظالمين پس گريخته برگردند بسوى قبيلهٔ خودشان پس بدرستيكه ايشان در ميان شب

الليل خوفاً من ابن سعد لع ان يبيّتهم ورجع حبيب بن مظاهر الى الحسين عليه السلام فخبره بذلك

بجهة ترسيدن از ابن سعد ملعون از اينكه شبخون زند ايشان را و برگرديد حبيب بن مظاهر بسوى امام مظلوم روحى و روح العالمين فداه پس خبر داد او را كيفيت را

فقال عليه السلام لا حول ولا قوة الا بالله قال ورجعت خيل ابن سعد لع حتى نزلوا على شاطئ

پس حضرت فرمود لا حول ولا قوة الا بالله گفته است محمد بن ابيطالب برگشت سواران ابن سعد ملعون تا آنكه نازل شدند و فرود آمدند بر كنار

الفرات فحالوا بين الحسين واصحابه وبين الماء واضرّ العطش بالحسين عليه السلام واصحابه فأخذ

فرات پس حائل شدند و جدائى افكندند ميان حضرت و اصحابش و آب و ضرر رسانيد تشنگى با امام عليه السلام و اصحابش پس برگرفت

الحسين عليه السلام فأساً وجاء الى وراء خيمة النساء فخطا في الارض تسع عشرة خطوة نحو القبلة

امام عليه السلام كلنگى و تشريف آورد بسوى عقب خيمهٔ حرم پس گام زد در زمين نوزده گام بطرف قبله

ثم حفر هناك فنبعت له عين من الماء العذب فشرب الحسين عليه السلام وشرب الناس باجمعهم و

پس گود برگند در آنجا پس نبوشيده چشمهٔ شيرين از آب پس بنوشيد حضرت و بنوشيدند همه مردم

ملأوا اسقيتهم ثم غارت العين فلم ير لها اثر وبلغ ذلك ابن زياد لع فأرسل الى عمر بن سعد لع

و پر كردند مشكهاى خودشان را بعد از آن فرو رفت چشمه پس ديده نشد از آن اثرى و رسيد اين امر با بن زياد لعين پس نامه فرستاد بسوى عمر بن سعد ولد الزنا

بلغني ان الحسين يحفر الآبار ويصيب الماء فيشرب هو واصحابه فانظر اذا ورد عليك كتابي

كه رسيده بمن اينكه حسين ع چاهها ميكند و آب ميرسد پس مينوشد او و اصحابش پس ملاحظه كن وقتيكه رسيد اين نامهٔ من بتو

هذا فامنعهم من حفر الآبار ما استطعت وضيّق عليهم ولا تدعهم يذوقوا الماء وافعل بهم

پس منع كن ايشان را از كندن چاهها هر قدر كه طاقت دارى و تنگ كن كار را بر ايشان و نگذار ايشان را كه بچشند آب و بكن با ايشان

كما فعلوا بالزكي عثمان فعندها ضيّق عمر بن سعد لع غاية التضييق وقال المفيد في الارشاد فبعث

چنانكه ايشان كردند بعثمان نيكوكار لعنه الله پس در اين هنگام تنگ گرفت عمر بن سعد ملعون نهايت تنگ گرفتن و گفته است شيخ مفيد عليه الرحمه در كتاب ارشاد پس فرستاد

عمر بن سعد لع في الوقت عمرو بن الحجاج في خمسمائة فارس فنزلوا على الشريعة وحالوا بين الحسين

عمر بن سعد لعين در همين ساعت عمرو بن حجاج ملعون را در جمله با نصد نفر سواره پس فرود آمدند بسر شريعهٔ آب و نگاه داشتند و مانع شدند ميان حضرت

ارتحلوا پس كوچ و حركت كردند

يبيّتهم من باب التفعيل [illegible]

حفر يحفر من الباب الثاني نبع ينبع من الباب الاول شرب يشرب من الباب الرابع

حفر [illegible] [illegible]

واصحابه

وَاَصْحَابِهِ وَبَيْنَ الْمَاۤءِ وَمَنَعُوْهُمْ اَنْ يُسْقَوْا مِنْهُ قَطْرَةً وَذٰلِكَ قَبْلَ قَتْلِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِثَلَاثَةِ

واصحابش و آب ومنع کردند ایشان را از اینکه آب داده باشند از آن قطره را بیفکنند سه روز پیش از شهادت حضرت اتفاق افتاد

اَيَّامٍ وَنَادٰى عَبْدُ اللّٰهِ بْنُ حُصَيْنٍ الْاَزْدِيُّ وَكَانَ عِدَادُهُ فِيْ بَجِيْلَةَ فَقَالَ بِاَعْلٰى صَوْتِهِ يَا حُسَيْنُ اَلَا

وصدا کرد عبد اله بن حصین ازدی ملعون واز قبیله بجیله شمرده میشد پس گفت بصدای بلند خود یا حسین آیا

تَنْظُرُوْنَ اِلَى الْمَاۤءِ كَاَنَّهُ كَبِدُ السَّمَاۤءِ وَاللّٰهِ لَا تَذُوْقُوْنَ مِنْهُ قَطْرَةً وَاحِدَةً حَتّٰى تَمُوْتُوْا عَطَشًا فَقَالَ الْحُسَيْنُ

نگاه نمیکنی بسوی آب که گویا که آن وسط آسمانست درخشنده گویا در صافی یا در رنگ سوگند بخدا نمی چشید از آن یکقطره تا که بمیرید از تشنگی پس حضرت فرمود

عَلَيْهِ السَّلَامُ اَللّٰهُمَّ اقْتُلْهُ عَطَشًا وَلَا تَغْفِرْ لَهُ اَبَدًا قَالَ حُمَيْدُ بْنُ مُسْلِمٍ وَاللّٰهِ لَعُدْتُهُ فِيْ مَوْضِعِهِ بَعْدَ

خداوندا بکش او را تشنه و نیامرز او را ابدا حمید بن مسلم گوید بخدا سوگند هر آینه عیادت کردم او را در مکان او بعد از نفرین حضرت

ذٰلِكَ فَوَاللّٰهِ الَّذِيْ لَا اِلٰهَ غَيْرُهُ لَقَدْ رَاَيْتُهُ يَشْرَبُ الْمَاۤءَ حَتّٰى يَبْغَرَ ثُمَّ يَقِيْئُهُ وَيَتَلَظّٰى عَطَشًا فَمَا زَالَ ذٰلِكَ

پس قسم بخدائی که جز او معبودی نیست هر آینه بتحقیق دیدم او را که آب را مینوشید تا سیر نمیشد و به مرض استسقا مبتلا بعد از آن قی میکرد از او و

دَاْبَهُ حَتّٰى لَفَظَ نَفْسَهُ لَا اَرْحَمَ اللّٰهُ تَعَالٰى ثُمَّ قَالَ الْمَجْلِسِيُّ رَهُ قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ اَبِيْ طَالِبٍ فَلَمَّا اشْتَدَّ الْعَطَشُ بِالْحُسَيْنِ

چنین بود تا بمرد خدا رحمت نکناد او را بعد از این گفته است مجلسی علیه الرحمه که محمد بن ابیطالب گفته است پس چون سخت شد تشنگی با امام علیه السلام

عَلَيْهِ السَّلَامُ دَعَا بِاَخِيْهِ الْعَبَّاسِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَضَمَّ اِلَيْهِ ثَلٰثِيْنَ فَارِسًا وَعِشْرِيْنَ رَاجِلًا وَبَعَثَ مَعَهُ عِشْرِيْنَ

بخواند برادر خود حضرت عباس علیه السلام را پس منضم کرد با جناب سی نفر اسب سوار و بیست نفر پیاده و فرستاد با وی بیست مشک

قِرْبَةً فَاَقْبَلُوْا فِيْ جَوْفِ اللَّيْلِ حَتّٰى دَنَوْا مِنَ الْفُرَاتِ فَقَالَ عَمْرُو بْنُ الْحَجَّاجِ مَنْ اَنْتُمْ فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ اَصْحَابِ

پس روی آوردند بسوی فرات در نصف شب تا نزدیک شدند بفرات پس گفت عمرو بن حجاج که شما کیستید پس مردی از اصحاب

الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُقَالُ لَهُ هِلَالُ بْنُ نَافِعٍ الْبَجَلِيُّ اِبْنُ عَمٍّ لَكَ جِئْتُ اَشْرَبُ مِنْ هٰذَا الْمَاۤءِ فَقَالَ عَمْرٌو

امام علیه السلام که او را هلال بن نافع بجلی میگفتند گفت پسر عم تو آمده ام که بنوشم از این آب پس عمرو ملعون گفت

اِشْرَبْ هَنِيْئًا فَقَالَ هِلَالٌ وَيْحَكَ كَيْفَ تَاْمُرُنِيْ اَنْ اَشْرَبَ وَالْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ وَمَنْ مَعَهُ يَمُوْتُوْنَ عَطَشًا

بنوش گوارا باد ترا پس هلال گفت وای بر تو چگونه امر میکنی مرا باینکه بنوشم آب را و حال آنکه حسین بن علی و کسانیکه با او است میمیرند از تشنگی

فَقَالَ عَمْرٌو صَدَقْتَ لٰكِنْ اُمِرْنَا بِاَمْرٍ لَا بُدَّ اَنْ نَنْتَهِيَ اِلَيْهِ فَصَاحَ هِلَالُ بْنُ نَافِعٍ بِاَصْحَابِهِ فَدَخَلُوا الْفُرَاتَ

پس عمرو بن حجاج گفت راست گفتی لکن بامری مامور شده ایم لابد است ما را که با آن خواهیم رسید پس صدا زد هلال بن نافع بیاران خود پس داخل فرات شدند

وَصَاحَ عَمْرٌو بِالنَّاسِ وَاقْتَتَلُوْا قِتَالًا شَدِيْدًا فَكَانَ قَوْمٌ يُقَاتِلُوْنَ وَقَوْمٌ يَمْلَؤُوْنَ حَتّٰى مَلَؤُوْهَا وَلَمْ

وصدا زد عمرو ملعون باتباع و یاران خود و طرفین قتال کردند قتال سخت پس بود قومی با اعادی قتال میکردند و قومی پر میکردند مشکها را تا که پر کردند آنها را

يُقْتَلْ مِنْ اَصْحَابِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَحَدٌ ثُمَّ رَجَعَ الْقَوْمُ اِلٰى مُعَسْكَرِهِمْ فَشَرِبَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

و کشته نشد از اصحاب امام علیه السلام یکنفری بعد از آن مراجعت کردند قوم حضرت بسوی لشکرگاه خودشان پس نوشید حضرت علیه السلام

وَمَنْ كَانَ مَعَهُ وَلِذٰلِكَ سُمِّيَ الْعَبَّاسُ سَقَّاۤءً ثُمَّ اَرْسَلَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِلٰى عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ لَعَنَهُ اللّٰهُ اَنِّيْ اُرِيْدُ

و کسانیکه با حضرت بودند و از اینجهة حضرت عباس علیه السلام سقا نامیده شد بعد از آن امام علیه السلام رسولی بسوی عمر بن سعد ملعون فرستادند اینکه

اَنْ اُكَلِّمَكَ فَالْقَنِي اللَّيْلَةَ بَيْنَ عَسْكَرِيْ وَعَسْكَرِكَ فَخَرَجَ اِلَيْهِ ابْنُ سَعْدٍ لَعَنَهُ اللّٰهُ فِيْ عِشْرِيْنَ وَخَرَجَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

اینکه با تو گفتگو بکنم پس ملاقات کن مرا امشب در میان دو لشکر پس بیرون آمد عمر بن سعد لعین بسوی حضرت با بیست نفر و تشریف آورد حضرت

اَزْدِيٌّ بالفتح ثم السكون نسبة الى ازد بن الغوث وبالسين افصح ابو حي باليمن ومن اولاده الانصار كلهم

بجيلة كسفينة حي باليمن كبد كتف

يبغر من الباب الثالث والرابع

لفظ من الباب الثاني والرابع

قربة بالكسر بمعنى مشك



مكالمة الامام عليه السلام مع عمر بن سعد

فِي مِثْلِ ذٰلِكَ فَلَمَّا الْتَقَيَا اَمَرَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَصْحَابَهُ فَتَنَحَّوْا عَنْهُ وَبَقِيَ مَعَهُ اَخُوهُ الْعَبَّاسُ
با همین قدر از اصحاب خود پس چون بیکدیگر رسیدند امر فرمود حضرت اصحاب خود را پس دور شدند از حضرت و باقی ماند با حضرت جناب عباس علیه السلام

وَابْنُهُ عَلِيٌّ الْاَكْبَرُ وَاَمَرَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ لع اَصْحَابَهُ فَتَنَحَّوْا عَنْهُ وَبَقِيَ مَعَهُ ابْنُهُ حَفْصٌ وَغُلَامٌ لَهُ فَقَالَ
و فرزندش جناب علی اکبر علیه السلام و امر کرد عمر بن سعد ملعون باصحاب خود پس دور شدند از او و باقی ماند پسرش حفص و غلامی که از او بود پس فرمود

لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَيْلَكَ يَا ابْنَ سَعْدٍ اَمَا تَتَّقِي اللّٰهَ الَّذِي اِلَيْهِ مَعَادُكَ اَتُقَاتِلُنِي وَاَنَا ابْنُ مَنْ عَلِمْتَ
حضرت آن ملعون را وای بر تو یا ابن سعد آیا نمی‌ترسی از خدائی که بسوی اوست بازگشت تو آیا قتال میکنی با من و حال آنکه من پسر کسی هستم که دانسته‌ای یعنی رسول الله

ذَرْ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمَ وَكُنْ مَعِي فَاِنَّهُ اَقْرَبُ لَكَ اِلَى اللّٰهِ فَقَالَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ لع اَخَافُ اَنْ تُهْدَمَ دَارِي فَقَالَ
ترک کن اینقوم را و با من باش زیرا که بدرستیکه بودن تو با من نزدیک کننده است ترا بخدا پس عمر ملعون گفت میترسم از اینکه خراب کرده شود خانه من پس حضرت فرمود

الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَا اَبْنِيهَا لَكَ فَقَالَ اَخَافُ اَنْ تُؤْخَذَ ضَيْعَتِي فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَا اُخْلِفُ
من بنا میکنم آنرا برای تو پس آن ملعون گفت میترسم از اینکه بگیرند مزرعه مرا پس حضرت فرمود من وا پس میدهم

عَلَيْكَ خَيْرًا مِنْهَا مِنْ مَالِي بِالْحِجَازِ فَقَالَ لِي عِيَالٌ وَاَخَافُ عَلَيْهِمْ ثُمَّ سَكَتَ وَلَمْ يُجِبْهُ اِلَى شَيْءٍ فَانْصَرَفَ
بر تو بهتر از مزرعه تو از ملک و مزرعه خودم که در حجاز است یعنی من عوض بهتر از آن میدهم بعد از آن عرض کرد مرا عیالات است و میترسم بر ایشان بعد از آن حضرت سکوت اختیار فرموده

عَنْهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ يَقُولُ مَا لَكَ ذَبَحَكَ اللّٰهُ لع عَلَى فِرَاشِكَ عَاجِلًا وَلَا غَفَرَ لَكَ يَوْمَ
از آن ملعون امام علیه السلام در حالیکه میفرمودند ترا چه کار خدا بکشد ترا در میان رختخواب تو بزودی و نیامرزد ترا در روز حشر تو

حَشْرِكَ فَوَاللّٰهِ اِنِّي لَاَرْجُو اَنْ لَا تَأْكُلَ مِنْ بُرِّ الْعِرَاقِ اِلَّا يَسِيرًا فَقَالَ ابْنُ سَعْدٍ لع فِي الشَّعِيرِ كِفَايَةٌ عَنِ
پس بخدا سوگند بدرستیکه من هر آینه امید دارم اینکه نخواهی خورد از گندم عراق مگر اندکی یعنی ترا بعد از زمان قلیلی خواهند کشت و نخواهی خورد گندم عراق

الْبُرِّ مُسْتَهْزِئًا بِذٰلِكَ الْقَوْلِ قَالَ الْمُفِيدُ ثُمَّ رَجَعَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ لع اِلَى مَكَانِهِ وَكَتَبَ اِلَى عُبَيْدِ اللّٰهِ بْنِ زِيَادٍ
استهزا کننده بود آن ملعون باین سخن گفت شیخ مفید قده پس بعد از آن برگشت عمر بن سعد لعین بسوی مکان خود و نوشت بسوی ابن زیاد لعین

اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ اللّٰهَ تع قَدْ اَطْفَى النَّائِرَةَ وَجَمَعَ الْكَلِمَةَ وَاَصْلَحَ اَمْرَ الْاُمَّةِ هٰذَا حُسَيْنٌ قَدْ اَعْطَانِي اَنْ يَرْجِعَ
اما بعد پس بدرستیکه خدا تعالی بتحقیق آتش جنگ را خاموش کرد [illegible] و سخنها یکی کرد و بصلاح آورد کار امت را این حسین بتحقیق

اِلَى الْمَكَانِ الَّذِي مِنْهُ اَتَى اَوْ اَنْ يَسِيرَ اِلَى ثَغْرٍ مِنَ الثُّغُورِ فَيَكُونَ رَجُلًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ لَهُ مَا لَهُمْ وَعَلَيْهِ مَا عَلَيْهِمْ
بسوی مکانیکه از آنجا آمده است یا اینکه برود بسوی سرحدی از سرحدات پس باشد مردی از مسلمانان نفعی ایشان از اوست [illegible] و ضرری که بر

اَوْ اَنْ يَأْتِيَ اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدَ فَيَضَعَ يَدَهُ فِي يَدِهِ فَيَرَى فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ رَأْيَهُ وَفِي هٰذَا لَكَ رِضًى وَلِلْاُمَّةِ
و یا اینکه بیاید بنزد امیر المؤمنین یزید لعنه الله پس بنهد دست خود را بدست یزید پس ببیند در میان او و خود رای خود را ملاحظه نماید و تو را در اینکار خشنودی

صَلَاحٌ فَلَمَّا قَرَأَ عُبَيْدُ اللّٰهِ لع الْكِتَابَ قَالَ هٰذَا كِتَابُ نَاصِحٍ مُشْفِقٍ عَلَى قَوْمِهِ فَقَامَ اِلَيْهِ شِمْرُ بْنُ ذِي
و امت را اصلاح است پس چون خواند عبید الله ملعون نامه ابن سعد را گفت این نامه نامه شخصی است که ناصح است و بر قوم خود مهربان است پس ایستاد بسوی ابن زیاد شمر بن ذی

الْجَوْشَنِ فَقَالَ اَتَقْبَلُ هٰذَا مِنْهُ وَقَدْ نَزَلَ بِاَرْضِكَ وَاِلَى جَنْبِكَ وَاللّٰهِ لَئِنْ رَحَلَ مِنْ بِلَادِكَ وَلَمْ
الجوشن ولد الزنا
پس گفت آیا قبول میکنی این سخن را از حسین و حال آنکه بتحقیق نازل شده است بزمین تو و به پهلو و نزدیک تو آمده است سوگند بخدا اگر کوچ و حرکت کند از شهرهای تو

يَضَعْ يَدَهُ فِي يَدِكَ لَيَكُونَنَّ اَوْلَى بِالْقُوَّةِ وَلَتَكُونَنَّ اَوْلَى بِالضَّعْفِ وَالْعَجْزِ فَلَا تُعْطِهِ هٰذِهِ الْمَنْزِلَةَ فَاِنَّهَا
و نگذارد دست خود را در دست تو یعنی بیعت نکند ترا البته او سزاوارتر است بقوت و هر آینه تو اولی [illegible] بضعف [illegible] پس عطا مکن او را

این منزلت را [illegible]

در حاشیه:

یعنی نخیل [illegible]

الجبری جواب نداد و از او پس برگردانید رو

صنیعه مزرعه و زمین غله و محصول او را گویند

یقال بینهما نائره ای عداوة

یعنی آتش هر چه ملاقات بکند

رحل من ابا الثالث

كتاب ابن سعد لع الى ابن زياد لع

مِنَ الوَهنِ وَلكِن لِينزِل عَلى حُكمِكَ هُوَ وَاَصحابُهُ فَاِن عاقَبتَ فَاَنتَ اَولى بِالعُقُوبَةِ فَاِن عَفَوتَ

باید نازل بشود و در آید بر حکم تو او و اصحاب او پس اگر عقوبت و مؤاخذه کنی پس تو سزاوار هستی بعقوبت کردن پس اگر عفو کنی

كانَ ذلِكَ لَكَ فَقالَ ابنُ زِيادٍ لع نِعمَ ما رَاَيتَ الرَّأيُ رَأيُكَ اُخرُج بِهذَا الكِتابِ اِلى عُمَرَ بنِ سَعدٍ لع

این تو راست تو را اختیار است پس ابن زیاد لعین گفت چه نیکو رایی است که اختیار کرده تو بیرون برو بیرون شو با این نامه بسوی عمر بن سعد لعین

فَليَعرِض عَلَى الحُسَينِ وَاَصحابِهِ النُّزُولَ عَلى حُكمي فَاِن فَعَلُوا فَليَبعَث بِهِم اِلَيَّ سِلماً وَاِن هُم اَبَوا فَليُقاتِلهُم

پس او اظهار بکند بر حسین ع و اصحاب او نازل شدن و گردن نهادن ایشان را بر حکم من پس اگر گردن نهند و قبول نمودند پس ایشان را سالم بسوی من بفرستد

فَاِن فَعَلَ فَاسمَع لَهُ وَاَطِع وَاِن اَبى اَن يُقاتِلَهُم فَاَنتَ اَميرُ الجَيشِ فَاضرِب عُنُقَهُ وَابعَث اِلَيَّ بِرَأسِهِ

پس اگر ابن سعد همین طور کرد پس سخن او را گوش کن و اطاعت نما او را و اگر ابا و امتناع کرد از اینکه با ایشان قتال نماید پس تو سردار لشکر هستی پس بزن گردن

وَكَتَبَ اِلى عُمَرَ بنِ سَعدٍ لع اِنّي لَم اَبعَثكَ اِلَى الحُسَينِ لِتَكُفَّ عَنهُ وَلا لِتُطاوِلَهُ وَلا لِتُمَنِّيَهُ السَّلامَةَ

و نوشت ابن زیاد لعین بعمر بن سعد حرامزاده اینکه من نفرستادم ترا بسوی حسین ع برای اینکه باز داری خود را از وی و نه از جهت اینکه

وَالبَقاءَ وَلا لِتَقعُدَ عَنهُ وَلا لِتَكُونَ عِندي شَفيعاً لَهُ اُنظُر فَاِن نَزَلَ حُسَينٌ وَاَصحابُهُ عَلى حُكمي

و زنده ماندن او را و نه از جهت اینکه عذر بخواهی از جانب او و نه از جهت اینکه شفیع او باشی در نزد من ببین و ملاحظه کن پس اگر نازل آمد حسین و اصحاب او بر حکم من

وَاستَسلَمُوا فَابعَث اِلَيَّ بِهِم سِلماً وَاِن اَبَوا فَازحَف اِلَيهِم حَتّى تَقتُلَهُم وَتُمَثِّلَ بِهِم فَاِنَّهُم لِذلِكَ

و انقیاد و اطاعت کردند پس بفرست ایشان را سلامت بسوی من و اگر ابا و امتناع کنند پس با لشکر بسیار بسوی ایشان برو تا اینکه بکشی ایشان را و شکنجه و عذاب برسانی

مُستَحِقُّونَ فَاِن قَتَلتَ حُسَيناً فَاَوطِئِ الخَيلَ صَدرَهُ وَظَهرَهُ فَاِنَّهُ عاقٌّ ظَلُومٌ وَلَستُ اَرى اَن

سزاوارند پس اگر بکشی حسین ع را پس لگد مال کن بناخن اسبان سینه و پشت او را زیرا که به درستیکه او از حد گذشته و ظلم کننده است و نمی بینم اینکه

هذا يَضُرُّ بَعدَ المَوتِ شَيئاً وَلكِن عَلى قَولٍ قَد قُلتُهُ لَو قَد قَتَلتُهُ لَفَعَلتُ هذا بِهِ فَاِن اَنتَ مَضَيتَ

این لگد مال بعد از مردن چیزی بحال او ضرر برساند یعنی اگر چه اینکار را اثری ندارد ولکن ثابت هستم در سخن خود که گفته ام اگر بکشم او را این لگد مال

لِاَمرِنا جَزَيناكَ جَزاءَ السّامِعِ المُطيعِ وَاِن اَنتَ اَبَيتَ فَاعتَزِل عَمَلَنا وَجُندَنا وَخَلِّ بَينَ شِمرِ بنِ ذِي الجَوشَنِ

امر ما را مزد و جزا میدهیم ترا جزای شخص مطیع سامع و اگر تو ابا کردی فرمان من پس دور شو از عمل و لشکر ما و تخلیه کن شمر و لشکر را یعنی لشکر را به شمر واگذار

وَبَينَ العَسكَرِ فَاِنّا قَد اَمَرناهُ بِاَمرِنا وَالسَّلامُ فَاَقبَلَ شِمرُ بنُ ذِي الجَوشَنِ بِكِتابِ عُبَيدِ اللهِ بنِ زِيادٍ

زیرا که به درستیکه بتحقیق او را ماموُر کرده ام با مر خود و السلام پس روی نهاد شمر بن ذی الجوشن ولد الزنا با نامه عبید الله بن زیاد ملعون

اِلى عُمَرَ بنِ سَعدٍ لع فَلَمّا قَدِمَ عَلَيهِ وَقَرَأَهُ قالَ لَهُ عُمَرُ ما لَكَ وَيلَكَ لا قَرَّبَ اللهُ دارَكَ وَقَبَّحَ اللهُ ما قَدِمتَ

بسوی عمر بن سعد لعین پس چون رسید باو و او نامه را خواند ابن سعد او را گفت ترا چه کار است وای بر تو خدا خانه تو را نزدیک نسازد یعنی تو را از زمین

بِهِ عَلَيَّ وَاللهِ اِنّي لَاَظُنُّكَ ثَنَيتَهُ عَمّا كَتَبتُ بِهِ اِلَيهِ وَاَفسَدتَ عَلَينا اَمراً قَد كُنّا رَجَونا اَن يَصلُحَ لا

او را بر من بخدا سوگند به درستیکه من گمان میکنم که تو نهی کرده ابن زیاد را از آنچه باو نوشته بودم و فاسد و تباه کردی بر ما کاری را که بتحقیق امید گرفته بودیم که بصلح و صلاح

يَستَسلِمُ وَاللهِ حُسَينٌ وَاِنَّ نَفسَ اَبيهِ لَبَينَ جَنبَيهِ فَقالَ لَهُ شِمرٌ لع اَخبِرني ما اَنتَ صانِعٌ اَتَمضي لِاَمرِ

بخدا سوگند که حسین بمقام تسلیم و انقیاد در نمیاید و بدرستیکه غیرت و حمیت پدرش هر آینه در میان جنبین اوست یعنی در دل اوست مانند پدرش غیور است پس شمر

اَميرِكَ وَتُقاتِلُ عَدُوَّهُ وَاِلّا فَخَلِّ بَيني وَبَينَهُ وَبَينَ الجُندِ وَالعَسكَرِ فَقالَ لا وَلا كَرامَةَ لَكَ وَلكِن اَنَا

و قتال خواهی کرد با دشمن او و اگر چنین نخواهی کرد پس تخلیه کن میان من و حسین ع و لشکر را یعنی لشکر را بمن واگذار نه هرچه با حسین ع خواهم کرد بکنم

ابعث من الباب الثالث
تا زحف کامنع سلم
سبنک کسر باید و فتحه
بار سنمع و بنور صلح معنا
سنه در و مصالحه ایدن
کسبه وه اطلاق اولنور
تقول انا سلم لمن سالمنی
و حرب لمن حاربنی ای
مصالح و ... و سلم
سلام معنـ ... در که

٧

در احتمال میرود که منع چنین
باشد و لکن سخنی که
گفته ... ثابت هستم
... باید ترک نشود
اگر بکشم او را هر آینه
این لگد مال را به بدن
او برسانم

بصلح کمنیع و بکرم
نفسی کنفس

رسالة ابن زياد لع الى ابن سعد لع

اتولى ذلك فقد ذنك فكن انت على الرجالة وفي نظم الزهراء عن المناقب كان قد كتب لعمر

با شمر مشوم با جمع امر پس ثابت دار ولازم بگیر تو بر پیاده گان لشکر امیر باش و در کتاب نظم الزهراء از مناقب نقل کرده است که ابن زیاد فرمان حکومت ری را برای ابن سعد

منشورا بالري فجعل يقول فوالله ما ادري واني لحائر افكر في امري على خطرين ءاترك

نوشته بود پس آن ملعون شروع کرد بگفتن این ابیات پس بخدا سوگند نمیدانم در حالتی که من حیرانم فکر میکنم در کار خودم در حالیکه بر دو خطر ثابت هستم آیا ترک کنم

ملك الري والري منيتي ام ارجع مذموما بقتل حسين ففي قتله النار التي ليس دونها

ملک ری را و حال آنکه ری آرزوی من است یا برگردم مذمت کرده شده بسبب کشتن حسین پس در کشتن حسین آتش جهنم گذاشته شده است چنین آتشی که نیست در بالا آن

حجاب وملك الري قرة عين وقد رأيت في مقتل ابي مخنف من تمام ما قاله لع بعد الابيات

پرده که منع کند از سوزنیدن و ملک ری سرور چشم من است و بتحقیق دیدم در مقتل ابی مخنف بعد از ابیات مذکوره این ابیات را که تمام گفته های ملعون است

حسين ابن عمي والحوادث جمة لعمري ولي في الري قرة عين لعل اله العرش يغفر ذلتي و

حسین پسر عم من است و حوادث و بلاها در این امر بسیار است سوگند بدین مرا یا بجان خودم مرا در ایالت ری سرور قلب است شاید خدای عرش بیامرزد خطای مرا

لو كنت فيها اظلم الثقلين الا انما الدنيا بخير معجل وما عاقل باع الوجود بدين يقولون

اگرچه بوده باشم در این خطا ظالمترین جن و انس آگاه باش جز این نیست دنیا با خیر و نفع نقد شتاب داده شده است و نیست عاقلی که بفروشد هستی را در مقابل دین که عبارت از بهشت است میگویند

ان الله خالق جنة ونار وتعذيب وغل يدين فان صدقوا فيما يقولون انني اتوب الى

بدرستیکه خدای تعالی آفریننده بهشت و دوزخ و عذاب و بند کردن دستها بزنجیر است پس اگر راست گو باشند در آنچه میگویند بدرستیکه من باز گشت میکنم بسوی خدا

الرحمن من سنتين وان كذبوا فزنا بدنيا عظيمة وملك عقيم دائم الحجلين وان ساخا

و اگر دروغ میگویند پس فایز میشوم بحکومت عظیم ری و ملکی که بجز از صاحبش نفعی نمی بخشد و بدرستیکه اختیار میکنم و برگزینه دارم

الذي ليس دونها حجاب وتعذيب وغل يدين قال المفيد وبهض ابن سعد لع الى الحسين

حکومت ری و منافع دنیا را اگر هست در بالای آن پرده که منع نماید از بهره مند شدن بآن و عذاب و دادن دستها بزنجیر بستن هم نیست گفته است مفید ره و برخواست ابن

عليه السلم عشية الخميس لتسع مضين من المحرم وجاء شمر لع حتى وقف على اصحاب الحسين وقال

در وقت عصر روز پنجشنبه بعد از آنکه نه روز گذشته بود از ماه محرم یعنی در روز تاسوعا و آمد شمر ملعون تا ایستاد در برابر اصحاب حضرت و گفت

اين بنو اختنا فخرج جعفر والعباس وعثمان بنو علي عليه السلم فقالوا ما تريد انتم يا بني

در کجا هستند پسران خواهر ما یعنی آنانکه مادر ایشان از قبیله ما است پس بیرون آمدند جعفر و جناب عباس و عثمان پسران امیر المؤمنین علیه السلم پس فرمودند چه چیز اراده میکنی

اختي امنون فقال الفتية لعنك الله ولعن امانك اتؤمننا وابن رسول الله لا امان له وفي رواية

خواهر من در امان هستید پس آن جوانان بزرگوار فرمودند خدا لعنت کند ترا و امان ترا آیا میدهی ما را و حال آنکه پسر رسول خدا را امانی نیست و در روایت

السيد فناديه العباس بن علي عليه السلم تبت يداك ولعن ما جئت به من امانك يا عدو الله

سید چنین مذکور است پس ندا فرمود شمر را جناب عباس پسر امیر المؤمنین علیه السلم که دست تو میت در زیان و خسران باد و از خیر و کرامت دور گرده شود آنچیزی که آورده

اتأمرنا ان نترك اخانا وسيدنا الحسين عليه السلم بن علي وندخل في طاعة اللعناء واولاد اللعناء

آیا امر میکنی ما را اینکه ترک نمائیم برادر و آقای خود حسین بن علی علیهما السلم را و داخل شویم در اطاعت رانده شده گان از رحمت و در اطاعت اولاد ایشان

فرجع الشمر الى عسكره مغضبا ثم قال المفيد ره ثم نادى عمر يا خيل الله اركبي وابشري بالجنة

پس بازگشت شمر ملعون بسوی لشکر خود غضب آلود بعد گفته است شیخ مفید ره پس ندا کرد ابن سعد حرامزاده لشکر خود را که ای سواران خدا سوار شوید و شاد باشید به بهشت رفتن

نهوض ابن سعد لقتال الحسين

فركب الناس ثم زحف نحوهم بعد العصر والحسين عليه السلام جالس امام بيته محتبيا بسيفه اذ خفق

پس سوار شدند مردم پس رفت بسوی حضرت و اصحاب و بعد از وقت عصر در حالیکه امام علیه السلام نشسته بودند در پیش خیمه خود در حالیکه شمشیر

برأسه على ركبتيه وسمعت اخته الصيحة فدنت من اخيها وقالت يا اخي اما تسمع هذه

در پیش را بر زانو نهاده بخواب رفته بودند و شنید خواهرش صیحه و صدای لشکر ابن سعد را پس نزدیک برادر خود گشته عرض کرد ای برادر آیا نمیشنوی

الاصوات قد اقتربت العدو فرفع الحسين عليه السلام رأسه فقال اني رأيت رسول الله صلى

این صداها را بتحقیق نزدیک شده دشمن پس برداشت امام علیه السلام سر مبارک خود را فرمود بدرستیکه من دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را

الله عليه وآله الساعة في المنام وهو يقول لي انك تروح الينا فلطمت اخته وجهها ونادت بالويل

همین ساعت در خواب او بمن میفرمود بدرستیکه تو میائی بسوی ما پس طپانچه زد خواهرش بر روی خود و وایلا گفت

فقال لها الحسين عليه السلام ليس لك الويل يا اخية اسكتي رحمك الله وفي رواية السيد قال

پس حضرت او را فرمود نیست ترا ویل و عذاب ای خواهرک ساکت شو خدا رحمت کند تو را و در روایت سید مذکور است حضرت فرمود

يا اختاه اني رأيت الساعة جدي محمدا وابي عليا وامي فاطمة واخي الحسن عليهم السلام وهم يقولون

ای خواهر بدرستیکه من دیدم در خواب در این ساعت جد خود محمد و پدر خود علی و مادرم فاطمه و برادرم حسن علیهم السلام را و ایشان میفرمودند

يا حسين انك رائح الينا عن قريب وفي بعض الروايات غدا قال فلطمت زينب على وجهها وصاحت

یا حسین بدرستیکه تو زود بسوی ما آینده هستی و در بعض روایات مذکور است که فرمودند فردا آینده هستی سید گفته پس طپانچه زد زینب علیها السلام بر روی خود و صیحه

فقال لها الحسين عليه السلام مهلا لا تشمتي القوم بنا ثم قال المفيد وقال له العباس بن علي

پس او را حضرت فرمود بجا بکن سرور و شاد مکن دشمن را به بلیه خویش بعد گفته است مفید ره و جناب عباس ع حضرت را عرض کرد

عليه السلام يا اخي اتاك القوم فنهض ثم قال اركب انت يا اخي حتى تلقاهم وتقول لهم ما لكم وما بدا

ای برادر من آمد گروه دشمنان پس حضرت حرکت نموده بعد از آن فرمود سوار باش تو ای برادر تا اینکه ملاقات نمائی ایشان را و بگوئی

لكم وتسئلهم عما جاء بهم فأتاهم العباس في نحو من عشرين فارسا فيهم زهير بن القين وحبيب بن

بشما و سوال کنی از ایشان از آنچیزی که باعث آمدن ایشان شده است پس آمد جناب عباس ع بسوی ایشان در جمله قریب به بیست نفر از اصحاب که در میان ایشان بود

مظاهر فقال لهم العباس ما بدا لكم وما تريدون قالوا قد جاء امر الامير ان نعرض عليكم ان تنزلوا

مظاهر پس جناب عباس ع ایشان را فرمود چه چیز عارض شده است شما را و چه اراده میکنید عرض کردند بتحقیق رسیده امر امیر ابن زیاد لعین اینکه عرض نمائیم بر شما

على حكمه او ننازلكم قال فلا تعجلوا حتى ارجع الى ابي عبد الله عليه السلام فاعرض عليه ما ذكرتم

بر حکم و طاعت او و یا اینکه قتال بکنیم با شما جناب عباس ع فرمود پس شتاب نکنید تا اینکه بگردم بسوی ابا عبد الله علیه السلام پس عرض کنم بر وی آنچه را گفتید

فوقفوا فقالوا القه واعلمه ثم القنا بما يقول لك فانصرف العباس عليه السلام راجعا يركض الى الحسين

پس ملاعین ایستادند و گفتند ملاقات کن با وی و اعلام کن او را بعد ملاقات کن با ما آنچه میگوید ترا پس مراجعت فرمود جناب عباس ع دوان بسوی حضرت

يخبره الخبر ووقف اصحابه يخاطبون القوم ويعظونهم ويكفونهم عن قتال الحسين عليه السلام

خبر را با او اعلام بدهد و ایستادند اصحاب حضرت خطاب مکالمه مینمودند با قوم اشرار و وعظ و نصیحت مینمودند و باز میداشتند ایشان را از قتال امام علیه السلام

فجاء العباس الى الحسين عليه السلام واخبره بما قال القوم قال ارجع فان استطعت ان تؤخرهم الى

پس آمد جناب عباس ع بسوی حضرت و خبر داد او را به آنچه قوم ملاعین گفته بودند حضرت فرمود برگرد بسوی ایشان پس اگر توانستی اینکه تاخیر بیندازی ایشان را

زحف کمنع

لطمت کضرب

تشمت من باب الافعال

مهلا کسقیا نعق

کمنع زهیر زبیر

وزنده و اساحی رجاله

نفر حتی من الباب الثانی

والرابع تعجلوا من الباب الثانی والرابع

یرکض من الباب الاول

یلف من الباب الاول

غدا

غدٍ فمنعهم عنّا العشيّة لعلّنا نصلّي لربّنا الليلة وندعوه ونستغفره فهو يعلم انّي قد كنت ۷۹
تا فردا و دفع نما ایشانرا از ما امشب شاید ما نماز بکنیم پروردگار خود را امشب و او را بخوانیم و از وی طلب مغفرت کنیم خدا میداند که من بتحقیق بودم

احبّ الصلوة له وتلاوة كتابه وكثرة الدعاء والاستغفار فمضى العبّاس الى القوم وزاد السيّد
دوست میداشتم نماز خواندن را با و تلاوت قرآن او را و بسیاری دعا و استغفار را پس تشریف برد جناب عباس بسوی قوم و سید در مقتل خود این فقره را علاوه کرده است

فسئلهم العبّاس ذلك فتوقّف عمر بن سعد لع فقال له عمرو بن الحجّاج الزبيدي والله لو انّهم من الترك
پس عباس علیه السلام مهلت طلبید از ایشان پس توقف و ایستاده گردید ابن سعد لعین در اینباب پس عمرو بن حجاج زبیدی ملعون گفت بخدا سوگند که اگر ایشان از کفار ترک

والديلم وسئلونا مثل ذلك لاجبناهم فكيف وهم آل محمّد صلّى الله عليه وآله قال المفيد ره فرجع
و دیلم میبودند و سؤال میکردند از ما مثل این مهلت بکنیم را هر آینه قبول میکردیم خواهش ایشان را پس چگونه قبول نکنیم و حال آنکه اولاد رسول هستند گفته است مفید ره در مراجعت

العبّاس من عندهم ومعه رسول من عمر بن سعد لع يقول انّا قد اجّلناكم الى غدٍ فان استسلمتم
جناب عباس ع از نزد این ملاعین در حالیکه با وی بود رسولی از جانب عمر بن سعد لعین که رسول ملعون میگفت بدرستیکه ما وعده و مهلت دادیم شما را تا فردا پس اگر انقیاد و اطاعت کردید ما را

سرّحنا بكم الى عبيد الله بن زياد لع وان ابيتم فلسنا بتاركيكم فانصرف وفي امالي الصدوق ره امر
میبریم شما را با شما بر دیم بسوی ابن زیاد ملعون و اگر امتناع کردید پس ما نیستیم ترک کننده شما پس برگردید رسول ملعون و در امالی صدوق علیه الرحمه مذکور است امر کرد ابن سعد لعین

منادية فنادى انّا قد اجّلنا حسينا واصحابه يومهم وليلتهم فشقّ ذلك على الحسين عليه السلم وعلى
منادی خود را پس ندا کرد بدرستیکه ما بتحقیق مهلت دادیم حسین و اصحاب او را امروز و امشب ایشان را پس دشوار آمد این بر امام علیه السلام و بر اصحاب

شرح حال عباس الباب الثالث

اصحابه رضوان الله عليهم وفي الارشاد للمفيد ره فجمع الحسين عليه السلم اصحابه عند قرب المساء
رضوان الله علیهم — و در ارشاد مفید ره مذکور است پس فراهم آورد حضرت اصحاب خود را در نزدیکی وقت شام

قال علي بن الحسين زين العابدين فدنوت لاسمع ما يقول لهم وانا اذ ذاك مريض فسمعت ابي يقول
فرموده است علی بن الحسین زین العابدین علیهما الصلوة والسلام پس نزدیک شدم برای آنکه بشنوم آنچه که میفرماید پدرم باصحاب خود و من در آنوقت مریض بودم

لاصحابه اثني على الله احسن الثناء واحمده على السرّاء والضرّاء اللهمّ انّي احمدك على ان اكرمتنا
باصحاب خود ثنا میخوانم بر خدا ثنای نیکوتر و حمد میکنم مر او را در رخا و نعمت و بلا و شدت بار خدایا بدرستیکه من حمد میکنم ترا بر اینکه مکرم و معزز فرموده ما را

بالنبوّة وعلّمتنا القرآن وفهّمتنا في الدين وجعلت لنا اسماعا وابصارا وافئدة فاجعلنا من
با نبوت و قرآن را با تعلیم فرموده و دین خود را با تعلیم کرده و خلق فرموده ما را گوشهای شنوا و چشمهای بینا و دلهای با نور و ضیا پس بگردان ما را

الشاكرين امّا بعد فانّي لا اعلم اصحابا اوفى ولا ابرّ ولا خيرا من اصحابي ولا اهل بيت ابرّ واوصل
از جمله شکر کننده گان اما بعد پس بدرستیکه من نمیدانم اصحابی وفادارتر و نیکوکارتر و نیکوتر از اصحاب خود و نه اهل بیتی نیکوکارتر و بخشنده تر و صله کننده تر

من اهل بيتي فجزاهم الله عنّي خيرا الا وانّي لا اظنّ يوما لنا من هؤلاء الا وانّي قد اذنت لكم
از اهل بیت من پس جزا دهد ایشان را از جانب من جزای خیر و آگاه باشید بدرستیکه من گمان نمیکنم که روزی مهلت داده شود ما را ازین ملاعین آگاه باشید بدرستیکه من بتحقیق اذن دادم شما را

فانطلقوا عنّي جميعا في حلّ ليس عليكم حرج منّي ولا ذمام هذا الليل قد غشيكم فاتّخذوه جملا
پس بروید همه شما از جانب من در حالیکه در حل هستید از بیعت من یعنی بیعت خود را از گردن شما گشودم نیست بر ذمه شما گناهی و عقابی از جانب من پرده سیاه امشب

وزاد الصدوق ره وتفرّقوا في سواده فانّ القوم انّما يطلبوني ولو ظفروا بي لذهلوا عن طلب غيري
و علاوه کرده است صدوق ره این فقره را و پراکنده شوید در تاریکی امشب پس بدرستیکه این گروه اشقیا مرا میطلبند هرگاه من بایشان رسیدم بکسی رجوع ندارند

قال المفيد ره فقال له اخوته وابناؤه وبنو اخيه وابنا عبد الله بن جعفر لم نفعل ذلك لنبقى
گفته است مفید ره پس بحضرت عرض کردند برادران و فرزندان و برادرزادگان او و دو پسر عبد الله بن جعفر نمیکنیم این کار را برای اینکه زنده مانیم
بعدك لا ارانا الله ذلك ابدا بدأهم بهذا القول العباس بن علي ع واتبعه الجماعة عليه فتكلموا
بعد از تو خدا نه نماید با ما هرگز در هیچ حال ابتدا کرد ایشان را بگفتن این سخن جناب عباس علیه السلام و تبعیت کردند او را باقی جماعت بر این سخن پس گفتند
بمثله ونحوه فقال الحسين عليه السلام يا بني عقيل حسبكم من القتل بمسلم بن عقيل فاذهبوا انتم
مانند این سخن پس حضرت فرمود ای فرزندان عقیل از کشته شدن بس است شما را کشته شدن مسلم بن عقیل پس بروید شما
فقد اذنت لكم فقالوا سبحان الله ما يقول الناس يقولون انا تركنا شيخنا وسيدنا وبني عمومتنا
بتحقیق اذن دادم شما را پس عرض کردند سبحان الله اگر چنین کنیم خلق با چه گونه میگویند بدرستیکه ما ترک کردیم بزرگ و آقای خود را و فرزندان اعمام خود
خير الاعمام ولم نرم معهم بسهم ولم نطعن معهم برمح ولم نضرب معهم بسيف ولا ندري ما صنعوا
که بهترین اعمامند و نینداختیم با ایشان بسوی دشمنان تیری و با موافقت ایشان دشمنان را نیزه و شمشیری نه زدیم و ندانیم که چه کردند با دشمنان
لا والله ما نفعل ولكن نفديك بانفسنا واموالنا واهلينا ونقاتل معك حتى نرد موردك فقبح
نه بخدا سوگند نمیکنیم اینکار را و لکن فدا میکنیم ترا جانها و مالها و اهل و عیال خود را و قتال نمائیم با تو تا وارد شویم محلی را که تو وارد شوی پس بد و قبیح گرداند
الله العيش بعدك وقام اليه مسلم بن عوسجة وقال انحن نخلي عنك وبما نعتذر الى الله في اداء
خدا زندگانی را بعد از تو و برخواست بسوی حضرت مسلم بن عوسجه رحمه الله و عرض کرد آیا ما جدا میشویم از تو و بکدام عذر عذر میآوریم بخدای تعالی در اداء کردن
حقك لا والله حتى اطعن في صدورهم برمحي واضربهم بسيفي ما ثبت قائمه في يدي ولو لم يكن معي
حق تو از تو جدا نمیشویم بخدا سوگند تا که طعنه بر سازم بسینه های کفار با نیزه خود و ضرب بر سازم ایشان را با شمشیر خود مادامیکه قبضه آن در دست من ثابت
سلاح اقاتلهم به لقذفتهم بالحجارة والله لا نخليك حتى يعلم الله انا قد حفظنا غيبة رسول
سلاحی و حربه که مقاتله نمایم با دشمنان با آن سلاح هر آینه سنگ بیاندازم بایشان به سنگ قتال نمایم بخدا سوگند جدا نمیشوم از تو تا بداند خدا
الله فيك اما والله لو علمت اني اقتل ثم احيا ثم احرق ثم احيا ثم اذرى يفعل ذلك بي سبعين مرة
در خصوص تو آگاه باشید بخدا سوگند اگر یقین نمایم اینکه من کشته خواهم شد و بعد از کشته شدن زنده خواهم یافت و بعد از آن زنده سوخته و بباد داده خواهم
ما فارقتك حتى القى حمامي دونك فكيف لا افعل ذلك وانما هي قتلة واحدة ثم هي الكرامة التي
جدا نمیشوم از تو تا برسم بمرگ خود در نزد تو پس چگونه یاری نکنیم حال آنکه این کشته شدن نیست بجز از یکدفعه کشته شدن پس بعد از آن این کشته شدن کرامت
لا انقضاء لها ابدا وقام زهير بن القين فقال لوددت اني قتلت ثم نشرت ثم قتلت حتى اقتل هكذا
که از برا پایان ندارد و برخواست زهیر بن قین ره پس عرض کرد هر آینه دوست میدارم اینکه کشته شوم بعد از آن پاره پاره شوم و بعد از آن زنده شده باز کشته
الف مرة وان الله يدفع بذلك القتل عن نفسك وعن انفس هؤلاء الفتيان من اهل بيتك وتكلم
هزار دفعه و اینکه خدا دفع نماید بسبب این کشته شدن من بلا را از جان تو و از جانهای این جوانان از اهل بیت تو و تکلم کردند
جماعة اصحابه بكلام يشبه بعضه بعضا في وجه واحد فجزاهم الحسين عليه السلام خيرا وقال السيد ره
باقی جماعت اصحاب او بکلامی که با یکدیگر شبیه و در یک مسلک بود پس حضرت ایشان را دعای خیر فرمودند و گفته است سید ره
وقيل لمحمد الحضرمي بن بشير في تلك الحال قد اسر ابنك بثغر الري فقال عند الله احتسبه ونفسي
گفته شد بمحمد حضرمی بن بشیر در اینحال بتحقیق اسیر شده است پسر تو در سرحد ملک ری گفت در نزد خدا با اسیری او جزای خیر میخواهم و نفس من

نطعن من الباب الاول والثالث
سلاح بالكسر معام
كتاب فمن فيهم من الباب الثاني

يشبه من باب الافعال
حضرمي معروف
مشهور منسوب

ما وقع في ليلة عاشوراء وخطبته

ما احب ان يوسر وانا ابقى بعده فسمع الحسين عليه السلام قوله فقال رحمك الله انت في حل من بيعتي ٨١

دوست نداشته است اینکه او اسیر شود و من بعد از او زنده باشم و شاید معنی عبارت چنین باشد یعنی در نزد خدا با اسیری او و کشته شدن خودم در راه خدا مزد

فاعمل في فكاك ابنك فقال اكلتني السباع حيا ان فارقتك قال فاعط ابنك هذه الاثواب

پس برو کاری کن در گشودن پسر خود از بند اسیری پس عرض کرد بخورد مرا درنده ها در حالیکه زنده هستم اگر جدا شوم از تو حضرت فرمود پس عطا کن پسر خود را این

البرود يستعين بها في فداء اخيه فاعطاه خمسة اثواب قيمتها الف دينار قال مؤلف كتاب نور العيون

بردها که طلب یاری نماید با این بردها در استخلاص برادر خود جدا از چیزی یعنی اینها را بدهد و برادرش را رها نماید پس پنج جامه او را عطا فرمود که قیمت اینها هزار دینار

باسناده عن سكينة بنت الحسين عليه السلام انها قالت كنت جالسة في ليلة مقمرة وسط الخيمة

باسناد خود از جناب سکینه علیها السلام دختر جناب امام حسین علیه السلام بدرستیکه گفت بودم که نشسته بودم در شب ماه تاب در میان خیمه

واذا انا اسمع من خلفها بكاء وعويلا فخشيت ان تفقه بي النساء فخرجت اعثر باذيالي واذا بابي

و در این هنگام بشنیدم از پس خیمه صدای گریه و زاری پس ترسیدم از اینکه اطلاع رسانند بانگ ناله و گریه سائر اهل حرم بسبب من اگر بگریم پس بیرون شدم از خیمه

جالس وحوله اصحابه وهو يبكي فسمعته يقول لهم اعلموا انكم خرجتم معي لعلمكم اني اقدم على

نشست و اصحاب گرد او گرفته اند و او گریه میفرماید پس از او شنیدم که میفرمود ایشان را بدانید اینکه شما بیرون گشتید با من بعلت دانستن شما اینکه

قوم بايعوني بالسنتهم وقلوبهم وقد انعكس الامر لانهم استحوذ عليهم الشيطان فانسيهم

بر میان قومیکه قلباً و لساناً بیعت کرده اند مرا و بتحقیق حال عکس شده است کار زیراکه شیطان بر ایشان غلبه کرده دست پس از دلهای ایشان فراموش کردانیده است

ذكر الله والان ليس لهم مقصد الا قتلي وقتل من يجاهد بين يدي وسبي حريمي بعد سلبهم

ذکر خدا را و الان نیست ایشان را جای قصدی مگر کشتن من و کشتن جهاد کننده کان در پیش من و اسیر کردن اهل و عیال من بعد از ربودن لباسهای ایشان و میترسم

ان تكونوا اما تعلمون او تعلمون وتستحيون والخدع عندنا اهل البيت محرم فمن كره منكم ذلك

از اینکه عالم نشوید باین و یا اینکه بدانید و حیا نمایید از رفتن و فریب کردن در نزد ما اهل بیت حرام است پس کسیکه از شما ناخوش دارد پیش ما جهاد کردن را

فلينصرف فان الليل ستير والسبيل غير خطير والوقت ليس بهجير ومن واسانا بنفسه كان معنا

پس برگردد زیرا که بدرستیکه شب ساتر و پوشنده است و راه خطرناک نیست و وقت میان روز نی و کسیکه مواسات کند ما را با جان خود فردا با ما

غدا في الجنان نجيا من غضب الرحمن وقد قال جدي صلى الله عليه وآله ولدي الحسين يقتل بارض

در بهشت است نجات یابنده از غضب خدا و بتحقیق جدم فرموده است که پسرم حسین کشته میشود در زمین

كربلاء غريبا وحيدا عطشانا فريدا فمن نصره فقد نصرني ونصر ولده القائم ولو نصرنا بلسانه

کربلا غریب تنها و تشنه و بی یاور پس کسیکه یاری کند او را پس بتحقیق یاری کرده است مرا و فرزند او قائم صلوات الله علیه را و کسیکه یاری کند ما را بزبان خود

فهو في حزبنا يوم القيمة قالت سكينة فوالله ما اتم كلامه حتى تفرق القوم من عشرة وعشرين

پس او در جمله گروه ما است در روز قیامت جناب سکینه علیها السلام گوید پس بخدا سوگند هرگز با فرجام نرسانید فرمایش خود را تا اینکه پراکنده شدند قوم ده نفر و بیست نفر

فلم يبق معه الا واحد وسبعون رجلا فنظرت الى ابي منكسا رأسه فخنقتني العبرة فخشيت ان يسمعني

پس باقی نماند با وی مگر هفتاد و یکنفر مرد پس نگریستم بسوی پدر خود در حالیکه سر مبارک خود را به زیر افکنده بود پس گریه گردن گلوگیرم ساخت ترسیدم از اینکه

ورفعت طرفي الى السماء وقلت اللهم انهم خذلونا فاخذلهم ولا تجعل لهم دعاء مسموعا

و بر داشتم چشم خود را بسوی آسمان و عرض کردم بار خدایا بدرستیکه ایشان ما را بی یاور گذاشتند از سر ما پراکنده شدند پس مخذول فرما ایشان را یعنی نصرت

حديث سكينة ليلة عاشورا

وَسَلِّطْ عَلَيْهِمُ الْفَقْرَ وَلَا تَرْزُقْهُمْ شَفَاعَةَ جَدِّي يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَرَجَعْتُ وَدُمُوعِي تَجْرِي عَلَى خَدِّي فَرَأَتْنِي

وسلط فرما بر ایشان فقر و مسکنت را و روزی مفرما ایشان را شفاعت جد مرا در روز قیامت و برگردیدم در حالتیکه اشکهای چشمانم جاری بود پس دید مرا

عَمَّتِي أُمُّ كُلْثُومٍ فَقَالَتْ مَا دَهَاكِ يَا بُنَيَّتَاهْ فَأَخْبَرْتُهَا الْخَبَرَ فَصَاحَتْ وَاجَدَّاهْ وَاعَلِيَّاهْ وَاحَسَنَاهْ

عمه ام ام کلثوم پس گفت چه چیز ترا وحشت داد و امر بزرگ رسانیده است ای دختر من پس قضیه را بوی خبر دادم پس صیحه کشید و فریاد کرد و اجداه

وَاحُسَيْنَاهْ وَاقِلَّةَ نَاصِرَاهْ أَيْنَ الْخَلَاصُ مِنَ الْأَعْدَاءِ لَيْتَهُمْ يَقْنَعُونَ بِالْفِدَاءِ تَرَكْتَ جِوَارَ جَدِّكَ

وای کمی ناصر و یاور کجاست رهایی از دشمنان کاش ایشان بعوض قناعت میکردند واگذاشتی همسایگی جد خود را

وَسَلَكْتَ بِنَا بُعْدَ الْمَدَى فَعَلَا مِنَّا الْبُكَاءُ وَالنَّحِيبُ فَسَمِعَ أَبِي ذٰلِكَ فَأَتَى إِلَيْنَا يَعْثُرُ فِي أَذْيَالِهِ

و مدت دور ما را براه انداختی پس بلند شد از ما آواز گریه و شدت گریستن پس شنید پدرم گریه ما را در تشریف آورد بسوی ما در حالتیکه

وَدُمُوعُهُ تَجْرِي وَقَالَ مَا هٰذَا الْبُكَاءُ فَقَالَتْ يَا أَخِي رُدَّنَا إِلَى حَرَمِ جَدِّنَا فَقَالَ يَا أُخْتَاهُ لَيْسَ لِي

و اشکهای چشمانش جاری بود پس فرمود چیست این گریستن پس جناب ام کلثوم عرض کرد ای برادر برگردان ما را بسوی حرم جد ما فرمود ای خواهر نیست مرا

إِلَى ذٰلِكَ سَبِيلٌ قَالَتْ أَجَلْ ذَكِّرْهُمْ مَحَلَّ جَدِّكَ وَأَبِيكَ وَأُمِّكَ وَأَخِيكَ قَالَ ذَكَّرْتُهُمْ فَلَمْ يَذْكُرُوا

باینکار راهی عرض کرد بلی بیاد ایشان در آور محل شرافت و رتبت جد و پدر و مادر و برادر خود را گفت بیاد ایشان دادم پس یاد نکردند

وَوَعَظْتُهُمْ فَلَمْ يَتَّعِظُوا وَلَمْ يَسْمَعُوا قَوْلِي فَمَا لَهُمْ غَيْرُ قَتْلِي سَبِيلٌ وَلَا بُدَّ أَنْ تَرَوْنِي عَلَى الثَّرَى جَدِيلًا

و ایشانرا نصیحت کردم پس قبول نصیحت نکردند و نشنیدند سخن مرا پس نیست ایشان را راهی بغیر از کشتن من و ناچار است اینکه ببینید مرا بر روی خاک

وَلٰكِنْ أُوصِيكُنَّ بِتَقْوَى اللّٰهِ رَبِّ الْبَرِيَّةِ وَالصَّبْرِ عَلَى الْبَلِيَّةِ وَكَظْمِ نُزُولِ الرَّزِيَّةِ وَبِهٰذَا وُعِدَ جَدُّكُمْ

ولکن وصیت میکنم شما را بسیار از خدای آفریننده خلق و صبر کردن را بر بلا و خوردن و فرو کشیدن فرود آمدن مصیبت را و باین کشته شدن من وعده فرموده است

وَلَا خُلْفَ لِمَا أَوْعَدَ

الْهِيَ الْفَرْدَ الصَّمَدَ ثُمَّ تَبَاكَيْنَا سَاعَةً وَالْإِمَامُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ وَمَا ظَلَمُونَا وَلٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ

پروردگار خودم که یگانه و بی نیاز است پس بعد از آن باهم ساعتی گریستیم و امام علیه السلام میفرمود یعنی این آیه را میخواند یعنی ظلم نکردند ما را ولکن بر جانهای خود ظلم میکنند

وَرَوَى الصَّدُوقُ فِي الْأَمَالِي بِإِسْنَادِهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ لَمَّا كَانَتِ اللَّيْلَةُ

و روایت کرده شیخ صدوق ره در کتاب امالی باسناد خود از علی بن الحسین صلوات الله علیهما اینکه حضرت فرمود وقتیکه شب دهم از ماه محرم رسید

الْعَاشِرَةُ مِنَ الْمُحَرَّمِ أَمَرَ أَبِي بِحَفِيرَةٍ فَحُفِرَتْ حَوْلَ عَسْكَرِهِ شِبْهَ الْخَنْدَقِ وَأَمَرَ فَحُشِيَتْ حَطَبًا وَأَرْسَلَ عَلِيًّا

امر فرمود پدرم بکندن گودالی پس کنده شد در اطراف لشکرش گودالی مانند خندق و امر فرمود پس با هیزم پر کرده شد و فرستاد فرزندش علی

ابْنَهُ فِي ثَلَاثِينَ فَارِسًا وَعِشْرِينَ رَاجِلًا لِيَسْتَقُوا الْمَاءَ وَهُمْ عَلَى وَجَلٍ شَدِيدٍ ثُمَّ قَالَ لِأَصْحَابِهِ قُومُوا

با سی نفر سوار و بیست نفر پیاده برای اینکه آب طلب نمایند در حالتیکه ایشان بر ترس سخت بودند بعد از آن باصحاب خود فرمود برخیزید

فَاشْرَبُوا مِنَ الْمَاءِ يَكُنْ آخِرَ زَادِكُمْ وَتَوَضَّؤُوا وَاغْتَسِلُوا وَاغْسِلُوا ثِيَابَكُمْ لِتَكُونَ أَكْفَانَكُمْ قَالَ الْمُفِيدُ

پس بنوشید از آب آخر توشه شما از آب همین نوشیدن میباشد و وضو بگیرید و غسل بکنید و بشوئید لباسهای خود را تا کفنهای شما باشد گفته است مفید

قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنِّي جَالِسٌ فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ الَّتِي قُتِلَ أَبِي فِي صَبِيحَتِهَا وَعِنْدِي عَمَّتِي زَيْنَبُ

علی بن الحسین صلوات الله علیهما فرموده است بدرستیکه من نشسته بودم در این شب که شهید شد پدرم در روز آن و در نزد من عمه ام زینب ع

ثُمَّ تَصْنَعُنِي إِذَا اعْتَزَلَ أَبِي فِي خِبَاءٍ لَهُ وَعِنْدَهُ فُلَانٌ مَوْلَى أَبِي ذَرٍّ الْغِفَارِيِّ وَهُوَ يُعَالِجُ سَيْفَهُ وَيُصْلِحُ وَأَبِي

پرستاری بیماری مرا میکرد در اینوقت پدرم در خیمه مختص خود عزلت گزیده و آزاد کرده ابوذر غفاری در حضور مبارکش بود در حالتیکه او علاج و اصلاح شمشیر خود را

بمعنی من الباب البالیه جواد کثیر بزننده اصحاب فی مشغول در مینور بعده برادر مه لری اقتضاء امداد و اعانت و حفظ و حمایت ایلمک اوزره عهده و امان و پر یکده استعمال اولنور شوله که من بعد اول آدم اولکمسنه نک زیرامان ورنهارنده مامون اولور شارح دیرکه مؤلف بونده سامحه ایلدی زیرا جوار وجه مذکور اوزره اولدقده امان در بهاره دینور بونده جیک ضبطه جایز در اوق

جَدُّكُمْ وَلَا خُلْفَ جد شما و تخلف آنچه را لِمَا أَوْعَدَ ع که وعده فرموده است

در عرکو صنعه و دو عه بمعنی اعتکوا من الباب الذی خباء کتب و غفار کتاب

يقول



تمثله بابيات وبكاء النساء لذلك

٦٣ يقول يا دهر افٍّ لك من خليلٍ كم لك بالاشراق والاصيلِ من صاحبٍ وطالبٍ قتيلِ

میفرمود ای دهر اف باد تو دوست را یعنی بد دوستی تو چه بسیار در هنگام طلوع و غروب افتاب کشته است از اصحاب و طلاب تو یعنی چه بسیار از یاران خود کشته

والدهر لا يقنع بالبديلِ وانما الامر الى الجليلِ وكل حيٍّ سالكٌ سبيلِ فاعادها مرتين

و زمانه بعوض و بدل قناعت نمیکند و جز این نیست همه کارها راجع است بسوی خداوند جلیل و هر زنده رونده راه مرگ است پس اعاده و مکرر فرمود این ابیات را دو بار

او ثلاثاً حتى فهمتها وعلمت ما اراد فخنقتني العبرة فرددتها ولزمت السكوت وعلمت ان البلاء قد

یا سه بار تا اینکه فهمیدم او را و دانستم که چه چیز را از این ابیات اراده داشته است پس گریه گلو گیرم ساخت پس رد کردم گریه را از خود و سکوت اختیار کردم و دانستم ابتلا

نزل واما عمتي فلما سمعت ما سمعت وهي امرأة ومن شأن النساء الرقة والجزع فلم تملك نفسها

بلا نازل شده و اما عمه ام پس چون شنید انچه را شنیده بودم یا اینکه شنید انچه را شنید و ان زن بود و از شان زنان است نازکی قلب و جزع پس نفس خود را مالک نگشت

ان وثبت تجر ثوبها وهي حاسرة حتى انتهت اليه فقالت واثكلاه ليت الموت اعدمني الحيوة

تا اینکه از جای خود برجست لباس خود را در زمین میکشید گشاده سر تا وقتیکه رسید بسوی امام علیه السلم عرض کرد وای مرگ من یا وای نابایی کاش مرگ نیست کرده بود مرا از زندگانی

اليوم ماتت امي فاطمة وابي علي واخي الحسن يا خليفة الماضي وثمال الباقي فنظر اليها الحسين عليه السلام

امروز مرده است مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن صلوات الله علیهم ای قائم مقام گذشتگان و فریادرس باقی ماندگان پس امام علیه السلم بسوی او نظر فرموده

وقال يا اخية لا يذهبن بحلمك الشيطان وترقرقت عيناه بالدموع وقال لو ترك القطا

و فرمود ای خواهرک نبرد شیطان حلم ترا و حرکت داد چشمهایش اشکها را یعنی دیده بینش پر از اشک گردید و فرمود اگر گذارده میشد مرغ قطا

لنام فقالت يا ويلتاه افتغصب نفسك اغتصاباً فذلك اقرح لقلبي واشد على نفسي ثم لطمت

هر اینه میخوابید پس گفت یا ویلتاه آیا بظلم گرفته میشود جان تو بعنف آیا کشته میشوی پس این امر زخم رساننده تر است قلب مرا و سخت تر است بر قلب من بعد از ان طپانچه زد

وجهها واهوت الى جيبها فشقته وخرت مغشياً عليها فقام اليها الحسين عليه السلام فصب على

بر روی خویش و دست بگریبان خود فرو برد پس پاره کرد انرا و بیهوش افتاد پس برخواست بسوی او امام علیه السلم و آب پاشید

وجهها الماء وقال لها يا اختاه اتقي الله وتعزي بعزاء الله واعلمي ان اهل الارض يموتون واهل

بر رویش و فرمود او را ای خواهر بترس از خدا و صبر کن با صبر خدا یعنی چنان صبر کن که محبوب خداست و بدان اینکه اهل زمین بمیرند و اهل

السماء لا يبقون وان كل شيء هالك الا وجه الله تعالى الذي خلق الخلق بقدرته ويبعث الخلق

آسمان نمیمانند و همه چیز هالک شونده است مگر وجه خدا آنکه خلق کرده است خلق را بقدرت خود و بعد از مردن مبعوث میفرماید ایشان را

ويعودون وهو فرد وحده جدي خير مني وابي خير مني وامي خير مني واخي خير مني ولي ولكل مسلم برسول

و بازگشت میکنند و او است فرد یکتا جدم پدرم مادرم برادرم از من بهتر هستند و هر مسلم را برسول خدا

الله اسوة فعزاها بهذا ونحوه وقال لها يا اختاه اني اقسمت عليك فابري قسمي لا تشقي علي جيباً

تاسی و اقتدا است یعنی در رفتن از دنیا پس تسلی داد او را باین سخنان و مانند اینها و فرمود او را ای خواهر من بدرستیکه من سوگند میدهم ترا پس ثابت بدار سوگند مرا در باب من گریبان چاک مکن

ولا تخمشي علي وجهاً ولا تدعي بالويل والثبور اذا انا هلكت ثم جاء بها حتى اجلسها عندي فال

و رو مخراش و وا ویلاه و وا هلاکاه مخوان وقتیکه من شهید شدم بعد از آن حضرت آورد او را تا نشانید او را در نزد من

السيد ره فلما سمعت زينب ذلك قالت يا اخي هذا كلام من ايقن بالقتل فقال نعم يا اختاه فقالت

گفته است سید ره پس چون شنید جناب زینب این ابیات را عرض کرد ای برادر این کلام شخصی است که یقین کرده باشد بکشته شدن پس فرمود بلی ای خواهر گفت



عبادته علیه السلم لیلة عاشورا

زینب وا ثکلاه هذا الحسین ینعی الی نفسه قال وبکت وبکی النسوة ولطمن الخدود وشققن
زینب علیها السلم ای حبیب من این حسین من خبر مرگ خود را می دهد سید گوید گریست زینب ثم دیگر بستنه باتمام حرم و طپانچه بر روی خود سار زند و پاره کردند

الجیوب وجعلت ام کلثوم تنادی وا محمداه واعلیاه وا اماه وا اخاه واحسیناه واضیعتنا بعدک
گریبانها را و بنا نهاد جناب ام کلثوم علیها السلام براینکه ندا میکرد ... وای ضایع شدن ما بعد از تو

یا ابا عبد الله قال فعزیٰها الحسین علیه السلم وقال یا اختاه تعزی بعزاء الله فان سکان
یا ابا عبد الله سید گوید پس تسلی داد جناب ام کلثوم را امام علیه السلم و فرمود ای خواهر ... زیرا که بدرستیکه اهل

السموات یفنون واهل الارض کلهم یموتون وجمیع البریة یهلکون ثم قال علیه السلم یا اختاه
آسمانها فانی میشوند و اهل زمین تماماً خواهند مرد و همه خلق هلاک خواهند شد بعد از آن فرمود ای خواهر

یا ام کلثوم وانت یا زینب وانت یا فاطمة وانت یا رباب انظرن اذا انا قتلت فلا تشققن علی جیبا
ای ام کلثوم و تو ای زینب و تو یا فاطمه و تو یا رباب نگاه کنید و فیکه من کشته شدم پس بر من گریبان چاک مکنید

ولا تخمشن علی وجها ولا تقلن هجرا قال المفید ثم خرج الی اصحابه فامرهم ان یقرب بعض بیوتهم
و روی بر من مخراشید و سخن ناسزا مگوئید گفت شیخ مفید ره بعد از آن تشریف آورد بسوی اصحاب خود پس امر فرمود ایشان را باینکه نزدیک

من بعض وان یدخل الاطناب بعضها فی بعض وان یکونوا بین البیوت فیقبلوا القوم فی وجه واحد
بایکدیگر و طنابها در میان یکدیگر داخل کشیده شود و در میان خیمه ها باشند تا که دشمنان میان خیمه ها داخل نشوند و روی آورند بسوی کرده

والبیوت من ورائهم وعن ایمانهم وعن شمائلهم قد حفت بهم الا الوجه الذی یاتیهم منه عدوهم
در حالیکه خیمه ها از پشت سر ایشان و طرف راست و چپ ایشان بتحقیق احاطه کرده باشد ایشان را مگر آن سوئی که دشمن ایشان از آن سوی بسوی

ورجع الی مکانه فقام لیلته کلها یصلی ویستغفر ویدعو ویتضرع وقام اصحابه کذلک یصلون
و حضرت بمقام خود مراجعت فرمود پس در تمام شب خود قائم اللیل گردید در حالیکه نماز میکرد و استغفار میفرمود و دعا میکرد و زاری مینمود و اصحابش همچنین نماز مینمودند

ویدعون ویستغفرون وفی البحار عن المناقب قال فلما کان وقت السحر خفق الحسین علیه السلم
و دعا میکردند و استغفار مینمودند و در بحار از مناقب منقولست گفت صاحب مناقب پس چون وقت سحر در رسید حضرت خوابانیه که دنبال کرد

براسه خفقة ثم استیقظ فقال تعلمون ما رایت فی منامی الساعة فقالوا وما الذی رایت یا ابن
بعد از آن بیدار شد و فرمودند آیا میدانید آنچه را که دیدم در خواب خود در این ساعت پس عرض کردند چه چیز است که در خواب دیده اید

رسول الله فقال رایت کان کلابا قد شدت علی لتنهشنی وفیها کلب ابقع رایته اشدها علی
یا ابن رسول الله فرمود دیدم گویا چند سگی بتحقیق حمله آورده اند بر من برای اینکه میکزند مرا و در میان آنها سگ ابلقی بود که از تمام سگان حمله آورنده تر دیدم او را بر خود

واظن ان الذی یتولی قتلی رجل ابرص من بین هولاء القوم ثم انی رایت بعد ذلک جدی رسول
و گمان میکنم اینکه آنشخص که مباشرت میکند بر کشتن من مرد ابرصی است از میان این قوم بعد از آن بدرستیکه من دیدم جد خودم رسول خدا را

الله ومعه جماعة من اصحابه وهو یقول یا بنی انت شهید آل محمد وقد استبشر بک اهل السموات
در حالیکه با وی بود جماعتی از اصحابش و او میفرمود ای فرزند من تو شهید آل محمد هستی و بتحقیق فرحناک شده اند بسبب تو اهل آسمانها

واهل الصفیح الاعلی فلیکن افطارک عندی اللیلة عجل ولا تاخر فهذا ملک قد نزل من السماء
و اهل آسمان بالا پس باید امشب افطار تو در نزد من باشد زود کن آمدنت را و به تاخیر میانداز پس این ملکیست بتحقیق از آسمان فرود آمده است

سکل ثاکل ضمیمه اول لطمن من الباب الثانی
ضیعته بالفتح مهلکت من الباب الثانی و الثالث والرابع

جیب جیب در زننده
الخمش الخمش ضمیله

خفق من الباب الاول
و اثناء تنهش من الباب الثالث

رؤيا عليه السلام في سحر ليلة عاشوراء

ليأخذ دمك في قارورة خضراء فهذا ما رأيت وقد أنف الأمر واقترب الرحيل من هذه الدنيا لا شك
برای اینکه بگیرد خون ترا در شیشهٔ سبز رنگ پس این است آنچه در خواب دیدم و بتحقیق نزدیک شده است امر و رحلت کردن از این دنیا شکی نیست

في ذلك قال المفيد ره قال الضحاك بن عبد الله ومرّت بنا خيل لابن سعد لع تحرسنا وإن حسينا
در این گفته است مفید علیه الرحمة گفته است ضحاک بن عبد الله عبور کرد از ما چند نفر سوارکان ابن سعد لعین که ما را حراست و پاسبانی میکردند در حالیکه حسین

ليقرأ ولا يحسبن الذين كفروا انما نملي لهم خير لأنفسهم انما نملي لهم ليزدادوا اثما ولهم عذاب
هر آینه این آیه را تلاوت میفرمود پس باید که گمان نبرند آنان که در کفر هستند اینکه مهلت میدهیم ایشان را بهتر است مر نفسهای ایشان را جز این نیست مهلت میدهیم

مهين ما كان الله ليذر المؤمنين على ما انتم عليه حتى يميز الخبيث من الطيب فسمعها من تلك الخيل
خوار کننده نباشد که خدا واگذارد مؤمنان را بر آنچیزی که شما ای منافقان بر آنید از طعن کردن بر مؤمنان تا وقتیکه جدا سازد پلید را از پاک پس شنید این آیه را از این سوارکان

رجل يقال له عبد الله بن سمير وكان مضحاكاً وكان شجاعاً بطلاً فارساً فاتكاً فقال نحن ورب
مردی که او را عبد الله بن سمیر گفته میشد و آن ملعون خنده کننده و شجاع دلیر و سوار نام بود پس آن ملعون تکیه کرد و گفت سوگند به پروردگار

الكعبة الطيبون ميّزنا منكم فقال له برير بن خضير يا فاسق أنت يجعلك الله من الطيبين فقال له
کعبه ما پاکها هستیم که تمیز داده شده بوده ایم از شما پس گفت او را برير بن خضير ای فاسق و بی پرده شده از طاعت خدا آیا ترا خدا از جملهٔ کسان پاک گردانیده است پس برير را گفت

من انت ويلك فقال له انا برير بن خضير فتسابّا وفي رواية السيد فعبر اليهم في تلك الليلة من عسكر
تو کیستی وای بر تو برير را گفت من برير بن خضيرم پس بیکدیگر دشنام دادند و در روایت سید مذکور است پس عبور کرد بسوی ایشان در این شب عاشورا از لشکر

ابن سعد لع اثنان وثلثون رجلاً فلما كان الغداة امر الحسين بفسطاط فضرب وامر بجفنة فيها
ابن سعد ملعون سی و دو نفر یعنی بحضرت ملحق شدند و از جمله یاران او گشتند پس چون صبح شد امر فرمود امام علیه السلام بانکه خیمه در زده شد و امر فرمود کاسهٔ چوبینی که در آن بود

مسك كثير وجعل عندها نورة ثم دخل فيطلي فروي ان برير بن خضير الهمداني وعبد الرحمن
مشک بسیار حاضر کرده و قدری نوره در نزد آن کاسه نهاده شد بعد از آن حضرت داخل خیمه شد که مشک و نوره بماله پس روایت شده است اینکه برير بن خضير همدانی و عبد الرحمن

بن عبد ربه الانصاري وقفا على باب الفسطاط ليطليا بعده فجعل برير يضاحك عبد الرحمن فقال
بن عبد ربه انصاری ایستاده اند در در خیمه که بعد از حضرت نوره بکشند پس بنا نهاد برير اینکه مطایبه و مضاحکه میکرد با عبد الرحمن پس گفت

له عبد الرحمن يا برير اتضحك ما هذه ساعة باطل فقال برير لقد علم قومي انني ما احببت الباطل
او را عبد الرحمن ای برير آیا میخندی این هنگام هنگام لهو و لغو نیست پس برير گفت هر آینه بتحقیق دانسته است قوم من اینکه من هرگز دوست نداشته ام کار لغو و باطل را

كهلاً ولا شاباً وانما افعل ذلك استبشاراً بما نصير اليه فوالله ما هو الا ان نلقى هؤلاء القوم باسيافنا
نه در حالیکه پیر هستم و نه در حالیکه جوان بودم و جز این نیست میکنم این ظرافت را بعلت شادی من بسبب آنچیزی که بسوی او میروم یعنی بشهادت رسیدن پس بخدا سوگند نیست آن

نعالجهم بها ساعة ثم نعانق الحور العين وروى ابن قولويه في الكامل باسناده عن ابي عبد الله عليه السلام
و مزاولت و مباشرت کنیم با ایشان با شمشیرهای خود ساعتی بعد از آن با حور عین دست در گردن یکدیگر نمائیم و روایت کرده است ابن قولویه در کتاب کامل باسناد خود

قال ان الحسين عليه السلام صلى باصحابه يوم اصيبوا ثم قال اشهد انه قد اذن لكم في قتلكم يا قوم
که حضرت فرمود بدرستیکه جناب امام حسین علیه السلام نماز خواند با اصحاب خود در روزیکه مصیبت زده شدند بعد فرمود شهادت میدهم باینکه بتحقیق مباح شده است بشما کشته شدن شما

فاتقوا الله واصبروا قال صاحب الاصل اقول لما طلع الشمس في صبيحة عاشوراء جمع الحسين عليه السلام
پس بترسید از خدا و صابر باشید گفته است مصنف ره میگویم چون طلوع کرد آفتاب در روز عاشورا فراهم آورد امام علیه السلام

اصحابه

ما وقع في صبيحة يوم عاشورا

اصحابه وهم على ما رواه السيد في اللهوف عن الباقر عليه السلام كانوا خمسة واربعين فارسا ومائة
اصحاب خود را و ایشان بنا بر آنچه روایت کرده است سید در لهوف از حضرت باقر صلوات الله علیه بودند چهل و پنج نفر سواره و یکصد نفر

راجل وكذا قال ابن نما في مثير الاحزان وفي البحار عن محمد بن ابي طالب كانوا اثنين وثلثين فارسا
پیاده و همچنین گفته است ابن نما در کتاب مثیر الاحزان و در بحار نقل کرده است از محمد بن ابیطالب بودند اصحاب حضرت سی و دو نفر سواره

واربعين راجلا وقال المفيد قدس سره واصبح الحسين عليه السلام فعبأ اصحابه بعد صلوة الغداة
و چهل نفر پیاده و گفته است شیخ مفید ره حضرت شب را صباح آورد پس اصحاب خود را برای جنگ مرتب فرمود بعد از نماز صبح

وكان معه اثنان وثلاثون فارسا واربعون راجلا فجعل زهير بن القين في ميمنة اصحابه وحبيب بن
و بود با حضرت سی و دو نفر سواره و چهل نفر پیاده پس زهیر بن قین را در طرف راست اصحاب خود بگماشت و حبیب بن

مظاهر في ميسرة اصحابه واعطى رايته العباس بن علي اخاه وجعل البيوت في ظهورهم وامر
مظاهر را در طرف چپ اصحاب خود بگماشت و عطا فرمود علم خود را به برادرش عباس فرزند علی صلوات الله علیه و خیمه‌ها را در پشت اصحاب قرار داد

بحطب وقصب كان من وراء البيوت ان يترك في خندق كان قد حفر هناك وان يحرق بالنار
به هیزم و نی که در پشت خیمه‌ها بود اینکه انداخته شود در خندقی که در پشت خیمه‌ها کنده شده بود و اینکه سوخته شود به آتش

مخافة ان ياتوهم من ورائهم واصبح عمر بن سعد لع في ذلك اليوم وهو يوم الجمعة وقيل يوم
برای ترس از اینکه بر آیند دشمنان بسوی ایشان از پشت ایشان و صباح کرد عمر بن سعد ملعون در این روز عاشورا و آن روز جمعه بود و گفته شده است

السبت فعبأ اصحابه وخرج فيمن معه من الناس نحو الحسين عليه السلام وكان على ميمنته عمرو
شنبه بود پس اصحاب خود را برای جنگ مرتب ساخت و بیرون شد با جماعتی که با او بود از مردم بسوی امام علیه السلام و بر میمنه لشکر آن ملعون عمرو

بن الحجاج وعلى ميسرته شمر بن ذي الجوشن وعلى الخيل عروة بن قيس وعلى الرجالة شبث بن ربعي
بن حجاج لعنه الله مقرر بود و بر میسره شمر بن ذی الجوشن ولد الزنا و بر سواره‌گان عروة بن قیس سردار بود و بر پیاده‌گان شبث بن ربعی ملعون

واعطى الراية دريدا مولاه وفي البحار عن محمد بن ابي طالب كانوا نيفا على اثنين وعشرين
و علم را بغلام خود درید نام داد و در بحار از محمد بن ابیطالب منقول است و لشکر آن ملعون زیاده بر بیست و دو هزار بود

الفا وفي رواية عن الصادق عليه السلام ثلثين الفا اقول وقال ابو مخنف في مقتله انهم
و در روایتی از جناب صادق صلوات الله علیه منقول است که سی هزار بوده گفته است ~~مصنف بکجم~~ و گفته است ابو مخنف در مقتل خود بدرستیکه ایشان

كانوا ثمانين الف فارس من اهل الكوفة ليس فيهم شامي ولا حجازي ثم ان عمر بن سعد لع
هشتاد هزار سوار بودند از اهل کوفه بودند در میان ایشان احدی از اهل شام و نه احدی از اهل حجاز بعد از آن بدرستیکه ابن سعد لعین

جمع اصحابه وعباهم للحرب ميمنة وميسرة وجعل في الميمنة الشمر بن ذي الجوشن ومعه عشرون
فراهم کرد اصحاب خود را و ایشان را برای جنگ آماده داشت به ترتیب دادن میمنه و میسره و شمر بن ذی الجوشن لعین را در میمنه لشکر نهاد و با شمر بیست

الف فارس ووقف بباقي الجيش في القلب قال المفيد ره وروي عن علي بن الحسين زين العابدين
هزار سواره بود و خود ابن سعد ملعون بباقی لشکر در میان لشکر بایستاد گفته است مفید ره و روایت شده است از حضرت علی بن الحسین زین العابدین

عليه السلام انه قال لما اصبحت الخيل تقبل على الحسين عليه السلام رفع يديه وقال اللهم انت ثقتي
صلوات الله علیهما که آنحضرت فرمود چون گردیده لشکر اشقیا رو بر امام علیه السلام برداشت دستهای خود را و فرمود پروردگارا تو محل اعتماد منی

مکالمهٔ شمر لع معه علیه السلام

عند الاتیان

فی کل کرب و رجائی فی کل شدة وانت لی فی کل امر نزل بی ثقة وعدة کم من کرب یضعف فیه

در همهٔ مصیبت و اندوه و امید منی در همه شدت و سختی و تو مرا در همه امر و مصیبت که بمن نازل میشود محل اعتماد و وثوق و مهیا داشته شده در دفع بلاها استی بسیار از اندوه و بلاکه دلها در ان ضعیف بشود

الفؤاد وتقل فیه الحیلة ویخذل فیه الصدیق ویشمت فیه العدو انزلته بك وشکوته الیك

و چاره در ان کم باشد و دوست و صدیق تو شخص اندرانده یا درد تنها میگذارد و دشمن در ان شاد و فرحناک میباشد چنین اندوه و مصیبت را بتو نازل کردم و شکوه انرا بسوی تو آوردم

رغبة منی الیك عمن سواك ففرجته وکشفته فانت ولی کل نعمة وصاحب کل حسنة ومنتهی

بعلت میل و رغبتی که از من بسوی تو هست و اعراض و روگردانیدن غیر از تو پس دفع کردی و کشودی انرا از من پس تو صاحب همه نعمت و صاحب همه حسنه و انتهای همه میل و رغبت استی

کل رغبة قال فاقبل القوم یجولون حول بیت الحسین علیه السلام فیرون الخندق فی ظهورهم و

امام زین العابدین علیه السلام فرمود پس روی آورد لشکر که جولان میکردند در اطراف خیمه‌های امام علیه السلام پس میدیدند خندق را در پشت های ایشان در حالیکه

النار تضطرم فی الحطب والقصب الذی القی فیه فنادی شمر بن ذی الجوشن باعلی صوته یا حسین

آتش زبانه میزد در هیزم و نی که ریخته شده بود در خندق پس صدا زد شمر بن ذی الجوشن لعنه الله بصدای بلند خود یا حسین

اتعجلت بالنار قبل یوم القیمة فقال الحسین علیه السلام من هذا کانه شمر بن ذی الجوشن فقالوا

آیا شتاب کردی باتش پیش از روز قیامت پس فرمود امام علیه السلام کیست این گویا او شمر بن ذی الجوشن است عرض کردند

نعم فقال له علیه السلام یا بن راعیة المعزی انت اولی بها صلیا ورام مسلم بن عوسجة ان یرمیه بسهم

بلی پس حضرت آن ملعون را فرمود ای پسر زن چرانندهٔ بز تو سزاوارتر هستی باتش از جهت رنج کشیدن از سختی حرارت آن و خواست مسلم بن عوسجه اینکه تیری بان ملعون بیندازد

فمنعه الحسین علیه السلام من ذلك فقال له دعنی حتی ارمیه فانه الفاسق من اعداء الله وعظماء

پس منع فرمود او را از تیر انداختن پس مسلم حضرت را عرض کرد بگذار مرا تا تیری بان ملعون بیندازم زیراکه به درستیکه او فاسق و از دشمنان خدا و از بزرگان

الجبارین وقد امکن الله منه فقال له الحسین علیه السلام لا ترمه فانی اکره ان ابدءهم بقتال قال

ظلم کنندگان است و بتحقیق قادر و متمکن ساخته است خدا مرا بزدن او پس حضرت او را فرمود تیر باو مینداز زیراکه به درستی من ناخوش میدارم اینکه پیش از ایشان بقتال ابتدا کنم

الفاضل المجلسی ره وقال محمد بن ابی طالب ورکب اصحاب عمر بن سعد لع فقربوا الی الحسین علیه السلام فرسه

فاضل مجلسی ره گفته است محمد بن ابی طالب و سوار شدند اصحاب عمر بن سعد ملعون پس نزدیک کرده شد بامام علیه السلام اسب خود

فاستوی علیه وتقدم نحو القوم فی نفر من اصحابه وبین یدیه بریر بن خضیر فقال له الحسین علیه السلام

پس سوار گشت بران و پیش قوم آمد با چند نفر از اصحاب خود در حالیکه بریر بن خضیر در پیش حضرت بود پس حضرت بریر را فرمود

کلم القوم فتقدم بریر فقال یا قوم اتقوا الله فان ثقل محمد صلی الله علیه واله قد اصبح بین اظهرکم

سخن بگو با قوم پس بریر پیشی گرفت و گفت ای قوم بترسید از خدا زیراکه به درستی اولاد رسول الله صلعم بتحقیق گردیده است در وسط شما یعنی در میان شما افتاده است

هؤلاء ذریته وعترته وبناته وحرمه فهاتوا ما عندکم وما الذی تریدون ان تصنعوه بهم

اینها ذریه و عترت و اولاد و دختران و حرم رسول الله است پس بیاورید آنچیز را که در نزد شما است یعنی هرچه مقصود شما است اظهار بکنید و چه چیز اراده میکنید اینکه بکنید انرا با ایشان

فقالوا نرید ان نمکن منهم الامیر ابن زیاد لع فیری رایه فیهم فقال لهم بریر افلا تقبلون منهم ان

پس گفتند اطاعت اراده میکنیم اینکه قادر و متمکن نمائیم بایشان امیر ابن زیاد را یعنی اراده داریم که ایشان را بزیر حکم ابن زیاد درآوریم پس ببیند رای خود را در باب ایشان

یرجعوا الی المکان الذی جاؤا منهم ویلکم یا اهل الکوفة انسیتم کتبکم وعهودکم التی اعطیتموها و

اینکه برگردند بسوی مکانیکه از انجا آمده اند عذاب باد بر شما ای اهل کوفه آیا فراموش کردید نامه و پیمانهای خود را که عطا کرده بودید انها را

نقل حرکت

پس بریر را املا علی گفت آیا قبول نمیکنید از ایشان

اشهد ان [illegible]

كلام برير مع القوم ووعظه

وأشهدتم الله عليها يا ويلكم أدعوتم أهل بيت نبيكم وزعمتم أنكم تقتلون أنفسكم دونهم حتى

إذا أتوكم أسلمتموهم إلى ابن زياد لع وحلأتموهم عن ماء الفرات بئس ما خلفتم نبيكم في ذريته ما لكم

آمدند میان شما تسلیم میکنید ایشان را با بن زیاد لعین و منع مینمایید ایشان را از آب فرات بسیار بد و پس مانده شده اید پیغمبر خود را در باب اولاد او

لا سقاكم الله يوم القيمة فبئس القوم أنتم فقال له نفر منهم ما ندري ما تقول فقال برير الحمد لله

سیراب نگرداند شما را خدا در روز قیامت پس بسیار بد قوم هستید شما پس گفت برير را چند شخص از ان ملاعین نمیدانیم آنچه میگوئی پس برير علیه الرحمه گفت حمد مر خدای را

الذي زادني فيكم بصيرة اللهم إني أبرأ إليك من فعال هؤلاء القوم اللهم ألق بأسهم بينهم حتى

که در باب شما بصیرت مرا زیاده فرموده پروردگارا بدرستیکه من تبری میکنم بسوی تو از کارهای این جماعت خداوندا عذاب و قهر ایشان را در میان ایشان

يلقوك وأنت عليهم غضبان فجعل القوم يرمونه بالسهام فرجع برير إلى ورائه وتقدم الحسين

تا برسند بتو در حالتیکه تو بر ایشان خشمناک هستی پس بنا نهادند ان ملاعین اینکه تیر باو بیاندازند پس برگردید برير بعقب خود و تقدم فرمود امام ع

حتى وقف بإزاء القوم فجعل ينظر إلى صفوفهم كأنهم السيل ونظر إلى ابن سعد لع واقفا في صناديد

تا ایستاد در مقابل ان جماعت شقاوت پس نظر میفرمود بصفهای ایشان که گویا که ایشان مانند سیل آب موج میزد و نگاه فرمود بسوی ابن سعد لعین در حالتیکه

الكوفة قال المفيد ره فنادى بأعلى صوته يا أهل العراق وجلهم يسمعون فقال أيها الناس اسمعوا

گفته است مفید علیه الرحمه پس ندا فرمود بصدای بلند خود ای اهل عراق در حالتیکه اکثر ایشان میشنیدند پس فرمود ایها الناس بشنوید

قولي ولا تعجلوا حتى أعظكم بما يحق لكم علي وحتى أعذر عليكم فإن أعطيتموني النصف كنتم بذلك

سخن مرا و شتاب مکنید در کار خویش تا اینکه نصیحت و موعظه کنم شما را آنچه حق شما است بر ذمه من و معذور باشم بر شما یعنی اتمام حجت نمایم پس اگر انصاف

بذلك أسعد وإن لم تعطوني النصف من أنفسكم فأجمعوا رأيكم ثم لا يكن أمركم عليكم غمة ثم اقضوا

بدین سبب سعادتمندتر میشوید و اگر انصاف ندهید مرا از نفسهای خویش پس جمع کنید رای و خیالهای خود را و امر شما مبهم و پوشیده نباشد بر شما یعنی بدانید که چه کار

إلي ولا تنظرون إن وليي الله الذي نزل الكتاب وهو يتولى الصالحين ثم حمد الله وأثنى عليه وذكر الله

آنچه در دل دارید و مهلت ندهید مرا بدرستیکه ولی و یاور من خدا است چنین خدا که نازل فرموده است قرآن را و او دوست میدارد نیکوکاران را بعد حضرت او حمد

بما هو أهله وصلى على النبي صلى الله عليه وآله وعلى ملائكة الله وعلى أنبيائه فلم يسمع متكلم قط

فرمود خدا را و ثنا خواند بر او و ذکر کرد الله تعالی را بآنچه شایسته او است یعنی فرمود الحمد لله کما هو اهله و صلوات فرستاد بر پیغمبر ص و بر ملئکه و انبیاء خدا را پس نشنید

قبله ولا بعده أبلغ في منطق منه له من علي في الحروب شجاعة ومن أحمد عند الخطابة قيل قال ثم

نه پیش از حضرت و نه بعد از او که فصیح و بلیغ تر باشد از او در سخن گفتن مراد است از جناب امیر المؤمنین ع در جنگها شجاعت و از جناب رسول الله ص در مقام سخن گفتن

قال أما بعد فانسبوني فانظروا من أنا ثم ارجعوا إلى أنفسكم وعاتبوها فانظروا هل يصلح لكم قتلي

گفته است مفید بعد از ان حضرت فرمود اما بعد پس نسب مرا ملاحظه نمایید و ببینید مرا که من کیستم بعد از ان رجوع کنید و برگردید بسوی نفسهای خود و عتاب و ملامت کنید

وانتهاك حرمتي ألست ابن بنت نبيكم وابن وصيه وابن عمه وأول مؤمن مصدق لرسول الله صلى الله

و بردن حرمت من آیا نیستم فرزند دختر پیغمبر شما و فرزند وصی و پسر عم پیغمبر شما و فرزند کسیکه پیشی از همه ایمان آورد و تصدیق کرد رسول خدا را ص

عليه وآله بما جاء به من عند ربه أوليس حمزة سيد الشهداء عمي أوليس جعفر الطيار في الجنة بجناحين

در آنچه از نزد پروردگار خود آورده بود آیا حمزه سید شهدا عم من نیست آیا جعفر که بر دو بال خود پرواز کننده است در بهشت عم من نیست

حلأتموهم من الباب الأول / استفعال [illegible] / السيل الفعم [illegible]

تعجلوا من الباب الرابع / النصف [illegible] / غمة [illegible] / تنظرون من الأفعال / انسبوني من الباب الأول والثاني



بع

مُکاتبة الحُسین علیه السلام للقوم و موعظه

أو لم یبلغکم ما قال رسول الله صلی الله علیه و آله لی و لأخی هذان سیدا شباب أهل
آیا نرسیده است بشما آنچه که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود مرا و برادر مرا این دو فرزند من آقا و سید جوانان اهل بهشت هستند

الجنة فإن صدقتمونی بما أقول و هو الحق و الله ما تعمدت کذبا منذ علمت أن الله یمقت علیه
پس اگر تصدیق نمائید مرا در آنچه میگویم و آنچه میگویم حق است بخدا سوگند قصد نکرده ام دروغ را از وقتیکه دانسته ام اینکه خدا دشمن میدارد بر دروغ گفتن دروغ گوی را

أهله و إن کذبتمونی فإن فیکم من إن سألتموه عن ذلک أخبرکم اسئلوا جابر بن عبد الله الأنصاری
و اگر تکذیب میکنید مرا و فرمایش پیغمبر را از من باور نکنید پس بدرستیکه در میان شما کسانی هستند اگر سوال نمائید از ایشان گفته پیغمبر را خبر میدهند شما را سوال کنید از جابر بن عبد الله انصاری

و أبا سعید الخدری و سهل بن سعد الساعدی و زید بن أرقم و أنس بن مالک یخبروکم أنهم سمعوا
و ابا سعید خدری و سهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک خبر میدهند شما را اینکه ایشان شنیده اند

هذه المقالة من رسول الله صلی الله علیه و آله لی و لأخی أما فی هذا حاجز لکم عن سفک دمی فقال
این کلام را از رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق من و برادر من آیا در این فرمایش حضرت مانعی نیست شما را از ریختن خون من یعنی فرمایش پیغمبر شما را از این کار منع نمیکند پس گفت

له الشمر بن ذی الجوشن هو یعبد الله علی حرف إن کان یدری ما تقول فقال له حبیب بن مظاهر
به امام شمر ولد الزنا لعنه الله شمر بشک عبادت میکند بخدا ابتدالی اگر میداند که چه میگوئی مترجم میگوید که این از قبیل التفات و یا حکایت است پس حبیب بن مظاهر او را گفت

و الله إنی لأراک تعبد الله علی سبعین حرفا و أنا أشهد أنک صادق ما تدری ما تقول قد طبع الله
بحق خدا بدرستیکه من البته می بینم ترا که عبادت میکنی بخدا به هفتاد شک یعنی خدا را اعتقاد نداری و من شهادت میدهم اینکه تو در این سخن راست گو هستی نمیدانی چه میگوئی بتحقیق خدا مهر زده است

علی قلبک ثم قال لهم الحسین علیه السلام فإن کنتم فی شک من هذا أفتشکون أنی ابن بنت نبیکم
بر قلب تو بعد از آن امام علیه السلام باین ملاعین فرمودند پس اگر شما در شک هستید از این فرمایش پیغمبر که در حق من و برادرم فرموده است پس آیا شک مینمائید در بودن من فرزند دختر

فو الله ما بین المشرق و المغرب ابن بنت نبی غیری فیکم و لا فی غیرکم ویحکم أتطلبونی بقتیل منکم
پس بخدا سوگند نیست در میان مشرق و مغرب فرزند دختر پیغمبری غیر از من در میان شما نه در میان دیگران وای بر شما آیا میخواهید از من خون کشته را از شما

قتلته أو مال لکم استهلکته أو بقصاص من جراحة فأخذوا لا یکلمونه ثم نادی یا شبث بن
که من او را کشته ام یا غرامت و تاوان مال شما را که تلف کرده ام آن را یا قصاص جراحتی را از من میخواهید پس ملاعین با حضرت سخن نگفتند پس حضرت ندا فرمود ای شبث بن ربعی

ربعی و یا حجار بن أبجر و یا قیس بن الأشعث و یا یزید بن الحارث ألم تکتبوا إلی أن قد أینعت الثمار
و یا حجار بن ابجر و یا قیس بن اشعث و یا یزید بن حارث آیا نه نوشتید بمن اینکه بتحقیق رسیده است میوه ها

و اخضرت الجنات و إنما تقدم علی جند لک مجندة فقال له قیس بن الأشعث ما ندری ما تقول
و سبز و خرم شده است باغها و جز این نیست که میرسی بر لشکری برای تو که جمع و فراهم است پس قیس بن اشعث ولد الزنا حضرت را عرض کرد نمیدانیم آنچه را که میگوئی

و لکن انزل علی حکم بنی عمک فإنه لم یروک إلا ما تحب فقال لهم الحسین علیه السلام لا و الله لا
و لکن فرود آی بر حکم پسر عم خود پس بدرستیکه ایشان نمی بینند از تو مگر آنچه را که دوست میداری پس حضرت ایشان را فرمود نه بخدا سوگند بخدا

أعطیکم بیدی إعطاء الذلیل و لا أفر فرار العبید ثم نادی یا عباد الله إنی عذت بربی و ربکم
عطا نمیکنم بشما دست خود را مانند عطا کردن مرد ذلیل و خوار و نمیگریزم مانند گریختن بندگان بعد حضرت ندا فرمود ای بندگان خدا بدرستیکه من پناه برده ام به پروردگار خود و شما

من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب ثم إنه علیه السلام أناخ راحلته و أمر عقبة بن سمعان فعقلها
از همه گردنکشی که ایمان نیاورده بروز شمار بعد از آن بدرستیکه حضرت خوابانید مرکب خود را و امر فرمود به عقبه بن سمعان پس پای های او را بست

مكاتبة الامام عليه السلام في الفوق وعظه

وَاَقبَلوا يَزحَفُونَ نَحوَهُ وَقالَ ابُو الفَرجِ عَبدُ الرَّحمنِ بنُ الجَوزِيِّ فِي تاريخِهِ قالَ هِشامُ بنُ مُحَمَّدٍ لَمّا

دانلاعين رو كردند كه قدم كه ازند بسوى حضرت و كفته است ابو الفرج عبد الرحمن بن جوزى در تاريخ خود كفت هشام بن محمد چون

رَآهُمُ الحُسَينُ عَلَيهِ السَّلامُ مُصِرّينَ عَلى قَتلِهِ اَخَذَ المُصحَفَ وَنَشَرَهُ وَجَعَلَهُ عَلى رَأسِهِ وَنادى بَينِي وَ

ديد انلاعين را امام عليه السلام اصرار كننده بر كشتن آن امام مظلوم حضرت قرآن را كرفت و كشود او را و او را بر سر خود نهاده ندا فرمود ميان من

بَينَكُم كِتابُ اللهِ وَجَدّي مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَآلِهِ يا قَومِ بِمَ تَستَحِلُّونَ دَمي اَلَستُ ابنَ بِنتِ

و ميان شما كتاب خدا و جدم محمد رسول خدا است اى قوم بچه سبب حلال ميدانيد خون مرا آيا نيستم فرزند دختر

نَبِيِّكُم اَلَم يَبلُغكُم قَولُ جَدّي رَسُولِ اللهِ فِيَّ وَفي اَخي هٰذانِ سَيِّدا شَبابِ اَهلِ الجَنَّةِ فَاِن لَم

پيغمبر شما آيا نرسيده است شما را فرمايش جد من رسول خدا در خصوص من و برادر من اين دو فرزند من آقايان جوانان اهل بهشت اند پس اگر

تُصَدِّقُوني فَاسئَلُوا جابِراً اَو زَيدَ بنَ اَرقَمَ وَاَبا سَعيدٍ الخُدرِيَّ اَلَيسَ جَعفَرٌ الطَّيّارُ عَمّي فَناداهُ الشِّمرُ

تصديق نميكنيد مرا پس بپرسيد از جابر و زيد بن ارقم و ابا سعيد خدرى آيا جعفر طيار عم من نيست پس ندا كرد شمر حرامزاده حضرت را

اَلسّاعَةَ تَرِدُ الهاوِيَةَ فَقالَ الحُسَينُ عَلَيهِ السَّلامُ اَللهُ اَكبَرُ اَخبَرَني جَدّي رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَآلِهِ

كه همين ساعت وارد جهنم ميشوى پس امام عليه السلام فرمود الله اكبر خبر داد مرا جد من رسول خدا صلى الله عليه و آله

فَقالَ رَأَيتُ كَاَنَّ كَلباً وَلَغَ في دِماءِ اَهلِ بَيتي وَما اَخالُكَ اِلّا اِيّاهُ فَقالَ شِمرٌ اَنَا اَعبُدُ اللهَ عَلى حَرفٍ

و فرمود ديدم در خواب مثل اينكه سگى خونهاى اهل بيت مرا بزبان ميخورد و گمان نميكنم تو را مگر همان سگ پس شمر ملعون گفت من عبادت كرده‌ام

اِن كُنتُ اَدري ما تَقُولُ وَفِي البِحارِ رَوى بِاِسنادِهِ عَن مُحَمَّدِ بنِ سُلَيمانَ بنِ عَبدِ اللهِ بنِ الحَسَنِ عَن اَبيهِ

اگر بدانم كه چه ميگوئى و در بحار مذكور است روايت كرده است يعنى صاحب مناقب باسناد خود از محمد بن سليمان بن عبد الله بن حسن و او از پدر خود

عَن جَدِّهِ عَن عَبدِ اللهِ قالَ لَمّا عَبّأَ عُمَرُ بنُ سَعدٍ لَعَنَهُ اللهُ اَصحابَهُ لِمُحارَبَةِ الحُسَينِ بنِ عَلِيٍّ عَلَيهِمَا السَّلامُ وَرَتَّبَهُم

و او از جد خود و او از عبد الله كه گفت چون آماده نمود عمر بن سعد لعنة الله اصحاب خود را براى كارزار حسين بن على صلوات الله عليهما و هر يك از ايشان را

مَراتِبَهُم وَاَقامَ الرّاياتِ في مَواضِعِها وَعَبّأَ اَصحابَ المَيمَنَةِ وَالمَيسَرَةِ فَقالَ لِاَصحابِ القَلبِ اُثبُتُوا وَ

در مرتبه خود قرار داد و علمها را در جايهاى خود ثابت كردانيد و اصحاب و مردان طرف چپ و راست لشكر را آماده نمود پس گفت بلشكريان وسط لشكر ثابت

اَحاطُوا بِالحُسَينِ مِن كُلِّ جانِبٍ حَتّى جَعَلُوهُ في مِثلِ الحَلقَةِ فَخَرَجَ عَلَيهِ السَّلامُ حَتّى اَتَى النّاسَ فَاستَنصَتَهُم

و احاطه كرده شيعيان امام مظلوم را از هر طرف احاطه كردند تا كه نمودند حضرت را در ميان مانند حلقه يعنى مانند حلقه دورش را گرفتند پس بيرون شد حضرت تا

فَاَبَوا اَن يَنصِتُوا حَتّى قالَ لَهُم وَيلَكُم ما عَلَيكُم اَن تَنصِتُوا اِلَيَّ فَتَسمَعُوا قَولي وَاِنَّما اَدعُوكُم اِلى سَبيلِ

پس ابا كردند از گوش كردن تا فرمود ايشان را واى بر شما چه ضرر دارد بر شما گوش دادن بسوى من و شنيدن سخن من و جز اين نيست دعوت ميكنم شما را بسوى راه

الرَّشادِ فَمَن اَطاعَني كانَ مِنَ المُرشَدينَ وَمَن عَصاني كانَ مِنَ المُهلَكينَ وَكُلُّكُم عاصٍ لِاَمري غَيرُ مُستَمِعٍ

فلاح و نيكو كارى پس كسيكه اطاعت كند مرا باشد از جمله نجات داده شدگان و كسيكه گناه نمايد مرا و از طاعت من بيرون رود باشد از جمله گمراهان و هلاكت رسيدگان و همه شما

قَولي فَقَد مُلِئَت بُطُونُكُم مِنَ الحَرامِ وَطُبِعَ عَلى قُلُوبِكُم وَيلَكُم اَلا تَنصِتُونَ اَلا تَسمَعُونَ فَتَلاوَمَ اَصحابُ

سخن مرا بتحقيق پر شده است شكمهاى شما از حرام و مهر شقاوت و گمراهى بر دلهاى شما زده شده واى بر شما آيا گوش نميدهيد و نمى‌شنويد سخن مرا پس ملامت كردند اصحاب

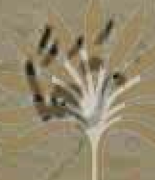
عُمَرَ بنِ سَعدٍ لَعَنَهُ اللهُ بَينَهُم وَقالُوا اَنصِتُوا لَهُ فَقامَ الحُسَينُ عَلَيهِ السَّلامُ ثُمَّ قالَ تَبّاً لَكُم اَيَّتُهَا الجَماعَةُ وَ

عمر بن سعد لعين در ميان خودشان يكديگر را و گفتند گوش دهيد او را پس برخواست امام عليه السلام بعد از آن فرمود اى جماعت هلاكت در يا بكار داند و كشتن باد شما را

يزحفون كيعدون

جلدته بالنصر من الانصار

ملأ الكلب خوخ محركة الهم ق



خطبته عليه السلام بين العسكرين

وترحاً أحين استصرختمونا والهين متحيرين فأصرخناكم مؤدين مستعدين سللتم علينا سيفاً

آیا در چنین وقت که شما را ما فریاد خواستیم در حالیکه سرگردان و حیران بودیم و ما بفریاد شما رسیدیم در حالیکه اداکننده حق و آماده به اصلاح کار شما بودیم کشیدید بضرر ما شمشیر را

في رقابنا وحششتم علينا نار الفتن جناها عدوكم وعدونا فأصبحتم إلباً على أوليائكم ويداً عليهم

که در دستهای ما بود و افروختید بر ما آتش فتنه را برچیده بودند آن آتش فتنه را دشمنان شما و دشمنان ما پس گردیدید باجتماع ظلم کننده بر دوستان خویش و یار دشمنان خویش

لأعدائكم بغير عدل أفشوه فيكم ولا أمل أصبح لكم فيهم إلا الحرام من الدنيا أنالوكم وخسيس

بدون آنکه دشمنان شما عدالتی در میان شما آشکار کرده باشند و بدون آنکه شما را آرزوئی در ایشان باشد مگر چیز حرام از دنیا که رسانیده اند بشما و مگر زندگی عیش بدی

عيش طمعتم فيه من غير حدث كان منا ولا رأي تفيل لنا ~~فهلا لكم الويلات تركتمونا والسيف مشيم~~

که در آن طمع کردید بدون اینکه حادثه از ما واقع شده باشد و بدون اینکه رایی که ما را بود خطا کرده باشد یعنی در رای خود خطا کرده باشیم

فهلا لكم الويلات إذ كرهتمونا وتركتمونا تجهزتموها والسيف لم يشهر والجأش طامن والرأي

شما را ویلها و عذابهاست اینکه هنگامیکه ما را ناخوش گرفتید و ترک کردید ما را پس چرا برای یاری ما آماده شده اید و حال آنکه تیغ دشمن بیرون کشیده نشده بود

لم يستحصف ولكن أسرعتم إلينا كطيرة الدباب وتداعيتم كتداعي الفراش فقبحاً لكم فإنما أنتم من

و رای دشمن در ضرر شما مستحکم نشده بود ولکن شتاب کردید بسوی جنگ ما مانند پریدن مگس و اجتماع کردید بضرر ما مانند جمع شدن پروانه ها بر پیراهن چراغ

طواغيت الأمة وشذاذ الأحزاب ونبذة الكتاب ونفثة الشيطان وعصبة الآثام ومحرفي الكتاب

از طاغیان امت هستید و کنار افتادگان طایفه ها و از ترک کنندگان قرآن و از ساحران شیطان و از گروهان مغضوب گناه و از تغییر دهندگان قرآن

ومطفئ السنن وقتلة أولاد الأنبياء ومبيري عترة الأوصياء وملحقي العهار بالنسب ومؤذي

و از خاموش کنندگان شریعتها و از کشندگان اولاد پیغمبران و از هلاک کنندگان اولاد و اوصیای پیغمبران و از لاحق کنندگان زنا به نسب و از جمله اذیت رسانندگان

المؤمنين ومصرخي أئمة المستهزئين الذين جعلوا القرآن عضين وأنتم ابن حرب وأشياعه تعتمدون

مؤمنین و هستید از جمله اعانت کنندگان پیشوایان استهزا کنندگان چنان پیشوایانی که قرآن را پاره پاره کردند یعنی سحر و شعبده و کهانت در آن نسبت دادند و شما به پسر حرب و

وإيانا تخاذلون أجل والله الخذل فيكم معروف وشجت عليه عروقكم وتوارثته أصولكم وفروعكم

و ما را یاری نمیکنید آری بخدا سوگند جدا شدن و بی وفائی در شما معروف و مشهور است بهم پیچیده شده بر آن رگهای شما و پیوند شده است و از یکدیگر ارث برده اند جدا شدن و بی وفائی را آبا و

وثبتت عليه قلوبكم وغشيت صدوركم فكنتم أخبث شجر الا لعنة الله على الناكثين الذين

و ثابت شده است بر آن دلهای شما و پرده قساوت سینه های شما کشیده شده است پس بودید شما آگاه باشید لعنت خدا بر شکنندگان عهد است چنین کسانی

ينقضون الأيمان بعد توكيدها وقد جعلتم الله عليكم كفيلاً فأنتم والله هم ألا إن الدعي ابن

که می شکنند عهدهای خودشان را بعد از محکم کردن آنها و بتحقیق خدا تعالی را بضرر خویش کفیل ساختید پس شما سوگند بخدا همان عهد شکنندگانید آگاه باشید بدرستیکه یزید حرامزاده

الدعي قد ركز بين اثنتين بين القلة والذلة وهيهات ما آخذ الدنية أبى الله ذلك ورسوله

پسر حرامزاده بتحقیق ثابت شده است در میان دو کار در میان غضب نمودن و ذلت و خواری یا یعنی بیعت بکنیم یا ما را بکشند و چه دور است که ما خواری را قبول کنیم نمیگیریم ذلت و خواری را

والمؤمنون وجدود طابت وحجور طهرت وأنوف حمية ونفوس أبية لا تؤثر مصارع اللئام

و مؤمنان و اجدادی که پاک شده اند و کنارهائی یعنی مادرانی که پاکیزه شده اند و بینیهای صاحب غیرت و نفسهای اباکننده از ذلت بر نمیگزینند

على مصارع الكرام ألا قد أعذرت وأنذرت ألا إني زاحف بهذه الأسرة على قلة العتاد وخذلة

بر هلاک گشتن کریمان — آگاه باشید بتحقیق عذر آوردم و آنچه لازمه تکلیف بود بعمل آوردم و ترسانیدم آگاه باشید بدرستیکه من جهاد کننده هستم

یعنی مانند کریمان با حمیت و غیرت کشته شوند نه مانند لئیمان که با ذلت و خواری کشته شوند

خطبته عليه السلام بين العسكرين

الاصحاب ثم انشا يقول فان نهزم فهزامون قدما وان نهزم فغير مهزمينا وما ان طبنا ٩٢

بعد از ان این اشعار را انشا فرمود پس اگر غالب شویم شکننده ایشانیم پیش از این و غالب ایشان ایم و اگر مغلوب شویم پس مغلوب نیستیم

جبن ولكن منايانا ودولة آخرينا الا ثم لا تلبثون بعدها الا كريث ما يركب الفرس

ترسی و لیکن وقت مرگهای ما و وقت دولت دیگران به یکدیگر نزدیک شده است آگاه باشید پس درنگ نمیکنید و زنده نمی‌مانید بعد از این قضیه مگر بقدر مدت سوار شدن بر اسب

حتى تدور بكم دور الرحى عهد عهده الي ابي عن جدي فاجمعوا امركم وشركاءكم ثم كيدوني

تا اینکه بگرداند شما را به غصه ستم مانند گردیدن آسیاب یعنی هر دم شما را به بلائی مبتلا سازد این امریست معهود که پدرم از ابی از جدم خبر داده است

جميعا فلا تنظرون اني توكلت على الله ربي وربكم ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربي

همه فهلت ... بدرستیکه من توکل کرده ام برخدا که پروردگار من و شما است هیچ جنبنده نیست مگر اینکه فراگیرنده است خدا موی پیشانی او را بدرستیکه خدای من

على صراط مستقيم اللهم احبس عنهم قطر السماء وابعث عليهم سنين كسني يوسف وسلط عليهم

بر طریق عدالت ... خداوندا حبس کن از ایشان باران و برکت آسمان را و برانگیزان بر ایشان سالهای قحط و غلا را مانند سالهای یوسف

غلام ثقيف يسقيهم كاسا مصبرة ولا يدع فيهم احدا الا قتله قتلة بقتلة وضربة بضربة ينتقم لي و

غلام ثقیف یعنی مختار را که بنوشاند ایشان را کاسه آلوده به صبر یعنی کاسه زهرآلود تلخ مرگ را و وا نگذارد در میان ایشان احدی را مگر اینکه بکشد او را

لاوليائي واهل بيتي واشياعي منهم فانهم غرونا وكذبونا وخذلونا وانت ربنا عليك توكلنا واليك

و دوستان و اهل بیت و شیعیان مرا از ایشان زیرا که بدرستیکه ایشان ما را فریفتند و تکذیب کردند و ما را واگذاشتند و توئی پروردگار ما بر تو توکل کرده ایم

انبنا واليك المصير قال ثم قال عليه السلام اين عمر بن سعد ادعوا لي عمر فدعي له وكان كارها لا يحب

و بسوی تو رجوع کرده ایم و بسوی تو است بازگشت ... بعد از ان حضرت فرمود در کجا است عمر بن سعد ملعون بخوانید بسوی من عمر را پس ملعون خوانده شد

ان ياتيه فقال يا عمر انت تقتلني وتزعم ان يوليك الدعي ابن الدعي بلاد الري وجرجان والله لا

اینکه بیاید بنزد حضرت پس حضرت فرمود ای عمر تو میکشی مرا و گمان میکنی اینکه سالار گرداند ترا حرامزاده پسر حرامزاده بر شهرهای ملک ری و جرجان بخدا سوگند

تتهنا بذلك ابدا عهدا معهودا فاصنع ما انت صانع فانك لا تفرح بعدي بدنيا ولا آخرة وكاني

لذت نمیبری بان حکومت هیچ وقت خبر دادم ترا عهد معهود ... پس بکن آنچه کننده ای بدرستیکه تو بعد از من شاد نمیشوی نه بدنیا و نه بآخرت

براسك على قصبة قد نصب بالكوفة يتراماه الصبيان ويتخذونه غرضا بينهم فاغتاظ عمر من كلامه

با سر تو هستم و نظر میکنم ... بر سر نیزه ... در کوفه نصب شده سنگ ... کودکان ... در میان خود نشانه گرفته اند

ثم صرف بوجهه عنه ونادى باصحابه ما تنتظرون به احملوا باجمعكم انما هي اكلة واحدة ثم ان

بعد از ان ملعون برگردانید روی نحس خود را از حضرت و صدا با صحاب خود زد که چه چیز است که انتظار از میکشید حمله بیاورید با اجماع که نیست بغیر از یک لقمه

الحسين عليه السلام دعا بفرس رسول الله صلى الله عليه وآله المرتجز فركبه وفي امالي الصدوق باسناده

بدرستیکه حضرت طلبید اسب مرتجز نام رسول خدا را پس بر ان سوار گشت و در امالی صدوق علیه الرحمه باسناد خود

عن علي بن الحسين عليه السلام انه قال وعبا اصحابه تعبئة الحرب وامر بحفيرة التي حول عسكره فاضرمت

از علی بن الحسین صلوات الله علیهما منقول است که آنحضرت فرمود پدرم امام مهیا ساخت اصحاب خود را ... و امر فرمود خندقی که در دور لشکر خود کنده

بالنار ليقاتل القوم من وجه واحد فاقبل رجل من عسكر عمر بن سعد على فرس له يقال له ابن ابي

باتش برای انکه مقاتله کرده شود از یک طرف باشد پس روی آورد مردی از لشکر عمر بن سعد ملعون که بر اسب خود سوار بود ان ملعون را ابن ابی جویریه المزنی گفتند

جويرية

٩٣

مكالمته عليه السلم مع ابن سعد لع

جويرية المزني فلما نظر الى النار تتقد صفق بيديه ونادى يا حسين ويا اصحاب حسين ابشروا بالنار
پس چون آن ملعون نگاه کرد باتش که افروخته بگشت دست بهم زد و صدا کرد یا حسین و یا اصحاب حسین شاد باشید باتش

فقد تعجلتموها في الدنيا فقال الحسين عليه السلم من الرجل فقالوا ابن جويرية فقال الحسين ع
پس بتحقیق شتاب کردید باتش در دنیا پس حضرت فرمود کیست این مرد عرض کردند ابن جویریه پس حضرت فرمودند

اللهم اذقه عذاب النار في الدنيا فنفر به فرسه والقاه في تلك النار فاحترق ثم برز من عسكر ابن
خداوندا بچشان عذاب آتش را در دنیا بوی پس اسب آن ملعون رم کرد و از دور دوری کرد و بینداخت او را در میان آتش پس آن ملعون بسوخت بعد از آن از لشکر بیرون گشت از لشکر

سعد لع رجل آخر يقال له تميم بن حصين الفزاري فنادى يا حسين ويا اصحاب حسين اما ترون الى
ابن سعد لعین مردی دیگر که او را تمیم بن حصین فزاری گفته میشد پس آن ملعون صدا زد یا حسین و یا اصحاب حسین آیا نگاه نمیکنید بسوی

ماء الفرات يلوح كانه بطون الحيات والله لا ذقتم منه قطرة حتى تذوقوا الموت جرعا فقال الحسين
آب فرات که درخشنده میشود گویا که آن در درخشندگی شکمهای مارها است بحق خدا نمیچشید از آن قطره تا اینکه بچشید مرگ را جرعه جرعه پس حضرت فرمود

من الرجل فقيل له تميم بن حصين فقال الحسين عليه السلم هذا وابوه من اهل النار اللهم اقتل
کیست این مرد پس عرض کرده شد تمیم بن حصین است پس حضرت فرمود این و پدر او از اهل آتش و جهنم است پروردگارا هلاک کن این مرد را

هذا عطشا في هذا اليوم قال فخنقه العطش حتى سقط عن فرسه فوطئته الخيل بسنابكها
تشنه در این روز جناب سجاد علیه السلم فرمود پس تشنگی او را گلو گیر ساخت تا که از اسب خود در افتاد پس لگدمال ساخت او را اسبهای لشکر بناخنهای خویش

فمات ثم اقبل آخر من عسكر عمر بن سعد لع يقال له محمد بن اشعث بن قيس الكندي فقال يا حسين
بجهنم واصل گردید بعد از آن روی آورد مرد دیگر از لشکر ابن سعد لعین او را محمد بن اشعث بن قیس کندی گفته میشد پس آن ملعون گفت یا حسین

بن فاطمة اية حرمة لك من رسول الله ليست لغيرك فتلا الحسين عليه السلام هذه الآية ان الله
بن فاطمه چه حرمت و قرابت است ترا از رسول خدا که دیگران را نیست پس حضرت این آیه را تلاوت فرمود بدرستیکه خدا

اصطفى آدم ونوحا وآل ابرهيم وآل عمران على العالمين ذرية بعضها من بعض ثم قال والله ان
برگزید بنبوت و امامت آدم و نوح و اولاد ابراهیم و اولاد عمران را بر عالمیان زمان در حالیکه برخی از ایشان از برخی زاده شده اند بعد از آن فرمود بخدا سوگند بدرستیکه

محمدا صلى الله عليه وآله لمن آل ابرهيم وان العترة الهادية لمن آل محمد من الرجل فقيل محمد بن اشعث
محمد صلی الله علیه و آله از اولاد ابراهیم است و عترت هادیه که راه خدا یعنی ما ائمه از اولاد محمد صلعم استند کیست این مرد پس عرض کردند که محمد بن اشعث بن قیس کندی است

بن قيس الكندي فرفع الحسين عليه السلم راسه الى السماء فقال اللهم اذل محمد بن الاشعث في هذا
پس امام علیه السلم سر مبارک خود را بجانب آسمان بلند فرمود پس فرمود خدایا ذلیل گردان محمد بن اشعث را در این روز

اليوم ذلا لا تعزه بعد هذا اليوم ابدا فعرض له عارض فخرج من العسكر يتبرز فسلط الله عليه
ذلتی که عزیز نخواهی کرد او را بعد از این روز ابدا پس قضاء حاجت آن ملعون را عارض شد بیرون شد از لشکر پس مسلط فرمود خدا بر آن ملعون

عقربا فلدغته فمات بادي العورة وبلغ العطش من الحسين عليه السلم واصحابه وفي المنتخب فدعى
عقربی را پس بگزید او را و مکشوف العوره بدرک جهنم واصل شد و تشنگی بحضرت و اصحابش بنهایت رسید و در کتاب منتخب مذکور است پس بخواند حضرت

باخيه العباس وقال له اجمع اهل بيتك واحفر بئرا ففعلوا ذلك فطموها ثم حفروا بئرا اخرى
برادر خود عباس علیه السلم را و او را فرمود جمع و فراهم کن اهل بیت خود را و چاهی بکن پس چاه را بکندند پس آن ظالمان انباشتند پس چاه دیگر بکندند

فطموها

كلام يزيد بن حصين مع اهل الكوفة

فظموها فتزايد العطش عليهم وفي مسند البتول عن المفضل قال قال ابو عبد الله عليه السلام لما منع
پس باز امتلا یافتن پر کردند پس تشنگی بر ایشان زیادت گرفت و در کتاب مسند البتول از مفضل روایت کرده گفت ابو عبد الله علیه السلام فرمود چون ممنوع گردید
الحسين عليه السلام واصحابه الماء نادى فيهم من كان ظمآن فليجئ فاتاه رجل رجل من اصحابه فجعل
حسین علیه السلام و اصحابش از آب امام ندا فرمود در میان اصحاب خود هر که تشنه است بیاید پس اصحاب حضرت یک یک بخدمتش آمد و میگذاشت
ابهامه في راحة واحدهم فلم يزل يشرب الرجل بعد الرجل حتى ارتووا فقال بعضهم لبعض والله
انگشت بزرگ مبارک خود را در کف دست یکی از ایشان پس می‌آشامید یکی بعد از یکی تا اینکه سیراب شدند پس گفت بعضی ایشان به بعضی دیگر سوگند بخدا
لقد شربنا شرابا ما شربه احد من العالمين قال الصدوق ره فدخل عليه رجل من شيعته يقال
هر آینه بتحقیق نوشیدیم شرابی را که نوشیده است آنرا احدی از اهل عالم گفته است صدوق ره پس داخل شد بنزد امام مردی از شیعیان او که او را
له يزيد بن الحصين الهمداني قال ابراهيم بن عبد الله راوي الحديث هو خال ابي اسحق الهمداني
یزید بن حصین همدانی میگفتند راوی حدیث ابراهیم بن عبد الله گفته که او برادر مادر ابی اسحق همدانی بود
فقال يا ابن رسول الله اتاذن لي فاخرج اليهم واكلمهم فاذن له فخرج اليهم فقال يا معشر
پس عرض کرد ای فرزند رسول خدا آیا اذن میدهی مرا پس بیرون شوم بسوی ایشان و سخن گویم با ایشان پس حضرت اذن داده بسوی ایشان خارج پس گفت
الناس ان الله عز وجل بعث محمدا بالحق بشيرا ونذيرا وداعيا الى الله باذنه وسراجا منيرا وهذا
ای مردمان بدرستیکه خداوند عز و جل مبعوث گردانیده است محمد صلی الله علیه و آله را بحق در حالیکه مژده دهنده و ترساننده و خواننده بسوی خدا بود باذن
ماء الفرات تقع فيه خنازير السواد وكلابها وقد حيل بينه وبين ابنه فقالوا له يا يزيد قد
و این آب فرات فرود میآیند در آن و سیراب میشوند از آن خوکان و سگان دهها و بتحقیق حایل گشته شده است میان آب فرات و فرزند رسول خدا پس گفتند
اكثرت الكلام فاكفف فوالله ليعطش الحسين كما عطش من كان قبله فقال الحسين عليه السلام اقعد
سخن را بسیار کردی پس باز دار و بس کن بحق خدا باید تشنه بشود حسین چنانکه تشنه گردید کسیکه پیش از او بود پس حضرت فرمود
على سيفه فنادى باعلى صوته فقال انشدكم الله هل تعرفون ان جدي رسول الله قالوا اللهم
بر شمشیر خود پس ندا فرمود بصدای بلند خود و فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میشناسید مرا اینکه جد من رسول خدا است عرض کردند اللهم
نعم قال انشدكم الله تعالى هل تعلمون ان امي فاطمة بنت محمد صلى الله عليه وآله قالوا اللهم نعم
بلی فرمود قسم میدهم شما را بخدا آیا میدانید اینکه مادر من فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله است عرض کردند اللهم بلی
قال انشدكم الله هل تعلمون ان ابي علي بن ابي طالب عليه السلام قالوا اللهم نعم قال انشدكم
فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید اینکه پدر من علی بن ابیطالب علیه السلام است عرض کردند بلی فرمود قسم میدهم شما را
الله هل تعلمون ان جدتي خديجة بنت خويلد اول نساء هذه الامة اسلاما قالوا اللهم نعم
بخدا آیا میدانید اینکه جده ام خدیجه دختر خویلد اول اسلام آورنده زنان این امت است عرض کردند بلی
قال انشدكم الله هل تعلمون ان سيد الشهداء حمزة عم ابي قالوا اللهم نعم قال انشدكم الله هل
فرمود بخدا سوگند میدهم شما را آیا میدانید اینکه حمزه آقای شهیدان عم پدر من است عرض کردند بلی فرمود قسم میدهم شما را بخدا آیا
تعلمون ان جعفرا الطيار في الجنة عمي قالوا اللهم نعم قال انشدكم الله هل تعلمون ان هذا سيف
میدانید اینکه جعفر پرواز کننده در بهشت عم من است عرض کردند بلی فرمود سوگند میدهم شما را بخدا آیا میدانید اینکه این شمشیر

شرب تسمع
الكف كانهم يعطش

اقعد يا يزيد ثم
بنشین ای یزید پس
وثب الحسين
برجست حضرت
عليه السلام
تکیه زننده

قالوا نعم انت ابن
گفتند بلی تو فرزند
رسول الله وسبطه
رسول خدا و نواده او هستی
قال انشدكم الله
فرمود بخدا سوگند میدهم شما را
هل تعلمون
آیا میدانید اینکه

رسول الله صلى الله عليه وآله وانا متقلده قالوا نعم قال انشدكم الله هل تعلمون ان هذه ٦٥

رسول الله صلى الله علیه وآله است ومن حمایل کرده ام او را عرض کردند بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید اینکه این

عمامة رسول الله انا البسها قالوا اللهم نعم قال انشدكم الله هل تعلمون ان عليا كان اولهم

عمامه رسول خدا است ومن او را بر سرم بسته ام عرض کردند بلی فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید اینکه علی علیه السلام اول مردمان بود

اسلاما واكثرهم علما واعظمهم حلما وهو ولي كل مؤمن ومؤمنة قالوا اللهم نعم قال فبم تستحلون

از حیثیت اسلام واکثر ایشان بود از حیثیت علم ودانائی وبزرگترین ایشان بود از حیثیت علم وبردباری واو است ولی ومولای هر مومن ومومنه گفتند بلی فرمود پس چرا حلال می شمارید

دمي وابي الذائد عن الحوض غدا يذود عنه رجالا كما يذاد البعير الصادر عن الماء ولواء الحمد

خون مرا وحال آنکه پدرم دفع کننده است از حوض کوثر گروه منافقان را فردا روز قیامت دور میسازد از آن گروهی را از مردان چنانکه رانده میشود شتر سیراب شده ورجوع کننده از آب ولواء حمد

في يد جدي يوم القيمة قالوا قد علمنا ذلك كله ونحن غير تاركيك حتى تذوق الموت عطشا فاخذ

در روز قیامت در دست جد من خواهد بود عرض کردند بتحقیق همه اینها را دانسته ایم وما از تو دست بردارنده نیستیم تا اینکه بچشی مرگ را با لب تشنه پس آن امام مظلوم صلوات الله علیه

الحسين عليه السلام بطرف لحيته وهو يومئذ ابن سبع وخمسين سنة ثم قال اشتد غضب الله

طرفی ریش مبارک خود را گرفت وآن بزرگوار در این روز فرزند پنجاه وهفت سال بود یعنی سن شریفش پنجاه وهفت سال بود پس فرمود سخت وشدید شد غضب خدا

على اليهود حيث قالوا عزير ابن الله واشتد غضب الله على النصارى حين قالوا المسيح ابن الله واشتد

بر طایفه یهود هنگامیکه گفتند عزیر پسر خدا است وسخت وشدید شد غضب خدا بر طایفه نصاری هنگامیکه گفتند مسیح پسر خدا است وسخت شد

غضب الله على المجوس حين عبدوا النار من دون الله واشتد غضب الله على قوم قتلوا نبيهم

غضب خدا بر طایفه مجوس هنگامیکه باتش پرستیدند بغیر از خدا وشدید شد غضب خدا بر گروهی که پیغمبر خود را شهید کردند

واشتد غضب الله على هذه العصابة الذين يريدون قتل ابن نبيهم قال السيد ره فلما خطب

وسخت وشدید شد غضب خدا بر این گروه که اراده کشتن فرزند پیغمبر خود میکنند گفته است سید ره پس چون حضرت او فرمود

هذه الخطبة وسمع بناته واخته زينب كلامه بكين وندبن ولطمن خدودهن وارتفعت

این خطبه را وشنید دختران وخواهرش زینب علیها السلام کلام شریفش را گریستند وندبه آغاز نمودند وطپانچه بر روی خود زدند وبلند شد

اصواتهن فوجه اليهن اخاه العباس وعليا ابنه وقال لهما سكتاهن فلعمري ليكثرن بكاؤهن

صدای گریه ایشان پس حضرت فرستاد بسوی ایشان برادر خود جناب عباس وفرزند خود علی علیهما السلام را وبایشان فرمود ساکت نمائید ایشان را بحق حیاتم که از

قال ثم قال اما والله لا اجيبهم الى شيء مما يريدون حتى القى الله وانا مخضب بدمي وروي عن مولانا

سینه گفت بعد حضرت فرمود بخدا سوگند جواب نمیدهم ایشان را بسوی آنچه اراده میکنند یعنی کردن بیعت وبیعت ایشان نخواهم کرد تا اینکه ملاقات کنم خدا را

الصادق عليه السلام انه قال سمعت ابي يقول لما التقى الحسين عليه السلام وعمر بن سعد لع وقامت

حضرت صادق صلوات الله علیه اینکه فرمود شنیدم از پدر خود میفرمود چون جناب امام حسین علیه السلام وعمر بن سعد ولد الزنا بهم دیگر رسیدند وقائم دبرپا کردید

الحرب انزل الله النصر حتى رفرف على راس الحسين عليه السلام ثم خير بين النصر على عدوه وبين

جنگ نازل فرمود خداوند عالم نصرت ویاری را تا اینکه بر بالای سر حضرت حرکت کرد واصح معنی رفرفه حرکت دادن مرغ است بال خود را در حال نشستن بر زمین

لقاء الله من غير ان ينقص من اجره شيء فاختار لقاء الله قال رواه ابو طاهر محمد بن الحسين

وملاقات کردن با رحمت ورضوان خدا بدون اینکه از اجر آن بزرگوار چیزی کم باشد پس حضرت ملاقات خدا را اختیار فرمود گفته است سید روایت کرده است اینحدیث را ابو طاهر محمد بن حسین

الزرّيني في كتاب معالم الدين قال الراوي ثمّ صاح عليه السلام اما من مغيث يغيثنا لوجه الله
زرّينی در کتاب معالم الدين راوی گويد بعد از ان حضرت ندا فرمود آيا فريادرسی است که بفرياد ما برسد جهة مرضات خدا

اما من ذابّ يذبّ عن حرم رسول الله صلّى الله عليه وآله
آيا دفع دور کننده است که دور نمايد دشمنان را از اهل بيت رسول الله صلی الله عليه وآله

الفصل الخامس في مقاتلة اصحابه عليه السلام وكيفية شهادتهم رضوان الله عليهم
فصل پنجم در قتال و کارزار اصحاب حضرت و کيفيت شهادت ايشان رضوان الله عليهم است

قال السيّد ره ثمّ انّ الحسين عليه السلام دعى بفرس رسول الله صلّى الله عليه وآله المرتجز فركبه وعبّا
گفته است سيد ره پس بدرستيکه حضرت اسب مرتجز نام رسول خدا را خواست پس بران سوار گشت و مهيا فرمود

اصحابه للقتال قال فتقدّم عمر بن سعد لعنه فرمى نحو عسكر الحسين بسهم وقال اشهدوا لي
اصحاب خود را برای قتال سيد گويد پس عمر بن سعد ملعون پيش آمد و تيری بسوی لشکر امام عليه السلام جنيد انداخت و گفت شهادت بدهيد برای من

عند الامير انّي اوّل من رمى واقبلت السهام من القوم كانّها القطر فقال عليه السلام لاصحابه
در نزد امير اينکه من اول کسی هستم که تير انداخت و روی آورد تيرها از گروه اشقيا مانند قطرات باران پس حضرت اصحاب خود را فرمود

قوموا رحمكم الله الى الموت الذي لا بدّ منه فانّ هذه السهام رسل القوم اليكم فاقتتلوا
برخيزيد خدا شما را رحم کند بسوی مرگ که چاره و ناگزير نباشد از ان نيست بدرستيکه اين تيرها ايلچيان قوم است بسوی شما پس جنگ و قتال کردند

ساعة من النهار حملة وحملة حتّى قتل من اصحاب الحسين عليه السلام جماعة قال فعندها
ساعتی از روز حمله بعد از حمله تا اينکه از اصحاب امام عليه السلام جماعتی کشته و بدرجه شهادت فائز شدند گفته است سيد پس در انهنگام

ضرب الحسين عليه السلام يده على لحيته وجعل يقول اشتدّ غضب الله على اليهود اذ جعلوا
حضرت دست خود را بر ريش مبارکش زد و ميفرمود شديد شد غضب خدا بر جماعت يهود در وقتيکه خدا را

له ولدا واشتدّ غضبه على النصارى اذ جعلوه ثالث ثلثة واشتدّ غضبه على المجوس اذ عبدوا
ولد قرار دادند و شديد شد غضب او بر جماعت نصاری در وقتيکه خدا را سيم سه قرار دادند يعنی گفتند خدا يکی از سه است و شديد شد غضب

الشمس والقمر دونه واشتدّ غضبه على قوم اتّفقت كلمتهم على قتل ابن بنت نبيّهم ورو
آفتاب و ماه را بغير از خدا و سخت شد غضب پروردگار بر گروهی که متفق شده است سخن ايشان بر کشتن فرزند دختر پيغمبر خودشان و در روايت منقول است

الفاضل المجلسي ره عن محمّد بن ابي طالب انه رمى اصحابه كلّهم فما بقي من اصحاب الحسين عليه السلام
فاضل مجلسی عليه الرحمة از محمد بن ابيطالب اينکه همه اصحاب حضرت تير انداخته شد پس نماند احدی از اصحاب امام عليه السلام

الّا اصابه من سهامهم قيل فلمّا رموهم هذه الرمية قلّ اصحاب الحسين وقتل في هذه الحملة
مگر اينکه رسيده او را از تيرهای ايشان پس چون انداختند اين تيرانداختن را که بايشان کردند کم شد اصحاب امام و کشته شد در اينحمله از اصحاب حضرت

خمسون رجلا وقال السيّد ره ثمّ صاح عليه السلام اما من مغيث يغيثنا لوجه الله اما من ذابّ
پنجاه نفر مرد و گفته است سيد ره بعد از ان حضرت ندا فرمود آيا فريادرسنده است برضای خدا فرياد رسی کند ما را آيا دفع کننده است

يذبّ عن حرم الله وقال الشيخ المفيد ره انّه لمّا راى الحرّ بن يزيد انّ القوم قد صمّموا على قتال
که دفع نمايد دشمنان را از حرم خدا و شيخ مفيد عليه الرحمة فرموده است بدرستيکه چون ديد حر بن يزيد اينکه جماعت اشقيا بتحقيق آماده شده اند بر قتال

في مقاتلة وشهادة اصحابه

٩٧

الحسين عليه السلام قال لعمر بن سعد لع اي عمر أمقاتل أنت هذا الرجل قال اي والله قتالا
بر امام علیه السلام گفت بعمر بن سعد ای عمر آیا قتال و کارزار کننده استی تو با این مرد گفت بلی سوگند بخدا قتالی شدیدی خواهم کرد
شديدا أيسره أن تسقط الرؤوس وتطيح الأيدي قال أفما لكم فيما عرضه عليكم رضى قال عمر أما لو
که آسانتر آن افتادن سرهاست از بدنها و ساقط و جدا شدن دستهاست از تنها حر فرمود آیا شما را رضا و خوشنودی نیست در آنچه بر شما اظهار فرمود از بازگشتن بسوی مکان خود عمر گفت آگاه باش
كان الأمر إلي لفعلت ولكن أميرك قد أبى فأقبل الحر حتى وقف من الناس موقفا ومعه رجل
اگر کار بسوی من میبود و بمن موکول و محول میگشت هر آینه میکردم و در اوضاع میکشتم ولکن امیر تو ابن زیاد بتحقیق قبول نکرد پس حر روی آورد تا که ایستاد در مکانی دور از اهل جیش در حالیکه با وی بود مردی
من قومه يقال له قرة بن قيس فقال له يا قرة هل سقيت فرسك اليوم قال لا قال فما تريد أن تسقيه
از طایفهٔ خود که او را قرة بن قیس گفته میشد پس حر فرمود او را یا قرة آیا آب داده امروز اسب خود را گفت نداده ام فرمود پس اراده نمیکنی اینکه آب بدهی او را
قال قرة فظننت والله أنه يريد أن يتنحى ولا يشهد القتال فكره أن أراه حين يصنع فقلت
قرة گفت پس گمان کردم سوگند بخدا اینکه قرار اراده میکند اینکه از لشکر دور بکار زار حاضر نشود و فرار کند و ناخوش میدارد اینکه من مطلع باشم و ببینم او را وقتیکه او چنین میکند و بر رود پس گفتم برا او
لم أسقه وأنا منطلق فأسقيه فاعتزل ذلك المكان الذي كان فيه فوالله لو أنه أطلعني على الذي
آب نداده ام و من رونده هستم که آب بدهم اسب را پس حر دوری اختیار کرد و برفت از مکانیکه در آنجا ایستاده بود پس بخدا سوگند که اگر بدرستیکه او مرا خبردار میکرد بر آنچه اراده میکرد
يريد لخرجت معه إلى الحسين عليه السلام أقول وقال أبو مخنف إن الحر أقبل على ابن عمه فقال
هر آینه بیرون میگشتم با وی بسوی امام علیه السلام و گفته است ابو مخنف بدرستیکه حر روی کرد بر قرة پسر عم خود و فرمود
يا ابن عم انظر إلى الحسين عليه السلام يستغيث فلا يغاث فهل لك أن نسير بنا إليه ونقاتل
ای پسر عم آیا نگاه میکنی بسوی امام مظلوم ع فریاد خواهی میکند پس فریاد رسیده نمیشود پس آیا تراست اینکه بروی با ما بسوی امام ع و جهاد کنیم
بين يديه فإن الناس عن هذه الدنيا راحلة وكرامات الدنيا زائلة فلعلنا نفوز بالشهادة و
در پیش او زیرا که بدرستیکه مردمان از اینجهان کوچ کننده اند و کرامات و عزتهای دنیا زائل و ناپاینده است پس شاید ما بدرجه شهادت فائز و
نكون من أهل السعادة فقال لا ولد حبا وكرامة ثم قال المفيد فأخذ الحر يدنو من الحسين قليلا
از جملهٔ اهل سعادت بوده باشیم پس پسر یعنی قرة حر را گفت دوست میدارم ترا دوست داشتنی و اکرام میکنم ترا اکرام کردنی یعنی هر چه میگوئی قبول است بعد شیخ مفید ره گفته است پس بنا نهاد حر کم کم بحضور مبارک حضرت فائز باشد
قليلا فقال له المهاجر بن أوس ما تريد يا ابن الرياحي أتريد أن تحمل فلم يجبه فأخذه مثل الأفكل و
پس مهاجر بن اوس او را گفت چه اراده میکنی ای فرزند ریاحی آیا اراده داری که حمله نمائی او را جواب نداد پس مانند لرزه بدن او را بگرفت و
هي الرعدة فقال له المهاجر إن أمرك لمريب والله ما رأيت منك في موقف قط مثل هذا ولو قيل
او نشئ لرزیدن کرد پس مهاجر او را گفت بدرستیکه کار تو هر آینه شک رساننده است سوگند بخدا من از تو مانند این ندیدم و لرزیدن ترا در هیچ مقام سخت و کارزار ندیده ام و اگر گفته میشد مرا که
لي من أشجع أهل الكوفة لما عدوتك فما هذا الذي أرى منك فقال له الحر إني والله أخير نفسي
کیست شجاع و دلیرترین اهل کوفه هر آینه از تو تجاوز نمیکردم و ترا بر همه شجاعان اهل کوفه ترجیح میدادم پس اینحالت چیست که از تو تماشا میکنم پس حر او را گفت بدرستیکه من بخدا سوگند مخیر میکنم نفس خود را
بين الجنة والنار فوالله لا أختار على الجنة شيئا ولو قطعت وأحرقت ثم ضرب فرسه فلحق بالحسين
در میان بهشت و دوزخ یعنی در میان اینها ایستاده ام اینکه از اینها خواهم رسید پس بحق خدا برگزیده ندارم بر بهشت چیزی را اگر چه بریده و باتش سوخته باشم بعد از آن اسب خود را زده بگردانید پس بحضرت ملحق شد
عليه السلام وقال السيد ثم ضرب فرسه قاصدا إلى الحسين ويده على رأسه وهو يقول اللهم إليك
و سید گفته است بعد از آن فرس خود را زد و بگردانید قصد کننده بسوی امام ع در حالیکه دست او بر سرش بود و او میگفت پروردگارا سوی تو

انیب

رجوع الحرّ الى الحسين عليه السلام

انت فتب علي فقد ارعبت قلوب اوليائك واولاد بنت نبيك ثم قال المفيد ره فقال الحرّ جعلت
رجوع کردم پس توبه مرا قبول کن زیراکه بتحقیق ترسانیدم و رعب انداختم دلهای دوستان تو را و اولاد دختر پیغمبر تو را بعد از آن مفید گفته است پس حر عرض کرد

فداك يا ابن رسول الله انا صاحبك الذي حبستك عن الرجوع وسايرتك في الطريق وجعجعت — حبس کضرب
فدای تو گردم یا ابن رسول الله من آن رفیق و مصاحب تو هستم که تو را از بازگشتن ممنوع ساختم و در راه با تو سیر کرده و در راه همراه بودم و حبس کردم ترا

بك في هذا المكان وما ظننت ان القوم يردّون عليك ما عرضته عليهم ولا يبلغون منك هذه
در این مکان و گمان نکردم اینکه قوم رد خواهند کرد آنچه بر ایشان اظهار فرمودی از برگشتن و گمان نداشتم اینکه میرسند از تو باین

المنزلة والله لو علمت انهم ينتهون بك الى ما ارى ما ركبت مثل الذي ركبت وانا تائب الى الله
منزلت و قسم بخدا اگر میدانستم اینکه ایشان میرسانند ترا بسوی آنچه می‌بینم از جنگ و کارزار مرتکب نمیگشتم مانند آن کاری که مرتکب شدم و من

مما صنعت افترى لي من ذلك توبة فقال له الحسين عليه السلام نعم يتوب الله عليك فانزل فقال
از آنچه کردم آیا مرا از این کار توبه می‌بینی و در قبول توبه بروی من باز است پس حضرت او را فرمود بلی خداوند رجوع میفرماید بفضل و قبول کردن توبه

انا لك فارسا خير من راجلا اقاتلهم على فرسي ساعة والى النزول ما يصير آخر امري وقال ابن نما ورويت
من ترا در حال سواری بهتر هستم از اینکه پیاده باشم قتال میکنم با ایشان بر پشت اسب ساعتی و بفرود آمدن منتهی میشود آنچه آخر امر من میباشد که عبارت از کشته

باسنادي انه قال للحسين لما وجّهني ابن زياد لعنه الله اليك خرجت من القصر فنوديت من خلفي ابشر يا حرّ
باسناد خود اینکه حر بحضرت عرض کرد وقتیکه مرا برگردانید و متوجه کرد ابن زیاد لعین بسوی تو بیرون شدم از قصر پس صدا کرده شدم از پشت خود ای حر — بشارة بالضم والکسر

بخير فالتفتّ فلم ار احدا فقلت والله ما هذه ببشارة وانا اسير الى الحسين وما احدّث نفسي باتّباعك
بشارت باد ترا بخیر پس التفات کردم ندیدم احدی را پس گفتم سوگند بخدا این مژده خیر نیست هنگامیکه من بسوی حسین میروم و خبر نمیدادم نفس خود را — تابع شدن از اتباع در نظر من این بود که ترا باور خواهم گشت

فقال عليه السلام لقد اصبت اجرا وخيرا قال ابو مخنف ثم ان الحرّ قال لولده احمل يا بنيّ على القوم
پس حضرت فرمود هر آینه بتحقیق باجر و خیر رسیدی گفته است ابو مخنف بعد از آن بدرستیکه حر به پسر خود گفت ای پسر حمله کن بر قوم

الظالمين قال فحمل الغلام على القوم ولم يزل يقاتل حتى قتل سبعين فارسا ثم قتل رحمة الله عليه
ستمکاران ابو مخنف گوید پس غلام بر قوم حمله کرد و دائم قتال و کارزار میکرد با ایشان تا اینکه هفتاد سوار را بکشت بعد از آن شهید شد رحمة الله علیه

قال فلما رآه ابوه مقتولا فرح بذلك فرحا شديدا وقال الحمد لله الذي رزقه الشهادة بين يدي
ابو مخنف گوید پس چون پدرش کشته دید او را مسرور شد باین مسرت سخت و گفت حمد مر خدا راست که روزی فرمود شهادت را در پیش

مولانا الحسين بن علي عليهما السلام ثم تقدم الحرّ الى الامام عليه السلام وقال يا مولاي اريد ان
آقای ما حسین بن علی صلوات الله علیهما بعد از آن حر پیش آمد بسوی امام علیه السلام و عرض کرد ای آقای من اراده میکنم اینکه

تاذن لي بالبراز الى الميدان فاني اول من خرج اليك واحبّ ان اقتل بين يديك فقال له الحسين
اذن بدهی مرا به بیرون شدن بسوی میدان زیراکه بدرستی من اول کسی هستم که خروج کردم بسوی تو و دوست میدارم اینکه کشته باشم در پیش تو — حر آذن بالکسر ابرز من باب نصر و علم الهبل بالتحریک عبر بالکسر فالفتح

عليه السلام ابرز بارك الله تعالى فيك وقال المفيد ره فاستقدم امام الحسين فقال يا اهل الكوفة
برو بسوی کارزار خدا در تو برکت بگرداند و گفته است مفید ره پس قدم پیش گذاشت به پیش حضرت و فرمود ای اهل کوفه

لامّكم الهبل والعبر ادعوتم هذا العبد الصالح حتى اذا اتاكم اسلمتموه وزعمتم انكم قاتلوا انفسكم
مادران شما را است گریستن و اشکهای چشمان یعنی مادران شما بماتم شما گرفتار شوند آیا طلبیدید این بنده شایسته را تا اینکه آمد بسوی شما او را به

99

فی مبارزة بعض اصحابه

دونه ثم غدرتم علیه لتقتلوه وامسکتم بنفسه واخذتم بکلکلته واحطتم به من کل جانب لتمنعوه
در جلو او و جان نثار نموده ای او میارزید بعد از انکه میان شما آمد حیله کردید بروی برای اینکه بکشید او را و مانع او گشتید و او در اسلوب الاخبار رسانیده و از سینه اورا گرفته بعنی از گریبانش او را از هر جانب احاطه کردید برای اینکه ممنوع دارید او را

التوجه الی بلاد الله العریضة فصار کالاسیر فی ایدیکم لا یملک لنفسه نفعا ولا یدفع عنها ضرا وحلأتموه
از رفتن بسوی شهرهای وسیع خدا پس مانند اسیر در دستهای شما گردید در حالیکه مالک نمیشود برای نفس خود نفعی را و دفع نمیکند از آن ضرری را و ممنوع داشتید او را

ونساءه وصبیته واهله عن ماء الفرات الجاری تشربه الیهود والنصاری والمجوس وتمرغ فیه خنازیر
و عورتها و دختران و اهل او را از آب جاری فرات که میخورند از آن یهود و نصاری و مجوس و میغلطند در آن خوکان

السواد وکلابهم وها هم قد صرعهم العطش بئسما خلفتم محمدا فی ذریته لا سقاکم الله یوم الظماء
دهات و سگان ایشان و آگاه باشید بتحقیق تشنگی ایشان را هلاک ساخته است چه بد باقی مانده و خلف شده اید پیغمبر خدا را در باب اولاد او سیراب نفرماید خدا شما را در روز تشنگی یعنی روز قیامت

فحمل علیه رجال یرمونه بالنبل فاقبل حتی وقف امام الحسین علیه السلم ثم قال وتبارزوا فبرز یسار
پس حمله کردند بروی مردانی که تیرها بر او انداختند او در پس روی آورد تا اینکه بایستاد در پیش امام علیه الصلوة والسلم بعد از آن میگوید گفته است و مبارزان عزم مبارزت کردند پس بیرون آمد بسوی کارزار یسار نام

مولی زیاد بن ابی سفیان وبرز الیه عبد الله بن عمیر فقال له یسار من انت فانتسب له فقال لست
غلام زیاد بن ابی سفیان و بیرون آمد بقتال آن ملعون عبد الله بن عمیر پس یسار او را گفت کیستی تو پس عبد الله نسب خود را با آن ملعون بیان کرد پس آن ملعون گفت نمی شناسم ترا

اعرفک حتی یخرج الی زهیر بن القین او حبیب بن مظاهر فقال له عبد الله بن عمیر یا ابن الفاعلة
تا اینکه بیرون بکارزار من زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر پس عبد الله بن عمیر او را گفت ای پسر زن زانیه

وبک رغبة عن مبارزة احد من الناس ثم شد علیه فضربه بسیفه حتی برد وانه لمشغول بضربه اذ
آیا در تو اعراض کردن از مبارزت کسی از خلق وار دیعنی تو چه شان داری که از مبارزت شخصی اعراض کنی و دیگری را طلب نمائی بعد از آن عبد الله حمله کرد بر او پس ضربتی با شمشیر خود بر آن ملعون برسانید تا مرد و در حالتیکه او مشغول ضرب و بریدن سر او بود

شد علیه سالم مولی عبید الله بن زیاد فصاحوا به قد رهقک العبد فلم یشعر به حتی غشیه فبدره
حمله آورد بر عبد الله سالم نام غلام عبید الله بن زیاد ولد الزنا پس صیحه بعبد الله زدند که بتحقیق فرو گرفت غلام ترا پس ابن عمیر اطلاع نرسانید او را تا غلام او را دریافت فرو گرفت

بضربة اتقاها ابن عمیر بیده الیسری فاطارت اصابع کفه ثم شد علیه فضربه حتی قتله واقبل
بضربتی ابن عمیر ضربت او را بدست چپ خود نگه داشت پس انگشتان کف او بر زمین ریخت بعد از آن ابن عمیر بروی حمله نمود تا بکشت آن ملعون را و روی بسوی امام آورد

وقد قتلهما جمیعا وهو یرتجز ویقول ان تنکرونی فانا ابن الکلب انی امرء ذو مرة وعضب
در حالیکه هر دو را کشته و رجز میخواند و میگفت اگر نمی شناسید مرا پس من پسر کلب هستم بدرستیکه من مرد صاحب قوت و ضرب و طعن هستم

ولست بالخوار عند النکب وحمل عمرو بن الحجاج علی میمنة اصحاب الحسین علیه السلم فیمن کان معه
و نیستم عاجز و ضعیف وقت وقوع مصیبت و حادثه و حمله کرد عمرو بن حجاج بر میمنه اصحاب امام علیه السلم با کسانیکه بودند با آن ملعون

من اهل الکوفة فلما دنی من اصحاب الحسین علیه السلم جثوا له علی الرکب واشرعوا الرماح نحوهم فلم
از اهل کوفه پس آن ملعون چون نزدیک اصحاب امام شد کرد به اصحاب کرام برای دفع آن ملعون بر زانوهای خود نشسته و نیزه‌ها را بطرف ایشان برافراشتند پس

تقدم خیلهم علی الرماح فذهبت الخیل لترجع فرشقهم اصحاب الحسین علیه السلم بالنبل فصرعوا
پیشی نگرد اسپهای ایشان بر نیزه‌ها پس خواستند که بر گردند جست کنند پس اصحاب حضرت در آن حال با تیر ضرب باران کردند پس هلاک ساختند

منهم رجالا وجرحوا منهم اخرین وفی البحار قال قال محمد بن ابی طالب وصاحب المناقب و
از آن ملاعین جمعی را و جمعی را زخم‌دار کردند و در بحار گفته است محمد بن ابیطالب و صاحب مناقب در کتاب خود شان

ابی

شهادة الحر الرياحي رض

١٠ وابن الاثير في الكامل وروايتهم متقاربة ان الحر اتى الحسين عليه السلام فقال يا ابن رسول

وابن اثير در كامل گفته اند و روايات ايشان با يكديگر متقارب است به درستيكه حر عليه الرحمه به حضور امام عليه السلام آمد پس عرض كرد يا ابن رسول الله

الله كنت اول خارج عليك فاذن لي لان اكون اول قتيل بين يديك واول من يصافح جدك غدا

بودم اول خروج كننده بر تو پس براى من اذن التفات فرما تا اينكه باشم اول كشته شده در پيش تو و اول كسى باشم كه مصافحه نمايد با جد تو فردا

وانما قال الحر لان اكون اول قتيل بين يديك والمعنى اول قتيل من المبارزين والا فان جماعة

و جز اين نيست حر گفت اول كشته باشم در پيش تو معناى كلام او اينست اول كشته باشم از بيرون شدگان بسوى كارزار و اگر معنى چنين نباشد به درستيكه جماعتى

كانوا قد قتلوا في الحملة الاولى كما ذكر فكان اول من تقدم الى براز القوم وجعل ينشد ويقول

از اصحاب حضرت در حمله اولى كشته بودند چنانكه ذكر كرديم پس حر اول كسى بود كه پيشى گرفت بسوى مبارزت قوم اشقياء و شعر در قراءت ميكرد و ميفرمود

اني انا الحر وماوى الضيف اضرب في اعناقكم بالسيف عن خير من حل بارض الخيف اضربكم | خيف كفلس جايى است در منى

به درستيكه من حرم و منزل مهمان هستم يعنى صاحب سخاوت و كرم هستم ميزنم گردنهاى شما را با شمشير از جانب بهترين كسانيكه بزمين خيف وارد شده اند

ولا ارى من حيف قال وروي ان الحر لحق بالحسين عليه السلم قال رجل من تميم يقال له يزيد

و ظلم نمى بينم اين قول را گفته است در كامل و روايت شده است اينكه چون حر با امام عليه السلام ملحق گرديد مردى از قبيله تميم گفت كه او را يزيد بن سفيان ميگفتند

بن سفيان اما والله لو لحقته لاتبعته السنان فبينما هو يقاتل وان فرسه لمضروب على اذنيه وحاجبيه

سوگند بخدا اگر ملحق ميگشتم بحر در وقت رفتن او هرآينه نيزه را بدو تابع ميكردم و ميرسانيدم پس حر در اثناء اينكه قتال ميكرد و به درستيكه زده شده بود بر دو گوش اسب و دو ابروى او

وان الدماء لتسيل اذ قال الحصين يا يزيد هذا الحر الذي كنت تتمناه قال نعم فخرج اليه فما لبث

و به درستيكه خونها از زخمهاى اسب جارى ميگشت در اينوقت مردى حصين نام گفت اى يزيد اين همان حريست كه آرزو ميكردى او را گفت بلى پس آن ملعون بسوى حر

الحر ان قتله وقتل اربعين فارسا وراجلا فلم يزل يقاتل حتى عرقب فرسه وبقي راجلا وهو يقول | عرقب بصيغة المجهول

تا اينكه او را كشت و چهل نفر سواره و پياده بسوى دوزخ روانه ساخت در اثناء قتال ميكرد تا اينكه پى كرده شد اسب او و پياده ماند در حالتيكه ميفرمود | لبد كفرد و هنب

اني انا الحر ونجل الحر اشجع من ذي لبد هزبر ولست بالجبان عند الكر لكنني الوقاف عند | لبد كبن بمعنى شجاع و منيع

به درستيكه منم آزاد و پسر آزاد مرد دلير تر از شير صاحب يال هستم و نيستم ترسان در وقت حمله كردن بر دشمنان لكن من ايستاده و ثابت هستم هنگام | بخ بخ كلمة يقال عند المدح والرضا بالشيء

الفر ثم لم يزل يقاتل حتى قتل رحمة الله عليه فاحتمله اصحاب الحسين حتى وضعوه بين يدي | ويكرر للمبالغة وهي

گريختن بعد از آن در اثناء قتال و كارزار ميكرد تا اينكه شهيد شد رحمت خدا بر وى باد پس اصحاب امام تن بدن شريف آن بزرگوار را برداشتند تا او را در پيش | مبنية على السكون فان

الحسين وبه رمق فجعل الحسين يمسح وجهه وهو يقول انت الحر كما سمتك امك وانت الحر في الدنيا | وصلت جررت ونونت

حضرت بنهادند در حالتيكه رمقى از وى باقى بود پس بنا فرمود امام عليه السلام دست مبارك خود را بر روى او ميكشيد و ميفرمود تو آزاد و حر هستى چنانكه مادرت ترا حر نام نهاد | فقلت بخ بخ وربما شددت كذا نقل عن

وانت الحر في الآخرة وقال الصدوق ره واتاه الحسين عليه السلم ودمه يشخب فقال بخ بخ لك يا حر | النهاية

و گفته است شيخ صدوق عليه الرحمة و امام عليه السلام بنزد او تشريف آوردند در حالتيكه خون از زخمهاى او جارى بود پس حضرت فرمود احسنت احسنت ترا اى حر

انت حر كما سميت في الدنيا والآخرة ثم انشأ الحسين عليه السلم يقول لنعم الحر حر بني رياح

تو حر و آزاد هستى در دنيا و آخرت چنانكه حر نام كه نشته شده بعد از آن امام عليه السلام شروع كرد اينكه ميفرمود هرآينه چه بسيار خوب حريست حر بنى رياح

صبور عند مختلف الرماح ونعم الحر اذ نادى حسينا فجاد بنفسه عند الصباح قال المفيد

صبر كننده و پايدار است در وقت اختلاف و بهم در رفتن نيزه ها و چه نيكو مرد آزاد است حر هنگاميكه ندا كرد حسين را و استغاثه او را اجابت نمود پس نفس خود را در راه او بذل كرد

صبح گاه در وقت كارزار و هنگام جنگ گفته است شيخ مفيد

مبارزة برير علیه الرحمة

۱۰۱ فاشترك في قتله ايوب بن مشرح ورجل آخر من فرسان اهل الكوفة وفي البحار قال ثم قالوا وكان

پس شریک شدند در کشتن آن بزرگوار ایوب بن مشرح و مردی دیگر از سواران اهل کوفه لعنة الله علیهما و در بحار گفته بعد از آن علما فرموده اند و بود از اصحاب

كل من اراد الخروج ودّع الحسين عليه السلام وقال السلام عليك يابن رسول الله فيجيبه وعليك

هر کسی که اراده بیرون شدن بسوی کارزار میکرد حضرت را وداع مینمود و عرض میکرد السلام علیک یا بن رسول الله پس حضرت جواب ایشان را میفرمود

السلام ونحن خلفك ويقرء صلوات الله عليه فمنهم من قضى نحبه ومنهم من ينتظر وما بدلوا تبديلا

و میفرمود ما بعقب تو خواهیم آمد و این آیه را تلاوت میفرمود پس بعضی از ایشان کسی است بگذارد عهد خود را و وفا نمود و کارزار کرد تا شهید شد و بعضی دیگر از ایشان کسی است

ثم برز برير بن خضير الهمداني رض بعد الحر وكان من عباد الله الصالحين فبرز برير وهو يقول

بعد از حر بریر بن خضیر همدانی قدم بمیدان کارزار نهاد و او از جمله بندگان نیکوکار خداوند عالمیان بود پس او بسوی میدان بیرون شد در حالیکه میگفت

انا برير وابي خضير ليث يروع الاسد عند الزئر يعرف فينا الخير اهل الخير اضربكم ولا

منم بریر و پدر من خضیر است شیری است که میترساند شیرها را در وقت صدا کردن میشناسند در ما خیر را اهل خیر میزنم شما را و نه

ارى من ضير كذاك فعل الخير من برير وجعل يحمل على القوم وهو يقول اقتربوا مني يا قتلة

میبینم ضرری در این زدن چنین است کار خیر کردن از بریر و حمله میکرد بر قوم در حالیکه او میگفت نزدیک شوید بمن ای کشندگان

المؤمنين اقتربوا مني يا قتلة اولاد البدريين اقتربوا مني يا قتلة اولاد رسول رب العالمين وذريته

مؤمنین نزدیک شوید بمن ای کشندگان اولاد جهادکنندگان جنگ بدر نزدیک من بیائید ای کشندگان فرزندان پیغمبر پروردگار عالمیان و ذریه باقی مانده گان

الباقين وكان برير اقرء اهل زمانه فلم يزل يقاتل حتى قتل ثلاثين رجلا فبرز اليه رجل يقال

و بریر قاری ترین اهل زمان خود بود پس دائما قتال میکرد تا اینکه سی نفر مرد را بکشت پس بیرون آمد بسوی کارزارش مردی که او را

له يزيد بن معقل فقال لبرير اشهد انك من المضلين فقال له برير هلم فلندع الله ان يلعن الكاذب

یزید بن معقل گفته میشد پس آن ملعون بریر را گفت شهادت میدهم اینکه تو از گمراه کنندگان استی پس بریر او را فرمود پس بیا مباهله کنیم و بخوانیم خدا را اینکه لعنت فرماید دروغگو را

منا وان يقتل المحق منا المبطل فتصاولا فضرب يزيد لبرير ضربة خفيفة لم تعمل شيئا وضربه برير ضربة

از ما و اینکه بکشد محق از ما مبطل را پس بهم دیگر حمله کردند پس یزید بریر را ضربت سبکی زد اثری نکرد و بریر ضربتی او را بزد

قدّت المغفر ووصلت الى دماغه فسقط قتيلا قال فحمل رجل من اصحاب ابن زياد فقتل بريرا رحمة

که خود او را بشکافت و رسید بسوی مغز سرش پس کشته بزمین افتاد و در بحار گفته پس حمله کرد مردی از اصحاب ابن زیاد پس بریر را به رتبه شهادت رسانید رحمة الله علیه

الله عليه وكان يقال لقاتله بحير بن اوس فجال في ميدان الحرب وجعل يقول سلي تخبري

و کشنده آن بزرگوار را بحیر بن اوس گفته میشد بعد از آن آن ملعون جولان کرد در میدان و میگفت سؤال کن ای نفس از دلیری و شجاعت من خبر داده میشوی

عني وانت ذميمة غداة حسين والرماح شوارع الم آت اقصى ما كرهت ولم يحل غداة

در حالیکه مذمت کننده استی روز جنگ حسین را یعنی گوینده استی که محل خطر است انجا که نیزه ها بلند شده است آیا بجا نیاوردم نهایت آنچه که ناخوش میداشتی از قدم نهادن بسوی

الوغى والروع ما انا صانع معي مزني لم تخنه كعوبه وابيض مشحوذ الغرارين قاطع

و در این دو بیت چند احتمالات هم میرود با من نیزه منسوب بشهر مزن است که خیانت نکرده است بندهای آن و شاید عدم خیانت کنایه از استواری است و با من

فجردته في عصبة ليس دينهم كديني واني بعد ذاك لقانع وقد صبروا للطعن والضرب حسّرا

پس آن شمشیر را در میان جماعتی برآوردم که دین ایشان مانند دین من نبود و بدرستیکه من بعد از این در اظهار شجاعت هر آینه قناعت کننده هستم

خروج وهب بن حباب الكلبي ره

وقد خالد لو ان ذلك نافع   فابلغ عبيد الله اذ ما لقيته   باني مطيع للخليفة سامع ٤٢

قتلت بريرا ثم حملت نعمة   غداة الوغى لما دعى من يقارع   قال ثم ذكر له بعد ذلك ان بريرا

كان من عباد الله الصالحين وجاءه ابن عم له وقال ويحك يا بحير قتلت برير بن خضير فباي

وجه تلقى ربك غدا قال فندم الشقي وانشأ يقول   فلو شاء ربي ما شهدت قتالهم   ولا

جعل النعماء عند ابن جابر   لقد كان ذا عارا علي وسبة   يعيرها الابناء عند المعاشر

فياليت اني كنت في الرحم حيضة   ويوم حسين كنت ضمن المقابر   فيا سوأتا ماذا اقول لخالقي

وما حجتي يوم الحساب القماطر   قال الفاضل المجلسي ره ثم برز من بعده وهب بن عبد الله بن حباب

الكلبي وقد كانت معه امه يومئذ فقالت قم يا بني فانصر ابن بنت رسول الله فقال افعل يا

اماه ولا اقصر فبرز وهو يقول   ان تنكروني فانا ابن الكلب   سوف تروني وترون ضربي

وحملتي وصولتي في الحرب   ادرك ثاري بعد ثار صحبي   وادفع الكرب امام الكرب   ليس جهادي

في الوغا باللعب   ثم حمل فلم يزل يقاتل حتى قتل منهم جماعة فرجع الى امه وامرأته فوقف

عليهما فقال يا اماه ارضيت فقالت ما رضيت او تقتل بين يدي الحسين عليه السلم فقالت امرأته

بالله لا تفجعني في نفسك فقالت امه يا بني لا تقبل قولها وارجع فقاتل بين يدي ابن رسول الله

فيكون غدا في القيمة شفيعا لك بين يدي الله فرجع قائلا   اني زعيم لك يا ام وهب   بالطعن فيهم

تارة والضرب   ضرب غلام مؤمن بالرب   حتى يذيق القوم مر الحرب   اني امرء ذو مرة وعصب

النهنة بالكسر ويفتح الهم بس امر بفعله ندم كفرح النشر بالضم العار ناسر القماطر كعلابط

حباب كغراب كسحاب اسم كوكب

تفجعني من الباب الثالث

خروج وهب بن حباب الكلبي ره

ولست بالخوار عند النكب حسبي إلهي من عليم حسبي قال فلم يزل يقاتل حتى قتل منهم تسعة عشر
ونيستم عاجز و ضعيف در وقت وقوع حادثه كافيست مرا خداوند دانا صاحب بحار گفته است پس لا يزال مقاتله ميكرد تا اينكه كشت از ايشان نوزده نفر

فارساً واثني عشر راجلاً ثم قطعت يداه فأخذت امرأته عموداً وأقبلت نحوه وهي تقول فداك أبي
سواره و دوازده نفر پياده بعد از آن دستهايش بريده شد پس برگرفت زن او عمودی را و رو بطرف وهب آورد در حاليكه ميگفت پدر و مادرم فدای تو باد

وامي قاتل دون الطيبين حرم رسول الله فأقبل كي يردها الى النساء فأخذت بجانب ثوبه وقالت
مقاتله كن در پيش پاكيزگان حرم و اهل بيت رسول خدا صلى الله پس وهب رو بسوی زن خود آورد كه او را بسوی حرمها برگرداند پس آن زن نيكوكار از جانب جامه او بگرفت و گفت

لن أعود أو أموت معك فقال الحسين عليه السلام جزيتم من أهل بيتي خيراً ارجعي الى النساء رحمك الله
هرگز نميگردم تا اينكه بميرم با تو پس حضرت فرمود جزا داده باشيد از جانب اهل بيت من جزای خير برگرد بسوی اهل حرم رحمت فرمايد خدا ترا

فانصرفت وجعل يقاتل حتى قتل رضوان الله عليه قال فذهبت امرأته تمسح الدم عن وجهه فبصر
پس آن مخدره برگشت و وهب مشغول مقاتله و كارزار گرديد تا اينكه شهيد شد رضوان الله عليه صاحب بحار گويد پس رفت زن وهب بسوی او خونها از روی او مسح ميكرد پس ديد

بها شمر لع فأمر غلاماً له فضربها بعمود كان معه وقتلها وهي أول امرأة قتلت في عسكر الحسين عليه السلام
شمر ملعون زن وهب را با اين حال پس امر كرد غلام خود را پس عمودی كه با خود داشت با آن مظلومه زده او را بكشت و او اول زنی بود كه كشته گرديد در لشكر امام عم

قال ورأيت حديثاً أن وهباً هذا كان نصرانياً فأسلم هو وأمه على يدي الحسين عليه السلام فقتل
صاحب بحار گفته ديدم حديثی را كه اين وهب نصرانی بود پس داخل دين اسلام گرديد او و مادرش بدست امام عم پس بكشت

في المبارزة أربعة وعشرين راجلاً واثني عشر فارساً ثم أخذ أسيراً فأتي به عمر بن سعد لع فقال ما
در مبارزت و كارزار خود بيست و چهار نفر پياده و دوازده نفر سواره را بعد از آن آن بزرگوار اسير گرفته شد پس بنزد عمر بن سعد ملعون آورده شد گفت چه سخت دليری است.

أشد صولتك ثم أمر فضربت عنقه ورمي برأسه الى عسكر الحسين عليه السلام فأخذت أمه الرأس
صولت و حمله تو بعد از آن امر كرد پس گردن او زده شد و انداخته شد سرش بسوی لشكر امام عليه السلام بعد از آن بگرفت مادرش سر او را

فقبلته ثم رمت به الى عسكر ابن سعد لع فأصابت به رجلاً فقتلته ثم شدت بعمود الفسطاط
پس او را بوسيد بعد از آن انداخت او را بسوی لشكر ابن سعد حرامزاده پس آن سر بمردی رسيد بر خورد و او را بكشت بعد از آن حمله كرد با عمود خيمه

فقتلت رجلين فقال لها الحسين عليه السلام ارجعي يا أم وهب أنت وابنك مع جدي رسول الله صلعم
پس دو مرد را از آن اشقيا بكشت بعد حضرت او را فرمود برگرد ای مادر وهب تو و پسر تو در بهشت با جد من هستيد

فإن الجهاد مرفوع عن النساء فرجعت وهي تقول الهي لا تقطع رجائي فقال لها الحسين عليه السلام
برای اينكه جهاد برداشته شده است از زنان پس آن زن سعادتمند برگرديد در حاليكه ميگفت الهی قطع منما اميد مرا از رحمت خود پس امام عم او را فرمود

لا يقطع الله رجائك يا أم وهب قال الفاضل المجلسي ره ثم برز من بعده عمرو بن خالد الازدي وقاتل
قطع نفرمايد خدا اميد ترا ای مادر وهب گفته است فاضل مجلسی قدس سره پس بيرون شد بسوی كارزار بعد از وهب عمرو بن خالد ازدی و مقاتله كرد

حتى قتل رضوان الله عليه ثم تقدم ابنه خالد بن عمرو ولم يزل يقاتل حتى قتل ره وقال قال محمد
تا اينكه شهيد شد رضوان الله تعالى عليه بعد از آن پسرش خالد بن عمرو پيش رفت و دائما قتال و كارزار كرد تا اينكه شهيد شد رحمه الله صاحب بحار گويد و گفته است

بن أبي طالب ثم برز من بعده سعد بن حنظلة التميمي وهو يرتجز ثم حمل وقاتل قتالاً شديداً ثم
محمد بن ابيطالب پس بسوی جهاد كردن بيرون شد سعد بن حنظله تميمی در حاليكه رجز ميگفت بعد از آن حمله برد و مقاتله كرد مقاتله سختی بعد از آن



فقتل

مبارزه عمرو و خالد و سعد و عمیر

فقتل رضوان الله عليه فخرج من بعده عمرو بن عبد الله المذحجي وهو يرتجز ثم لم يزل يقاتل حتى
مقتول و شهید گردید رضوان الله علیه و بیرون شد بعد از او عمرو بن عبد الله المذحجی و او رجز میگفت بعد از آن دائما مقاتله میکرد تا اینکه

قتله مسلم الضبابي وعبد الله البجلي ثم برز من بعده مسلم بن عوسجة وهو يرتجز ان تسئلوا عني
مسلم الضبابی و عبد الله البجلی او را کشته و شهید کردند پس بعد از او مسلم بن عوسجه بسوی کارزار بیرون آمد در حالیکه این رجز را میخواند اگر از شجاعت

فاني ذو لبد . من فرع قوم من ذرى بني اسد . فمن بغانا حائد عن الرشد . وكافر بدين جبار
من پرسید پس بدرستیکه من شیر اسلم از نسل قومی هستم که ایشان از اعلی و بزرگان قبیله بنی اسد هستند پس کسیکه ظلم کند بما میل کننده است از رشد و رستگاری و کافر است

صمد . ثم قاتل قتالا شديدا فسقط الى الارض وبه رمق فمشى اليه الحسين عليه السلم ومعه حبيب
بدین خداوند صمد بعد از آن مقاتله کرد مقاتله شدید پس از پشت اسب افتاد بر زمین در حالیکه او را رمقی مانده بود پس امام علیه السلام بسوی آن سعادتمند تشریف

بن مظاهر فقال له الحسين عليه السلم رحمك الله يا مسلم فمنهم من قضى نحبه ومنهم من
پس امام علیه السلام او را فرمود رحم کند خدا ترا ای مسلم . ترجمه آیه شریفه در سابق گذشت

ينتظر وما بدلوا تبديلا ثم دنى منه حبيب فقال عز علي مصرعك يا مسلم ابشر بالجنة
بعد از آن نزدیک او شد حبیب بن مظاهر پس گفت بر من دشوار میشود هلاکت تو یا مسلم بشارت باد ترا به بهشت

فقال له قولا ضعيفا بشرك الله بخير فقال له حبيب لولا اعلم اني في الاثر لاحببت ان توصي
پس گفت مسلم او را بصدای ضعیف خدا ترا بشارت دهد بخیر پس او را حبیب گفت اگر نمیدانستم اینکه من عنقریب از پی تو خواهم آمد هر آینه دوست میداشتم که

الي بكل ما اهمك فقال له مسلم فاني اوصيك بهذا واشار الى الحسين فقاتل دونه حتى تموت
با من ترا ضرور است پس او را مسلم گفت بدرستیکه من وصیت میکنم ترا باینشخص که دست از نصرت او برنداری و اشاره بسوی امام کرد پس

فقال حبيب لانعمنك عينا ثم مات رضوان الله عليه قال وصاحت جارية له يا سيداه
پس حبیب گفت هر آینه مسرور و فرحناک میسازم ترا یا چشم روشن میداری بعد از آن برحمت ایزدی پیوست . و فریاد کرد کنیز مسلم

يا ابن عوسجاه فنادى اصحاب ابن سعد مستبشرين قد قتلنا مسلم بن عوسجة فقال شبث بن
یا سیداه یا ابن عوسجاه پس اصحاب ابن سعد ملعون یکدیگر را صدا زدند شادی کننده که بتحقیق مسلم بن عوسجه را کشتیم پس گفت شبث بن

ربعي لبعض من حوله ثكلتكم امهاتكم اما انكم تقتلون انفسكم بايديكم وتذلون عزكم اتفرحون
ربعی لعنه الله به بعض آنهائیکه در کنار او ایستاده بودند مادرهای شما ماتم شما نشینند آگاه باشید بدرستیکه شما میکشید جانهای خود را بدستهای خود

بقتل مسلم بن عوسجة اما والذي اسلمت له لرب موقف له في المسلمين كريم لقد رايته يوم
بکشتن مسلم بن عوسجه آگاه باشید قسم بخدا که گردن بدین او نهاده ام هر آینه بسیار در میان مسلمانان مقام ایستادن در جهاد بود

اذربايجان قتل ستة من المشركين قبل ان تلتام خيول المشركين قال ثم برز من بعده نافع بن هلال
آذربایجان شش نفر از کافران را کشت پیش از آنکه صفوف و سواره گان ایشان آراسته شود

البجلي فقاتل قتالا شديدا وهو يرتجز ويقول انا هلال البجلي . انا على دين علي . ودينه دين
بجلی قدم بمیدان کارزار نهاد پس مقاتله کرد مقاتله سخت در حالیکه او رجز میخواند و میگفت منم ابن هلال بجلی است من بر دین علی ام و دین او دین

النبي . فبرز اليه رجل من بني قطيعة وقال المفيد ره هو مزاحم بن حريث فقال انا على دين عثمان
پیغمبر است پس بیرون آمد بکارزار او مردی از قبیله بنی قطیعه و شیخ مفید ره گفته که این مرد مزاحم بن حریث بود پس گفت من بر دین عثمان هستم

ضبابی ... بالکسر ... الضباب ...

عز علی ...

مزاحم بالضم حریث کزبیر اسم

حملة عمرو بن الحجاج وشمر لع في الميمنة والميسرة

فقال له نافع انت على دين الشيطان فحمل عليه نافع فقتله فصاح عمرو بن الحجاج بالناس يا حمقى
پس نافع آن ملعون را گفت تو بر دین شیطان هستی پس نافع بروی حمله آورد و او را بکشت پس عمرو بن حجاج حرامزاده صدا زد که ای مردم احمق

اتدرون من تقاتلون تقاتلون فرسان اهل المصر واهل البصائر وقوما مستميتين لا يبرز اليهم
آیا میدانید که با چه کسان مقاتله و کارزار میکنید قتال مینمائید با شجاعان و سواران تمام اهل شهر و اهل بینش و کار آزموده و با قومی جنگ مینمائید که طالب مرگ هستند

احد منكم الا قتلوه على قلتهم والله لو لم ترموهم الا بالحجارة لقتلتموهم فقال عمر بن سعد لع
احدی از شما مگر اینکه با اندک جماعت ایشان او را بکشند بحق خدا اگر چیزی بر ایشان نزنید بغیر سنگ هر آینه میکشید ایشان را بعضی بسنگ

صدقت الرأي ما رأيت فارسل في الناس من يعزم عليهم ان لا يبارزهم رجل منهم وقال لو خرجتم
راست گفتی رای همانست که تو اعتقاد کرده پس فرستاد در میان لشکر کسی را که اراده کند بر ایشان اینکه مبارزت نکنند با ایشان مردی از لشکر او ثم یعنی بگوید ایشان را

اليهم وحدانا لاتوا عليكم مبارزة ودنى عمرو بن الحجاج من اصحاب الحسين فقال يا اهل الكوفة
هر آینه هلاک سازند شما را از جهت مبارزت و نزدیک شد عمرو بن حجاج ملعون باصحاب امام علیه السلم پس گفت به یاران خود ای اهل کوفه

الزموا طاعتكم وجماعتكم ولا ترتابوا في قتل من مرق من الدين وخالف الامام فقال الحسين
ثابت دارید اطاعت و جماعت خود را و بر دلهای خود شک میاورید در کشتن شخصی که از دین خارج گشته و با امام مخالفت کرده است پس در جواب آن ملعون امام عم فرمود

عليه السلام يا ابن الحجاج اعلى تحرض الناس انحن مرقنا من الدين وانتم ثبتم عليه والله لتعلمن
ای پسر حجاج آیا بر کشتن من مردم را بر می انگیزانی آیا ما از دین خارج شده ایم و شما بر دین ثابت استید بخدا سوگند هر آینه تو خواهی دانست

اينا المارق من الدين ومن هو اولى بصلي النار ثم حمل عمرو بن الحجاج في ميمنة من نحو الفرات فاضطربوا
که کدام یک از ما از دین خدا بیرون است و کیست که او سزاوارتر است بر رفتن آتش و سوخته شدن در آن بعد از آن عمرو ملعون حمله کرد بطرف راست لشکر امام عم از جانب فرات

ساعة فانصرف واصحابه وانقطعت الغبرة وقال محمد بن ابي طالب ثم حمل شمر بن ذي الجوشن لع
پس برگشت آن ملعون و اصحاب او و غبار از میان برداشته شد و گفته است محمد بن ابیطالب بعد از آن حمله آورد شمر بن ذی الجوشن ملعون با یاران خود

في الميسرة فثبتوا له وطاعنوه وحمل على الحسين واصحابه من كل جانب كما في الارشاد وقاتلهم
بطرف چپ اصحاب امام عم پس برای کارزار آن ملعون ثبات قدم ورزیده و با وی نیزه بکار بردند و حمله آورد بر امام عم و اصحابش از هر جانب چنانکه در کتاب ارشاد مذکور است و قتال کردند

اصحاب الحسين عليه السلم قتالا شديدا وانما هم اثنان وثلثون فارسا فلا يحملون على جانب من
اصحاب امام علیه السلام مقاتله شدید و ایشان بغیر از سی و دو نفر سوار نبودند پس حمله نمیکردند بطرفی از صفهای

اهل الكوفة الا كشفوهم فدعى عمر بن سعد لع بالحصين بن نمير في خمسمائة من الرماة فاقتتلوا حتى
اهل کوفه مگر اینکه صف و اجتماع ایشان را میگشودند پس خواند عمر بن سعد حرامزاده حصین بن نمیر را با پانصد نفر تیرانداز پس قتال کردند تا اینکه

دنوا من الحسين عليه السلم واصحابه فرشقوهم بالنبل فلم يلبثوا ان عقروا خيولهم وقاتلوهم حتى
نزدیک امام عم و اصحابش رسیدند پس با تیر ایشان را تیرباران کردند پس آنقدر درنگ نکردند تا اینکه مجروح کردند اسبهای اصحاب را و قتال کردند با ایشان

انتصف النهار واشتد القتال ولم يقدروا ان يأتوهم الا من جانب واحد لاجتماع ابنيتهم وتقارب
تا اینکه ظهر شد و قتال و کارزار به سختی انجامید و آن طایفه شیاطین قادر نشدند اینکه بر سر ایشان بیایند مگر از یکطرف از جهت اجتماع و اتصال خیمه های ایشان و نزدیک بودن

بعضها من بعض فارسل عمر بن سعد لع الرجال ليقوضوها عن ايمانهم وشمائلهم ليحيطوا بهم و
بعضی از آنها به بعض پس عمر بن سعد ملعون فرستاد پیاده ها را که خیمه ها را از جانب راست و چپ اصحاب ابرار از پا در آورند برای اینکه احاطه نمایند ایشان را

اضرام الخيام بالنار

أخذ الثلاثة والأربعة من أصحاب الحسين يتخللون فيشدّون على الرجل يعرض وينهب فيرمونه عن
وشروع كردند سه نفر و چهار نفر از اصحاب امام در ميان خيمه ها و يا در ميان اطناب خيمه ها مخفي بودند پس حمله ميكردند بر آنمردي كه متعرض خيمه ها ميشد و غارت ميكرد
قريب فيصرعونه فيقتلونه فقال ابن سعد لعنه الله أحرقوها بالنار فأضرموا فيها النار فقال الحسين
از نزديك و او را هلاك ميساختند و ميكشتند پس ابن سعد حرامزاده گفت خيمه ها را با آتش بسوزانيد پس به خيمه ها آتش زدند پس حضرت فرمود
عليه السلام دعوهم ليحرقوها فإنهم إذا فعلوا ذلك لم يجوزوا اليكم فكان كما قال عليه السلام وقيل
بگذاريد ايشان را كه بسوزانند خيمه ها را براي اينكه وقتيكه اينكار كردند راه ايشان از اينجانب مسدود گشته بسوي شما نتوانند آمد پس همچنان شد كه حضرت فرموده بود
أتاه شبث بن ربعي فقال أفزعنا النساء ثكلتك أمك فاستحيا وأخذوا لا يقاتلونهم إلا من وجه
كه شبث بن ربعي نزد ابن سعد آمد و گفت ترسانيديم زنان را مادرت بعزايت بنشيند پس ملعون حيا كرد و گروه شياطين شروع كردند باينكه مقاتله نميكردند با اصحاب مگر از يكجانب
واحد فشدّوا أصحاب زهير بن القين فقتلوا أبا عذرة الضبابي من أصحاب شمر لعنه الله فلم يزل يقتل من
پس اصحاب زهير بن قين رضوان الله عليهم حمله كرده از اتباع و ياوران شمر ملعون ابو عذره ضبابي را كشتند پس كشته ميشد
أصحاب الحسين الواحد والاثنان فيتبين ذلك فيهم لقلتهم ويقتل من أصحاب عمر العشرة فلا يتبين
از اصحاب ابرار امام يكنفر و دو نفر پس اين در ايشان از جهت قلت ايشان ظاهر ميشد و كشته ميشد از اصحاب عمر ملعون ده نفر پس اين در ايشان
ذلك فيهم لكثرتهم فلما رأى ذلك أبو ثمامة الصيداوي قال للحسين عليه السلام يا أبا عبد الله نفسي لنفسك
از جهت كثرت ايشان آشكار نميشد پس چون ديد اينرا ابو ثمامه صيداوي رحمه الله عرض كرد با امام عليه السلام يا اباعبدالله جانم بفداي جانت
الفداء هؤلاء اقتربوا منك ولا والله لا تقتل حتى أقتل دونك وأحب أن ألقى الله ربي وقد صليت
اين ملاعين بتو نزديك شدند و سوگند بخدا كشته نميشوي تا اينكه من كشته شوم در پيش تو و دوست ميدارم اينكه ملاقات نمايم پروردگار خود را
هذه الصلاة فرفع الحسين رأسه إلى السماء وقال ذكرت الصلاة جعلك الله من المصلين نعم هذا
اين نماز ظهر را پس بلند فرمود امام سر مبارك خود را بسوي آسمان و فرمود نماز را ياد آوردي خدا ترا از نماز گذاران بگرداند بلي اين وقت
أول وقتها ثم قال سلوهم أن يكفوا عنا حتى نصلي فقال الحصين بن نمير إنها لا تقبل فقال حبيب
اول وقت نماز است بعد از آن فرمود سؤال كنيد از لشكر اشقيا اينكه دست از ما بردارند تا اينكه نماز را بجا آوريم پس حصين بن نمير حرامزاده گفت بدرستيكه اين نماز قبول نميشود
بن مظاهر لا تقبل الصلاة زعمت من ابن رسول الله وتقبل منك يا ختار فحمل عليه الحصين بن نمير
بن مظاهر گفت گمان كردي كه مقبول نميشود نماز از فرزند رسول خدا و از تو مقبول ميشود اي غدار مكار پس بر حبيب حمله كرد حصين بن نمير ولد الزنا
وحمل عليه حبيب فضرب وجه فرسه فشبّ به الفرس ووقع عنه الحصين فاحتوشته أصحابه فاستنقذوه
و حمله كرد بر وي حبيب پس زد بروي اسب آن ملعون پس اسب او را برانگيخت و حصين از پشت اسب بر افتاد پس اصحاب او را در ميان گرفته از دست حبيب رها كردند
فقال الحسين عليه السلام لزهير بن القين وسعيد بن عبد الله تقدّما أمامي حتى أصلي الظهر فتقدّما
پس امام عليه الصلوة والسلام فرمود به زهير بن قين و سعيد بن عبد الله كه در پيش روي من بايستيد تا اينكه نماز ظهر را بجا آورم پس ايستادند
أمامه في نحو من نصف أصحابه حتى صلى بهم صلاة الخوف وروي أن سعيد بن عبد الله الحنفي تقدّم
در پيش روي آنحضرت با قريب به نصف اصحابش و حضرت با بقيه اصحاب خود نماز را گذاردند بطريق صلوة خوف و روايت شده است اينكه سعيد بن عبد الله حنفي در پيش
أمام الحسين عليه السلام فاستهدف لهم يرمونه بالنبل فكلما أخذ الحسين عليه السلام يمينا وشمالا
روي حضرت ايستاد پس آن بزرگوار جان خود را هدف تيران اشرار گروه ايشان ميساخت پس هر وقتيكه امام بطرف راست و چپ ميل ميفرمود

يعرض من باب الأول عرض عرضه ويقم نحا نحوه ينهب كمنع وسميع ويكتب غذرة الظاهر انه بالغين المعجمة

شب الفرس يشب ويشب شبابا بالكسر وشبيبا وشبوبا رفع يديه

استشهاد سعيد عن الامام في الصلوة

قام بين يديه فما زال يرمى به حتى سقط الى الارض وهو يقول اللهم العنهم لعن عاد وثمود اللهم
آن سعادتمند در پیش روی حضرت میاستاد پس پیوسته تیر خورد تا آنکه از کثرت جراحت بر زمین افتاد در حالتیکه میفرمود خداوندا لعنت کن ایشان را مانند لعن عاد و ثمود پروردگارا از جانب من

ابلغ نبيك السلام عني وابلغه ما لقيت من الم الجراح فاني اردت بذلك ذرية نبيك ثم مات رحمة
پیغمبر خود را سلام برسان و اعلام فرما و برسان او را آنچه یافتم از درد و رنج زخمها بدرستیکه من اراده کردم باینکار یاری فرزندان پیغمبر ترا بعد از آن بدرجه شهادت واصل گردید رحمة

الله عليه فوجد به ثلاثة عشر سهما سوى ما به من ضرب السيوف وطعن الرماح قال ابن نما وقيل
پس یافته شد در بدن او سیزده تیر بغیر از جراحاتی که در بدن او بود از ضرب تیغها و طعن نیزه‌ها گفته است ابن نما و گفته شده است

صلى الحسين عليه السلام واصحابه فرادى بالايماء وقال ابو مخنف فلما فرغ من صلوته حرضهم
که امام علیه السلام و اصحابش بطریق اشاره و ایما منفرد نماز گذاردند و گفته است ابو مخنف پس چون حضرت فارغ شد از نماز خود اصحاب خود را بر قتال ترغیب و تحریص فرمود

على القتال وقال يا اصحابي ان هذه الجنة قد فتحت ابوابها واتصلت انهارها واينعت ثمارها
و فرمود ای اصحاب من بدرستیکه این بهشت بتحقیق درهای وی گشاده شده است و نهرهای آن متصل شده است و میوه‌هایش رسیده است

وزينت قصورها وتالفت ولدانها وحورها وهذا رسول الله صلى الله عليه واله والشهداء الذين
و زینت گشته قصرهای آن و حوریان و غلمانهای آن مجتمع و مزین شده اند و این رسول خدا صلی الله علیه واله و شهدائی که با وی شهید شده اند یعنی

قتلوا معه وابي وامي يتوقعون قدومكم ويتباشرون بكم وهم مشتاقون اليكم فحاموا عن دين الله
در پیش او و پدر و مادر من منتظر قدوم شما میباشند و مژده شما را بیکدیگر میدهند و ایشان شوق کشنده اند بسوی شما پس حمایت کنید از دین خدا

وذبوا عن حرم رسول الله قال وخرجن النساء مهتكات الجيوب وصحن يا معشر المسلمين ويا عصبة
و دفع نمائید دشمنان را از حرم رسول خدا گفته ابو مخنف گوید و از خیمه بیرون شدند اهل حرم جیبها دریده و صیحه کشیدند که ای گروه مسلمانان و ای جماعت

المؤمنين حاموا عن دين الله وذبوا عن حرم رسول الله وعن امامكم ابن بنت نبيكم فقد امتحنكم الله
مؤمنان حمایت کنید از دین خدا و حامی دین خدا باشید و دفع نمائید دشمنان را از حرم رسول خدا و از امام خود که فرزند دختر پیغمبر شما است پس بتحقیق خدا امتحان نمود شما را از ما پس خالص گردانیده است و با شما ارجمند اند

فانتم جيراننا في جوار جدنا والكرام علينا واهل مودتنا فدافعوا بارك الله فيكم عنا قال فلما
پس شما اصحاب کرام ما هستید در همسایگی جد ما و شما بر ما عزیز و اهل مودت ما هستید پس دشمنان را دفع نمائید خدا ابقای شما را از جانب ما در شما رحمت و برکت بگذارد ابو مخنف گوید پس چون

سمعوا ذلك ضجوا بالبكاء والنحيب وقالوا انفسنا دون انفسكم ودماءنا دون دمائكم وارواحنا
اصحاب سخنان اهل حرم را شنیدند با ناله و زاری فریاد کردند و گفتند جانهای ما در پیش جانهای شما و خونهای ما در پیش خونهای شما ثابت است منفک و جدا نخواهد شد و ارواح ما

لكم الفداء والله لا يصل اليكم احد بمكروه وفينا الحيوة وقد وهبنا للسيوف نفوسنا وللطير
برای شما فدا است سوگند بخدا نمیرساند بسوی شما احدی امر مکروه و مصیبتی را با غیر رسد بشما احدی چیز مکروهی در حالتیکه در ما زندگانی است و بتحقیق نفسهای خود را به شمشیرها و ابدان خود را به مرغان هبه و بذل کرده ایم

ابداننا فلعله نقيكم زلف الصفوف ونشرب دونكم الحتوف فقد فاز من كسب اليوم خيرا وكان
پس شاید شما را از نزدیک بودن و یا از اجتماع صفهای دشمنان نگاه داریم و بنوشیم شربت مرگ را در پیش شما پس بتحقیق نجات یافت کسیکه امروز خیر و شهادت را کسب کرد

لكم من المنون مجيرا قال الفاضل المجلسي ره ثم خرج عبد الرحمن بن عبد الله اليزني وهو يقول انا
و یاری کرد شما را از حوادث دهر گفته است فاضل مجلسی ره بعد از آن بیرون شد بسوی کارزار عبد الرحمن بن عبد الله یزنی در حالتیکه میگفت من

ابن عبد الله من ال يزن ديني على دين حسين وحسن اضربكم ضرب فتى من اليمن ارجو بذاك
پسر عبد الله از اولاد قبیله یزن هستم دین من بر دین حسین و حسن علیهما السلام است میزنم شما را مانند زدن جوانی که از اهل یمن است امید میدارم باین شمشیر زدن

خروج عبد الرحمن بن عبد الله اليزني

الفوز عند المؤتمن ثم حمل فقاتل حتى قتل وقال السيد ره فخرج عمرو بن قرظة الانصاري فاستأذن

رستگار برادر نزد خداوند معتمد پس حمله آورد و قتال نمود تا بدرجه شهادت رسید و گفته است سید ره پس بسوی معرکه قتال بیرون شد عمرو بن قرظه انصاری

الحسين عليه السلام فاذن له فقاتل قتال المشتاقين الى الجزاء وبالغ في خدمة سلطان السماء

از امام علیه السلام پس اذن فرمودند بعد از آن قتال کرد مانند قتال کسانیکه مشتاق جزای خیر باشند و کوشش زیاد نمود در خدمت پادشاه آسمان

حتى قتل جمعا كثيرا من حزب ابن زياد لع وجمع بين سداد وجهاد وكان لا ياتي الى الحسين عليه السلام

تا اینکه جمع کثیری را از طایفه ابن زیاد ملعون بدرک جحیم فرستاد و جمع کرد فراهم آورد میان رستگاری و جهاد و او بود اینکه نمیرسید بسوی امام علیه السلام

سهم الا اتقاه بيده ولا سيفا الا تلقاه بمهجته فلم يكن يصل الى الحسين عليه السلام سوء حتى

تیری مگر اینکه با دست خود او را از امام نگاه میداشت و نمیرسید شمشیری مگر اینکه با جان خود پیش شمشیر را فرا میرفت پس نشد اینکه برسد بسوی امام ضرری تا اینکه

اثخن بالجراح فالتفت الى الحسين عليه السلام وقال يا ابن رسول الله اوفيت قال نعم انت امامي

از کثرت جراحت بدنش از قوت در افتاد پس متوجه شد بسوی امام و عرض کرد یا ابن رسول الله ص آیا وفا کردم فرمود بلی تو در پیش من هستی

في الجنة فاقرا رسول الله مني السلام واعلمه اني في الاثر فقاتل حتى قتل رضوان الله عليه ثم برز

در بهشت پس از من سلام برسان و بخوان بر رسول خدا و اعلام کن او را اینکه من در پی تو بزودی خواهم آمد پس مقاتله کرد تا اینکه کشته شد رحمه الله بعد از آن بیرون شد

جون مولى ابي ذر وكان عبدا اسود فقال الحسين عليه السلام انت في اذن مني فانما تبعتنا

جون آزاد کرده ابوذر علیه الرحمه و او غلام سیاهی بود پس حضرت او را فرمود تو در اذن من هستی یعنی رخصت میدهم که برگردی و جهاد نکنی زیرا که بدرستیکه تبعیت نمودی از ما

طلبا للعافية فلا تبتل بطريقتنا فقال يا ابن رسول الله انا في الرخاء الحس قصاعكم وفي الشدة

حال که کار بانجام رسیده پس بطریقه و مصیبت ما مبتلا مباش پس عرض کرد ای فرزند رسول خدا من در نعمت و رفاه کاسه های شما را میلیسم و در محنت و بلا

اخذلكم والله ان ريحي لمنتن وان حسبي للئيم ولوني لاسود فتنفس علي بالجنة ليطيب ريحي و

شما را تنها بگذارم بخدا قسم بدرستیکه بوی من بد بوست و بدرستیکه نسب من پست است و رنگ من سیاه است پس دریغ مدار از من رحمت خود را به بهشت تا اینکه خوشبو شوم

يشرف حسبي ويبيض وجهي لا والله لا افارقكم حتى يختلط هذا الدم الاسود مع دمائكم وقال

و شأن من شریف و روی من سفید باشد سوگند بخدا از شما جدا نمیشوم تا اینکه مخلوط بشود این خون سیاه من با خونهای شما و گفته است

المجلسي ره قال محمد بن ابي طالب ثم برز للقتال وهو يقول كيف ترى الكفار ضرب الاسود

مجلسی ره گفته است محمد بن ابیطالب بعد از آن بیرون شد برای قتال و کارزار در حالتیکه این رجز را میخواند چگونه می بینند کفار زدن غلام سیاه را

بالسيف ضربا عن بني محمد اذب عنهم باللسان واليد ارجو به الجنة يوم المورد ثم قاتل حتى

با شمشیر زدنی از جانب فرزندان پیغمبر ص دشمنان را از ایشان دفع میکنم با زبان و دست خود امید میدارم باین سبب بهشت را در روز قیامت بعد از آن مقاتله کرد تا که

قتل فوقف عليه الحسين وقال اللهم بيض وجهه وطيب ريحه واحشره مع الابرار وعرف بينه

کشته گردید رحمه الله پس امام علیه السلام بر سر او ایستاد و فرمود خداوندا روی او را سفید گردان و بوی او را خوش گردان و او را با نیکوکاران محشور گردان

وبين محمد وآل محمد وروي عن الباقر عليه السلام عن علي بن الحسين عليه السلام ان الناس كانوا يحضرون

و میان محمد و آل محمد علیهم السلام یعنی او را از ایشان جدا مساز و روایت شده است از حضرت باقر صلوات الله علیه و او از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما اینکه مردم

المعركة ويدفنون القتلى فوجدوا جونا بعد عشرة ايام يفوح منه رائحة المسك قال السيد ره ثم

بمعرکه کارزار در دفن میکردند شهدا را پس یافتند جون را بعد از ده روز که بوی مشک از وی میدمید گفته است سید رحمه الله بعد از آن

سداد بالفتح الصواب من القول والعمل المهجة بالضم الخشبة الجراحة اى نعگن م

جون الظاهر انه بالفتح تبع كفرح الحس من الباب الرابع قصاع كجبال اخذلني من باب نصر نفسي عليه بخير كفرح ضحح

المعركة بفتح الراء وتضم موضع القتال بدفنون كيضربون



مبارزة عمرو بن خالد الصيداوي

وبرز عمرو بن خالد الصيداوي فقال للحسين عليه السلام يا ابا عبد الله جعلت فداك قد هممت أن
بسوی جهاد بیرون شد عمرو بن خالد صیداوی پس عرض کرد بامام علیه السلام یا ابا عبد الله فدای تو گردم بتحقیق همت بر این گماشته ام که

الحق باصحابي وكرهت أن أتخلف فأراك وحيداً من أهلك قتيلاً فقال له الحسين عليه السلام تقدم
باصحاب و یاران خود لاحق بشوم و ناخوش دارم اینکه در عقب مانم پس ترا ببینم کشته و از اهل خود جدا و تنها پس امام علیه السلام او را فرمود پیش برو

فإنا لاحقون بك عن ساعة فتقدم وقاتل حتى قتل رضي الله عنه وجاء حنظلة بن سعد الشامي فوقف بين يدي
بدرستیکه ما در همین ساعت بتو ملحق خواهیم شد پس آن سعادتمند پیش رفت و قتال نمود تا اینکه شهید شد ره و آمد حنظلة بن سعد شامی پس ایستاد در پیش امام ع

الحسين عليه السلام يقيه السهام والرماح والسيوف بوجهه ونحره وأخذ ينادي يا قوم إني أخاف
که حضرت را نگاه میداشت از تیرها و نیزه ها و شمشیرها با روی و سینه خود و شروع کرد باینکه ندا میکرد ای قوم من بدرستیکه من میترسم

عليكم مثل يوم الأحزاب مثل دأب قوم نوح وعاد وثمود والذين من بعدهم وما الله يريد ظلماً
بر شما مانند روزهای هلاکت احزاب که شد مانند عذاب و جزای عادت گروه نوح و عاد و ثمود و آنانکه بعد از ایشان بودند و خداوند اراده نمیفرماید ظلمی را

للعباد ويا قوم إني أخاف عليكم يوم التناد يوم تولون مدبرين ما لكم من الله من عاصم يا قوم
برای بندگان ای قوم من بدرستیکه من میترسم بر شما از عذاب روز قیامت روزیکه پشت کنید بسوی دوزخ در حالتیکه بازگشتگان باشید

لا تقتلوا حسيناً فيسحتكم الله بعذاب وقد خاب من افترى قال المجلسي ره قال صاحب المناقب
مکشید حسین را پس مستاصل گرداند خدا شما را بعذاب و بتحقیق که نا امید است کسیکه افترا بر خدا بست گفته است مجلسی که گفته است صاحب مناقب

فقال له الحسين عليه السلام يا ابن سعد رحمك الله إنهم قد استوجبوا العذاب حين ردوا عليك
پس امام ع حنظله را فرمود ای پسر سعد خدا ترا رحم فرماید بدرستیکه ایشان بتحقیق مستحق عذاب اند وقتیکه رد کردند و قبول نکردند

ما دعوتهم إليه من الحق ونهضوا إليك يشتمونك وأصحابك فكيف بهم الآن وقد قتلوا إخوانك
آنچه را که بسوی آن دعوت کردی که عبارت از حق باشد و ایستادند بسوی تو در حالتیکه دشنام میدادند ترا و یاران ترا پس الکنون چگونه با ایشان کار خواهی کرد

الصالحين قال صدقت جعلت فداك أفلا نروح إلى ربنا فنلحق بإخواننا فقال رح إلى ما هو
عرض کرد راست فرمودی فدای تو گردم آیا پس نمیرویم بسوی پروردگار خود پس ملحق بشویم ببرادران خود پس حضرت فرمود برو بسوی آنچه که او

خير لك من الدنيا وما فيها وإلى ملك لا يبلى فقال السلام عليك يا ابن رسول الله صلى الله
بهتر است ترا از دنیا و آنچه در دنیاست و بسوی ملکیکه زایل نمیشود پس عرض کرد سلام بر تو باد ای فرزند رسول خدا رحمت فرستد خدا

عليك وعلى أهل بيتك وجمع بيننا وبينك في جنته قال عليه السلام آمين آمين ثم استقدم فقاتل
بر تو و بر اهل بیت تو و جمع فرماید میان ما و تو در بهشت خود حضرت فرمودند آمین آمین بعد از آن پیش رفت پس قتال کرد

قتال الأسد بلاء فحملوا عليه فقتلوه رضوان الله عليه قال السيد ره فتقدم سويد بن عمرو بن أبي
قتال کردن شیر بسختی پس حمله آوردند بر آن بزرگوار و کشتند او را رضوان الله علیه گفته است سید ره پس پیش رفت سوید بن عمرو بن ابی المطاع

المطاع وكان شريفاً كثير الصلاة فقاتل قتال الأسد الباسل وبالغ في الصبر على الخطب النازل حتى
و بود مردی بزرگوار و بسیار نماز گزارنده پس مقاتله کرد مانند قتال شیر شجاع و سخت کوشید در صبر کردن بر امر بزرگ و بلای فرود آمده تا اینکه

سقط بين القتلى وقد أثخن بالجراح فلم يزل كذلك وليس به حراك حتى سمعهم يقولون قتل الحسين
بیفتاد در میان کشتگان در حالتیکه بسبب زخمها بی قوت شد پس پیوسته چنین بود در حالتیکه در وی حرکتی نبود تا اینکه از اعادی شنید که میگفتند کشته شد حسین

فتحامل

يحيى بن انس و قرة بن ابي قرة

فتحامل واخرج سكينا من خفه وجعل يقاتلهم بها حتى قتل رضوان الله عليه قال وجعل اصحاب
پس خود در انشقت انداخت و بيرون كرد كارد را از موزه خود و شروع كرد بآنكه مقاتله كرد با اشقياء با كارد تا كشته و شهيد شد رحمه الله سكينه گويد و شروع

الحسين يسارعون الى القتل بين يديه وكانوا كما قيل   قوم اذا نودوا الدفع ملمة   والخيل
امام تم آنكه از يكديگر شتاب و سرعت ميكردند بسوى كشته شدن در پيش امام تم و بودند چنانكه گفته شده است   ايشان قومى هستند وقتيكه ندا كرده ميشوند براى دفع

بين مدعس و مكردس   لبسوا القلوب على الدروع واقبلوا   يتهافتون على ذهاب الانفس
ميان نيزه زدن و گروه گروه شده   مى پوشند دلهاى خود شان را بالاى زرهها   و رو مى آورند بآنكه تهافت مينمايند بيكديگر براى رفتن جانها و كشته شدن

قال صاحب المناقب فخرج يحيى بن سليم المازني وهو يرتجز ثم حمل فقاتل حتى قتل ره ثم خرج من
گفته است صاحب مناقب پس بيرون شد بسوى قتال يحيى بن سليم مازنى در حاليكه او رجز ميگفت بعد از آن حمله كرد پس مشغول قتال شد تا كشته

بعده قرة بن ابي قرة وهو يرتجز قال ثم حمل فقاتل حتى قتل ره وخرج من بعده مالك بن انس
از پس يحيى قرة بن ابى قرة در حاليكه او رجز ميگفت گفته است صاحب مناقب بعد از آن حمله كرد پس مشغول قتال گرديد تا كشته شد و بيرون آمد بعد از او مالك بن انس

المالكي ثم حمل وقاتل حتى قتل ره وقال ابن نما اسمه انس بن حارث الكاهلي قال الصدوق ره وقتل
مالكى بعد از آن حمله كرد و قتال نمود تا شهيد شد رحمه الله و گفته است ابن نما كه نام اين شخص انس بن حارث كاهلى بود گفته است صدوق ره كه كشت اين شخص

منهم ثمانية عشر رجلا قال الفاضل قال صاحب المناقب ثم خرج من بعده عمرو بن مطاع الجعفي
از لشكر اعدا هجده نفر مرد را   فاضل مجلسى ره گفته است كه صاحب مناقب گفته پس بيرون شد بعد از آن   عمرو بن مطاع جعفى

ثم حمل فقاتل حتى قتل ره قال محمد بن ابي طالب ثم خرج الحجاج بن مسروق وهو مؤذن الحسين
بعد از آن حمله كرد و قتال نمود تا كشته شد رحمه الله گفته است محمد بن ابيطالب بعد از آن بيرون شد حجاج بن مسروق و او مؤذن امام عليه السلام بود

ثم حمل فقاتل حتى قتل رضوان الله عليه ثم خرج من بعده زهير بن القين وهو يرتجز ويقول   انا زهير
بعد از آن حمله كرد و قتال نمود تا كشته شهيد شد رحمه الله پس خارج شد بعد از او زهير بن قين و او رجز ميخواند و ميگفت من زهير هستم

وانا ابن القين   اذودكم بالسيف عن حسين   ان حسينا احد السبطين   من عترة البر التقي
و من فرزند قين هستم   دفع ميكنم شما را با شمشير از حسين تم   بدرستيكه حسين تم يكى از دو نبيره رسول خدا است   از اولاد شخص نيكوكار و پرهيزگار

الزين   ذاك رسول الله غير مين   اضربكم ولا ارى من شين   يا ليت نفسي قسمت قسمين   قال
و صاحب زينت يعنى خلق حميده   اين شخص با اين صفات رسول خدا است بدون دروغ   ميزنم شما را و نمى بينم در اين زدن خود عيبى را   اى كاش نفس من

فقاتل حتى قتل مائة وعشرين رجلا فشد عليه كثير بن عبد الله الشعبي ومهاجر بن اوس التميمي فقتلاه
پس زهير مقاتله كرد تا بكشت صد و بيست نفر مرد را پس يورش حمله كرد كثير بن عبد الله شعبى و مهاجر بن اوس تميمى پس بكشتند او را رضوان الله عليه

وقال الصدوق ره تسعة وقتل منهم تسعة عشر رجلا ثم صرع قال الفاضل قال محمد بن ابي طالب فقال
و گفته است صدوق ره كه نه نفر را پس حمله كرد و بكشت از اشقيا نوزده نفر مرد را بعد از آن بهلاكت رسيد گفته است فاضل مجلسى كه گفته است محمد بن ابيطالب

الحسين عليه السلام حين صرع زهير لا يبعدك الله يا زهير ولعن قاتلك لعن الذين مسخوا قردة و
پس امام تم فرمود هنگاميكه زهير بهلاكت رسيده دور نفرمايد خدا ترا از رحمت خود يا زهير و لعنت فرمايد كشنده ترا مانند لعنت كردن او بر آنانكه از صورت

خنازير ثم برز حبيب بن مظاهر الاسدي وقاتل قتالا شديدا ثم حمل عليه رجل من بني تميم فطعنه
بعد از آن مبارز شد حبيب بن مظاهر اسدى   و قتال كرد قتال سخت بعد از آن حمله آورد برو مردى از قبيله بنى تميم پس نيزه بر آن بزرگوار زد

خفت بالضم الدعس الطعن كالتدعيس كردس الخيل جعلها كبة كبة ق

يعنى در حاليكه ايشان نيزه زن و گروه گروه اند ثم لبس كسمع المأزق كصاحب ابو قبيلة ق

وذهب

مبارزه حبيب بن مظاهر

فذهب ليقوم فضربه الحصين بن نمير على رأسه بالسيف فوقع ونزل التميمي فاحتز رأسه فهدّ

پس برخاست که برخیزد پس حصین بن نمیر لعنه الله ضربتی با شمشیر بر سر آن بزرگوار زد پس بر زمین افتاد و فرود آمد تمیمی ملعون پس سر او را برید پس شکسته آورد

مقتله الحسين عليه السلام فقال عند الله احتسب نفسي وحماة أصحابي وقيل بل قتله رجل يقال

کشته شدن او بر امام علیه السلام پس فرمود در نزد خدا اجر و مزد میخواهم بسبب کشته شدن نفس خود و کشته شدن یاران حمایت کننده من و گفته شده است که بکشت او را مردی که او را

له بديل بن صريم وأخذ رأسه فعلّقه في عنق فرسه فلما دخل مكة رآه ابن حبيب وهو غلام غير مراهق

بدیل بن صریم گفته میشد و بگرفت سر او را پس آویزان کرد در گردن اسب خود و آویخت پس چون آن ملعون داخل مکه معظمه شد دید او را فرزند حبیب و او غلامی بود که بحد بلوغ نرسیده بود

فوثب إليه فقتله وأخذ رأسه وقال محمد بن أبي طالب فقتل اثنين وستين رجلاً فقتله الحصين

پس آن غلام بسوی آن ملعون برجست پس او را بکشت و سر پدر خود را بگرفت و گفته است محمد بن ابیطالب که حبیب بن مظاهر شصت و دو نفر مرد را بکشت پس بکشت او را حصین بن نمیر

بن نمير وعلق رأسه في عنق فرسه قال أبو مخنف وبرز هلال بن نافع البجلي وكان قد رباه أمير

و سر او را در آویخت در گردن اسب خود گفته است ابو مخنف و بیرون شد بسوی کارزار هلال بن نافع بجلی و بود بتحقیق پرورش داده بود او را جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله

المؤمنين وكان رامياً بالنبل وكان يكتب اسمه على النبلة ويرمي بها فجعل في كبد قوسه نبلة و

و او تیر انداز بود و بود اینکه می نوشت نام خود را بر تیر و میانداخت او را پس بنهاد در قبضه کمان خود تیر را

أنشأ يقول أرمي بها معلّمة أفواقها مسمومة تجري على أخفاقها لأملأنّ الأرض من إطلاقها

و شروع کرد باینکه میگفت میاندازم آنها را در حالیکه علامت دار و یا در حالیکه چاک و شکاف است مواضع زه آن و یا اینکه علامت کرده شده است سرهای آنها با زهر آب داده شده است میرود

فالنفس لا ينفعها إشفاقها إذ المنايا حسرت عن ساقها لم يثنها إلا الذي قد ساقها قال

پس نفس نفع نمیدهد او را ترسیدن او در وقتیکه مرگها ساق خود را کشف و برهنه کرده بجانب بر برنگرداند مرگها را مگر آنکه اینکه آنها را رانده است بسوی نفسها

ثم حمل على القوم فقتل رجالاً ونكس أبطالاً حتى قتل سبعين فارساً في البطحاء فلم يزل يرميهم

بعد از آن حمله آورد بر قوم پس بکشت بسیاری را از مردان و سرنگون کرد پهلوانان را تا اینکه بکشت هفتاد سوار را و در بطحاء پس پیوسته تیر میانداخت ایشان را

حتى فنيت سهامه ثم ضرب يده إلى سيفه فاستلّه وحمل يقول أنا الغلام اليمني البجلي ديني

تا اینکه تمام شد تیرهای او بعد از آن دست به شمشیر خود زد پس آنرا از نیام برکشید و شروع کرد باینکه میگفت من غلام منسوب به یمن و قبیله بجیله هستم و دین من

على دين الحسين بن علي إن أقتل اليوم فهذا أملي فذاك رأيي وألاقي عملي فقتل ثلاثة عشر

بر دین حسین بن علی است اگر کشته شوم امروز پس این آرزوی من است و این کشته شدن رای من است و میرسم بجزای عمل خود پس بکشت سیزده نفر

رجلاً فكسروا عضديه وأخذ أسيراً فقام إليه شمر فضرب عنقه ثم خرج شابّ قتل أبوه في المعركة

مرد را پس آن ملاعین بازوهای او را شکستند و اسیر گرفته شد پس ایستاد بسوی آن بزرگوار شمر حرامزاده پس گردن آن مظلوم را زد رحمه الله بعد از آن بیرون شد جوانی که شهید شده بود پدرش در معرکه قتال

وكانت أمه معه فقالت له أمه اخرج يا بنيّ فقاتل بين يدي ابن رسول الله فخرج فقال الحسين

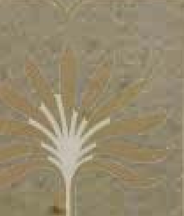
و مادرش با وی بود پس گفت او را مادرش بیرون شو ای فرزند من و قتال کن در پیش فرزند رسول خدا پس بیرون شد و امام علیه السلام فرمودند

عليه السلام هذا شابّ قتل أبوه ولعلّ أمه تكره خروجه فقال الشاب أمي أمرتني بذلك فبرز وهو

این جوانی است که پدرش کشته شده و شاید مادرش ناخوش باشد از بیرون شدن او پس جوان عرض کرد مادرم مرا امر کرده باین کار پس قدم بمیدان کارزار نهاد در حالیکه او

يقول أميري حسين ونعم الأمير سرور فؤاد البشير النذير علي وفاطمة والداه فهل تعلمون

میگفت امیر من حسین است و خوب امیری است سرور قلب پیغمبر مژده دهنده و ترساننده است علی و فاطمه علیهما السلام پدر و مادر او هستند پس آیا میدانید



خروج شاب قتل ابوه في المعركة

له من نظير له طلعة مثل شمس الضحى له غرة مثل بدر المنير وقاتل حتى قتل ورمى رأسه ورمى
او را مانند و مثلی او را روی و طلعتی است مانند آفتاب چاشتگاه او را پیشانی است که در سفیدی و روشنی مانند ماه تمام نورانی است و قتال کرد تا کشته شد
به إلى العسكر الحسين عليه السلام فحملت امه رأسه وقالت يا بني يا سرور قلبي ويا قرة عيني ثم رمت
بسوی لشکر امام پس برداشت مادر وی سر او را و گفت ای فرزند من ای سرور قلب من وای سرور چشم من بعد از آن انداخت
به ابنها رجلا فقتلته واخذت عمود خيمة وحملت عليهم وهي تقول انا عجوز سيدي ضعيفة
سر پسر خود را بسوی مردی پس بکشت او را و گرفت ستون خیمه را و حمله کرد بر لشکر ابن سعد ملعون در حالیکه میگفت من عجوزه ام ای آقای خود و ضعیفه هستم
خاوية بالية نحيفة اضربكم بضربة عنيفة دون بني فاطمة الشريفة وضربت رجلين فقتلتهما
افتاده و پوسیده و لاغر هستم میزنم شما را بضربت سخت در پیش فرزندان جناب فاطمه شریفه صلوات الله علیها و بزد دو مرد را پس ایشان را بکشت
فامر الحسين عليه السلام بصرفها ودعا لها وفي شرح شافية ابي فراس في مناقب آل الرسول و
پس امر فرمود امام علیه السلام برگردانیدن او و دعا فرمود او را و در کتاب شرح شافیه ابی فراس در مدایح آل رسول و
مثالب بني العباس باسناده عن مقتل الخوارزمي ثم برز جابر بن عروة الغفاري وكان شيخا
معیوب بنی عباس باسناد خود از کتاب مقتل خوارزمی بعد از آن بسوی کارزار بیرون شد جابر بن عروه غفاری و بود شیخ
كبيرا وقد شهد مع رسول الله صلى الله عليه وآله بدرا وحنينا فجعل يشد وسطه بعمامته
کبیر و بتحقیق حاضر شده بود با رسول خدا صلی الله علیه وآله بغزوه بدر و حنین پس بنا نهاد بانکه می بست کمر خود را بعمامه خود
ثم شد حاجبيه بعصابة حتى رفعهما عن عينيه والحسين عليه السلام ينظر اليه وهو يقول شكر الله
بعد از آن به بست ابروهای خود را به دستمالی تا اینکه بلند ساخت از بالای چشمهای خود و امام علیه السلام بسوی او نظر میفرمود و امام میفرمود خدا جزای خیر بدهد
سعيك يا شيخ فحمل ولم يزل يقاتل حتى قتل ستين رجلا واستشهد وقتل مالك بن داود خمسة
سعی ترا یا شیخ پس حمله کرد و پیوسته قتال میکرد تا اینکه بکشت شصت مرد را و شهید شد و بکشت مالک بن داود پانزده نفر مرد را
عشر رجلا واستشهد وقتل الطرماح بن عدي خلقا كثيرا فوقعت به جراحات فكبى عن ظهر جواده فلم
و شهید شد و بکشت طرماح بن عدی خلق بسیاری را پس رسید باو جراحات پس برروی در افتاد از پشت اسب خود
يطق النهوض من بين القتلى وفي البحار عن المناقب ثم خرج جنادة بن الحارث الانصاري ثم حمل فلم يزل
و طاقت برخواستن از میان کشتگان نیاورد و در بحار از مناقب نقل کرده است بعد از آن بیرون شد جنادة بن حارث انصاری بعد از آن حمله کرد پس پیوسته
يقاتل حتى قتل قال ثم خرج من بعده عمرو بن جنادة فقاتل حتى قتل ثم خرج عبد الرحمن بن عروة وقاتل
قتال میکرد تا اینکه کشته شد صاحب مناقب گوید بعد از آن خارج شد عمرو بن جناده پس قتال کرد تا اینکه کشته شد بعد از آن بیرون شد عبد الرحمن بن عروه و قتال کرد
حتى قتل وقال محمد بن ابي طالب جاء عابس بن شبيب الشاكري ومعه شوذب مولى شاكر فقال يا شوذب
تا کشته شد و گفته است محمد بن ابیطالب و آمد عابس بن شبیب شاکری و با وی بود شوذب غلام آزاد کرده شاکر پس عابس گفت یا شوذب
ما في نفسك ان تصنع قال ما اصنع اقاتل حتى اقتل قال ذاك الظن بك فتقدم بين يدي ابي عبد الله
چه چیز است در نفس تو اینکه بنمائی گفت چه کار خواهم کرد قتال مینمایم تا اینکه کشته شوم عابس گفت اینکه گفتی ظن است بتو یعنی گمان من درباره تو همین است
حتى يحتسبك كما احتسب غيرك فان هذا يوم ينبغي ان نطلب فيه الاجر بكل ما نقدر عليه فانه لا عمل
تا کشته شدن تو طلب اجر نماید از خدا چنانکه بکشته شدن سایر اصحاب از خدا طلب اجر کرده است زیرا که امروز روزی است سزاوار میشود اینکه اجر

شبیب کا بیر شوذب ہمعصر

غفاد الظاہر اندہ کتاب ذی غفار گکتا ہے ابو ذر الغفاری حیّ عصا اند بالکسر طرماح کسنار کیجی ہیں ایک الاول فرلو جہ جنادہ الظاہر انہ بالضم فی جنادہ صحابیون



بعد اليوم وانّما هو الحساب فتقدّم فسلّم على الحسين عليه السلم وقال يا ابا عبد الله اما والله ما
بعد از امروز وجزاين نيست كه بعد از امروز روز حساب است پس عابس پيش رفت وسلام كرد بر حضرت وعرض كرد يا ابا عبد الله سوگند بخدا نيست
امسى على وجه الارض قريب ولا بعيد اعزّ علىّ ولا احبّ الىّ منك ولو قدرت ان ادفع عنك الضيم
بمردى زمين خويش وبيگانه عزيز تر باشد بر من ومحبوب تر باشد بسوى من از تو واگر ميتوانستم اينكه دفع نمايم از تو ستم
او القتل بشيء اعزّ علىّ من نفسي ودمي لفعلت السلام عليك يا ابا عبد الله اشهد انّي على هداك وهدى
يا كشتن را بچيزى كه عزيز تر باشد بر من از جان وخون من هر آينه ميكردم سلام بر تو باد يا ابا عبد الله گواه باش كه منم بر طريقه حق تو وطريقه
ابيك ثمّ مضى بالسيف نحوهم قال ربيع بن تميم فلمّا رأيته مقبلا عرفته وقد كنت شاهدته في المغازي
پدر تو هستم بعد از آن رفت با شمشير بسوى آن كافران گفته است ربيع بن تميم پس چون ديدم او را كه رو آورنده شناختم او را وبتحقيق مشاهده كرده بودم او را در معركه‌ها
وكان اشجع الناس فقلت ايّها الناس هذا اسد الاسود هذا ابن شبيب لا يخرجنّ اليه احد منكم
وشجاع ترين خلق بود پس گفتم اى مردمان اين شخص شير شيران است اين پسر شبيب است البته بيرون نرود بسوى او احدى از شما
فاخذ ينادي الا رجل الا رجل فقال عمر بن سعد لعنه الله ارضخوه بالحجارة من كلّ جانب فلمّا رأى ذلك القى
پس بنا كرد ندا ميكرد كه آيا مردى نيست كه بكارزار من بيايد پس ابن سعد ملعون گفت او را سنگ باران نمائيد از هر طرف پس چون ابن شبيب ديد اينكار را انداخت
درعه ومغفره ثمّ شدّ على الناس فوالله لقد رأيته يطرد اكثر من مائتين من الناس ثمّ انّهم
زره وخود خود را بعد از آن حمله آورد بر خلق پس سوگند بخدا هر آينه بتحقيق ديدم او را كه فرار ميداد وميراند زياده از دويست نفر از مردم را بعد از آن اشقيا
تعطّفوا عليه من كلّ جانب فقتل رضوان الله عليه فرأيت رأسه في ايدي رجال ذوي عدّة هذا
بر گرديدند وحمله آوردند بر آن بزرگوار از هر سوى پس بدرجه شهادت رسيد رحمه الله پس ديدم سر او را در دستهاى صاحبان سلاح وسر اين را
يقول انا قتلته والآخر يقول كذلك فقال عمر بن سعد لعنه الله لا تختصموا هذا لم يقتله انسان واحد
ميگفت من كشتم او را وديگرى ميگفت من كشتم پس عمر بن سعد ملعون گفت با يكديگر مخاصمه ومنازعه نكنيد اين را شخص واحد نكشته است
حتّى فرّق بينهم بهذا القول قال المجلسي ره قال محمد بن ابي طالب ثمّ جائه عبد الله وعبد الرحمن الغفاريّان
تا اينكه ابن سعد ملعون ميان اشقيا تفرقه انداخت وساكت گردانيد ايشانرا باين سخن گفته است مجلسى ره كه محمد بن ابيطالب گفته بعد از آن عبد الله وعبد الرحمن غفاريان بخدمت حضرت آمدند
فقالا يا ابا عبد الله السلام عليك انّا جئنا لنقتل بين يديك وندفع عنك فقال مرحبا بكما ادنوا
عرض كردند يا ابا عبد الله سلام بر تو باد بدرستيكه ما آمده‌ايم كه در پيش تو كشته شويم ودفع نمائيم از تو دشمنانرا پس حضرت فرمود مرحبا بشما نزديك بيائيد
منّي فدنوا منه وهما يبكيان فقال يا بنيّ اخي ما يبكيكما فوالله انّي لارجو ان تكونوا بعد ساعة قريري
از من پس بنزديك حضرت رسيدند در حالتيكه ايشان ميگريستند پس حضرت فرمود اى فرزندان برادرم چه چيز شما را ميگرياند پس سوگند بخدا بدرستيكه من هر آينه اميد ميدارم اينكه بعد از ساعتى شاد ومسرور خواهيد شد
العين فقالا جعلنا فداك والله ما على انفسنا نبكي ولكن نبكي عليك نراك قد احيط بك ولا نقدر
پس عرض كردند فداى تو گرديم سوگند بخدا گريه بجان خود نميكنيم ولكن گريه ميكنيم بر تو مى‌بينيم ترا كه بتحقيق احاطه كرده شده تو وقادر نميشويم
ان ننفعك فقال جزاكما الله يا بنيّ اخي بوجدكما من ذلك ومواساتكما ايّاي بانفسكما احسن جزاء
اينكه نفع رسانيم بر تو ودشمنانرا از تو دفع نمائيم پس حضرت فرمود جزا بدهد بشما خداى تعالى اى فرزندان برادرم بسبب اندوهگين شدن شما از اين بليه وياري كردن شما مرا با جانهاى خويش نيكوترين جزاى
المتّقين ثمّ استقدما وقالا السلام عليك يا ابن رسول الله فقال وعليكما السلام ورحمة الله وبركاته
پرهيزكاران بعد از آن پيش آمده وعرض كردند السلام عليك يا ابن رسول الله پس حضرت فرمود وعليكما السلام ورحمة الله وبركاته

فقالا

غلام ترکی للامام علیه السلام

فقاتلا حتی قتلا قال ثم خرج غلام ترکی کان للحسین علیه السلام وکان قاریا للقرآن فجعل یقاتل
پس کارزار کردند تا اینکه کشته شدند محمد بن ابیطالب گفته است بعد از آن بیرون آمد غلام ترکی که حضرت را بود و او قاری قرآن بود پس بنا نهاد اینکه مقاتله میکرد

ویرتجز ویقول البحر من طعنی وضربی یصطلی والجو من سهمی ونبلی یمتلی اذا حسامی فی یمینی
در رجز میخواند و میگفت دریا از نیزه و شمشیر زدن من گرم میشود و هوا از تیر من پر میشود وقتیکه شمشیر من در دست راست من ظاهر

ینجلی ینشق قلب الحاسد المبجل فقتل جماعة ثم سقط صریعا فجاء الحسین علیه السلام فبکی ووضع
میشود اینشود شکافته میشود دل بر حسد کننده تعظیم کرده شده در زرک پس بکشت جماعتی را پس بر زمین انداخته شد پس امام تشریف آورد و بگریست و نهاد

خده علی خده ففتح عینیه فرای الحسین فتبسم ثم صار الی ربه قال ثم رماهم یزید بن زیاد بن الشعثا
روی مبارک خود را بر روی او پس غلام چشمهای خود را بگشود و دید حضرت را پس تبسمی کرد بعد از آن بسوی رحمت پروردگار خود برفت محمد بن ابیطالب گوید

بثمانیة اسهم ما اخطا منها بخمسة اسهم وکان کلما رمی قال الحسین علیه السلام اللهم سدد رمیته
هشت تیر پنج تیر از آنها خطا نکرد و بود هر دفعه که تیر میانداخت حضرت میفرمود خداوندا محکم بدار تیر انداختن او را

واجعل ثوابه الجنة فحملوا علیه فقتلوه وقال ابن نماره حدثت مهران مولی بنی کاهل قال شهدت
و بگردان بهشت را ثواب او پس حمله کردند بروی و بکشتند او را و گفته است ابن نماره خبر داد مهران غلام آزاد کرده بنی کاهل گفت حاضر شدم

کربلاء مع الحسین علیه السلام فرایت رجلا یقاتل قتالا شدیدا لا یحمل علی قوم الا کشفهم
بکربلا با امام علیه السلام پس دیدم مردی را که قتال میکرد قتال سخت حمله نمیکرد بر قومی مگر اینکه متفرق و پراکنده میساخت ایشان را

ثم یرجع الی الحسین ویرتجز ویقول ابشر هدیت الرشد تلقی احمدا فی جنة الفردوس تعلو صعدا
بعد از آن برمیگردید بسوی امام علیه السلام و رجز میخواند و میگفت سرور باش رستگاری برسی یعنی خدا ترا رستگار فرماید ملاقات میکنی با رسول خدا در جنت فردوس

فقلت من هذا فقیل ابو عمرو النهشلی وقیل الخثعمی فاعترضه عامر بن نهشل احد بنی اللات من ثعلبة
پس گفتم کیست این مرد پس گفته شد که ابو عمرو نهشلی است و گفته شده است که ابو عمرو خثعمی است پس مانع شد او را عامر بن نهشل که یکی از قبیله بنی اللات از ثعلبه بود

فقتله واحتز راسه وکان ابو عمرو هذا متهجدا کثیر الصلوة وخرج یزید بن مهاجر فقتل خمسة من
پس او را بکشت و سرش را برید و این ابو عمرو در شبها بیدار و عبادت کننده و بسیار نماز خواننده بود و بیرون شد بسوی کارزار یزید بن مهاجر پس بکشت پنج نفر را

اصحاب عمر لع بالنشاب وصار مع الحسین علیه السلام وهو یقول انا یزید وابی مهاجر کانی لیث
از یاران عمر ملعون با تیرها و آمد پیش امام علیه السلام در حالیکه میگفت من یزید هستم و پدرم مهاجر است گویا که من شیری هستم که از شدت تند رفتن کوفته شده

بغیل خادر یا رب انی للحسین ناصر ولابن سعد تارک وهاجر وکان یکنی ابا الشعثاء من بنی
در نیزار و منزل خود قرار است ای پروردگار من به درستیکه من حسین را یاور و ابن سعد را ترک کننده هستم و کنیت او ابا الشعثاء بود از طایفه بنی بهدله

بهدلة من کندة ثم قال وتقدم سیف بن ابی الحارث بن سریع ومالک بن عبد الله بن سریع الجابریان
از قبیله کنده بود بعد از آن ابن نماره گفته است و تقدم کردند سیف بن ابی الحارث بن سریع و مالک بن عبد الله بن سریع جابریان

بطن من همدان یقال لهم بنو جابر امام الحسین علیه السلام ثم التفتا فقالا علیک السلام یا ابن رسول
طایفه از قبیله همدان بودند ایشان را بنو جابر گفته میشد پیش امام علیه السلام بعد از آنکه ملاقات حضور امام کردند عرض کردند علیک السلام یا ابن رسول الله

الله فقال وعلیکما السلام ثم قاتلا حتی قتلا قال الفاضل المجلسی قدس سره قال محمد بن ابی طالب وغیره
پس حضرت فرمود و علیکما السلام بعد از آن مقاتله و کارزار کردند تا کشته شدند گفته است فاضل مجلسی رحمه الله که محمد بن ابیطالب و دیگران گفته است

مهران بالکسر جد احمد بن الحسین المغربی ق
شهدت کسمعة شهودا حضره ق

ابشر تبشیر و بشور فابشر استبشر ای سر و تقول ابشر بخیر بقطع الالف صحاح

الصعود بالفتح ضد الهبوط ج صعد و صعاء ق

نهشل و خثعم کلاهما کجعفر

ثعلبة بفتح التاء و کسر اللام والنسبة ثعلبی بفتح اللام نشاب کرمان النبل الواحدة بهاء ق

شعثاء بالفتح بهدلة بفتح الباء والدال المهملة

کندة بالکسر ق لقب ثور بن عفیر ابو حی من الیمن ق

همدان بسکون المیم



وكان يأتي الحسين عليه السلم الرجل بعد الرجل فيقول السلم عليك يا ابن رسول الله فيجيبه الحسين

و بود میآمد بخدمت امام علیه السلم یکمرد بعد از یکمرد پس عرض میکرد السلام علیک یا ابن رسول الله پس حضرت او را جواب میداد

ويقول وعليك السلم ونحن خلفك ثم يقرء عليه السلم فمنهم من قضى نحبه ومنهم من ينتظر حتى قتلوا

و میفرمود و علیک السلام و ما بعقب تو خواهیم آمد بعد از آن این آیه را تلاوت میفرمودند تا اینکه اصحاب ابرار همگی کشته و جانهای خود شانرا بجانان اطهر آن قدسی امام انس و جان فدا کردند

عن آخرهم رضوان الله تعالى عليهم ولم يبق مع الحسين عليه السلم الا اهل بيته وهكذا يكون

رضوان الله علیهم و نماند با امام علیه السلم مگر اهل بیت او و چنین میشود

المؤمن يؤثر دينه على دنياه وموته على حيوته في سبيل الله ينصر الحق وان قتل قال سبحانه ولا

مؤمن که دین خود را بر دنیای خود و مرگ خود را بر زندگی خود در راه خدا اختیار مینماید یاری میکند حق را اگرچه کشته باشد فرموده است خداوند سبحانه و تعالی

تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون الفصل السادس

و نه پندارید آنانیکه کشته شده اند در راه خدا مردگان بلکه ایشان زنده هستند نزد پروردگار خود شان روزی داده میشوند فصل ششم

في مقاتلة اقاربه عليه السلم واهل بيته وكيفية شهادتهم رضوان الله عليهم

در بیان کارزار و قتال خویشان و اهل بیت امام علیه السلم و در کیفیت شهادت ایشان است رضوان الله علیهم

قال الفاضل ره روى محمد بن ابي طالب وغيره انه لما قتل اصحاب الحسين عليه السلم ولم يبق الا اهل

گفته است فاضل مجلسی ره که روایت کرده است محمد بن ابیطالب و دیگران اینکه چون بدرجه شهادت رسیدند اصحاب امام ع و باقی نماند مگر اهل بیت خود

بيته وهم ولد علي وولد جعفر وولد عقيل وولد الحسن وولده اجتمعوا يودع بعضهم

و ایشان فرزندان جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله و فرزندان جعفر و عقیل و امام حسن علیه السلم بود و فرزندان خود حضرت بودند جمع و فراهم آمده یکدیگر را وداع میکردند

بعضا وعزموا على الحرب فاول من برز من اهل بيته عبد الله بن مسلم بن عقيل بن ابي طالب

و عزم کردند بر جنگ نمودن پس اول کسیکه بسوی کارزار بیرون شد از اهل بیت امام ع جناب عبد الله بن مسلم بن عقیل بن ابیطالب ع بود

وهو يرتجز ويقول اليوم القى مسلما وهو ابي وفتية بادوا على دين النبي ليسوا بقوم

در حالیکه او رجز میخواند و میگفت امروز ملاقات مینمایم مسلم را که او پدر من است و ملاقات مینمایم با جوانانی که بر دین رسول خدا هلاک شده و کشته شدند و ایشان نبودند قومی که معروف

عرفوا بالكذب لكن خيار وكرام النسب من هاشم السادات اهل الحسب فقاتل حتى قتل

و مشهور به دروغ گوئی بوده باشند لکن برگزیدگان و کریم النسب بودند از سادات هاشم نسب و اهل شأن و شرافت بودند پس مقاتله کرد تا اینکه بکشت

ثمانية وتسعين رجلا في ثلاث حملات قال المفيد ره ثم رماه عمرو بن صبيح الصيداوي بسهم

نود و هشت مرد را در سه حمله گفته است شیخ مفید ره بعد از آن عمرو بن صبیح صیداوی لعنه الله تیری بسوی آن بزرگوار رها نمود

فوضع عبد الله يده على جبهته ليتقيه فاصاب السهم كفه ونفذ الى جبهته فسمرها به فلم يستطع

پس نهاد جناب عبد الله دست خود را به پیشانیش که نگاه دارد او را از آن پس رسید تیر بکف دست او و بگذشت به پیشانی نورانی او پس با تیر کف او را به پیشانی او دوخت

تحريكها ثم انتحى عليه آخر فطعنه في قلبه فقتله قال الفاضل المجلسي ره قال ابو الفرج عبد الله

تحرکت دادن کف خود بعد از آن میدرگرد بر آن بزرگوار ملعونی دیگر پس نیزه بر دل آن بزرگوار رسانیده و بکشت او را گفته است مجلسی ره که ابو الفرج گفته است که عبد الله

بن مسلم امه رقية بنت علي بن ابي طالب عليه السلم ثم برز من بعده اخوه محمد بن مسلم بن عقيل كما

بن مسلم مادر او رقیه دختر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله بود بعد از آن بیرون شد بسوی کارزار برادرش محمد فرزند مسلم بن عقیل چنانکه

طعن کم نمود



مبارزة جعفر بن عقيل

روى عن ابي جعفر محمد بن علي عليه السلم وهو امه ام ولد فقتل جماعة ثم قتله ابو مرهم الاسدي
روايت شده است از حضرت امام ابي جعفر محمد بن علي عليهما السلم و مادر او كنيز صاحبه ولد بود پس بكشت جماعتي را بعد از آن بكشت او را ابو مرهم اسدي

ولقيط بن اياس الجهني قال محمد بن ابي طالب في عزة ثم خرج من بعده جعفر بن عقيل وهو يرتجز
ولقيط بن اياس جهني لعنهما الله گفته است محمد بن ابيطالب در كري پس بيرون شد بسوي حرب بعد از او جعفر بن عقيل و او رجز ميخواند

ويقول انا الغلام الابطحي الطالبي من معشر في هاشم وغالب ونحن حقا سادة الذوائب
و ميگفت من غلام بطحي و از اولاد ابو طالب هستم از گروهي هستم كه متولد شده اند از هاشم و غالب و ما براستي آقايان بزرگان و اشراف هستيم

هذا حسين اطيب الاطايب من عترة البر التقي العاقب فقتل خمسة عشر فارسا وقال ابن شهر
اين حسين تم پاكيزه تر من پاكيزه تران است از اولاد پيغمبر نيكوكار پرهيزكار خاتم الانبياء است پس بكشت پانزده نفر سوار را و گفته است ابن شهر آشوب

شوب وقيل قتل رجلين ثم قتله بشر بن سوط الهمداني وقال ابو الفرج امه ام الثغر بنت عامر
و گفته شده است كه دو مرد را بكشت بعد از آن شهيد كرد او را بشر بن سوط همداني لعنه الله و گفته است ابو الفرج مادرش ام الثغر دختر عامر

العامري قتله عروة بن عبد الله الخثعمي وقالوا ثم خرج من بعده اخوه عبد الرحمن بن عقيل
عامري بود بكشت او را عروة بن عبد الله خثعمي ملعون و گفته اند بعد از آن بيرون شد بسوي حرب برادرش عبد الرحمن بن عقيل

وهو يقول ابي عقيل فاعرفوا مكاني من هاشم وهاشم اخواني كهول صدق سادة الاقران
در حالتيكه او ميگفت پدرم عقيل است پس بشناسيد مرتبه و منزلت مرا از هاشم و قبيله و فرزندان هاشم برادران من و پيران راستگو هستند يعني پيوسته

هذا حسين شامخ البنيان وسيد الشيب مع الشبان فقتل سبعة عشر فارسا ثم قتله عثمان
اين حسين است كه بلند نسب و آقاي پيران و جوانان است پس بكشت هفده نفر سوار را بعد از آن بكشت او را عثمان

بن خالد الجهني وقال ابو الفرج ثم برز اخوه عبد الله بن عقيل بن ابي طالب الاكبر وهو امه ام ولد
بن خالد جهني ملعون و گفته است ابو الفرج بعد از آن مبارز شد برادرش عبد الله بن عقيل بن ابي طالب كه بزرگترين برادران خود بود و مادرش كنيز ام ولد بود

قتله عثمان بن خالد بن اشيم الجهني وبشر بن حوط القابضي ومحمد بن ابي سعيد بن عقيل الاحول
بكشت آن بزرگوار را عثمان بن خالد بن اشيم جهني و بشر بن حوط قابضي لعنهما الله و مبارز شد ابي سعيد بن عقيل كه احول بود

وامه ام ولد فقتله لقيط بن ياسر الجهني رماه بسهم ثم قال وذكر محمد بن علي بن حمزة انه قتل معه
و مادرش ام ولد بود بكشت او را لقيط بن ياسر جهني ملعون بينداخت بر او تيري بعد از آن ابو الفرج گفته است و ذكر كرده است محمد بن علي بن حمزة اينكه كشته شد

جعفر بن محمد بن عقيل ووصفا انه قد سمع ايضا من يذكر انه قد قتل يوم الحرة وقال قال ابو
جعفر بن محمد بن عقيل و محمد بن علي باز ذكر كرده است اينكه بتحقيق هم شنيده شده است از شخصي كه ذكر ميكرد اينكه جعفر بن محمد بتحقيق كشته شده در جنگ حره

الفرج في كتاب الانساب لمحمد بن عقيل ابنا يسمى جعفرا وذكر ايضا محمد بن علي بن حمزة عن عقيل بن عبد
و گفته است مجلسي كه گفته است ابو الفرج در كتاب انساب كه محمد بن عقيل را پسري بود كه نام او جعفر بود و نيز ذكر كرده است محمد بن علي بن حمزة از عقيل بن عبد الله

الله بن عقيل بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عقيل بن ابي طالب ان علي بن عقيل وامه ام ولد
بن عقيل بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عقيل بن ابيطالب ثم اينكه علي بن عقيل كه مادرش ام ولد بود

قتل يومئذ قال ثم قالوا وخرج من بعده محمد بن عبد الله بن جعفر بن ابي طالب وهو يقول
كشته شد در آن روز ابو الفرج گفت بعد از آن نقل كرده و گفته اند بعد از او محمد بن عبد الله بن جعفر بن ابي طالب بيرون شد بسوي كارزار و او اين رجز را ميخواند

اياس الظاهر انه كتاب قال في ق اياس كتاب سبعة عشر صحابيا ومحدثون ... جهينة قبيلة والجهني اسم رجل صحابي ثم والظاهر ان الجهني الذي هنا هو ايضا منسوب الى جهينة القبيلة البر التقي الصادق والكثير البر ... الشيب بالكسر جمع الاشيب ثم نكرر في الحديث ذكر الشباب ... جمع شاب وكذلك الشبان ... حوط كغلس من الاسماء

الحرة بالفتح والتشديد ارض ذات حجارة سود ومنه حرة المدينة والجمع حرار مثل كلبة وكلاب يوم الحرة معروف وهو يوم قاتل عسكر يزيد لعنه الله بن معوية اهل المدينة ونهبهم وكان المتامر عليهم مسلم بن عقبة وعقيبها الكلب يزيد لعنه فقتل فيه خلق كثير من المهاجرين والانصار وكان ذلك في ذي الحجة من سنة ثلث وستين من الهجرة

نَشْكُو اِلَى اللّٰهِ مِنَ الْعُدْوَانِ ۞ قِتَالِ قَوْمٍ فِي الرَّدِّ عُمْيَانِ ۞ قَدْ تَرَكُوا مَعَالِمَ الْقُرْاٰنِ ۞ وَمُحْكَمَ التَّنْزِيلِ
شکایت و تظلم می‌نمائیم بسوی خدا از ظلم ظالمان از قتال قومی که در هلاکت و ضلالت کوران و حیرانند بتحقیق ترک کرده اند راههای قرآن و محکمات تنزیل و فرقان را

وَالتِّبْيَانِ ۞ وَاَظْهَرُوا الْكُفْرَ مَعَ الطُّغْيَانِ ۞ ثُمَّ قَاتَلَ حَتّٰى قَتَلَ عَشَرَةَ اَنْفُسٍ ثُمَّ قَتَلَهُ عَامِرُ بْنُ نَهْشَلٍ
و کفر و طغیان را آشکار کرده اند ۞ بعد از آن مقاتله کرد تا ده مرد را بکشت بعد از آن بکشت او را عامر بن نهشل

التَّمِيمِيُّ قَالَ ثُمَّ خَرَجَ مِنْ بَعْدِهِ عَوْنُ بْنُ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ جَعْفَرٍ وَهُوَ يَقُولُ ۞ اِنْ تُنْكِرُونِي فَاَنَا ابْنُ جَعْفَرٍ
تمیمی ملعون گفته است ابو الفرج پس بیرون شد بسوی جنگ بعد از او عون بن عبد الله بن جعفر در حالیکه او میگفت اگر نمی‌شناسید مرا پس من فرزند جعفر هستم

شَهِيدِ صِدْقٍ فِي الْجِنَانِ اَزْهَرُ ۞ يَطِيرُ فِيهَا بِجَنَاحٍ اَخْضَرَ ۞ كَفٰى بِهٰذَا شَرَفًا فِي الْمَحْشَرِ ۞ ثُمَّ قَاتَلَ
که شهید صدق و در بهشت درخشنده و نورانی است ۞ پرواز میکند در بهشت به بال سبز ۞ کفایت میکند این در شرافت و بزرگی در محشر بعد از آن قتال کرد

حَتّٰى قَتَلَ مِنَ الْقَوْمِ ثَلٰثَةَ فَوَارِسَ وَثَمَانِيَةَ عَشَرَ رَاجِلًا ثُمَّ قَتَلَهُ عَبْدُ اللّٰهِ بْنُ بَطَّةَ الطَّائِيُّ ثُمَّ قَالَ قَالَ
تا بکشت از قوم ملاعین سه نفر سواره و هجده نفر پیاده را بعد از آن بکشت او را عبد الله بن بطه طائی حرامزاده بعد از آن مجلسی فرموده است که گفته است

اَبُو الْفَرَجِ بَعْدَ ذِكْرِ قَتْلِ مُحَمَّدٍ وَعَوْنٍ وَاَنَّ عَوْنًا قَتَلَهُ عَبْدُ اللّٰهِ بْنُ قُطْبَةَ النَّبْهَانِيُّ وَعُبَيْدُ اللّٰهِ بْنُ عَبْدِ
ابو الفرج بعد از ذکر کردن کشته شدن محمد و عون و اینکه عون را بکشت عبد الله بن قطبه النبهانی لعنة الله گفته است که عبید الله بن عبد الله

اللّٰهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ اَبِي طَالِبٍ قُتِلَ مَعَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالطَّفِّ وَفِي الْمُنْتَخَبِ اَنَّهُ لَمَّا قُتِلَ جَمِيعُ اَصْحَابِ
بن جعفر بن ابی طالب ۞ کشته شد با امام علیه السلام در کنار دریا یعنی کربلا ۞ و در منتخب مذکور است اینکه چون کشته شد جمیع یاران و اصحاب امام علیه السلام

الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَعَتِ النَّوْبَةُ عَلٰى اَوْلَادِ اَخِيهِ وَقَالَ اَبُو مِخْنَفٍ نَظَرَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَمِينًا وَشِمَالًا
نوبت جهاد بر فرزندان برادر خود رسید ۞ و گفته است ابو مخنف نگریست امام علیه السلام بطرف راست و چپ

فَلَمْ يَرَ نَاصِرًا وَلَا مُعِينًا ثُمَّ نَادٰى وَاغُرْبَتَاهُ وَاقِلَّةَ نَاصِرَاهُ اَمَا مِنْ مُعِينٍ يُعِينُنَا اَمَا مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنَا
پس ندید ناصر و معین را ۞ پس ندا فرمودند که وا غربتاه ۞ وا قلة ناصراه ۞ آیا یاری کننده نیست که یاری کند ما را آیا ناصری نیست که نصرت نماید ما را

اَمَا مِنْ خَائِفٍ مِنْ عَذَابِ اللّٰهِ فَيَذُبَّ عَنَّا فَخَرَجَ اِلَيْهِ مِنَ الْخَيْمَةِ غُلَامَانِ كَاَنَّهُمَا قَمَرَانِ اَحَدُهُمَا اَحْمَدُ وَ
آیا ترسنده از عذاب خدا نیست پس دفع کند از ما ستمکاران را پس بیرون شد بسوی امام علیه السلام از خیمه دو نفر غلام گویا که ایشان از حسن و بها بمنزلهٔ دو ماه بودند نام یکی از ایشان احمد

الْاٰخَرُ الْقَاسِمُ اِبْنَا الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ وَهُمَا يَقُولَانِ لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ يَا سَيِّدَنَا هَا نَحْنُ بَيْنَ يَدَيْكَ مُرْنَا
و نام دیگری قاسم فرزندان جناب امام حسن علیه السلام بودند در حالیکه آن دو غلام بزرگوار در جواب امام علیه السلام عرض میکردند لبیک لبیک ای آقای ما ما در پیش تو هستیم مامور فرما ما را

بِاَمْرِكَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْكَ فَقَالَ لَهُمَا يَعِزُّ عَلٰى عَمِّكُمَا اَنْ يَقُولَ لَكُمَا اُخْرُجَا وَحَامِيَا عَنْ حَرَمِ جَدِّكُمَا فَبَرَزَ الْقَاسِمُ
با مر و کار خود رحمت فرستد خدا بر تو پس حضرت ایشانرا فرمود دشوار میشود بر عم شما اینکه بگوید شما را که بسوی کارزار بیرون شوید و حمایت و حفظ حرم جد خود کنید پس بیرون شد جناب قاسم

وَقَالَ الْفَاضِلُ الْمَجْلِسِيُّ رَه ثُمَّ قَالَ اَبُو الْفَرَجِ وَمُحَمَّدُ بْنُ اَبِي طَالِبٍ وَغَيْرُهُمَا ثُمَّ خَرَجَ مِنْ بَعْدِهِ عَبْدُ اللّٰهِ بْنُ الْحَسَنِ
و گفته است فاضل مجلسی ره که بعد از آن گفته است ابو الفرج و محمد بن ابی طالب و دیگران پس بیرون شد بعد از او عبد الله بن الحسن

بْنِ عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ وَفِي اَكْثَرِ الرِّوَايَاتِ اَنَّهُ الْقَاسِمُ بْنُ الْحَسَنِ وَهُوَ غُلَامٌ صَغِيرٌ لَمْ يَبْلُغِ الْحُلُمَ فَلَمَّا نَظَرَ اِلَيْهِ
بن علی بن ابی طالب علیه السلام و در اکثر روایات مذکور است که او قاسم بن الحسن علیه السلام بود و او غلام کوچک بود که بحد بلوغ نرسیده بود پس چون امام علیه السلام بسوی وی نگریست

الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَدْ بَرَزَ اِعْتَنَقَهُ وَجَعَلَا يَبْكِيَانِ حَتّٰى غُشِيَ عَلَيْهِمَا ثُمَّ اسْتَاْذَنَ الْحُسَيْنَ فِي الْمُبَارَزَةِ
که بتحقیق مبارز کارزار میدان شده است دست بگردن او کرد و مشغول گریستن شدند بمرتبه که غش برایشان عارض شد بعد از آن جناب قاسم از امام علیه السلام رخصت و جواز در باب مبارزت اذن طلب کردند

فاى

خروج القاسم بن الحسن

فابى الحسين عليه السلم ان ياذن له فلم يزل الغلام يقبل يديه ورجليه حتى اذن له وفي المنتخب فقال
پس ابا فرمود امام تم از اینکه اورا اذن التفات فرماید پس پیوسته ان بزرگوار دستها و پاهای امام تم را میبوسید تا اینکه ماذونش فرمودند و در منتخب
له يا ولدي اتمشي برجلك الى الموت قال وكيف لا يا عم وانت بين الاعداء وحيد فريد ولن تجد
ای فرزند من آیا میروی بپای خود بسوی مرگ عرض کرد چون نمیروم ای عم من و حال آنکه تو در میان دشمنان تنها استی و نمی یابی
محاميا ولا صديقا روحي لروحك الفداء ونفسي لنفسك الوقاء ثم ان الحسين عليه السلم شق ازار
حمایت کننده و نه صدیقی را روح من بروح تو فدا است و جان من جان ترا سپر و نگهدارنده است بعد از ان امام تم پاره فرمود گریبان های آن امامزاده مطهر را
القاسم وقطع عمامته نصفين ثم ادلاها على وجهه ثم البسه ثيابه على صورة الكفن وشد سيفه
و دو پاره فرمود عمامه او را پس عمامه را بر روی آن جناب در آویخت بعد از ان لباس او را بر مثال کفن بر بدن مبارکش پوشانید و به بست شمشیر او را
بوسط القاسم وارسله الى المعركة قال الفاضل المجلسي ره فخرج ودموعه تسيل على خديه وهو يقول
بمیان آن شهزاده و بفرستاد او را بسوی معرکه کارزار گفته است فاضل مجلسی پس آن شهزاده بیرون شد در حالیکه اشک چشمهایش بر روی مبارکش جاری و میفرمود
ان تنكروني فانا ابن الحسن سبط النبي المصطفى والمؤتمن هذا حسين كالاسير المرتهن بين
اگر نمی شناسید مرا پس من فرزند امام حسن ام نواده پیغمبر برگزیده امین این حسین است که مانند شخص اسیر گرو داده شده به دشمن یباشد در میان
اناس لا سقوا صوب المزن وكان وجهه كفلقة القمر فقاتل قتالا شديدا حتى قتل على صغر سنه خمسة
مردمانی که سیراب نشوند از نزول باران ابرها و روی مبارک آن جناب مانند پاره ماه بود پس قتال کرد قتال سخت بمرتبه که بکشت با آن خورد سالگی پنج
وثلثين رجلا قال في المنتخب انه تقدم الى عمر بن سعد لع وقال يا عمر اما تخاف الله اما تراقب الله يا اعمى
و سی و پنج مرد را گفته است در منتخب بدرستیکه آن شهزاده به پیش عمر بن سعد لعین آمد و فرمود ای عمر آیا نمیترسی از خدا آیا باک نمیکنی از خدا ای کور قلب
القلب اما تراعي رسول الله فقال عمر بن سعد لع اما كفاكم التجبر اما تطيعون يزيد فقال القاسم
آیا مراعات نمیکنی رسول خدا را پس گفت عمر بن سعد لعنة الله آیا کفایت نمیکند شما را گردنکشی آیا اطاعت نمیکنید یزید را پس جناب قاسم تم فرمود
لا جزاك الله خيرا تدعي الاسلام وآل رسول الله صلى الله عليه وآله عطاشا ظماء قد اسودت الدنيا
خدا ترا جزای خیر ندهد ادعای اسلام میکنی و حال آنکه آل رسول خدا تشنه هستند بتحقیق تاریک شده است دنیا
في اعينهم قال الراوي ثم طلب المبارزة فجاء اليه رجل يعد بالف فارس فقتله القاسم وكان له اربعة
در چشم ایشان راوی گوید بعد از ان جناب قاسم طلب مبارزت فرمود پس آمد بسوی شهزاده مردی که مقابل بود با هزار سوار پس جناب قاسم تم بکشت او را
اولاد فخرجوا الى مبارزة القاسم واحدا بعد واحد فجعلهم مقتولين فضرب القاسم فرسه بسوط وعاد
پس بیرون آمدند بسوی مبارزت جناب قاسم یکی بعد از دیگری پس آن جناب همه ایشان را مقتول کرد بعد از ان جناب قاسم اسب خود را تازیانه بزد و مشغول
يقتل بالفرسان الى ان ضعفت قوته فهم بالرجوع الى الخيمة واذا بالازرق الشامي قد قطع عليه الطريق
قتال و کشتن سواران گردید تا اینکه قوتش ضعف بهم رسانید پس قصد کرد برجوع فرمودن بسوی خیمه در اینهنگام ازرق شامی ملعون بتحقیق راه آن شهزاده را گرفت
وعارضه فضربه القاسم على ام راسه فقتله وسار القاسم الى الحسين عليه السلم وقال يا عماه العطش
و با وی معارضه و مقاتله نمود پس جناب قاسم ضربتی بر بالای سر آن ملعون رسانید پس بکشت او را و رفت جناب قاسم بسوی امام تم و عرض کرد ای عم تشنگی
العطش ادركني بشربة من الماء فصبره الحسين عليه السلم فاعطاه خاتمه وقال حطه في فمك ومصه
مرا بسوخت دریاب مرا بیک خوردنی از آب پس حضرت او را تسلی فرمود و عطا فرمود او را انگشتر خود را و فرمود بگذار آن را در دهن خود و بمک او را

الفداء ككساء وكسي وادلى وكفنته ذلك المعطي ق الوقاء ككساء والوقاية مثلثة ما وقيت به ق المعركة وتفتح الراء ق الاناس بضم الهمزة لغة في الناس ق الصوب الانصباب المزنة السحابة البيضاء والجمع مزن كصرد ق المزن بالضم السحاب او ابيضه او ذو الماء القطعة مزنة ص

عطاشا بفتح الفاء ظماء بالكسر وبضم ما رزا العطش شدة العطش كالعطش والعطاء بالكسر ق ضعفت من باب كرم ونصر حظر كمنه مصه مصصته بالكسر امصه مصا من باب تعب وفي من باب قتل لغة ق

مبارزه قاسم بن الحسن ع

قال قال القاسم فلما وضعته في فمي كانه عين ماء فارتويت وانقلبت الى الميدان ثم جعل همته
راوی گوید که جناب قاسم فرمود پس چون انگشتر را به دهن خود گذاشتم گویا که آن چشمه آب بود پس سیراب شدم و رجوع کردم بسوی میدان بعد از آن همت خود را

على حامل اللواء واراد قتله فاحاطوا به بالنبل وقال الفاضل المتبحر المجلسي ره قال حميد بن مسلم كنت
بر علمدار لشکر گماشت و اراده کشتن او فرمود پس آن شهزاده را با تیرها احاطه کردند و گفته است فاضل مجلسی ره که حمید بن مسلم گوید که بودم من

في عسكر عمر بن سعد لعنه الله فكنت انظر الى هذا الغلام عليه ازار وقميص ونعلان فانقطع شسع احدهما
در میان لشکر عمر بن سعد لعنه الله پس نظر میکردم بسوی این غلام که بروی شلوار و پیراهنی بود و در پای او نعلینی که بتحقیق گسیخته بود بند یکی از آنها

ما انسى انه كان اليسرى فقال لي عمر بن سعد الازدي والله لاشدن عليه فقلت سبحان الله وما
فراموش نمیکنم که آن بند گسیخته از نعلین پای چپ آنجناب بود پس عمر بن سعد ازدی مرا گفت سوگند بخدا هر آینه حمله خواهم کرد بر او پس گفتم سبحان الله چه

تريد بذلك والله لو ضربني ما بسطت اليه يدي يكفيك هؤلاء الذين تراهم قد احتوشوه قال والله
اراده داری از این حمله که بر او سوگند بخدا اگر مرا بزند من بسوی او دست نمیگشادم کفایت میکنند از تو این جماعتی که می‌بینی بتحقیق در میان گرفته‌اند او را ازدی لعین گفت

لافعلن فشد عليه فما ولى حتى ضرب راسه بالسيف ووقع الغلام لوجهه وفي المنتخب وضربه
هر آینه خواهم کرد پس حمله کرد بر آنجناب و آن ملعون بازنگشت تا اینکه ضربتی با شمشیر بر سر آن شهزاده رسانید و آن جوان بر روی خود به زمین آمد و در منتخب مذکور است و زد آن شهزاده را

شيبة بن سعد الشامي بالرمح على ظهره فاخرجه من صدره فوقع القاسم يخور بدمه وقال يا عماه
شیبة بن سعد شامی ملعون با نیزه خود بر پشت او پس بیرون کرد نیزه را از سینه مبارکش پس افتاد جناب قاسم که صدا میکرد بخون خود و صدا کرد که یا عم

ادركني وفي بعض الروايات انه كان عليه خمسة وثلاثون سهما وفي رواية اخرى ثم ان سعيد بن عمرو
دریاب مرا و در بعض روایات مذکور است اینکه بر بدن مبارکش سی و پنج تیر داشت و در روایت دیگر مذکور است بعد از آن به درستیکه سعید بن عمرو ملعون

شق بطنه ويحيى بن وهب طعنه بالرمح قال في البحار فجاء الحسين عليه السلام كالصقر المنقض فتخلل ا
شکم مبارکش را پاره کرد و یحیی بن وهب ملعون با نیزه بدن مبارکش را مجروح ساخت گفته است فاضل در بحار پس آمد امام ع مانند عقاب فرود آینده از هوا و شکافت

الصفوف وشد شدة الليث الحرب فضرب عمر قاتله بالسيف فاتقاه بيده فاطنها من المرفق فصاح
صفها را و حمله فرمود مانند حمله شیر غضبناک و تیغی حواله به عمر قاتل آن شهزاده کرد پس آن ملعون دست خود را سپر ساخت و حضرت دست آن ملعون را از مرفق جدا ساخت پس آن ملعون

صيحة سمعها اهل العسكر ثم تنحى عنه وحملت خيل اهل الكوفة ليستنقذوا عمر من الحسين عليه السلام
صیحه کشید که شنیدند صیحه او را اهل لشکر بعد از آن آنحضرت از آن لعین دوری کرد و حمله آوردند سواران اهل کوفه که برهانند عمر را از دست امام علیه السلم

فاستقبلته بصدورها وجرحته بحوافرها ووطئته حتى مات وانجلت الغبرة واذا بالحسين عليه السلام
پس استقبال کردند اهل لشکر عمر را با سینه اسبان و مجروحش ساختند بسم اسبها و اسبها بدن آن ملعون را پامال ساختند تا بجهنم واصل شد و شاید ضمیر مفعول در استقبلته راجع

قائم على راس الغلام وهو يفحص برجله فقال الحسين يعز والله على عمك ان تدعوه فلا يجيبك
بر سر آن شهزاده ایستاده در حالیکه آن شهزاده پاهای خود را بر زمین میمالید پس حضرت فرمود سوگند بخدا بر عم تو ناگوار است اینکه او را به یاری خود بخوانی پس

او يجيبك فلا يعينك او يعينك فلا يغني عنك بعد القوم قتلوك ثم احتمله على صدره قال حميد
یا جواب تو بدهد پس نتواند ترا یاری بکند یا ترا یاری بکند پس فایده بحال تو نرساند از رحمت خدا دور باد قومی را که بکشتند ترا پس حضرت او را بر سینه خود برگرفت حمید بن مسلم گوید

فكاني انظر الى رجلي الغلام يخطان في الارض وقد وضع صدره على صدره فقلت في نفسي ما يصنع
پس گویا که من الان نظر مینمایم به پاهای آن جوان که خط میکشید در زمین در حالیکه بتحقیق نهاده بود سینه مبارک او را بر سینه خود پس گفتم با خود که حضرت با این نعش مطهر چه خواهد کرد

شهادة قاسم و ابو بكر ابن الحسن

فجاء بجنب الفتاه بين القتلى من اهل بيته ثم قال اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر
پس آورد او را تا اینکه آن بدن مبارک را میان کشتگان اهل بیت خود بنهاد بعد از آن فرمود پروردگارا بشمار این قوم کفار را شمار کردنی یعنی وامگذار

منهم احدا ولا تغفر لهم ابدا اصبروا یا بنی عمومتی صبرا یا اهل بیتی لا رأیتم هوانا بعد هذا الیوم ابدا
از ایشان احدی را و نبخش ایشان را هرگز صبر کنید ای پسر عمان من صبر کنید ای اهل بیت من که بعد از این روز هرگز ذلت و خواری نخواهید دید

وفيه ثم خرج من بعده ابو بكر بن الحسن عليه السلام فقاتل حتى قتل جماعة وامه ام ولد ثم قتله
و در بحار مذکور است بعد از آن بیرون شد بسوی کارزار ابو بکر پسر جناب امام حسن علیه السلام پس مشغول کارزار گردید تا اینکه جماعتی را بکشت و مادر وی ام ولد بود

عبد الله بن عقبة الغنوی وقال ابو مخنف وبرز من بعد القاسم اخوه احمد بن الحسن عليه السلام
عبد الله بن عقبه غنوی ملعون — و گفته است ابو مخنف قدم بعرصه کارزار نهاد بعد از جناب قاسم برادرش احمد فرزند امام حسن علیه السلام

وله من العمر ستة عشر سنة وحمل على القوم ولم يزل يقاتل حتى قتل من القوم ثمانين فارسا ورجع
و او را از عمرش شانزده سال بود و حمله بر قوم آورده و پیوسته مشغول کارزار گردید تا اینکه بکشت از قوم شیاطین هشتاد سوار را و بازگشت

الى عمه وقد غارت عيناه في ام رأسه من شدة العطش وهو ينادي يا عماه هل شربة من الماء اتقوى
بسوی عم خود و بتحقیق فرو رفته و گود گردیده بود چشمهای مبارکش در باطن سرش از شدت تشنگی و او فریاد میکرد یا عماه آیا یک شربه از آب هست که بقوت یابم

بها على اعداء الله فقال له اصبر قليلا حتى تلقى جدك رسول الله فيسقيك شربة من الماء لا تظمأ
بسبب آن بر کارزار دشمنان خدا پس حضرت او را فرمود صبر کن اندکی تا ملاقات نمائی جد خود رسول خدا را پس او سیراب میکند ترا از آب که دیگر تشنه نشوی

بعدها ابدا فرجع الى القوم وحمل عليهم وانشا يقول ۞ اصبر قليلا فالمنا بعد العطش ۞ فان
بعد از آن هرگز پس آن امام زاده عالیمقام بسوی گروه کافران مراجعت فرمود و حمله بر ایشان میکرد ۞ صبر کن ای نفس اندکی پس رسیدن بآرزو بعد از تشنگی است

روحي في الجهاد تنكمش ۞ لا ارهب الموت اذا الموت وحش ۞ ولم اكن عند اللقاء ذا رعش ۞ قال
روح من در جهاد گردان جد و جهد و سرعت نماید ۞ نمیترسم از مرگ و قتیکه مرگ خطرناک گردید یعنی از رسیدن مرگ نمیترسم ۞ و نیستم در کارزار صاحب لرزیدن یعنی ترسنده

ثم حمل على القوم في اثر شعره وانشد بهذه الابيات يقول ۞ اليكم من بني المختار ضربا يشيب
بعد از آن حمله آورد بر قوم در پی خواندن شعر خود و این ابیات را انشاد میکرد میگفت ۞ دور باشید از فرزندان پیغمبر برگزیده بمن زخم شمشیر از ذی که سفید میشود

لهوله راس الرضيع ۞ يبيد معاشر الكفار جمعا ۞ بكل مهند عضب قطيع ۞ قال ثم حمل على
از ترس او سر طفل شیرخوار ۞ هلاک میشود همه جماعات کفار ۞ هلاک میکند همه گروه کفار را بهر شمشیر ساخته شده از آهن هندی قاطع و بران ۞ فقد گوید پس حمله کرد

القوم فقتل منهم ستين فارسا ثم قتل وفي بعض الروايات قتله هاني بن شبيب الحضرمي
بر قوم کفار پس بکشت از ایشان شصت نفر سوار را بعد از آن بدرجه شهادت رسید و در بعض روایات مذکور است که بکشت آن شاهزاده را هانی بن شبیب حضرمی لعین

فاسود وجهه لع قال الفاضل المتبحر روی اکثر الثقات انه لما قتل اصحاب الحسین علیه السلام
پس سیاه گردید روی آن ملعون گفته است فاضل مجلسی ره روایت کرده است اکثر ثقات اینکه کشته و شهید شدند همه اصحاب امام علیه السلام

واولاد عمته عقیل وجعفر واولاد اخیه الحسن علیه السلام تقدمت اخوته عازمین علی ان یموتوا
و فرزندان دو نفر عم خود جناب عقیل و جناب جعفر و فرزندان برادر خود جناب امام حسن علیه السلام پیش آمدند برادران امام عزم کننده بر مردن

دونه فاول من خرج منهم ابو بکر بن علی واسمه عبد الله وامه لیلی بنت مسعود بن خالد بن ربعی
در پیش حضرت پس اول کسیکه از ایشان قدم بعرصه کارزار نهاد ابو بکر فرزند جناب امیر المومنین علیه السلام بود و نامش عبد الله و مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد بن ربعی

بلا عدد وذو العدد على الكافرين والمنافقين والبدد بكسر الباء جمع بدة ... حصصا مقسمة ... متفرقين

رجل مهند ... عضب بالمعجمة ... السيف

خضرمي ... بالكسر

مبارزه ابو بکر بن علی علیه السلام

التَّمیمیِّ فَتَقَدَّمَ وَهُوَ یَرْتَجِزُ وَیَقُولُ شَیْخی عَلِیٌّ ذُو الْفَخارِ الْاَطْوَلِ مِنْ هاشِمِ الصِّدْقِ الْکَریمِ
تیمی بود پس آن شهزاده به پیش شد در حالیکه رجز میخواند و میفرمود بزرگ و آقای من علی صاحب فخر بیشمار است از نسل طاهر هاشم راستگو صاحب کرم و بسیار احسان

الْمُفْضِلِ هذا حُسَیْنُ بْنُ النَّبِیِّ الْمُفْضِلِ عَنْهُ نُحامی بِالْحُسامِ الْمُصْقَلِ نَفْدیهِ نَفْسی مِنْ اَخٍ
و احسانست این حسین است که فرزند پیغمبر و سر سلسله اینهاست از جانب او حمایت میکنم با شمشیر صیقل داده شده جان ما فدای او باد برای اینکه برادر بزرگوار

مُبَجَّلِ فَلَمْ یَزَلْ یُقاتِلُ حَتّی قَتَلَهُ زَجْرُ بْنُ بَدْرٍ النَّخَعِیُّ وَقیلَ عَبْدُ اللهِ بْنُ عُقْبَةَ الْغَنَوِیُّ وَرُوِیَ
و با عزت و اقرام است پس پیوسته مشغول کارزار گردید تا که مقتول گرد او را زجر بن بدر نخعی لعنه الله و گفته شده است که عبد الله بن عقبه غنوی ملعون او را شهید کرد و وارد

عَنِ الْباقِرِ عَلَیْهِ السَّلامُ اَنَّ رَجُلاً مِنْ هَمْدانَ قَتَلَهُ وَذَکَرَ الْمَدائِنِیُّ اَنَّهُ وُجِدَ فی ساقِیَةٍ مَقْتُولاً لا یُدْری
از جناب امام محمد باقر علیه السلام اینکه مردی از قبیله همدان او را بکشت ذکر کرده است مداینی اینکه آن شهزاده کشته یافته شد در توی نهری و یا در کنار آن که دانسته نشد

مَنْ قَتَلَهُ قالُوا ثُمَّ بَرَزَ مِنْ بَعْدِهِ اَخُوهُ عُمَرُ بْنُ عَلِیٍّ عَلَیْهِ السَّلامُ وَهُوَ یَرْتَجِزُ وَیَقُولُ اَضْرِبُکُمْ وَلا اَری فیکُمْ
که او را کشته است اهل سیر گفته اند که بعد از آن برادرش شهزاده عمر بن علی علیه السلام قدم بعرصه کارزار نهاد در حالیکه رجز میخواند و میفرمود میزنم شما را و نمی بینم در میان شما

زَجْراً ذاکَ الشَّقِیَّ بِالنَّبِیِّ قَدْ کَفَرَ یا زَجْرُ یا زَجْرُ تَدانَ مِنْ عُمَرَ لَعَلَّکَ الْیَوْمَ تَبَوَّءُ مِنْ سَقَرَ شَرَّ
زجر را این زجر شقی بتحقیق منکر پیغمبر شده است یا زجر یا زجر نزدیک عمر باش امید است که تو امروز جای بگیری از دوزخ بدترین

مَکانٍ فی حَریقٍ وَسَعَرٍ لِاَنَّکَ الْجاحِدُ یا شَرَّ الْبَشَرِ ثُمَّ حَمَلَ عَلی زَجْرٍ قاتِلِ اَخیهِ فَقَتَلَهُ وَاسْتَقْبَلَ
مکانها در میان سوزش و دوزخها و با حرارت زیرا که تو منکر حق هستی ای شریرترین انسان بعد از آن حمله کرد بر زجر ملعون قاتل برادرش پس او را بکشت و بسوی ستمکاران رفت و در

الْقَوْمَ وَجَعَلَ یَضْرِبُ بِسَیْفِهِ ضَرْباً مُنْکَراً وَهُوَ یَقُولُ خَلُّوا عُداةَ اللهِ خَلُّوا عَنْ عُمَرَ خَلُّوا عَنِ اللَّیْثِ
و بنا کرد اینکه میزد با تیغ خود زدن سخت در حالیکه او میگفت دوری کنید ای دشمنان خدا دوری کنید از عمر دور باشید و خود را بکنار کشید از شیر

الْعَبُوسِ الْمُکْفَهِرِّ یَضْرِبُکُمْ بِسَیْفِهِ وَلا یَفِرُّ وَلَیْسَ فیها کَالْجَبانِ الْمُنْجَحِرِ فَلَمْ یَزَلْ یُقاتِلُ حَتّی
ترش روی میزند شما را با شمشیر خود و فرار نمیکند و نیست در کارزار و یا در میدان دشمنان مانند مرد بی جگر در منزل خود داخل شده و خزنده پس پیوسته مقاتله میکرد

قُتِلَ قالَ وَلَمْ یَذْکُرْ اَبُو الْفَرَجِ عُمَرَ بْنَ عَلِیٍّ فِی الْمَقْتُولینَ ثُمَّ بَرَزَ مِنْ بَعْدِهِ اَخُوهُ عُثْمانُ بْنُ عَلِیٍّ وَاُمُّهُ
مقتول گردید و راوی گوید ذکر نکرده است ابو الفرج عمر بن علی را در جمله کشتگان کربلا بعد از آن مبارز برادرش عثمان بن علی علیه السلام و مادرش

اُمُّ الْبَنینَ بِنْتُ حِزامِ بْنِ خالِدٍ مِنْ بَنی کِلابٍ وَهُوَ یَقُولُ اِنّی اَنَا عُثْمانُ ذُو الْمَفاخِرِ شَیْخی عَلِیٌّ ذُو
ام البنین بود دختر حزام بن خالد از قبیله بنی کلاب و او این رجز میخواند به درستیکه من عثمان صاحب مناقب و فضایلم شیخ بزرگ و آقای من علی علیه السلام است که صاحب

الْفَخارِ الظّاهِرِ وَابْنُ عَمٍّ لِلنَّبِیِّ الطّاهِرِ اَخی حُسَیْنٌ خِیَرَةُ الْاَخایِرِ وَسَیِّدُ الْکِبارِ وَالْاَصاغِرِ
فخر روشن و آشکار است و فرزند عم پیغمبر پاک است برادرم حسین برگزیده نیکوتران است و آقای بزرگان و کوچکان است

بَعْدَ الرَّسُولِ وَالْوَصِیِّ النّاصِرِ فَرَماهُ خَوَلِیُّ بْنُ یَزیدَ الْاَصْبَحِیُّ عَلی جَبینِهِ فَسَقَطَ عَنْ فَرَسِهِ وَجَزَّ
بعد از پیغمبر و وصی یاری کننده پس خولی بن یزید اصبحی لعنه الله تیری بر جبین مبارک آن شهزاده بزد پس از اسب خود بر افتاد و برید سر مبارکش را

رَجُلٌ مِنْ بَنی اَبانِ بْنِ حازِمٍ وَکانَ یَوْمَئِذٍ ابْنَ اِحْدی وَعِشْرینَ سَنَةً ثُمَّ بَرَزَ مِنْ بَعْدِهِ اَخُوهُ جَعْفَرُ بْنُ عَلِیٍّ
مردی حرامزاده از قبیله ابان بن حازم و آن امامزاده در آن هنگام بیست و یک ساله بود و بعد از وی برادرش جناب جعفر قدم بعرصه جهاد گذاشت

وَاُمُّهُ اُمُّ الْبَنینَ اَیْضاً وَهُوَ ابْنُ تِسْعَ عَشَرَةَ سَنَةً وَهُوَ یَقُولُ اِنّی اَنَا جَعْفَرٌ ذُو الْمَعالی اِبْنُ عَلِیٍّ الْخَیْرِ
و مادر او هم ام البنین بود و آن بزرگوار نوزده ساله بود و او میفرمود به درستیکه من جعفر صاحب بزرگواریها و بلند مرتبه‌ام فرزند علی نیکوکار

مبارزهٔ جعفر و عبد الله ابنا علی

ذي النوال حسبي بعمي شرفاً وخالي اخي حسيناً ذي الندى المفضال ثم قاتل فرماه خولي
وصاحب بخشش است کفایت میکند مرا در شرافت و عزت عم و خال من حمایت میکنم حسین صاحب بخشش و بسیار احسان کننده را بعد از آن مقاتله فرمود

الاصبحي فاصاب شقيقته او عينه وقال في البحار ثم برز اخوه عبد الله بن علي وهو ابن خمس و
پس به شقیقه یا چشم شهزاده رسید و در بحار فرموده است بعد از او بیرون شد برادرش عبد الله بن علی علیه السلام و او بیست و پنج ساله بود

عشرين سنة ولا عقب له فقال له العباس يا اخي تقدم بين يدي حتى اراك واحتسبك فانه لا ولد
و او را اولادی نبود پس جناب عباس علیه السلام او را فرمود ای برادر در پیش روی من مشغول کارزار باش تا به بینم ترا و بانو از رضا

لك فتقدم بين يديه وهو يقول انا ابن ذي النجدة والافضال ذلك علي الخير ذو الافعال
پس در پیش او بسوی جهاد تقدم فرمود و او میگفت من فرزند صاحب شجاعت و نفضل و احسانم او علی است که نیکوتر و صاحب کارهای بزرگ پسندیده

سيف رسول الله ذو النكال في كل يوم ظاهر الاهوال فقتل جماعة ثم قتله هاني بن شبيب
و شمشیر پیغمبر صاحب عقوبت رساننده به دشمنان است که هر روز رساننده او دشمنان را ظاهر و واضح بود پس جماعتی را بکشت بعد از آن شهید کرد او را هانی بن شبیب

الذي قتل اخاه فقتله في البحار ثم برز محمد بن علي الاصغر وامه ام ولد فشد عليه رجل من تميم من
که شهزاده برادرش را کشته بود پس ملعون او را به درجه شهادت رسانید و در بحار مذکور است بعد از آن روبمیدان آورد محمد بن علی الاصغر و مادرش ام ولد بود پس حمله کرد

بني ابان بن دارم فقتله قال وقد ذكر محمد بن علي بن حمزة انه قتل يومئذ ابراهيم بن علي بن ابي طالب
از طایفه ابان بن دارم پس او را شهید کرد ابو الفرج گفته است و بتحقیق ذکر کرده است محمد بن علی بن حمزه اینکه کشته شد در روز عاشورا ابراهیم بن علی بن ابی طالب

وامه ام ولد وما سمعت بهذا من غيره ولا رايت لابراهيم في شيء من كتب الانساب ذكرا وذكر يحيى
و مادرش ام ولد بود و نشنیده ام این روایت را غیر از محمد بن علی و ندیده ام ابراهیم را ذکری در هیچ یک از کتب انساب و ذکر کرده است یحیی

بن الحسن ان ابا بكر بن عبيد الله الطلحي حدثه عن ابيه ان عبيد الله بن علي قتل مع الحسين عليه السلام
بن الحسن اینکه ابو بکر بن عبید الله طلحی خبر داد او را از پدر خود اینکه عبید الله بن علی شهید شد با امام علیه السلام

وهذا خطا وانما قتل عبيد الله يوم الدار قتله اصحاب المختار وقد رايته بالمذار في البحار فلما
و این قول درست نیست بدرستیکه کشته شد عبید الله در روز جنگ دار بکشت او را اصحاب مختار و شاید کلمه قتله ثانی صیغه جمع بوده باشد یعنی عبید الله را در

قتل اخوة العباس خرج يطلب الرخصة من الحسين عليه السلام وكان يكنى ابا الفضل وامه ام البنين
کشته شدند برادران جناب عباس هم خودش بیرون شد که از امام هم اذن و رخصت طلب میفرمود و کنیت بکنیه ابو الفضل یعنی او را ابو الفضل میخواندند و مادرش ام البنین بود

وهو اكبر ولدها وهو آخر من قتل من اخوته وكان يقال له السقاء وكان رجلا وسيما جميلا يركب
دانجناب بزرگتر من اولاد ام البنین بود و او آخر کشتگان برادران خود است و آن بزرگوار را سقا میخواندند و مردی بود خوش رو و با جمال سوار میشد

الفرس المطهم ورجلاه يخطان في الارض وكان يقال له قمر بني هاشم وكان شابا امرد وبين عينيه
اسب تنومند و بلند را در حالیکه پاهای مبارکش بر زمین میکشید و او را قمر بنی هاشم میگفتند و جوانی بود که محاسن شریفش نروییده بود و در پیشانی او

اثر السجود وكان لواء الحسين معه فلما راى وحدة اخيه اتى اليه وقال يا اخي هل من رخصة
اثر سجده داشت و علم امام هم با وی بود یعنی علمدار حضرت بود پس چون دید تنهائی برادرش را به حضور امام هم مشرف شد و عرض کرد ای برادر آیا مرا رخصت جهاد است

فبكى الحسين عليه السلام بكاء شديدا ثم قال يا اخي انت صاحب لوائي واذا مضيت تفرق
پس امام علیه السلام گریه بلند فرمود بعد از آن فرمود ای برادر تو صاحب علم من استی و قتیکه تو رفتی متفرق و پاشیده میشود

شهادة ابي الفضل العباس ع

عسكري فقال العباس قد ضاق صدري وسئمت من الحيوة واريد ان اطلب ثاري من هؤلاء المنافقين
لشکر من پس جناب عباس ع عرض کرد بتحقیق دلم تنگ شده است و از زندگی ملول شده ام و اراده میکنم اینکه بخواهم خون برادران و خویشان خود را از این جماعت کافران

فقال الحسين عليه السلام فاطلب لهؤلاء الاطفال قليلا من الماء فذهب العباس الى القوم
حضرت فرمود پس اندکی آب برای این کودکان طلب کن پس تشریف برد جناب عباس ع بسوی گروه کافران

فوعظهم وحذرهم فلم ينفعهم فرجع الى اخيه فاخبره فسمع الاطفال ينادون العطش العطش
پس موعظه و نصیحت فرمود و ترسانید ایشانرا پس نفع و تاثیر نکرد اندازه ایشانرا پس بازگشت بسوی برادر خود و خبر داد او را پس آنجناب شنید کودکانرا که العطش العطش فریاد میکنند

فركب فرسه واخذ رمحه والقربة وقصد نحو الفرات قال فاحاط به اربعة الاف ممن كانوا موكلين
اسب خود را سوار گشت و بگرفت نیزه خود و مشک را و قاصد طرف فرات گردید در آنجا گویند پس احاطه کردند او را چهار هزار کس از کسانیکه موکل بودند

بالفرات ورموه بالنبال وقتل منهم على ما روي ثمانين رجلا حتى دخل الماء فلما اراد ان يشرب
بآب فرات و تیرباران ایش کردند و آنشیر بیشه اللهی چنانچه روایت شده هشتاد نفر از ایشان بسوی سقر واصل ساخت تا اینکه داخل فرات گردید پس اراده کرد اینکه بیاشامد

غرفة من الماء ذكر عطش الحسين عليه السلام واهل بيته فرمى الماء من يده وملأ القربة وحملها
کفی از آب بیاد آورد تشنگی امام انس و جان ع و اهل بیت او را پس آب را از دست خود بینداخت و مشک را از آب پر کرد و برگرفت آنرا

على كتفه الايمن وتوجه نحو الخيمة فقطعوا عليه الطريق فحملوا عليه واحاطوا به من كل جانب فحمل
بر دوش راست خود و متوجه بسوی خیمه گردید پس آن کافران راه بر آنجناب بگرفتند و بر او حمله کردند و احاطه نمودند او را از هر طرف و آن شیر بیشه شجاعت بر آن روباه صفتان حمله نموده

عليهم وحاربهم وهو يقول لا ارهب الموت اذ الموت رقا حتى اوارى في المصاليت لقى نفسي
و با ایشان محاربه و قتال میکرد در حالتیکه این رجز را میخواند نمیترسم از مرگ وقتیکه مرگ بسوی من بالا شود تا اینکه داخل و پنهان بشوم در میان کارکنان و دلیران در حالتیکه ملاقات

لنفس المصطفى الطهر وقا اني انا العباس اغدو بالسقا ولا اخاف الشر يوم الملتقى ففرقهم
نفس من سپر و نگهدارنده ابی عبدالله ع که نفس پیغمبر است بدرستیکه من عباس هستم که میبردم با مشک و نمیترسم از شر و هلاکت در روز ملاقات کردن دلیران یکدیگر را پس پراکنده کردن طاغین را

فكمن له زيد بن ورقاء من نخلة وعاونه حكيم بن الطفيل السنبسي فضربه على يمينه فاخذ السيف بشماله وحمل
پس کمین کرد آنجناب را زید بن ورقاء از پشت درخت خرمائی و یاری کرد او را حکیم بن طفیل سنبسی حرامزاده پس ضربتی بر دست راست آنجناب زد و او را جدا ساخت پس بگرفت شمشیر را با دست چپ خود و حمله کرد

وهو يرتجز ويقول والله ان قطعتم يميني اني احامي ابدا عن ديني وعن امام صادق اليقين
در حالتیکه رجز میخواند و میفرمود سوگند بخدا اگر ببرید دست راست مرا بدرستیکه من پیوسته حمایت میکنم از دین خود و از جانب امام و پیشوای عالمیان

نجل النبي الطاهر الامين فقاتل حتى ضعف فكمن له الحكم بن الطفيل الطائي من وراء نخلة
فرزند پیغمبر پاک امین پس مقاتله فرمود تا اینکه آن بزرگوار را ضعف عارض شد پس کمین کرد آنجناب را حکم بن طفیل طائی ولد الزنا از پشت درخت خرمائی

فضربه على شماله فقال يا نفس لا تخشي من الكفار وابشري برحمة الجبار مع النبي السيد
پس ضربتی بر دست چپ مبارکش زد و جدا کرد پس آنجناب فرمود ای نفس مترس از جماعت کفار و شاد و مسرور باش برحمت خداوند جبار با پیغمبر آقا

المختار قد قطعوا ببغيهم يساري فاصلهم يا رب حر النار قال فحمل القربة باسنانه وجعل
و برگزیده بتحقیق بریدند بظلم خودشان دست چپ مرا پس خداوندا داخل کن ایشانرا در گرمی آتش جهنم صاحب بجا رگویه پس مشک را بدندانهای مبارک خود برداشت و راه میپیمود

يركض ليوصل الماء الى عطاشا اهل البيت فجائه سهم فاصاب القربة واريق ماءها ثم جاء سهم
و با اسب خود را میدوانید که آب را برساند بسوی تشنگان اهل بیت علیهم السلام پس تیری بسوی آنجناب آمد و بمشک برسید و آبش بریخت بعد از آن تیر دیگر آمد

اخي فاصاب صدره فانقلب عن فرسه وصاح الى اخيه الحسين عليه السلام ادركني فحمل الأرض
دو سینه با کینه آن بزرگوار رسید پس از اسب خود در گردید و فریاد کرد بسوی برادر خود امام علیه السلام که دریاب مرا
پس بر آمد بزمین

مقطوع اليدين له من كل جلد يمين غير منخذم وفي رواية اخرى فضربه ملعون بعمود من
دستهای مبارکش بریده مرا داست از هر جهه بزرگواری دست راستی که بریده نشد و در روایت دیگر مذکور است پس ملعونی آنجناب علیه السلام را ضربتی بعمودی

حديد فقتله فلما رآه الحسين عليه السلام صريعا على شاطئ الفرات بكى بكاء شديدا وحمله الى الخيمة
از آهن برسانید و شهیدش کرد پس چون دید او را امام علیه السلام افتاده بر کنار فرات
گریه فرمود گریه سخت و او را بسوی خیمه حمل فرمود

وانشا يقول تعديتم يا شر قوم ببغيكم وخالفتم دين النبي محمد اما كان خير الرسل اوصاكم
و شروع بگفتن این ابیات فرمود تجاوز کردید از حد ای گروه بدترین خود و مخالفت دین پیغمبر خدا را نمودید آیا بهترین پیغمبران ما را بشما نسپرده است

بنا اما نحن من نسل النبي المسدد اما كانت الزهراء امي دونكم اما كان من خير البرية والدي
آیا ما از نسل پیغمبر موفق و رستگار نیستیم آیا نیست فاطمه زهرا علیها السلام مادر من آیا احمد صلوات الله علیه واله بهترین خلایق نیست

لعنتم واخزيتم بما قد جنيتم فسوف تلاقوا حر نار توقد ثم قال الحسين عليه السلام الآن انكسر
از رحمت خدا دور کرده شده و به بلا رسانده پس زود ملاقات میکنید بحرارت آتشی که افروخته میشود بعد از آن حضرت فرمود در اینوقت پشت من بشکست

ظهري وقلت حيلتي قال صاحب الاصل وفي بعض الكتب المعتبرة ان من كثرة الجراحات الواردة على
و اندک شد چاره ام گفته است صاحب صدر که در بعض کتب معتبره مذکور است بدرستیکه از بسیاری زخمهای وارده بر بدن مبارک

العباس لم يقدر الحسين ان يحمله الى المحل الشهداء فترك جسده في محل قتله ورجع باكيا حزينا الى الخيام
جناب عباس ع نتوانست امام ع اینکه بردارد آن بدن پاک را بسوی محل شهداء پس بگذاشت جسد مبارک او را در جای کشته شدن او و بازگشت گریه کنان

وفي المنتخب روي انه لما قتل العباس بن علي عليه السلام تدافعت الرجال على اصحاب الحسين
و در منتخب مذکور است روایت شده است اینکه چون شهید شد جناب عباس بن علی علیهما السلام لشکر کفار هجوم آوردند و دفع کردن یکدیگر ریخته شدند بر سر اصحاب امام ع

عليه السلام فلما نظر ذلك نادى يا قوم اما من مغيث يغيثنا اما من طالب حق ينصرنا اما من
پس چون حضرت این را مشاهده فرمود صدا زد فرمود که ای قوم آیا فریاد رسی نیست که بفریاد ما برسد آیا خواهنده حقی نیست پس مدد نماید ما را آیا از غضب خدا

خائف فيذب عنا اما من احد فياتينا بشربة من الماء لهذا الطفل فانه لا يطيق الظما فقام اليه ولده
ترسنده نیست پس منع از ما دفع نماید آیا احدی نیست پس بیاورد ما را جرعه آبی برای این طفل زیرا بدرستیکه او طاقت تشنگی ندارد پس ایستاد بسوی امام فرزند او

الاكبر وكان له من العمر سبعة عشر سنة فقال له انا اتيك بالماء يا سيدي قال فاخذ الركوة بيده ثم
جناب علی اکبر علیه السلام و آنشهزاده را از عمر هفده سال بود پس بامام ع عرض کرد که من ترا آب بیاورم ای آقای من صاحب منتخب گوید و بیاورد آن پس بدست خود مطهره

اقتحم الشريعة وملأ الركوة واقبل بها نحو ابيه وقال يا ابتاه الماء لمن طلب فاسق اخي وان بقي شيء
بگرفت پس داخل آب خوردنگاه گردید و پر کرد مطهره را و روی آورد با آن بسوی پدر بزرگوار خود و عرض کرد ای پدر آب برای کسی است که از او جویا شد پس سیراب فرما برادرم را

فصبه على فلقد والله عطشان فبكى الحسين عليه السلام واخذ ولده الطفل واجلسه على فخذه واخذ
پس بریزان بقیه آب را بر من زیرا بدرستیکه من سوگند بخدا تشنه هستم پس گریست امام ع و بگرفت فرزند صغیر خود را و نشانید او را بر ران خود و بگرفت

الركوة وقربها الى فيه فلما هم الطفل ان يشرب اتاه سهم مسموم فوقع في حلق الطفل فذبحه قبل
مطهره را و او را نزدیک دهن طفل کرد پس چون طفل قصد کرد اینکه از آب بنوشد آمد بان طفل تیری زهرآلودی پس رسید بگلوی طفل مظلوم پس ذبح کرد او را
از اینکه بنوشد

شده کشیده بسبب کناه کردن شاخ

جراحات بالکسر

فی الحدیث تکرر ذکر الرکوة بالفتح وهی دلو صغیر من جلد وکبرها بالشعب النهو جمع ج

بکی بس گریه کرد الفخذ کلف ما بین الساق والورک ج



فی شهادة علی بن الحسین علیه السلام

ان یشرب من الماء شیئاً فبکی الحسین علیه السلام ورمی الرکوة من یده ونظر بطرفه الی السماء الی آخر
جزئی از آب بنوشد پس بگریست امام علیه السلم ومطهره را از دست مبارک خود بینداخت وبچشم خود نگاه فرمود بسوی آسمان تتمه حدیث بعد ازین

ما یجیء وفیه غرابة وفی البحار قال قال ابو الفرج علی بن الحسین علیه السلم هذا هو الاکبر ولا عقب له
خواهد آمد ودرین روایت غرابت دارد وگفته است در بحار که ابو الفرج گفته است همین علی بن الحسین علیه السلم او بزرگترین فرزندان امام علیه السلم است واو را اولاد نبود

ویکنی ابا الحسن وامه لیلی ابنة ابی مرة بن عروة بن مسعود الثقفی وهو اول من قتل فی الوقعة قال
واو ابو الحسن نامیده میشد ومادرش لیلی دختر ابا مرة بن عروة بن مسعود ثقفی است واین شهزاده اول آنکسانی است که در واقعه کربلا شهید شده گوید

صاحب الاصل وفی بعض مؤلفات اصحابنا روی انه لما قتل العباس وحبیب بن مظاهر رض بان
صاحب اصل که در بعضی از مؤلفات علما مذکور است که مرویست اینکه چون بدرجه شهادت رسیدند جناب عباس علیه السلم وحبیب بن مظاهر ظاهر شد

الانکسار فی وجه الحسین علیه السلم فجلس مهموماً مغموماً ودموعه تجری علی خدیه فاتی الیه ولده
شکستگی در روی مبارک امام علیه السلم پس بنشست غمگین واندوهگین در حالیکه اشکهای چشمهای مبارکش بر رویش جاری میشد پس بسوی او آمد فرزندش

علی الاصغر المعروف بالاکبر وقال یا ابتاه قتل عمی العباس فلا خیر لی فی الحیوة بعده فقد ضاق صدری
جناب علی اصغر که معروف ومشهور به علی اکبر است وعرض کرد ای پدر کشته شد عم من عباس علیه السلم پس نیست خیر مرا در زندگی بعد از او پس بتحقیق دلم تنگ شده است

لفراقه فهل من رخصة فبکی الحسین علیه السلم وقال یا بنی یعز علی والله فراقک فقال کیف یا ابتاه و
از جهت فراق او پس آیا مرا رخصتی بسوی جهاد هست پس حضرت گریه فرمود وفرمود که ای فرزند عزیزم دشوار میشود بر من سوگند بخدا فراق تو عرض کرد چگونه روی بجهاد نگذارم ای پدر بزرگوار

انت وحید بین الاعداء فرید لا ناصر لک ولا معین روحی لروحک الفداء ونفسی لنفسک الوقاء
وحال آنکه تو تنها مانده در میان دشمنان نه تو را یاری کننده است ونه معین روح من روح ترا فدا وعوض است وجان من جان ترا سپر ونگهدارنده است

وفی کتاب مهیج الاحزان ان علی بن الحسین علیه السلم لما توجه الی الحرب اجتمعت النساء حوله کالحلقة
ودر کتاب مهیج الاحزان مذکور است اینکه جناب علی اکبر علیه السلم چون بسوی کارزار کفار روی گرد اهل حرم در دور آن امام زاده عالی تبار مانند حلقه جمع شدند

وقلن ارحم غربتنا ولا تستعجل الی القتال فانه لیس لنا طاقة فی فراقک قال فلم یزل یجهد ویبالغ
وگفتند رحم آور بر غریبی ما وشتاب منما بسوی قتال زیرا که نیست ما را طاقت فراق تو گفته راوی صاحب مهیج گوید پس آن شهزاده پیوسته سعی ومبالغه میکرد

فی طلب الاذن من ابیه حتی اذن له ثم تودع من ابیه والحرم ثم توجه نحو المیدان وفی البحار قال قال
در خواستن اذن از پدر بزرگوار تا آنکه حضرت ماذونش فرمود بعد از آن از پدر خود واهل حرم وداع کرده متوجه بسوی میدان شد ودر مجلسی ره در کتاب بحار گفته که گفته است

محمد بن ابی طالب وهو یومئذ ابن ثمانیة عشر سنة وقال قال ابن شهر اشوب ویقال ابن خمس وعشرین
محمد بن ابیطالب که جناب علی اکبر علیه السلم در آن روز هجده سال از عمر شریفش گذشته بود ومجلسی گفته که ذکر کرده است ابن شهر اشوب که گفته میشود که سن شریفش بیست وپنج سال بوده

سنة قال السید ره ثم نظر الیه الحسین علیه السلم نظر آیس منه وارخی عینیه بالدموع وبکی وفی البحار
گفته است سید رحمه الله بعد از آن امام علیه السلام به نظر مایوس بسوی آن خورشید فلک امامت نظر فرمود وچشمان حق بین خود را با اشک فرود آورد وگریست ودر بحار مذکور است

قالوا ورفع شیبته نحو السماء وقال اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز الیهم غلام اشبه الناس
که گفته اند امام علیه السلم محاسن شریف خود را بسوی آسمان بالا فرمود وبلند روی بسوی آسمان کرد وفرمود خداوندا گواه باش بر این قوم پس بتحقیق بیرون شد بسوی ایشان غلامی که شبیه ترین مردم است

خلقاً وخلقاً ومنطقاً برسولک وکنا اذا اشتقنا الی نبیک نظرنا الی وجهه اللهم امنعهم برکات الارض
در صورت وسیرت وگفتار به پیغمبر تو وبودیم ما وقتیکه مشتاق میگشتیم بسوی پیغمبر تو نگاه میکردیم بروی او خداوندا منع نما از ایشان برکات زمین را

الخلق بفتح الخاء المعجمة الصورة والخلق بضمها السجیة والطبع والدین والمروة ... الخلق کقفل

فرقهم

في شهادة علي بن الحسين عليه السلم

وفرّقهم تفريقاً ومزّقهم تمزيقاً واجعلهم طرائق قدداً ولا ترض الولاة عنهم ابداً فانهم دعونا لينصرونا
پراكنده گردان ايشان را و ايشان را مختلف الآراء بگردان يعني ايشان را با يكديگر يك رای و يكدل مگردان و هرگز راضی مگردان واليان را از ايشان

ثم عدوا علينا يقاتلوننا ثم صاح الحسين عليه السلم بعمر بن سعد لع مالك قطع الله رحمك ولا بارك
بعد از آن ظلم كردند بر ما كه بقتال ما مي‌آيند با ما پس امام عليه السلام بانگ زد بعمر بن سعد لعنه الله كه چه ميخواهی از ما قطع كند خدا رحم ترا و مبارك نگرداند

الله لك في امرك وسلّط عليك من يذبحك بعدي على فراشك كما قطعت رحمي ولم تحفظ قرابتي من
خدا بر تو هيچ كار ترا و مسلط گرداند بر تو كسيرا كه ذبح كند ترا بعد از من در ميان رختخواب تو چنانچه رحم مرا قطع كردی و رعايت نكردی قرابت مرا از

رسول الله ثم رفع الحسين عليه السلم صوته وتلى ان الله اصطفى ادم ونوحا وال ابرهيم وال عمران على
رسول خدا صلعم بعد از آن امام عليه السلام بلند فرمود صدای خود را يعني باواز بلند اين آيه را تلاوت فرمود

العالمين ذرية بعضها من بعض والله سميع عليم ثم حمل علي بن الحسين عليه السلم وهو يقول انا
بعد از آن جناب علي اكبر عليه السلام حمله فرمود و او اين رجز را ميگفت من

علي بن الحسين بن علي من عصبة جد ابيهم النبي والله لا يحكم فينا ابن الدعي اطعنكم بالرمح حتى
علي هستم فرزند حسين بن علي ام از جماعتی هستم كه جد پدر ايشان پيغمبر است سوگند بخدا حكومت نميكند در خصوص ما پسر زنا زاده ميزنم شما را با نيزه تا اينكه

ينثني اضربكم بالسيف احمي عن ابي ضرب غلام هاشمي علوي فلم يزل يقاتل حتى ضج الناس من
بشكند ميزنم شما را با شمشير و حامي پدر خود ميباشم مانند زدن غلام هاشمی علوی پس پيوسته مقاتله كرد تا اينكه بجزع و ناله آمدند گروه كافران

كثرة من قتل منهم وعن كتاب قوادح القوادح فلما بارز وطلب المبارز فدعى ابن سعد طارق بن كثير و
از بسياری كشتگان ايشان و از كتاب قوادح القوادح منقولست پس چون اين شير بيشهٔ شجاعت قدم بعرصهٔ كارزار نهاد و مبارز طلبيد پس ابن سعد طارق را

قال له تاخذ ما تاخذ من ابن زياد لع فاخرج الى هذا الغلام وجئني براسه فقال له انت تاخذ ملك الري
و او را گفت خواهی گرفت آنچه از ابن زياد جائزه خواهی گرفت پس بيرون شو بقتال اين غلام و سر او را بمن آر پس طارق او را گفت تو ملك ری را ميگيری

وانا اخرج اليه فان تضمن لي على الامير امارة الموصل اخرج اليه فضمن له فخرج وقاتل قتالاً شديداً
من بسوی او بيرون شوم پس اگر ضامن باشی برای من بر امير ابن زياد امارت موصل را كه من امير آنجا باشم بسوی قتال وی بيرون ميشوم پس ضامن شد

الى ان ضربه علي بن الحسين عليه السلم ضربة منكرة فقتل منها فخرج اخوه فضربه على عينه فقتله فخرج
تا اينكه آن شهزاده والا تبار ضربت عظيمی بر آن ملعون رسانيد كه از آن ضربت بجهنم رفت پس برادر آن ملعون بيرون شد پس ضربتی بر چشم او زد و بقتل رسانيد

ابنه فقتله فلم يخرج اليه احد الى ان نادى عمر لع الا رجل يخرج اليه فنادى بكر بن غانم للخروج اليه
پس پسرش بيرون شد و او را هم كشت بعد از آن كسی بيرون نشد بسوی كارزار شهزاده تا اينكه فرياد زد عمر بن سعد ملعون كه آيا مردی هست كه بيرون شود

فقال هذا غلام وانا يقابلوني بالفين لكن لما قلت الا رجل اخرج اليه فخرج اليه كما قيل فتغير لون
پس بكر ملعون گفت اين كودكيست و برابر من هزار مرد برابر ميرسانند ليكن چون گفتی كه آيا مردی هست از اين جهت بسوی قتالش بيرون ميشوم پس بيرون

الحسين فقالت امه ليلى ولعل قد اصابه شيء قال لا ولكن قد خرج اليه من اخاف عليه منه فادعي
پس مادرش ليلی عرض كرد شايد رسيده او را صدمه كه رنگ مباركت تغيير يافت فرمود نرسيده آن ولكن بيرون شده آن بسوی او كسی كه ميترسم بر او از وی

الله تعالى له فاني سمعت جدك رسول الله صلى الله عليه واله يقول دعاء الوالدة يستجاب لولدها
پس بخوان خدا را برای او زيرا كه من از جدم رسول خدا صلعم شنيده ام كه ميفرمود دعای مادر مستجاب ميشود در باب اولاد خود

والوحم بالكسر والكسف نبت الولد و دماغه والقرابة ادا صلها والاسباب الحاج ارحام

يحفظ من باب علم يعلم

يحكم من ابواب الاول اطعن من الباب الاول والثالث

ضمن كعلم

فدخلت الخيمة وجردت راسها ودعت له وقالت يا من رد يوسف على يعقوب ورجع اليه بصره
پس جناب ليلى داخل خيمه شد وسر خود را بكشود وانزا براى پسر خود استغاثه نمود وعرض كرد اى آنكه يوسف را بر يعقوب باز داد وباز گشت بسوى او نور چشم او

اردد على ولدي واحفظه من بكر بن غانم ولعنت عليه الى ان جرى بينهما ضربات واختلفا
بگردان بمن پسر مرا ونگاه دار او را از شر بكر بن غانم وليلى بر بكر ملعون نفرين كرد تا اينكه چند ضربت شمشير در ميان ايشان جارى شد واختلاف كردند

بطعنات وصار بينهما مجادلة عظيمة شديدة الى ان التفت علي الى تحت ابطه واذا درعه قد انخرق
با چند طعن نيزه ودر ميان ايشان مجادله سخت عظيم گرديد تا اينكه جناب علي اكبر نظر فرمود بزير بغل او تا اينكه ديد كه زره آن ملعون بتحقيق پاره شده است

من تحت ابطه فضربه ضربة صار بها نصفين وعجل الله بروحه الى النار وروي انه قتل على عطشه
از زير بغل وى پس زير بغل آن شقى را ضربتى زد كه بسبب آن ضربت دو حصه گرديد وبزودى خداوند عالم روح پليد او را بسوى آتش فرستاد وروايت شده است كه آن شهزاده بكشت با تشنگى خود

مائة وعشرين رجلا ثم رجع الى ابيه وقد اصابته جراحات كثيرة فقال يا ابه العطش قد قتلني و
صد وبيست نفر مرد را بعد از آن بسوى پدر بزرگوار خود باز گشت در حاليكه رسيده بود زخمهاى بسيار پس عرض كرد اى پدر تشنگى بتحقيق بكشت مرا

ثقل الحديد قد اجهدني فهل الى شربة ماء من سبيل اتقوى بها على جهاد الاعداء وفي مهيج الاحزان
وگرانى آهن سلاح وجنگ بتحقيق مرا بمشقت انداخت پس آيا بسوى جرعه آبى راهى هست كه قوت بگيرم بآن جرعه آب بر جهاد دشمنان ودر كتاب مهيج الاحزان نقل كرده است

عن حميد بن مسلم فقال يا اباه اثقلني الحديد واخفقني العطش فبكى الحسين عليه السلام وقال واغوثاه
از حميد بن مسلم كه جناب على اكبر عليه السلام عرض كرد اى پدر سلاح جنگ مرا گرانى آورده است وتشنگى مرا گلوگير نموده پس امام عليه السلام بگريست وفرمود واغوثاه

يا بني اصبر قليلا ليسقيك جدك شربة لا تظما بعدها وفي البحار قال يا بني يعز على محمد وعلى علي
اى فرزند عزيز صبر كن اندكى كه جد تو ترا سيراب ميكند كه ديگر بعد از آن تشنگى نمى باشد ودر بحار مذكور است فرمود اى فرزند دشوار ميشود بر محمد وبر على

بن ابي طالب وعلي ان تدعوهم فلا يجيبون وتستغيث بهم فلا يغيثوك يا بني هات لسانك فاخذ
بن ابيطالب وبر من اينكه بخوانى ايشان را پس ترا جواب ندهند وازايشان استغاثه نمائى پس بفرياد تو نرسند اى فرزند بيا ور زبان خود را پس حضرت زبان او را به دهن مبارك خود گرفت

بلسانه فمصه ودفع اليه خاتمه وقال امسكه في فيك وارجع الى قتال عدوك فاني ارجو انك
وبمكيد وباو داد انگشتر خود را وفرمود كه بگير آن را در دهن خود وبرگرد بسوى دشمن خود زيرا كه بتحقيق من اميد ميدارم اينكه تو

لا تمسي حتى يسقيك جدك بكاسه الاوفى شربة لا تظما بعدها ابدا فرجع الى القتال وهو يقول
شام نميكنى تا اينكه جد بزرگوار تو بكاسه كامل ووافى خود ترا بجرعه آبى سيراب نمايد كه تشنه نميشوى بعد از آن هرگز پس شهزاده برگرديد بسوى قتال در حاليكه او ميفرمود

الحرب قد بانت لها الحقائق وظهرت من بعدها مصادق والله رب العرش لا نفارق
كارزار بتحقيق ظاهر شده است حقيقتهاى آن از آراسته شدن صفها وكشيده شدن تيغها وغير آن وظاهر شده است بعد از آن صدقها يعنى گواهها كه ام شخص از اهل جنگ راسخ وبر قرار است يا اينكه ظاهر شده است بعد از آن اينكه صادق الحمله نيستند بحق خدا اينكه مالك عرش است جدا نميشوم از جماعت شما

جموعكم او تغمد البوارق فلم يزل يقاتل حتى قتل تمام المائتين وقال المفيد في ارشاده انه
تا اينكه بغلاف نهاده بشود تيغها پس پيوسته مقاتله ميفرمود تا اينكه بكشت تمام دويست نفر را وگفته است مفيد ره در كتاب ارشاد خود به اينكه

اهل الكوفة يتقون قتله فبصر به ابن منقذ العبدي لع فقال علي آثام العرب لئن مر بي هذا الغلام
اهل كوفه پرهيز ميكردند از كشتن او پس چشم ابن منقذ عبدى لعنه الله بر آن شهزاده افتاد گفت گناه عقاب طايفه عرب بر گردن من باشد اگر بگذرد از من اين جوان

يفعل مثل ما فعل ان لم اثكله اباه فمر يشد على الناس فاعترضه مرة بن منقذ وطعنه وفي رواية اخرى
در حاليكه بكند همچنانچه كرده است از ضرب وقتل اگر بدرد نياورم پدر او را بمرگ او پس شهزاده از آن ملعون مرور كرد در حاليكه حمله ميفرمود بر مردم پس مرة بن منقذ ولد الزنا پيش او در آمد ونيزه بر آن شهزاده زد ودر روايت ديگر

في البحار

في شهادة علي بن الحسين عليه السلام

في البحار وجعل يكرّ كرّة بعد كرّة حتى رمي بسهم فوقع في حلقه فخرقه وفيه أيضا ضربه منقذ بن مرّة — يكرّ من الباب الأول
در کتاب بحار مذکور است و بنا نهاد آنجناب که حمله میکرد نوبت بعد از نوبت تا اینکه انداخته شد تیری پس بر حلقوم مبارکش رسید و درید و از او هم در بحار مذکور است — كرّة من الباب الأول والثاني
العبدي على مفرق رأسه ضربة صرعته وضربه الناس بأسيافهم ثم اعتنق فرسه فاحتمله الفرس — مفرق كمقعد ومجلس
عبدی ملعون بر بالای سر آنشهزاده والامقام چنان ضربتی زد که او را از روی زین در انداخت و بزدند او را مردم بشمشیرهای خودشان بعد از آن بگردن اسب — وسط الرأس العجل
الى عسكر الأعداء فقطعوه إرباً إرباً فلما بلغت الروح التراقي قال رافعاً صوته يا أبتاه هذا جدي — محركة شهق كمنع
بسوی لشکر دشمنان پس قطعه قطعه نمودند او را پس چون روح مبارکش بر چنبرهای گردن رسید عرض کرد در حالیکه بلند کننده بود صدای خود را که ای پدر این جد من — العفاء كسماء بالمد
رسول الله صلى الله عليه وآله قد سقاني بكأسه الأوفى شربة لا أظمأ بعدها أبداً وهو يقول العجل
رسول خدا صلی الله علیه وآله است بتحقیق بکاسه تمام و وفا کننده خود بجرعه آبی مرا سیراب فرمود که هرگز بعد از آن تشنه نشوم و او میفرماید ای حسین زود باش
العجل فإن لك كأساً مذخورة حتى تشربها الساعة قال السيد ثم شهق فمات فجاء الحسين عليه السلام
زود باش زیرا که برای تو کاسه ذخیره کرده شده است تا بنوشی آنرا در همین ساعت گفته است سید بعد از آن نعره زد و روح پرفتوحش از قالب مبارکش
حتى وقف عليه ووضع خدّه على خدّه وقال قتل الله قوماً قتلوك يا بنيّ ما أجرأهم على الرحمن وعلى انتهاك — على خدّه ح
تا بر سر او بایستاد و روی مبارک خود را بر روی او نهاد فرمود هلاک فرماید خدا گروهی را که ترا بکشتند ای پسر عزیز من چه بسیار جرأت کردند بر خدا تبارک و تعالی و بر هتک حرمت — بر روی نازنینش نهاد
حرمة رسول الله وانهملت عيناه بالدموع ثم قال عليه السلام على الدنيا بعدك العفاء وقال أبو
رسول خدا است و اشک از چشمان مبارکش جاری گردید بعد از آن فرمود بعد از تو خاک بر سر دنیا و گفته است ابومخنف
مخنف ثم إنه صلوات الله عليه وضع رأسه في حجره وجعل يمسح الدم عن ثناياه وجعل يلثمه ويقول — ثنايا بالفتح جمع ثنية
بعد از آن بدرستیکه امام صلوات الله علیه وآله سر آن مظلوم والامقام را بر کنار خود بنهاد و بنا فرمود اینکه میزدود از دندانهای پیشین او و در روی او میبوسید و میفرمود — يلثم كيسمع ويضرب
يا ولدي أما أنت فقد استرحت من همّ الدنيا وغمّها وشدائدها وصرت إلى روح وريحان وقد بقي — الروح بالضم ما به حيوة
ای فرزند من اما تو پس بتحقیق فارغ و راحت گشتی از هم و غم دنیا و شدتها و بلاهای آن و رفتی بسوی رحمت و روزی پاکیزه و بتحقیق مانده است — جمعه الانفس وبالفتح الراحة والرحمة ق
أبوك وما أسرع اللحوق بك ثم قال قال عمارة بن واقد كأني انظر الى امرأة خرجت من فسطاط الحسين — عماية كنهاية من
پدر تو و چه بسیار زود ملحق شدن او بتو بعد از آن ابومخنف گفته که گفته است عمارة بن واقد گویا من نگاه میکنم بزنی که بیرون شده است از خیمه امام — الاسماء المهجة
كأنها البدر الطالع وهي تنادي وا ولداه وا قتيلاه وا قلة ناصراه وا غربتاه وا مهجة قلباه — بالضم الدم او دم القلب
گویا که او در حسن و بها مانند ماه چهارده شبه طلوع کننده است در حالیکه آن زن فریاد میکند که وا ولداه وا قتیلاه و وا قلة ناصراه وا غربتاه وای خون فرزند که دل من — والروح ق
ليتني كنت قبل هذا اليوم عمياء ليتني وسدت الثرى وفي البحار قال حميد بن مسلم فكأني انظر الى امرأة
کاشکی من پیش از امروز کور بودمی کاش که من خاک را بالش کردمی یعنی در قبر بودمی و در بحار مذکور است که حمید بن مسلم گوید پس گویا که من نگاه میکنم بسوی زن
خرجت مسرعة كأنها الشمس الطالعة تنادي بالويل والثبور وتقول يا حبيباه يا ثمرة فؤاداه
که شتاب کننده از خیمه بیرون شده است گویا آفتاب طلوع کننده است فریاد واویلاه و وا هلاکاه مینماید و میگوید ای حبیب من وای میوه قلب من
يا نور عيناه فسألت عنها فقيل هي زينب بنت علي وجاءت وانكبّت عليه فجاءه الحسين عليه السلام
ای نور چشم من پس سؤال کردم که این زن کیست پس گفته شد که او جناب زینب دختر علی علیه السلام است و جناب زینب آمد و بر روی آن جسد مبارک در افتاد
فأخذ بيدها فردّها الى الفسطاط وأقبل بفتيانه وقال احملوا أخاكم فحملوه من مصرعه وجاؤوا به حتى
و از دست او بگرفت و داخل خیمه برگردانید و حضرت رو بجوانان خود کرد و فرمود بردارید برادر خود را پس آن جسد مبارک را از جای شهید شدن برداشته



 وصغوه عند فسطاط الذي كانوا يقاتلون امامه وفي بعض الكتب المعتبرة عن المفيد باسناده
شهادة در نزد خيمه كه مقاتله وكارزار در پيش ان ميكردند ودر بعضى از كتب معتبره مذكور ومنقولست از شيخ مفيد عليه الرحمه باسناد خود

الى جابر بن عبد الله قال لما قتل علي بن الحسين عليه السلام الى الفسطاط باكيا حزينا آيسا من — دخل الحسين
بسوى جابر بن عبد الله كه او گفته است چون شهيد شد على بن الحسين عليهما السلام به خيمه گريه كننده وغمگين ومأيوس گشته از — حضرت داخل شد

نفسه فقالت سكينة مالي اراك تنعى نفسك وتدير طرفك اين اخي علي فقال لها قتلوه القوم
جان مبارک خود پس جناب سكينه عرض كرد چيست مرا كه ترا ميبينم خبر مرگ خود ميدهى وچشم خود را باين طرف وبان طرف بر ميگردانى در كجاست برادرم على اكبر پس حضرت فرمود كه او را كشتند اين جماعت

فلما سمعت بذلك صاحت وا اخاه وا مهجة قلباه فارادت ان تخرج من الفسطاط فجاء الحسين عليه السلام
پس چون جناب زينب ثم اين را شنيد فرياد كرد كه وا اخاه وا مهجة قلباه پس اراده كرد اينكه بيرون شود از خيمه پس حضرت تشريف آورده واو را از بيرون شدن

ومنعها وقال لها يا سكينة اتقي الله واستعملي الصبر فقالت يا ابتاه كيف يصبر من قتل اخوها
منع فرمود وفرمود او را يا سكينه تقوى كن خدا را وصبر را كار خود نما پس عرض كرد اى پدر عزيز من چگونه صبر كند كسيكه كشته شده است برادرش

وشرد ابوها فقال الامام عليه السلام انا لله وانا اليه راجعون وفي البحار قال وخرج غلام من تلك
ورانده شده است از مسكن خود پدرش پس امام ثم اين آيه را تلاوت فرمود ودر بحار مذكور است وبيرون شد كودكى از ان سرادقات عصمت وجلالت

الابنية وفي اذنيه درتان وهو مذعور فجعل يلتفت يمينا وشمالا وقرطاه يتذبذبان فحمل عليه
ودر دو گوش وى دو گوشواره در بود در حاليكه او مضطرب وترسان بود پس نگاه ميكرد بطرف راست وچپ خود نگاه ميكرد وگوشوارهاى او از ترس ميلرزيد پس حمله آورد — برو

هاني بن بعيث لعنه الله فقتله فصارت امه شهر بانو تنظر اليه ولا تتكلم كالمدهوشة الفصل
هانى بن بعيث لعنه الله وشهيدش كرد پس مادرش شهربانو بسوى او نگاه كرد وسخن نميگفت مانند مدهوش الا لعنة الله على القوم الظالمين

الرابع في المصيبة العظمى والواقعة الكبرى ومقاتلته بنفسه الشريفة وشهادته
فصل چهارم در كيفيت مصيبت كبرى وواقعه عظمى ومقاتله وجهاد امام ثم روحنا وروح العالمين فداه بنفس نفيس خود وشهادت

صلوات الله عليه فقد رأيت في كثير من الكتب انه لما قتل اصحاب الحسين عليه السلام واخوته واقاربه
آن امام مظلوم صلوات الله عليه وآله بتحقيق ديدم در بسيارى از كتب مقاتل اينكه چون شهيد شدند اصحاب امام عليه السلام وبرادران وخويشانش

وولده علي التفت عن يمينه وشماله فلم ير حوله احدا من اصحابه ولا من اولاد اخيه ولا من اقاربه دفع
وفرزندش جناب على اكبر نگاه فرمود بطرف راست وچپ خود پس نديد در اطراف خود احدى را از اصحاب خود ونه از اولاد برادر ونه از خويشان خود بلند فرمود

راسه الى السماء وقال اللهم انك ترى ما يصنع بولد نبيك ثم جعل ينادي هل من راحم يرحم آل الرسول
سر مبارک خود را بسوى آسمان وعرض كرد بار الهى بدرستيكه تو مى بينى آنچه را كه كرده ميشود بفرزند پيغمبر تو بعد از ان صدا فرمود آيا رحم كننده است كه رحم نمايد بر آل پيغمبر

المختار هل من ناصر ينصر ذرية الاطهار هل من مجير لابناء البتول هل من ذاب يذب عن حرم الرسول
مختار آيا يارى كننده هست كه يارى كند اولاد پاكيزه تران رسول خدا را آيا زنهار دهنده است بفرزندان فاطمه زهرا ثم آيا دفع كننده است كه دفع نمايد ضرر اهل كفر را از حرم پيغمبر خدا

هل من موحد يخاف الله فينا هل من مغيث يرجو الله في اغاثتنا فارتفعت اصوات النساء بالعويل
آيا يكتا پرستى است كه بترسد از خدا در حق ما آيا فرياد رسى است كه اميد ثواب داشته باشد در فرياد رسى ما پس بلند شد صداهاى پردگيان اهل عصمت وطهارت بگريه كردن بلند

فخرج علي بن الحسين زين العابدين عليه السلام وكان مريضا لا يقدر ان يقل سيفه وام كلثوم تنادي — اي بني ارجع
پس از خيمه بيرون شد جناب فخر ساجدين امام زين العابدين عليه السلام وآنحضرت مريض بود كه قدرت نداشت باينكه تيغ را از نيام بركشد وجناب ام كلثوم ثم صدا ميزد

خلفه



خلفه يا بنيّ ارجع فقال يا عمّاه ذريني اُقاتل بين يدي ابن رسول الله صلى الله عليه وآله فقال
بعقب او که ای فرزند برگرد پس امام زین العابدین ع فرمود ای عمه بگذار مرا که قتال نمایم در پیش فرزند رسول خدا پس فرمود
الحسين عليه السلام يا امّ كلثوم خذيه لئلّا تبقى الارض خالية من نسل آل محمّد وفي اللهوف فتقدّم
جناب سید الشهداء علیه السلام ای ام کلثوم بگیر او را بعلت اینکه خالی نماند روی زمین از نسل آل محمد ص و در کتاب لهوف مذکور است پس امام ع تشریف آورد
الى باب الخيمة وقال لزينب ناوليني ولدي الصغير حتّى اُودّعه وفي الارشاد فاُتي بابنه عبد الله و
بسوی در خیمه و فرمود جناب زینب را که بده مرا فرزند کوچک خودم را تا اینکه او را وداع نمایم و در ارشاد مذکور است پس آورده شد فرزندش عبد الله
هو طفل فاجلسه في حجره وفي البحار فجعل يقبّله وهو يقول ويل لهؤلاء القوم اذا كان جدّك
و او کودک بود پس او را در کنار خود بنشاند و در بحار مسطور است پس می بوسید او را و میفرمود وای بر این گروه انگاه اینکه جد تو
محمّد المصطفى خصمهم والصّبيّ في حجره وفي بعض الكتب انّ زينب اخته عليه السلام اخذ الصبيّ وقالت
محمد مصطفی صلی الله علیه وآله خصم ایشان باشد در حالیکه جناب عبد الله در کنار آنحضرت بود و در بعض کتب مسطور است اینکه خواهر امام ع جناب زینب بیرون
يا اخي هذا ولدك له ثلاثة ايّام ما ذاق الماء فاطلب له من النّاس شربة ماء فاخذه على يديه وقال
ای برادر اینفرزند تو است او را سه روز است که آب نچشیده است پس بخواه برای او از مردم جرعهٔ آبی پس حضرت آن طفل مظلوم را گرفت بر دستهای مبارک خود و فرمود
يا قوم قد قتلتم شيعتي واهل بيتي وقد بقي هذا الطفل ويلكم اسقوا هذا الرضيع اما ترونه
ای گروه بتحقیق بکشتید شیعه مرا و اهل بیت مرا و بتحقیق باقی مانده است این طفل وای بر شما آب بدهید این طفل شیرخوار را آیا نمی بینید او را
يتلظّى عطشا من غير ذنب اتاه اليكم قال فبينما هو يخاطبهم اذ رماه حرملة بن كاهل الاسدي بسهم
که از تشنگی میسوزد بدون اینکه گناهی نسبت بشما آورده باشد صاحب کتاب گوید پس در بین آنکه امام ع ایشان را خطاب میفرمود ناگاه حرملة بن کاهل اسدی لعنه الله
فذبحه في حجر الحسين فتلقّى الحسين عليه السلام دمه حتّى امتلأت كفّه ثمّ رمى به الى السّماء وقال
پس او را ذبح کرد در آغوش امام ع پس حضرت گرفت کف مبارک خود را در زیر آن خون تا اینکه پر شد کفش بعد از آن بینداخت آنرا بسوی آسمان
السيّد ثمّ قال وهوّن عليّ ما نزل بي انّه بعين الله وفي نظم الزهراء ثمّ وضع كفّيه تحت نحر الصبيّ حتّى
گفته است سید بن طاوس ره بعد از آن حضرت فرمود آسان است بر من آنچه نازل شده است مرا بعلت اینکه این مصیبت بنظر خدا است و در کتاب نظم الزهراء
امتلأتا دما وقال يا نفس اصبري واحتسبي فيما اصابك ثمّ قال الهي ترى ما حلّ بنا في العاجل فاجعل
پر از خون شدند و فرمود ای نفس صبر کن و اجر و ذخیره بشمار در آنچه بر تو رسیده است از بلا بعد از آن فرمود الهی می بینی آنچه را که نازل شده است ما را در دنیا پس
ذلك ذخيرة لنا في الآجل قال الباقر عليه السلام فلم يسقط من ذلك الدّم قطرة الى الارض وفي الارشاد
این مصائب را ذخیره آخرت فرما ما را در آخرت جناب امام محمد باقر علیه السلام فرموده اند پس نیفتاد از این خون قطره بسوی زمین و در ارشاد مذکور است
ثمّ قال يا ربّ ان تكن حبست عنّا النّصر من السّماء فاجعل ذلك لما هو خير منه وانتقم لنا من هؤلاء
پس حضرت فرمود ای پروردگار من اگر حبس و منع فرموده ما را نصرت و یاری را از آسمان پس بگردان این مصیبتها را برای آنچه که آن از این بهتر است
القوم الظّالمين ثمّ حمله حتّى وضعه بين قتلى اهله وفي البحار ثمّ قال لا يكون اهون عليك من فصيل
گروه ستمکاران پس بعد از آن برداشت جسد مبارک آن مظلوم را تا اینکه بنهاد او را در میان کشتگان خود و در بحار مذکور است بعد از آن حضرت فرمود اینفرزند
وفي المنتخب ونظر بطرفه الى السّماء وقال اللّهمّ انت الشّاهد على قوم قتلوا اشبه النّاس بنبيّك
و در مقتل منتخب مذکور است و بچشم حق بین خود بسوی آسمان نظر کرد و فرموده اند تو شاهد هستی بر قومی که بکشتند شبیه ترین خلق را به پیغمبر تو

مذکور است بعد از آن حضرت کفهای مبارک خود را در زیر حلقوم آن امام زاده بنهاد تا اینکه

توشه

حبست کفرت

فصیل بفتح الفاء

وحبيبك ورسولك محمد صلى الله عليه وآله قال في الاحتجاج فنزل الحسين عليه السلام عن

وحبيب ورسول تو محمد صلى الله عليه وآله گفته است در كتاب احتجاج پس حضرت از اسب خود تشريف آورد

فرسه وحفر للصبي بجفن سيفه ورمله بدمه ودفنه ثم وثب قائماً وانشد الابيات التي نجيء

و قبري بكند براى طفل امام زاده بغلاف شمشير خود و خون آلود كرد او را بخون خود و دفن كرد و او پس برجست و انشا فرمود ابياتى را كه بعد ازين خواهد آمد

وفي المنتخب ان الحسين عليه السلام لما نظر الى اثنين وسبعين رجلاً من اهل بيته صرعى فالتفت

و در منتخب مسطور است هرگاه امام چون نگاه فرمود بسوى هفتاد و دو مرد از اهل بيت خود كه بر زمين انداخته شده بودند پس التفات فرمود

الى الخيمة ونادى يا سكينة يا فاطمة يا زينب يا ام كلثوم عليكن مني السلام فنادته سكينة يا ابة استسلمت

بسوى خيمه و صدا فرمود كه يا سكينه و يا فاطمه و يا زينب و يا ام كلثوم بر شما باد از من سلام پس جناب سكينه حضرت را ندا كرد كه اى پدر تن بمرگ در داده

للموت قال كيف لا يستسلم من لا ناصر له ولا معين فقالت يا ابة ردنا الى حرم جدنا فقال هيهات

حضرت فرمود چگونه انقياد مرگ نكند كسى كه او را نه يارى و نه معين باشد پس عرض كرد اى پدر برگردان ما را بسوى حرم جد خود پس فرمود چه بسيار دور است اينكار

لو ترك القطا لنام فتصارخن النساء فسكتهن الحسين عليه السلام وفيه ايضاً فدعى ببردة رسول

اگر دست كشيده شود مرغ هر آينه در آشيانه خود بخوابد پس اهل حرم ناله و شيون كشيدند و حضرت ايشان را ساكت فرمود و هم در منتخب است پس حضرت جامه جناب رسول خدا را طلبيد

الله والتحف بها وافرغ عليه درعه الفاضل وتقلد بسيفه واستوى على متن جواده وهو غائص في

و پوشيد او را و افكند بر خود زره فاضل او را و شمشير او را حمايل كرد و بر پشت اسب خود سوار گشت در حالتيكه حضرت در ميان آهن و اسلحه حرب غوط ميكرد

الحديد فاقبل على ام كلثوم فقال لها اوصيك يا اخية بنفسك خيراً واني بارز الى هؤلاء القوم

پس رو آورد بجناب ام كلثوم و او را فرمود كه وصيت ميكنم ترا اى خواهر مهربان عزيز من بتو خير و خوبى را كه نيك خوبى و صبر نمائى و بدرستيكه من بيرون شونده بسوى جهاد اين گروه

فاقبلت سكينة وهي صارخة وكان يحبها حباً شديداً فضمها الى صدره ومسح دموعها بكمه

پس جناب سكينه بسوى حضرت متوجه شد در حالتيكه باواز بلند ناله كشنده بود و بود حضرت كه دوست ميداشت او را دوست داشتن سخت پس حضرت او را بسينه خود چسبانيد و اشك چشمان

وقال سيطول بعدي يا سكينة فاعلمي منك البكاء اذا الحمام دهاني لا تحرقي قلبي بدمعك

و فرمود بدان اى سكينه البته بطول ميانجامد بعد از من گريه كردن از تو هنگاميكه مرگ دريافت مرا سوزان دل مرا بريختن اشك چشم خود

حسرة ما دام مني الروح في جثماني فاذا قتلت فانت اولى بالذي تأتينه يا خيرة النسوان

باحسرت مادام كه روح من بر بدن من است پس وقتيكه كشته شدم پس تو سزاوارترى باانچه كه مياورى از زارى گريستن و ناله كشيدن اى بهترين زنان

وفيه ايضاً وقال لاخته يا اختاه ايتيني بثوب عتيق لا يرغب فيه احد من الناس اجعله تحت

و نيز در منتخب مذكور است و فرمود بخواهر خود كه اى خواهر من بيار از براى من لباس كهنه كه ميل و رغبت نميكند در آن احدى از مردم كه آن را از زير لباسهاى خود بپوشم

ثيابي لان لا اجرد منه بعد قتلي قال فارتفعت اصوات النساء بالبكاء والنحيب وفي بعض الكتب

براى اينكه بعد از كشته شدن عارى از لباس نباشم صاحب منتخب گويد پس بلند شد صداهاى اهل حرم بشيون و گريستن بلند و در بعضى از كتب مقاتل مذكور است

فقال لهن الحسين عليه السلام مهلاً فان البكاء امامكن وفي المنتخب ثم اوتي بثوب عتيق فخرقه

پس فرمود ايشان را امام عليه السلام شتاب مكنيد زيرا كه بدرستيكه گريستن در پيش شما است و در كتاب منتخب مذكور است بعد از ان آورده شد لباس كهنه پس حضرت آن را پاره كرد

ومزقه من اطرافه وجعله تحت ثيابه وكان له سروال جديد فخرقه ايضاً لئلا يسلب منه فلما

از اطراف آن و آن را اندر زير لباسهاى خود پوشيده و حضرت را شلوار تازه بود پس آن را هم پاره كرد براى اينكه كنده نشود از بدن مباركش پس چون

قتل

في مقاتلة الامام عليه السلام

قتل عمد اليه رجل فسلبهما منه وتركه عريانا بالعراء مجردا على الرمضاء فشلّت يداه في الحال

حضرت شهيد شده بود قصد كرد بسوى حضرت مردى ملعون پس انداخت كرد آنها را از بدن مبارك آن حضرت و او را در صحرا عريان و برروى زمين گرم مجرد گذاشت پس در همان حال

وحلّ به العذاب والنكال قال فلما لبس الحسين عليه السلام ذلك الثوب المخرّق ودّع اهله واولاده

عذاب و عقوبت بر آن كافر حرامزاده نازل شد صاحب منتخب گويد چون پوشيد امام عليه الصلوة والسلام آن ثوب پاره شده را وداع فرمود اهل و اولاد خود را

وداع مفارق لا يعود وقال المجلسي ره ثم دعى الحسين عليه السلام بزين العابدين عليه السلام واودعه

وداع كردن شخص فراق كننده كه هرگز عود نخواهد و گفته است مجلسى بعد از آن امام ع جناب امام زين العابدين عليه السلام را خواند و وديعه گذاشت او را

اسرار الامامة والخلافة واوصى اليه ولما كان الحسين عليه السلام عالما بشهادته قبل توجّهه الى

اسرار امامت و خلافت را و وصيت فرمود او را و او را جانشين خود فرمود و چون حضرت بشهادت خود عالم بودند پيش از توجه او بسوى

العراق فاودع ام سلمة زوجة النبي صلى الله عليه وآله كتب الانبياء والاوصياء وسائر ودائعهم

كوفه پس وديعه گذاشت نزد ام سلمه حرم محترمه رسول خدا صلى الله عليه وآله كتابهاى انبياء و اوصياء را و ساير وديعه هاى ايشان را

لتسلّمها الى على زين العابدين عليه السلام بعد مراجعته من العراق ولما كان على ابن الحسين ع

كه تسليم نمايد آنها را بامام زين العابدين عليه السلام بعد از بازگشتن او از عراق و چون على بن الحسين عليهما الصلوة والسلام

مريضا جعل الحسين عليه السلام وصيته واودعها عند ابنته فاطمة حتى تسلّمها الى اخيها كما في الكافى

مريض بود حضرت وصيت نامه نوشت و آن را امانت گذاشت در نزد دختر خود فاطمه ع تا كه تسليم نمايد از براى برادر خود امام زين العابدين عليه السلام چنانكه در كافى

باسناده الى ابى الجارود عن ابى جعفر عليه السلام قال ان الحسين بن على عليه السلام لما حضره الذى

باسناد خود با ابى الجارود از امام محمد باقر عليه السلام مذكور است كه امام محمد باقر ع فرمود بدرستيكه امام ع چون رسيد او را آنچه رسيد كه عبارت از

حضره دعى ابنته الكبرى فاطمة بنت الحسين فدفع اليها كتابا ملفوفا ووصية ظاهرة وكان على بن

طلبيد دختر بزرگ خود فاطمه عليها السلام را پس بداد او را نامه پيچيده و وصيت نامه واضح و امام زين العابدين عليه السلام

الحسين عليه السلام مبطونا معهم لا يرون الا انه لما به فدفعت فاطمة الكتاب الى على بن الحسين

مريض با خونش زهير گشته با ايشان بود يعنى نمى پنداشتند او را چيزى مگر اينكه او بمرض خود مشغول بود پس رد كرد فاطمه ع نامه را بسوى على بن الحسين عليهما السلام

ثم صار والله ذلك الكتاب الينا يا زياد قال قلت ما في ذلك الكتاب جعلنى الله فداك قال فيه

بعد از آن گرديد سوگند بخدا همان نامه بسوى ما اى زياد ابو الجارود گفته عرض كردم چه چيز است كه در آن نامه است خدا فداى تو گرداند مرا فرمود در آن است

والله ما يحتاج ولد آدم منذ خلق الله تعالى آدم الى ان تفنى الدنيا الحديث وفي البحار ثم قام الحسين

بحق خدا آنچه كه بآن محتاج است اولاد آدم از وقتيكه خدا تعالى آدم را خلق فرموده است تا فانى و نابود شدن دنيا تا آخر حديث و در بحار مذكور است بعد از آن ايستاد امام ع

وركب فرسه وتقدّم عليه السلام الى القتال وهو يقول كفر القوم وقدما رغبوا عن ثواب

و سوار شد بر اسب خود و پيش آمد بسوى قتال كافران در حاليكه ميفرمودند كافر شده اند اين قوم و از قديم زمان روگردان شده اند از ثواب

الله رب العالمين قتل القوم عليا وابنه حسن الخير كريم الابوين حنقا منهم وقالوا

خداوند مالك عالميان كشتند اين قوم على ع و فرزند او حسن ع را كه نيكوكار بود و پدر و مادرش جامع جميع انواع خير و فضايل بودند بعلت كينه كه از ايشان

اجمعوا واحشروا الناس الى حرب الحسين يا لقوم من اناس رذّل جمعوا الجمع لاهل الحرمين

فراهم كنيد و جمع نمائيد مردم را بسوى محاربه حسين ع اى عجب بقومى كه مردمانى استند رذيل و پست مرتبه كه جمع كردند مردمان را بسوى حرب اهل حرم مكه و مدينه

عراء بالفتح زمين ... / ... / نكال بالفتح ... / ... وداع بالفتح

حنق كه ... / ... / ... / ... / ... الباب الاول / ورق ...



ثم

في مقاتلة الإمام عليه السلام

ثم صاروا وتواصوا كلهم باجتياحي لرضاء الملحدين لم يخافوا الله من سفك دمي لعبيد

پس گرد آمدند یکدیگر وصیت کردند همه ایشان بهلاک و قلع و قمع کردن من برای خوشنودی ان دو نفر مشرک که یزید و ابن زیاد است نترسیدند از خدا از ریختن خون من برای عبید الله

الله نسل الكافرين وابن سعد قد رماني عنوة بجنود كوكوف الهاطلين لا لشيء كان

که نسل دو نفر کافر است و ابن سعد بتحقیق تیر انداخت بسوی من از روی قهر و غلبه با لشکری که در بسیاری مانند قطرات باران است و با اینکه تیر انداخت … ایشان …

مني قبل ذا غير فخري بضياء النيرين بعلي الخير من بعد النبي والنبي القرشي الوالدين

غیر از فخر کردن من به روشنی دو آفتاب یا به روشنی آفتاب و ماه یعنی غیر از فخر کردن من بعلی علیه السلام که بهترین مردمانست بعد از پیغمبر و به پیغمبر خدا

خيرة الله من الخلق أبي ثم أمي فأنا ابن الخيرتين فضة قد خلصت من ذهب فأنا الفضة

برگزیده خدا است از همه خلق پدر من و مادر من پس من فرزند دو شخص برگزیده هستم من نقره هستم که بتحقیق خالص شده است از طلا پس من نقره هستم

وابن الذهبين فاطم الزهراء أمي وأبي قاصم الكفر ببدر وحنين من له جد كجدي في

و فرزند دو طلا هستم فاطمه زهرا مادر من است و پدر من شکننده کفر است در جنگ بدر و حنین کیست که او را جد مانند جد من بوده باشد

الورى أو كشيخي فأنا ابن العلمين عبد الله غلاما يافعا وقريش يعبدون الوثنين

در میان خلق یا پدری مانند پدر من بوده پس من فرزند دو بزرگوار با نشان و وقار هستم … عبادت کرد خدا را در هنگامیکه غلام نزدیک ببلوغ بود در حالیکه

يعبدون اللات والعزى معا وعلي كان صلى القبلتين فأبي شمس وأمي قمر وأنا الكوكب

پرستش میکردند به بت لات و عزی هر دو و علی آنچنان بود که به دو قبله نماز میخواند پس پدر من آفتاب است و مادر من ماه و من ستاره هستم

بين القمرين وله في يوم أحد وقعة شفت الغل بفض العسكرين ثم في الأحزاب والفتح معا

در میان آفتاب و ماه و پدر مرا در روز غزوه احد واقعه و ظهور شجاعت است شفا بخشید کینه و غصه سینه مومنین را که از کفار حاصل بود بسبب شکستن و پراکنده کردن دو لشکر کفار بعد از آن در …

كان فيها حتف أهل الفيلقين في سبيل الله ماذا صنعت أمة السوء معا بالعترتين عترة

بود در آنها مرگ اهل دو لشکر … در راه خدا … امت بد … چه کردند … عترت

البر النبي المصطفى وعلي الورد يوم الجحفلين ثم وقف قبالة القوم وسيفه عليه

پیغمبر نیکوکار برگزیده است و عترت علی که از همه سابق و شجاع بود در روز دو لشکر … پس ایستاد در مقابل قوم و حال آنکه شمشیرش

السلام مصلت في يده آيسا من الحياة عازما على الموت وهو عليه الصلوة والسلام يقول أنا ابن

در دست مبارکش برهنه بود در حالیکه مایوس از زندگی و اراده کننده بر مرگ بودند و آن حضرت میفرمودند من فرزند

علي الطهر من آل هاشم كفاني بهذا مفخرا حين أفخر وجدي رسول الله أكرم من مشى ونحن

علی پاک از اولاد هاشم هستم کفایت میکند مرا این از جهت فخر هنگامیکه فخر میکنم و جد من رسول خداست گرامی ترین کسانیست که قدم میزنند و ما

سراج الله في الأرض نزهر وفاطم أمي من سلالة أحمد وعمي يدعى ذا الجناحين جعفر

چراغ هدایت خدا هستیم که در روی زمین درخشنده هستیم و فاطمه مادر من از نسل احمد است و عم من جعفر بنام ذو الجناحین خوانده میشود

وفينا كتاب الله للناس كلهم نسر بهذا في الأنام ونجهر ونحن ولاة الحوض نسقي ولاتنا

و در نزد ما اهل بیت است کتاب خداوند عالمیان … و ما صاحب اختیار … حوض هستیم که سیراب میکنیم دوستان خود را

بكأس رسول الله ما ليس ينكر وشيعتنا في الناس أكرم شيعة ومبغضنا يوم القيمة يخسر

بکاسه رسول خدا و این امری است که غیر معروف نیست و شیعیان ما در میان مردم گرامی ترین شیعیانند و دشمنان ما در روز قیامت زیانکار و هلاک میشوند

… امر واضح و روشن است

فی مقاتلة الامام علیه السلام

وطوبی لعبدٍ زارنا بعد موتنا بجنّة عدنٍ صفوها لا یکدّر وفی امالی الصدوق باسناده
و مرحبا به بنده که زیارت نماید ما را بعد از مرگ ما بحاضر شدن به بهشت که صاف او هیچ وقت کدر نمیشود و در امالی صدوق ره مذکور است باسناد خود

عن ابان بن تغلب قال قال ابو عبد الله الصادق علیه السلام ان اربعة آلاف ملک هبطوا یریدون
از ابان بن تغلب ابان گفته که فرمود ابو عبد الله صادق صلوات الله علیه بدرستیکه چهار هزار ملک نازل شدند که اراده میکردند

القتال مع الحسین علیه السلام بن علی علیه السلام فلم یاذن لهم فی القتال فرجعوا فی الاستیذان
قتال و جهاد کفار را با حضرت حسین بن علی صلوات الله علیهما پس حضرت اذن نداد ایشان را در مقاتله کردن بعد از آن مراجعت کردند برای اذن گرفتن

وهبطوا وقد قتل الحسین فهم عند قبره شعث غبر یبکونه الی یوم القیمة ورئیسهم ملک
و نازل شدند در حالیکه بتحقیق شهید شده بود امام ع پس ایشان در نزد قبر حضرت غبار آلود هستند میگریند او را تا روز قیامت و رئیس و بزرگ ایشان ملکی است

یقال له منصور وفی المنتخب نقل ان الحسین لما کان فی موقف کربلاء اتته افواج من الجن
که گفته میشود او را منصور و در کتاب منتخب سطوریات نقل شده است اینکه امام ع چون بود در موقف و عرصهٔ کربلا آمد نزد امام ع چند فوج از جن

الطیارة وقالوا له یا حسین نحن انصارک فمرنا بما تشاء فلو امرتنا بقتل کل عدوٍّ لکم لفعلنا
پرواز کننده و عرض کردند او را یا حسین ما یاوران تو هستیم پس امر فرما ما را بآنچه میخواهی پس اگر امر فرمائی ما را بکشتن همه دشمن که تراست هر آینه بجا میآوردیم

فجزاهم خیراً وقال لهم انی لا اخالف جدی رسول الله صلی الله علیه وآله حیث امرنی بالقدوم
پس حضرت فرمود خدا شما را جزای خیر دهد و فرمود بایشان بدرستیکه من مخالفت جد خود رسول خدا را نمیکنم زمانیکه امر فرموده است مرا بآمدن

عاجلاً وانی الان قد رقدت ساعة فرایت جدی رسول الله قد ضمنی الی صدره وقبل ما بین
بزودی و بدرستیکه من همین وقت بتحقیق بخواب رفتم ساعتی پس دیدم جد خود رسول خدا را که بتحقیق چسبانید مرا بسینه خود و بوسید میان

عینیّ وقال لی یا حسین ان الله عزّ وجلّ قد شاء ان یریک مقتولاً ملطخاً بدمائک مذبوحاً
دو چشم من و فرمود مرا یا حسین بدرستیکه خداوند عز و جل بتحقیق خواسته است اینکه به بیند ترا کشته و آلوده گشته بخونهایت ذبح شده

من قفاک وقد شاء الله ان یری حرمک سبایا علی اقتاب المطایا وانی والله ساصبر حتی یحکم
از قفایت و بتحقیق خواسته است خدا اینکه به بیند حرم و اهل بیت ترا اسیر و سوار شده بر روی جهازهای شتران و بدرستیکه من سوگند بخدا البته صبر میکنم

الله بامره وهو خیر الحاکمین وفی خبر ابی مخنف قال ثم تلف نحو القوم وقال یا ویلکم علی م تقاتلونی
بامر و حکم خود و او است بهترین حاکمان و در خبر ابی مخنف مذکور است گفته است که بعد از آن حضرت نزدیک سوی قوم آمد و فرمود ای وای بر شما بر چه چیز

علی حق ترکته ام علی سنة غیرتها ام علی شریعة بدلتها فقالوا بل نقاتلک بغضاً وعناداً منا
آیا با من قتال میکنید در خصوص حقی که ترک کرده ام آنرا یا در خصوص سنتی که تغییر داده ام آنرا یا در باب شریعتی که تبدیل کرده ام آنرا پس گفتند بلکه قتال میکنیم

لابیک وما فعل باشیاخنا یوم بدر وحنین فلما سمع کلامهم صلوات الله علیه بکی بکاءً شدیداً
به پدر تو و برای آنچه که کرده است باشیاخ و اجداد ما در روز بدر و حنین پس چون حضرت شنید سخنان آن ملاعین را گریست گریه سخت

وجعل ینظر یمیناً وشمالاً فلم یر احداً من انصاره الا من صافح التراب جبینه الی ان قال ثم حمل
و نظر فرمود بطرف راست و چپ پس ندید احدی را از یاران خود مگر کسانی را که خاک در پیشانی ایشان نشسته بود و پیشانی ایشان بر روی خاک بود

علی القوم بمهجته الشریفة روحی وروح العالمین له الفداء فحمل علیهم حملة منکرة وفرقهم
در قوم بجان شریف خود روح من و روح همه عالمیان فدای او باد پس حمله فرمود بر آن ملاعین حملهٔ سخت و پراکنده ساخت ایشان را

تغلب بفتح التاء و کسر اللام ابو حنیفه و النسبة بالفتح استیحاش من توالی الکسرات

هبطوا من الباب الاول والشئ اذن له فی الشئ کسمع اذنا بالکسر و اذینا بالضم

شعث غبر کقفل

رقدت من الباب الاول

زلف کنصر

في مقاتلة الإمام عليه السلام

قتل منهم في حملته ألفاً وخمسمائة فارس وفي المنتخب ثم إن الحسين عليه السلام أقبل إلى عمر بن سعد لعنه الله
وبكشت از ايشان در حملهٔ خود يكهزار و پانصد نفر سوار را و در منتخب مسطور است بعد از آن امام عليه السلام رو فرمود بسوى عمر بن سعد ولد الزنا
وقال أخيرك في ثلاث خصال قال وما هي قال تتركني حتى أرجع إلى المدينة إلى حرم جدي رسول الله
و فرمود مخير ميكنم ترا در سه خصلت يعنى در سه امر عرض كرد چه امر اند اينها فرمود بگذارى مرا تا اينكه بازگردم بسوى مدينه به حرم جدم رسول خدا صلى
صلى الله عليه وآله قال ما لي إلى ذلك سبيل قال اسقوني شربة من الماء فقد نشفت كبدي من
عرض كرد نيست مرا باين امر راهى فرمود سيراب كنيد مرا بجرعهٔ از آب پس بتحقيق هلاك شد جگرم از
شدة الظماء فقال ولا إلى الثانية من سبيل قال وإن كان لا بد من قتلي فليبرز إلي رجل رجل فقال
شدت تشنگى پس آن ملعون عرض كرد مرا بامر دويم هم راهى نيست حضرت فرمود اگر عوض ديگر از كشتن من نيست پس بيرون آيد بسوى كارزار من يكمرد و يك مرد پس عرض كرد
ذلك لك وفي البحار أنه دعى الناس إلى البراز فلم يزل يقتل كل من دنى منه من عيون الرجال
اين ثابت است و در بحار مذكور است اينكه امام عليه السلام بخواند مردم را بسوى مبارزت ميكشت همه كس را كه نزديك حضرت ميشد از برگزيده گان مردان
حتى قتل منهم مقتلة عظيمة وفي اللهوف وهو في ذلك يقول القتل أولى من ركوب العار
تا اينكه بكشت از ايشان كشتن بسيارى و در كتاب لهوف مذكور است و حضرت در اين هنگام ميفرمود كشته شدن بهتر است از سوار شدن بعار و ننگ يعنى تحمل ننگ
والعار أولى من دخول النار وفي البحار ثم حمل على الميمنة وهو يقول الموت خير من ركوب العار
و تحمل عار بهتر است از داخل شدن باتش و در بحار مسطور است پس حضرت حمله بر ميمنه لشكر برد و او ميفرمود مرگ بهتر است از سوار شدن بعار يعنى تحمل ننگ
ثم حمل على الميسرة وهو يقول أنا الحسين بن علي آليت أن لا أنثني أحمي عيالات أبي أمضي على دين
بعد از آن حمله فرمود بر طرف چپ در حاليكه او ميفرمود من حسين فرزند علىام قسم خورده ام اينكه برنگردم از جنگ نگه ميدارم و حمايت ميكنم اولاد پدر خود را ميروم از دنيا بر دين پيغمبر
النبي وفي اللهوف قال بعض الرواة فوالله ما رأيت مكثوراً قط قد قتل ولده وأهل بيته و
و در كتاب لهوف منقول است كه گفته است بعضى از راويان پس سوگند بخدا نديدم مرد شكسته شده و متغير الحال را هرگز بتحقيق كشته شده اولاد و اهل بيت
أصحابه أربط جاشاً منه وإن كانت الرجال لتشد عليه فيشد عليها بسيفه فتنكشف منه انكشاف المعزى
و اصحاب و محكمتر از جهت قلب از او و بدرستيكه مردان هر آينه حمله ميكردند بر حضرت پس حضرت حمله ميفرمود بر ايشان به شمشير خود پس پراكنده ميشدند از پيش آنحضرت مانند پراكنده شدن بزها
إذا شد فيها الذئب ولقد كان يحمل عليهم وقد تكملوا ثلاثين ألفاً فينهزمون بين يديه كأنهم الجراد
وقتيكه حمله ميكند بجانب آنها گرگ و هر آينه بتحقيق حضرت حمله ميفرمود بر ايشان و بتحقيق تكميل كرده اند كه سى هزار نفر بودند پس ميگريختند از پيش امام عليه السلام گويا كه ايشان ملخ پراكنده بودند
المنتشر ثم يرجع إلى مركزه وهو يقول لا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم وفي المعدن عن حميد بن مسلم
بعد از آن حضرت مراجعت فرمود بسوى قرارگاه خود و او ميفرمود و در كتاب معدن از حميد بن مسلم مروى است
قال والله لقد رأيت شيبته مخضوبة بالدم ودرعه بان عليه بنياناً وليس يرى للناظرين وهو
كه حميد گفت سوگند بخدا هر آينه بتحقيق ديدم محاسن امام عليه السلام را كه بخون خضاب كرده شده بود و زره آن بزرگوار ديده نميشد نگاه كننده گان را و امام عليه السلام
إذا شد عليهم انكشفوا من بين يديه انكشاف الغنم إذا شد عليها الذئب وفي البحار ولم يزل يقاتل
وقتيكه حمله ميفرمود بر ايشان پراكنده ميشدند از پيش حضرت مانند پراكنده شدن گله گوسفندان وقتيكه حمله ميكند بر ايشان گرگ و در بحار مذكور است و پيوسته مقاتله ميفرمود
حتى قتل ألف رجل وتسعمائة رجل وخمسين رجلاً سوى المجروحين وفي المنتخب ثم إنه عليه السلام لم يزل
تا اينكه بكشت يكهزار و نهصد و پنجاه مرد را بغير از زخمداران و در كتاب منتخب مذكور است بعد از آن امام عليه السلام پيوسته

يحمل

يحمل على القوم ويقاتلهم حتى قتل من القوم الوفا فلما نظر الشمر الى ذلك قال لعمر بن سعد لع ايها ١٣٦

وحمله ميبرد بر قوم و کارزار مینمود با ایشان تا اینکه بکشت از قوم چند هزار مرد را پس چون نگاه کرد شمر ملعون بآن گفت بعمر سعد لعین ای

الامير والله لو برز الى الحسين عليه السلام اهل الارض لافناهم عن آخرهم فالرأي ان نفترق عليه

امیر بحق خدا اگر بیرون شود بسوی کارزار حسین علیه السلام اهل زمین هر آینه فانی و هلاک میکند ایشان را تمامًا پس رای اینست که متفرق باشیم براو

ونملأ الارض بالفرسان والرماح والنبل ونحيط به من كل جانب فقد فعلوا ذلك وحمل الحسين

و پر کنیم زمین را با سواران و نیزه ها و تیرها و احاطه کنیم او را از هر سو و بتحقیق انها چنین کردند این کار را و شروع کرد امام تا اینکه

يحمل مرة على الميمنة واخرى على الميسرة حتى قتل على ما نقل ما يزيد على عشرة الاف فارس ولا يبين

حمله مینمود یکدفعه بر طرف راست لشکر و دفعه دیگر بر طرف چپ تا اینکه بکشت بنابر آنچه روایت و نقل شده است انقدر یکه علاوه میگشت بر ده هزار سوار

النقص فيهم لكثرتهم قال صاحب الاصل اقول ويؤيده ما نقل ان بعد وقعة كربلاء لنسي الناس

نقصان دیگر در ایشان بعلت بسیاری ایشان میگویم که مؤید این روایت است آنچه نقل شده است اینکه بعد از واقعه کربلا فراموش کردند مردم

مقاتل امير المؤمنين عليه السلام ويذكرون جلادة الحسين عليه السلام في ذلك اليوم قال صاحب الاصل

کارزار و قتال جناب امیر المؤمنین علیه السلام را و ذکر میکردند جلادت و شجاعت امام را در روز عاشورا گفته است مصنف در کتاب

وفي بعض الكتب المعتبرة انه لما نظر القوم ما فعل بهم الحسين قال رجل من القوم وقيل انه عمر بن سعد

و در بعض کتب معتبره مذکور است اینکه چون نگاه کردند گروه کافران آنچه را که امام با ایشان کرد گفت ملعونی از قوم و گفته شده است که آن ملعون عمر سعد بود

كما في البحار الويل لكم اتدرون لمن تقاتلون هذا ابن الانزع البطين هذا ابن قتال العرب فاحملوا عليه

چنانکه در بحار مذکور است که وای بر شما آیا میدانید که با که مقاتله مینمائید این فرزند مرد انزع بطین است این فرزند بسیار کشنده عرب است پس حمله کنید براو

من كل جانب وكانت الرماة اربعة الاف فرموه بالسهام فحالوا بينه وبين رحله ثم قال في البحار قال

از هر سوی و بودند تیراندازان چهار هزار نفر پس حضرت را تیرباران کردند و حایل شدند میان حضرت و مسکن و منزل او بعد از آن گفته است در بحار که گفته است

ابن ابي طالب في صاحب المناقب والسيد فصاح بهم ويحكم يا شيعة آل ابي سفيان ان لم يكن لكم دين

ابن ابیطالب و صاحب المناقب و سید رحمه الله پس حضرت صیحه کشید بایشان که وای بر شما ای اتباع اولاد ابی سفیان اگر نیست شما را دین

وكنتم لا تخافون المعاد فكونوا احرارا في دنياكم هذه وارجعوا الى احسابكم ان كنتم عربا فناداه

و بوده اید که نمیترسید از هول قیامت پس آزاد مرد باشید در این دنیای خویش و رجوع و بازگشت کنید بسوی شأن و غیرت خود اگر بوده اید عرب پس ندا کرد او را

شمر لع فقال ما تقول يا ابن فاطمة قال اقول انا الذي اقاتلكم وتقاتلونني والنساء ليس عليهن جناح

شمر ولد الزنا و گفت چه میگوئی ای فرزند فاطمه ع فرمود میگویم که من آن شخص هستم که با شما قتال مینمایم و شما با من قتال مینمائید و زنان نیست برایشان گناه

فامنعوا عتاتكم عن التعرض لحرمي ما دمت حيا فقال شمر لك هذا ثم صاح شمر لع اليكم عن حرم

پس منع کنید و بازدارید سرکشان خود را از تعرض یعنی رنجانیدن حرم من مادامیکه زنده هستم پس گفت شمر ملعون تراست این بعد از آن صیحه زد شمر ملعون و دور باشید از حرم

الرجل فاقصدوه بنفسه فلعمري هو كفو كريم قال فقصده القوم وهو في ذلك يطلب شربة من الماء

این مرد پس خود او را قصد کنید پس سوگند بجان خود که او شخصی است کفو و بزرگوار است راوی گوید پس قصد کردند امام را از قوم و او در بین این امر طلب مینمود شربت آبی

وكلما احمل بفرسه على الفرات حملوا عليه باجمعهم حتى جلوه عنه وفي المعدن عن كتاب انساب النواصب

و هر وقت که با اسب خود حمله میفرمود بر فرات حمله میکردند بر حضرت باهم تا اینکه دور کردند حضرت را از فرات و در کتاب معدن از کتاب انساب النواصب

النبل السهم كفلس السهام العربية



في مقاتلة الامام عليه السلم

عن كتاب فتوحات القدس ما مضمونه ان الحسين عليه السلم لما اشتد به العطش جائه رجل سياح

از کتاب فتوحات القدس چنین منقول است که مضمونش اینست بدرستیکه امام عم چون تشنگی اورا سخت غالب گردید آمد پیش او مرد سیاحی

ومعه انية من الخشب مملوة من الماء فناولها اياه فاخذها الحسين عليه السلم بن يديه وضربه على

و با او بود ظرفی از چوب پر از آب پس مرد سیاح ظرف آب را بحضرت داد پس امام عم انرا از دست او بگرفت و بر بخت آتش را بر زمین

الارض وقال ايها السياح اتزعم انا لا نقدر على الماء انظر فلما نظر راى انهارا جارية ثم اخذ الحسين

و فرمود ای سیاح آیا گمان میکنی اینکه ما قادر نیستیم بر آب نگاه کن پس چون مرد سیاح نگاه کرد نهرهای جاری دید پس حضرت برگرد

انيته من الحصا فاذا الحصا قد انقلب بالجواهر العزيزة وقال في البحار قال ابن شهر اشوب روى ابو

ظرف آب او را از سنگ ریزه پس ناگاه سنگ ریزه ها بتحقیق جواهر بزرگ دانه بگردید وگفته است در مقتل بحار که ابن شهر اشوب گفته است که روایت کرده

مخنف عن الجلودي ان الحسين عليه السلم حمل على الاعور السلمي وعمرو بن الحجاج الزبيدي وكانا في

ابو مخنف از جلودی بدرستیکه امام عم حمله فرمود بر اعور سلمی و عمرو بن حجاج زبیدی لعنهما الله و ایشان بودند

اربعة الاف رجل على الشريعة واقحم الفرس في الفرات فلما اولغ الفرس برأسه ليشرب قال عليه السلم

با چهار هزار مرد سوار کنار آب خوردن نگاه داشتند و براند اسب را در نهر فرات پس چون اسب سر فرود آورد باب رساند که بیاشامد حضرت فرمود

انت عطشان وانا عطشان والله لا اذوق الماء حتى تشرب فلما سمع الفرس كلام الحسين عليه السلم

تو تشنه و من تشنه ام بخدا سوگند نمی چشم آب را تا اینکه تو بیاشامی پس چون شنید اسب سخن حضرت را که فرمود تشنه ام

شال رأسه ولم يشرب كانه فهم الكلام فقال الحسين عليه السلم اشرب فانا اشرب فمد الحسين عم

بلند ساخت سر خود را و نیاشامید گویا اسب سخن حضرت را که فرمود من تشنه ام بفهمید پس حضرت فرمود بیاشام پس من میاشامم پس حضرت دراز فرمود

يده فغرف من الماء غرفة فقال فارس من القوم يا ابا عبد الله تتلذذ بشرب الماء وقد هتكت حرمك

دست مبارک خود را و کفی از آب برگرفت پس گفت سواری از گروه کفار که یا ابا عبد الله لذت میبری بخوردن آب و حال آنکه بتحقیق غارت کرده شده حرم و پرده گیان تو

فنفض الماء من يده وحمل على القوم فكشفهم فاذا الخيمة سالمة وفي نقل اخر ان الحسين عليه السلم

پس حضرت آب را از دست بیافشاند و حمله بر گروه شیاطین فرمود و پراکنده و جدا ساخت ایشان را پس دید که خیمه سالم است و در نقل دیگر مذکور است بدرستیکه امام علیه السلم

لما هم ليشرب رماه الحصين بن نمير لع بسهم في حنكه فنزع السهم وتلقى الدم بيده ورمى به نحو السماء

چون قصد فرمود که آب بخورد حصین بن نمیر ولد الزنا تیری بسوی امام عم بینداخت در دهان مبارکش برخورد پس حضرت تیر را بکشید و خون پاک را بدست خود بگرفت و بینداخت انرا بسوی آسمان

وقال يا رب اليك المشتكى من قوم اراقوا دمي ومنعوني شرب الماء ثم اراد ان يشرب ثانيا فناداه

و عرض کرد ای پروردگار من بسوی توست شکایت از قومی که خون مرا بریختند و مرا از خوردن آب منع کردند بعد از آن حضرت قصد فرمود که باز آب بیاشامد پس صدا زد

عمر بن سعد لع وحق بيعة يزيد بن معوية لع يا حسين الحق خيم الحرم فقد احرقت بالنار وانت حر فنفض

عمر بن سعد ملعون که سوگند بحق بیعت یزید بن معویه لعنهما الله یا حسین تو لاحق باش بر خیمه های حرم زیرا که بتحقیق سوخته شدند باتش و حال آنکه تو مرد بزرگوار و صاحب غیرت هستی پس حضرت بریخت

الماء من يده ورجع الى الخيم فوجدها سالمة فعلم انها كانت مكيدة وحيلة منهم لعنهم الله تعم

آب را از دست مبارک و مراجعت فرمود بسوی خیمه ها پس بیافت انها را سالم پس حضرت بدانست که این فتنه و خبر ایشان مکر و حیله بوده است از ظالمین

قال واقبل اليه النساء والاطفال قاصدين الماء فلما راينه مخضبا بدم الجراح صحن ولطمن لطمن من الباب

روی آوردند بسوی حضرت کردند پرده گیان و کودکان در حالیکه قصد آب میکردند پس چون دیدند حضرت را آلوده بخون زخمها فریاد کشیدند و طپانچه زدند

فى مقاتلة الامام عليه السلام

وجوههن وقامت الصيحة بينهن فقال لهن الحسين عليه السلام مهلاً فان البكاء امامكن وفى المعاد

بر روى خودشان و فرياد در ميان ايشان برپا گرديد پس فرمود ايشانرا امام عم واگذاريد گريستن را زيرا به هنگام گريه كردن در پيش شماست و در كتاب ميعاد ...

فنادى فى تلك الحالة يا زينب يا ام كلثوم يا سكينة يا رقية يا فاطمة عليكن منى السلام فاقبلت زينب

پس حضرت ندا فرمود در اين هنگام كه يا زينب و يا ام كلثوم و يا سكينه و يا رقيه و يا فاطمه بر شما باد از من سلام پس جناب زينبه رو بسوى حضرت آورد

فقالت يا اخى ايقنت بالقتل فقال كيف لا ايقن وليس لى معين ولا نصير فقالت يا اخى ردنا

و عرض كرد اى برادر يقين داشته كشته شدنت را پس حضرت فرمود چگونه يقين ننمايم و حال آنكه مرا معين و ناصرى نيست پس عرض كرد اى برادر باز گردان ما را

الى حرم جدنا رسول الله صلى الله عليه واله فقال هيهات لو تركت ما القيت نفسى فى المهلكة

بسوى حرم جد ما رسول خدا صلى الله عليه وآله پس حضرت فرمود چه بسيار دور است اگر واگذارده ميشدم نمى افكندم خود را در مهلكه

وكانكم غير بعيد كالعبيد يسوقونكم امام الركاب ويسومونكم سوء العذاب فلما سمعت زينب

و گويا كه شما دور نيست كه مانند بنده گان شمار ا در پيش اشتر سوارى ميرانند و از شما رنج و عذاب بدى را اراده مينمايند پس چون جناب زينب عليها السلام

بكت وجرى الدمع من عينيها ونادت واوحدتاه واقلة ناصراه واسوء منقلباه واشوم صباحاه

بگريست و جارى شد از چشمان پاك او سرشك و فرياد كشيد واوحدتاه واقلة ناصراه ... دار به گشتن كار ها و اى شومى صباح

فشقت ثوبها ونشرت شعرها ولطمت على وجهها فقال لها مهلاً يا بنت المرتضى ان البكاء

پس پاره كرد لباس خود را و پراكنده ساخت موى سر خود را ... پس امام عليه السلام او را فرمود واگذار اينحالت را اى دختر مرتضى ثم به درستيكه گريه كردن

طويل فاراد ان يخرج من الخيمة فتعلقت به زينب وقالت مهلاً يا اخى توقف حتى ازود من نظرى

دراز است پس حضرت خواست كه بيرون شود از خيمه جناب زينب در او آويخت با امام عم و عرض كرد مهلت ده اى برادر بايست تا اينكه توشه بگيرم و متمتع

واودعك وداع مفارق لا تلاقى بعده فمهلاً اخى قبل الممات هنيئة لتبرد منى لوعة وغليل

و وداع نمايم ترا وداع كردن شخص مفارقت كننده كه ديگر بعد از آن ملاقات نخواهد شد پس مهلت ده اى برادر پيش از مرگ زمان اندكى ... باشد

فجعلت تقبل يديه ورجليه واحطن به سائر النسوان ويقبلن يديه ورجليه قال صاحب الاصيل

پس بنا كرد جناب زينب عم اينكه ميبوسيد دستها و پاهاى آنحضرت را احاطه كردند او را ساير پرده گيان و ميبوسيدند دست و پاى مباركش را گفت صاحب ...

قد رأيت فى بعض مؤلفات اصحابنا انه لما ضاق الامر بالحسين عليه السلام وبقى وحيداً فريداً

بتحقيق ديدم در بعضى از مصنفات اصحاب ما اينكه چون تنگ شد امر با امام عليه السلام ارواحنا و روح العالمين فداه و بماند تنها

التفت الى خيم بنى ابيه فرآها خالية منهم ثم التفت الى خيم اصحابه فلم ير منهم احداً فجعل يكثر

نگريست بسوى خيمه هاى فرزندان پدر خود پس خيمه ها را خالى ديد از ايشان بعد از آن نگريست بسوى خيمه هاى اصحاب كرام خود پس نديد از ايشان احدى را

من قول لا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم ثم ذهب الى خيم النساء فجاء الى خيمة ولده على

از گفتن اين كلمات ... بعد از آن تشريف برد بسوى خيمه هاى پرده گيان پس تشريف بسوى خيمه فرزند خود جناب

زين العابدين فرآه ملقى على نطع من الاديم فدخل عليه وعنده زينب تمرضه فلما نظر على بن

سيد السجاد عليه السلام پس ديد او را افتاده در بساطى از پوست پس بر نزد او تشريف آورد در حاليكه در نزد او بود جناب زينب عم كه پرستارى بيمارى اش ميكرد

الحسين عليه السلام اراد النهوض فلم يتمكن من شدة المرض فقال سندينى الى صدرك فهذا ابن

بر امام عليه السلام اراده ايستادن و حركت كردن فرمود پس قادر نشد از سختى مرض پس فرمود مرا بسينه خود بچسبان ... پس اين فرزند

المهل ويحرك والمهلة بالضم السكينة والرفق ق

يقن الامر كفرح يقنا ويحرك وايقنه وبه وتيقنه واستيقنه وبه علمه وتحققه ق

هنية بضم الهاء وفتح النون وتشديد الياء المثناة التحتانية جمع نطع بين باب نصر وكرم النطع بالكسر وبالفتح وبالتحريك وكعب بساط من الاديم ق

ثم التفت الى خيم — بعد از آن التفات فرمود بسوى خيمه هاى — بنى عقيل فرآها — فرزندان عقيل پس ديد آنها را — خالية منهم — خالى از ايشان



في مقاتلة الامام عليه السلام

ابن رسول الله صلى الله عليه وآله قد اقبل فجلست زينب خلفه واسندته الى صدرها فجعل
رسول خدا است بتحقيق تشريف آورده است پس جناب زينب عليها السلام در پشت جناب سيد السجاد بنشست و او را بسينه خود بچسبانيد و او را تكيه نمود پس شروع كرد

الحسين عليه السلام يسئل ولده عن مرضه وهو يحمد الله تعالى ثم قال يا ابتاه ما صنعت اليوم — بحار من الباب الرابع
امام عليه السلام سؤال ميفرمود از فرزند خود از مرض او و او حمد خدا ميفرمود بعد از آن عرض كرد اى پدر چكار كردى امروز

مع هؤلاء المنافقين فقال له الحسين عليه السلام يا ولدي استحوذ عليهم الشيطان فانساهم
با اين مردم منافقين كفار پس امام عليه السلام او را فرمود اى فرزند من غلبه كرد ايشان را شيطان پس فراموش گردانيد از ايشان

ذكر الله وقد شب الحرب بيننا وبينهم حتى فاضت الارض بالدم منا ومنهم فقال علي عليه السلام
ذكر خدا را و بتحقيق برانگيخته گرديد جنگ ميان ما و ايشان تا اينكه جارى گرديد بر روى زمين خون از ما و از ايشان پس عرض كرد سيد السجاد عليه السلام

يا ابتاه واين عمي العباس فلما سئله عن عمه اختنقت زينب بعبرتها وجعلت تنظر الى اخيها كيف
اى پدر در كجا است عم من عباس پس چون او از عم خود سؤال كرد گلوگير شد جناب زينب بگريستن خود و گرديد اينكه نگاه ميكرد بسوى برادر خود كه چگونه

يجيبه لانه لم يخبره بشهادة عمه العباس خوفا ان يشتد مرضه فقال له يا بني ان عمك قد قتل
جواب ميدهد او را زيرا كه او خبر نداده بود او را بشهادت عم او عباس را از ترس اينكه مرض او شديد تر بايد پس امام فرمود اى فرزند من بدرستيكه عم تو بتحقيق كشته شد

قطعوا يديه على شاطئ الفرات فبكى علي بن الحسين عليه السلام بكاء شديدا حتى غشي عليه فلما
بريدند دستهاى او را بر كنار فرات پس جناب سيد السجاد عليه الصلوة والسلام بگريست گريه سخت تا اينكه بيهوش گرديد پس چون

افاق من غشيته جعل يسئل عن كل واحد من عمومته والحسين يقول له قتل فقال واين اخي علي
بهوش آمد شروع فرمود اينكه سؤال ميكرد از هر يكى از اعمام خود و امام هم او را ميفرمود كشته شد بعد از آن عرض كرد كجا است برادرم على اكبر

وحبيب بن مظاهر ومسلم بن عوسجة وزهير بن القين فقال له يا بني اعلم انه ليس في الخيام رجل حي
و حبيب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه و زهير بن قين پس فرمود او را اى فرزند من بدان كه نيست در خيمه ها مرد زنده

الا انا وانت واما هؤلاء الذين تسئل عنهم فكلهم صرعى على وجه الثرى فبكى علي بن الحسين عليه السلام
مگر من و تو و اين كسانيكه از ايشان سؤال ميكنى پس همه ايشان كشته و انداخته شده اند بر روى زمين پس بگريست جناب سيد السجاد عليه السلام

بكاء شديدا ثم قال لعمته زينب يا عمتاه علي بالسيف والعصا فقال له ابوه وما تصنع بهما فقال
گريستن سخت بعد از آن فرمود بعمه خود جناب زينب كه اى عمه بياور مرا شمشير و عصا را پس امام هم او را فرمود چه خواهى كرد باينها عرض كرد

اما العصا فاتوكئ عليها واما السيف فاذب به بين يدي ابن رسول الله فانه لا خير في الحيوة بعده
اما عصا پس تكيه ميكنم بر آن و اما شمشير پس دفع ميكنم دشمنان را بآن در پيش فرزند رسول خدا است زيرا بدرستيكه خيرى نيست در زندگى بعد از او

فمنعه الحسين عليه السلام من ذلك وضمه الى صدره وقال له يا ولدي انت اطيب ذريتي وافضل — شمل كنصر دهم من شرح اليتم بالضم الانفراد وفقدان الاب ديگر است
پس امام هم منع فرمود او را از اين و بچسبانيد او را بسينه خود و فرمود او را اى فرزند من تو پاكيزه ترين اولاد من هستى و فاضلترين

عترتي وانت خليفتي على هؤلاء العيال والاطفال فانهم غرباء مخذولون قد شملتهم الذلة و
اولاد من هستى و تو خليفه من هستى بر اين عيال و اطفال زيرا بدرستيكه ايشان غريب و بيياور هستند بتحقيق شامل شده است ايشان را ذلت

اليتم وشماتة الاعداء ونوائب الزمان سكتهم اذا صرخوا وآنسهم اذا استوحشوا وسل خواطرهم
و يتيمى و شماتت دشمنان و مصائب دوران ساكت كن ايشان را و قتيكه بناله آيند و آرام كن ايشان را و قتيكه وحشت كنند و دل جوئى كن ايشان را

بِلِينِ الكَلامِ فَاِنَّهُ مَا بَقِيَ مِن رِجَالِهِم مِمَّا يَستَأنِسُونَ بِهِ غَيرُكَ وَلا اَحَدٌ عِندَهُم يَشكُونَ اِلَيهِ حُزنَهُم سِوَاكَ
به سخن نرم زیرا که هیچکس نمانده است از مردان ایشان از آنکه انس گیرند با وی غیر از تو و نیست احدی در پیش ایشان که حزن و غم خود شکایت نمایند
دَعهُم يَشُمُّوكَ وَتَشُمَّهُم وَيَبكُوا عَلَيكَ وَتَبكِي عَلَيهِم ثُمَّ لَزِمَهُ بِيَدِهِ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيهِ وَصَاحَ بِاَعلَى
بگذار ایشان را که ببویند ترا و ببوئی تو ایشان را و بگریند بر تو و بگری تو بر ایشان پس گرفت او را بدست خود بعد از آن امام علیه السلام حجت خدا را
صَوتِهِ يَا زَينَبُ وَيَا اُمَّ كُلثُومٍ وَيَا سُكَينَةُ وَيَا رُقَيَّةُ وَيَا فَاطِمَةُ اسمَعنَ كَلامِي وَاعلَمنَ اَنَّ ابنِي هَذَا خَلِيفَتِي
به آواز بلند یا زینب و یا ام کلثوم و یا سکینه و یا رقیه و یا فاطمه بشنوید سخن مرا و بدانید که این فرزند من خلیفه و جانشین من است
عَلَيكُم وَهُوَ اِمَامٌ مُفتَرَضَةُ الطَّاعَةِ ثُمَّ قَالَ لَهُ يَا وَلَدِي بَلِّغ شِيعَتِي عَنِّي السَّلامَ فَقُل لَهُم اِنَّ اَبِي مَاتَ
بر شما و او امام و واجب الاطاعه است بعد از آن امام عم فرزند خود حجت خدا را فرمود ای فرزند من برسان بشیعیان من از من سلام را پس بگو
غَرِيبًا فَاندُبُوهُ وَمَضَى شَهِيدًا فَابكُوهُ وَقَالَ المَجلِسِيُّ ره فِي تَرجَمَةِ الجَلاءِ ثُمَّ وَدَّعَ اَهلَ بَيتِهِ وَاَمَرَهُم بِالصَّبرِ
غریب پس نوحه کنید او را و از دنیا شهید رفت پس بگریید او را و گفته است مجلسی ره در ترجمه جلاء العیون بعد از آن حضرت وداع فرمود اهل بیت
وَوَعَدَهُمُ الثَّوَابَ وَالاَجرَ وَاَمَرَهُم بِلُبسِ اُزُرِهِم وَقَالَ لَهُمُ استَعِدُّوا لِلبَلاءِ وَاعلَمُوا اَنَّ اللهَ تَعَالَى حَافِظُكُم
و ایشان را وعده ثواب و اجر داد و ایشان را امر فرمود که چادرها بر سر بگیرند و فرمود ایشان را که آماده مصیبت و بلا باشید و بدانید که خدای تعالی نگهدارنده
وَحَامِيكُم وَسَيُنجِيكُم مِن شَرِّ الاَعدَاءِ وَيَجعَلُ عَاقِبَةَ اَمرِكُم اِلَى خَيرٍ وَيُعَذِّبُ اَعَادِيَكُم بِاَنوَاعِ البَلاءِ
و حمایت کننده شما است و به زودی شما را از شر دشمنان به نجات میرساند و عاقبت امر شما را بخیر میگرداند و بانواع بلاها دشمنان شما را معذب میدارد
وَيُعَوِّضُكُمُ اللهُ عَن هَذِهِ البَلِيَّةِ بِاَنوَاعِ النِّعَمِ وَالكَرَامَةِ فَلا تَشكُوا وَلا تَقُولُوا بِاَلسِنَتِكُم مَا يُنقِصُ قَدرَكُم
و عوض کرامت فرماید شما را خدای تعالی ازین مصیبت انواع نعمتها و کرامتها را پس شکایت نکنید و نگوئید بزبانهای خود چیزی را که موجب نقص قدر و
ثُمَّ تَوَجَّهَ اِلَى قِتَالِ اَعدَائِهِ وَفِي البِحَارِ وَجَعَلَ الحُسَينُ عَلَيهِ السَّلامُ يَطلُبُ المَاءَ وَشِمرٌ لع يَقُولُ وَاللهِ لا تَرِدُهُ
بعد از آن توجه فرمود بسوی جنگ دشمنان خود و در بحار مذکور است امام علیه السلام طلب آب مینمود و شمر لعنه الله میگفت سوگند بخدا به آب وارد نمیشوی
اَو تَرِدَ النَّارَ فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ اَلا تَرَى اِلَى الفُرَاتِ يَا حُسَينُ كَاَنَّهُ بُطُونُ الحَيَّاتِ وَاللهِ لا تَذُوقُهُ اَو تَمُوتَ
تا آنکه وارد آتش شوی پس حجت خدا را مرد کافری گفت آیا نگاه نمیکنی بسوی فرات یا حسین گویا که آن شکمهای مارها است قسم بخدا نمی چشی از آن تا
عَطشَانًا فَقَالَ الحُسَينُ عَلَيهِ السَّلامُ اللَّهُمَّ اَمِتهُ عَطشَانًا قَالَ وَاللهِ لَقَد كَانَ هَذَا الرَّجُلُ يَقُولُ اسقُونِي
تشنه پس جناب مظلوم کربلا عم فرمود بارالها او را تشنه بمیران ابو الفرج گوید سوگند بخدا بتحقیق بود این مرد کافر که میگفت سیراب کنید مرا
بِمَاءٍ فَيُؤتَى بِمَاءٍ فَيَشرَبُ حَتَّى يَخرُجَ مِن فِيهِ ثُمَّ يَقُولُ اسقُونِي قَتَلَنِي العَطَشُ فَلَم يَزَل كَذَلِكَ حَتَّى مَاتَ
با آب پس او را آب آورده میشد پس مینوشید بقدری که از دهن آن ملعون بیرون میشد بعد از آن میگفت سیراب کنید مرا که تشنگی مرا هلاک ساخت
فَقَاتَلُوا ثُمَّ رَمَاهُ رَجُلٌ مِنَ القَومِ يُكنَى اَبَا الحُتُوفِ الجُعفِيُّ لع بِسَهمٍ فَوَقَعَ السَّهمُ فِي جَبهَتِهِ فَسَالَتِ الدِّمَاءُ
و گفته اند که بعد از آن انداخت بسوی امام عم مردی از گروه کفار که به ابو الحتوف جعفی مکنی بود تیری پس تیر رسید به پیشانی مبارکش و جاری گردید خونها
عَلَى وَجهِهِ وَلِحيَتِهِ فَقَالَ اللَّهُمَّ اِنَّكَ تَرَى مَا اَنَا فِيهِ مِن عِبَادِكَ هَؤُلاءِ العُصَاةِ اللَّهُمَّ احصِهِم عَدَدًا
بر روی و محاسن مبارکش پس فرمود پروردگارا بدرستیکه تو می بینی و دانا هستی آن مصائب بلاها را که در میان آنها افتاده ام ازین بندگان عاصیان
وَاقتُلهُم بَدَدًا وَلا تَذَر عَلَى وَجهِ الاَرضِ مِنهُم اَحَدًا وَلا تَغفِر لَهُم اَبَدًا ثُمَّ حَمَلَ عَلَيهِم كَاللَّيثِ المُغضَبِ
ترجمه این نفرین حضرت گذشته است — بعد از آن حمله فرمود بر ایشان مانند شیر غضبناک

جلال المبغة المرأة جلاوه بلاء بضمها مضمها و فوق الجلاد بالكسر الكبد ارد كمد حاشیه لبس الثوب یسمی لبا بالضم و ادر و ازر جمع ازار بنقص من ابا اب الاول لازم و متعد

نزع السهم من — پس حضرت بیرون کرد تیر را از پیشانی خود



فی مقاتلة الامام علیه السلام

فجعل لا یلحق منهم احداً الا بعجه بسیفه فقتله والسهام تاخذه من کل ناحیة وهو یتقیها بنحره وصدره

پس هر کسیرا از آن ملاعین که در میافت با شمشیر خود او را پاره پاره میکرد و میکشت و آن تیرهای آن ملاعین بجهت ضرر از هر سو میگرفت و آن حضرت بگلو و سینه مبارک خود را مانع تیر بهر جهات

ویقول یا امة السوء بئسما خلفتم محمداً فی عترته اما انکم لن تقتلوا بعدی عبداً من عباد الله فتهابوا

و میفرمود که ای امت بد چه بسیار بد خلیفه شده بودید رسول خدا را در خصوص اولاد و اتباع او آگاه باشید بدرستیکه شما نمیکشید بعد از من بنده را از بندگان خدا پس الک

قتله بل یهون علیکم عند قتلکم ایای وایم الله انی لارجو ان یکرمنی ربی بالشهادة بهوانکم ثم ینتقم

بلکه سهل و آسان میشود بر شما کشتن همه مردمان از کشتن شما مرا سوگند بخدا بدرستیکه من امید میدارم اینکه عزیز و مکرم دارد مرا پروردگار من

لی منکم من حیث لا تشعرون فصاح به الحصین بن مالک السکونی فقال یا ابن فاطمة وبماذا ینتقم لک

برای من از شما از جائیکه شما را آگاهی و اطلاع نمیشود پس حضرت را ندا کرد حصین بن مالک سکونی لعنه الله و گفت ای فرزند فاطمه با چه چیز و با چه بلا انتقام

منا قال یلقی باسکم بینکم ویسفک دماءکم ثم یصب علیکم العذاب الالیم ثم لم یزل یقاتل حتی

حضرت فرمود سختی شما را در میان شما میاندازد و خونهای شما را میریزد یعنی با یکدیگر خصومت میکنید و شمشیر بروی یکدیگر میکشید بعد از آن در آخرت عذاب دردناک را بر سر شما میریزد بعد از آن پیوسته مشغول کارزار گردید تا اینکه

اصابته جراحات عظیمة حتی قیل الف وتسعمائة جراحة وفی کتاب عین الحیوة قال المجلسی ره وفی روایة

زخمهای کاری بر بدن اطهرش رسید بمرتبه که گفته شده است که یکهزار و نهصد زخم بود و در کتاب عین الحیوة گفته است مجلسی ره و در روایتی آمده است

انه اصابه اربعة الاف جراحة من السهام واربعة وثمانون من السیوف والسنان وفی البحار قال ابن

که رسید بامام علیه الصلوة والسلام چهار هزار زخم تیرها و هشتاد و چهار زخم از شمشیرها و نیزهها و در بحار مذکور است گفته است ابن

شهر اشوب قال ابو مخنف عن جعفر بن محمد بن علی علیهم السلام قال وجدنا بالحسین علیه السلام

شهر اشوب که ابو مخنف گفته است که روایت شده است از حضرت جعفر بن محمد بن علی صلوات الله علیهم که فرمود یافتیم در بدن مطهر حسین علیه السلام

ثلاثاً وثلاثین طعنة واربعاً وثلاثین ضربة وقال الباقر علیه السلام اصیب الحسین علیه السلام و

سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر و فرموده است جناب باقر علیه السلام که بمصیبت رسیده شد جناب سید الشهداء علیه السلام

وجد به ثلاثمائة وبضعة وعشرون طعنة برمح وضربة بسیف ورمیة بسهم وروی ثلاثمائة وستون جراحة

و یافته شد در بدن مبارکش زیاده از سیصد و بیست زخم نیزه و شمشیر و تیر و سیصد و شصت زخم روایت شده است

وقیل ثلاث وثلاثون ضربة سوی السهام وقیل الف وتسعمائة جراحة وکانت السهام فی درعه

و سی و سه زخم شمشیر غیر از زخم تیر گفته شده است و هزار و نهصد جراحت نقل شده است و بود تیرها در زره امام علیه السلام

کالشوک فی جلد القنفذ وروی انها کانت کلها فی مقدمه علیه السلام قالوا فوقف یستریح ساعة

مانند خارها در پوست خارپشت و روایت شده است که زخمها همه در پیش روی آن جناب بود زیرا که پشت بآن کافران نگردانیده بود گفته اند که آن مظلوم کربلا از شدت کارزار و کثرت زخمها توقف فرمود که لحظه استراحت فرماید

وقد ضعف عن القتال فبینما هو واقف اذ اتاه حجر فوقع فی جبهته فاخذ الثوب لیمسح الدم عن

و بتحقیق ضعف در بدن مبارکش عارض شده بود از مقاتله ناگاه سنگی بسوی آن امام مظلوم آمد و به پیشانی مبارکش رسید پس ثوب را بگرفت که خون را مسح نماید

وجهه فاتاه سهم محدد مسموم له ثلاث شعب فوقع السهم فی صدره وفی بعض الروایات علی قلبه

از روی مبارکش پس آمد حضرت را تیری تیز کرده شده زهرآلود که از سه شعبه داشت پس تیر در سینه اطهرش بنشست و در بعض روایات بر دل مبارکش بنشست

فقال الحسین علیه السلام بسم الله وبالله وعلی ملة رسول الله صلی الله علیه وآله ورفع راسه الی

پس امام علیه السلام این ذکر را فرمود و بلند فرمود سر اقدس خود را بسوی

السماء وقال الهي انك تعلم انهم يقتلون رجلا ليس على وجه الارض ابن نبي غيره ثم اخذ السهم
آسمان و عرض کرد ای پروردگار من بدرستیکه تو میدانی اینکه ایشان میکشند کسی را که نیست بر روی زمین فرزند پیغمبری غیر از او بعد از آن تیر را بگرفت

فاخرجه من قفاه فانبعث الدم كالميزاب فوضع يده تحت الجرح فلما امتلأت رمى به الى السماء فما
و بیرون کرد از پشت مبارک خود پس برانگیخته شد خون مانند ناودان جاری گردید پس بنهاد دست خود را در زیر زخم پس چون دست مبارکش پر گردید بینداخت

رجع من ذلك الدم قطرة وما عرفت الحمرة في السماء حتى رمى الحسين عليه السلم بدمه الى السماء
باز نگشت از آن خون یک قطره و شناخته نشده بود سرخی در آسمان تا آنوقتیکه بینداخت امام علیه السلام خون خود را بسوی آسمان

ثم رفع يده ثانيا فلما امتلأت لطخ رأسه ولحيته وقال هكذا اكون حتى القى جدي رسول الله صلى — لطخ کمنه
بعد از آن دوباره دست بسوی زخم بلند ساخت پس چون پر گردید بآلیه سر و محاسن خود و فرمود با چنین حال میباشم تا که ملاقات نمایم جد خود رسول خدا

الله عليه واله وانا مخضوب بدمي واقول يا رسول الله قتلني فلان وفلان ثم ضعف عن القتال
در حالیکه من آلوده بخون خود هستم و میگویم یا رسول الله بکشت مرا فلان و فلان بعد از آن حضرت را از کارزار ضعف حاصل گردید

فوقف كلما أتاه رجل وانتهى اليه انصرف عنه قال المفيد في ارشاده والسيد في اللهوف
پس توقف فرمود پس هر وقت که آمد پیش حضرت مردی و بسوی مظلوم کربلا رسید باز گردید از او گفته است مفید در کتاب ارشاد خود و سید در کتاب لهوف

فخرج عبد الله بن الحسن بن علي عليه السلم وهو غلام لم يراهق من عند النساء يشتد حتى وقف
پس عبد الله بن حسن بن علی علیهما السلام در حالیکه او پسری بود که هنوز بحد بلوغ نزدیک نشده بود بیرون شد از نزد اهل حرم میدوید تا اینکه بایستاد

الى جنب عمه الحسين عليه السلام فلحقته زينب بنت علي لتحبسه فقال لها الحسين عليه السلم
در نزد عم خود امام علیه السلام پس برسید آن امام زاده را جناب زینب که او را نگاه دارد و برگرداند پس فرمود امام عم جناب زینب را

احبسيه يا اختي فابى وامتنع عليها امتناعا شديدا وقال والله لا افارق عمي واهوى ابجر بن كعب
که برگردان او را و نگاه دار ای خواهر پس آن شهزاده قبول نکرد و ابا و امتناع نمود بر او امتناع سخت و فرمود سوگند بخدا جدا نمیشوم از عم خود و فرود آورد ابجر بن کعب ملعون

وقيل حرملة بن كاهل الى الحسين عليه السلم بالسيف فقال له الغلام ويلك يا ابن الخبيثة
و گفته شده است که این ملعون حرملة بن کاهل بود بسوی امام علیه السلام شمشیر را پس امام زاده آن ملعون را فرمود وای بر تو ای فرزند زن ناپاک

اتقتل عمي فضربه بالسيف فاتقاه الغلام بيده فاطنها الى الجلدة فاذا هي معلقة فنادى الغلام يا اماه
آیا میکشی عم مرا پس آن ولد الزنا آن امام زاده را بزد با شمشیر پس امام زاده با دست خود شمشیر را نگه داری نمود یعنی دست خود را سپر شمشیر کرد دستش را — تا بپوست برید پس در آنهنگام دست او در آویخته شد پس صدا زد غلام

يا عماه فاخذه الحسين عليه السلم فضمه اليه وقال يا ابن اخي اصبر على ما نزل واحتسب في ذلك الخير
که یا عماه پس حضرت او را بگرفت و در بر کشید و فرمود ای فرزند برادر صبر کن بر آن مصیبتی که بر تو نازل شده و در این مصیبت خیر را بحساب بگیر

فان الله تعالى يلحقك بآبائك الصالحين وفي المنتخب فبينما هو يخاطبه اذ رماه حرملة بن كاهل
زیرا بدرستیکه خداوند عالم میرساند ترا به پدران نیکوکاران تو و در منتخب مذکور است پس در بین آنکه حجت خدا آن امام زاده خطاب و تسلی میفرمود ناگاه حرملة بن کاهل ملعون تیری بآن

بسهم فذبحه في حجر عمه الحسين عليه السلم فصاحت زينب وابن اخاه ليت الموت اعدمني الحيوة
و او را در کنار عم خود امام علیه السلام شهید کرد پس جناب زینب فریاد کشید وا ابن اخاه کاش مرگ زندگی را از من نابود میکرد

ليت السماء اطبقت على الارض وليت الجبال تدكدكت على السهل وفي الارشاد ثم رفع الحسين يديه
کاش آسمان بر زمین برچسبیده و کاش کوهها پاره پاره میگشت بر صحراها میریخت و در ارشاد مفید ره مذکور است بعد از آن حجت خدا بلند فرمود



في مقاتلة الامام وشهادته

بِيَدِهِ وَقَالَ اللّٰهُمَّ فَاِنْ مَتَّعْتَهُمْ اِلٰى حِيْنٍ فَفَرِّقْهُمْ فِرَقًا وَاجْعَلْهُمْ طَرَائِقَ قِدَدًا وَلَا تُرْضِ الْوُلَاةَ عَنْهُمْ

دستهای خود را و گفت پروردگارا پس اگر ایشان را تا وقتی مهلت و زندگی خواهی داد پس ایشان را از هم دیگر جدا ساز و ایشان را فرقه فرقه نما و ایشان را فرق مختلفه الاراء قرار ده

ابدًا فَاِنَّهُمْ دَعَوْنَا لِيَنْصُرُوْنَا ثُمَّ عَدَوْا عَلَيْنَا فَقَتَلُوْنَا وَفِي الْبِحَارِ جَاءَهُ رَجُلٌ مِنْ كِنْدَةَ يُقَالُ لَهُ مَالِكُ

هرگز زیرا که به درستی ایشان ما را خواندند که یاری نمایند ما را بعد از آنکه آمدیم عداوت کردند بر ما پس ما را بکشتند و در بحار مسطور است آمد پیش حضرت مردی از قبیله کنده

بْنُ النُّسَيْرِ لَعَنَهُ اللّٰهُ فَشَتَمَ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَضَرَبَهُ بِالسَّيْفِ عَلٰى رَاْسِهِ وَعَلَيْهِ بُرْنُسٌ فَامْتَلَاَ دَمًا فَقَالَ

که او را مالک بن نسیر میگفتند پس آن حجت خدا را دشنام گفت و شمشیری بر سر مبارکش زد و بر سر انورش کلاهی بود پر از خون گردید پس حضرت آن شقی را فرمود

لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا اَكَلْتَ بِهَا وَلَا شَرِبْتَ وَحَشَرَكَ اللّٰهُ مَعَ الظَّالِمِيْنَ ثُمَّ اَلْقَى الْبُرْنُسَ وَلَبِسَ قَلَنْسُوَةً

که هرگز با این دست نخوری و نیاشامی خدا ترا با ستمکاران محشور کند و بعد از آن حضرت آنکلاه را بینداخت و عرقچینی بر سر مبارکش پوشید

وَاعْتَمَّ عَلَيْهَا وَقَدْ اَعْيٰى وَجَاءَ الْكِنْدِيُّ وَاَخَذَ الْبُرْنُسَ وَكَانَ مِنْ خَزٍّ فَلَمَّا قَدِمَ بَعْدَ الْوَقْعَةِ عَلَى امْرَاَتِهِ

و عمامه بر روی آن بست و بتحقیق بدن مبارکش خسته شده بود و کندی ولد الزنا آمد و همان کلاه را که از خز بافته شده بود برگرفت پس چون آن ملعون بعد از گذشتن امر شهادت بخانه و به پیش زن خود رسید

فَجَعَلَ يَغْسِلُ الدَّمَ عَنْهُ فَقَالَتْ لَهُ امْرَاَتُهُ اَتُدْخِلُ بَيْتِيْ سَلَبَ ابْنِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ

پس بنا کرد اینکه خون پاک را از آن بشوید پس زن آن ملعون او را گفت آیا داخل خانه من با لباس ربوده فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله

وَآلِهِ اُخْرُجْ عَنِّيْ حَشَى اللّٰهُ قَبْرَكَ نَارًا فَلَمْ يَزَلْ بَعْدَ ذٰلِكَ فَقِيْرًا بِاَسْوَءِ حَالٍ وَيَبِسَتْ يَدَاهُ وَكَانَتَا

بیرون شو از من خدا قبر ترا از آتش پر نماید پس آن کافر مردود پیوسته بعد از این امر به بدترین حال فقیر بود و خشک شده دستهای او و در

فِي الشِّتَاءِ يَنْضَحَانِ دَمًا وَفِي الصَّيْفِ تَصِيْرَانِ يَابِسَتَيْنِ كَاَنَّهُمَا عُوْدَانِ وَفِي الْمُنْتَخَبِ بَعْدَ مَا

زمستان از آنها خون بیرون میآمد و در تابستان خشک میگردید گویا که آنها دو شاخ چوب استند و در کتاب منتخب مذکور است بعد از آنکه

اَقْبَلَ الْكِنْدِيُّ بِالْبُرْنُسِ اِلٰى مَنْزِلِهِ فَقَالَ لِزَوْجَتِهِ هٰذَا بُرْنُسُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاغْسِلِيْهِ مِنَ الدَّمِ

کندی ملعون کلاه حضرت را بمنزل خود در آورد پس بزن خود گفت این کلاه ربوده امام حسین علیه السلام است خون آنرا بشوی

فَبَكَتْ وَقَالَتْ لَهُ وَيْلَكَ قَتَلْتَ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَسَلَبْتَ بُرْنُسَهُ وَاللّٰهِ لَا اَصْحَبُكَ اَبَدًا فَوَثَبَ

پس آن زن بگریست و گفت ای ملعون وای بر تو کشتی امام علیه السلام را و ربودی کلاهش را بخدا سوگند هرگز با تو نخواهم شد پس آن ملعون برجست

اِلَيْهَا لِيَلْطِمَهَا فَانْحَرَفَتْ عَنِ اللَّطْمَةِ فَاَصَابَ يَدُهُ الْبَابَ الَّذِيْ فِي الدَّارِ فَدَخَلَ مِسْمَارٌ فِيْ يَدِهِ فَعَمِلَتْ

بسوی زن که طپانچه باو بزند پس زن منحرف و دور شد از طپانچه آن ملعون و طپانچه را در بر نخورد پس دست آن شقی رسید بدر خانه پس مسمار در دستش نشست پس عمل کرد و دست گندید

عَلَيْهِ حَتّٰى قُطِعَتْ مِنْ وَقْتِهِ وَلَمْ يَزَلْ فَقِيْرًا حَتّٰى مَاتَ لَا رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَفِي الْبِحَارِ عَنْ صَاحِبِ الْمَنَاقِبِ

بر مسمار تا که بریده و شد همان وقت و پیوسته فقیر زد تا که مرد رحمت نشود خدا از وی و در بحار از صاحب مناقب

وَمُحَمَّدِ بْنِ اَبِيْ طَالِبٍ لَمَّا ضَعُفَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَادٰى شِمْرٌ لَعَنَهُ اللّٰهُ مَا وُقُوْفُكُمْ وَمَا تَنْتَظِرُوْنَ بِالرَّجُلِ

و محمد بن ابیطالب نقل کرده است که چون آن حضرت از کارزار وامانده و خسته گردید شمر ولد الزنا فریاد کرد که چیست توقف شما و چه انتظار را بآن مرد میکشید

قَدْ اَثْخَنَتْهُ الْجِرَاحُ وَالسِّهَامُ اِحْمِلُوْا عَلَيْهِ ثَكِلَتْكُمْ اُمَّهَاتُكُمْ فَحَمَلُوْا عَلَيْهِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ فَرَمَاهُ الْحُصَيْنُ

بتحقیق ضعیف و خسته کرده است او را زخمها و تیرها حمله کنید بر او مادرهای شما در عزای شما بنشینند پس آن کافران بر آن حجت خدا صلوات الله علیه و آله حمله کردند پس حصین بن نمیر ولد الزنا

بْنُ نُمَيْرٍ فِيْ فِيْهِ وَزَادَ فِي الْمَعْدِنِ عَنِ الْمَنَاقِبِ وَاَبُوْ اَيُّوْبَ الْغَنَوِيُّ بِسَهْمٍ مَسْمُوْمٍ فِيْ حَلْقِهِ فَقَالَ

تیری بر دهن مبارکش زد و صاحب کتاب معدن که از مناقب نقل کرده است در همان کتاب این را هم علاوه کرده است که ابو ایوب غنوی حرامزاده تیر زهر آلودی بر گلوی مبارکش زد پس حضرت فرمود علیه السلام

رای ایشان را سوق بهم دیگر گردان و در حکم و خوشنود دار حکام و والیان را از ایشان

جانخ ?نجم

الشلب بالتحریک ابسلب قیم اسلاب ق یبس کعلم و کفرب

شاذ نضخت القربة تنضخ کیمنع نضخا و تنضاخا رشحت ق

سلبت کنفرت صحب کسمع

احملوا کافروا

دست آن ملعون

عليه السلام بسم الله وبالله ولا حول ولا قوة الا بالله وهذا قتيل في رضاء الله وضربه زرعة بن
و اشاره بر خود ش کرد و گفت و این کشته است در رضاء خداوند عالمیان و زرعة بن شریک

شريك التميمي في كتفه الايسر و عمر بن خليفة الجعفي على حبل عاتقه وكان قد رماه سنان بن انس
تمیمی و لد الزنا ضربتی از دوش چپ مبارک حضرت بزد و عمر بن خلیفه جعفی حرامزاده ضربتی بر رگ گردن مبارکش زد و بتحقیق سنان بن انس حرامزاده تیری

النخعي في صدره وفي اللهوف قال الراوي ولما اثخن الحسين عليه السلام بالجراح وبقي كالقنفذ طعنه
بر سینه انورش زده بود و در لهوف مذکور است که راوی گفته است و چون خسته و درمانده شد امام علیه السلام بسبب زخمها و ماند مانند خارپشت صالح بن وهب

صالح بن وهب المزني على خاصرته طعنة فسقط عليه السلام عن فرسه الى الارض على خده الايمن و
مزنی لعنه الله نیزه بر تهیگاه میانش زد پس حجت خدا صلوات الله علیه از اسب خود بسوی زمین بر روی راست پاک خود در افتاد

هو يقول بسم الله وبالله وعلى ملة رسول الله صلى الله عليه وآله وفي البحار ثم استوى جالسا
در حالیکه این کلمات را میفرمود
و در بحار مذکور است بعد از آن حضرت برخواست بنشست

ونزع السهم من حلقه ثم دنى عمر بن سعد لعنه الله من الحسين عليه السلام قال حميد بن مسلم وخرجت زينب
و کشید تیر را از حلقوم شریف خود بعد از آن عمر بن سعد ولد الزنا نزدیک حضرت شد
حمید بن مسلم گوید بیرون شد جناب زینب

بنت علي عليه السلام وقرطاها يجولان بين اذنيها وفي اللهوف وهي تنادي وا اخاه وا سيداه وا اهل
دختر علی علیه السلام از خیمه در حالیکه گوشوارهایش از کثرت اضطراب در گوشهایش در حرکت میکرد و در لهوف مسطور است در اینحال جناب زینب فریاد میکرد

بيتاه ليت السماء اطبقت على الارض وليت الجبال تدكدكت على السهل وفي البحار قالت يا عمر
کاش آسمان بر زمین میچسبید و کاش کوهها پاره پاره گشته بر صحراها میریخت
و در بحار منقول است که جناب زینب فرمود ای عمر

بن سعد ايقتل ابو عبد الله وانت تنظر اليه ودموع عمر تسيل على خديه وهو يصرف وجهه عنها
بن سعد آیا کشته میشود ابو عبد الله علیه السلام و تو ایستاده نگاه میکنی بسوی او و اشکهای چشم عمر لعنه الله بر هر دو طرف روی نحس آن ملعون جاری شد

والحسين عليه السلام جالس وعليه جبة خز وقد تحاماه الناس وقال المفيد في ارشاده فلم يجبها عمر
و حضرت خدا علیه السلام در آنحال نشسته و در برش جبه خزی بود و بتحقیق مردم از کشتن او می پرهیزیدند و گفته است مفید در ارشاد خود پس عمر ملعون جناب زینب را

بشيء وفي اللهوف قال وصاح الشمر باصحابه ما تنتظرون بالرجل قال فحملوا عليه من كل جانب
هیچ جواب نداد و در لهوف مسطور است که راوی گوید صدا زد شمر ولد الزنا بیاران خود که چه انتظار دارید این مرد را پس حمله کردند بر حجت خدا از هر سو

فضربه زرعة بن شريك على كتفه اليسرى وضرب الحسين عليه السلام زرعة فصرعه وضربه آخر على عاتقه
پس ضربتی زد زرعة بن شریک لعنه الله بر دوش چپ مقدس امام هم و امام فرزند حیدر کرار با آن خستگی زخمها چنان شمشیر آبدار بر آن ملعون زد که آن ملعون را

المقدس بالسيف ضربة كب بها لوجهه وكان عليه السلام قد اعيا وجعل يقوم ويكب فطعنه سنان
و حضرت را ضعف عارض شده گاهی بر میخواست و گاهی بر رو میافتاد پس سنان بن انس ولد الزنا نیزه

بن انس النخعي في ترقوته ثم انتزع الرمح فطعنه في بواني صدره ثم رماه سنان ايضا بسهم فوقع السهم
بچنبر گردن امام علیه السلام زد بعد نیزه را کشیده و بجاهای دیگر نیز بسینه مبارکش زد بعد از آن نیز آن حرامزاده تیری بسوی حضرت انداخت و تیر نشست

في نحره فسقط عليه السلام وجلس قاعدا فنزع السهم من نحره وقرن كفيه جميعا فكلما امتلاتا من دمائه
در حلقوم مبارکش پس آن مظلوم بر زمین در افتاد و بنشست پس تیر را از سینه مبارکش کشید و دو کف مبارک خود را جفت کرده بزیر زخم نگه داشت
خود از خونهای تشنه گرامی اراقه پس

الحجن ... اثخنته الجراح ای اثقلته

بصرف من الباب الثاني
بكيت من الباب الاول
النخع مركز قبيلة باليمن
نزع من الباب الثاني

فرق بين الجم ... ارفق من باب نصر ... من باب ضرب جمع ... الاعوام

بر زمین در انداخت و ملعون دیگر ضربتی بشمشیر بر میان دوش و گردن مقدس حضرت زد که حجت خدا بسبب آن بر روی در افتاد

خضب بهما رأسه ولحيته وهو يقول هكذا ألقى الله مخضبا مغصوبا على حقي وفي خبر أبي مخنف
دستهای خود را بر سر و محاسن مبارک خویش مالید و میفرمود چنین ملاقات میکنم خدا را به خون خضاب کرده شده و از حق خود ممنوع شده و در خبر ابی مخنف مذکور است
وخرّ صريعا مغشيا عليه فلما أفاق من غشيته وثب ليقوم للقتال فلم يقدر فبكى بكاء عاليا ونادى
که حضرت غش کرده بر زمین افتاد پس چون از غش خود افاقه یافت بر جست که برای کارزار برخیزد توانائی نیافت پس آن حجت خدا صلوات الله علیه بگریست گریه بلند و ندا کرد
وا جداه وا محمداه وا أبتاه وا علياه ثم غشي عليه فبقي مكبوبا على وجهه ثلاث ساعات من النهار
که وا جداه ... بعد از آن باز بحضرت غش عارض شد پس ماند بر روی مبارک در افتاده سه ساعت از روز و مردم کفار
القوم في حيرة في قتله حتى قالوا أنه حي أو مات وفي البحار عن صاحب المناقب ومحمد بن أبي طالب فنادى
در کشتن امام علیه السلام در حیرت بودند بترسی اینکه زنده است یا شهید شده است و در بحار از صاحب مناقب و محمد بن ابیطالب نقل کرده است پس صدا زد
شمر لعنه الله ويلكم ما تنتظرون بالرجل اقتلوه ثكلتكم أمهاتكم فضربه زرعة بن شريك فأبان كفه اليسرى ثم ضرب
شمر ولد الزنا لعنة الله که وای بر شما چه انتظار دارید باین مرد بکشید او را مادران شما بنشیند پس زرعه بن شریک لعنه الله بحضرت زد پس دست چپ او را جدا ساخت
على عاتقه ثم انصرفوا عنه وهو يكبو مرة ويقوم أخرى فحمل عليه سنان في تلك الحال فطعنه بالرمح فصرعه
بر دوش مبارکش بعد از آن برگشتند و آن حجت خدا گاهی بر رو میافتاد و گاهی بر میخاست پس سنان ملعون در این حال بحضرت حمله کرد و نیزه بحضرت زد که حضرت را بر زمین انداخت
وقال لخولي بن يزيد احتز رأسه فضعف وأرعدت يده فقال له سنان فتّ الله عضدك وأبان
و آن شقی با خولی بن یزید لعنه الله گفت جدا ساز سر او را پس آن ملعون سست و ضعیف شد و دستش لرزید پس سنان او را گفت خدا بازوی ترا بشکند و جدا سازد
يدك وقال أبو مخنف وبقي الحسين عليه السلام مكبوبا على الأرض ملطخا بدمه ثلث ساعات من النهار
دست ترا و گفته است ابو مخنف و ماند امام علیه السلام بر روی مبارک افکنده شده بر زمین آغشته بخون خود سه ساعت از روز
رامقا بطرفه إلى السماء ويقول صبرا على قضائك يا رب لا معبود سواك يا غياث المستغيثين — رمق من الباب الأول
و نگاه کننده بچشم خویش بسوی آسمان و میفرمود صبر مینمایم بر قضای تو ای پروردگار من جز از تو معبودی نیست ای فریاد رسنده فریاد خواهندگان
فابتدر إليه أربعون رجلا كل منهم يريد حز رأسه الشريف وعمر بن سعد لعنه الله يقول ويلكم عجلوا
پس بشتافت بسوی حجت خدا چهل نامرد کافر شقی که هر یکی از آن کافران اراده میکردند بریدن سر اطهرش را و عمر بن سعد ولد الزنا میگفت وای بر شما شتاب بکنید
عليه وكان أول من ابتدر إليه شبث بن ربعي وبيده سيف مجرد فدنا منه ليحز رأسه الشريف
بر بریدن سر او اول کسیکه بشتافت بسوی حجت خدا شبث بن ربعی حرامزاده بود و در دست او شمشیری بود تیز کرده شده پس نزدیک شد بحضرت که سر شریف قدس اطهر را ببرد
فرمقه بطرفه الشريف فرمى السيف من يده وولى هاربا قال صاحب الأصل قد اختلف علماؤنا
پس حجت خدا بچشم شریف خود نظری بآن شقی نمود از هیبت رعب و سطوت حجت خدا تیغ را از دست خود بینداخت و گریخت صاحب اصل گوید که بتحقیق اختلاف کرده اند علماء رضوان الله علیهم
رضوان الله عليهم في قاتله صلوات الله عليه وروح العالمين فداه ففي مجالس الصدوق بإسناده
در خصوص قاتل امام علیه السلام روحی و روح العالمین فداه پس در مجالس صدوق علیه الرحمة باسناد خود
عن علي بن الحسين عليه السلام أنه قال وأقبل عدو الله سنان الإيادي وشمر بن ذي الجوشن العامري
از علی بن الحسین صلوات الله علیهما منقول است اینکه حضرت فرموده روی آورد دشمن خدا سنان ایادی و شمر بن ذی الجوشن عامری لعنهما الله
لعنهما الله تعالى في رجال من أهل الشام حتى وقفوا على رأس الحسين عليه السلام فقال بعضهم لبعض
با چند نفر مرد از اهل شام تا اینکه بایستادند بر سر اقدس امام علیه الصلوة والسلام پس بگفتند بیکدیگر

فانتظروا

فی شهادة الامام علیه السلام

ما تنتظرون اریحوا الرجل فنزل سنان بن انس الایادی لع واخذ بلحیة الحسین علیه السلام وجعل
که چه انتظار میکشید براحت بیفکنید مرد را پس نازل شد سنان بن انس ایادی ولد الزنا وبگرفت از محاسن شریف امام علیه الصلوة والسلام وبنا کرد

یضرب بالسیف فی حلقه وهو یقول والله لاجتز راسک وانا اعلم انک ابن رسول الله وخیر الناس
که زدن شمشیر در حلقوم شریف حضرت کرد کار را بزد و میگفت بحق خدا البته میبرم سر تو را و من میدانم اینکه تو فرزند رسول خدا هستی و بهترین مردمان هستی

ابا وامّا وقال السید ره فنزل الیه سنان بن انس النخعی وضرب بالسیف فی حلقه الشریف
از جانب پدر و مادر و گفته است سید ره که پس سنان بن انس نخعی حرامزاده از اسب خود بسوی حضرت فرود آمد و شمشیر را بحلقوم مبارک حضرت زد

وهو یقول والله انی لاجتز راسک واعلم انک ابن رسول الله وخیر الناس ابا وامّا ثم احتز
و آن ملعون حرامزاده میگفت بخدا سوگند بدرستیکه من هر آینه قطع میکنم سرت را و حال آنکه میدانم اینکه تو فرزند رسول خدا هستی و بهترین مردمان هستی

راسه المقدس المعظم صلوات الله وسلامه علیه وفی ذلک یقول الشاعر فای رزیة عدلت
سر مقدس معظم انور اطهر امام صلوات الله وسلامه علیه را و در این باب شاعر میگوید پس کدام مصیبت است که برابری کند با مصیبت

حسینا غداة تبیره کفا سنان ثم قال وروی ان سنانا هذا اخذه المختار فقطع انامله انملة
مظلوم کربلا وقتیکه هلاک ساخت و تباه نمود او را دستهای سنان لعنه الله بعد از آن سید گفته است که روایت آمده است اینکه آن ملعون را بگرفت مختار ره

انملة ثم قطع یدیه ورجلیه واغلی له قدرا فیه زیت ورماه فیها وهو یضطرب قال وارتفعت
بعد از آن دست و پاهای آن نحس نجس را قطع کرد و بجوش آورد برای آنکار دیگی که در آن روغن زیت بود و بینداخت او را در میان آن و آن ملعون دست

فی السماء فی ذلک الوقت غبرة شدیدة سوداء مظلمة فیها ریح حمراء لا یری فیها عین ولا اثر حتی
در هوا در وقت وقوع این مصیبت جانگداز غبار سخت سیاه تاریک و با آن غبار باد سرخی بود از جهت تیرگی غبار در میان آن هیچ چیز از عین و اثر

ظن القوم ان العذاب قد جاءهم فلبثوا کذلک ساعة ثم انجلت عنهم وفی المنتخب بعد ما انزل
گمان کردند آن کافران اینکه عذاب بر ایشان نازل شد پس آن کافران با چنین حال ساعتی درنگ کردند بعد از آن غبار از ایشان واگردید و در منتخب گویند

الشمر لع الی الحسین علیه السلام وکان قد غشی علیه فدنا الیه وبرک علی صدره فحس به علیه السلام
شمر حرامزاده بسوی امام علیه السلام و امام هم در حال غشی بود پس آن ملعون به نزد امام هم رسید و بر سینه انور وی نشست پس حضرت دریافت

وقال یا ویلک من انت فقد ارتقیت مرتقا عظیما فقال انا الشمر فقال له ویلک من انا فقال انت
و فرمود ای وای بر تو کیستی تو بتحقیق ببالا رفته بجای بزرگ بلند شده آن ولد الزنا گفت من شمرم هستم پس حضرت او را فرمود ای بر تو

الحسین بن علی بن فاطمة الزهراء وجدک محمد المصطفی صلی الله علیه واله فقال الحسین علیه السلام
تو حسین فرزند علی و فرزند زهرا هستی و جد تو محمد مصطفی است پس حضرت فرمود

یا ویلک اذا عرفت هذا حسبی ونسبی فلم تقتلنی فقال الشمر لع ان لم اقتلک فمن یاخذ الجائزة من یزید
ای وای بر تو وقتیکه میشناسی شأن و نسب مرا پس چرا میکشی مرا شمر ولد الزنا گفت اگر تو را نکشم پس کدام شخص جایزه یزید را بستاند

فقال ایما احب الیک الجائزة من یزید او شفاعة جدی رسول الله صلی الله علیه واله فقال اللعین
حضرت فرمود کدام یک محبوب تر است بسوی تو جایزه یزید لعنه الله یا شفاعت جد من رسول خدا صلی الله علیه واله پس لعین حرامزاده گفت

دانق من الجائزة احب الی منک ومن جدک فقال الحسین علیه السلام اذا کان لا بد من قتلی فاسقنی
یکدانگ از جایزه محبوبتر است بمن از تو و از جد تو پس آن مظلوم کربلا روحی فداه فرمود وقتیکه چاره از کشتن من نیست و لابد مرا خواهی کشت پس سیرابم کن

تنبیه من الافعال الانملة بتثلیث المیم والهمزة تسع لغات الخ بنهایة الطرف جمع انامل وانملات و غبرة بالضم جمعک من الباب الثانی



شربة من الماء فقال اللعين هيهات والله لا تذوق قطرة واحدة من الماء حتى تذوق الموت
بيك جرعه از آب لعين حرامزاده گفت هيهات بخدا سوگند نمی چشی یک قطره از آب تا اینکه بچشی مرگ را

غصة بعد غصة فقال له الحسين عليه السلام اكشف عن وجهك وبطنك فكشف له فاذا هو
باندوهی بعد از اندوهی پس حضرت آن ملعون را فرمود بگشا روی و شکمت را پس آن ملعون برای دیدن حضرت بگشاد پس ناگه حضرت

ابقع ابرص له صورة تشبه الكلاب والخنازير فقال الحسين عليه السلام صدق جدي فيما قال فقال
ابلق و مرض برص مبتلا است و دارد صورتی که بسگها و خوکها میماند پس حضرت صلوات الله علیه فرمود راست فرموده جد من در آنچه فرموده است لعین ولد الزنا گفت

اللعين وما قال لجدك قال كان يقول لابي يا علي يقتل ولدك هذا رجل ابقع ابرص اشبه
چه چیز گفته است جد تو امام فرمود جد من به پدرم میفرمود که یا علی میکشد این فرزند ترا مرد ابلق پیسی گرفته شبیه‌ترین

الخلق بالكلاب والخنازير فغضب الشمر لعنه الله من ذلك وقال تشبهني بالكلاب والخنازير فوالله
خلق به سگها و خوکها پس از فرموده حضرت شمر ولد الزنا لعنه الله به غضب آمد و گفت مرا به سگها و خوکها تشبیه مینمائی پس بخدا سوگند

لاذبحنك من قفاك ثم قلبه على وجهه وجعل اللعين لعنه الله تعالى يقطع اوداجه وهو له
هر آینه ترا از قفا ذبح نمایم بعد از آن ولد الزنا ملعون حجت خدا را بر روی برگردانید پس بریده رگهای گردن مبارک صلوات الله علیه را

الفداء قال ابو مخنف رحمه الله وهو لعنه الله يقول اقتلك اليوم ونفسي تعلم علما يقينا ليس فيه مرية
گوینده است ابو مخنف که آن ولد الزنا در این حال میگفت میکشم ترا امروز و حال آنکه خودم میدانم بعلم یقین که در آن شکی نیست

ان اباك خير من تكلم بعد النبي المصطفى المعظم اقتلك اليوم وسوف اندم وان مقري في
اینکه پدر تو بهتر من کسی است که سخن گفته است بعد از پیغمبر برگزیده و تعظیم کرده شده میکشم ترا امروز و بعد از این پشیمان از کرده خود خواهم گشت و بدرستیکه

غدا جهنم قال وكلما قطع منه عضوا نادى واجداه واعلياه وابتاه واحسناه واجعفراه
فردا جهنم است ابو مخنف گوید در هر وقتی که عضوی را از حلقوم مطهرش میبرید ندا میفرمود ای برگزیده عالم که ای جد من

واعقيلاه واعباساه واقتيلاه واقلة ناصراه وفي المنتخب اقتل عطشانا وجدي محمد المصطفى
و در منتخب مذکور است که حضرت میفرمود کشته میشوم تشنه و حال آنکه جد من محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله

اذبح عطشانا وابي علي المرتضى وامي فاطمة الزهراء فلما احتز الملعون راسه عليه السلام شاله
و ذبح کرده میشوم تشنه و حال آنکه پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا است پس چون آن ملعون سر اطهر اقدس انورش را از بدن مبارکش بلند کرد سر مقدس را

في قناة فكبر وكبر العسكر معه وفي خبر ابي مخنف وكبر العسكر ثلث تكبيرات وتزلزلت الارض
به نیزه پس تکبیر گفت آن ولد الزنا و تکبیر گفت لشکر کفار و در خبر ابی مخنف مذکور است تکبیر گفت لشکر کفار سه تکبیر و زمین به زلزله آمد

واظلم الشرق والغرب واخذ الناس الرجفة والصواعق وامطرت السماء دما عبيطا ونادى
و شرق و غرب عالم تاریک شد و مردم را زلزله و برقها فرو گرفت و آسمان خون تازه و طری بارید و ندا کرد

مناد من السماء قتل والله الامام بن الامام اخو الامام ابو الائمة الحسين عليه السلام بن علي
ندا کننده از جانب آسمان کشته شد بخدا سوگند امام فرزند امام برادر امام پدر امامان حسین فرزند علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیهم

بن ابي طالب عليه السلام وفي البحار عن تاريخ النبوي قال قال ابو قبيل لما قتل الحسين بن علي عليهما
و در بحار از تاریخ نبوی منقولست مؤلف تاریخ نبوی گفته است که گفته است ابو قبیل چون کشته شد حسین بن علی صلوات الله و سلامه علیهما

الشمر

في شهادة الامام عليه السلم

السلم كسفت الشمس كسفة بدت الكواكب نصف النهار حتى ظننا انها هي قال السيد في اللهوف
كرفته شد آفتاب كرفتنى كه ستارها در وسط روز ظاهر شد حتى كمان كرديم كه قيامت است كفته سيد در لهوف

ثم اقبلوا على سلب الحسين فاخذ قميصه اسحق بن حوية الحضرمي فلبسه لع فصار ابرص وامتعط
بعد از ان اشقيا رو آوردند بر ربودن لباسهاى امام پس بركرفت پيراهن مقدسش را اسحق بن حويه حضرمى ملعون و پوشيد از پس آن

شعره وفي بعض الكتب اخذه الاشعث بن قيس وفي اللهوف وروى انه وجد في قميصه مائة وبضع
موى بدنش و در بعضى از كتب مذكور است كه پيراهن شريف را اشعث بن قيس حرامزاده بركرفت و در لهوف مذكور است كه روايت شده است اينكه

عشرة ما بين رمية وطعنة وضربة وقال الصادق عليه السلم وجد بالحسين عليه السلم ثلاث و
از زخم تير و نيزه و شمشير و جناب امام جعفر صادق صلوات الله عليه فرموده اند كه يافته شد در بدن مطهر مظلوم كربلا

ثلثون طعنة واربع وثلثون ضربة واخذ سراويله بحر بن كعب التيمي فروى انه صار زمنا مقعدا
سى و سه زخم نيزه و سى و چهار زخم شمشير و بركرفت شلوارش را بحر بن كعب التيمى حرامزاده پس روايت شده است كه آن ملعون زمين كير

من رجليه واخذ عمامته اخنس بن مرثد بن علقمة الحضرمي وقيل جابر بن يزيد الاودي فاعتم
و پاهايش شل كرديد و عمامه حضرت را اخنس بن مرثد بن علقمه حضرمى بر بود لعنه الله و كفته شده است كه جابر بن يزيد اودى بركرفت و عمامه بست

بها فصار معتوها انتهى وفي اخرى صار مجذوما واخذ درعه مالك بن بشير الكندي فصار
با آن پس آن ملعون ديوانه شد تمام شد روايت سيد ره و در روايت ديكر آمده است كه بمرض پيسى مبتلا كرديد و زره اش را مالك بن بشير كندى بركرفت

معتوها فقال السيد واخذ نعليه الاسود بن خالد واخذ خاتمه بجدل بن سليم الكلبي فقطع
پس ديوانه شد بعد از آن كفته است سيد ره و بركرفت نعلين حضرت را اسود بن خالد لعنه الله و بركرفت انكشتر مباركش را بجدل بن سليم ملعون

اصبعه عليه السلم مع الخاتم وهذا اخذه المختار فقطع يديه ورجليه وتركه يتشحط في دمه حتى هلك
انكشت مباركش را با انكشتر و اين ولد الزنا را مختار عليه الرحمه بكرفت پس بريد دستها و پاهايش را و بكذاشت او را كه در خون خود مى غلطيد تا اينكه

واخذ قطيفة له عليه السلم كانت من خز قيس بن الاشعث واخذ درعه البتراء عمر بن سعد لع
و بر داشت قطيفه حضرت را كه از خز بود قيس بن اشعث لعنه الله و بركرفت زره خوش رنك حضرت را عمر بن سعد لعنه الله

فلما قتل عمر بن سعد لع وهبها المختار لابي عمرة قاتله واخذ سيفه جميع بن الخلق الاودي ويقال
پس چون عمر بن سعد ولد الزنا بجهنم واصل شد زره را مختار به قاتل آن ملعون ابى عمره داد و شمشير حضرت را جميع بن خلق ازدى لعنه الله در ربود و كفته ميشود

رجل من تميم يقال له الاسود بن حنظلة وفي رواية ابن ابي سعيد انه اخذ سيفه الفلافس النهشلي
مردى از قبيله بنى تميم كه او را اسود بن حنظله كفته ميشد بركرفت و در روايت ابن ابى سعيد مذكور است كه شمشير را فلافس نهشلى لعنه الله بركرفت

وزاد محمد بن زكريا انه وقع بعد ذلك الى بنت حبيب بن بديل وهذا السيف المنهوب ليس بذي
و محمد بن زكريا علاوه اين مطلب را ايراد كرده است كه اين شمشير بعد از كشتن بغارت بدست دختر حبيب بن بديل رسيده و اين شمشير غارت شده

الفقار فان ذلك كان مذخورا من ذخائر النبوة والامامة وفي بعض الكتب المعتبرة ويمكن ان
ذو الفقار نبود زيرا كه ذو الفقار از جمله ساير ذخائر و ودائع نبوت و امامت ذخيره و محفوظ است و در بعضى از كتب معتبره مسطور است و ممكن ميشود

يستشم هذا المضمون من المنتخب انه لما قتل الحسين عليه السلم جعل فرس الحسين عليه السلم
كه اين مضمون از منتخب استفاده شود اينكه چون حجت خدا بفيض شهادت و ملاقات رب العزة فايض كرديد اسب حضرت عليه السلم

يتمهم

١٤٠٦
كسف من باب ضرب
حضرموت نسبة الى حضرموت

مرثد كمسكن اسم
او در جد و بالضم معروف
بالبادية

نهشل كجعفر قبيلة
بديل كامير و كزبير
من الاسماء

ذو الفقار بالفتح



يصهل ويحمحم ويتخطى القتلى في المعركة قتيلا بعد قتيل حتى وقف على الجسد الشريف فوجد جسدا ۱۴۹

شیهه میکشید وصدا میزد گویا که چیزرا میطلبید وقدم برمیداشت از شهدا در عرصه کارزار یکی بعد از دیگری تا اینکه توقف میکرد تا اینکه بر جسد شریف مطهر پس یافت بدنی را

بلا رأس فجعل يدور حوله ويمرّغ عرفه وناصيته بدم الحسين ويصهل صهيلا عاليا فنظر اليه

بی سر پس بگردید اینکه دور میگردید اطراف او و او را بخون آلوده میشود یال وپیشانی خود را از خون امام علیه السلام وشیهه میکشید شیهه بلند پس نگاه کرد بسوی او

عمر بن سعد لعنه الله وصاح بالرجال وقال يا ويلكم دونكم فرس الحسين خذوه وائتوني به وكان من

عمر بن سعد لعنه الله وصیحه زد مردان را وگفت ای وای بر شما بگیرید اسب حسین را و او را بگیرید وبپیش من آرید واین اسب از

جياد خيل رسول الله صلى الله عليه وآله فتراكضت الفرسان اليه فلما احس الجواد بهم جعل

اسبهای نجیب ونیک خوش رفتار اسبهای رسول خدا بود پس سواران لشکر کفار اسبهارا بسوی آن جوان دوانیدند که او را بگیرند چون اسب ایشان را احساس کرد بنا کرد اینکه

يمانع عن نفسه ويكدم بفيه ويرمح بيديه ورجليه فيثب على الفارس فيخبطه عن فرسه ويدوسه

منع میکرد ایشان را از خود وبدهان خود میگزید ودستها وپاهای خود لگد میزد وبر مرد سوار بر میجست ومیزد او را از پشت اسب خود ودر میان دستها وپاهای خود لگدکوب میکرد

حتى قتل اربعين رجلا وعشرين من رؤس الخيل ولم يقدروا عليه فصاح ابن سعد لعنه الله ويلكم تباعدوا

تا اینکه چهل پیاده وبیست نفر از شجاعان سوار کار را بقتل رسانید وقدرت دست نیافتند بر آن پس صیحه زد ابن سعد ملعون که وای بر شما دور شوید

عنه حتى ننظر ما يصنع فتباعدوا عنه فلما خفا له الناس من حوله وأمن الطلب جعل يتخطى القتلى و

از او تا اینکه تماشا کنیم که چه کار خواهد کرد پس دور شدند از آن پس چون مردم از اطراف آن سبک شدند وبکنار رفتند واسب از طلب کردن جسد مطهر تا اینکه رسید از شهدا

يطلب الحسين عليه السلام حتى اذا وصل اليه جعل يشم رائحته ويمرّغ ناصيته بدمه ويقبّل بعينيه

وجثه مطهر مجروحت تا وقتیکه بسوی جسد مطهر رسید بنا کرد اینکه عطر وبوی حجت خدا را میبوئید وپیشانی خود را از خون پاکش خضاب میکرد واز چشمان خود میبوسید

وهو مع ذلك يصهل صهيلا عاليا ويبكي بكاء الثكلى حتى اعجب كل من حضر قال فلما سمعت

ودر حین آن با اینکار شیهه بلند میکشید ومانند زنان فرزند مرده نوحه میکرد تا اینکه همه حاضران را به تعجب در آورد راوی گوید پس چون شنید

زينب بنت علي صهيله اقبلت على سكينة وقالت لها قد جاء ابوك بالماء فخرجت سكينة فرحا

جناب زینب علیها السلام شیهه اسب را روی بر جناب سکینه علیها السلام آورد واو را گفت بتحقیق پدرت آب آورده است پس جناب سکینه بیرون شد از خیمه فرحناک

بذكر ابيها والماء فرأت الجواد عاريا والسرج خاليا من راكبه فهتكت خمارها ونادت واقتيلاه

بجهت یاد کردن پدر خود وآب پس اسب را عاری دید وزین را از راکب وسوار خود خالی دید پس معجر خود را دریده وندا کرد که واقتیلاه

واأبتاه واحسناه واحسيناه واغربتاه وابعد سفراه واطول كربتاه هذا الحسين بالعراء مسلوب

این حسین بر روی زمین است که ربوده شده است

العمامة والرداء قد اخذ منه الخاتم والحذاء بابي من رأسه بارض وجثته بأخرى بابي من رأسه الى الشام

عمامه وعبایش بتحقیق گرفته شده است از او انگشتر ونعلین پدرم فدای کسی باد که سر او در جائی است وبدن او در جای دیگر پدرم فدای کسی باد که سرش بسوی شام

يهدى بابي من اصبحت حرمه مهتوكة بين الاعداء بابي من عسكره يوم الاثنين مضى ثم بكت بكاء

هدیه برده میشود پدرم فدای کسی باد که برگردید پردگیان او از پرده بیرون شده در میان دشمنان پدرم فدای کسی باد که لشکر او در روز دوشنبه وفات کردند بعد از آن بگریست

عاليا وانشأت تقول مات الفخار ومات الجود والكرم واغبرت الارض والآفاق والحرم

گریه بلند وشروع کرد باینکه میفرمود. رفت نازیدن بمکارم ومفاخر ورفت سخاوت وبزرگی وغبار آلود شد زمین وآفاق وحرم



فی شهادة الامام علیه السّلام

وَاَغلَقَ اللهُ اَبوابَ السَّماءِ فَلا تُرقیٰ لَهُم دَعوَةٌ تَجَلّیٰ بِهَا الهَمُّ یا اُختِ قُومی اُنظُری هٰذَا الجَوادَ

جنه دباری تعالی درهای آسمان را پس بلند نشود مرایشان را دعائی که زایل و دفع بشود بسبب آن غمها ای خواهر برخیز نگاه کن این اسب

اَتیٰ یُنبِئُکِ اَنَّ ابنَ خَیرِ الخَلقِ مُختَرَمٌ مٰاتَ الحُسَینُ فَیَا لَهفیٖ لِمَصرَعِهٖ وَصارَ یَعلُو ضِیاءَ الاُمَّةِ

آمده است که خبر میدهد ترا باینکه فرزند بهترین خلق کشته شده است شهید شد حسین ع پس ای حزن و تحسر من برای افتادن گاه او و گردید ظلمت که بلند میشود و غلبه

الظُّلَمُ یا مَوتُ هَل مِن فِدیً یا مَوتُ هَل عِوَضٌ اللهُ رَبّی مِنَ الفُجّارِ یَنتَقِمُ قالَ فَلَمّا سَمِعَ

ای مرگ آیا فدا و عوضی هست ترا خدای پروردگار من انتقام بکشد از گروه برگردنده از طاعت خدا فاضل گوید پس چون بشنیدند

باقِی الحَرَمِ شِعرَها خَرَجنَ فَنَظَرنَ اِلَی الفَرَسِ عارِیًا وَالسَّرجَ خالِیًا فَجَعَلنَ یَلطِمنَ الخُدُودَ وَیَشقُقنَ

سائر حرم و پردگیان عصمت شعر جناب سکینه را از خیمه بیرون شدند پس نگاه کردند بسوی اسب که عاری و زین از سوار خود خالی است پس بنا کردند اینکه طپانچه

الجُیُوبَ وَیُنادِینَ وَیَقُلنَ وا مُحَمَّداهُ واعَلِیّاهُ واحَسَناهُ واحُسَیناهُ الیَومَ ماتَ مُحَمَّدٌ المُصطَفیٰ الیَومَ

گریبانها را و ندا میکردند و میگفتند که وا محمداه امروز وفات کرده است محمد مصطفی ص امروز

ماتَ عَلِیٌّ المُرتَضیٰ الیَومَ ماتَت فاطِمَةُ الزَّهراءُ ثُمَّ بَکَت اُمُّ کُلثُومٍ وَاَومَأَت اِلیٰ اُختِها زَینَبَ وَاَنشَأَت

وفات کرده است علی مرتضی ع امروز مرده است فاطمه زهرا ع بعد از آن بگریست جناب ام کلثوم ع و اشاره کرد بسوی جناب زینب خواهرش و شروع کرد

تَقُولُ اِلیٰ اٰخِرِ الاَبیاتِ فی مَحَلِّهٖ قالَ عَبدُ اللهِ بنُ قَیسٍ فَنَظَرتُ اِلَی الجَوادِ قَد رَجَعَ مِنَ الخَیمَةِ وَقَصَدَ الفُراتَ

بگفتن ابیاتی که مذکور است در محل خود عبد الله بن قیس گوید پس نگاه کردم بسوی اسب که بتحقیق برگشت از خیمه و فرات را قصد کرد

وَرَمیٰ بِنَفسِهٖ فیهِ وَذَکَرَ اَنَّهٗ یَظهَرُ عِندَ صاحِبِ الزَّمانِ عَجَّلَ اللهُ فَرَجَهٗ وَفِی البِحارِ عَن صاحِبِ المَناقِبِ

و خود را بینداخت در آن و عبد الله بن قیس ذکر کرده است بدرستیکه این اسب در نزد جناب صاحب العصر عجل الله فرجه ظاهر و آشکار میشود و در بحار

وَمُحَمَّدِ بنِ اَبی طالِبٍ قالا وَاَقبَلَ فَرَسُ الحُسَینِ عَلَیهِ السَّلامُ وَقَد عَدا مِن بَینِ اَیدیهِم اَن لا یُؤخَذَ فَوَضَعَ

و محمد بن ابیطالب منقولست که ایشان گفته اند روی آورد اسب امام علیه السلام در حالیکه دوید از پیش ایشان برای اینکه گرفته نشود پس بنهاد

ناصِیَتَهٗ فی دَمِ الحُسَینِ عَلَیهِ السَّلامُ ثُمَّ اَقبَلَ یَرکُضُ نَحوَ خَیمَةِ النِّساءِ وَهُوَ یَصهَلُ وَیَضرِبُ بِرَأسِهِ

پیشانی خود را در خون مبارک امام علیه السلام بعد از آن روی آورد در حالیکه میدوانید بسوی خیمه اهل حرم و او شیهه میکشید و میزد سر خود را

الاَرضَ عِندَ الخَیمَةِ حَتّیٰ ماتَ فَلَمّا نَظَرَ اَخَواتُ الحُسَینِ عَلَیهِ السَّلامُ وَبَناتُهٗ وَاَهلُهٗ اِلَی الفَرَسِ لَیسَ عَلَیهِ

بر زمین در پیش خیمه تا آنکه بمرد پس چون نظر کردند خواهران امام علیه السلام و دختران و اهل بیت او بسوی اسب در حالیکه بر پشت او کسی

اَحَدٌ رَفَعنَ اَصواتَهُنَّ بِالبُکاءِ وَالعَویلِ وَوَضَعَت اُمُّ کُلثُومٍ یَدَها عَلیٰ اُمِّ رَأسِها وَنادَت وا مُحَمَّداهُ وا

بلند کردند صداهای خود شان را بگریستن و نوحه کردن و بنهاد جناب ام کلثوم علیها السلام دست خود را بر سر خود و ندا نمود که وا محمداه

جَدّاهُ وا نَبِیّاهُ وا اَبَا القاسِماهُ واعَلِیّاهُ واجَعفَراهُ واحَمزَتاهُ واحَسَناهُ هٰذا حُسَینٌ بِالعَراءِ صَریعٌ بِکَربَلا

این حسین است در صحرا افتاده بر روی زمین کربلا

مَجزُوزُ الرَّأسِ مِنَ القَفا مَسلُوبُ العِمامَةِ وَالرِّداءِ

سرش از پشت بریده و عمامه و جامه اش ربوده و غارت شده

الفَصلُ الثّامِنُ فیما جَریٰ عَلیٰ اَهلِ بَیتِهٖ بَعدَ قَتلِهٖ صَلَواتُ اللهِ عَلَیهِم مِن اِحراقِ خِیامِهِم وَنَهبِ اَموالِهِم وَما

فصل هشتم در وقایع و مصائبی است که جاری گردید بر اهل بیت اطهارش بعد از شهادت حضرت سید الشهداء صلوات الله و سلامه علیه و آله از سوزانیدن خیمه ها و غارت کردن اموال ایشان منظوم و هم در اسیری است

تفتی کرضی جلی
الهم عنه اذهب ق
الهم الحزن ج هموم
ق
اخترم فلان عنا
مبنیا للمفعول مات
واخترمته المنیة اخذته
ق
الظّلم بالفتح و بفتحتین
والظلماء والظلام
ذهاب النور
الفداء ککتاب و کعلی
وادا و کفته ق
لیشق کیمد

وقع في تلك الايام من رض الخيل لجسده الشريف وغيره مما يذكر

كه دراين ايام واقع شد از خورد كردن اسبها جسد شريف مطهرش را وغيراز اين از آنچه ذكر گشته است

في هذا الفصل روى السيد بن طاوس انه لما قتل الحسين عليه السلم جاءت جارية

دراين فصل روايت كرده است سيد بن طاوس رضي الله عنه اينكه چون حجت خدا شهيد شد آمد كنيزي

من ناحية خيم الحسين عليه السلم فقال لها رجل يا امة الله ان سيدك الحسين عليه السلم قتل

از جانب خيمه هاي امام عليه السلم پس گفت او را مردي كه يا امة الله بدرستيكه آقايت حسين كشته شد

قالت الجارية فاسرعت الى سيدي وانا اصيح فقمن النساء في وجهي وصحن قال وتسابق القوم على

كنيز گويد پس شتافتم بسوي سيده ات خود هنگاميكه من فرياد ميكشيدم پس اهل حرم ايستادند در پيش من و صيحه كشيدند سيد بزرگوار گويد سبقت كردند از يكديگر كروه اشقيا

نهب آل الرسول وقرة عين الزهراء البتول حتى جعلوا ينزعون ملحفة المرأة عن ظهرها وخرجن بنات

بر غارت كردن اولاد رسول خدا و ذريه سرور ديده بتول زهرا عليها السلم تا اينكه شروع كردند كه ميكشيدند چادر زنان را از پشت او و بيرون شدند دختران

رسول الله وحريمه يتساعدن على البكاء ويندبن لفراق الحماة والاحباء وروى حميد بن مسلم قال

رسول خدا و اهل بيت او كه ياري ميكردند يكديگر را بر گريستن و نوحه مينمودند براي فراق حمايت كنندگان و حبيبان و روايت كرده است حميد بن مسلم گفت ا

رايت امرأة من بكر بن وائل كانت مع زوجها في اصحاب عمر بن سعد لع فلما رات القوم قد اقتحموا على

ديدم زني را از قبيله بكر بن وائل كه با شوهرش در ميان اصحاب عمر بن سعد ملعون بود پس چون آن زن ديد گروه كفار را كه بتحقيق داخل شده اند بر خيمه هاي

نساء الحسين عليه السلم وفسطاطهن وهم يسلبونهن اخذت سيفا واقبلت نحو الفسطاط وقالت

حرمهاي حجت خدا هنگاميكه لباسهاي ايشانرا مي ربودند شمشيري گرفت ورو بسوي خيمه آورد و گفت

يا آل بكر بن وائل اتسلب بنات رسول الله لا حكم الا لله يا لثارات رسول الله صلى الله عليه واله فاخذها

كه اي اولاد بكر وائل آيا غارت كرده ميشود دختران رسول خدا ص نيست حكم مگر خدا را اي ارباب قاتلان ذريه رسول خدا ص پس بگرفت زن را

زوجها وردها الى رحله وفي امالي الصدوق باسناده عن فاطمة بنت الحسين عليه السلم قالت

شوهرش و برگردانيد او را بسوي منزل خود و در امالي صدوق عليه الرحمة باسناد خود از جناب فاطمه دختر ابي عبد الله عليه السلم منقولست كه آن مخدره عصمت فرمود

دخلت العامة علينا الفسطاط وانا جارية صغيرة وفي رجلي خلخالان من ذهب فجعل رجل يفض

كه اهل خلاف بر سر ما بخيمه داخل شدند و من دختر صغيره بودم و در پاهاي من دو خلخال بود از طلا پس شروع كرد مردي كه بشكند

الخلخالين من رجلي وهو يبكي فقلت ما يبكيك يا عدو الله فقال كيف لا وانا اسلب ابنة رسول

خلخالهاي مرا از پاهاي من و حال آنكه آن ملعون ميگريست پس گفتم چه چيز ميگرياند ترا اي دشمن خدا آن ملعون گفت چگونه نگريم و حال آنكه من غارت ميكنم دختر رسول خدا را

الله فقلت لا تسلبني فقال اخاف ان يجيء غيري فياخذه قالت وانتهبوا ما في الابنية حتى كانوا

پس گفتم پس غارت مكن مرا گفت ميترسم از اينكه ديگري بيايد و بگيرد او را جناب فاطمه گويد غارت كردند هر آنچه در خيمه ها بود حتى بودند

ينزعون الملاحف عن ظهورنا وفي البحار عن صاحب المناقب ومحمد بن ابي طالب فاقبل الاعداء لع

كه ميكشيدند چادرها را از پشت ما و در بحار از صاحب مناقب و محمد بن ابيطالب نقل كرده است پس روي آوردند دشمنان

حتى احدقوا بالخيمة ومعهم شمر لع فقال ادخلوا فاسلبوا بزتهن فدخل القوم لع فاخذوا ما كان

تا اينكه اطراف خيمه را گرفتند و با ايشان بود شمر حرامزاده پس آن ملعون گفت داخل شويد و غارت كنيد سلاح و لباسهاي ايشانرا پس آن ملاعين داخل شدند و گرفتند آنچه را

بزة بالكسر

في الخيمة

فيما جرى على اهل بيته بعد قتله

في الخيمة حتى افضوا الى قرط كان في اذن ام كلثوم اخت الحسين عليه السلام فاخذوه وخرموا اذنها
که در خیمه بود حتی دست بردند بسوی گوشواره که در گوش جناب ام کلثوم علیها السلام خواهر امام علیه السلام بود پس بگرفتند گوشواره را و گوش آن سیده مظلومه را دریدند

حتى كانت المرأة لتنازع ثوبها على ظهرها حتى تغلب عليه ثم مال الناس على الورس والحلي والحلل
حتی زن بیچاره هر آینه با آن ناکسان در خصوص جامه خود که در پشت خود پوشیده بود نزاع میکرد تا اینکه مغلوب جامه میگشت ثم میل کردند مردم بسوی ورس و زیور و حلها

والابل فانتهبوها قال ابو مخنف فلما ارتفع صياح النساء صاح ابن سعد لعنه الله ويلكم اكبسوا
و شتران پس همه آنها را غارت کردند ابو مخنف گوید پس چون بلند شد فریادهای آن مخدرات صیحه زد ابن سعد حرامزاده که ای وای بر شما جمع کنید

عليهن الخباء واضرموها نارا فاحرقوها وما فيها فقال رجل منهم يا ويلك يا ابن سعد لعنه الله اما
ایشان را به خیمه و آتش زنید و بسوزانید خیمه و آنچه در آنها است پس مردی از کفار گفت ای وای بر تو یا ابن سعد آیا

كفاك قتل الحسين عليه السلام واهل بيته وانصاره عن حرق اطفاله ونسائه لقد اردت ان يخسف
کفایت نکرد تو را کشتن حسین علیه السلام و اهل بیت و یاران او از سوختن کودکان و زنان او هر آینه بتحقیق اراده کرده که فرو برد

الله بنا الارض فتبادروا الى نهب النساء الطاهرات قالت زينب بنت امير المؤمنين عليه السلام كنت
خدا ما را در زمین پس پیشی گرفتند بسوی غارت زنان طاهرات گفته است جناب زینب دختر امیر المؤمنین علیه السلام

في ذلك الوقت واقفة في الخيمة اذ دخل رجل ازرق العينين فاخذ ما كان في الخيمة ونظر الى علي بن
که در آن وقت در خیمه ایستاده بودم در این هنگام بخیمه داخل شد مردی کبود چشم پس برداشت آنچه را که در خیمه بود و نظر کرد بسوی سید سجاد علیه السلام

الحسين عليه السلام وهو على نطع من الاديم وكان مريضا فجذب النطع من تحته ورماه الى الارض و
و او بر روی بساطی از پوست افتاده و مریض بود پس آن ملعون بساط را از زیر آنحضرت بکشید و او را بر روی زمین بینداخت

التفت الي واخذ القناع من راسي ونظر الى قرطين كانا في اذني فجعل يعالجهما وهو يبكي حتى نزعهما
و نگاه کرد بسوی من و معجر را از سر من گرفت و نگاه کرد به دو گوشواره که در گوشهای من بودند پس شروع کرد که علاج و مجاهده نماید بکندن آن گوشوارها

فقلت تسلبني وانت تبكي فقال ابكي لمصابكم اهل البيت فقلت له قطع الله يديك ورجليك
پس گفتم سلب میکنی و گریه میکنی گفت گریه میکنم بعلت مصیبت شما اهل بیت پس گفتم او را خدا قطع نماید دست و پای ترا

واحرقك بنار الدنيا قبل نار الآخرة وفي المعدن وهم شمر لعنه الله بقتل ابن الحسين عليه السلام وهو
و بسوزاند ترا باتش دنیا پیش از آتش آخرت و در کتاب معدن مذکور است قصد کرد شمر حرامزاده بکشتن فرزند امام علیه السلام

مريض فخرجت اليه زينب بنت علي بن ابي طالب عليه السلام فوقعت عليه وقالت والله لا يقتل حتى
مریض بود پس بیرون شد بسوی او جناب زینب دختر علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و الله پس خود را بر بالای وی انداخت و فرمود سوگند بخدا این کشته نمیشود تا اینکه

اقتل فكف عنه وفي الارشاد قال حميد بن مسلم فوالله لقد كنت ارى المرأة من نسائه واهله
من کشته شوم پس آن حرامزاده از وی دست بکشید و در ارشاد مذکور است حمید بن مسلم گوید پس بحق خدا هر آینه بتحقیق بودم که میدیدم زنی بیکس را از زنان و اهل

وبناته تنازع ثوبها عن ظهرها حتى تغلب عليه فيذهب به منها ثم انتهينا الى علي بن الحسين عليه السلام
و دختران امام تم که با کفار در باب غارت کردن جامه در پشت سر او منازعه میکرد تا اینکه مغلوب میگشت و جامه از وی برده میشد بعد از آن رسیدیم بسید سجاد

وهو منبسط على فراش وهو شديد المرض ومع الشمر جماعة من الرجالة فقالوا له الا نقتل هذا العليل
در حالتی که بر فراش افتاده بود و سخت ناخوش بود و با شمر حرامزاده جماعتی از پیادگان لشکر بی نظام بودند شمر را گفتند که آیا نمیکشی این مریض را

حرم مع ابان اللبناني [illegible] في مجمع البحرين في الحديث وعليه ملحفة ورس [illegible] ايضا ملحفة مورسة الورس صبغ يتخذ من [illegible] كالسمسم [illegible]

حُلَل او بضم الحاء و تشدید اللام جمع حُلّة بفتح الحاء [illegible] اسم للكل [illegible]

[illegible] جمع [illegible] بالضم [illegible] و [illegible] الا من [illegible] اكبسوا [illegible]

رجالة باشنه [illegible] فتح الراء

[illegible]

نعد

فيما جرى على اهل بيته بعد قتله

فقلت سبحان الله أيقتل الصبي انما هذا صبي وانه لما به فلم ازل حتى دفعتهم عنه وجاء عمر بن ١٥٢
پس گفتم سبحان الله آيا کشته ميشود کودکان چه رسيد اين کودک بهت داده بامرض خود همانا پس پيوسته دفع ميکردم ايشانرا از آن امام مظلوم تا آمد عمر بن سعد ملعون
سعد لعنه الله فصاح النساء في وجهه وبكين فقال لاصحابه لا يدخل احد منكم بيوت هؤلاء النساء
پس زنان مخدرات مطهرات در روی آن بی شرم صيحه زدند و گريستند پس آن ملعون بياران خود گفت داخل نشود احدی از شما خيمه های اين مخدرات
ولا تعرضوا لهذا الغلام المريض فسألته النسوة ان يسترجع ما اخذ منهن ليستترن به فقال من
و متعرض اين غلام مريض نباشيد پس طلب کردند از عمر ملعون زنان مطهرات اينکه باز بگيرد از غارت کنندگان لباسهائی را که بغارت برده اند از ايشان جهت اينکه مستور و پوشيده
اخذ من متاعهن شيئا فليرده عليهن فوالله ما رد احد منهم شيئا فوكل بالفسطاط والبيوت و
که از متاع و لباسهای ايشان چيزی برده پس رد کند بر ايشان پس سوگند بخدا باز نداد احدی از ايشان چيزی را پس ابن سعد ملعون نمود خيمه ها و
النساء وعلي بن الحسين عليه السلام جماعة ممن كان معه وقال احفظوهم لئلا يخرج منهم احد ولا تسؤن
زنان طاهرات و علی بن الحسين عليهما السلام جماعتی را از کسانی که با آن ملعون بودند و گفت محافظت کنيد ايشانرا که بيرون نرود از ايشان احدی و البته ميازاريد
اليهم وفي المنتخب عن فاطمة الصغرى قالت كنت واقفة بباب الخيمة وانا انظر الى ابي واصحابه مجزرو
ايشانرا و در کتاب منتخب از جناب فاطمه صغری عليها السلام منقولست که گفت بودم ايستاده در در خيمه و من نگاه ميکردم بپدر خود و ياران او که ذبح شده بودند
كالاضاحي على وجه الرمال والخيول على اجسادهم تجول وانا افكر ما يصنع علينا بعد ابي من
مانند قربانيها بر روی ريگها و اسبها بر بدنهای مطهر ايشان جولان ميکردند و من فکر ميکردم که بر ما بعد از پدر من از گروه بنی اميه لعنهم الله چه وارد خواهد شد
بني امية ايقتلوننا او يأسروننا واذا برجل على ظهر جواده يسوق النساء بكعب رمحه وهن يلذن
آيا ميکشند ما را و يا ما را اسير ميکنند در اين هنگام ديدم مرد سواری را بر پشت اسب خود که ميراند زنان مخدرات را بکعب نيزه خود و ايشان بيکديگر پناه ميبرند
بعضهن ببعض وقد اخذ ما عليهن من اسورة واخمرة وهن يصحن واجداه واأبتاه واعلياه وا
و بتحقيق گرفته و غارت شده آنچه بر ايشان از دست بندها و معجرها و ايشان ناله و فرياد ميکردند که وا جداه
قلة ناصراه واحسناه اما من مجير يجيرنا اما من ذائد يذود عنا قالت فطار فؤادي وارتعدت
آيا پناه دهنده است که پناه دهد ما را آيا دفع کننده است که دفع کند از ما دشمنان را جناب فاطمه عليها السلام گويد پس دل من پريد و مضطرب گرديد و بلرزيد
فرائصي وجعلت اجيل بطرفي يمينا وشمالا على عمتي ام كلثوم خشية منه ان يأتيني فبينما على هذه
بند بندهای من و شروع کردم که جولان ميدهم چشم خود را از طرف راست و چپ بر عمه ام جناب ام کلثوم بعلت ترس من از آن ملعون که بسوی من بيايد پس در اين اثنا که در اين
الحالة واذا به قد قصدني فقلت ما لي الا البر ففررت منهزمة وانا اظن اني اسلم منه واذا به قد تبعني
حالت بودم ناگاه آن ملعون رو بطرف من آورد پس گفتم مرا غير از گريختن بصحرا چاره نيست پس از پيش او فرار کردم و من گمان ميکردم که از دست او رها خواهم شد ناگاه ديدم او را که در پی من افتاده است
فذهلت خشية منه واذا بكعب الرمح بين كتفي فسقطت على وجهي فخرم اذني واخذ قرطي واخذ
پس از ترس او فراموش شدم در اين وقت کعب نيزه را در ميان دو شانهای من زد پس افتادم بر زمين بر روی خود پس آن ملعون گوش مرا بريد و گوشوارهای مرا برداشت و برگرفت
مقنعتي عن رأسي وترك الدماء تسيل على خدي ورأسي تصهره الشمس وولى راجعا الى الخيم
معجر مرا از سر من و گذاشت خونها را که بر روی من جاری بود و سر مرا حرارت آفتاب ميگداخت و برگشت رجوع کننده بسوی خيمه ها
وانا مغشي علي واذا بعمتي عندي تبكي وتقول قومي نمضي ما اعلم ما صدر على البنات واخيك
و من مدهوش افتاده بودم ناگاه ديدم عمه ام در نزد من گريه ميکند و ميفرمايد بايست برويم ببينم چه مصيبت و بلا بر سر دختران بی چاره و برادر مريض تو وارد گرديد

باشند با جامه‌ها پس عمر ولد الزنا گفت هر کس

احفظوا لا کا علموا
يا شرون كيفرون

گرديد و بلرزيد

اسلم من الباب الرابع

در پی من افتاده است

العليل

العليل فقلت يا عمتاه هل من خرقة استر بها راسي عن اعين النظار فقالت يا بنتاه وعمتك مثلك
پس گفتم ای عمه آیا پاره جامه است که ستر نمایم بآن سر خود را از چشم نامحرمان گفت ای دختر من عمه تو مانند توست

واذا ابوابها مكشوف ومتنها قد اسودت من الضرب فما رجعنا الى الخيمة الا وقد نهبت وما فيها
نظر کردم دیدم سر او گشاده است و پشت او سیاه شده است از زدن ستمکاران پس باز نگشتیم بسوی خیمه مگر اینکه غارت شده بود با آنچه که در آن بود

وأخي علي بن الحسين عليه السلام مكبوب على وجهه لا يطيق الجلوس من كثرة الجوع والعطش فجعلنا
و برادر من سید سجاد علیه السلام بر روی افتاده بود طاقت نشستن نداشت از غایت گرسنگی و تشنگی پس شروع کردیم

نبكي عليه ويبكي علينا وفي البحار مسندا عن جهيل بن مرة قال اصابوا ابلا في عسكر الحسين عليه السلام
که گریه کنیم براو و گریه نماید برما و در مقتل بحار بطریق سند از جهیل بن مرة منقولست که جهیل گفت رسیدند با شتری که در لشکر امام علیه السلام بود

يوم قتل فنحروها وطبخوها فصارت مثل العلقم فما استطاعوا ان يسيغوا منها شيئا وقد قيل كان
در روز عاشورا پس نحر کردند آنرا و طبخش کردند پس گردید مانند درخت حنظل در تلخی پس قدرت نداشتند اینکه فرو برند از آن چیزی را و بتحقیق گفته شده است

ابو عبد الله عليه السلام اعد جملا لنفسه يحمل عليه خيمته وثقله وهي راحلته التي ركبها وعظ ابن
که جناب ابو عبد الله علیه السلام مهیا کرده بود شتری را برای خود که بار میکرد بر آن خیمه و متاع خود را و این شتر همان مرکب حضرت بود که بآن سوار شده بود وعظ

سعد لع وقومه وكان يوم الواقعة قريبا من الخيمة فلما صارت الصيحة وسمع وقع حوافر الخيل وعفقة
ابن سعد ملعون و قوم او را و در روز عاشورا این شتر نزدیک خیمه گاه بود پس چون صیحه و فریاد بلند شد و شنید این شتر صدای ناخنهای اسبها و صیحه های

الرجال اقبل يمشي الى ان صار بين القتلى فوقف هناك فجعل تارة ينظرهم وتارة ينظر ميمنة و
مردان را روی آورد که میرفت تا اینکه گردید در میان شهدا علیهم السلام پس ایستاد در آنجا پس شروع کرد که یک دفعه نظر میکرد شهدا را و دفعه دیگر بطرف راست

ميسرة فقصده ثلاثة فوارس ثم ساقوه فتوجه الى منازل الخيم وكلما ارادوا منعه عن ذلك الوجه
و چپ نگاه میکرد پس قصد کردند آنرا سه نفر سوار بعد از آن آنرا بمقصد خودشان میراندند پس آن حیوان متوجه خیمه ها گردید و هر قدر که اراده کردند

لم يقدروا فتبعوه فلما وصل الى مكان خيمة ابي عبد الله الحسين عليه السلام فلم يرها التفت الى
قادر نشدند پس بدنبال آن افتادند پس چون آن حیوان بمکان خیمه جناب ابا عبد الله علیه السلام رسید پس خیمه را ندید نگاه کرد بسوی

جهاتها ثم شم تلك البقعة وجعل يرغو رغاء عظيما وكلما وكزوه لم ينبعث وزاد رغائه ثم بعد ذلك
اطراف خود بعد از آن بوییده همین گوشه زمین را و شروع کرد که آواز کند آواز عظیم و هر چه دست و نیزه زدند او را از جا خود برنخواست و افزود آواز خود را

برك في موضعه وكأنه عرف ان الخيمة نهبت فجعل يضرب براسه الارض ويعض باسنانه صفحتيه
در محل خود فرو خفت گویا که او شناخت که خیمه امام علیه السلام غارت شده پس ابتدا کرد که بزند سر خود را بزمین و بگیرد بدندانهای خود پهلوها

وظهره حتى ادماها فلما ضعف عن النهوض نحروه في مكانه واقتسموا لحمه وقيل وضعوا على ظهره
و پشت خود را تا که خون برآورد از آنها پس چون ضعیف شد از حرکت کردن او را در مکان خود نحر کردند و گوشتش را قسمت نمودند و گفته شده است که

الخيمة فطاوعهم ثم جعلوا اطرافه على مصرع الحسين عليه السلام لينظروه ما يفعل فلما نظر الى الحسين
خیمه حضرت را پس اطاعت کرد بعد از آن راه دادند او را بر افتادنگاه امام که نگاه کنند او را که چه کار میکند پس چون آن حیوان نگاه کرد بسوی امام

عليه السلام مطروحا قصده ووقف عليه وجعل يشمه ويرغو فلما اراه لم ينهض ولم يتحرك برك الى
که بر زمین افتاده است قصد کرد حضرت را و بر سرش بایستاد و بنا کرد که ببوید بدن مبارکش را و آواز کند پس چون دید که برنخواست و حرکت نکرد بخوابید

مرة الظاهرانه بالضم لكثرة نظاره نحر كمنع طبخ كفرح ومنع

رغا بالضم ق يوك كمنع

جبينه مظلّلاً له فلمّا ضعف من عظم ما لحقه من رغائه وضرب بيديه على الأرض نحروه في مكانه واقتسموا
در پهلوی حضرت سایه افکنی پس چون ضعیف گشت از کثرت آنچه وارد شده او را از آواز کردن او و زدن سر خود را بر زمین نحر کردند او را در مکان خود و قسمت کردند گوشت او را

لحمه وطبخوه فلم ينضج وقيل إنّه صار شعلة فاحترق القدر بما فيه قال السيّد بن طاوس ثمّ نادى
و پختند او را پس پخته نشد و گفته شده است به درستیکه گوشت او شعله آتش گردید پس بسوخت دیگ با آنچه در آن بود گفته است سید بن طاوس که بعد از آن ندا کرد

عمر بن سعد لع في أصحابه من ينتدب للحسين عليه السلام فيوطئ الخيل ظهره وصدره فانتدب منهم
عمر ولد الزنا لعنه الله در میان لشکر خود که کیست دعوت مرا برای حسین ع اجابت نماید پس لگدمال بنماید با اسبها پشت و سینه او را پس قبول اجابت کردند گروه ده نفر

عشرة فوارس وهم إسحق بن حوية لع الذي سلب الحسين عليه السلام قميصه وأخنس بن مرثد وحكيم
ده نفر سوار و ایشان اسحق بن حویه لعنه الله که پیراهن حضرت را بغارت برده بود اخنس بن مرثد لعنه الله و حکیم

بن طفيل السنبسي وعمر بن صبيح الصيداوي ورجاء بن منقذ العبدي وسالم بن خيثمة الجعفي وصالح
بن طفیل سنبسی ملعون و عمر بن صبیح صیداوی لعنه الله و رجاء بن منقذ عبدی ملعون و سالم بن خیثمه جعفی ملعون و صالح

بن وهب الجعفي وواحظ بن ناعم وهاني بن ثبيت الحضرمي وأسيد بن مالك لعنهم الله فداسوا الحسين
بن وهب جعفی لعنه الله و واحظ بن ناعم ملعون و هانی بن ثبیت حضرمی ملعون و اسید بن مالک لعنه الله پس جسد مطهر امام ع را لگدمال کردند

عليه السلام بحوافر خيلهم حتّى رضّوا ظهره وصدره قال وجاء هؤلاء العشرة حتّى وقفوا على ابن زياد
با سمهای اسبهای خود تا اینکه خورد کردند پشت و سینه امام مظلوم را صلوات الله علیه و گفته است که آمدند این ده نفر ملاعین تا اینکه ایستادند در پیش ابن زیاد ولد الزنا

فقال أسيد بن مالك أحد العشرة نحن رضضنا الصدر بعد الظهر بكلّ يعبوب شديد الأسر
پس گفت اسید بن مالک حرامزاده که یکی از این ده نفر بود ما خورد کردیم سینه را بعد از خورد کردن پشت به هر اسب تند رفتار بلند و شده به قوی خلقت

فقال ابن زياد لع من أنتم قالوا نحن الذين وطئنا بخيولنا ظهر الحسين عليه السلام حتّى طحنّا حناجر
پس ابن زیاد ولد الزنا گفت کیستید شما گفتند ما کسانی هستیم که لگدکوب ساختیم با اسبهای خود پشت امام علیه السلام را تا اینکه نرم کردیم استخوانهای

صدره قال فأمر لهم بجائزة يسيرة قال أبو عمر الزاهد فنظرنا في هؤلاء العشرة فوجدناهم أولاد
سینه او را گفته است پس اذن داد برای ایشان که جایزه اندکی به ایشان دهند گفته است ابو عمر زاهد پس نگاه و تفحص کردیم در باب این ده نفر ملاعین پس ایشان را ولد الزنا یافتیم

زنا وهؤلاء أخذهم المختار فشدّ أيديهم وأرجلهم بسكك الحديد وأوطأ الخيل ظهورهم حتّى هلكوا
و این ده نفر را مختار گرفت و اسیر کرد پس محکم کرد و بر زمین بدوخت دست و پاهای ایشان را به مسمارهای آهن و لگدمال کرد با اسبها پشتهای نحس ایشان را تا بجهنم واصل گشتند

لعنهم الله تع في العوالم والمنتخب والبحار روي عن طريق أهل البيت عليهم السلام أنّه لمّا استشهد
در کتاب عوالم و منتخب و بحار مذکور است روایت شده است از طریق اهل بیت علیهم السلام اینکه چون شهید گردید

الحسين عليه السلام بقي في طف كربلاء صريعاً ودمه على الأرض مسفوحاً وإذا بطائر أبيض قد أتى و
امام صلوات الله علیه و آله باند در بقعه کربلا بر زمین افتاده و خونش بر زمین ریخته شده و در این هنگام مرغ سفید رنگی بیامد

تمسّح بدمه وطار والدم يقطر منه فرأى طيوراً تحت الظلال على الغصون والأشجار وكلّ منهم بقطر كثير
و خود را بخون مبارکش آغشته ساخت و پرید در حالیکه خون از آن میچکید پس دید چند مرغ را در زیر سایه ها بر شاخهای درختان در حالتیکه هر یکی از آنها

يذكر الحبّ والعلف والماء فقال لهم ذلك الطير المتلطّخ بالدم يا ويلكم أتشتغلون بالملاهي وذكر
یاد میکردند دانه و علف و آب را پس گفت ایشان را آن مرغ آلوده بخون ای وای شما را آیا مشغول میشوید به بازیها و ذکر دنیا

فيما جرى على اهل بيته بعد قتله

الدنيا والمناهي والحسين في ارض كربلاء في هذا الحر ملقى على الرمضاء ظام من نوح ودمه مسفوح ١٥٦
وجبرائيل نهی کرده شده و حال آنکه امام علیه السلام بزمین کربلا در این گرمی افتاده بر روی ریگستان گرم است تشنه لب سرش بریده و خون مبارکش جاری

فغادرت الطيور كل منهم قاصدا كربلاء فرأوا سيدنا الحسين عليه السلام ملقى في الارض جثة بلا
پس برگشتند مرغها همه ایشان در حالیکه قصد کننده کربلا بودند پس دیدند آقای ما جناب مظلوم کربلا را در خاک افتاده در زمین تن بی سر

رأس ولا غسل ولا كفن قد سفت عليه السوافي وبدنه مرضوض قد هشمته الخيل بحوافرها زواره
بی غسل و بی کفن بتحقیق خاک را بر روی آن حضرت باد پاشیده شده است بتحقیق شکسته است آن بدن مبارک را اسبها با ناخنهای خویش

وحوش الفلا والقفار وندبته جن السهول والاوعار قد اضاء التراب من انواره وازهر الجو من نهار
وحشیهای بیابانها و صحراهای بی آب و گیاه و نوحه کننده کانش جن دشتهای نرم و سخت است بتحقیق روشن شده است خاک از نورهای او و نورانی بوده

فلما رأته الطيور تصايحن واعلن بالبكاء والثبور وتواقعن على دمه يتمرغن فيه وطار كل واحد منهم
پس چون دیدند او را مرغها صیحه و فریاد کشیدند و صداهای خود را بگریستن و وا ویلا گفتن بلند ساختند و افتادند بر خون مبارکش که آغشته میگشتند

الى ناحية يعلم اهلها عن قتل ابي عبد الله عليه السلم فمن القضاء والقدر ان طيرا من هذه الطيور
بطرفی و دیاری که خبر بدهد اهل آنرا از کشته شدن جناب ابی عبد الله علیه السلم پس از قضای الهی و تقدیر جناب باری اینکه مرغی از این مرغها

قصد مدينة الرسول صلى الله عليه وآله وجاء يرفرف والدم يتقاطر من اجنحته ودار حول قبر
قصد کرد مدینه رسول خدا صلعم را و آمد در حالیکه بالهای خود را می جنبانید و خون قطره قطره از بالهایش میچکید و دور گرد اطراف قبر

سيدنا رسول الله يعلن بالنداء الا قتل الحسين عليه السلم بكربلاء الا ذبح بكربلاء فاجتمعت
آقای ما جناب رسول خدا صلعم که آشکار میکرد ندای الا قتل الحسین بکربلا یعنی آگاه باشید که کشته و ذبح شده است حسین عم در کربلا پس جمع شدند

الطيور عليه وهم يبكون عليه وينوحون فلما نظر اهل المدينة من الطيور ذلك النوح وشاهدوا
مرغها بر سرش در حالیکه ایشان گریه میکردند بر امام مظلوم عم و نوحه میکردند پس چون نگاه کردند اهل مدینه از مرغها این نوحه و فریاد را و مشاهده کردند

الدم يتقاطر من الطير لم يعلموا ما الخبر حتى انقضت مدة من الزمان وجاء خبر مقتل الحسين عليه السلم
خون را که میچکید از پر و بال مرغ ندانستند که خبر چیست تا اینکه بگذشت مدتی از زمان و رسید خبر شهادت امام عم روحنا و روح العالمین فداه

علموا ان ذلك الطير كان يخبر رسول الله صلى الله عليه وآله بقتل ابن فاطمة البتول وقرة عين الرسول
دانستند اینکه آن مرغ آنوقت خبر میداد رسول خدا صلی الله علیه و آله را بکشتن فرزند فاطمه بتول صلوات الله علیها و سرور دیده پیغمبر صلعم

وقد نقل انه في ذلك اليوم الذي جاء فيه الطير الى المدينة كان في المدينة رجل يهودي وله بنت عمياء
و بتحقیق نقل شده است اینکه در آنروز که آمد مرغ بمدینه بود در مدینه مرد یهودی و دارا دختری بود کور

زمناء طرشاء مشلولة والجذام قد احاط ببدنها فجاء ذلك الطير والدم يتقاطر منه ووقع على شجرة
زمین گیر و کر و بیمار و شل و جذام بتحقیق احاطه کرده بود همه بدن او را پس آمد آن مرغ هنگامیکه خون از بال و پرش میچکید و افتاد بر درخت

ينوح ويبكي طول ليلته وكان اليهودي قد اخرج ابنته تلك المريضة الى خارج المدينة الى البستان و
که نوحه میکرد و میگریست در تمام شب خود و بود آن یهودی بتحقیق بیرون کرده بود آن دختر مریضه علیله خود را بخارج شهر بباغی

تركها في البستان الذي جاء الطير ووقع فيه فمن القضاء والقدر ان تلك الليلة عرض لليهودي عارض
و گذاشته بود او را در باغ که آمد مرغ و افتاد در شاخ درخت این باغ پس از قضا و قدر الهی اینکه همین شب عارض شد یهودی را کار عارض

قفار بالكسر جمع قفر
فلا بالفتح جمع فلاة



فدخل المدينة لقضاء حاجته فلم يقدر ان يخرج تلك الليلة الى البستان التي فيها ابنته المعلولة والبنت
پس داخل شهر مدینه شد بجهت بر آوردن کار خود پس قادر نشد باینکه بیرون شود و بیاید در این شب بباغی که در آن بود دختر مریضه پس دختر را

لم يأتها نوم لوحدتها لان اباها كان يحدثها ويسليها حتى تنام فسمعت عند السحر بكاء الطير وحنينه
خواب نیامد بجهت تنهائی او زیرا که پدرش حدیث و قصه میخواند او را دلداری میداد تا اینکه بخواب میرفت پس دختر شنید در وقت سحر گریستن مرغ و ناله کشیدن او را

فبقيت تتقلب على وجه الارض الى ان صارت تحت الشجرة التي عليها الطير فصارت كلما حن ذلك
پس ماند در حالیکه برمیگردید خود را بر روی زمین میکشید تا اینکه رسید به زیر درختی که بر شاخ او بود همین مرغ پس بگردید هر وقت که ناله میکرد همان

الطير تجاوبه من قلب محزون فبينما هي كذلك اذ وقعت قطرة من الدم فوقعت على عينها ففتحت ثم قطرة
مرغ جواب میداد او را دختر از دل حزین و با مرغ گریه و زاری میکرد پس در این اثنا که دختر باینحالت بود بیفتاد قطره از خون و برسید بر چشم او پس چشم خود را بگشود بعد از آن قطره

اخرى على عينها الاخرى فبرئت ثم قطرت على يديها فعوفيت ثم على رجليها فبرئت وعادت كلما قطرت
دیگر بر چشم دیگرش افتاد پس از کوری شفا یافت بعد قطره بر دستهای او چکید پس از شل صحت یافت بعد بر پاهایش پس پاهایش شفا یافت و دیگر دید هر وقت قطره میچکید

قطرة من الدم تلطخ بها جسدها فعوفيت من جميع مرضها من بركات دم الحسين عليه السلام فلما اصبحت
از آن خون سطح آغشته بخون میکرد بدن خود را پس دختر شفا یافته گردید از همه مرضهای خود از جهة برکات خون حجت خدا ارواحنا له الفداء پس چون دختر صباح کرد

اقبل ابوها الى البستان فرأى بنتا تدور ولم يعلم انها ابنته فسئلها انه كان لي ابنة عليلة لم تقدر
روی آورد پدرش بسوی باغ پس دید دختری را که بر میگردد و ندانست اینکه او دختر خود میباشد پس سؤال کرد از دختر که بود مرا دختر مریضه که قدرت نداشت

ان تتحرك فقالت ابنته والله انا ابنتك فلما سمع كلامها وقع مغشيا عليه فلما افاق قام على قدميه
اینکه حرکت بکند پس دخترش گفت بحق خدا که من دختر تو هستم چون بشنید یهودی سخن دختر را افتاد بیهوش پس چون بهوش آمد بایستاد بر قدمهای خود

فأتت به الى ذلك الطير فرآه واكرا على الشجرة يأن من قلب حزين محترق مما رأى مما فعل بالحسين عليه السلام
پس دختر یهودی را بیاورد بسوی آن مرغ پس دید مرغ را منزل گزیده بر درخت که ناله میکند از دل حزین سوزناک از جهة آنچه دیده بود از کاری که بر آن مظلوم کربلا روحنا له الفداء شده بود

فقال له اليهودي اقسمت عليك بالذي خلقك ايها الطير ان تكلمني بقدرة الله تعالى فنطق الطير
پس گفت مرغ را یهودی قسم میدهم ترا بخدائی که خلق کرده است ترا ای مرغ اینکه با من بسخن درآئی بقدرت خدا تعالی پس بسخن درآمد مرغ

مستعبرا ثم قال اني كنت واكرا على بعض الاشجار مع جملة الطيور عند الظهيرة واذا بطير ساقط
با دیده گریان بعد از آن گفت بدرستیکه من بودم جای گزیده بر بعضی از درختان با گروهی از مرغان در وقت عصر ناگاه مرغی از هوا افتاد در میان ما

علينا وهو يقول ايها الطيور تأكلون وتتنعمون والحسين عليه السلام في ارض كربلاء في هذا
در حالیکه او میگفت ای مرغان میخورید و لذت میبرید و حال آنکه جناب امام حسین علیه السلام در زمین کربلا در این

الحر على الرمضاء طريحا ظاميا والنحر دام ورأسه مقطوع على الرمح مرفوع ونساؤه سبايا حفاة
گرمی هوا بر روی ریگستان انداخته شده تشنه و خون از حلقوم مبارکش جاری و سرش بریده و بر نیزه بلند شده است و مخدرات او اسیر و پا برهنه

عرايا فلما سمعن بذلك تطايرن الى كربلاء فرأيناه في ذلك الوادي طريحا الغسل من دمه والكفن
و با بعورند پس چون شنیدند این خبر را پرواز کردند بسوی کربلا پس دیدیم حجت خدا را در آن بیابان افتاده شده که غسل اش از خون اوست و کفنش

الرمل السافي عليه فوقعنا كلنا عليه ننوح ونتمرغ بدمه الشريف وكان كل منا طار الى ناحية فوقعت
ریگ ریخته بر بدن مبارک اوست پس همه ما افتادیم بر بدن مطهرش که نوحه میکردیم و آغشته میشدیم بخون شریفش و هر یکی از ما پرید بطرفی و دیاری پس افتادم

انا في هذا المكان فلما سمع اليهودي ذلك تعجب وقال لو لم يكن الحسين عليه السلم ذا قدر رفيع
من در اين مكان پس چون بشنيد يهودى اين قضيه را تعجب كرد وگفت اگر نبودى حسين عليه السلم صاحب قدر و منزلت بلند

عند الله لم ما كان دمه شفاء من كل داء ثم اسلم اليهودي واسلمت البنت قال السيد بن طاوس
در نزد خدا هرآينه نمى بود خون او شفا از همه دردها بعد از ان يهودى بشرف اسلام فائز شد و دختر نيز بدين اسلام مشرف گرديد گفته است سيد بن طاوس

في اللهوف والشيخ بن نما في مثير الاحزان واللفظ للسيد ان عمر بن سعد لع بعث براس الحسين ع
در لهوف وشيخ ابن نماره در مثير الاحزان وعبارت حديث مر سيد راست بدرستيكه عمر بن سعد لعنه الله فرستاد سر اقدس اطهر حجت خدا را

في ذلك اليوم وهو يوم عاشوراء مع خولي بن يزيد الاصبحي وحميد بن مسلم الازدي الى عبيد الله
در اين روز كه روز عاشورا است با خولى بن يزيد اصبحى لعنه الله وحميد بن مسلم ازدى بسوى عبيد الله بن زياد ملعون ولد الزنا

بن زياد لع وامر برؤس الباقين من اصحابه واهل بيته فنظفت وسرح مع شمر بن ذي الجوشن و
وامر كرد بسرهاى طاهرين باقى اصحاب واهل بيت امام ع پس شسته شدند از خون وغيرها كرد وبفرستاد با شمر بن ذى الجوشن و

قيس بن الاشعث وعمرو بن الحجاج فاقبلوا حتى قدموا بها الكوفة واقام بقية يومه واليوم الثاني
قيس بن اشعث وعمرو بن الحجاج لعنهم الله پس اقبال نمودند روى بكوفه آوردند تا اينكه سرهاى طاهرين را بكوفه رسانيدند واقامت كرد ابن سعد ملعون

الى زوال الشمس ثم رحل بمن تخلف من عيال الحسين عليه السلم وحمل نسائه عليه السلم على احلاس
تا زوال آفتاب بعد از ان كوچ كرد با كسانيكه مانده بودند از عيال واولاد امام عليه الصلوة والسلام وسوار كرد مخدرات حجت خدا را بر نمدهاى زيرين

اقتاب بغير وطاء مكشفات الوجوه بين الاعداء وهن ودائع خير الانبياء وساقوهن كما يساق سبي
قتب هاى شتران بدون چيزيكه بر روى قتب ها افكنند در حاليكه گشوده بود روهاى ايشان در ميان دشمنان وحال آنكه ايشان امانتهاى اشرف

الترك في اشد المصائب والهموم قال السيد ره وروي ان رؤس اصحاب الحسين عليه السلم كانت
ترك در سخت ترين مصيبتها وغمها گفته است سيد بن طاوس ره روايت شده است اينكه سرهاى مقدس اصحاب حجت خدا ع بودند

ثمانية وسبعين راسا فاقتسمتها القبائل لتتقرب بذلك الى عبيد الله بن زياد لع والى يزيد بن
هفتاد وهشت سر پس قسمت كردند اين سرها قبائل كوفه براى اينكه تقرب بگيرند بدين سبب بسوى ابن زياد ولد الزنا وبسوى يزيد بن معويه لعنهم الله

معوية لع فجائت كندة بثلاثة عشر راسا وصاحبهم قيس بن الاشعث لع وجائت هوازن باثني عشر
پس آورد قبيله كنده سيزده سر وصاحب ورئيس ايشان قيس بن اشعث حرامزاده بود وآورد قبيله هوازن دوازده سر اطهر

راسا وصاحبهم شمر بن ذي الجوشن وجائت تميم بسبعة عشر راسا وجائت بنو اسد بستة عشر راسا
وصاحب وپيشكار ايشان شمر ولد الزنا بود لعنه الله وآورد قبيله بنى تميم هفده سر انور وآورد قبيله بنى اسد شانزده سر

وجائت مذحج بسبعة عشر راسا وجاء باقي الناس بثلاثة عشر راسا وفي العوالم عن صاحب المناقب
وآورد قبيله مذحج هفده سر وآوردند باقى مردم ملاعين سيزده سر مبارك ودر كتاب عوالم نقل كرده است از صاحب مناقب

وابن نما وابي مخنف ان عمر بن سعد لع لما دفع الراس الى خولي بن يزيد الاصبحي لع ليحمله الى ابن زياد لع
وابن نما وابى مخنف اينكه عمر بن سعد لعنه الله وقتيكه بداد سر اقدس اطهر حجت خدا را به خولى بن يزيد اصبحى لعنه الله كه بردارد آن را بسوى ابن زياد حرامزاده

اقبل به خولي لع ليلا فوجد باب القصر مغلقا فاتى به منزله وله امرأتان امرأة من بني اسد والاخرى
آورد سر مقدس را خولى حرامزاده در شب پس يافت در قصر الاماره را بسته پس آورد سر مطهر را بخانه خود وآن ملعون را دو زن بود يكى از قبيله بنى اسد وديگرى

سرح كمنع سرحاً بالكسر فلان النطاف

والرقوم ع درو م

كندة كالمنكسر بلد

حضرمية

حضرمية يقال لها النوار فاوى الى فراشها فقالت له ما الخبر فقال لها جئتك بالذهب هذا
از حضرمیه که او را نوار گفته بشد پس آن ملعون در فراش زن حضرمیه کردید پس زن حضرمیه آن ملعون را گفت که چیست خبر آن ملعون گفت ترا زر آورده ام این است

رأس الحسين معك في الدار فقالت ويلك جاء الناس بالذهب والفضة وجئت برأس ابن رسول
سر حسین علیه السلام که با تو است در خانه پس حضرمیه گفت وای بر تو مردم طلا و سیم آورده اند و آورده تو سر فرزند رسول خدا را

الله والله لا يجمع رأسي ورأسك وسادة ابدا قالت فقمت من فراشي وخرجت الى الدار ودعا بالأسدية
بحق خدا فراهم و جمع نمیکند سر من و سر ترا بالشی هرگز حضرمیه گوید پس برخواستم از رخت خواب خود و بیرون شدم بسوی خانه که سر مطهر در آنجا بود و خواند زن اسدیه را

فادخلها عليه فما زلت والله انظر الى نور مثل العمود يصعد من الاجانة التي فيها رأس الحسين ع
پس او را بر فراش خود داخل ساخت پس پیوسته من سوگند بخدا نگاه میکردم بنوری مانند ستون که بلند میشد از تغاری که سر اطهر حجت خدا در آن بود

الى السماء ورأيت طيورا بيضاء ترفرف حولها وحول الرأس وفي كتاب تبر المذاب قال الواقدي لما
بسوی آسمان و دیدم مرغان چند سفیدی که بال و پر میزدند در اطراف تغار و اطراف سر مقدس و در کتاب تبر المذاب مذکور است که گفته است واقدی وقتیکه

حمل الشمر لع رأس الحسين عليه السلام جعله في مخلاة وذهب به الى منزله فوضعه على التراب وجعله
برداشت شمر ملعون سر اطهر امام علیه السلام را بگذاشت آن ولد الزنا در توبره و برد او را در آنخانه خود پس بگذاشت او را در روی خاک و بگذاشت او را

على اجانة فخرجت امرأته ليلا فرأت نورا ساطعا عند الرأس الى عنان السماء فجاءت الى الاجانة
در زیر تغاری پس بیرون رفت زن آن ملعون در شب پس بدید نوری را که بالا رونده است در پیش سر مقدس بسوی صفحات آسمان پس زن آمد بسوی تغار

عنان السماء ای کبر ما بدا لک منها اذا نظرتها

فسمعت انينا تحتها فجائت الى الشمر لع وقالت رأيت كذا وكذا فاي شيء تحت الاجانة قال رأس خارجي
پس بشنید ناله را در زیر آن بعد آمد به نزد شمر ولد الزنا و گفت دیدم چنین و چنین پس چه چیز است در زیر تغار گفت سر خارجی است

قتلته واريد اذهب به الى يزيد لع ليعطيني عليه مالا كثيرا قالت ومن يكون قال الحسين بن علي فصاحت
که کشتم او را و اراده دارم که ببرم او را بسوی یزید لعنه الله برای اینکه عطا نماید مرا بعوض آن مال بسیاری زن گفت که باشد او گفت حسین فرزند علی است پس زن صیحه کشید

وخرت مغشية عليها فلما افاقت قالت يا شر المجوس اما خفت من اله الارض والسماء ثم خرجت من
و بیهوش بیفتاد پس چون بهوش آمد گفت ای بدتر از آتش پرستان آیا نترسیدی از خداوند زمین و آسمان بعد از آن بیرون شد از

عنده باكية ورفعت الرأس وقبلته ووضعته في حجرها ودعت نساء يساعدنها بالبكاء وعليه
از پیش آن ملعون گریه کننده و برداشت سر مطهر حجت خدا را و بوسید او را و بگذاشت او را در کنار خود و بخواند زنانی را که یاری کرده نمایند بر آن سر اقدس اطهر

وقالت لعن الله تعالى قاتلك فلما جنها الليل غلبها النوم فرأت كأن الحائط قد انشق بنصفين
و گفت لعنت کند خدا ایشان را کشنده ترا پس چون فرا گرفت او را شب و خواب بر روی غالب شد پس در خواب دید گویا که دیوار بتحقیق به دو نصف منشق و پاره شد

وغشى البيت نور وجاءت سحابة فاذا فيها امرأتان فاخذتا الرأس فسئلت عنهما فقيل انهما
و فرو گرفت نوری خانه را و آمد ابری پس ناگاه در میان ابر دو زن است پس آن دو زن گرفتند سر را بعد پرسید از ایشان پس گفته شد بدرستیکه ایشان

خديجة وفاطمة ثم رأت رجالا وفي وسطهم انسان وجهه كالقمر ليلة تمامه فسئلت عنه فقيل
جناب خدیجه و جناب فاطمه علیهما السلام هستند بعد از آن دید چند مردی را که در میان ایشان انسانی است که روی او مانند ماه چهارده شبه است پس پرسید از او پس گفته شد

محمد وعن يمينه حمزة وجعفر واصحابه فبكوا وقبلوا الرأس ثم جائت خديجة وفاطمة الى امرأة
که حضرت محمد مصطفی ص است و در طرف راست او حمزه و جعفر و باقی اصحاب و است پس همه ایشان بگریستند و سر مطهر را بوسیدند بعد از آن آمد جناب خدیجه و جناب فاطمه علیها السلام بسوی زن

الشمر

فيما جرى على أهل بيته بعد قتله

الشمر وقالت لها تمنّي ما شئت فإنّ لك عندنا منّة ويدًا بما فعلت فإن أردت أن تكوني معي
شمر ولد الزنا و فرمودند او را از زن که بخواه آنچه دلت خواهد به درستیکه ترا در نزد ما منت و احسانی است در عوض آنچه نیکوئی کردی پس اگر اراده نمائی اینکه

رفيقتنا في الجنّة فاصلحي أمرك فإنّا منتظرون فانتبهت من النوم ورأس الحسين في حجرها فجاء
در بهشت پس اصلاح آور کار خود را زیرا به درستیکه ما منتظر تو هستیم پس زن بیدار گشت از خواب در حالیکه سر مقدس آن حضرت سلام الله علیه در کنار او بود

الشمر لعنه الله لطلب الرأس فلم تدفعه إليه وقالت له يا عدوّ الله طلّقني فإنّك يهودي والله لا أكون
شمر حرامزاده برای خواستن سر مبارک پس نداد او را آن ملعون و گفت او را ای دشمن خدا طلاق ده مرا زیرا به درستیکه تو یهودی هستی بحق خدا نمی‌باشم

معك أبدًا فطلّقها فقالت والله لا أدفع إليك هذا الرأس أو تقتلني فضربها ضربة كانت منيّتها
با تو هرگز پس آن ملعون طلاقش داد بعد زن گفت بحق خدا نمی‌دهم بتو این سر را تا اینکه بکشی مرا پس آن حرامزاده زن مرحومه را زد چنان زدنی که مردن آن بیچاره

فيها وعجّل الله بروحها الجنّة وفي خبر أبي مخنف قال الطرماح بن عدي كنت في القتلى وقد وقعت
در آن زدن گردید و زود فرستاد خدا روح او را به بهشت و در خبر ابی مخنف مذکور است که گفته است طرماح بن عدی که بودم در میان کشتگان

فيّ جراحات ولو حلفت لكنت صادقًا إنّي كنت غير نائم إذ أقبل عشرون فارسًا وعليهم ثياب بيض
زخمهائی و اگر سوگند یاد کنم هر آینه راست سوگند خورده‌ام به درستیکه من بیدار بودم ناگاه روی آورد بیست نفر سوار در حالیکه بر بدنهای ایشان جامه‌های سفید بود

يفوح منها المسك والعنبر فقلت في نفسي هذا عبيد الله بن زياد لعنه الله قد أقبل يطلب جثّة الحسين
که بوی مشک و عنبر از آنها می‌وزید پس گفتم با خود این عبید الله بن زیاد ملعون است که بتحقیق روی آورده است که طلب و جستجو نماید جسد مطهر ولی خدا را

ليمثّل بها فجاؤوا حتّى صاروا قريبًا منه فتقدّم رجل إلى جثّة الحسين عليه السلام وأجلسه قريبًا منه
که عقوبت نماید او را پس سوارها آمدند تا اینکه نزدیک جسد مطهر گشتند پس پیش آمد مردی بسوی جسد مقدس امام ع و او را نزدیک بخود نشاند

فأومى بيده إلى الكوفة وإذا بالرأس قد أقبل فركّبه على الجسد فعاد مثل ما كان بقدرة الله تعالى وهو
بعد از آن بدست خود اشاره بسوی کوفه نمود ناگاه سر اقدس اطهر بتحقیق روی آورد پس آن را بر جسد مطهر منضم کرد پس برگشت بحالت زنده که بقدرت خدا

يقول يا ولدي قتلوك أتراهم ما عرفوك ومن شرب الماء منعوك وما أشدّ جرأتهم على الله تعالى ثمّ التفت
می‌فرمود ای فرزند کشتند ترا آیا دیدی ایشان را که نشناختند ترا و از نوشیدن آب منع کردند ترا چه بسیار سخت و شدید است جرأت ایشان بر خداوند تعالی بعد توجه فرمود

إلى من كان عنده فقال يا أبي آدم ويا أبي إبراهيم ويا أبي إسماعيل ويا أخي موسى ويا أخي عيسى أما ترون ما
بکسانی که در حضورش بودند پس فرمود ای پدرم آدم و ای پدرم ابراهیم و ای پدرم اسماعیل و ای برادرم موسی و ای برادرم عیسی آیا نمی‌بینید که چه

صنعت الطغاة بولدي لا أنالهم الله شفاعتي يوم القيمة فتأمّلته فإذا هو رسول الله صلّى الله عليه
کرده‌اند گروه طاغیان بفرزند من نرساند خدا ایشان را شفاعت مرا در روز قیامت پس تأمل و دقت کردم او را ناگاه دیدم که او جناب رسول خدا است

وآله وزاد السيّد في أنواره فجعلوا يبكون ويعزّون النبيّ زمانًا طويلًا وهو يحثو التراب على رأسه و
و علاوه کرده است سید جزائری ره در انوار خود پس شروع کردند که بگریند و تعزیت دهند رسول خدا را مدت طولانی در حالیکه جناب پیغمبر

شيبته الطاهرة والحسين عليه السلام يقصّ عليه ما صدر وما عملوه فيه حتّى غشي عليه من البكاء وأنا
و جناب مظلوم کربلا سلام الله علیه قصه میفرمود و عرض میکرد به جد بزرگوار خود آنچه صادر و وارد شده بود و آنچه کرده بودند درباره خود تا اینکه اشرف کائنات از غش

أسمعهم وأشاهدهم فقاموا وانطرح كما كان أوّلًا ميّتًا وفي البحار والمنتخب عن سعيد بن المسيّب
می‌شنیدم اقوال ایشان را و ایشان را مشاهده و تماشا میکردم بعد از آن مفارقت کردند او و بیفتاد در روی زمین شهید شده چنانکه در اول بود و در کتاب

منقول است بحسب ... منتخب بحار

قال

فيما جرى على اهل بيته بعد قتله

قال لما استشهد سيدى ومولاى الحسين عليه السلام وحج الناس من قابل دخلت على على بن الحسين

که سعید گفته است چون شهید گردید آقا و مولای من جناب امام حسین علیه السلام و عازم حج شدند مردم در سال آینده داخل شدم بر حضور جناب سید السجاد علیه السلام

فقلت له يا مولاى قد قرب الحج فماذا تأمرني فقال عليه السلام امض على نيتك وحج فحججت فبينما

پس عرض کردم او را ای مولای من بتحقیق نزدیک شده است حج پس چه میفرمائی مرا پس حضرت فرمود که بر نیت خود باش و حج کن پس حج کردم در اثنای این

اطوف بالكعبة واذا برجل مقطوع اليدين ووجهه كقطع الليل المظلم وهو متعلق باستار الكعبة

که طواف خانه خدا میکردم ناگاه مردیکه دستهایش بریده و روییش مانند قطعه شب تاریک است دادگیرنده از استار کعبه است

وهو يقول اللهم رب هذا البيت الحرام اغفر لى وما احسبك ان تفعل ولو تشفع فى سكان سمواتك

درحالیکه او میگفت خداوندا ای پروردگار این بیت الحرام بیامرز مرا و گمان نمیکنم اینکه بیامرزی مرا اگرچه شفاعت درباره من اهل ساکنین آسمانها

وارضيك وجميع ما خلقت لعظم جرمى قال سعيد بن المسيب فشغلت وشغل الناس عن الطواف حتى حف

و زمینهای تو و همه آنچه آفریده بکشند بعلت بزرگی گناه من گفته است سعید بن مسیب پس اعراض کردم و اعراض کردند مردم از طواف تا که گرد او را

به الناس واجتمعنا عليه فقلنا يا ويلك لو كنت ابليس ما كان ينبغى لك ان تياس من رحمة الله تعالى فمن انت

مردم گرفتند و فراهم شدیم بر سر او و گفتیم ای وای بر تو اگر تو شیطان باشی سزاوار نیست ترا اینکه مأیوس باشی از رحمت خدا پس کیستی تو

وما ذنبك فبكى وقال يا قوم انا اعرف بذنبى وبنفسى وما جنيت فقلنا له تذكره لنا فقال انا كنت

و گناه تو چیست پس بگریست و گفت ای قوم من دانا ترهستم بگناه خویش و نفس خویش و آنچه جنایت زده ام پس گفتیم او را ذکر بنمائی او را با گفت من بودم

جمالا لابى عبد الله الحسين عليه السلام لما خرج من المدينة الى العراق وكنت اراه اذا اراد الوضوء للصلوة

ساربان ابی عبد الله الحسین صلوات الله علیه و آله چون حضرت بیرون شد از مدینه بسوی عراق و بودم که میدیدم او را وقتیکه اراده وضو برای نماز میکرد

يضع سراويله عندى فارى تكة تغشى الابصار بحسن اشراقها وكنت اتمناها تكون لى حتى صرنا بكربلاء

بنهاد شلوار خود را پیش من پس میدیدم بند ازارش را که خیره میکرد دیده ها را بجهة حسن و نیکوئی آن درخشندگیش و بودم که آرزو میکردم آنرا که مرا باشد تا اینکه بکربلا رسیدیم

وقتل الحسين عليه السلام وهى معه فدفنت بنفسى فى مكان من الارض فلما جن الليل خرجت من مكانى فرأيت

و کشته شد حجت خدا و بند شلوار با وی بود پس مستور کردم خود را در جائی از زمین پس چون شب تاریک شد بیرون شدم از جای خود پس دیدم

من تلك المعركة نورا لا ظلمة ونهارا لا ليلا والقتلى مطرحين على وجه الارض فذكرت لخبثى وشقائى

دران جنگگاه نوری را نه ظلمت و روزی نه شب درحالیکه کشتگان انداخته شده بودند بر روی زمین پس بیاد آوردم بعلت ناامیدی و بدبختی خود

التكة فقلت والله لاطلبن الحسين وارجو ان تكون التكة فى سراويله فاخذه ولم ازل انظر فى وجوه

بند ازار را پس گفتم بخدا سوگند هر آینه طلب مینمایم امام م را و امید میدارم اینکه بوده باشد بند ازار در ازارش پس برمیدارم آنرا و پیوسته نظر میکردم بروهای

القتلى حتى اتيت الى الحسين عليه السلام فوجدته مكبوبا على وجهه وهو جثة بلا راس ونوره مشرق

کشتگان تا اینکه آمدم بسوی حسین صلوات الله علیه پس یافتم او را انداخته شده بر روی خود درحالیکه او جسد با سر و نورش درخشنده

مرمل بدمائه والرياح سافية عليه فقلت هذا والله الحسين عليه فنظرت الى سراويله كما كنت اراها

آغشته بخونهای خود آغشته کرده شده و بادها افشانده خاک را بروی بود پس گفتم این جسد سوگند بخدا حسین است پس نگاه کردم به شلوارش چنانکه بودم که میدیدم آنرا

فدنوت منه وضربت بيدى الى التكة فاذا هو قد عقدها عقدا كثيرة فلم ازل احلها حتى حللت عقدة

پس نزدیک شدم بجسد مطهر حجت خدا و زدم دست خود را به بند ازارش ناگاه دیدم که حضرت بتحقیق بند زده است آنرا بندهای بسیار پس پیوسته مشغول گشتم بگشودن بند تا اینکه بگشودم یک بندی

منها



فيما جرى على اهل بيته بعد قتله

منها فمددت يدي اليمنى وقبض على التكة فلم اقدر على اخذ يدي عنها ولا اصل اليها فدعتني نفسي الملعونة

از بند ها پس امام تم بکشید دست راست خودرا و بگرفت بند شلوار را پس قادر نشدم بر گرفتن و کنار کشیدن دستش را از آن پس دعوت کرد مرا نفس ملعونه من

الى ان اطلب شيئا اقطع به يديه فوجدت قطعة سيف مطروح فاخذتها واتكيت على يده ولم ازل

بسوی اینکه جستجو کنم چیزی را که جدا سازم با آن دستهای او را پس یافتم پاره شمشیر انداخته شده را او برداشتم او را و تکیه کرده رسانیدم بر دست او و پیوسته

احزها حتى فصلتها عن زنده ثم نحيتها عن التكة ومددت يدي الى التكة لاحلها فمد يده اليسرى فقبض

میبریدم او را تا اینکه جدا ساختم دست امام را از مفصل دستش بعد دور کردم دست مبارک را از بند ازار و دراز کردم دست خود را بسوی بند ازار که بکشایم

عليها فلم اقدر على اخذها فاخذت قطعة السيف ولم ازل احزها حتى فصلتها عن التكة ومددت

پس قادر نگشتم بر اخذ و برداشتن آن پس برگرفتم همان پاره شمشیر را و پیوسته میبریدم او را تا اینکه جدا کردم او را از بند ازار و بکشیدم

يدي الى التكة لاخذها فاذا الارض ترجف والسماء تهتز واذا بغلبة عظيمة وبكاء ونداء وقائل يقول

دست خود را بسوی بند ازار که بگیرم او را پس ناگاه دیدم زمین بحرکت میاید و آسمان میجنبد و در اینهنگام غلبه عظیم شد و گریستن و فریاد بظهور آمد و گوینده میگفت

وابناه وامقتولاه واذبيحاه واحسيناه واغريباه يابني قتلوك وما عرفوك ومن شرب الماء منعوك

که وا ابناه ای فرزند عزیز من کشتند ترا و نشناختند ترا و از آشامیدن آب ترا منع کردند

فلما رايت ذلك صعقت ورميت نفسي بين القتلى واذا بثلاث نفر وامراة وحولهم خلائق وقوف

پس چون دیدم اینحالت را فریاد کشیدم و انداختم خود را در میان شهدا و در این اثنا ظاهر شد سه نفر مرد و یک زن و در حول ایشان خلائق بسیاری

وقد امتلات الارض بصور الناس واجنحة الملائكة واذا بواحد منهم يقول يا ابناه يا حسين فداك جدك

و بتحقیق پر گردید بصور مردم و بالهای ملئکه و در اینوقت یکی از ایشان بگفت ای فرزند من ای حسین فدای تو جد

وامك واخوك واذا بالحسين قد جلس وراسه على بدنه وهو يقول لبيك يا جداه يا رسول الله

و مادر و برادرت ناگاه امام حسین علیه السلم بتحقیق بنشست در حالیکه سرش بر بدنش بود و او میگفت لبیک یا جداه

ويا ابتاه يا امير المؤمنين ويا اماه يا فاطمة الزهراء ويا اخاه المقتول بالسم عليكم مني السلام ثم انه

وای برادرم کشته بزهر بر شما باد از من سلام بعد از آن امام تم

بكى وقال يا جداه قتلوا والله رجالنا يا جداه سلبوا والله نساءنا يا جداه يعز عليك ان ترى حالنا

بگریست و عرض کرد یا جداه کشتند سوگند بخدا مردان ما را یا جداه غارت کردند سوگند بخدا زنان ما را یا جداه دشوار میشود بر تو دیدن تو حال ما را

وما فعل الكفار بنا واذا هم جلسوا يبكون حوله على ما اصابه وفاطمة عليها السلام تقول يا اباه يا رسول

و آنچه را که کردند کفار بما در اینوقت ایشان نشسته گریه میکردند در گرد او بر آن مصائبی که رسیده بود او را و جناب فاطمه تم بگفت که یا اباه

الله اما ترى ما فعلت امتك بولدي اتاذن لي ان اخذ من دم شيبه واخضب به ناصيتي والقى الله عز و

آیا نمی بینی آنچه را که کرده اند امت تو بفرزندم من آیا اذن میدهی مرا اینکه بگیرم از خون ریش او و آغشته نمایم بآن پیشانی خود را و ملاقات نمایم خدای عزوجل را

جل وانا مختضبة بدم ولدي الحسين عليه السلام فقال لها خذي ونأخذ يا فاطمة فرايتهم ياخذون

در حالیکه من خضاب کننده استم بخون فرزندم حسین علیه السلام پس جناب رسول خدا او را فرمود بگیر و بگیریم یا فاطمه پس دیدم ایشان را که میگرفتند

من دم شيبه وتمسح به فاطمة ناصيتها والنبي صلى الله عليه وآله وعلي عليه السلام والحسن عليه السلام

از خون محاسن شریف او و مسح میکرد با خون جناب فاطمه تم پیشانی خود را و جناب رسول خدا و جناب امیر المؤمنین و جناب امام حسن علیهم السلم

القطعة بالكسر آخر من الباب الاول

ترجف من الباب الاول صعق كسمع

خضب من الباب الثاني لونه كخضبه



فيما جرى على اهلبيته بعد قتله

۱۶۳ يمسحون به نحورهم وصدورهم وايديهم الى المرافق وسمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول
مسح میکردند بآن گلو و سینه های خودرا و دستهای خود شانرا تا مرفقها و شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وآله را که میفرمود

فديتك يا حسين يعز والله علي ان اراك مقطوع الرأس مرمل الجبينين دامي النحر مكبوبا على قفاك
فدای تو گردم یا حسین دشوار میشود بحق خدا بر من اینکه می بینم ترا سر بریده و جبینها خون آلود کرده شده و گلو بت خونین و افتاده بر روی پشت

قد كساك الذاري من الرمول وانت طريح مقتول مقطوع الكفين يا بني من قطع يدك اليمنى وثنى
بتحقیق پوشانیده است ترا باد از ریگها و تو بر زمین انداخته شده و کشته و دستها بریده هستی ای فرزند که برید دست راست ترا و جفت کرد

باليسرى فقال يا جداه كان معي جمال من المدينة وكان يراني اذا وضعت سراويلي للوضوء فيتمنى
با دست چپ پس گفت یا جداه بود با من ساربانی از مدینه و دید مرا وقتیکه مینهادم ازار خود را برای وضو پس آرزو میکرد

ان تكون تكتي له فما منعني ان ادفعها اليه الا لعلمي انه صاحب هذا الفعل فلما قتلت خرج يطلبني
اینکه باشد بند ازار من او را پس منع نکرد مرا از اینکه بدهم آنرا باو مگر دانستن من اینکه او صاحب اینکار است و این کار را خواهد کرد پس وقتیکه کشته شدم بیرون شد که طلب میکرد مرا

بين القتلى فوجدني جثة بلا راس فتفقد سراويلي فرأى التكة وقد كنت عقدتها عقداً كثيرة فضرب
در میان کشتگان پس یافت مرا تنی بی سر پس بجست ازار مرا و دید بند ازار را و بتحقیق بودم که گره زده بودم آنرا گرههای بسیار پس زد

بيده الى التكة فحل عقدة منها فمددت يدي اليمنى فقبضت على التكة فطلب في المعركة فوجد
دست خود را به بند ازار و بگشود گرهی از گرهها پس بکشیدم دست راست خود را و بگرفتم بند ازار را پس طلب کرد در جنگ گاه و یافت

قطعة سيف مكسور فقطع به يميني ثم حل عقدة اخرى فقبضت على التكة بيدي اليسرى لئلا
پاره شمشیر شکسته را و برید بآن دست راست مرا بعد از آن بگشود گره دیگر پس فرا گرفتم بند ازار را به پنجه دست چپ خود برای اینکه

يحلها فتنكشف عورتي فحز يدي اليسرى فلما اراد حل التكة حس بك فرمى بنفسه بين القتلى فلما
نگشاید آنرا پس برهنه بمانم پس برید دست چپ مرا پس چون اراده کرد گشودن بند ازار را احساس کرد ترا پس بینداخت خود را در میان کشتگان پس چون

سمع النبي صلى الله عليه وآله بكى بكاء شديداً واتى الى بين القتلى الى ان وقف نحوي فقال ما لي
شنید جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله گریست گریهٔ سخت و آمد بسوی من در میان کشتگان تا اینکه بایستاد در جانب من پس فرمود مرا

وما لك يا جمال تقطع يدين طالما قبلهما جبرئيل وملائكة الله اجمعون وتباركت بهما اهل
و ترا چه بود ای ساربان که میبری دو دستهارا که بسیار بوسیده بودند آنها را جبرئیل و همه ملائکه خداوند عالمیان و بسیار تبرک اخذ کرده بودند بآنها اهل آسمانها

السموات والارضين اما كفاك ما صنع به الملاعين من الذل والهوان هتكوا نسائه من بعد
و زمینها آیا کفایت نکرد ترا آنچه کرده بودند آنرا فرقهٔ ملاعین از مذلت و خواری غارت کردند مخدرات طاهرات او را بعد از

الخدور والسدل الستور سود الله وجهك يا جمال في الدنيا والآخرة وقطع الله يديك ورجليك
حجابها و فرو گشتن پردها بعد از آنکه در حجاب و پرده بودند سیاه نماید خدای تعالی روی ترا ای جمال در دنیا و آخرت و جدا سازد خدای تعالی دستها و پاهای ترا

وجعلك في حزب من سفك دمائنا وتجرأ على الله تعالى فما استتم دعائه صلوات الله عليه وآله حتى
و بگرداند ترا در جملهٔ گروه کسانیکه ریختند خونهای ما را و جرئت کردند بر خداوند عالم پس باخر نرسانیده بود دعای خود را صلوات الله علیه وآله تا اینکه

حسست بالكسر

شلت يداي وحسست بوجهي كانه البس قطعا من الليل مظلما وبقيت على هذه الحالة فجئت الى
شل شدند دستهای من و دریافت کردم روی خود را گویا که آن پوشیده کرده شده است به پارهٔ تاریکی از شب و ماندم بر اینحالت پس آمدم بسوی



فيما جرى على اهلبيته بعد قتله

هذا البيت استشفع وانا اعلم انه لا يغفر لي ابدا فلم يبق في مكة احد الا وسمع حديثه وتقرب
اين خانه خدا كه طلب شفاعت نمايم وحال آنكه من ميدانم اينكه مغفرت نميشود مرا هرگز پس نماند در مكه احدى مگر اينكه بشنيد حديث وقصه آن ملعون را وتقرب جستند
الى الله تعالى بلعنته وكل يقول حسبك ما جنيت يا لعين وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون
بسوى خدا تعالى بلعن كردن با او وهمه مردم ميگفت كه كافيست ترا آنچه جنايت وگناه كردۀ اى ملعون وزود باشد كه بدانند كسانيكه ظلم كردند كه بكدام مكان برگردند
قال المفيد ره ولما ارتحل ابن سعد لع خرج قوم من بني اسد كانوا نزولا بالغاضرية الى الحسين عليه السلم
گفته است شيخ مفيد ره چون كوچ كرد ابن سعد ملعون بيرون آمد قومى از قبيله بنى اسد كه بودند نازل وسكنى كننده در زمين غاضريه يعنى كربلا بسوى امام م
واصحابه فصلوا عليهم ودفنوا الحسين عليه السلم حيث قبره الان ودفنوا ابنه علي بن الحسين عليه السلم
واصحاب او پس نماز كردند ايشانرا ودفن كردند جسد مطهر حجت خدا را در مكانيكه الان ضريح مقدس او است ودفن كردند فرزند او جناب على اكبر عليه السلم را كه از جناب
الاصغر عند رجليه وحفروا للشهداء من اهل بيته واصحابه الذين صرعوا حوله مما يلي رجلي الحسين — حفر من باب الثاني
كوچك بود در طرف پا بينش وقبر كندند براى سائر شهداء عليهم السلم از اهل بيت واصحابش كه شهيد شده بودند در طرف ضريح مقدس او وازان طرفي كه
وجمعوهم ودفنوهم جميعا معا ودفنوا العباس بن علي في موضعه الذي قتل فيه على طريق
داخل آن مطهرين ايشانرا فراهم كرده وهمه ايشانرا دفن كردند باهم ودفن كردند جناب عباس عليه السلم را در مكان خودش كه شهيد كشته شد آنجا در راه
الغاضرية حيث قبره الان وفي البحار قال ابن شهراشوب وكانوا يجدون لاكثرهم قبورا ويرون
غاضريه در مكانيكه الان ضريح مقدس او است ودر بحار گفته است كه گفته است ابن شهراشوب كه اهل غاضريه مى يافتند باكثر شهداء قبرها وحاضر ومى ديدند
طيورا بيضا انتهى وفي بعض الكتب المعتبرة عن كتاب اسرار الشهادات روي انه لما ارتحل عمر بن سعد لع
مرغهاى سفيد را ودر بعض كتب معتبره از كتاب اسرار الشهادات منقول است كه روايت شده است اينكه چون كوچ كرد عمر بن سعد حرامزاده
من كربلاء وساروا بالسبايا والرؤس الى الكوفة نزل بنو اسد مكانهم وبنوا بيوتهم وذهبت نساؤهم
از كربلا وبردند اسراى اهلبيت عصمت وسرهاى مطهر را بسوى كوفه نازل شدند مردمان قبيله بنى اسد در مكان خودشان وخيمه هاى خودشانرا زدند
الى الماء اذا هن رأين جثثا حول المسناة وجثثا ناشية عن الفرات وبينهن جثة قد جللتهم بانوارها — مسناة بضم الميم وتشديد النون
بسوى آب ناگاه زنان ديدند چند بدنهائرا در گرد آب گرفتگاه وبدنهائرا دور از فرات ودرميان ايشان بدنيست كه بتحقيق روشن كرده است ايشانرا
وعطرتهم بطيبها فصاحت النساء وقلن هذا والله جسد الحسين عليه السلم واهل بيته فرجعن الى
ومعطر ساخته است آنهارا به عطر خويش پس ناله كشيدند زنان وگفتند اين جسد بحق خدا جسد حسين عليه السلم است وجسدهاى اهل بيت او است پس برگشتند
بيوتهن صارخات وقلن يا بني اسد انتم جلوس في بيوتكم وهذا الحسين واهل بيته واصحابه مجزرون
بخانهاى خودشان ناله وفرياد كننده وگفتند اى مردم بنى اسد شما نشسته در خانهاى خويش وحال آنكه اين حسين واهل بيت واصحاب او نحر كرده شده اند
كالاضاحي على الرمال وتسفي عليهم الرياح فان كنتم على ما نعهده فيكم من المحبة والموالات
مانند قربانيها بر روى ريگها وبرميافشانند بادها بر ايشان خاكهارا پس اگر بوده ايد شما ثابت بر آنچه ميشناسيم آنرا در شما از محبت وپيروى كردن اهل بيت
فقوموا وادفنوا هذه الجثث فان لم تدفنوها تولى دفنها بانفسنا فقال بعضهم لبعض انا نخشى
پس برخيزيد ودفن نمائيد اين ابدان طاهرين را پس اگر دفن ننمائيد ايشانرا مباشر ميشويم بدفن ايشان بنفسهاى خود پس مردان قبيله بايكديگر گفتند
من ابن زياد وابن سعد لع ان تصبحنا خيلهم فينهبونا او يقتلون احدا منا فقال كبيرهم الراى ان — كذا في نسخة الحديث والمظاهر حذف نون الجمع
از ابن زياد وابن سعد لعنة الله عليهما از اينكه سوارهاى ايشان بر سر ما بريزند پس غارت كنند مارا يا بكشند يكى را از ما پس گفت بزرگ ايشان راى اينست



فيما جرى على اهل بيته بعد قتله

نجعل لنا عينا تنظر الى طريق الكوفة ونحن نتولى دفنهم فقالوا ان هذا الرأى لسديد ثم انهم وضعوا ١٦٥
که بگردانیم برای خویش نگهبانی که نگاه کند بسوی راه کوفه و ما مباشر شویم به دفن کردن ایشان پس گفتند بدرستیکه این رای هر آینه رای محکم است بعد از آن بدرستیکه ایشان گماشتند

لهم عينا واقبلوا الى جسد الحسين عليه السلام وصار لهم بكاء وعويل ثم انهم اجتهدوا على ان يحركوه
برای خود جاسوسی را و رو آوردند بسوی جسد مطهر حضرت شهدا و دیگر بود ایشان را ناله کردن و گریستن بعد از آن بدرستیکه ایشان جهد و سعی کردند برآنکه حرکت دهند جسد مطهر را

من مكانه فيشقوا له ضريحا فلم يقدروا ان يحركوا عضوا من اعضائه فقال كبيرهم ما ترون قالوا
از مکان خود پس بشکنند برای او قبر را پس قادر نشدند به اینکه حرکت دهند عضوی را از اعضاء مبارکش پس گفت بزرگ ایشان چه رای دارید گفتند

الرأى ان نجتهد اولا فى دفن اهل بيته ثم نرى رأينا فيه فقال كبيرهم كيف يكون لكم وما فيكم
رای این است که سعی کنیم اول در دفن کردن اهل بیت او بعد ملاحظه نمائیم رای خود را در باب آنحضرت پس گفت بزرگ ایشان چگونه میسر میشود بشما و حال آنکه نیست در میان شما

من يعرف من هذا ومن هذا وهم كما ترون جثث بلا رؤس قد غيرتهم الشمس والتراب من الريح فلو انا
کسیکه این شهید را از دیگری بشناسد و ایشان چنانکه می بینید بی سر هستند که بتحقیق تغییر داده است ایشان را آفتاب و خاکی که از باد برانگیخته شده است پس اگر

نسأل عنهم فما الجواب فبينما هم فى الكلام اذ طلع عليهم اعرابى على متن جواده فلما رآه انكسروا
سؤال کرده شویم از ایشان پس چیست جواب پس ایشان در این سخن بودند ناگاه آشکار شد بر ایشان یک نفر اعرابی بر حالیکه بر اسب خود سوار بود پس چون دیدند او را

عن تلك الجثث الزواكى قال واقبل الاعرابى ونزل عن ظهر جواده الى الارض وصار منحنيا كهيئة
ازان تنهای پاکیزه قائل گوید رو آورد اعرابی و نازل شد از پشت اسب خود بر زمین و پشت خود را خم کرد مانند هیئت

الراكع حتى اتى ورمى بنفسه على جسد الارض وجعل يقبله تارة ويشمه اخرى وقد بل لثامه من
رکوع کننده تا بهمین حالت آمد و انداخت خود را بر روی جسدی در زمین و شروع کرد به اینکه میبوسید او را یکبار و می بوئید او را یکبار دیگر و بتحقیق تر گشت نقاب او از

دموع عينيه ثم رفع راسه ونظر الينا فقال ما كان وقوفكم حول هذه الجثث فقالوا اتينا
اشک چشمانش بعد از آن بلند ساخت سر خود را و نظر کرد بسوی ما پس فرمود چیست ایستادن شما در دور این جسدها پس گفتند آمده ایم

لنتفرج عليها فقال ما كان هذا قصدكم فقالوا نعم يا اخا العرب الان نطلعك على ما فى ضمائرنا
که تفرج و تماشا کنیم بر ایشان پس فرمود قصد شما این نیست گفتند بلی یا اخا العرب اکنون مطلع سازیم ترا بر آنچه در اضمار ما است

اتينا لندفن جسد الحسين عليه السلام فلم نقدر ان نحرك عضوا من اعضائه ثم اجتهدنا فى دفن
آمده ایم برای آنکه دفن کنیم جسد مطهر حضرت شهدا را پس قادر نشدیم بر اینکه حرکت دهیم عضوی را از اعضایش بعد از آن جد و جهد کردیم در دفن کردن

اهل بيته وما فينا من يعرف من هذا ومن هذا وهم كما ترى جثث بلا رؤس قد غيرتهم الشمس والتراب
اهل بیت او و نیست در میان ما که بشناسد این کیست و این کیست و ایشان چنانکه می بینی تنهای بی سر هستند بتحقیق که از حال خود برگردانیده است ایشان را آفتاب و خاک

فبينما نحن فى الكلام اذ طلعت علينا فحسبنا انك من اصحاب ابن زياد فانكشفنا عن تلك الجثث
پس در این اثنا که ما در سخن بودیم ناگاه آمدی نزد ما پس ترسیدیم از اینکه تو از اصحاب ابن زیاد ملعون بوده باشی پس بکنار شدیم از آن ابدان

قال فقام فخط لنا خطا وقال احفروا ههنا ففعلنا فيها فقال ضعوا هذا واخروا هذا فوضعنا
راوی گوید پس برخواست اعرابی و کشید برای ما خطی و فرمود بکنید اینجا را پس بکندیم در آنجا پس فرمود مقدم بدارید این بدن را و مؤخر بدارید این را پس بنهادیم در قبر

سبعة عشر جثة بلا راس ثم خط لنا خطا فقال احفروا ههنا ففعلنا فوضعنا فيها باقى الجثث
هفده تن بی سر را بعد از آن کشید برای ما خطی و فرمود بکنید اینجا را پس کندیم و بنهادیم در آن باقی بدنها را



واستغ

٤٦١ واستثنى منها جثة واحدة وامرنا ان نشق لها ضريحا مما يلي الراس الشريف ففعلنا فدفناها

وکنار کرد از ان تنها تنی را و امر فرمود ما را اینکه بکنیم برای آن قبری که از طرف بالای ضریح مقدس حضرت حفر نمودیم پس کردیم و دفنش کردیم

ثم اقبلنا عليه لنغيبه على جسد الحسين عليه السلام واذا هو يقول لنا بخضوع وخشوع انا

بعد از ان رو آوردیم بر اعرابی که یاری کنیم او را بر دفن جسد مطهر جناب مظلوم کربلا روحنا فداه در این هنگام او میفرمود ما را با تضرع و فروتنی من

اكفيكم امره فقلنا له يا اخا العرب كيف تكفينا امره وكلما قد اجتهدنا على ان نحرك عضوا من

کفایت میکنم از شما امر او را پس گفتیم او را یا اخا العرب چگونه کفایت میکنی از ما امر او را و حال آنکه ما بتحقیق جهد کردیم برآنکه بجنبانیم عضوی را از

اعضائه فلم نقدر عليه فبكى بكاء شديدا فقال معي من يعينني ثم انه بسط كفيه تحت ظهره

اعضایش پس قادر نشدیم بر ان پس گریست گریستن سختی پس فرمود که با من کسی است که یاری میکند مرا بعد از ان بدرستیکه او بگشاد دو دستهای

الشريف وقال بسم الله وبالله وفي سبيل الله وعلى ملة رسول الله هذا ما وعدنا الله ورسوله

و فرمود

وصدق الله ورسوله ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم ثم انزله وحده ولم

بعد از ان فرود آورد او را به قبر تنها و

يشرك معه احدا منا ثم وضع خده بنحره الشريف وهو يبكي فسمعناه يقول طوبى لارض تضمنت

شریک نکرد با خود یکی از ما بعد بنهاد روی خود را بگلوی شریفش در حالیکه او گریه میکرد پس شنیدیم از او که میفرمود خوشا بحال زمینی که در بر گرفت

جسدك الشريف اما الدنيا فبعدك مظلمة والاخرة فبنورك مشرقة اما الحزن فسرمد والليل

جسد شریف ترا اما دنیا پس بعد از تو تاریک است و آخرت بنور تو روشن است اما حزن و اندوه پس دائمی است و اما شب

فمسهد حتى يختار الله لي دارك التي انت مقيم بها فعليك مني السلام يا ابن رسول الله ورحمة الله

پس بیدار کرده شده است تا اینکه برگزیند خدا برای ما منزل ترا که تو در انجا مقیم هستی پس بر تو است سلام از من یا ابن رسول الله و رحمة الله

وبركاته ثم شرج عليه اللبن واهال عليه التراب ثم وضع كفه على الارض وخطه بانامله وكتب

و برکاته بعد از ان بر گرد ضریح مقدس خشتها را چید و خاک را بر روی ان بریخت پس از ان بنهاد کف دست خود را بر زمین و خط کشید از انگشتهای

لبن ککتف و لبن جمع بالکسر ... خشت گرمی

هذا قبر الحسين بن علي بن ابي طالب عليهما السلام الذي قتلوه عطشانا غريبا ثم التفت الينا

که این قبر حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام است چنین حسینی که بکشتند او را تشنه و غریب بعد از ان بسوی ما توجه فرمود

وقال انظروا هل بقي احد قالوا نعم يا اخا العرب قد بقي بطل مطروح حول المسناة وحوله جثتان و

و گفت نگاه کنید که آیا مانده است یکی عرض کردند بلی یا اخا العرب بتحقیق مانده است شجاعی انداخته شده در طرف آب خور نگاه و در گرد او دو جسد

كلما قد حملنا جانبا منه سقط الاخر لكثرة ضرب السيوف والسهام فقال امضوا بنا اليه فمضينا

و هر وقت که بتحقیق برداریم طرفی از ان بدن بیفتد طرف دیگر بسبب بسیاری ضرب تیغ و تیرها پس فرمود بروید با ما بسوی او پس برفتیم

اليه فلما راه انكب عليه يقبله ويبكي ويقول على الدنيا بعدك العفا يا قمر بني هاشم فعليك

بسوی او پس چون دید او را بر روی خود بر افتاد بران که میبوسید او را و میگریست و میفرمود بر سر دنیا بعد از تو خاک ای قمر بنی هاشم پس بر تو باد

مني السلام من شهيد محتسب ورحمة الله وبركاته ثم امرنا ان نشق له ضريحا ففعلنا ثم انزله وحده

از من سلام از شهید مزدگیرنده از خدا و رحمة الله و برکاته بعد از ان امر فرمود ما را باینکه بشکافیم برای وی ضریحی پس کردیم بعد از ان او را تنها

ملا یزد

ولم يشرك معه احدا منا ثم تشرج عليه اللبن واهال عليه التراب ثم امرنا بدفن الجثتين حوله ففعلنا

وشريك نساخت با خود احدى را از ما بعد ازان بچيده بر گرد ان خشتها را و بريخت بر روى ان خاك را بعد امر فرمود ما را به دفن كردن ان دو بدنى كه در طرف او بود پس بكرديم

ثم مضى الى جواده فتبعناه ودرنا عليه لنسئله عن نفسه واذا به يقول اما ضريح الحسين عليه السلم — شبع كرخ

بعد ازان بگذشت بسوى اسب خود پس پى او افتاديم و دور زديم بر سر او كه سوال كنيم و بپرسيم از خود او در اين هنگام او بسخن شد كه اما ضريح حسين صلوات الله عليه وآله

فقد عرفتموه علمتم واما الحفيرة الاولى ففيها اهل بيته والاقرب اليه ولده على الاكبر واما

پس بتحقيق بشناختيد او را و اما گود اول پس در او هست اهل بيت او و نزديكتر بسوى او فرزندش على اكبر عليه السلم است و اما

الحفيرة الثانية ففيها اصحابه واما القبر المنفرد فهو حامل لواء الحسين عليه السلم حبيب بن مظاهر

گود دويم پس در او هست اصحاب او و اما قبر تنها پس او بردارنده علم امام عليه السلم حبيب بن مظاهر است

واما البطل المطروح حول المسناة فهو العباس بن امير المومنين عليه السلم واما الجثتان فهما من

و اما ان شجاع انداخته شده در طرف آب خور ونگاه پس او عباس بن امير المومنين عليهما السلم است و اما ان دو جثه پس ايشان از

اولاد امير المومنين عليه السلم فاذا سئلكم سائل فاعلموه فقلنا له يا اخا العرب نسئلك بحق الجسد

اولاد جناب امير المومنين عليه السلم است پس هرگاه بپرسد از شما پرسنده پس نشان بدهيد او را بعد گفتيم او را كه يا اخا العرب سوال ميكنيم از تو بحق ان جسد كه

الذى واريته بنفسك وما اشركت معك احدا منا من انت فبكى بكاء شديدا وقال انا امامكم على

پنهان كردى او را بنفس خود و شريك نساختى با خود احدى را از ما كه تو كيستى پس بگريست گريستن شديد و فرمود من امام شما على بن الحسين هستم

بن الحسين عليه السلم فقلنا له انت على فقال نعم فغاب عن ابصارنا وفى نظم الزهراء عن المنتخب

صلوات الله وسلامه عليهما پس عرض كرديم او را كه تو على هستى فرمود بلى پس غايب گرديد از چشمهاى ما و در كتاب نظم الزهراء است نقل كرده از منتخب

وكذا فى المعدن روى ان المنافقين من بنى امية تركوا الحسين عليه السلم على وجه الارض ملقى بغير دفن

و همچنين در كتاب معدن مسطور است كه روايت شده است كه منافقين از بنى اميه لعنهم الله بگذاشتند امام عليه السلم را بر روى زمين افتاده شده بدون دفن

وكذا للاصحابه وجاءت امالبنات فصدن وعبادا وعرو هن على مصارع ال الرسول فلما رات ام كلثوم

و همچنين اصحاب او را و آوردند زنان طاهرات را از روى قصد و شنيع و بگذراندند ايشان را بر افتادنگاههاى اولاد رسول خدا ص پس چون بديد جناب ام كلثوم عليها السلم

اخاها الحسين عليه السلم وهو مطروح على الارض تسفوا عليه الرياح وهو مكبوب مسلوب وقعت

برادر خود امام عليه السلم را در حالتيكه او انداخته شده است بر روى زمين كه خاك را بر روى ان بادها بر افشانند و او بر روى افتاده و غارت شده است بيفتاد

من على البعير الى الارض وحضنت اخاها الحسين عليه السلم وهى تقول ببكاء وعويل يا رسول الله

از پشت اشتر بزمين و خود را بر روى بدن مبارك برادر خود حجت خدا انداخته در حالتيكه او مبغر شود و گريستن و ناله كردن يا رسول الله

انظر الى جسد ولدك ملقى على الارض بغير غسل وكفنه الرمل السافى عليه وغسله الدم الجارى من

نگاه كن بسوى جسد فرزند خود انداخته شده بر روى زمين است بدون غسل و كفن او ريگ ريخته بر او است و غسل او خون جارى از دو رگ گردن مبارك او است

ودديه وهولاء اهل بيته يساقون سبايا فى سبى الذل ليس لهم محام يمانع عنهم وروس اولاده

و اينها اهل بيت او است كه رانده ميشوند اسيران در اسيرى خوارى نيست ايشان را حمايت كننده كه منع نمايد ظلم را از ايشان و سرهاى اولاد او

مع راسه الشريف على الرماح كالاقمار وفى اللهوف فلما نظر النسوة الى القتلى صحن وضربن وجوههن

با سر شريف خود بر سر نيزه ها مانند ماهها است و در لهوف مذكور است پس چون نگاه كردند مخدرات طاهرات بسوى شهيدان صيحه كشيدند و طپانچه بر روى هاى خودشان زدند

فيما جرى على أهل بيته بعد قتله

قال فوالله لا أنسى زينب بنت علي عليه السلام وهي تندب الحسين عليه السلام وتنادي بصوت حزين

راوی گوید پس سوگند بخدا فراموش نمیکنم جناب زینب دختر علی علیه السلام را هنگامیکه ندبه و نوحه گری حسین علیه السلام را و ندا مینمود باواز حزین

وقلب كئيب يا محمداه صلى عليك مليك السماء هذا حسين مرمل بالدماء مقطع الأعضاء وبناتك

و دل غمگین یا محمداه صلوات فرستد بر تو مالک آسمان این حسین تو است که آغشته بخونها و بریده اعضاء است و دختران تو

سبايا إلى الله المشتكى وإلى محمد المصطفى وإلى حمزة سيد الشهداء وامحمداه هذا حسين بالعراء تسفي

اسیرانند شکایت بسوی خداوند است و بسوی محمد مصطفی ص است و بسوی حمزه سید الشهداء است وا محمداه این حسین است افتاده بر زمین بی گیاه خاک

عليه الصبا قتيل أولاد البغايا يا حزناه يا كرباه اليوم مات جدي رسول الله صلى الله عليه وآله يا أصحاب

باد صبا بر جسد مبارکش و کشته اولاد زنان زناکاران است یا حزناه و یا کرباه امروز از دنیا رحلت فرموده است جد من رسول خدا ای اصحاب

محمداه هؤلاء ذرية المصطفى يساقون سوق السبايا وفي بعض الروايات يا محمداه بناتك سبايا

محمداه اینها ذریه حضرت مصطفی است که رانده میشوند مانند راندن اسیران و در بعض روایات یا محمداه دختران تو اسیرانند

وذريتك مقتلة تسفي عليهم ريح الصبا وهذا حسين مجزوز الرأس من القفاء مسلوب العمامة و

و ذریه تو کشته شده خاک را باد صبا بر ایشان میافشاند و این حسین است بریده سر از پشت و غارت شده عمامه و

الرداء بأبي من عسكره في يوم الاثنين نهبا بأبي من فسطاطه مقطع العرى بأبي من لا هو غائب فيرجى

ردا او پس پدرم فدای کسی است که لشکرش در روز دوشنبه غارت کرده شده پدرم فدای کسی است که سراپرده او بریده پدرم فدای کسی باد که نه او غائب است

ولا جريح فيداوى بأبي من نفسي له الفداء بأبي المهموم حتى قضى بأبي العطشان حتى مضى بأبي من شيبته

و نه زخمدار است پس مداوا کرده شود پدرم فدای کسی است که جان من فدای او است پدرم فدای کسی باد که محزون و اندوهگین بود تا اینکه ملاقات خدا نمود پدرم

تقطر بالدماء بأبي من جسمه طريح بالعراء بأبي من جده رسول إله السماء بأبي من هو سبط نبي الهدى

قطرات خونها میریخت پدرم فدای کسی است که جسم او انداخته شده است بر روی صحرای بی گیاه پدرم فدای کسی است که جد او رسول خداوند آسمانست پدرم فدای کسی

بأبي محمد المصطفى بأبي خديجة الكبرى بأبي علي المرتضى بأبي فاطمة الزهراء سيدة النساء بأبي من ردت

پدرم فدای فرزند محمد مصطفی است پدرم فدای فرزند خدیجه کبری است پدرم فدای فرزند علی المرتضی است پدرم فدای فرزند فاطمه زهرا سیده نساء است پدرم فدای فرزند کسی

عليه الشمس حتى صلى قال الراوي فأبكت والله كل عدو وصديق وفي المنتخب نادت زينب بنت علي

روی آفتاب تا نماز را ادا خواند گفته است راوی پس گریه آورد بحق خدا همه دشمن و دوست را و در منتخب مذکور است ندا فرمود جناب زینب دختر علی علیه السلام

يا محمداه صلى عليك مليك السما هذا حسين بالعراء مرمل بالدماء معفر بالتراب مقطع الأعضاء

که یا محمداه رحمت فرستد بر تو مالک آسمان این حسین تو است در زمین خالی از گیاه آغشته کرده شده بخونها و آلوده کرده شده بخاک و بریده اعضا است

يا محمداه بناتك في العسكر سبايا وذريتك مقتولة تسفي عليهم الصبا هذا ابنك مجزوز الرأس من

یا محمداه دختران تو در میان لشکر اسیران و اولاد تو کشته اند که بر میافشاند بر ایشان خاک را باد صبا این فرزند تو بریده سر است از پشت

القفا لا هو غائب فيرجى ولا جريح فيداوى فما زالت تقول حتى أبكت كل صديق وعدو وفي المنتخب

نه او غائب است که امید بسته شود و نه زخمدار است پس دوا کرده شود پس پیوسته میفرمود تا اینکه بگریه آورد همه دوست و دشمن را و در منتخب مذکور است

حتى رأينا دموع الخيل تنحدر على حوافرها ثم قال السيد ثم إن السكينة اعتنقت جسد أبيها الحسين

حتی دیدیم که اشکهای چشمان اسبها میریخت بر ناخنهای آنها بعد از آن گفته است سید ره پس بدرستیکه جناب سکینه ع معانقه کرده و باغوش گرفت جسد مطهر

السلام [illegible]

Marginal notes:

السبی من الباب الرابع · سید ثب من الباب الاول

قال علی المرتضی · [illegible] [illegible]

[illegible] سپهر کفنش

[illegible] است که تشنه [illegible] از دنیا [illegible] پدرم فدای [illegible]

فيما جرى على اهل بيته بعد قتله

فاجتمع عدة من الاعراب حتى جروها عنه وفي نقل اخر انها مكثت على جسده الشريف وشهقت شهقات
پس اجتماع کردند چندی از اعراب تا اینکه بکشیدند و جدا ساختند او را از جسد مطهر و در نقل دیگر منقول است که به درستیکه او بگریست بر جسد شریف حجت خدا و چند شهقه کشید

حتى غشي عليها قالت سكينة بنت الحسين عليه السلم فسمعته في غشوتي يقول   شيعتي ما ان
تا اینکه مدهوش گردید گفته است جناب سکینه دختر جناب امام حسین علیه السلم پس شنیدم از پدر بزرگوارم در عالم بیهوشی خود که میفرمود ای شیعیان من اگر

شربتم ماء عذب فاذكروني   او سمعتم بغريب او شهيد فاندبوني   وانا السبط الذي من غير جرم
بنوشید آب شیرین پس یاد کنید مرا   و اگر بشنوید غریب یا شهیدی را پس ندبه و نوحه کنید مرا   و من همان سبط و فرزند رسول الله هستم که بی گناه

قتلوني   وبجرد الخيل بعد القتل عمدا سحقوني   ليتكم في يوم عاشورا جميعا تنظروني   كيف
کشتند مرا   و با اسبان تند رفتار بعد از کشتن عمدا فرسودند و خورد کردند مرا   کاش شما در روز عاشورا همه نگاه میکردید مرا   که چگونه

استسقي لطفلي فابوا ان يرحموني   وسقوه سهم بغي عوض الماء المعين   يا لرزء ومصاب هد اركان الحجون
آب طلب کردم برای طفل خود پس ابا و امتناع کردند از رحم کردن من و سیراب کردند او را به تیر ستم بعوض آب پاک و روان   ای رزیه و مصیبتی که بشکست رکنهای حجون را

ويلهم قد جرحوا قلب رسول الثقلين   فالعنوهم ما استطعتم شيعتي في كل حين   قال فانتبهت
وای بر ایشان به تحقیق زخم زدند بر قلب پیغمبر انس و جن   پس لعن کنید ایشان را هر قدر که قدرت دارید ای شیعیان من در همه وقت   راوی گوید پس جناب سکینه

حزينة وهي تلطم خدها وتنوح فاجتمعت عدة من الرجال حتى جروها عنه ونقل عن ابن رباح انه قال شهدت
بهوش آمد محزون و اندوهگین در حالیکه او طپانچه بر روی خود میزد و نوحه میکرد پس فراهم آمدند چندی از مردان تا اینکه جدا ساختند او را از نعش مطهر امام و نقل شده

وقعة كربلاء فلما قتل سيدي ومولاي الحسين عليه السلم اتت امرأة وهي تعثر باذيالها حتى سقطت على الارض
واقعه کربلا پس چون شهید شد آقا و مولای من جناب ابو عبد الله الحسین علیه السلم آمد نزد او زنی در حالیکه او سکندری میخورد به پیچیدن پا با دامنهایش

ثم قامت وهي مسفرة وجهها واذا هي كبزغة الشمس وتنادي واحسيناه وااماماه واقتيلاه وااخاه
بعد بایستاد در حالیکه گشاده بود رویش در این هنگام او مانند آفتاب طالع بود و ندا میکرد که واحسیناه

ثم انها اتت الى الجسد الشريف وهو جثة بلا راس فلما رأته اعتنقته ونامت بطوله وشهقت شهقات
بعد از آن بدرستیکه او آمد بسوی جسد شریف امام تم و او جسد بی سر بود پس چون دید او را با غوشش کشید و شهقه کشید چند شهقه

متتابعات حتى ابكت كل من كان حاضرا فسئلت عنها فقالوا هذه زينب بنت امير المؤمنين صلوات الله عليهما
پی در پی تا اینکه بگریه آورد همه کسانیرا که حاضر بود پس پرسیدم او را پس گفتند این جناب زینب دختر امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله است

الفصل التاسع فيما وقع في دخول اهل البيت الكوفة الى خروجهم

فصل نهم   در بیان آنچه واقع گردید در ورود اهل بیت اطهار علیهم السلم به شهر کوفه تا بیرون شدن ایشان

منها الى الشام واخبار قتل سيد الكونين ابي عبد الله الحسين صلوات الله عليه ليزيد لع
از آن بسوی شام   و در خبر دادن شهادت مولای و آقای هر دو عالم ابی عبد الله الحسین صلوات الله علیه و آله   به یزید حرامزاده لعنه الله

قال السيد ابن طاوس في كتاب الملهوف على اهل الطفوف وسار ابن سعد لع بالسبي المشار اليه فلما
گفته است سید بن طاوس رحمه الله در کتاب لهوف علی اهل الطفوف   پس حمل اهل بیت تم

قاربوا الكوفة اجتمع اهلها للنظر اليهن قال فاشرفت امرأة من الكوفيات فقالت من اي الاسارى انتن
پس نزدیک کوفه رسیدند جمع شدند اهل آنجا برای تماشا کردن با ایشان راوی گوید پس نزدیک آمد زنی از زنان کوفه و گفت از که ام اسیران هستید شما

فيما وقع في دخول اهل البيت الكوفة

١٧٠ فقلن نحن اسارى محمد فنزلت من سطحها وجمعت ملاء وازرا ومقانع فاعطتهن فتغطين قال وكان

فرمودند ما اسیرای محمد صلی الله علیه و آله هستیم پس فرود آمد آن زن از بالای بام خود و فراهم کرد چند جامه چادر و لنگوته و معجر و بایشان داد پس پوشیده شدند راوی گوید و بود

مع النساء علي بن الحسين عليهما السلم قد نهكته العلة والحسن بن الحسن المثنى وكان قد واسى عمه

با مخدرات مکرمات جناب علی بن الحسین علیهما السلام بتحقیق سخت ضعیف کرده بود او را مرض و حسن مثنی فرزند جناب امام حسن علیه السلم و بود بتحقیق مواسات کرده بود عم

وامامه في الصبر على الرماح وانما ارتث وقد اثخن بالجراح وكان معهم ايضا زيد وعمرو ولدا الحسن

و امام خود را در صبر کردن بر زخم نیزه ها و بدرستیکه رفته از از جنگ گاه حمل کرده شده بود در حالیکه سخت ضعیف شده بود بسبب زخمها و هم با ایشان بودند

السبط فجعل اهل الكوفة ينوحون ويبكون فقال علي بن الحسين عليه السلم اتنوحون وتبكون

فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله پس شروع کردند اهل کوفه که نوحه میکنند و گریه پس فرمود جناب سید سجاد علیه السلم آیا نوحه میکنید و گریه مینمائید

من اجلنا فمن الذي قتلنا وفي الاحتجاج عن حذلم بن بشير الاسدي قال لما اتى علي بن الحسين زين العابدين

برای ما پس کیست آنکسیکه کشت ما را و در کتاب احتجاج از حذلم بن بشیر اسدی مذکور است که گفت چون آمد جناب امام زین العابدین صلوات الله علیه و آله

عليه السلم بالنسوة من كربلاء وكان مريضا واذا نساء اهل الكوفة مشققات الجيوب والرجال معهن يبكون

با خواتون های مطهرات از کربلا و بود آنحضرت مریض و در این هنگام زنان اهل کوفه چاک گریبان و مردان با ایشان میگریستند

فقال زين العابدين عليه السلم بصوت ضئيل وقد نهكته العلة ان هؤلاء يبكون علينا فمن قتلنا

پس فرمود جناب امام زین العابدین علیه السلم با آواز ضعیف در حالیکه سخت ضعیف کرده بود او را مرض بدرستیکه ایشان گریه میکنند بر ما پس که کشت ما را

غيرهم فاومت زينب بنت علي بن ابي طالب عليه السلم الى الناس بالسكوت قال حذلم الاسدي لم ار والله

غیر از ایشان بعد اشاره فرمود جناب زینب علیها السلم دختر امیر المؤمنین علیه السلم بسوی مردم بسکوت و ... حذلم اسدی که ندیدم بخدا سوگند

خفرة قط انطق منها كانها تنطق وتفرغ على لسان امير المؤمنين عليه السلم وقد اشارت الى الناس ان انصتوا

زن با حیائی هرگز که فصیح و بلیغ تر باشد از او گویا که او سخن میگفت و گوشها را میکوفت بزبان امیر المؤمنین

فارتدت الانفاس وسكنت الاجراس ثم قالت بعد حمد الله والصلوة على رسوله صلى الله عليه وآله

پس بازگشت نفسها و ساکن گردید آوازهای آهسته بعد از آن فرمود بعد از حمد خدای عز و جل و درود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله

اما بعد يا اهل الكوفة يا اهل الختر والغدر والختل والمكر الا فلا رقأت العبرة ولا هدأت الزفرة فانما

اما بعد ای اهل کوفه ای اهل مکر و غدر و فریب و حیله آگاه باشید پس ساکن نشده است اشک چشم یعنی هنوز خشک نشده

مثلكم كمثل التي نقضت غزلها من بعد قوة انكاثا تتخذون ايمانكم دخلا بينكم الا وهل فيكم الا الصلف

مثل شما مانند مثل زنی است که بشکافت و پاره کرد ریسمان خود را بعد از قوت و محکم تاب داده شده در حالیکه رشته رشته است

والعجب والشنف والكذب وملق الاماء وغمز الاعداء او كمرعى على دمنة او كفضة على ملحودة الا بئس ما

و عجب و خودپسندی و بغض و عداوت و دروغ و تملق کنیزان و بگوشه چشم نگاه کردن دشمنان

قدمت لكم انفسكم ان سخط الله عليكم وفي العذاب انتم خالدون اتبكون اخي اجل والله فابكوا فانكم

که از پیش فرستاده است برای شما نفسهای شما

والله احرياء بالبكاء فابكوا كثيرا واضحكوا قليلا فقد بليتم بعارها ومنيتم بشنارها ولن ترحضوها

بخدا سوگند سزاوارید به گریستن پس گریه کنید بسیار و خنده نمائید اندک زیرا که بتحقیق مبتلا گشتید بعار خصلت بد

فیما وقع فی دخول اهل البیت الکوفة

اَنّٰی وَاَنّٰی تَرْحَضُونَ قَتْلَ سَلِیلِ خَاتَمِ النُّبُوَّةِ وَمَعْدِنِ الرِّسَالَةِ وَسَیِّدِ شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ وَمَلَاذِ حَرْبِکُمْ

و چگونه میتوانید شست لوث کشتن فرزند جناب خاتم النبوة و معدن رسالة و چگونه میتوانید شست لوث کشتن آقای جوانان اهل بهشت و پناه گاه جنگ شما

وَمَعَاذِ حِزْبِکُمْ وَمَقَرِّ سِلْمِکُمْ وَآسِی کَلْمِکُمْ وَمَفْزَعِ نَازِلَتِکُمْ وَالْمَرْجِعِ اِلَیْهِ عِنْدَ مُقَاتَلَتِکُمْ وَمَدَرَةِ حُجَجِکُمْ

و پناه گاه گروه شما و قرارگاه آشتی شما یعنی سبب آشتی و آرام گاه شما بود و طبیب جراحت شما و پناه گاه مصیبت و بلیه شما و محل رجوع در وقت سخن گفتن شما و محل جریان

وَمَنَارِ مَحَجَّتِکُمْ اَلَا سَاءَ مَا قَدَّمْتُمْ لِاَنْفُسِکُمْ وَسَاءَ مَا تَزِرُونَ لِیَوْمِ بَعْثِکُمْ فَتَعْساً تَعْساً وَنَکْساً

و محل روشنی حجت و دلیل شما آگاه باشید بد چیزیست که پیش فرستادید برای خود و بد چیزیست که بر میدارید برای روز برانگیختن پس هلاکت باد شما را و سرنگونی باد شما را هر آینه بتحقیق باطل شد سعی و عمل

نَکْساً لَقَدْ خَابَ السَّعْیُ وَتَبَّتِ الْاَیْدِی وَخَسِرَتِ الصَّفْقَةُ وَبُؤْتُمْ بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ وَضُرِبَتْ عَلَیْکُمُ الذِّلَّةُ

یعنی عمل و اجر شما ضایع شده دستها یعنی خیر و احسان از شما قطع گردید و یا آنکه مراد از ایدی النفس بوده باشد یعنی هلاک گشت رسید نفسهای شما و زیان کرد تجارت یعنی

وَالْمَسْکَنَةُ اَتَدْرُونَ وَیْلَکُمْ اَیَّ کَبِدٍ لِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ فَرَثْتُمْ وَاَیَّ عَهْدٍ نَکَثْتُمْ وَاَیَّ کَرِیمَةٍ

و درویشی آیا میدانید وای بر شما که کدام جگر پیغمبر صلی الله علیه وآله را پاره کردید و کدام عهد را شکستید و کدام مکرمه و مخدره

لَهُ اَبْرَزْتُمْ وَاَیَّ حُرْمَةٍ لَهُ هَتَکْتُمْ وَاَیَّ دَمٍ لَهُ سَفَکْتُمْ لَقَدْ جِئْتُمْ شَیْئاً اِدّاً تَکَادُ السَّمٰوَاتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ

او را بی ستر و بی حجاب نمودید و کدام حرمت او را دریدید و کدام خون او را ریختید هر آینه بتحقیق آوردید چیزی بسیار زشت نزدیک شد که آسمانها شکافته شود و از عظمت

الْاَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدّاً لَقَدْ جِئْتُمْ بِهَا شَوْهَاءَ خَرْقَاءَ طِلَاعَ الْاَرْضِ وَالسَّمَاءِ اَفَعَجِبْتُمْ اَنْ قَطَرَتِ

زمین و شکسته شود کوهها شکستنی هر آینه بتحقیق آوردید آن قضیه شنیعه را که قبیح و درشت است پری از زمین و آسمان یعنی گناه آن و یا قبح آن زمین و آسمان را پر کرده است

السَّمَاءُ دَماً وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ اَخْزٰی وَهُمْ لَا یُبْصَرُونَ فَلَا یَسْتَخِفَّنَّکُمُ الْمَهَلُ فَاِنَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَا یَحْفِزُهُ

آسمان و هر آینه عذاب آخرت هلاک کننده تر است و حال آنکه ایشان نمی بینند پس مغرور نسازد البته شما را مهلت دادن خدا پس بدرستیکه خدای عزوجل عاجز نمیکند

الْبِدَارُ وَلَا یُخْشٰی عَلَیْهِ فَوْتُ الثَّارِ کَلَّا اِنَّ رَبَّکَ لَنَا وَلَهُمْ لَبِالْمِرْصَادِ ثُمَّ اَنْشَاَتْ تَقُولُ مَاذَا تَقُولُو

پیشی گرفتن و ترسیده نمی شود فوت شدن خون خواهی از او نه چنین است بدرستیکه پروردگار تو برای ما و برای ایشان در کمین گاه است بعد از آن شروع نمود که بگوید چه خواهید گفت

اِذْ قَالَ النَّبِیُّ لَکُمْ مَاذَا صَنَعْتُمْ وَاَنْتُمْ آخِرُ الْاُمَمِ بِاَهْلِ بَیْتِی وَاَوْلَادِی وَمُکَرَّمِی مِنْهُمْ اُسَارٰی

هنگامیکه فرمود رسول خدا شما را که چه کار کردید و حال آنکه شما آخر امتها هستید با اهل بیت و اولاد و عزیزان مرا بعضی از ایشان اسیر

وَمِنْهُمْ ضُرِّجُوا بِدَمِ مَا کَانَ هٰذَا جَزَائِی اِذْ نَصَحْتُ لَکُمْ اَنْ تَخْلُفُونِی بِسُوءٍ فِی ذَوِی رَحِمِی اِنِّی لَاَخْشٰی

و بعضی از ایشان آغشته بخون شدند نبود این جزای من در عوض نصیحت کردن من شما را منع کردن از اینکه خلیفه باشید مرا به بدی و ستم در حق اولاد من بدرستیکه من

عَلَیْکُمْ اَنْ یَحِلَّ بِکُمْ مِثْلُ الْعَذَابِ الَّذِی اَوْدٰی عَلٰی اِرَمِ ثُمَّ وَلَّتْ عَنْهُمْ قَالَ فَرَاَیْتُ النَّاسَ حَیَارٰی

بر شما از اینکه نازل شود بشما مانند عذابی که هلاک ساخت قوم ارم را بعد از آن روی گردانید از ایشان گوید پس دیدم مردم را حیران و سرگشته

قَدْ رَدُّوا اَیْدِیَهُمْ فِی اَفْوَاهِهِمْ فَالْتَفَتُّ اِلٰی شَیْخٍ اِلٰی جَانِبِی یَبْکِی وَقَدِ اخْضَلَّتْ لِحْیَتُهُ بِالْبُکَاءِ وَیَدُهُ مَرْفُوعَةٌ

بتحقیق نهاده بودند دستهای خود را در دهان خود پس ملتفت شدم بسوی مرد پیری که در پهلوی من بود گریه میکرد و بتحقیق تر شده بود ریش او بگریستن و دست او بلند

اِلَی السَّمَاءِ وَهُوَ یَقُولُ بِاَبِی اَنْتُمْ وَاُمِّی کُهُولُکُمْ خَیْرُ الْکُهُولِ وَشَبَابُکُمْ خَیْرُ الشَّبَابِ وَنَسْلُکُمْ خَیْرُ نَسْلٍ وَ

بسوی آسمان آنگاه میگفت پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و نسل شما نیکوترین نسلهاست

فَضْلُکُمْ فَضْلٌ عَظِیمٌ ثُمَّ اَنْشَدَ یَقُولُ کُهُولُکُمْ خَیْرُ الْکُهُولِ وَنَسْلُهُمْ اِذَا عُدَّ نَسْلٌ لَا یَبُورُ وَلَا

و فضل شما فضل بزرگ است بعد از آن انشا کرد که میگفت پیران ایشان بهترین پیرانست و نسل و ذریه ایشان هنگامیکه شمرده شود نسلی هلاک نمیباشد یعنی وقت شمردن

فيما وقع في دخول اهل البيت الكوفة

مجزي فقال علي بن الحسين عليه السلام يا عمة اسكتي ففي الباقي عن الماضي اعتبار وانت بحمد الله

پس فرمود جناب سید سجاد علیه السلام ای عمه ساکت باش در باقی مانده از گذشته عبرت هست یعنی از گذشتگان که گذشته و مصائب روزگار کشیده اند

عالمة غير معلمة فهمة غير مفهمة ان البكاء والحزن لا يردان من قد اباده الدهر فسكتت ثم نزل عليه السلام

دانائی نه آموزنده دانائی نه دانا کرده شده بدرستیکه گریه و اندوه باز نگردانند کسی را که بتحقیق هلاک کرده است او را زمانه پس سکوت اختیار فرمود جناب

وضرب فسطاطه وانزل نساءه ودخل الفسطاط وفيه ايضا عن زيد بن موسى بن جعفر عن ابيه عن

و برزد خیمه خود را و فرود آورد مخدرات و اهل بیت خود را و تشریف برد در خیمه و در کتاب احتجاج هم از زید بن موسی بن جعفر از پدر بزرگوار خود از

آبائه عليهم السلم قال خطبت فاطمة الصغرى عليها السلم بعد ان ردت من كربلاء فقالت الحمد لله

اجداد طاهرین خود علیهم السلام منقول است که فرمود خطبه خواند جناب فاطمه صغری علیها السلام بعد از برگشتن از کربلا پس گفت حمد مر خدای را است

عدد الرمل والحصا وزنة العرش الى الثرى احمده واؤمن به واتوكل عليه واشهد ان لا اله الا الله

بشمار ریگ و سنگ ریزه و بسنگینی عرش تا خاک حمد و ثنا میکنم او را و ایمان می آورم باو و توکل میکنم باو و شهادت میدهم باینکه نیست خدائی غیر

وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله وان جمع الطغاة ذبحوا اولاده بشط الفرات من

یکتا است نیست شریکی مر او را و گواهی میدهم باینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده او است و باینکه گروه طاغیان ظالمان ذبح کردند اولاد او را در کنار فرات

غير ذحل ولا ترات اللهم اني اعوذ بك ان افتري عليك الكذب وان اقول خلاف ما انزلت عليه

بدون جنایت و ارث کینه و عداوت خداوندا بدرستیکه من پناه میبرم بتو از اینکه افترا بندم بر تو دروغ را و اینکه بگویم خلاف آنچه نازل فرموده و فرستاده بر رسول خود

من اخذ العهود لوصيه علي بن ابي طالب عليه السلم المسلوب حقه المقتول من غير ذنب كما قتل ولده

از گرفتن عهدها برای وصی خود علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و آله که حق اش غارت و غصب شده و کشته شده بی گناه است چنانکه کشته شد فرزند او

بالامس في بيت من بيوت الله وبها معشر مسلمة بالسنتهم تعسا لرؤسهم ما دفعت عنه ضيما في

دیروز در خانه از خانهای خدا یعنی کشته شد در محراب مسجد کوفه و حال آنکه در آنجا گروهی بودند که مسلم بودند بزبانهای خویش یعنی حقیقت دین اسلام را بر زبانها نهاده

حيوته ولا عند مماته حتى قبضته اليك محمود النقيبة طيب الضريبة معروف المناقب مشهور

در زندگی او و نه در هنگام وفات او تا اینکه قبض کردی و بردی او را بسوی خود پسندیده نفس پاک طبیعت با مناقب معروفه و مذاهب مشهوره

المذاهب لم تاخذه فيك لومة لائم ولا عذل عاذل هديته يا رب للاسلام صغيرا وحمدت مناقبه

نگرفت و مانع نشد او را در راه رضای تو ملامت ملامت کننده و نه سرزنش سرزنش کننده هدایت کردی او را ای پروردگار باسلام در حالیکه کودک بود

كبيرا ولم يزل ناصحا لك ولرسولك صلواتك عليه وآله حتى قبضته اليك زاهدا في الدنيا

در بزرگی و پیوسته خیرخواه بود تو را و رسول تو را صلوات الله علیه و آله تا وقتیکه برگرفتی او را بسوی خود در حالیکه تارک دنیا بود بجهة تو

غير حريص عليها راغبا في الآخرة مجاهدا لك في سبيلك رضيته فاخترته وهديته الى صراط مستقيم

و حریص و طامع نشود بر آن و در رغبت در آخرت بود جهاد کننده بود مر تو را در راه تو و پسندیده بودی او را پس او را برگزیدی و هدایت کردی او را بسوی راه راست

اما بعد يا اهل الكوفة يا اهل المكر والغدر والخيلاء انا اهل بيت ابتلانا الله بكم وابتلاكم بنا

اما بعد ای اهل کوفه ای اهل مکر و حیله و کبر بدرستیکه ما اهل بیتی هستیم که مبتلا کرده است ما را خدا بشما و امتحان کرده است شما را بما

فجعل بلاءنا حسنا وجعل علمه عندنا وفهمه لدينا فنحن عيبة علمه ووعاء فهمه وحكمته

پس گردانید بلای ما را نیکو و گردانیده است علم خود را در نزد ما و فهم خویش را پیش ما پس ماییم ظرف و صندوق علم و ظرف و مخزن فهم او و ما تفسیر کننده گان

وحق الله

فيما وقع في دخول اهل البيت الكوفة

وحي الله وحكمته وحجته في الارض في بلاده اكرمنا الله بكرامته وفضلنا بنبيه على كثير من خلقه

وحرم او وحكمت او هستيم وحجت او هستيم در روی زمين در شهر بلاد او گرامی داشته است ما را خدا بكرامت خود وتفضيل داده است ما را ببركت پيغمبر خود بر بسياری از مخلوقات خود

تفضيلا فكذبتمونا وكفرتمونا ورأيتم قتالنا حلالا واموالنا نهبا كانا اولاد ترك او كابل

تفضيل دادنی پس تكذيب كرديد ما را وكافر شمرديد ما را وكشتن ما را حلال دانستيد واموال ما را غارت كوياكه ما اولاد ترك وكابل هستيم

فقتلتم جدنا بالامس وسيوفكم تقطر من دمائنا اهل البيت لحقد متقدم اجتراء منكم على الله و

كشتيد جد ما را ديروز وشمشيرهای شما قطره ميريزد از خونهای ما اهل بيت بجهت كينه ديرينه بعلت جرأت از شما بر خداوند عالميان

مكرا مكرتم والله خير الماكرين ولا تدعونكم انفسكم الى الجذل بما اصبتم من دمائنا ونالت

ومكر كرديد مكر كردنی وخداوند عالم بهترين جزا دهنده مكر كنندگان است والبته نخواند شما را نفسهای شما بسوی شاد شدن بسبب آنچه رسيده بود از خونهای ما ورسيده

ايديكم من اموالنا فان ما اصابنا من المصائب الجليلة والرزايا العظيمة في كتاب الله من قبل

دستهای شما از مالهای ما زيرا به درستيكه آنچه رسيده ما را از مصيبتهای بزرگ ومحنتهای عظيم در لوح محفوظ خدا ثبت بود قبل از آنكه

ان نبرأها ان ذلك على الله يسير لكيلا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتيكم والله لا يحب

بوجود آوريم اين مصائب را به درستيكه اين بخدا آسان است برای آنكه محزون نباشيد بر آنچه فوت شده از شما وشاد نباشيد بآنچه داده است بشما خداوند دوست نميدارد

كل مختال فخور تبا لكم فانتظروا اللعنة والعذاب فكان قد حلت بكم وتواترت من السماء نقمات

هر متكبر وفخر كننده را هلاكت باد شما را پس منتظر باشيد لعن وعذاب خدا را كوياكه بتحقيق نازل شده است بر شما وپيا پی رسيده است از آسمان عذابها

فيسحتكم بما كسبتم ويذيق بعضكم باس بعض ثم تخلدون في العذاب الاليم يوم القيمة بما

پس از بيخ وبنياد بر كند شما را بسبب آنچه كسب كرديد وبچشاند بعضی شما را قهر بعضی يكديگر خصومت كرده شمشيرها بر روی يكديگر خواهيد كشيد بعد از آن مخلد باشيد در عذاب

ظلمتمونا الا لعنة الله على الظالمين ويلكم اتدرون اية يد طاعنتنا منكم واية نفس نزعت

بسبب آنچه ظلم كرديد ما را آگاه باش لعنت خداوند بر ستمكاران است وای بر شما آيا ميدانيد كه كدام دست نيزه زد ما را از شما وكدام نفس شوق كرد

الى قتالنا ام باية رجل مشيتم الينا تبغون محاربتنا قست قلوبكم وغلظت اكبادكم وطبع على

بسوی قتال ما وبا كدام پا راه رفتيد بسوی ما كه طلب ميكرديد حرب وجنگ ما را سخت شده دلهای شما وغليظ گرديده جگرهای شما ومهر قساوت زده شده بر

افئدتكم وختم على سمعكم وبصركم وسول لكم الشيطان واملى لكم وجعل على بصركم غشاوة

دلهای شما ومهر كری وكوری بر گوش وديدهای شما زده گرديده وشيطان اعمال قبيحه را برای شما زينت داده والقا كرده بشما وگردانيده بر چشم شما پرده

فانتم لا تهتدون تبا لكم يا اهل الكوفة كم تراث لرسول الله صلى الله عليه وآله قبلكم وذحول

پس شما قبول هدايت نخواهيد كرد هلاكت باد شما را ای اهل كوفه چه قدر كينه وپا خونهای پيغمبر خدا را در پيش شما است وچه قدر خيانت بر امر او

له لديكم ثم غدرتم باخيه علي بن ابي طالب عليه السلام جدي وبنيه عترة النبي الطاهرين الاخيار

در نزد شما است بعد از آن حيله كرديد ببرادرش علی بن ابيطالب جد من وبفرزندان او كه ذريه پيغمبر پاك وبرگزيده كانند

فافتخر بذلك مفتخر فقال ؏ قد قتلنا عليا وبني علي بسيوف هندية ورماح وسبينا نساءهم

پس فخر كرد باين امر قبيح فخر كننده لعنه الله وگفت بتحقيق كشتيم علی وفرزندان علی را بشمشيرهای هندی ونيزهها واسير كرديم زنان او را مانند اسير كردن ترك

سبي ترك ونطحناهم اي نطاح ؏ فقالت بفيك ايها القائل الكثكث ولك الاثلب افتخرت

وشاخ كوب كرديم ايشان را چه كوبيدن شاخ كوبيدنی پس آن مخدره طاهره عليها السلم فرمود بدهان تو ای گوينده خاك باد وترا باد سنگ وخاك فخر كردی

فيما وقع في دخول اهل البيت الكوفة

بقتل قوم زكاهم الله وطهرهم واذهب عنهم الرجس فاكظم واقع كما اقعى ابوك وانما لكل امرء
بكشتن قومی که تنا کفته است ایشانرا خدا و پاک کرده است ایشانرا و برده و دور کرده است از ایشان پلیدی و گناه پس غیظ خود را فرو بر و بنشین چنانکه پدرت

ما قدمت يداه حسدتمونا ويلا لكم على ما فضلنا الله نعم فما ذنبنا ان جاش دهرا بحورنا
که پیش فرستاده است دو دست او حسد بردید ما را وای بر شما بر آنچه تفضیل و ترجیح داده است ما را خدا آری پس گناه ما چیست اگر بجوش در آید گهی دریاهای ما

وبحرك ساج لا يوارى الدعامصا ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء ومن لم يجعل الله له نورا
و دریای تو ساکن و کم آب است که نه پوشیده دعموص را ٢١ این فضل خدا است عطا میکند هر کرا که میخواهد و کسیکه نکردانیده است خدا از برای او نوری

فما له من نور قال فارتفعت الاصوات بالبكاء وقالوا حسبك يا بنت الطيبين فقد احرقت قلوبنا
پس نیست از برای او نوری راوی گوید پس بلند شد آوازها بگریستن و گفتند بس است ترا ای دختر پاکان پس بتحقیق سوزاندی دلهای ما را

وانضجت نحورنا واضرمت اجوافنا فسكتت عليها وعلى ابيها وجدها الصلوة والسلم وفي كتاب
و سینه‌ها و دلهای ما را کباب کردی و باطنهای ما را آتش زدی در نمودی پس آن مخدره خاموشی گزید بر او و بر پدر و جد طاهرین او رحمت و سلام خداوند باد

اللهوف على اهل الطفوف قال وخطبت ام كلثوم في ذلك اليوم من وراء كلتها رافعة صوتها
در کتاب لهوف علی اهل الطفوف مذکور است راوی گوید خطبه ادا فرمود جناب ام کلثوم علیها السلام در آن روز از پس پرده خود بلند داشته آواز خود را

بالبكاء فقالت يا اهل الكوفة سوءة لكم ما لكم خذلتم حسينا وقتلتموه وانتهبتم امواله وورثتموه
بگریستن پس فرمود ای اهل کوفه بدی باد برای شما چیست شما را چه سبب بادی نکردید حسین علیه السلام را و او را کشتید و غارت کردید مالهای او را و وارث

وسبيتم نساءه ونكبتموه فتبا لكم وسحقا وويلكم اتدرون اي دواه دهتكم واي وزر على ظهوركم
و اسیر کردید پردگیان حرم سرای او را و او را کشتید و او را اسیر هلاکت و دوری از رحمت باد شما را وای بر شما آیا میدانید که چه سختیها و کارهای بزرگ رسید شما را و چه

حملتم واي دماء سفكتموها واي كريمة اصبتموها واي صبية سلبتموها واي اموال انتهبتموها
بار کردید و چه خونها ریختید از شما را و چه مخدرات کریمه آزرده و نالان کردید شما را و چه دختر غارت نمودید لباس او را و چه مالها بغارت بردید

قتلتم خير رجالات بعد النبي ونزعت الرحمة من قلوبكم الا ان حزب الله هم الفائزون وحزب الشيطان
کشتید بهترین مردان را بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و برکنده شده است رحم از دلهای شما آگاه باشید بدرستیکه گروه دوستان خدا ایشانند یابندگان نجات و گروه شیطان

هم الخاسرون ثم قالت قتلتم اخي صبرا فويل لامكم ستجزون نارا حرها يتوقد سفكتم دماء
ایشان زیانکارانند بعد از آن فرمود کشتید برادرم را بحبس کردن بر تشنگی پس وای بر مادر شما زود جزا داده خواهید شد باتشی که حرارتش افروخته میشود ریختید خونهای را

حرم الله سفكها وحرمها القران ثم محمد الا فابشروا بالنار انكم غدا لفي سقر حقا يقينا
که حرام فرموده است خدا ریختن آنها و حرام کرده است او را قرآن و جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله آگاه باشید پس شاد باشید باتش بدرستیکه شما فردا البته در دوزخ یقینا و حقا

تخلدوا واني لابكي في حيوتي على اخي على خير من بعد النبي سيولد بدمع غزير مستهل مكفكف
مخلد خواهید گشت و بدرستیکه من هر آینه گریه مینمایم در زندگی خود بر برادر خود بر بهترین کسی که بعد از پیغمبر متولد گردیده گریه مینمایم باشک بسیار و ریزنده و منع و جمع

على الخد مني دائما ليس يجمد قال فضج الناس بالبكاء والحنين والنوح وكسرت النساء شعورهن
بر رخساره من دائما خشک نمیشود راوی گوید پس صدا کردند مردم بگریه و ناله و زاری و پراکنده کردند زنان مویهای خود را

ووضعن التراب على رؤسهن وخمشن وجوههن وضربن خدودهن ودعون بالويل والثبور وبكى
و خاک را بر سرهای خود ریختند و روی خود را پاره کردند و طپانچه بر رویهای خویش زدند و واویلاه و واهلاکاه گفتند و گریستند

فاكظم كاضرب

٢٢ دعموص جانوریست که در آب غوطه میخورد

قوله تعالی واللیل اذا سجی ای اذا سکن واستوت ظلمته ومنه بحر ساج

الكلّة بالكسر الستر الرقیق

خذل کنصر ونیت

بكسر الراء السحق بالضم وبضمتین البعد

تجمد کینصر و یکرم

خمش وجهه کضرب

خدشه ولطمه وضربه وقطع عضوا منه

فيما وقع في دخول اهل البيت الكوفة

الرجال ونتفوا لحاهم فلم ير باكية ولا باك اكثر من ذلك اليوم وفي الاحتجاج قال حذام بن بشير خرج
مردان وبركندند ريشهاى خود را پس ديده نشود زن گريه كننده ومرد گريه كننده بسيار تر از اين روز ودر كتاب احتجاج مذكور است حذام بن بشير گويد بيرون آمد
زين العابدين عليه السلم الى الناس واومى اليهم ان اسكتوا فسكتوا وهو قائم فحمد الله واثنى عليه
جناب امام زين العابدين عليه السلم بسوى مردم واشاره فرمود بسوى ايشان كه خاموش باشيد پس خاموش شدند ودر حاليكه حضرت بپا ايستاده پس حمد كرد خدا را وثنا خواند او را
وصلى على نبيه صلى الله عليه وآله ثم قال ايها الناس من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فانا علي
ودرحمت ودرود فرستاد بپيغمبر خدا را بعد فرمود اى مردمان هر كه شناخته است مرا پس بتحقيق شناخته است مرا يعنى هر كه مرا شناسد شناسد وهر كه نشناخته است پس من علي
بن الحسين المذبوح بشط الفرات من غير ذحل ولا تراث انا ابن من انتهك حريمه وسلب نعيمه وانتهب
فرزند حسين عليه السلم هستم كه ذبح كرده شده آمد كنار فرات بدون اينكه جنايتى از وى سر زده باشد وبدون اينكه ارث مال ويا خونبهائى نزد او بوده باشد من فرزند كسى هستم كه او را هتك حرمت كرديد وربوده شد نعمت او وغارت كرديد
ماله وسبي عياله انا ابن من قتل صبرا فكفى بذلك فخرا ايها الناس ناشدتكم بالله هل تعلمون
مال او واسير كرديد عيال او من فرزند كسى كه بنحو حبس كردن بر كشتن كشته كرديد پس بس است اين از حيثيت فخر ايها الناس سوگند ميدهم شما را بخدا آيا ميدانيد
انكم كتبتم الى ابي وخدعتموه واعطيتموه من انفسكم العهد والميثاق والبيعة وقتلتموه فتبا لكم
اينكه شما نامه ها بسوى پدر من نوشتيد وفريب داديد او را وداديد او را از نفسهاى خود عهد وپيمان وبيعت وكشتيد او را پس هلاك باد شما را
لما قدمتم لانفسكم وسوءة لرأيكم باية عين تنظرون الى رسول الله اذ يقول لكم قتلتم عترتي وانتهكتم
بجهت توشه كه پيش فرستاديد براى نفسهاى خود وبدى باد راى شما را بچه چشم نظر خواهيد كرد بسوى جناب رسول خدا هنگاميكه فرمايد شما را كشتيد اولاد مرا وهتك كرديد
حرمتي فلستم من امتي قال فارتفعت اصوات الناس بالبكاء ويدعوا بعضهم بعضا هلكتم وما
حرمت مرا پس نيستيد از امت من راوى گويد پس بلند شد آوازهاى مردم بگريه وميگفتند بيكديگر بهلاكت رسيديد ونميدانيد
تعلمون فقال علي بن الحسين عليه السلم رحم الله امرء اقبل نصيحتي وحفظ وصيتي في الله وفي اهل
پس فرمود جناب حجت خدا صلوات الله عليه رحمت فرمايد خدا مردى را كه قبول نمايد نصيحت مرا وحفظ كند وصيت مرا در حق خدا ودر حق اهل
بيتي فان لنا في رسول الله صلى الله عليه وآله اسوة حسنة فقالوا باجمعهم نحن كلنا يا ابن رسول الله
بيت من زيرا بدرستيكه ما را در جناب رسول خدا اقتدا واقتداى نيكو است پس گفتند همه ايشان ما همه اى پسر رسول خدا
سامعون مطيعون حافظون لذمامك غير زاهدين فيك ولا راغبين عنك فمرنا بامرك
شنونده سخن تو واطاعت كننده امر توئيم ونگهدارنده عهد وپيمان تو هستيم وبى رغبت نيستيم درباب تو وروگردان نيستيم از تو پس امر كن ما را بامر خود
رحمك الله فانا حرب لحربك وسلم لسلمك لنأخذن ترتك وترتنا ممن ظلمك وظلمنا فقال علي
رحمت فرمايد خدا ترا زيرا بدرستيكه ما جنگ هستيم بجنگ تو وصلح هستيم بصلح تو يعنى هر كه با تو جنگ كند جنگ نمائيم وهر كه صلح نمايد صلح بنمائيم البته ميگيريم خون تو وخون خود را از كسيكه ظلم كرده است ترا وما را پس
بن الحسين عليه السلم هيهات هيهات ايتها الغدرة المكرة حيل بينكم وبين شهوات انفسكم اتريدون
فرمود جناب حجت خدا عليه السلم هيهات هيهات اى غدر كاران مكاران حايل شده است ميان شما وخواهشهاى نفس شما يعنى خواهش شما را قبول نخواهم كرد آيا اراده ميكنيد
ان تأتوا الي كما اتيتم الى ابائي من قبل كلا ورب الراقصات الى منى فان الجرح لما يندمل قتل ابي بالامس
اينكه بيائيد بسوى من چنانكه آمديد بسوى پدران من قبل از اين يعنى ميخواهيد با من عهد بنديد وبعد از آن بشكنيد نه سوگند به پروردگار نفوس حركت كننده ويا شتران
واهل بيته معه فلم ينسني ثكل رسول الله وثكل ابي وبني ابي ووجده بين لهازمي ومرارته بين
...

حرمت كرديد وربوده شد نعمت او وغارت كرديد

قبل كعلم حفظ كعلم الاسوة بالكسر وبالضم لغتان

گرده است ترا وما را پس

فیما وقع فی دخول اهل البیت الکوفه

حناجری وحلقی وغصصه تجری علی فراش صدری ومسئلتی ان لا تکونوا لنا ولا علینا ثم انه علیه السلام
گلوی من موجود است و غصه‌ها از آن جاری میشود بر فرشهای سینهٔ من و خواهش من اینست که نبوده باشید به نفع من و نه بضرر من پس بعد از آن امام ع

انشا یقول لا تفرحوا ان قتل الحسین وشیخه قد کان خیرا من حسین واکرما فلا تفرحوا یا آل
شروع فرمود و بگفتن ۲ عجب نیست کشته شده حسین علیه السلام و حال آنکه پدر بزرگوار او بتحقیق از حسین بهتر و گرامی‌تر بود که او را کشتند پس شاد نشوید ای اهل

کوفان بالذی اصیب حسین کان ذلک اعظما قتیل بشط النهر نفسی فداؤه جزاء الذی ارداه
کوفه با آنچه مصیبت زده شد حسین علیه السلام ابتکار بزرگتر است از جهت گناه کشته است در کنار نهر فرات نفس من فدای او است جزاء مزد کسیکه هلاک و شهید کرد او را

نار جهنما وفی بعض الکتب عن سهل بن سعید الشهرزوری عن جدیلة الاسدی قال قال لی یا اخی کنت
آتش دوزخ است و در بعض کتب از سهل بن سعید از جدیله اسدی منقولست که سهل گوید جدیله گفت مرا ای برادر بودم

بالکوفة سنة احدی وستین حین منصرف الناس من کربلاء فرایت نساء مهتکات الجیوب لاطمات الخدود
در کوفه در سال شصت و یکم هنگام بازگشتن مردم از کربلا پس دیدم زنانی گریبانها دریده و طپانچه زنان بر رویها

فقلت لشیخ من اهل الکوفة ماذا اصار قال او لا تری راس الحسین فبینما نقص علی ذلک واذا
پس گفتم بمرد پیری از اهل کوفه چه روی داده گفت آیا نمی‌بینی سر حسین علیه السلام را پس در این اثنا که نقل و قصه میکرد این را ناگاه دیدم

بامراة کانها التبر المذاب علی سنام بعیر ادبر من غیر وطاء ولا حجاب فسئلت عنها فقیل لی هذه
زنی مانند زر گداخته و صاف سوار بر کوهان اشتر گر بود بی وطا و با سر برهنه ظاهر و پوش حجاب اشتر را کوبید پس پرسیدم او را گفته شد بمن که این جناب

ام کلثوم واذا خلفها ولد قد اضر به الوجع علی سنام بعیر اعجف وراسه مکشوف والدم یسیل
ام کلثوم علیها السلام است و ناگاه در عقب او فرزندی بود بتحقیق ضرر و ضعف رسانیده بود او را مرض سوار بر پشت اشتر لاغری بود و سر گشاده و خون جاری بود

من ساقیه فسئلته من هذا الولد فقال علی بن الحسین علیه السلام فخنقتنی العبرة واذا بنساء
از ساقهای مبارکش پس پرسیدم از شیخ که کیست این فرزند گفت علی بن الحسین علیهما السلام است پس گریه گلوگیرم ساخت و در این هنگام دیدم زنان

اهل الکوفة تناول الاطفال الذین فی حجور النساء من خمس تمرات وقطعة رغیف فصاحت بهن — تمرات بالنحو نکتب
اهل کوفه را که میدادند کودکانی را که در کنارهای زنان سطور آن بودند چند عدد خرما و پاره قرص نان پس صدا زد بایشان

ام کلثوم علی من یتصدق علینا اهل البیت فان الصدقة علینا حرام وجعلت تاخذ ذلک من — نسخه بکذا
جناب ام کلثوم علیها السلام بر کسی که صدقه دهد بر ما اهل بیت زیرا بدرستیکه صدقه بر ما حرام است و میگرفت خرما و نان را از

ایدی الاطفال وافواههم وترمی به الی الارض فضج الناس بالبکاء والنحیب فشقوا الجیوب ونادوا
دست طفلان و دهان ایشان و میانداخت آنرا بزمین پس جزع کردند مردم بگریه و فریاد کردن و پاره کردند گریبانها را و صیحه کشیدند

وا ابن بنت نبیاه واحسناه واحسیناه واذا بامراة مکشوفة الراس منشورة الشعر علی المتنین
و ناگاه دیدم زنی سر گشاده و موی پراکنده بر پشت از دو جانب

تستر وجهها بکفیها اذ لم یکن عندها خرقة تستر وجهها فقلت من هذه فقال سکینة واذا
میپوشید روی خود را به دستهای خویش بعلت آنکه نبود در نزد او جامه که بپوشد رویش را پس گفتم این کیست گفت جناب سکینه است و ناگاه دیدم

علی سنام جمل ادبر ثلث بنات کانهن الاقمار مستلبات الاطمار منشورة الشعر علی الاکتاف
بر پشت اشتر گر سه نفر دختر که ایشان مانند قمر و جامه شان ربوده شده و موی سر ایشان بر دوشها پریشان بوده‌اند

ودشاید ما را از فرش
محزو موقع زبان از
منفعت را من بوده باشد ع

۲ مین کلمات

ذله



ولا لهن ستر ولا لحاف فقلت من هذه البنات فقالوا رقية وصفية وفاطمة الصغرى فعصبت عينانا ١٧٧

و نه بود ایشان را پرده و نه چادری پس گفتم این دختران کیستند گفتند رقیه و صفیه و فاطمه صغری است پس گردید ناخوش شد چشمان ما که

من البكاء واذا بامرأة تبكي وتصيح اما تغضون ابصاركم عن حرم رسول الله صلى الله عليه وآله

از گریستن و در این هنگام زنی را دیدم که میگریست و فریاد میکرد که آیا نمی پوشانید چشمان خود را از حرم محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله

فضج الناس بالبكاء والعويل فقلت من هذه فقال زينب فضربت على وجهي وبكيت فرفعت رأسها

پس هیچ گشته شد مردم بگریه و ناله پس گفتم کیست این زن گفته شد جناب زینب سلام الله علیها پس زدم بر روی خود و گریستم بعد بلند فرمود سر خود را

ام كلثوم وقالت صه يا اهل الكوفة تقتلنا رجالكم وتبكينا نساؤكم ما لنا وما لكم بيننا

جناب ام کلثوم علیها السلام و فرمود خاموش باشید ای اهل کوفه میکشند ما را مردان شما و گریه میکنند بر ما زنان شما و شما را چه کار میان ما

وبينكم الله وقت فصل القضاء يا اهل الجدل والصلف لقد تقديتم عدوانا مبينا اما

و شما خدا است در وقت حکم که جدا کننده میان حق و باطل است یعنی در روز قیامت ای اهل عداوت و مکر و حیله و فاسد ای آیا بتحقیق ظلم کردید ظلم آشکار آیا

علمتم اي كبد لرسول الله فريتم ام اي رحم له قطعتم ام اي بناء له هدمتم لقد جئتم والله

نه دانستید که کدام جگر از رسول خدا را پاره کردید و کدام رحم او را قطع نمودید و کدام بنا و عمارت او را ویران کردید به درستیکه بتحقیق آوردید بچیز عظیمی

شيئا ادا وفي المنتخب روى مرسلا عن مسلم الجصاص قال دعاني ابن زياد لعنه الله لاصلاح دار الامارة

چیز منکر عظیم و در منتخب روایت کرده است بسند مرسل از مسلم گچکار مسلم گوید طلبید مرا ابن زیاد حرامزاده لعنه الله برای اصلاح و گچکاری در دار الاماره

بالكوفة فبينما انا اجصص الابواب واذا انا بالزعقات قد ارتفعت من جنبات الكوفة فاقبلت

که در کوفه بود پس در بین آنکه من مشغول گچکاری درها بودم ناگاه من صداها و غوغای بسیار شنیدم که بتحقیق بلند شده بود از اطراف کوفه پس متوجه شدم

الى خادم كان يعمل معنا فقلت ما لي ارى الكوفة تضج فقال الساعة اتوا برأس خارجي خرج على

بسوی خادمی که با ما کار میکرد پس گفتم چیست مر اهل کوفه را که از روی غوغا بر میخیزد گفت همین ساعت میآورند سر خارجی را که خروج کرده بود

يزيد بن معوية فقلت ومن هذا الخارجي فقال الحسين بن علي قال فتركت الخادم حتى خرج فلطمت

بر یزید بن معویه علیهما اللعنة و العذاب گفتم کیست این خارجی آن خادم ملعون گفت حسین بن علی علیهما السلام است مسلم گفت پس گذاشتم خادم را تا که بیرون رفت بعد از آن بسیار

على وجهي حتى خشيت على عيني ان يذهبا وغسلت يدي من الجص وخرجت من ظهر القصر واتيت الى

بر روی خود زدم تا اینکه ترسیدم بر دیده های خود تا اینکه کور شوند و شستم دست خود را از گچ و بیرون شدم از پشت قصر و آمدم بسوی

الكناس فبينما انا واقف والناس يتوقعون وصول السبايا والرؤس اذ اقبلت نحو اربعين شقة

کناسه کوفه در بین آنکه من ایستاده بودم و مردم انتظار کشیده رسیدن اسیران و سرها را ناگاه روی آورد بقدر چهل محمل

تحمل على اربعين جملا فيها الحرم والنساء واولاد فاطمة واذا بعلي بن الحسين عليه السلام على

که بر چهل شتر بار شده بود و در آنها حرم محترم و پردگیان عصمت و طهارت و فرزندان فاطمه علیها السلام بودند و ناگاه دیدم سید السجاد علیه السلام را

بعير بغير وطاء فاوداجه تشخب دما وهو مع ذلك يبكي وهو يقول يا امة السوء لا سقيا

سوار بر شتر بی بستر و رگهای گردن او خون میریخت و آنحضرت با این حالت گریه میکرد و میفرمود ای امت بد خدا سیراب نکند شما را یعنی شما را خیر ندهد

لربعكم يا امة لم تراعي جدنا فينا لو اننا ورسول الله يجمعنا يوم القيمة ما كنتم تقولونا

ای اینکه مراعات نکردید حق جد ما را در باره ما اگر برسیم که با رسول خدا جمع کند ما را روز قیامت چه جواب خواهید گفت ما را

لنبرونا

فيما وقع في دخول اهل البيت الكوفة

تسيّرونا على الاقتاب عارية كأننا لم نشيّد فيكم دينا بني امية ما هذا الوقوف على تلك المصائب

میبرید ما را بر روی قتبها و جهازهای برهنه و بی بستر گویا که ما محکم نکرده ایم در شما دین ای بنی امیه چیست این واداشتن شما ما را بر این مصیبتها

لا تلبون داعينا تصفّقون علينا كفكم فرحا وانتم في فجاج الارض تؤذونا اليس جدي رسول

جواب نمیدهید استغاثه کننده ما را بهم میزنید بر ما دست خود را از روی شادی و شما در جاده ها و رهگذرهای زمین اذیت میکنید ما را آیا نبود جد من رسول

الله ويلكم اهدى البرية من سبل المضلينا يا وقعة الطف قد اورثتني كمدا الله يهتك استار

وای بر شما که هدایت فرمود خلق را از راههای گمراه کنندگان ای واقعه کربلا بتحقیق ارث گذاشتی مرا اندوه را خداوند قهار میدرد پرده های

المسيئينا قال وصار اهل الكوفة يناولون الاطفال الذين على المحامل بعض التمر والخبز والجوز

بدکنندگان را گفت و گردیدند اهل کوفه که میدادند کودکانرا که در محملها بودند پاره از خرما و نان و گردو

فصاحت بهم ام كلثوم وقالت يا اهل الكوفة ان الصدقة علينا حرام وصارت تاخذ ذلك

پس صیحه زد بایشان جناب ام کلثوم علیها السلام و فرمود ای اهل کوفه بدرستیکه صدقه بر ما حرام است و میگرفت آنها را

من ايدي الاطفال وافواههم وترمي بهم الى الارض قال والناس يبكون على ما اصابهم ثم ان

از دستهای کودکان و دهنهای ایشان و میانداخت آنها را بزمین گوید و مردم میگریستند بر آن مصائبی که رسیده بود ایشانرا پس بعد از آن بدرستیکه

ام كلثوم اطلعت راسها من المحمل وقالت لهم صه يا اهل الكوفة تقتلنا رجالكم وتبكينا نساؤكم

جناب ام کلثوم علیها السلام بر آورد سر خود را از محمل و فرمود ایشانرا که ساکت باشید ای اهل کوفه میکشند ما را مردان شما و میگریند بر ما زنان شما

فالحاكم بيننا وبينكم الله يوم فصل القضاء فبينما هي تخاطبهن اذا بضجة قد ارتفعت واذا هم

پس حاکم میان ما و شما خدا است در روز قیامت پس در این اثنا که آن خاتون مکرمه اهل کوفه را خطاب میفرمود در اینحال غوغائی بتحقیق بلند شد

قد اتوا بالرؤس يقدمهم راس الحسين عليه السلام وهو راس زهري قمري اشبه الخلق برسول الله

بتحقیق آوردند سرها را که سر مقدس امام علیه السلام پیش همه سرها بود و آن سر مطهر سری بود درخشنده و نورانی مانند ماه تابان و شبیه ترین مردمان بود برسول خدا

ولحيته كسواد السبج قد انتصل منها الخضاب ووجهه قمر طالع والريح تلعب بها يمينا وشمالا

و رنگ محاسن شریفش مانند سیاهی شبه بود بتحقیق پیوسته بود از آن خضاب و صورت مبارکش مانند ماه طالع بود و باد حرکت میداد محاسن شریف را بیمین و یسار

فالتفتت زينب فرأت راس اخيها فنطحت جبينها بمقدم المحمل حتى راينا الدم يخرج من تحت قناعها

پس توجه فرمود جناب زینب علیها السلام و دید سر مطهر برادر خود را پس زد پیشانی خود را بچوب مقدم محمل حتی دیدیم خون را که بیرون میشد از زیر مقنعه او

واومت اليه بخرقة وجعلت تقول يا هلالا لما استتم كمالا غاله خسفه فابدى غروبا ما توهمت

و اشاره کرد بسوی خون به پاره جامه و میفرمود ای هلالی که چون بمرتبه کمال رسید گرفت او را خسوف پس ظاهر غروب کرد

يا شقيق فؤادي كان هذا مقدرا مكتوبا يا اخي فاطم الصغيرة كلمها فقد كاد قلبها ان يذوبا

ای پاره دل من که بود این امر تو مقدر و مکتوب در لوح تقدیر خدا ای برادر با فاطمه صغیره سخن گوی زیرا که بتحقیق نزدیکست دلش آب شود از فراق تو

يا اخي قلبك الشفيق علينا ما له قد قسى وصار صليبا يا اخي لو ترى عليا لدى الاسر مع اليتم

ای برادر دل تو که بر ما مهربان بود چه شده است او را که بتحقیق شدید شده و سخت گردیده است ای برادر کاش میدیدی علی را در حال اسیری

لا يطيق وجوبا كلما اوجعوه بالضرب ناداك بذل يفيض دمعا سكوبا يا اخي ضمه اليك وقربه

که طاقت بر آوردن جواب ندارد هر وقتیکه بدرد آورند او را بزدن میخواند ترا با ذلت جاری میسازد اشک ریزان ای برادر بچسبان او را بسوی خود و نزدیک گردان او را

بعض واجبا را بجواب خواند یعنی نتوانند بر آورد

و در بعض نسخ جوابا بجای وجوبا است

یعنی طاقت جواب دادن ندارد

یعنی گویا بکار دین شما نیامده ایم

کمد بفتحتین و بضم کاف و سکون میم شدة الحزن

السبج الخرز الاسود فارسی معرب شبه

قناع بالکسر

یعنی بخرقه خونرا میگرفت یا پاره جامه بر روی زخم گذاشت

الیتم بالضم الانفراد و فقدان الاب و یحرک ق

۲ کلما



وسكن فؤاده المرعوبا ما اذل اليتيم حين ينادي يا ابيه ولا يراه مجيبا وفي كتاب اخر مما
وتسكين دهد قلب ترسان اورا چه بسيار خوار است يتيم وقتيكه بخواند پدر خود را و نمى بيند اورا جواب دهنده و در كتاب ديگر از آنچه

الفه الشيخ حسن بن الشيخ علي الملقب بابي قفطان سقى ثراه صوب الرضوان روي مرسلا عن رجل
تاليف كرده است از شيخ حسن بن شيخ علي ملقب بابي قفطان سيراب كند منزل اورا ابر خوشنودى و رحمت خدا روايت شده است بسند مرسل از مردى

من الشيعة قال اخطات خطيئة وجنيت جناية لو لم تغفر لي لما شككت اني من اهل النار وهي
از شيعه گفت خطا كردم خطا كردن و گناه كردم گناه كردن اگر آمرزيده نشود مرا هر آينه شك نميكنم در اينكه من از اهل دوزخ باشم و گناه من اين بود

اني كنت في الكوفة وليس لي علم بما جرى على الحسين عليه السلم وعياله فبينما انا جالس في سوق
بدرستيكه من بودم در كوفه و نه بود مرا علم بآنچه جارى شده بود بر جناب امام مظلوم عليه السلم و عيال او پس در اين اثنا كه من نشسته بودم در بازار

الكوفة ونفسي مستوحشة مما اراه من تغير الليل والنهار وارى جدران الكوفة كانها مطلية
كوفه و نفس من وحشت كننده بود از آنچه ميديدم از او از تغير يافتن شب و روز و ديدم ديوارهاى كوفه را كه گويا آنها اندوده است

بدم عبيط والافاق مسودة والجهات مغبرة وكل انسان اراه كان ثيابه ووجهه مطليان
با خون خالص تازه و نواحى عالم تاريك و اطراف غبار آلود بود و هر انسانى كه ميديدم اورا گويا كه لباسهاى او و روى او اندوده است

بالدم والناس في حيرة شديدة ودهشة عظيمة ولا اعلم ما سبب ذلك فبينما انا على تلك الحالة
با خون و مردم در حيرت سخت و سراسيمه گی زياد بودند و نميدانستم كه چيست سبب اين امر پس در اين اثنا كه من بر همين حالت بودم

واذا بتكبير وتهليل واصوات عالية ورجة عظيمة فقمت لانظر ماذا واذا برؤس مرفوعة على
ناگاه شنيدم صداى تكبير و تهليل و آوازهاى بلند و لرزانيدن بزرگ را پس ايستادم كه نگاه كنم اين چه امر است ناگاه ديدم چند سر بلند شده

الرماح ونساء على الجمال من غير غطاء ولا وطاء وبين تلك النساء بنات صغار ووجوههن
بر سر نيزه ها و چند نفر زنان طاهرات سوار بر شترهاى بى پرده و روپوش و بى بستر و در ميان از زنان چند نفر دختران كوچك هستند كه رويهاى ايشان

كالقناديل وكل واحدة على جمل ادبر اعجف وشعورهن منشورة وروسهن منكسة حياء
مانند روشنى قنديلها بود و هر يكى بر بالاى اشتر گر لاغر بود و مويهاى ايشان پريشان بود و سرهاى ايشان نگون كرده شده بود بجهة حيا كشيدن

من الناس وبينهن ولد راكب على جمل وهو مقيد من تحت بطن الناقة وفخذاه يشخبان دما
از مردم و در ميان ايشان فرزندى بود سوار بر شترى و او بزنجير بسته شده بود از زير شكم اشتر و دو رانهاى او ميداد كش خون بيرون ميجست

وهو مكشوف الراس عار من الثياب وبين الحاملين للرؤس رجل على رمحه راس ازهر من تلك
و او سر گشاده و عارى از جامه بود و در ميان بردارندهاى سرها مردى بود كه بر سر نيزه اش سرى بود كه درخشنده تر و نورانى تر بود

الرؤس ولم ير عليه اثار القتل وهو يتحمس ويقول انا صاحب الرمح الطويل انا صاحب السيف
از آن سرها و ديده نميشد بروى آثار قتل و آن مرد حرامزاده اظهار شجاعت ميكرد و ميگفت منم صاحب نيزه بلند منم صاحب شمشير

الصقيل انا قاتل ذي الدين الاصيل ثم سكت فقالت له امراة من تلك النسا فقل يا ويلك
صيقل داده شده منم كشنده صاحب دين محكم و باشان بعد از آن ساكت شد پس گفت اورا زنى از آن زنها پس بگو اى واى بر تو

ومن ناغاه في المهد جبرئيل ومن بعض خدامه ميكائيل واسرافيل وعزرائيل ومن بحقنا صلصائيل
و كشنده كسى هستم كه لالائى گفت اورا در گهواره جبرئيل و كشنده كسى كه بعض خدام او ميكائيل و اسرافيل و عزرائيل بود و در آزاد كرده ما را دو بود صلصائيل

الجهجهة بالكسر والضم الناحية كالوجه والوجهة ج جهات ق

الفخذ ككتف ما بين الساق والورك مؤنث كالفخذ ويكسر ق ا
يشخب كينصر ناعما بالنين المعجمة

فيما وقع في دخول اهل البيت الكوفة

ودين امة تعلق عرش الجليل وقل يا ويلك انا قاتل محمد المصطفى وعلي المرتضى وفاطمة الزهراء ۱۷
کشنده ام کسی هستم که بحرکت آمده بجهت قتل او عرش خداوند جلیل و بگو ای وای بر تو من کشنده محمد مصطفی و علی المرتضی ام و فاطمه زهراء

والحسن المجتبى وائمة الهدى وملائكة السماء والانبياء والاوصياء فدنوت لواحدة من النساء
و حسن مجتبی و پیشوایان هدایت و ملائکه های آسمان و پیغمبران و اوصیاء هستم پس نزدیک بیکی از زنان طاهرات شدم

لاسألها فقلت لها ما هذه الرؤوس وما هذه السبايا فصاحت في صيحة خلت انها صاعقة
که بپرسم از وی پس گفتم اورا اینها چه سرها و اینها چه اسیرانند پس صیحه زد بمن صیحه که خیال کردم که آن برق بود

اصابت فؤادي وهي تقول اما تستحي من الله تنظر الينا فسقطت على وجهي مغشيا علي فلما افقت
رسید بقلب من در حالیکه آن زن میفرمود آیا حیا نمیکنی از خدا اینها را که نگاه میکنی بسوی ما پس افتادم بروی خود بزمین بیهوش پس چون بهوش آمدم

من غشوتي وقمت رايتهم قد بعدوا عني فلطمت على وجهي وقلت هلكت ورب الكعبة فقمت
از بیهوشی خود و بپا ایستادم دیدم ایشانرا که بتحقیق دور شده اند از من پس طپانچه بروی خود زدم و گفتم بهلاکت رسیدم سوگند بخدا پس ایستادم

اعدو حتى وصلت قريبا منها فدنوت بين يديها واطرقت راسي حياء منها وانا ابكي وهي
که بسرعت میرفتم تا رسیدم نزدیک بآن زن پس ادب گرفتم در پیش او و فرو افکندم سر خود را از جهت حیا کشیدن از وی و من میگریستم و او

مشغولة بالبكاء وانا اسايرها ولم اتجرأ على مسألتها فالتفتت الي وقالت ما يبكيك يا رجل
مشغول گریه بود و من بادوی میرفتم و جرئت نمیکردم بپرسش از او پس توجه فرمود بسوی من و گفت چه چیز میگریاند ترا ای مرد

قلت عليكم يا سيدتي وعلى ما جرى عليكم لكن اخبريني من انتم وما هذه الرؤوس المشالة على
گفتم بر شما ای سیده من و بر مصائبیکه جاری شده است بر شما لکن خبر ده مرا که کیستید شما و نشناخته ام که کجایید شما واین چه سرهای بلند کرده شده

الرماح فاني ارى لكم هيبة وشانا جليلا وارى فؤادي يتصدع من رؤيتكم وعيني تدمع من
بر نیزه هارا اند بدرستیکه من می بینم شمارا هیبت و شان بزرگ و می بینم دل خودرا که پاره میشود از دیدن شما و دیده ام اشک میریزد از

حزني عليكم وما رايت سبيا كسبيكم ولا مقتولا تجري عليه المدامع مثل مقتولكم ولم اعرف
اندوه من بر شما و ندیده ام اسیر کردنی را مانند اسیر کردن شما و نه کشته را که جاری شود بر او چشمه های دیده ها مانند کشته شما و نشناخته ام

من اين انتم فنكست راسها حياء مني وقالت انا زينب بنت علي بن ابي طالب عليه السلام وهذه
که از کجایید شما پس فرو آورد سر خود را از جهت حیا کشیدن از من و فرمود من زینب دختر علی بن ابیطالب علیه السلام هستم و این

السبايا بنات رسول الله صلى الله عليه وآله وبنات علي وفاطمة الزهراء وذلك الراس الازهر
اسیران دختران جناب رسول خدا صلی الله علیه واله و دختران علی و فاطمه زهراء علیها السلام اند و این سر مطهر نورانی

المتقدم على الرؤوس راس اخي الحسين عليه السلام الذي ذبحوه في ارض كربلاء وذبحوا اولاده وبني
مقدم بر همه سرها سر اقدس و اطهر برادرم حسین علیه السلام است چنین کسیکه ذبح کردند اورا در زمین کربلا و ذبح کردند اولاد او و فرزندان

اخيه واصحابه عن آخرهم وهذه رؤوسهم وذلك الصبي المقيد من تحت بطن الناقة علي بن الحسين
برادر او و اصحاب او را تماما و اینها سرهای ایشان است و این کودک بسته بزنجیر و بند بر شکم اشتر علی بن الحسین علیهما السلام

امام العصر بعد ابيه فلما سمعت كلامها ضربت راسي بحجر حتى كسرته ومزقت ثيابي ولطمت
امام زمان است بعد از پدر بزرگوار خود پس چون شنیدم سخن آن خاتون مکرمه را سنگی بر سر خود زدم تا بشکستم و پاره کردم لباسهای خود را و طپانچه زدم

وجهي

وجهي وقلت يا سيدتي قطع الله عنا ايديهم بجنايته فانا محبكم ومواليكم وعزيز علي 161
بر روى خويش وگفتم اى سيده من بركنده وكور نمايد خدا چشمى كه بسوى شما بخيانت نگاه كند پس من دوستدار و تابع شمائيم و دشوار است بر من
ما نالكم وما نزل بكم فيا لهفتا عليكم ويا طول تأسفي على ما اصابكم فقالت اذ كنت
آنچه رسيده است شما را و آنچه نازل شده است بشما پس اى حزن دائم من بر شما واى طول اسف خوردنم بر محنتها و مصائب كه بشما رسيده است پس خاتون مكرمه فرمود هرگاه تو بودى
محبنا فلم لا نصرتنا وحاميت عنا قلت يا سيدتي سوء حظي اخرني عن نصرتكم فادخلوهم
دوست دار ما پس چرا يارى نكردى و حمايت ننمودى از جانب ما گفتم اى سيده من بدى حظ و بخت مرا از يارى كردن بعقب انداخت و دور ساخت پس اهل بيت اطهار را داخل قصر الامارة نمودند
قصر الامارة وجرى ما جرى عليهم وقال ابو مخنف قال الشهرزوري اقبلت في تلك السنة
و جارى گشت بر ايشان آنچه جارى گشت و گفته است ابو مخنف كه گفت شهرزورى رو آوردم در آن سال
من الحج فدخلت الكوفة فرأيت الاسواق معطلة والدكاكين مقفلة والناس بين باك وضاحك
از حج پس داخل كوفه شدم پس ديدم بازارها را بيكار و دكانها را قفل زده و مردم بعضى گريان و بعضى خندان بودند
فدنوت الى شيخ منهم وقلت ما لي ارى الناس بين باك وضاحك الكم عيد لست اعرفه فاخذ
پس نزديك شدم بسوى پيرى از ايشان و گفتم چيست مرا كه مى بينم مردم را ميان گريان و خندان آيا شما را عيدى است كه نمى شناسم پس گرفت
بيدي وعدل بي عن الناس ثم بكى الشيخ بكاء عاليا وقال يا سيدي ما لنا عيد ولكن بكاؤهم و
دست مرا و بكنار كشيد مرا از مردم بعد از آن بگريست مرد پير گريه بلند و گفت اى آقاى من نيست ما را عيدى ولكن گريه ايشان سوگند
الله من اجل عسكرين احدهما ظافر والآخر مقتول فقلت ومن هذان العسكران فقال عسكر
بخدا از جهت دو لشكر است كه يكى از ايشان غالب و ديگرى كشته شده است پس گفتم كيستند اين دو لشكر گفت لشكر
الحسين مقتول وعسكر ابن زياد لعنه الله ظافر ثم قال واحر قلباه وفي هذه الساعة يدخل عليكم
امام حسين عليه السلام كشته و لشكر ابن زياد بنياد غالب است بعد از آن گفت واى سوزش قلب من و در اين ساعت داخل ميشود بر شما

تخفق من الباب الاول والثاني لسيطع كمنع

كريم الحسين قال فما استتم كلامه حتى سمعت البوقات تضرب والرايات تخفق واذا بالعسكر قد
شهرزورى گفت پس پير سخن خود را تمام نكرد تا اينكه شنيدم شيپورها را كه زده ميشدند و علمها را جنبيدند ناگاه ديدم لشكر بتحقيق
دخل الكوفة وسمعت صيحة عظيمة واذا برأس الحسين عليه السلام يلوح والنور يسطع منه فخنقتني
داخل كوفه گرديد و شنيدم صيحه و فرياد عظيم ناگاه ديدم سر مطهر حجت خدا عليه السلام را كه ميدرخشد و نور بلند ميشود از او پس گلوگير ساخت مرا
العبرة لما رأيته ثم اقبلت السبايا يقدمهم علي بن الحسين عليه السلام ثم اقبلت من بعده ام كلثوم و
گريه چون ديدم سر مقدس را بعد از آن رو آوردند اسيران كه پيش ايشان بود على بن الحسين عليهما السلام پس رو آورد بعد از او جناب ام كلثوم عليها السلام
عليها برقع خز ادكن وهي تنادي يا اهل الكوفة غضوا ابصاركم عنا اما تستحون من الله ورسوله
و بر سر او برقع خزى كه رنگش تيره بسياه بود و آن خاتون مكرمه فرياد ميزد كه اى اهل كوفه بپوشانيد ديده هاى خود را از ما آيا حيا نميكنيد از خدا و رسولش
ان تنظروا الى حرم رسول الله صلى الله عليه وآله وهن عرايا قال فوقفوا بباب بني خزيمة والرأس على
اينكه نگاه بنمائيد بسوى حرم و اهل بيت رسول خدا صلى الله عليه وآله و حال آنكه ايشان بى معجر هستند سهل گفت پس نگاه داشته شدند در در بنى خزيمه و سر مطهر جناب حجت خدا
قناة طويلة وهو يقرأ سورة الكهف الى ان بلغ ام حسبت ان اصحاب الكهف والرقيم كانوا من آياتنا
بر سر نيزه بلند بود و او تلاوت ميفرمود سوره كهف را تا اينكه رسيد باين آيه مباركه آيا پنداشتى تو آنكه اصحاب كهف و رقيم كه سيصد سال در غار در خواب بودند از

[illegible] عجبا

عجبا قال سهل فبكيت وقلت يا ابن رسول الله رأسك اعجب ثم وقعت مغشيا علي فلم افق
گفت سهل پس گریستم و گفتم یا ابن رسول الله سر اطهر تو عجیب تر و شگفت تر است بعد از آن افتادم بیهوش پس بهوش نیامدم

حتى ختم السورة قال المفيد ره ولما وصل رأس الحسين عليه السلام ووصل ابن سعد لع من غد يوم
تا که سر اقدس سوره را باخر رسانید گفته است مفید ره و چون رسید سر مبارک امام علیه السلام و رسید ابن سعد ولد الزنا فردای روز رسیدن سر مبارک

وصوله ومعه بنات الحسين عليه السلام واهله جلس ابن زياد لع للناس في قصر الامارة واذن للناس
و با وی بود دختران امام علیه السلام و اهل بیت او نشست ابن زیاد لعنه الله بهر مردم در قصر الامارة و اذن داد مردم را

اذنا عاما باحضار الرأس الشريف فاحضر بين يديه فجعل ينظر اليه ويتبسم وبيده قضيب
اذن عام به حاضر داشتن سر شریف پس حاضر کرده شد در پیش آن ملعون پس شروع نمود که نگاه میکرد و تبسم مینمود و در دست ولد الزنا چوبی بود

يضرب به ثناياه عليه السلام وروى الصدوق ره في اماليه باسناده الى حاجب عبيد الله بن زياد
که میزد با آن دندانهای پیشین مبارکش را و روایت کرده است صدوق ره در امالی خود با سناد خود به دربان عبید الله بن زیاد لعنه الله و عذبه عذابا الیما

انه لما جيء برأس الحسين عليه السلام امر فوضع بين يديه في طشت من ذهب فجعل يضرب بقضيب
اینکه چون آورده شد سر مقدس امام علیه السلام امر کرد ابن زیاد حرامزاده پس نهاده شد در پیش او در طشتی از زر و شروع کرد که میزد با چوبی که

في يده على ثناياه ويقول لقد اسرع الشيب اليك يا ابا عبد الله فقال رجل من القوم مه فاني
در دست او بود بر دندانهای پیشین امام و می گفت هر آینه بتحقیق سرعت کرده است پیری بسوی تو یا ابا عبد الله پس گفت مردی از قوم کمن این کار را

رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله يلثم حيث تضع قضيبك فقال يوم بيوم بدر قال المفيد ره
دیدم رسول الله صلى الله علیه و آله را که میبوسید جائی را که می زنی چوب خود را پس گفت ملعون این روز است بعوض جنگ بدر گفته است مفید ره

وكان الى جانبه زيد بن ارقم صاحب رسول الله صلى الله عليه وآله وهو شيخ كبير فلما رآه يضرب
و بود در جانب ملعون زید بن ارقم صاحب یار رسول خدا صلى الله علیه و آله و او مرد بسیار پیر بود چون دید ملعون را که میزند

بالقضيب ثناياه قال له ارفع قضيبك عن هاتين الشفتين فوالله الذي لا اله غيره لقد رأيت
با چوب دندانهای مبارکش را گفت او را بردار چوب خود را از این لبها زیرا بحق خدائی که غیر از او خدائی نیست هر آینه بتحقیق دیدم

شفتي رسول الله ما لا احصيه كثرة تقبلهما ثم انتحب باكيا فقال له ابن زياد لع ابكى الله عينيك
لبهای مبارک رسول خدا را آنقدر که بشمار نمی آورم آنرا از جهت بسیاری که می بوسید آن لبها را بعد از آن صدا بگریه بلند کرد پس گفت او را ابن زیاد حرامزاده

لفنح الله والله لولا انك شيخ كبير قد خرفت وذهب عقلك لضربت عنقك فنهض زيد بن ارقم
که خدا بگریاند چشمان ترا بحق خدا اگر آن نبود که بسیار پیر شده و بتحقیق از جهت پیری فاسد العقل شده و رفته است عقل تو هر آینه میزدم گردنت را پس برخواست

من بين يديه وصار الى منزله في التبر المذاب فنهض زيد وهو يقول ايها الناس انتم العبيد
از پیش آن ملعون و برفت بمنزل خود و در کتاب تبر المذاب مذکور است پس برخواست زید در حالیکه او میگفت ای مردمان شما بندگان استید

بعد اليوم قتلتم ابن فاطمة وامرتم ابن مرجانة والله ليقتلن اخياركم وليستعبدن شراركم فبعدا
بعد از این روز کشتید فرزند فاطمه را و امیر گردید ابن مرجانه را سوگند بخدا هر آینه میکشد برگزیدگان شما را و هر آینه البته بنده کند بدهای شما را

لمن رضي الذل والعار ثم قال يا ابن زياد لاحدثنك حديثا هو اغلظ عليك من هذا رأيت
کسی را که راضی میشود ذلت و عار و عیب را بعد از آن گفت یا ابن زیاد هر آینه خبر میدهم ترا حدیثی که آن سخت تر است بر تو از این حدیث دیدم



رسول الله صلى الله عليه وآله اقعد حسنا على فخذه اليمنى والحسين على اليسرى ثم وضع يده ١٨٣
جناب رسول خدا صلعم را کرفت ند حسن تم را بر ران راست خود و حسین تم را بر ران چپ بعد از آن بنهاد دستهای مبارک خود را

على يافوخهما وقال اللهم استودعك اياهما وصالح المؤمنين فكيف كانت ودائع رسول الله
بر سر ایشان و فرمود پروردگارا ای سپارم بتو ایشانرا و به نیکوکار مؤمنین پس چگونه شد ودیعه و امانتهای رسول خدا صلعم

عندك يا ابن زياد قال المفيد ره وادخل عيال الحسين عليه السلم على ابن زياد لع فدخلت زينب
در نزد تو ای پسر زیاد گفته است مفید علیه الرحمة و داخل کرده شد عیال امام علیه السلم در مجلس ابن زیاد لعنه الله پس داخل شد جناب زینب خواتون علیها السلم

اخت الحسين في جملتهم متنكرة وعليها ارذل ثيابها فمضت حتى جلست ناحية من القصر وحفت
خواهر امام تم در جمله اهل بیت اطهار خود را نامعلوم شمرده کسی او را نمی شناخت و بر او بود کهنه ترین لباسهایش پس بگذشت ان خاتون مکرمه تا که نشست در طرفی از قصر دارالاماره و احاطه کردند

بها امائها فقال ابن زياد لع من هذه التي انحازت فجلست ناحية ومعها نساؤها فلم تجبه
او را کنیزان او پس گفت ابن زیاد ولد الزنا کیست این زن که جدا و یکطرف گرفته و نشسته است در طرفی و با او است زنان و کنیزان او پس جواب نه داد او را

زينب فاعاد ثانية وثالثة يسئل عنها فقال له بعض امائها هذه زينب بنت فاطمة بنت
جناب زینب علیها السلم بان ملعون اعاده کرد سوال خود را دفعه ثانیه و ثالثه که سوال میکرد از او پس گفت آن ملعون را بعضی از کنیزان ان خاتون که این زینب دختر فاطمه زهرا دختر

رسول الله فاقبل عليها ابن زياد لع فقال لها الحمد لله الذي فضحكم وقتلكم واكذب احدوثتكم
رسول خدا صلوات الله علیهم اجمعین پس رو آورد بر جناب زینب ابن زیاد لعنه الله و گفت او را حمد مر خدای را که رسوا کرد و بکشت شما را و به دروغ افکند حدیث و خبرهای شما را

فقالت زينب الحمد لله الذي اكرمنا بنبيه محمد صلى الله عليه وآله وطهرنا من الرجس تطهيرا
پس فرمود جناب زینب علیها السلم حمد مر خدای را که گرامی داشت ما را ببرکت پیغمبر خود محمد صلی الله علیه وآله و پاک گردانید ما را از رجس و شک و گناه پاک کردنی

انما يفتضح الفاسق ويكذب الفاجر وهو غيرنا والحمد لله فقال ابن زياد لع كيف رايت صنع
جز این نیست که رسوا شود فاسق و دروغ گوید فاجر و او دیگران است الحمد لله پس گفت ابن زیاد ولد الزنا چگونه دیدی صنع خدا را با اهل

الله بأهل بيتك قالت كتب الله عليهم القتل الى مضاجعهم وسيجمع الله بينك وبينهم
بیت تو جناب زینب فرمود نوشته بود خدا بر ایشان کشته شدن را بسوی کشتنگاه ایشان بجهت رسیدن اجلها چه از اجر کریم است و زود فراهم آورد خدا میان تو و میان ایشان را

فيتحاجون اليه ويختصمون عنده فغضب ابن زياد واستشاط فقال عمرو بن حريث ايها الامير
پس محاجه میکنند بسوی خدا و مخاصمه مینمایند در پیش او پس به غضب آمد ابن زیاد حرامزاده و دلش از خشم بر جوشید پس گفت عمرو بن حریث که ای امیر

انها امرأة والمرأة لا تؤاخذ بشيء من منطقها ولا تذم على خطائها فقال لها ابن زياد لقد
بدرستیکه او زن است و زن مواخذه نمیشود بچیزی از گفته های خود و ملامت کرده نمیشود بر خطایش پس گفت جناب زینب را ابن زیاد ملعون هر آینه بتحقیق

شفى الله نفسي من طاغيتك والعصاة من اهل بيتك فرقت زينب عليها السلم وبكت وقالت
شفا داد خدا نفس مرا از برادر طغیان کننده تو و از عاصیان اهل بیت تو پس رقت آورد جناب زینب علیها السلم و بگریست و فرمود

له لعمري لقد قتلت كهلي وابرت اهلي وقطعت فرعي واجتثت اصلي فان يشفك هذا فقد
ابن زیاد را سوگند بعمر خود هر آینه بتحقیق کشتی بزرگ مرا و هلاک ساختی اهل مرا و فرع مرا بریدی و اصل مرا از بن کندی پس اگر شفا و تسلی دهد ترا این پس بتحقیق

اشتفيت فقال ابن زياد لع هذه سجاعة ولقد كان ابوها سجاعا شاعرا فقالت ما للمرأة والسجاعة
شفا و تسلی گرفتی پس ابن زیاد لعین گفت این زن در سخن قافیه ساز است و بتحقیق پدر او قافیه ساز و شاعر بود پس جناب زینب تم فرمود زن را با قافیه سازی چه کار

انّ لي

فيما وقع في دخول اهل البيت الكوفة

إن لي عن الشجاعة لشغلاً ولكن صدري نفث بما قلت وعرض عليه علي بن الحسين عليه السلم فقال
به درستيكه مرا از قافيه سنجي شغل و مانعي هست بعض مصائب خود استم مرا بآن چه كار و لكن سينه من دميد آنچه را گفتم و نشان داده شد بر آن ملعون جناب سيد السجاد

له من أنت قال أنا علي بن الحسين فقال له اللعين أليس قد قتل الله علي بن الحسين فقال له علي عليه السلم
حضرت را گفت كيستي تو فرمود من علي بن الحسين استم پس گفت عنصر آيا نكشت خدا علي بن الحسين را پس حضرت او را فرمود

قد كان لي أخ يسمى علياً قتله الناس فقال ابن زياد لع بل الله قتله فقال علي بن الحسين عليه السلم
بتحقيق بود مرا برادري كه علي نام خوانده ميشد مردم او را كشتند پس گفت ابن زياد لعنه الله بلكه خدا كشت او را پس حضرت اين آيه را فرمود

الله يتوفى الأنفس حين موتها فغضب ابن زياد لع فقال وبك جرأة لجوابي وفيك بقية للرد
خدا قبض كند جانها را در هنگام وفات انها پس بغضب آمد ابن زياد حرامزاده و گفت آيا ترا جرأتي است برای جواب من و در تو چيزي باقي مانده است

علي اذهبوا به فاضربوا عنقه قال السيد فسمعت به عمته زينب فقالت يا ابن زياد إنك لم
برمن ببريد او را و بزنيد گردنش را گفته است سيد ره پس بشنيد سخن آن ملعون را عمه اش جناب زينب عليها السلم و فرمود ای پسر زياد بدرستيكه تو

تبق منا أحداً غير هذا الصبي فإن كنت عزمت على قتله فاقتلني معه فقال علي عليه السلم لعمته
باقی نگذاشتی از ما احدی را جز اين كودك پس اگر بوده عزم كرده بر كشتن او پس مرا با وی بكش پس فرمود امام عليه السلم بعمه اش كه ساكت باش

يا عمة حتى أكلمه ثم أقبل عليه السلم فقال أبالقتل تهددني يا ابن زياد أما علمت أن القتل لنا عادة
ای عمه تا من با وی سخن گويم بعد از آن توجه كرد و فرمود آيا بكشتن مرا تهديد و بيم ميدهی ای پسر زياد آيا ندانسته اينكه كشته شدن ما را عادت

وكرامتنا الشهادة قال المفيد فتعلقت به زينب عمته وقالت يا ابن زياد حسبك من دمائنا
و كرامت ما شهادت است گفته است مفيد ره پس در آويخت از او عمه اش جناب زينب و فرمود ای پسر زياد بس است ترا آنچه از خونهای ما ريختی

واعتنقته وقالت لا والله لا أفارقه فإن قتلته فاقتلني معه فنظر ابن زياد لع إليها وإليه ساعة
و دست بگردن مبارکش افکنده و فرمود نه بخدا سوگند جدا نميشوم از او و پس اگر بكشی او را پس مرا هم با وی بكش پس نگاه كرد ابن زياد لعنه الله بسوی جناب زينب

ثم قال عجباً للرحم والله إني لأظنها ودت أني أقتلها معه دعوه فإني أراه لما به ثم قام من مجلسه
بعد از آن گفت تعجب دارم بقرابت و خويشی سوگند بخدا بدرستيكه من هر آينه گمان ميكنم او را كه دوست دارد اينكه بكشم او را با وی بگذاريد او را زيرا كه ميبينم او را بحالی كه در اوست

حتى خرج من القصر وفي المنتخب قال من حضر رأيت ناراً قد خرجت من القصر كادت تحرقه ففر
تا از قصر بيرون رفت و در كتاب منتخب مذكور است گفت شخصی كه در مجلس ابن زياد لعين حاضر بود ديدم آتشی بتحقيق بيرون آمد از قصر نزديك بود كه بسوزاند او را پس فرار كرد

ابن زياد لع عن سريره هارباً ودخل بعض بيوته ورأى كل ذلك ولم يرتدع اللعين عن غيه وشقاوته
ابن زياد ملعون از بالای تخت خود گريزان و داخل شد ببعض خانهای قصر و همه اين معجزات را ديد و باز نگشت آن ملعون حرامزاده از گمراهی و شقاوت خود

وفي شرح الشافية عن أبي مخنف حدثني من حضر اليوم الذي ورد فيه رأس الحسين عليه السلم
و در شرح شافيه از ابی مخنف نقل كرده است حديث كرد مرا كسی كه حاضر بود در روزی كه وارد شده بود در آن روز سر مطهر جناب مظلوم كربلا عليه السلم

على ابن زياد لع قال رأيت قد خرجت من القصر نار فقام عبيد الله بن زياد لع هارباً من سريره إلى
بر ابن زياد لعنه الله گفت ديدم كه بتحقيق بيرون شد از قصر آتشی پس برخواست عبيد الله بن زياد و له الزنا فرار كننده از بالای تخت خود تا اينكه

أن دخل بعض البيوت وتكلم الرأس الشريف بصوت فصيح جهوري يسمعه ابن زياد لع ومن كان
داخل شد بيكی از خانها و بسخن در آمد سر شريف امام عليه السلم باواز فصيح گشاده كه می شنيد از او ابن زياد لعنه الله و كسانی كه بودند با وی

فيما وقع في دخول اهل البيت الكوفة

تهرب من النار / بمعنی گریز و بس

معه الى اين تهرب من النار يا ملعون لقد عجزت عنك في الدنيا فانها في الآخرة مثواك و
فرمود بکجا میگریزی از آتش ای ملعون از اینکه بتحقیق عاجز گشته و دور شده است آتش از تو در دنیا پس بدرستیکه او در آخرت منزل و

مصيرك قال فوقع اهل القصر سجدا لما راوا من راس الحسين عليه السلام فلما ارتفعت النار سكت
بازگشتنگاه تو است راوی گوید پس بزمین افتادند اهل قصر سجده کنان برای آن اعجاز که از آنچه دیدند از سر مطهر حجت خدا پس چون بلند شد شعله آتش سکوت اختیار فرمود

راس الحسين عليه السلام وقال ابو مخنف ثم دعى لع بخولي الاصبحي وقال خذ هذا الراس حتى
سر مقدس امام ع و گفته است ابو مخنف بعد از آن بخواند ابن زیاد لعنه الله خولی اصبحی را و گفت بگیر این سر را تا اینکه

اسئلك عنه فاخذه وانطلق به الى منزله وكان له زوجتان احديهما مضرية والاخرى تغلبية
سوال کنم از تو از وی پس بگرفت سر مطهر را و ببرد او را بخانه خود و آن ملعون را دو زن بود یکی از ایشان از قبیله مضر بود و دیگری منسوب بقبیله تغلب

فدخل على المضرية فقالت له ما هذا الراس فقال هذا راس الحسين فقالت ارجع به ثم انها
پس آن ملعون داخل شد نزد زن مضریه پس زن او را گفت این چه سر است گفت این سر حسین علیه السلام است پس زن گفت باز گردان او را بعد از آن زن مضریه

اخذت عمودا واوجعته ضربا وقالت والله ما انا لك بزوجة وما انت لي ببعل فانصرف عنها
بگرفت عمودی و بدرد آورد آن ملعون را بزدن و گفت بحق خدا دیگر من زن تو نیستم و تو شوهر من نیستی پس آن ملعون بازگشت از نزد او

ومضى الى التغلبية وقال لها خذي هذا الراس فقالت له وما هذا الراس فقال لع هذا راس
و رفت بسوی زن تغلبیه و گفت او را بگیر این سر را پس زن گفت او را این چه سر است پس آن ملعون گفت این سر

خارجي خرج بارض العراق فقتله عبيد الله بن زياد لع فقالت وما اسمه فابى ان يعلمها ثم
خارجی است خروج کرده در زمین عراق پس بکشت او را ابن زیاد لعنه الله پس گفت نام او چیست پس آن ملعون امتناع کرد از اینکه اعلام کند او را بعد از آن

تركه تحت طشت وبات عندها قالت امرأته سمعت الراس الشريف يقرء الى طلوع الفجر وكان
بگذاشت سر مطهر را در زیر طشتی و بیتوته کرد در پیش او زنش گفت شنیدم از سر مقدس شریف که تلاوت میفرمود تا صبح و بود

دوی بکسر زقاق / کغراب فتح کمنع

اخر قرائته وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون ثم سمعت حوله دويا كدوي الرعد
آخر تلاوتش این آیه شریفه پس شنیدم در اطراف او آوازی مانند آواز رعد

فعلمت انه تسبيح الملائكة وفي رواية الصدوق بعد ما نقلناه ثم امر بعلي بن الحسين عليه السلام
پس دانستم اینکه آن تسبیح ملائکه است و در روایت صدوق ره بعد از آنچه نقل کردیم بعد از آن امر کرد آن ملعون بعلی بن الحسین صلوات الله علیهما

فغل وحمل مع النسوة والسبايا الى السجن وكنت معهم فما مررنا بزقاق الا وجدناه مملوا رجالا
پس بزنجیر بسته شد و برداشته گردید با مخدرات طاهرات و اسیران بسوی زندان و بودم با اهل بیت اطهار هم پس نگذشتیم از زقاق و کوچه مگر اینکه یافتیم آن را پر از مرد

ونساء يضربون وجوههم ويبكون فحبسوا في سجن وضيق باب السجن عليهم ثم ان ابن زياد لع
و زن که طپانچه بر روی خود میزدند و میگریستند پس محبوس شدند در زندانی و تنگ گرفته شد در زندان بر آن ذریه اطهار یعنی برای اینکه مبادا یکی از ایشان بیرون رود بعد از آن ابن

زیاد بدتر از فرعون و شداد لعنه الله

دعى بعلي بن الحسين واحضروا راس الحسين عليه السلام وكانت زينب ابنة علي عليه السلام فيهم
بخواند جناب سید السجاد علیه السلام را و حاضر ساختند سر انور و مطهر امام علیه السلام را و بود جناب زینب خاتون دختر امیر المؤمنین علیه السلام در میان ایشان

فقال ابن زياد لع الحمد لله الذي فضحكم وقتلكم الى قوله فامر ابن زياد لع بردهم الى السجن
پس گفت ابن زیاد لعنه الله حمد خدا را که رسوا کرد شما را و بکشت شما را و خبر نقل کرده است تا این سخنش پس امر کرد ابن زیاد لعنه الله به باز گردیدن ایشان بسوی زندان

وقال السيد ره ثم امر ابن زياد لع بعلي بن الحسين عليه السلم واهله فحملوا الى دار الى جنب
وگفته است سید ره بعد از آن امر کرد ابن زیاد لعین به علی بن الحسین صلوات الله علیهما و اهل بیت اطهار او پس برداشته شدند بسوی خانه که در پهلوی
المسجد الاعظم فقالت زينب بنت علي عليه السلم لا تدخل علينا عربية الا ام ولد او مملوكة
مسجد اعظم بود پس فرمود جناب زینب خاتون دختر علی صلوات الله علیه و آله که داخل نشود بر نزد ما زن عربیه مگر کنیز ام ولد و مملوکه
فانهن سبين وقد سبينا ثم امر ابن زياد لع براس الحسين عليه السلم فطيف به في سكك الكوفة قال
زیرا که ایشان اسیر شده اند و ما اسیر شده ایم بعد از آن امر کرد ابن زیاد حرامزاده بسر مقدس حجت خدا روحی و روح العالمین فداه پس گردانیده
المفيد ره ولما اصبح عبيد الله بن زياد لع بعث براس الحسين عليه السلم فدير به في سكك الكوفة كلها
گفته است مفید ره چون صباح کرد عبید الله بن زیاد لعنه الله فرستاد سر مطهر مقدس حجت خدا علیه السلم را پس گردانیده شد در همه کوچهای کوفه و در میان
وقبائلها فروي عن زيد بن ارقم انه قال مر به علي وهو على رمح وانا في غرفة لي فلما حاذاني سمعته
همه قبیله های آن و روایت شده است از زید بن ارقم اینکه گفت که گذرانیده شد سر مبارک از نزدیک من و او در سر نیزه بود و من در غرفه خود بودم چون
يقرء ام حسبت ان اصحاب الكهف والرقيم كانوا من اياتنا عجبا فقف والله شعري وناديت
که این آیه را تلاوت میفرمود پس ایستاد سوگند بخدا موی بدن من و صدا زدم
راسك والله يا ابن رسول الله اعجب واعجب وفي نظم الزهراء عن مسند السيدة البتول باسناده
که سر تو یا ابن رسول الله عجب تر و شگفت تر است و در کتاب نظم الزهراء از مسند سیده بتول باسناد خود ذکر است
عن الحارث بن وكيدة قال كنت فيمن حمل راس الحسين عليه السلم فسمعته يقرء سورة الكهف فجعلت
از حارث بن وکیده که گفت بودم در میان کسانی که برداشته بودند سر مقدس امام را پس شنیدم از او که میخواند سوره کهف را پس شک میکردم
اشك في نفسي وانا اسمع نغمة ابي عبد الله عليه السلم فقال لي يا ابن وكيدة اما علمت انا معاشر الائمة
در نفس خود و حال آنکه میشنیدم تلاوت ابی عبد الله علیه السلم را پس فرمود مرا یا ابن وکیده آیا ندانسته که ما گروه امامان
احياء عند ربنا نرزق قال فقلت في نفسي اسرق راسه فنادى يا ابن وكيدة ليس لك الى ذلك
زنده هستیم در پیش پروردگار خود روزی داده میشویم حارث گوید پس گفتم در نزد خود که بدزدم سر مبارکش را پس بخواند که یا ابن وکیده نیست ترا بسوی این امر
سبيل سفكهم دمي اعظم عند الله تع من تسييرهم راسي فذرهم فسوف يعلمون اذ الاغلال في اعناقهم
راهی ریختن ایشان خون مرا بزرگتر است در نزد خدا تعالی از گردانیدن ایشان سر مرا پس بگذار ایشان را پس زود باشد که بدانند عاقبت گناه خود را وقتی که
والسلاسل يسحبون في الحميم وفي العوالم عن ابن شهراشوب عن ابي مخنف عن الشعبي انه لما صلب
و زنجیرها در گردنهای ایشان در حالیکه کشیده باشند در آب گرم دوزخ و در کتاب عوالم از ابن شهراشوب از ابی مخنف از شعبی منقول است اینکه چون بدار کشیده شد
راس الحسين عليه السلم بالصيارف في الكوفة فتنحنح الراس وقرء سورة الكهف الى قوله تع انهم
سر مطهر امام در صرافان کوفه یعنی در محله صرافان کوفه پس تنحنح کرد سر مقدس و بخواند سوره کهف را تا این آیه به درستیکه ایشان
فتية امنوا بربهم وزدناهم هدى فلم يزدهم ذلك الا ضلالا وفي اثر انهم لما صلبوا راسه على
جوانانی بودند که ایمان آوردند به پروردگار خود و افزودیم بایشان هدایت را پس نیفزود بایشان این اعجاز مگر ضلالت دیگر و در اثری آمده است اینکه
الشجر سمع منه وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون قال السيد ره ثم ان ابن زياد لع صعد المنبر
گفته است سید ره بعد از آن ابن زیاد پلید رفت بر بالای منبر
بر درخت شنیده شد از وی این آیه

النغمة بالفتح الكلام الخفي اسرق من باب ضرب



فيما وقع في دخول اهل البيت الكوفة

فحمد الله واثنى وقال في كلامه الحمد لله الذي اظهر الحق واهله ونصر امير المؤمنين واشياعه و
پس حمد کرد خدا را و ثنا گفت و گفت در جملهٔ کلام خود حمد مر خدا را که آشکار فرمود حق را و اهلش را و یاری فرمود و تابعان او را

قتل الكذاب ابن الكذاب فما زاد على هذا الكلام شيئاً حتى قام اليه عبد الله بن عفيف الازدي
و بکشت دروغگو پسر دروغگو را پس بیفزود بر این سخن چیزی را یعنی باین سخن کلام خود را ختم نمود تا اینکه برخواست بسوی آن ملعون عبد الله بن عفیف ازدی

وكان من خيار الشيعة وزهادها وكانت عينه اليسرى ذهبت في يوم الجمل والاخرى في يوم صفين صفين بکسرتین
و بود او از برگزیدگان شیعه و زهاد ایشان و بود چشم چپ او رفته و ضایع شده در روز جنگ جمل و چشم دیگر در روز جنگ صفین

وكان يلازم المسجد الاعظم يصلي فيه الى الليل فقال يا ابن مرجانة ان الكذاب ابن الكذاب انت
و همیشه ملازم بود در مسجد اعظم که نماز میخواند در آن تا شب و فرمود ای پسر مرجانه بدرستیکه دروغگو پسر دروغگو تو

وابوك ومن استعملك وابوه يا عدو الله اتقتلون اولاد النبيين وتتكلمون بهذا الكلام على
و پدرت و کسیکه ترا عامل کرده و پدر او است یعنی یزید و معاویه لعنهم الله ای دشمن خدا آیا میکشید اولاد پیغمبرزادگان را و تکلم میکنید باین سخن

منابر المؤمنين قال فغضب ابن زياد وقال من هذا المتكلم فقال انا المتكلم يا عدو الله اتقتل
بر منابر مؤمنین راوی گفت پس بخشم آمد ابن زیاد لعنه الله و گفت کیست این سخنگو پس عبد الله فرمود منم آن سخنگو ای دشمن خدا آیا میکشی

الذرية الطاهرة التي قد اذهب عنها الرجس وتزعم انك على دين الاسلام واغوثاه اين اولاد
اولاد طاهرین را که بتحقیق دور کرده است از ایشان رجس گناه را و گمان میکنی اینکه تو بر دین اسلام هستی واغوثاه در کجایند اولاد

المهاجرين والانصار لينتقموا من طاغيتك اللعين ابن اللعين على لسان محمد رسول رب العالمين
مهاجرین و انصار که انتقام کشند از ستمکار تو لعین بن لعین بر زبان جناب رسول خدا صلعم یعنی از ستمکار تو که جناب رسول خدا او را و پدر او را لعنت کرده بود و شاید مراد از کاف خطاب خود عبد الله بوده باشد و شاید ابن زیاد ملعون باشد پس بنابر اول مراد از طاغیه ابن زیاد است و بنابر احتمال دوم یزید لعنه الله است

قال فازداد غضب ابن زياد لع حتى انتفخت اوداجه وقال علي به فتبادرت اليه الجلاوزة من كل
راوی گفت پس بیفزود خشم ابن زیاد ملعون تا اینکه پر شد رگهای گردن آن حرامزاده و گفت بنزدیک من بیاورید او را پس دویدند بسوی عبد الله پیادگان

ناحية ليأخذوه فقامت الاشراف من الازد من بني عمه فخلصوه من ايدي الجلاوزة واخرجوه
از هر طرف که بگیرند او را پس برخواستند اشراف قبیله ازد از پسران عم او و رهانیدند او را از دست پیادگان و بیرون کردند او را

من باب المسجد وانطلقوا به الى منزله فقال ابن زياد لع اذهبوا الى هذا الاعمى اعمى الازد اعمى الله
از در مسجد و بردند او را بخانه اش پس گفت ابن زیاد لعنه الله بروید بسوی این اعمی اعمی قبیله ازد کور سازد خدا

قلبه كما اعمى عينه فأتوني به فانطلقوا فلما بلغ ذلك الازد اجتمعوا واجتمع معهم قبائل اليمن
قلب او را چنانکه کور ساخته است چشم او را پس بیاورید بنزد من او را پس پیادگان رفتند و چون رسید این خبر به قبیله ازد اجتماع کردند اهل قبیله و جمع شد با ایشان قبیله های یمن

ليمنعوا صاحبهم قال وبلغ ذلك ابن زياد لع فجمع قبائل مضر وضمهم الى محمد بن الاشعث فامرهم
تا که منع نمایند از صاحب خود شر اعدا را راوی گفت رسید این خبر به ابن زیاد لعین پس فراهم ساخت قبائل مضر را و منضم ساخت ایشان را به محمد بن اشعث حرامزاده و امر کرد ایشان را

بقتال القوم قال فاقتتلوا قتالا شديدا حتى قتل بينهم جماعة من العرب قال ووصل اصحاب ابن
بمقاتله قوم عبد الله راوی گفت پس قتال و کارزار کردند قتال سخت تا بحدیکه کشته شد در میان ایشان جماعتی از عرب راوی گفت و رسید یاران
مضر گروهی از قبیله

زياد لع الى دار عبد الله بن عفيف فكسروا الباب واقتحموا عليه فصاحت ابنته اتاك القوم من حيث
ابن زیاد ملعون بخانهٔ عبد الله بن عفیف پس شکستند در را و هجوم کردند بر سر او پس صیحه زد دخترش که قوم به پیش تو آمدند از آنجائیکه

محمد فقال الا عليك ناولني سيفي قال فناولته اياه فجعل يذبّ عن نفسه ويقول أنا
ضد میکردی و بنر سید رعبه اله گفت برنو باکه بنت بده ایمن شمشیر مرا و او گفت پس دختر شمشیر را باو داد پس شروع کرد که دفع کند اعدا را از خود

ابن ذي الفضل العفيف الطاهر   عفيف شيخي وابن ام عامر   كم دارع من جمعكم وحاسر
فرزند مرد صاحب فضل و با عفت و پاک هستم   عفیف پدر من و فرزند ام عامر است   بسیار مرد زره پوشی از جماعت شما و مرد بی خود بی زره

وبطل جدّلته مغادر   قال وجعلت ابنته تقول يا ابت ليتني كنت رجلاً اخاصم بين يديك
و دلیر کارزار کننده را بر زمین درانداخته ام   راوی گوید و دخترش میگفت ای پدر کاش من مرد بودمی که مخاصمه و جنگ میکردم در پیش تو

اليوم هؤلاء الفجرة قاتلي العترة البررة قال وجعل القوم يدورون عليه من كل جهة وهو يذبّ
امروز با این فاجران کشندگان ذریه نیکوکاران جناب رسول خدا راوی گفت و شروع کردند گروه به دویدن که دور میگردیدند بر سر آن مظلوم از هر سو و او دفع میکرد

عن نفسه فليس يقدم عليه احد كلما جاؤوه من جهة قالت ابنته يا ابه جاؤك من جهة كذا حتى
از خود پس پیش نمیکرد بر او احدی از ترس هر گاه که آمدند باو از طرفی گفت دخترش که ای پدر آمدند بتو از فلان سوی تا اینکه

تكاثروا عليه واحاطوا به فقالت ابنته واذلاه يحاط بابي وليس له ناصر يستعين به فجعل يدير
بسیار گردیدند بر او و احاطه نمودند او را پس گفت دخترش که وا ذلاه احاطه کرده میشود پدر من و نیست او را یاوری که طلب یاری نماید از وی پس عبد الله

سيفه وهو يقول   اقسم لو يفسح لي عن بصري   ضاق عليكم موردي ومصدري   قال فما زالوا
شمشیر خود را و او میگفت   سوگند میخورم اگر گشاده شود نور چشم من برای تو تنگ میشد بر شما مقام ورود و صدور من   راوی گفت پس همیشه

به حتى اخذوه ثم حمل فادخل على ابن زياد لع فلما رآه قال الحمد لله الذي اخزاك فقال له عبد الله
با او بودند تا اینکه بگرفتند پس بعد آن مظلوم بر داشته شد و داخل گردیده شد بر مجلس ابن زیاد لعین پس چون دید ابن زیاد او را گفت حمد خدا را که ذلیل گردانید ترا

بن عفيف يا عدو الله وبماذا اخزاني الله نعم   والله لو يفرج لي عن بصري   ضاق عليك موردي
ابن عفیف ای دشمن خدا و به چه سبب ذلیل نماید خدا مرا   سوگند بخدا اگر گشاده میگشت چشم من برای من تنگ میشد بر تو ورود

ومصدري   فقال ابن زياد لع يا عدو الله ما تقول في عثمان بن عفان اساء ام احسن واصلح
و صدور من   پس گفت ابن زیاد لعین   ای دشمن خدا چه میگوئی در باب عثمان بن عفان   که بدی کرد یا نیکی   باصلاح رفتار کرد

ام افسد والله تبارك وتعالى ولي خلقه يقضي بينهم وبين عثمان بالعدل والحق ولكن سلني عن
یا بفساد   خداوند تبارک و تعالی ولی خلق خود است حکم میفرماید در میان ایشان و عثمان بعدالت و حق   ولکن بپرس از من   از

ابيك وعنك وعن يزيد وابيه فقال ابن زياد لع والله لا اسألك عن شيء او تذوق الموت
پدر خود و از خود   و از یزید و پدرش   ابن زیاد حرامزاده گفت بخدا سوگند نپرسم از تو از چیزی تا اینکه بچشی مرگ را

فقال عبد الله بن عفيف الحمد لله رب العالمين اما اني قد كنت اسأل الله ربي ان يرزقني الشهادة
پس گفت عبد الله بن عفیف رحمه الله حمد خدا راست که پروردگار عالمیانست آگاه باش بدرستیکه من بتحقیق بودم از خداوند پروردگار خود میخواستم که

قبل ان تلدك امك وسألت الله ان يجعل ذلك على يدي العن خلقه وابغضهم اليه فلما كف
پیش از آنکه بزاید ترا مادرت و خواستم از خدا اینکه بگرداند شهادت مرا در دست لعین ترین خلق خود و دشمن ترین ایشان بسوی او پس چون نابینا گردید

بصري يئست من الشهادة والآن فالحمد لله الذي رزقنيها بعد الياس وعرّفني الاجابة في قديم
چشم من مایوس گشتم از شهادت و الحال پس حمد خدا را که روزی فرمود بمن شهادت را بعد از ناامیدی و شناسانید مرا استجابت را در دعای قدیم من

يفسح من باب الاول الفسحة الوسعة

يفرج من باب ضرب اي يكشف عثمان والد عثمان والظاهر انه بالضم وهو منصرف [illegible] بنو علاج بالكسر بطن [illegible]



دعائی

دعا به فقال ابن زياد لع اضربوا عنقه فضرب عنقه وصلب في السبخة وفي المنتخب حكي انه

پس ابن زیاد لعین گفت بزنید گردنش پس زده شد گردن آن مظلوم و بدار کشیده شد در زمین شوره زار رحمه و در منتخب مذکور است حکایت شده است اینکه

لما فرغ عمر بن سعد لع من حرب الحسين عليه السلم وادخلت الرؤس والاسارى على عبيد الله

چون فارغ گشت عمر بن سعد لعنه الله از کارزار جناب مظلوم کربلا علیه السلم و داخل شده سرهای مطهر و اسیران اهل بیت اطهار در مجلس عبید الله

بن زياد وجاء عمر بن سعد لع ودخل على ابن زياد لع يريد منه ان يمكنه من ملك الري فقال

بن زیاد ملعون آمد عمر بن سعد لعین یعنی بعد از آنکه این امرها بسر آمد عمر بن سعد داخل گردید بر پیش ابن زیاد لعین که اراده میکرد از وی اینکه متمکن و امیر سازد او را بملک ری پس گفت

ابن زياد لع ايتني بالكتاب الذي كتبته لك في معنى قتل الحسين عليه السلم وملك الري فقال

ابن زیاد لعین بیاور بمن آن فرمانی را که نوشتم از برای تو در خصوص کشتن حسین علیه السلم و ملک ری پس گفت

له عمر بن سعد لع والله انه قد ضاع مني ولا اعلم اين هو فقال ابن زياد لع لابد ان تجيئني به

او را عمر بن سعد ملعون سوگند بخدا بتحقیق آن فرمان گم گشته است از من و نمیدانم که در کجا است آن پس ابن زیاد لعین گفت لابد باید بمن بیاوری آنرا

في هذا اليوم وان لم تأتني به فليس لك عندي جائزة ابدا لاني كنت اراك مستحيا معتذرا

امروز و اگر نیاوری بمن آنرا پس نیست ترا در نزد من جایزه هرگز زیرا که بدرستیکه من بودم که میدانستم ترا شرم کننده و عذر خواهنده

في ايام الحرب من عجائز قريش الست انت القائل فوالله ما ادري واني لصادق افكر في

در ایام جنگ از زنان پیر طایفه قریش آیا نبودی تو گوینده این شعر

امري على خطرين ءاترك ملك الري والري منيتي ام ارجع مأثوما بقتل حسين وهذا

و این کلام

كلام معتذر مستحي متردد في رايه فقال عمر بن سعد لع والله يا امير لقد نصحتك في حرب

کلام شخص عذر خواهنده و شرم و تردد کننده در رای خود است پس گفت عمر سعد ملعون بخدا سوگند ای امیر هر آینه بتحقیق نصیحت کردم ترا در خصوص کارزار

الحسين عليه السلم نصيحة صادقة لو ندبني اليها ابي سعد لما كنت اديت حقه كما اديت حقك

حضرت حسین علیه السلم نصیحت راست اگر پدرم سعد مرا بسوی این جنگ دعوت میکرد هر آینه حق او را ادا نمیکردم بعین سخن او را گوش نمیدادم چنانکه ادا کردم حق ترا و سخن ترا قبول کردم

في حرب الحسين عليه السلم فقال له عبيد الله بن زياد لع والله يا اخي لقد صدق عمر بن سعد

در کارزار امام حسین علیه السلم پس گفت او را عبید الله بن زیاد ملعون بخدا سوگند ای برادر هر آینه بتحقیق راست گفت عمر ملعون

في مقالته واني لوددت انه ليس من بني زياد رجل الا وفي انفه خزامة الى يوم القيمة وان حسينا

در سخن خود و بدرستیکه من هر آینه دوست میداشتم اینکه نبودی از پسران زیاد مردی مگر اینکه در بینی او افساری بودی تا روز قیامت و بدرستیکه حسین

كذبت يا لكع فقال عثمان بن زياد اخو عبيد الله

دروغ گفتی ای لئیم پس گفت عثمان پسر زیاد برادر عبید الله

لم يقتل ابدا فقال عمر بن سعد لع فوالله يا ابن زياد ما رجع احد من قتلة الحسين عليه السلم بشر

کشته نمیشد هرگز پس گفت عمر بن سعد حرامزاده بخدا سوگند یا ابن زیاد بازنگردید احدی از کشندگان حسین علیه السلم بکار بدتر از آن کار

مما رجعت به انا فقال له وكيف ذلك فقال لاني عصيت الله واطعت عبيد الله وخذلت

که من با آن بازگشتم گفت ابن زیاد او را چگونه است این گفت زیرا بدرستیکه من خدا را نافرمانی کردم و به عبید الله اطاعت نمودم و وا گذاشتم

الحسين بن رسول الله صلى الله عليه واله ونصرت اعداء رسول الله وبعد ذلك قطعت رحمي

جناب حسین فرزند رسول الله صلی الله علیه واله را و یاری کردم دشمنان رسول خدا را و بعد از آنکه چنین کردم قطع نمودم رحم و خویشی خود را

دو صلت

190 نهض كمنع

و وصلت خصمي وخالفت ربي فيا عظم ذنبي ويا طول كربي في الدنيا والآخرة ثم نهض من
و به دشمن خود پیوستم و مخالفت پروردگار خود نمودم پس ای بزرگی گناه من و ای طول مصیبت من در دنیا و آخرت بعد از آن برخواست از

مجلسه و خرج مغضباً مغموماً وهو يقول ذلك هو الخسران المبين

الفصل العاشر

مجلس ابن زیاد و خارج شد غضب کرده شده و اندوهگین در حالتیکه او میگفت اینکار او است خسران در نهایت آشکار

في كيفية شهادة ولدي مسلم بن عقيل عليه الرحمة

روى الصدوق قدس سره
در کیفیت و چگونگی شهادت دو فرزند والا مقام جناب مسلم بن عقیل علیه الرحمة روایت کرده است شیخ صدوق رحمه الله

في اماليه باسناده عن حمران بن اعين عن ابي محمد شيخ لاهل الكوفة قال لما قتل الحسين بن علي
در امالی خود باسناد خود از حمران بن اعین از ابا محمد شیخ و بزرگ اهل کوفه گفت چون بقتل رسید برگزیده پروردگار جناب ابا عبد الله علیه السلام

عليهما السلام اسر من عسكره غلامان صغيران فاتي بهما عبيد الله بن زياد لعنه الله فدعا سجاناً
اسیر شد از لشکر جناب مظلوم کربلا دو نفر فرزند کودک پس آورده شد ایشان را به عبید الله بن زیاد لعنه الله پس طلبید ملعون زندانبان خود را و گفت

له فقال خذ هذين الغلامين فمن طيب الطعام فلا تطعمهما ومن الماء البارد فلا تسقهما وضيق
و گفت بگیر این دو فرزند را و از طعام لذیذ ایشان را طعام مده و از آب خنک سیراب مکن ایشان را و تنگ گیر

عليهما سجنهما وكان الغلامان يصومان النهار فاذا جنهما الليل اتيا بقرصين من شعير
بر ایشان زندان ایشان را و بودند آن دو فرزند که روزه میداشتند روز را پس وقتیکه شب ایشان را فرو میگرفت آورده میشد بدو گرده نان از جو

وكوز من ماء القراح فلما طال بالغلامين المكث حتى صار في السنة قال احدهما لصاحبه يا اخي
و کوزهٔ از آب خالص پس چون بطول انجامید ماندن دو فرزند در زندان تا اینکه یکسال به همین حال گذشته گفت یکی از ایشان بصاحب خود ای برادر

قد طال مكثنا ويوشك ان تفنى اعمارنا وتبلى ابداننا فاذا جاء الشيخ فاعلمه بمكاننا وتقرب
بتحقیق طول کشیده درنگ ما و نزدیک است اینکه فانی شود عمر ما و پوسیده شود بدنهای ما پس وقتیکه شیخ زندانبان بیاید پس بفهمان او را شان و منزلت ما را

اليه بمحمد صلى الله عليه وآله لعله يوسع علينا في طعامنا ويزيد في شرابنا فلما جنهما
بسوی او بجناب رسول خدا شاید که او وسعت دهد بر ما در طعام ما و بیفزاید ما را در آب و شراب ما پس چون درگرفت ایشان را

الليل اقبل الشيخ اليهما بقرصين من شعير وكوز من ماء القراح فقال له الغلام الصغير يا شيخ
شب روی آورد شیخ بسوی ایشان با دو قرص نان از جو و کوزهٔ از آب خالص پس گفت او را پسر کوچک که ای شیخ

اتعرف محمداً صلى الله عليه وآله قال وكيف لا اعرف محمداً وهو نبيي قال افتعرف جعفر بن ابي
آیا میشناسی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله را گفت چگونه نمیشناسم محمد را و حال آنکه او پیغمبر من است گفت آیا میشناسی جعفر بن ابیطالب

طالب قال وكيف لا اعرف جعفراً وقد انبت الله له جناحين يطير بهما مع الملائكة كيف
گفت چگونه نمیشناسم جعفر را و حال آنکه تحقیق برویانید و عطا فرموده او را دو بال که پرواز میکند با آنها با ملائکه هر گونه

يشاء قال افتعرف علي بن ابي طالب عليه السلام قال وكيف لا اعرف علياً وهو ابن عم نبيي
که میخواهد گفت پس آیا میشناسی علی بن ابیطالب علیه السلام را گفت چرا نمیشناسم علی علیه السلام را و حال آنکه او فرزند عم پیغمبر من

واخو نبيي قال يا شيخ فنحن من عترة نبيك محمد صلى الله عليه وآله ونحن من ولد مسلم بن عقيل
و برادر پیغمبر من است گفت یا شیخ پس ما از اولاد پیغمبر تو حضرت محمد صلی الله علیه وآله هستیم و ما از اولاد مسلم بن عقیل بن ابیطالب هستیم

الطيب بالكسر الفضل من كل شيء ق
كوز بالضم قراح كسحاب
الماء الذي لا يكون دون يكون الامر ولا نفنخ شيئه الا لفهه ربه ق
تبلى كرضى



بزلك طالب و بيدك اسارى نسئلك من طيب الطعام فلا تطعمنا و من بارد الشراب فلا تسقينا
در دست تو اسیریم سوال میکنیم از تو از طعام خوشگوار پس اطعام نمیکنی ما را و از آب سرد میخواهیم پس سیرابمان نمیکنی

وقد ضيقت علينا سجننا فانكب الشيخ على اقدامهما يقبلهما ويقول نفسي لنفسكما الفداء
و بتحقیق تنگ گرفته بر ما زندان ما را پس بر روی افتاد شیخ بر پاهای ایشان که می بوسید قدمهای ایشان را و میگفت جان من

ووجهي لوجهكما الوقاء يا عترة نبي الله المصطفى هذا باب السجن بين يديكما مفتوح فخذا اي
روی من برو روح و فا و که ... ای اولاد پیغمبر برگزیده خدا این در زندان در روبروی شما گشاده است پس بگیرید هر

طريق شئتما فلما جنهما الليل اتيهما بقرصين من الشعير وكوز من ماء القراح واوقفهما على الطريق
راهی را که بخواهید پس چون شب ایشان را فرو گرفت آورد ایشان را دو قرص نان و کوزه آب صاف و کرد ایستاده ایشان را براه

وقال لهما سيرا يا حبيبي الليل واكمنا النهار حتى يجعل الله تع لكما من امركما فرجا ومخرجا
و عرض کرد ایشان را بروید ای دو حبیب من در شب و پنهان شوید در روز تا آنکه بگرداند خدای تعالی از امر شما برای شما فرج و مخلص

ففعل الغلامان ذلك فلما جنهما الليل انتهيا الى عجوز على باب فقالا لها يا عجوز انا غلامان
پس کردند آن دو پسر ... پس چون شب ایشان را پوشانید رسیدند بزن پیری که بر در بود پس گفتند او را ای پیره زن به درستیکه ما دو غلام

صغيران غريبان حدثان غير خبيرين بالطريق وهذا الليل قد جننا اضيفينا سواد ليلتنا
صغیر غریب خورد سال و براه غیر آشنا هستیم و این شب بتحقیق فرو گرفت ما را مهمان کن ما را در تاریکی امشب ما

هذه فاذا اصبحنا لزمنا الطريق فقالت لهما فمن انتما يا حبيبي فقد شممت الروائح كلها فما شممت
پس وقتیکه شب را بروز آوریم ملازم راه خود باشیم پس گفت عجوزه ایشان را کیستید ای حبیبان من پس بتحقیق بوئیدم همه عطرها و بوها را پس نبوئیدم

رائحة هي اطيب من رائحتكما فقالا لها يا عجوز نحن من عترة نبيك المصطفى هربنا من سجن عبيد الله
عطری را که آن پاکیزه تر باشد از عطر شما پس گفتند او را ای پیره زن ما از ذریه پیغمبر برگزیده توایم گریخته ایم از زندان عبید الله

بن زياد لع من القتل قالت العجوز يا حبيبي ان لي ختنا فاسقا قد شهد الوقعة مع عبيد الله بن
بن زیاد لعنه الله از ترس کشتن پیره زن گفت ای حبیبان من به درستیکه مرا داماد است فاسق کافر بتحقیق حاضر شده بود در واقعه کربلا با یاری عبید الله بن زیاد است

زياد لع اتخوف ان يصيبكما هنا فيقتلكما قالا سواد ليلتنا هذه فاذا اصبحنا لزمنا الطريق — ولجا من الباب الثاني
میترسم از اینکه برسد و دست یابد به شما در اینجا پس بکشد شما را گفتند در تاریکی امشب ما مهمان تو باشیم پس وقتیکه روز کردیم ملازم باشیم براه

قالت سآتيكما بطعام فاتتهما بطعام فاكلا وشربا فلما ولجا الفراش قال الصغير للكبير يا اخي
عجوزه گفت زود میاورم برای شما طعام پس ایشان را طعام آورد پس بخوردند و آب نوشیدند پس چون داخل رختخواب شدند گفت برادر کوچک به برادر بزرگ که ای برادر من

انا نرجو ان نكون قد امنا ليلتنا هذه فتعال حتى اعانقك وتعانقني واشم رائحتك وتشم رائحتي
به درستیکه امید میداریم اینکه باشد در بهشت ما امشب یعنی امید است که امشب را بسر آوریم پس بیا تا دست بگردن تو آورم و تو دست بگردن من بینداز و ببویم عطر تو را و ببوئی عطر مرا

قبل ان يفرق الموت بيننا ففعل الغلامان ذلك واعتنقا وناما فلما كان في بعض الليل اقبل — يفرق من الباب الاول
پیش از آنکه جدا سازد مرگ میان ما پس کردند پسران چنین و معانقه کردند با یکدیگر و خفتند پس چون پاسی از آن شب گذشت روی آورد

ختن العجوز الفاسق حتى قرع الباب قرعا خفيفا فقالت العجوز من هذا فقال انا فلان قالت
داماد فاسق پیره زن تا آنکه بکوفت در را کوفتنی سبک پس پیره زن گفت کیست این گفت من فلانم پیره زن گفت

ما

ما الذي أطرقك هذه الساعة وليس هذا لك بوقت قال ويحك افتحي الباب قبل أن يطير 192
چه چیز آورد ترا درین وقت شب و این وقت ترا وقت نبود بعضی در آمدی گفت خوشا بحال تو وا کن در را پیش از آنکه و پریده شود
عقلي وتنشق مرارتي في جوفي من جهد البلاء قد نزل بي قالت ويحك ما الذي نزل بك قال مرارة: زهره
عقل و هوش من و چاک کرد زهره ام در جوف خود از مشقت بلائی که بتحقیق نازل شده است بمن عجوزه گفت وای بر تو چه چیز نازل شده است بتو گفت
هرب غلامان صغيران من عسكر عبيد الله بن زياد لع فنادى الأمير في معسكره من جاء برأس واحد
گریخته است دو نفر پسر کوچک بودند از لشکر عبید الله بن زیاد لعنه الله بعضی از دست لشکر و اتباع او پس ندا کرد امیر در لشکرگاه خود که هر که بیاورد سر یکی را
منهما فله ألف درهم ومن جاء برأسيهما فله ألفا درهم وقد أتعبت فرسي وتعبت ولم يصل في
از ایشان پس برای او هزار درهم است و هر که بیاورد سر هر دو ایشان را پس برای او است دو هزار درهم و بتحقیق برنج انداختم اسب خود را و بی جان شدم و نرسید
يدي شيء فقالت العجوز احذر يا أخي أن يكون محمد صلى الله عليه وآله خصمك في يوم القيامة قال لها
بدست من چیزی پس عجوزه گفت بترس ای برادر من از آنکه پیغمبر خدا صلعم دشمن تو باشد در روز قیامت گفت او را
ويحك إن الدنيا محرص عليها قالت وما تصنع بالدنيا وليس لها آخرة قال إني لأراك تحامين
خوشا بر تو بدرستیکه دنیا حرص در رغبت شده است گفت چه میکنی بدنیا که با او آخرت نیست گفت بدرستیکه من می بینم ترا
عنهما كأن عندك من طلب الأمير شيء فقومي فإن الأمير يدعوك قالت وما يصنع الأمير
از ایشان گویا که در نزد تو از مطلب امیر چیزی است پس برخیز پس بدرستیکه امیر میخواند ترا عجوزه گفت امیر چه میکند مرا
بي وإنما أنا عجوز في هذه البرية قال إنما لي الطلب افتحي لي الباب حتى أريح وأستريح فإذا أصبحت
و بدرستیکه من زن پیرم در این بیابان گفت مرا طلب است وا کن در را برای من تا راحت کنم و آسوده شوم پس چون صبح کنم
بكرت في أي الطريق آخذ في طلبهما ففتحت له الباب وأتته بطعام وشراب فأكل وشرب فلما كان شراب
بامداد میروم در هر راهی که بگیرم در طلب ایشان پس گشود برای او در را و آورد او را طعام و شراب پس خورد و آشامید پس چون گردید
في بعض الليل سمع غطيط الغلامين في جوف الليل فأقبل يهيج كما يهيج البعير الهائج ويخور
در پاره ای از شب شنید خورناس پسران را در اندرون شب پس روی آورد و بجوش آمد چنانکه بجوش میآید شتر مست و صدا میکند
كما يخور الثور ويلمس بكفه جدار البيت حتى وقعت يده على جنب الغلام الصغير فقال له من هذا
چنانکه نعره میزند گاو و دست میمالید بدیوار خانه تا اینکه بر پهلوی پسر کوچک رسید پس گفت کیست این
قال أما أنا فصاحب المنزل فمن أنتما فأقبل الصغير يحرك الكبير ويقول قم يا حبيبي فقد والله
گفت من صاحب خانه هستم پس شما کیستید پس کوچک حرکت داد بزرگ را و میگفت برخیز ای حبیب من پس بتحقیق بخدا
وقعنا فيما كنا نحاذره قال لهما من أنتما قالا له يا شيخ إن نحن صدقناك فلنا الأمان قال
افتادیم در آنچه از آن حذر میکردیم پس گفت ایشان را کیستید شما گفتند ای شیخ اگر راست گوئیم ترا پس برای ما امان است گفت
نعم قالا أمان الله وأمان رسوله وذمة الله وذمة رسوله قال نعم قالا ومحمد بن عبد الله من
بلی فرمودند امان خدا و امان پیغمبر او و عهد خدا و عهد پیغمبر او گفت بلی فرمودند و جناب محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله
الشاهدين قال نعم قالا والله على ما نقول وكيل وشهيد قال نعم قالا له يا شيخ فنحن من
از شاهدین است بامان تو گفت بلی فرمودند خدا بر آنچه میگوئیم و عهد و پیمان بر شما وکیل و شاهد است گفت بلی فرمودند او را ای شیخ پس ما از

في شهادة ولدي مسلم بن عقيل

عترة نبيك محمد صلى الله عليه وآله هربنا من سجن عبيد الله بن زياد لعنه الله من القتل فقال لهما ١٩٣
اولاد پیغمبر تو جناب محمد صلی الله علیه وآله هستیم گریخته ایم از زندان عبید الله بن زیاد لعین از ترس کشتن پس گفت آن شقی ایشان را
من الموت هربتما والى الموت وقعتما الحمد لله الذي اظفرني بكما وقام الى الغلامين فشد
از مرگ گریخته‌اید و بمرگ افتادید حمد خدا را که غالب و مظفر گردانید مرا بشما و برخواست بسوی آن دو فرزند مظلوم پس ببست
اكتافهما فبات الغلامان ليلتهما مكتفين فلما انفجر عمود الصبح دعا غلاما له اسود يقال
دوشهای و بازوهای ایشان را پس ماندند آن دو مظلوم در شب خود بازو بسته پس چون گشاده شد عمود صبح بخواند غلام سیاه خود را که گفته میشد
فلاح کسحاب وکریه واحد اسمارق
له فليح فقال خذ هذين الغلامين فانطلق بهما الى شاطئ الفرات فاضرب اعناقهما وائتني
او را نام فلیح پس گفت بگیر این دو غلام را و ببر ایشان را بسوی کنار فرات و بزن گردن ایشان را و بیاور بمن
برؤوسهما لانطلق بهما الى عبيد الله بن زياد لع واخذ جائزة الفي درهم فحمل الغلام السيف
سر ایشان را برای اینکه ببرم آنها را بسوی عبید الله بن زیاد لعنه الله و بگیرم جایزه دو هزار درهم را پس برداشت غلام شمشیر را
ومشى امام الغلامين فما مضى الا غير بعيد حتى قال احد الغلامين يا اسود ما اشبه سوادك
و برفت در پیش آن دو پسر مظلوم پس نگذشت و نرفت مگر اندکی تا اینکه گفت یکی از آن دو پسر که ای غلام سیاه چه بسیار میماند سیاهی تو
بسواد بلال المؤذن رسول الله قال ان مولاي قد امرني بقتلكما فمن انتما قالا له يا اسود
بسیاهی بلال مؤذن جناب رسول خدا صلعم غلام گفت بدرستیکه آقای من بتحقیق مأمور ساخته است مرا بکشتن شما پس کیستید شما فرمودند او را ای سیاه
نحن من عترة نبيك محمد صلى الله عليه وآله هربنا من سجن عبيد الله بن زياد لع الله من القتل
ما از اولاد پیغمبر تو محمد صلی الله علیه وآله هستیم گریختیم از زندان عبید الله بن زیاد لعین از کشتن
واضافتنا عجوزكم هذه ويريد مولاك قتلنا فانكب الاسود على اقدامهما يقبلهما و
و مهمان کرد ما را این پیره زن شما و اراده میکند آقای تو کشتن ما را پس درافتاد غلام سیاه در قدمهای ایشان که می بوسید آنها را و
يقول نفسي لنفسكما الفداء ووجهي لوجهكما الوقاء يا عترة نبي الله المصطفى والله لا يكون
میگفت نفس من بنفس شما فدا است و رویم بروی شما وقا و سپر است ای ذریه پیغمبر برگزیده خدا بخدا سوگند نمیشود
طرح کمنع عنبر من الباب الاول
محمد خصمي في القيامة ثم عدا فرمى بالسيف من يده ناحية وطرح نفسه في الفرات وعبر الى
حضرت محمد صلی الله علیه وآله دشمن من در قیامت بعد از آن بسرعت بگذشت و بینداخت شمشیر را از دست خود بجانبی و بینداخت خود را در فرات و عبور کرد بسوی
الجانب فصاح به مولاه يا غلام عصيتني فقال يا مولاي انما اطعتك ما دمت لا تعصي
جانب دیگر پس صیحه زد باو مولای او فریاد که ای غلام معصیت مرا کردی گفت ای آقای من جز این نیست اطاعت میکنم ترا مادامیکه معصیت نمیکنی
الله فاذا عصيت الله فانا منك بريء في الدنيا والآخرة فدعا ابنه فقال يا بني انما اجمع
خدا را پس وقتیکه معصیت خدا را نمائی پس من از تو بری و بیزارم در دنیا و آخرت پس آن کافر شقی بخواند پسر خود را و گفت ای پسر جز این نیست جمع میکنم
الدنيا حلالها وحرامها والدنيا محرص عليها فخذ هذين الغلامين اليك فانطلق بهما
دنیا را حلال و حرامش را برای تو و دنیا حرص و رغبت کرده شده است بر او پس بگیر این دو فرزند را بسوی خود و ببر ایشان را
الى شاطئ الفرات فاضرب اعناقهما وائتني برؤوسهما لانطلق بهما الى عبيد الله بن زياد لع
بکنار فرات پس بزن گردنهای ایشان را و بیاور بمن سرهای ایشان را که ببرم آنها را به عبید الله بن زیاد لعنه الله

في شهادة ولدي مسلم عقيل

وأخذ جائزة ألفي درهم فأخذ الغلام السيف ومشى أمام الغلامين فما مضيا إلا غير بعيد حتى
وبگيرم جايزه دو هزار درهم را پس برگرفت پسر شمشير را و برفت در پيش پسران و الامقام پس نرفتند مگر اندکی تا که

قال له أحد الغلامين يا شاب ما أخوفني على شبابك هذا من نار جهنم فقال يا حبيبي
گفت او را يکی از پسران که ای جوان چه بسيار ميترسم بر اين جوانی تو از آتش دوزخ گفت ای حبيبان من

فمن أنتما قالا من عترة نبيك محمد صلى الله عليه وآله يريد والدك قتلنا فانكب الغلام
شما کيستيد گفتند از اولاد پيغمبر تو حضرت محمد مصطفی صلی الله عليه وآله وسلم عزم ميکند پدر تو کشتن ما را پس در افتاد پسر ملعون

على أقدامهما يقبلهما ويقول لهما مقالة الأسود ورمى بالسيف ناحية وطرح نفسه
بر پاهای ايشان و ميبوسيد ايشان را و ميگفت اين را مانند گفته غلام سياه و بينداخت شمشير را بطرفی و بينداخت خود را

في الفرات وعبر فصاح به أبوه يا بني عصيتني قال لأن أطيع الله وأعصيك أحب إلي
در فرات و بگذشت پس صيحه زد او را پدر او که ای پسر عاق شدی مرا گفت هر آينه اطاعت کردن من خدا را و عاق شدن من ترا محبوبتر است بمن

من أن أعصي الله وأطيعك قال الشيخ لا يلي قتلكما أحد غيري وأخذ السيف ومشى أمامهما
از اينکه معصيت نمايم خدا را و اطاعت کنم ترا گفت شيخ نمی باشد متولی کشتن شما را احدی بغير من و بگرفت شمشير را و برفت در پيش ايشان

فلما صار إلى شاطئ الفرات سل السيف عن جفنه فلما نظر الغلامان إلى السيف مسلولا اغرورقت
پس چون رسيد بسوی کنار فرات بکشيد شمشير را از نيامش پس چون نگاه کردند پسران بسوی شمشير کشيده شده

عيناهما وقالا له يا شيخ انطلق بنا إلى السوق واستمتع بأثماننا ولا ترد أن يكون محمد صلى
فرمودند او را ای شيخ ببر ما را بازار و برخوردار باش بقيمت ما و اراده مکن اينکه جناب رسول خدا صلی الله عليه وآله

الله عليه وآله خصمك في القيامة فقال لا ولكن أقتلكما وأذهب برؤوسكما إلى عبيد الله بن زياد لع
باشد دشمن تو در قيامت پس گفت نه ولکن ميکشم شما را و ميبرم سر شما را بسوی عبيد الله بن زياد لعنه الله

وآخذ جائزة ألفين فقالا له يا شيخ أما تحفظ قرابتنا من رسول الله قال ما لكما من رسول
و بگيرم جايزه دو هزار را پس فرمودند او را ای شيخ آيا حفظ نمی کنی خويشی ما را از رسول خدا گفت نيست شما را از رسول خدا

الله قرابة فقالا له يا شيخ فأت بنا إلى عبيد الله بن زياد لع حتى يحكم فينا بأمره قال ما إلى ذلك من سبيل
خويشی پس فرمودند او را ای شيخ پس ببر ما را پيش عبيد الله بن زياد تا اينکه حکم کند در خصوص ما بامر خود گفت نيست بسوی اين کار

إلا التقرب إليه بدمكما قالا له يا شيخ أما ترحم صغر سننا قال ما جعل الله لكما في قلبي من
راهی مگر تقرب کردن بسوی ابن زياد بخون شما فرمودند او را ای شيخ آيا رحم نمی کنی کوچکی سن ما را گفت نگردانيده است خدا برای شما در دل من

الرحمة شيئا قالا له يا شيخ إن كان ولا بد فدعنا نصلي ركعات قال فصليا ما شئتما إن نفعتكما
از رحم چيزی فرمودند او را ای شيخ اگر ناچار امر واقع شود و چاره نيست پس بگذار ما را که چند رکعت نماز بگذاريم گفت پس بگذاريد اگر نفع دهد شما را

الصلوة فصلى الغلامان أربع ركعات ثم رفعا طرفيهما إلى السماء ونادى يا حي يا حكيم يا أحكم
نماز پس نماز خواندند پسران چهار رکعت بعد از آن بلند ساختند ديده های خود را بسوی آسمان و خواندند که يا حی يا حکيم وای حکم کننده

الحاكمين احكم بيننا وبينه بالحق فقام إلى الأكبر فضرب عنقه وأخذ برأسه ووضعه في المخلاة
حکم کنندگان حکم فرما در ميان ما و او بحق پس آن ملعون برخاست بسوی برادر بزرگ پس بزد گردنش را و بگرفت سر او را و بنهاد او را در توبره



في شهادة ولدي مسلم بن عقيل

في المخلاة ورمى ببدنيهما في الماء وهما يقطران دماً ومرّ حتى أتى بهما الى عبيد الله بن زياد

در توبره و بدنها انداخت به نهر مبارك آن شهزادگان را در آب در حاليكه هر دو سر مبارك قطره خون ميريخت و آن ملعون بگذشت تا اينكه آورد دو سر مبارك را نزد ابن زياد

وهو قاعد على كرسي له وبيده قضيب خيزران فوضع الرأسين بين يديه فلما نظر اليهما

در حاليكه آن كافر نشسته بود بر بالاي كرسي خود و در دست او چوب خيزراني بود پس آن ملعون نهاد سرها را در پيش او پس چون نگاه كرد ابن زياد بسوي آنها

قام ثم قعد ثم قام ثم قعد ثلاثاً ثم قال الويل لك اين ظفرت بهما قال اضافتهما عجوز لنا

برخواست و بنشست بعد باز برخواست و بنشست تا سه دفعه بعد از آن گفت واي بر تو در كجا دست يافتي با ايشان گفت ميهمان كرده بود ايشان را عجوزه

قال فما عرفت لهما حق الضيافة قال لا قال فأي شيء قالا لك قال قالا يا شيخ اذهب بنا

گفت پس نشناختي و رعايت نكردي براي ايشان حق ميهماني را گفت نه گفت پس چه چيز گفتند ترا گفت گفتند يا شيخ ببر ما را

الى السوق فبعنا وانتفع بأثماننا ولا ترد ان يكون خصمك محمد صلى الله عليه وآله في القيامة قال واي شيء

به بازار پس بفروش ما را و نفع بگير به قيمتهاي ما و اراده مكن اينكه باشد خصم تو جناب رسول خدا صلى الله عليه وآله در قيامت گفت و چه چيز

قلت لهما قال قلت لا ولكني اقتلكما وانطلق برؤوسكما الى عبيد الله بن زياد لعنه الله وآخذ

گفتي تو ايشان را گفت گفتم نه ولكن من ميكشم شما را و ميبرم سرهاي شما را به عبيد الله بن زياد حرامزاده و ميگيرم

جائزة الفي درهم قال فأي شيء قالا لك قال قالا ائت بنا الى عبيد الله بن زياد لعنه الله حتى

جائزه دو هزار درهم را گفت بعد از آن چه چيز گفتند ترا گفت گفتند بيار ما را بسوي عبيد الله بن زياد لعنه الله تا كه

يحكم فينا بأمره قال فأي شيء قلت قال قلت ليس الى ذلك سبيل الا التقرب اليه بدمكما

حكم كند در خصوص ما بامر و حكم خود گفت پس چه گفتي تو گفت گفتم نيست باين كار راهي مگر تقرب بسوي ابن زياد بريختن خون شما

قال أفلا جئتني بهما حيّين فكنت اضعف لك الجائزة واجعلها اربعة آلاف درهم قال

گفت پس چرا نياوردي بمن ايشان را زنده پس ميبودم كه مضاعف ميكردم ترا جايزه را و ميگردانيدم آنرا چهار هزار درهم آن ملعون گفت

ما رأيت الى ذلك سبيلاً الا التقرب اليك بدمهما قال فأي شيء قالا لك ايضاً قال

نديدم بسوي اين امر راهي مگر تقرب بسوي تو بخون ايشان گفت پس باز چه گفتند ترا گفت

قالا لي يا شيخ احفظ قرابتنا من رسول الله صلى الله عليه وآله قال فأي شيء قلت لهما

گفتند يا شيخ نگاه دار قرابت و خويشي ما را از جناب رسول خدا صلى الله عليه وآله گفت پس چه گفتي تو ايشان را

قال قلت ما لكما من رسول الله قرابة قال ويلك فأي شيء قالا لك ايضاً قال قالا يا شيخ

گفت گفتم نيست شما را از رسول خدا قرابتي گفت واي بر تو پس باز چه گفتند ترا گفت گفتند يا شيخ

ارحم صغر سننا قال فما رحمتهما قال قلت ما جعل الله لكما من الرحمة في قلبي شيئاً قال ويلك

رحم كن بكوچكي سن ما را ابن زياد گفت پس رحم نكردي ايشان را آن ملعون گفت گفتم نگردانيده است خدا براي شما از رحم در دل من چيزي گفت واي بر تو

فأي شيء قالا لك ايضاً قال قالا دعنا نصلي ركعات فقلت فصليا ما شئتما ان نفعتكما

پس باز چه گفتند ترا گفت گفتند بگذار ما را اگر چند ركعت نماز بخوانيم پس گفتم پس بگذاريد چند آنكه ميخواهيد اگر نفع بخشد شما را

الصلوة فصلى الغلامان اربع ركعات قال فأي شيء قالا في آخر صلوتهما قال فرفعا طرفيهما

نماز پس گذاردند نماز غلامان چهار ركعت ابن زياد لعين گفت پس چه گفتند در آخر نماز خودشان گفت بلند ساختند ديده هاي خود را

يفطر من باب الاول

اضعف من باب الافعال

الى السماء

في شهادة ولدي مسلم بن عقيل

الى السماء وقالا يا حي يا حكيم يا احكم الحاكمين احكم بيننا وبينه بالحق قال عبيد الله بن زياد لع

بسوی آسمان و گفتند ... گفت عبید الله بن زیاد لعنة الله

فاحكم الحاكمين قد حكم بينكم من للفاسق قال فانتدب اليه رجل من اهل الشام فقال انا قال

پس احکم الحاکمین بتحقیق حکم فرمود در میان شما کیست برای این فاسق راوی گفت پس اجابت کرد بسوی ابن زیاد مردی از اهل شام پس گفت ابن زیاد او را

فانطلق به الى الموضع الذي قتل فيه الغلامين فاضرب عنقه ولا تترك ان يختلط دمه بدمهما

پس ببر او را بجائی که کشته است در آنجا این دو پسر را پس بزن گردن او را و مگذار اینکه مخلوط شود خون وی بخون ایشان

وعجل براسه ففعل الرجل ذلك وجاء براسه فنصبه على قناة فجعل الصبيان يرمونه بالنبل

و زود بیاور سر او را پس کرد شامی این کار را و آورد سر کشتن او را پس نصب کرد آنرا بر نیزه پس شروع کردند کودکان بانداختن آن بتیر

والحجارة وهم يقولون هذا قاتل ذرية رسول الله ص وقال المجلسي ره في البحار روي في المناقب

و سنگ و میگفتند این قاتل اولاد رسول خدا است و گفته است مجلسی علیه الرحمة در بحار که روایت کرده است در مناقب

القديم هذه القصة مع تغيير قال اخبرنا سعد الائمة سعيد بن محمد بن ابي بكر الفقيمي عن محمد

قدیم این قصه را با تفاوت و تغییر گفته است صاحب مناقب خبر داد ما را سعد الائمة سعید بن محمد بن ابی بکر فقیمی از محمد

بن عبد الله البرخنكي عن احمد بن يعقوب عن طاهر بن محمد الحدادي عن محمد بن علي بن نعيم عن

بن عبد الله برخنکی او از احمد بن یعقوب او از طاهر بن محمد حدادی او از محمد بن علی بن نعیم او از

نعيم الظاهر انه كزبر فالذي في نعيم كزبر ستة عشر صحابيا

محمد بن الحسين بن علي عن محمد بن يحيى الذهلي قال لما قتل الحسين بن علي عليهما السلم

محمد بن حسین بن علی او از محمد بن یحیی ذهلی او گفت چون به رتبه شهادت رسید جناب سید الشهداء صلوات الله علیه

بكربلاء هرب غلامان من عسكر عبيد الله بن زياد لع احدهما يقال له ابرهيم والاخر يقال

در کربلا گریخت دو نفر پسر از لشکر عبید الله بن زیاد لعنة الله بعد از ترس غلامان که یکی ایشان گفته میشد او را ابراهیم و دیگری گفته میشد

له محمد وكانا من ولد جعفر الطيار فاذا هما بامرأة تستقي فنظرت الى الغلامين والى حسنهما

او را محمد و بودند از اولاد جناب جعفر طیار رح پس ناگاه ایشان بزنی رسیدند که آب بر میداشت پس نگاه کرد زن بسوی شهزادگان و به حسن و جمال ایشان

وجمالهما فقالت لهما من انتما فقالا نحن من ولد جعفر الطيار في الجنة هربنا من عسكر

و گفت بایشان کیستید شما فرمودند ما از اولاد جعفریم که طیار و پرواز کننده است در بهشت گریخته ایم از لشکر

عبيد الله بن زياد لع فقالت المرأة ان زوجي في عسكر عبيد الله بن زياد ولولا ان اخشى ان

ابن زیاد ملعون پس زن گفت به درستیکه شوهر من در میان لشکر عبید الله بن زیاد لعین است و اگر نبود خوف من

يجيء الليلة والا ضيفتكما واحسنت ضيافتكما فقالا لها ايتها المرأة انطلقي بنا فرجوا ان

از آمدن او در این شب و اگر چنین نبود شما را احسان میکردم و خوب میکردم مهمانی شما را پس فرمودند او را ای زن ببر ما را پس امید داریم اینکه

لا يأتينا الليلة فانطلقت المرأة والغلامان حتى انتهيا الى منزلها فاتتهما بطعام فقالا

نیاید بسوی ما امشب پس رفت زن و آن دو شهزاده تا که رسیدند بمنزل زن پس زن ایشان را طعام آورد پس گفتند

ما لنا في الطعام من حاجة ائتينا بمصلى نقضي فوائتنا فصليا فانطلقا الى مضجعهما فقال

نیست ما را در طعام از حاجت بیاور برای ما سجاده که قضا نمائیم نماز فوت شده خود را پس نماز کردند بعد رفتند بسوی خوابگاه خود پس گفت



في شهادة ولدي مسلم بن عقيل

الأصغر للأكبر يا أخي ويا ابن أمي التزمني واستنشق من رائحتي فإني أظن أنها آخر ليلتي ۱۹۲
برادر کوچک به برادر بزرگ ای برادر و ای فرزند مادرم مرا با خویش خود بگیر و ببوی از عطر من زیرا که من گمان میکنم اینکه این آخر شب است

لا نصبح بعدها وساق الحديث نحو ما مر إلى أن قال ثم هز السيف وضرب عنق الأكبر
صباح نخواهیم کرد بعد از این شب و صاحب مناقب رانده و نقل کرده است آنچه گذشت تا اینکه گفته است بعد از آن انکافر شمشیر خود را بجنبانید و بزد گردن شهزاده بزرگ را

ورمى ببدنه في الفرات وقال الأصغر سألتك بالله أن تتركني حتى أتمرغ بدم أخي ساعة
و بینداخت بدن مبارک را در فرات و فرمود برادر کوچک سؤال میکنم از تو بخاطر خدا اینکه بگذاری مرا تا اینکه آغشته شوم بخون برادر خود ساعتی

قال وما ينفعك ذلك قال هكذا أحب فتمرغ بدم أخيه إبراهيم ساعة ثم قال له قم
آنکافر گفت نفع نمیدهد ترا این کار یا چه چیز نفع میدهد ترا این کار فرمود چنین دوست میدارم پس آغشته گردید بخون برادر خود ابراهیم تا ساعتی بعد از آن انکافر گفت او را برخیز

فلم يقم فوضع السيف على قفاه فضرب عنقه من قبل القفا ورمى ببدنه إلى الفرات فكان
پس آن شهزاده برنخواست پس آنکافر عنود بنهاد شمشیر را بر پشت گردن آن مظلوم پس بزد گردن او را از جانب پشت و بینداخت بدن مبارکش را بفرات پس بود

بدن الأول على وجه الفرات ساعة حتى قذف الثاني فأقبل بدن الأول راجعا يشق الماء
بدن شهزاده اول بر روی فرات ساعتی تا اینکه بینداخت بدن مبارک مظلوم دویم را پس روی آورد بدن اول بازگردنده که پاره میکرد آب را

شقا حتى التزم بدن أخيه ومضيا في الماء وسمع هذا الملعون صوتا من بينهما وهما في الماء
پاره کردنی تا اینکه بخود بچسبانید بدن مبارک برادر خود را و برفتند در آب و بشنید این ملعون مطرود از رحمت خدا آوازی از میان ایشان در حالتیکه ایشان در آب بودند

رب تعلم وترى ما فعل بنا هذا الملعون فاستوف لنا حقنا منه يوم القيامة ثم دعا
پروردگارا میدانی و می‌بینی آنچه را که کرد بما این ملعون پس تمام بگیر حق ما را از او در روز قیامت بعد از آن طلبید

عبيد الله بن زياد لع بغلام له أسود يقال له نادر فقال له يا نادر دونك هذا الشيخ الملعون
عبید الله بن زیاد ملعون غلام سیاه خود را که او را نادر گفته میشد پس گفت او را ای نادر بگیر این شیخ ملعون را

فشد كتفيه فانطلق به إلى الموضع الذي قتل الغلامين فيه فاضرب عنقه وسلبه لك و
و ببند بازوهایش و ببر او را بموضعیکه کشته است این پسران را در آنجا پس بزن گردن او را و لباس او از آن تو

لك عشرة آلاف درهم وأنت حر لوجه الله فانطلق الغلام به إلى الموضع الذي ضرب أعناقهما
و تو راست ده هزار درهم و تو آزادی برای رضای خدا پس ببرد آن غلام آنکافر نحس را بموضعیکه زده بود گردن شهزادگان را

فيه فقال له يا نادر لا بد لك من قتلي قال نعم فضرب عنقه فرمى بجيفته إلى الماء فلم يقبله
در آنجا پس انکافر گفت او را ای نادر چاره نیست ترا از کشتن من گفت بلی چاره ندارم پس بزد گردن آن ملعون را پس بینداخت مردار او را در آب پس قبول نکرد بدن نجس او را

الماء ورمى به إلى الشط وأمر عبيد الله بن زياد لع أن يحرق بالنار ففعل به ذلك وصار
آب و بینداخت او را بکنار و امر کرد عبید الله بن زیاد لعین اینکه سوخته شود باتش پس کردید با ملعون اینکار و بگردید

إلى عذاب الله تع وفي المنتخب مثل ما مر بأدنى تغيير مع زيادة وهي ثم إن ابن زياد لع نظر
بسوی عذاب خداوند قهار غز شانه و در کتاب منتخب مانند آنچه گذشت باندک تفاوتی بعلاوه و زیادتی منقول است و آن زیاده اینست بعد از آن بدرستیکه ابن زیاد لعین نگاه کرد

إلى ندمائه وكان فيهم محب لأهل البيت عليهم السلام وقال له خذ هذا الملعون وسر به
بسوی ندماء و هم صحبتان خود و بود در میان ایشان شخصی دوستدار اهل بیت علیهم السلام و گفت او را بگیر این ملعون را و ببر او را

التسلب بالتحريك ما يسلب و يقبل كيعلم

الى موضع قتل فيه الغلامين واضرب عنقهما ولا تدع ان يختلط دمهما وخذ هذين
بجائيکه کشته است در آنجا پسرانرا ويزن گردنشانرا ومگذار اينکه مخلوط شود خون او بخون ايشان وبگير اين دو
الراسين واَرمِهِما في موضع رمي فيه ابدانهما قال فاخذه وسار به وهو يقول والله لو
سرهارا وبينداز آنهارا در جائيکه بينداخته است بدنهاى ايشانرا راوى گفت پس آن دو سر را از اهل بيت بگرفت آن کافر واو برد وادرا در
اعطاني ابن زياد لع جميع سلطنته ما قابلت هذه العطية وكان كلما مر بقبيلة اريهم الراسين
عطا بکند مرا ابن زياد همه سلطنت خود را برابر نمى گشت با اين عطيه واحسان وبود آن شخص هر قبيله که ميگذشت از قبيله نشان ميداد بايشان سرهارا
وحكى لهم بالقصة وما يريد يفعل بذلك اللعين ثم سار به الى موضع قتل فيه الغلامين
وحکايت کرد بايشان قصه را وآنچه که اراده کرده بود که بکند آن کافر لعين را بعد از آن برد او را بجائيکه کشته بود در آنجا آن دو مظلوم را
فقتله بعد ان عذبه بقلع عينيه وقطع اذنيه ويديه ورجليه ورمى بالراسين في الفرات
پس بکشت آن حرامزاده را بعد از آنکه عذاب داد او را بکندن چشمها و بريدن گوش ودست و پاهاى آن کافر و او بينداخت سرهاى مبارک را در فرات
قال فخرجت الابدان وركبت الرؤس عليها بقدرة الله تعالى ثم تحاضنا وغاصا في الفرات
راوى گفت پس بيرون آمد بدنهاى مبارک از توى آب وسوار و منضم گرديد سرها به بدنها بقدرت خداى عزوجل بعد از آن خوطه کردند و در رفتند بفرات
ثم ان ذلك الرجل المحب اتى براس ذلك اللعين فنصبه على قناة وجعل الصبيان يرجمونه
بعد از آن بدرستيکه آن مرد دوستدار اهل بيت آورد سر آن کافر لعين را و نصب کرد او را بر نيزه و شروع کردند کودکان که ميزدند او را
بالحجارة
با سنگ

الفصل الحادي عشر فيما وقع من خروج اهل البيت عليهم السلام من الكوفة الى الشام

فصل يازدهم در قضايائيکه واقع گرديد از بيرون شدن اهل بيت عليهم السلام از کوفه تا شام

قال المفيد ره دفع ابن زياد لع راس الحسين عليه السلام
گفته است مفيد ره بداد ابن زياد لعنه الله سر مطهر حجت خدا عليه السلام را
الى زحر بن قيس ودفع اليه رؤس اصحابه عليه السلام وسرحه الى يزيد بن معوية وانفذ معه
بسوى زحر بن قيس حرامزاده وبداد باو ملعون سرهاى مبارک اصحاب امام عم را وبراه انداخت او را بسوى يزيد بن معويه ولد الزنا وبفرستاد با وى
ابا بردة بن عوف الازدي وطارق بن ابي ظبيان في جماعة من اهل الكوفة ثم قال ثم ان
ابا برده بن عوف ازدى وطارق بن ابى ظبيان را با جماعتى از اهل کوفه لعنهم الله بعد از اين مفيد فرموده است بعد از آن بدرستيکه
عبيد الله بن زياد لع بعد انفاذه براس الحسين عليه السلام امر بنسائه وصبيانه فجهزوا
عبيد الله بن زياد لعنه الله بعد از فرستادن او سر مطهر امام عليه السلام را امر کرد بمخدرات محترمه و اطفال امام عم را پس آماده بسفر کردند ايشانرا
وامر بعلي بن الحسين عليه السلام فغل بغل في عنقه ثم سرح بهم في اثر الراس مع محفر بن ثعلبة
و امر کرد بجناب حضرت سجاد عليه السلام پس بسته شد بزنجيرى در گردن مبارکش بعد از آن بيرون کرد اهل بيت اطهار عم را در پى سر مطهر حجت خدا با محفر بن ثعلبه
العائذي وشمر بن ذي الجوشن فانطلقوا بهم حتى لحقوا بالقوم الذين معهم الراس وفي
عائذى و شمر بن ذى الجوشن لعنهما الله پس بردند آن کافران اهل بيت اطهار را تا اينکه لاحق شدند بجماعتى که با ايشان بود سر مطهر امام عم
المنتخب ان اللعين دعا بالشمر وخولي وشبث بن ربعي وضم اليهم الف فارس وامرهم
و در منتخب مذکور است بدرستيکه ابن زياد لعين بخواند شمر و خولى و شبث بن ربعى لعنهم الله را و منضم کرد بايشان هزار نفر سوار و مامور کرد ايشانرا

باخذ السبايا والرؤس الى دمشق الى يزيد لع وامرهم ان يشهروهم في كل بلدة يدخلونها
بگرفتن وبردن اسیران وسرهای مطهره را بدمشق بسوی یزید ولد الزنا وامر کرد بانکافران اینکه مشهور وآشکار سازند ایشان را در هر شهری که داخل میشوند در آنجا

وفي البحر المذاب ذكره هشام في كتاب السير باسناده الى ابي محمد عبد الملك بن هشام النحوي البصري
ودر کتاب بحر المذاب منقولست ذکر کرده است هشام در کتاب سیر باسناد خود بسوی ابی محمد عبد الملک بن هشام نحوی بصری

قال لما انفذ ابن زياد لع راس الحسين الى يزيد بن معوية لع مع الاسارى موثقين في الحبال مع
گفت چون بفرستاد ابن زیاد ملعون سر مبارک امام مظلوم را بسوی یزید بن معویه علیهما اللعنه با اسیرای اطهار بسته در ریسمانها با

نساء وصبيات من بنات رسول الله صلى الله عليه واله على اقتاب الجمال مكشفات الوجوه و
مخدرات مکرمه واطفال از دختران رسول الله صلی الله علیه واله سوار بر جهازهای شتران برهنه روی وگشاده سر

الرؤس وكانوا كلما نزلوا منزلا اخرجوا الراس من صندوق اعدوه له فوضعوه على رمح و
وبودند هر وقت که نازل شدند بمنزلی بیرون میکردند سر مطهر را از صندوقی که مهیا ومعین ساخته بودند از برای او وبر نیزه

حرسوه الى حين الرحيل ثم يعيدوه الى الصندوق ويرحلوا وفي المنتخب فساروا على الفرات
وحفظ وحراست میکردند او را تا وقت کوچ بعد از آن باز میکردند او را بصندوق وکوچ میکردند ودر منتخب مذکور است پس رفتند بر کنار فرات

واخذوا على اول منزل فنزلوا وكان المنزل خرابا فوضعوا الراس بين ايديهم والسبايا معه
وگرفتند رفتن را بر راه منزل اول ویا شروع کردند که نازل شوند بمنزل اول پس نازل شدند ومنزل خرابه بود پس بنهادند سر مطهر حجت خدا امام را در پیش خودشان واسیران اهل بیت عصمت با سر مقدس بودند

واذا بكف خارج من الحائط وقلم يدم يكتب هكذا اترجو امة قتلت حسينا شفاعة
ناگاه دیدند کف دستی بیرون شد از دیوار وقلم با خون می‌نویسد اینرا آیا امید میدارند امتی که کشتند حسین علیه السلام را شفاعت کردن

جده يوم الحساب فلا والله ليس لهم شفيع وهم يوم القيمة في العذاب قال ففزعوا
جد او را در روز قیامت پس نه بحق خدا نیست ایشان را شفاعت کننده وایشان در روز قیامت در عذاب‌اند راوی گفته است پس انظالمین بفزع آمدند

من ذلك وارتاعوا ورحلوا من ذلك المنزل قال ابو مخنف فلما نزلوا القادسية انشأت ام
از این امر ترسیدند وکوچ کردند از آن منزل گفته است ابو مخنف پس چون فرود آمدند بمنزل قادسیه شروع فرمود جناب ام کلثوم علیها السلام

كلثوم تقول ماتت رجالي وافنى الدهر سادات وزادني حسرات بعد لوعات صالا
که میگوید بمردند مردان من وفانی کرد زمانه بزرگواران مرا وبیفزود مرا حسرتها را بعد از بیا وسوختن دل من باتش شوق ایشان حمله بردند

اللئام علينا بعد ما علموا انا بنات رسول بالهدايات يسيرونا على الاقتاب عارية
قوم ناکسان بر ما بعد از دانستن ایشان اینکه دختران پیغمبر هستیم که آورنده هدایت است دنیا با هدایت آینده است میبرانند ما را بر روی جهازها بی معجر

كاننا بينهم بعض الغنيمات يعز عليك رسول الله ما صنعوا باهلبيتك يا خير البرية
گویا که ما در میان ایشان باره غنیمتها هستیم دشوار میشود بر تو ای رسول خدا آنچه کردند با اهل بیت تو ای بهترین خلقهای عالم

كفرتم برسول الله ويلكم هديكم من سلوك في الضلالات ثم قال ابو مخنف وساروا
کافر وعاق شدید برسول خدا وای بر شما راه نمائی فرمود شما را از رفتن در راه گمراهیها بعد از آن گفته است ابو مخنف وبردند

بالرؤس الى شرقي الجصاصة ثم عبروا على تكريت وكتبوا الى عاملها بان تتلقانا بالزاد و
سرها را بسوی شرقی جصاصة بعد از آن عبور کردند از تکریت ونوشتند بعامل آنجا اینکه پیش باز آئی واستقبال کنی ما را بتوشه

Margin notes:

شهره کمنید وشهره

هشام کتاب

صندوق بالفتح

حرس کمنع

باسر مقدس بودند

افزعهم اخافهم والفزع الذعر...

تکریت بفتح اول بلدة

في خروج اهل البيت من الكوفة

العلوفة فان معنا راس الحسين عليه السلم فلما قرء الكتاب امر بالاعلام فنشرت والبوقات

و خورد لشکر پس به درستیکه با ما است سر اطهر امام پس چون خواند عامل تکریت نامه را امر کرد علمها پس بسط داده شدند و به شیپورها

فضربت والمدينة فزينت واتت الناس من كل جانب ومكان ثم خرج الوالي فتلقاهم وكان

پس زده شدند و به شهر پس زینت داده شد و آمدند مردم از هر سوی و مکان بعد از آن بیرون شد والی تکریت پس پیش آمد ایشان را و بود

كل من سئلهم قالوا هذا راس خارجي خرج على يزيد بن معوية بارض العراق فقتله عبيد الله

هر کسیکه سوال کرد از آن کافران گفتند این سر خارجی است خروج کرد بر یزید بن معویه علیهما اللعنة در زمین عراق پس بکشت او را عبید الله ولد الزنا

بن زياد لع وقد انفذ براسه الى يزيد بن معوية فقال لهم رجل نصراني يا قوم اني كنت بالكوفة

و بتحقیق فرستاده است سر او را به یزید بن معویه لعنهما الله پس گفت به ایشان مرد نصرانی ای قوم به درستیکه من بودم در کوفه

وقد قدم هذا الراس وليس هو راس خارجي بل هو راس الحسين بن علي وجده محمد المصطفى

و بتحقیق رسید این سر و نیست او سر خارجی بلکه او سر مطهر جناب حسین بن علی علیهما السلم وجد او حضرت محمد مصطفی صلعم

وامه فاطمة الزهراء فلما سمعوا النصارى بذلك عمدوا الى النواقيس فضربوها وجمع الرهبان

و مادرش فاطمه زهرا علیها السلام است پس چون شنیدند نصاری این سخن را قصد کردند بسوی ناقوسها پس زدند آنها را و جمع کرده شدند رهبانان

اليهم من البيع اعظاما له وقالوا انا برئنا من قوم قتلوا ابن بنت نبيهم فبلغهم ذلك فلم

بسوی اهل تکریت و یا بسوی نصاری و یا بسوی انکافران از معبدگاهها خودشان برای تعظیم سر مطهر و گفتند به درستیکه ما بری و بیزاریم از قومیکه کشتند فرزند پیغمبر

يدخلوها ثم رحلوا من تكريت واخذوا على البرية ثم على الاعمى ثم على دير عروة ثم على صليتا

داخل نشدند به تکریت بعد از آن کوچ کردند از تکریت و به پیش خود گرفتند رفتن را بر راه بریه بعد از آن بر راه منزل اعمی بعد از آن بر دیر عروه بعد از آن بر صلیتا

ثم على وادي النخلة فنزلوا بها ليلا وباتوا قال فسمعوا نساء الجن ينحن على الحسين عليه السلم

بعد از آن بر وادی النخله پس فرود آمدند در آنجا در شب و شب را خوابیدند ابو مخنف گفته پس شنیدند از زنان جن که نوحه میکردند جناب امام حسین علیه السلام را

وينشدن هذه الابيات ويقلن

و میخواندند این بیتها را و میگفتند

نساء الجن اسعدن نساء الهاشميات بنات المصطفى احمد يبكين شجيات

زنان جن یاری نمایند زنان هاشمیات را دختران محترمه حضرت پیغمبر مصطفی احمد صلعم که به گریه میکنند و اندوهگین

يولولن وينذبن بدور الفاطميات ويلبسن ثياب السود من عظم المصيبات

ولوله و نوحه میکنند ماهها و پاره شبه فاطمیات را و میپوشند جامهای سیاه را از بزرگی مصیبتها

ويلطمن خدودا كالدنانير نقيات وينذبن حسينا عظمت تلك الرزيات

و طپانچه میزنند رویها را که مانند دینارها و زرها پاک و نظیف اند و نوحه و شیون میکنند حسین علیه السلم را بزرگ شده است این مصیبتها

ليسا قال ابن دق ليسه قرية بين الموصل و نصيبين ... مرکنند

قال ثم رحلوا من وادي النخلة واخذوا على ليتا وكانت عامرة بالناس فخرجت المخدرات والكهول

گفته است ابو مخنف بعد از آن کوچ کردند از وادی نخله و گرفتند راه لیتا را و بود آنجا معمور و آبادان با مردم پس بیرون آمدند از آنجا زنان و پیران

والشبان ينظرون الى راس الحسين عليه السلم ويصلون عليه وعلى جده وابيه ويلعنون من قتله

و جوانان که نگاه میکردند بسوی سر مطهر حضرت شهدا و صلوات میفرستند بر او و بر جد بزرگوار و پدر بزرگوار او و لعن میکردند کسی را که کشته بود او را

ويقولون يا قتلة اولاد الانبياء اخرجوا من بلدنا فاخذوا على الكحيل واتوا جهينة وانفذوا

و میگفتند ای کشندگان اولاد پیغمبران بیرون روید از شهرهای ما پس آنها شروع برفتن بر راه کحیل کرده و آمدند بمنزل جهینه و فرستادند نامه



في خروج أهل البيت من الكوفة إلى الشام

إلى عامل الموصل أن تلقانا فإن معنا رأس الحسين فلما قرأ الكتاب أمر بالأعلام والمدينة
بسوی عامل موصل باین مضمون که استقبال کنید ما را پس بدرستیکه با ما است سر حسین صلوات الله علیه پس چون خواند نامه را امر کرد به علمها و بشهر
فزينت وتداعت الناس من كل جانب في مكان وخرج الوالي فتلقاهم على ستة أميال فقال
پس زینت داده شد و اجتماع کردند مردم از هر سوی و مکان و بیرون آمد والی پس پیش باز ایشان رفت شش میل راه پس گفت
بعض القوم ما الخبر فقالوا رأس خارجي خرج بأرض العراق قتله ابن زياد لعنه الله وبعث برأسه
بعض قوم که چه خبر است گفتند سر خارجی است که خروج کرد در زمین عراق بکشت او را ابن زیاد لعنه الله و بفرستاد سرش را
إلى يزيد لعنه الله فقال رجل منهم يا قوم هذا رأس الحسين عليه السلام فلما تحققوا ذلك اجتمعوا
بسوی یزید لعنه الله پس گفت مردی از اهل آنجا که ای قوم این سر حسین است صلوات الله علیه پس چون محقق کردند اینرا اجتماع نمودند
في أربعين ألف فارس من الأوس والخزرج وتحالفوا أن يقتلوهم ويأخذوا منهم رأس الإمام
در چهل هزار سوار از طایفه اوس و خزرج و هم قسم شدند اینکه بکشند ملاعین را و بگیرند از دست ایشان سر مقدس حجت خدا را
ويدفنوه عندهم ليكون فخراً لهم إلى يوم القيمة فلما سمعوا ذلك لم يدخلوها وأخذوا بدفن کنیم
و دفن نمایند در نزد خودشان که فخر باشد ایشان را تا روز قیامت پس چون اشقیا شنیدند اینرا به آن شهر داخل نشدند و اخذ کردند
على تل أعفر ثم على جبل سنجار ثم وصلوا إلى نصيبين فنزلوا بها فشهروا الرؤس والسبايا قال
بر راه تل اعفر بعد از آن بر راه کوه سنجار پس رسیدند پس رسیدند به نصیبین فرود آمدند در آنجا پس مشهور و هویدا کردند سرهای مطهر و اسرای اهل بیت عصمت را گفته است ابو مخنف
فلما رأت زينب أخاها عليهما السلام وأنشأت تقول أتشهرونا بين البرية عنوة ووالدنا
پس چون دید جناب زینب برادر خود را گریست و شروع در سرود که بگوید آیا مشهور و آشکار میکنید ما را در میان خلق عالم بقهر و غلبه و حال آنکه جد ما
أوحى إليه جليل كفرتم برب العرش ثم نبيه كأن لم يجئكم في الزمان رسول لحاكم
وحی فرستاده است بسوی او خداوند جلیل کافر شدید به پروردگار عرش و پیغمبرش گویا نیامده است بشما در زمانه رسول فرستاده از جانب خدا خصومت خواهد امیر برم
إله العرش يا شر أمة لكم في لظى يوم المعاد عويل قال أبو مخنف وجعلوا يسيرون إلى
بسوی خداوند عرش ای امت شر شمارا است در میان آتش روز معاد گریستن با آواز گفته است ابو مخنف و شروع کردند که بروند بسوی
عين الوردة وأتوا إلى قرب دعوات وكتبوا إلى صاحب دعوات أن تلقانا فإن معنا رأس الحسين
عین الورده و آمدند به نزدیک منزل دعوات و نوشتند به صاحب و حاکم دعوات اینکه پیشواز نمائید ما را زیرا بدرستیکه با ما است سر حسین علیه السلام
عليه السلام قال فلما قرأ الكتاب أمر بضرب البوقات وخرج فتلقاهم وشهروا الرأس وأدخلوه
راوی گفته چون صاحب دعوات بخواند نامه را امر کرد به زدن بوقات و شیپورها و بیرون شد پس استقبال کرد اشقیا را و مشهور کردند و داخل نمودند سر مطهر امام مظلوم علیه السلام را
من باب الأربعين ونصبوه في الرحبة من زوال الظهر إلى وقت العصر وأهلها طائفة يبكون
از در اربعین دعوات و نصب کردند او را در میدان از زوال ظهر تا وقت عصر و اهل آنجا طائفه گریه میکردند
وطائفة يضحكون وينادون هذا خارجي خرج على يزيد بن معوية قال وتلك الرحبة
و طائفه خنده میزدند لعنهم الله و ندا میکردند که این خارجی است خروج کرده بود بر یزید بن معویه علیهما اللعنه راوی گفت و این میدان
التي نصب فيها رأس الحسين عليه السلام لا يجتاز فيها أحد وتقضى حاجته إلى يوم القيمة
که نصب کردند در آنجا سر مطهر امام مظلوم علیه السلام را نمیگذرد از آنجا احدی و برآورده میشود حاجت او تا روز قیامت

دباق

في خروج أهل البيت من الكوفة إلى الشام

وباتوا ثملين من الخمور إلى الصباح وارتحلوا من الغد فعند ذلك بكى علي بن الحسين عليه السلام

و آن ملاعین مست و مدهوش گردیدند با گروه مست شده از شرابها تا صباح و کوچ کردند از فردای آن شب پس در این وقت و مقام گریه فرمود جناب سید السجاد علیه السلام

وأنشأ يقول ليت شعري هل عاقل في الدياجي بات من فجعة الزمان يناجي أنا نجل

و شروع فرمود که بفرماید کاش دانستمی من بود که آیا عاقلی هست در میان تاریکهای شب که شب بروز آورده در حالیکه مناجات و شکوه نماید از مصیبت زمان

الإمام ما بال حقي ضائع بين عصبة الأعلاج قال وأتوا إلى قنسرين وكانت عامرة

امام هستم چیست حال حق من که ضایع است در میان گروه کفار گفته است راوی و آمدند الی قنسرین و بود آباد

بأهلها فلما بلغهم ذلك أغلقوا الأبواب وجعلوا يلعنونهم ويرمونهم بالحجارة ويقولون

با اهل خود پس چون رسید باهل قنسرین این خبر بستند درهای شهر را و گردیدند که لعنت میکردند بر ایشان و میانداختند بر ایشان سنگها را و میگفتند

يا فجرة ويا قتلة أولاد الأنبياء والله لا دخلتم بلدنا ولو قتلنا عن آخرنا فلما سمعوا ذلك

ای گناهکاران و ای کشندگان اولاد پیغمبران بخدا سوگند که داخل نشوید به شهر ما اگرچه همه ما کشته شویم پس چون شنیدند این را

لم يدخلوها فرحلوا عنهم قال فبكت أم كلثوم سلام الله عليها وأنشأت تقول كم تنصبون لنا

داخل نشدند به شهر پس کوچ کردند از ایشان راوی گفت پس گریست جناب ام کلثوم سلام الله علیها و شروع کرد که بفرماید چه بسیار نصب میکنید برای ما

الأقتاب عارية كأننا من بنات الروم في البلد أليس جدي رسول الله ويلكم هو الذي

بر جهاز اقتاب بی جامه و بی هجر گویا که ما از دختران طایفه روم هستیم در شهر آیا نیست جد من رسول خدا وای بر شما او آن کسی است

دلكم قصداً إلى الرشد يا أمة السوء لا سقياً لربعكم إلا عذاباً كما أخنى على البلد وفي

که دلالت فرمود شما را بسوی رفتن براه راست ای امت بد سیراب نشود منزلهای شما مگر عذاب چنانکه باران ... بر سایر بلد و در بحار نقل کرده

البحار عن النطنزي في الخصائص لما جاؤا برأس الحسين عليه السلام ونزلوا منزلاً يقال له قنسرين

از نطنزی در کتاب خصایص چون آوردند سر مقدس امام مظلوم علیه السلام را و نازل شدند بمنزلی که او را قنسرین گفته میشد

اطلع راهب من صومعته إلى الرأس فرأى نوراً ساطعاً يخرج من فيه ويصعد إلى السماء فأتاهم

نگاه کرد عابدی از قوم نصاری از صومعه خود بسوی سر مطهر پس دید نوری بلند شده که بیرون میاید از دهن مبارکش و بالا میرود بسوی آسمان پس بداد

بعشرة آلاف درهم وأخذ الرأس وأدخله صومعته فسمع صوتاً ولم ير شخصاً قال طوبى لك

ده هزار درهم و گرفت سر مطهر را و داخل کرد او را به دیر خود پس شنید آوازی و ندید شخصی را صاحب آواز گفت خوشا بحال تو

وطوبى لمن عرف حرمته فرفع الراهب رأسه وقال يا رب بحق عيسى فأمر هذا الرأس بالتكلم معي

و خوشا بحال کسیکه بشناخته است احترام او را پس بلند کرد راهب سر خود را و عرض کرد ای پروردگار ترا سوگند میدهم بحق حضرت عیسی تو پس امر کن

فتكلم الرأس وقال يا راهب أي شيء تريد قال من أنت قال أنا ابن محمد المصطفى وأنا ابن علي

پس بسخن آمد سر مطهر و فرمود ای راهب چه اراده میداری عرض کرد کیستی تو فرمود من فرزند حضرت محمد مصطفی هستم و من فرزند علی مرتضی هستم

المرتضى وأنا ابن فاطمة الزهراء وأنا المقتول بكربلاء أنا المظلوم أنا العطشان فسكت فوضع

و من فرزند فاطمه زهرا هستم و منم کشته شده در کربلا منم مظلوم منم تشنه و سکوت اختیار فرمود پس نهاد

الراهب وجهه على وجهه فقال لا أرفع وجهي عن وجهك حتى تقول أنا شفيعك يوم القيامة

عابد نصاری روی خود را بروی انور امام ثم بعد عرض کرد بر نمیدارم روی خود را از روی مطهر تو تا اینکه بفرمائی که من شفیع تو هستم در روز قیامت

ثملين بكسر الميم مخفف بالفتح الأعلاج جمع العلج بكسر العين وهو الرجل من الكفار

یا در حالیکه جهازها خالی از رخت و بستر است و یا چه قدر قبیح است عاریه را برای بار شتران نصب خواهید کرد

۳ در حالیکه میانه رو بود و بنکال سخت افکنده نبود و یا اینکه دلالت فرمود شما را در حالیکه عزم و قصد کننده بود بسوی رستگاری تمام

فتكلم الرأس وقال ارجع الى دين جدي محمد صلى الله عليه وآله فقال الراهب اشهد ان لا اله
پس سخن آمد سر مطهر و فرمود باز گرد بسوی دین جدم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله گفت راهب شهادت میدهم اینکه الهی نیست

الا الله واشهد ان محمدا رسول الله فقبل له الشفاعة فلما اصبحوا اخذوا منه الرأس والدراهم
مگر خدا تعالی و شهادت میدهم اینکه محمد صلعم رسول خدا است پس قبول فرمود حضرت برای او شفاعت را بعد چون صباح کردند ملعونان گرفتند از راهب سر مطهر و درهم ها را

فلما بلغوا الوادي نظروا الدراهم قد صارت حجارة قال ابو مخنف واتوا الى معرة النعمان واستقبلوا
پس چون رسیدند به بیابان نگاه کردند به درهمها دیدند که بتحقیق سنگ گردیده اند گفته است ابو مخنف و آمدند بمنزل معرة نعمان و استقبال کردند اهل آنجا و دینارها

وفتحوا لهم الابواب وقدموا لهم الاكل والشرب وبقوا بقية يومهم ورحلوا منها ونزلوا
و گشادند برای ایشان درهای شهر را و مقدم کردند برای ایشان خوردن و آشامیدنی را و ماندند در بقیه روز خود شان و کوچ کردند از آنجا و فرود آمدند

شيزر وكان فيها شيخ كبير فقال يا قوم هذا رأس الحسين عليه السلم فتحالفوا ان لا يجوزوا
در منزل شیزر و بود در آنجا شیخ بزرگی پس شیخ گفت ای قوم این سر انور حضرت حسین علیه السلم است پس هم قسم شدند در اینکه عبور ننمایند ناکسان

في بلدهم فلما عاينوا ذلك منهم لم يدخلوها وساروا الى كفر طاب وكان حصنا صغيرا فغلقوا
در شهر ایشان پس چون ملاعین دیدند این کیفیت را از ایشان داخل شهر نشدند و رفتند بسوی منزل کفر طاب و بود آنجا حصار کوچکی پس اهل حصار بستند

عليهم الابواب فتقدم اليهم خولي لع فقال الستم في طاعتنا فاسقونا الماء فقالوا لا نسقيكم
بر روی ایشان درها را پس پیش گرد بسوی ایشان خولی حرامزاده و گفت آیا نیستید در طاعت ما پس سیراب کنید ما را از آب گفتند آب نمیدهیم شما را

قطرة واحدة وانتم منعتم الحسين واصحابه الماء فرحلوا منه واتوا سيبور فاتشأ علي بن الجهم
یک قطره شما ممنوع داشتید جناب امام حسین علیه السلم و اصحاب او را از آب پس کوچ کردند از آنجا و رسیدند بمنزل سیبور پس شروع فرمود جناب سید السجاد علیه السلم

يقول ساد العلوج فما ترضى بذا العرب وصار يقدم رأس الامة الذنب يا للرجال
که میخواند بیتها را بزرگ و آقا گردیده مردان کافران پس راضی نمیشود باین امر طائفه عرب و گردیده که سبقت میکند سر و آقای امت را دم و حقیر و ناکس امت ای نجیب مردان

وما ياتي الزمان به من العجيب الذي ما مثله عجب آل الرسول على الاقتاب عارية وآل سفيان
و با آنچه میآورد زمانه از چیز عجیب و غریب چنین چیز عجیبی که مانند آن چیز عجیب نیست اولاد رسول خدا صلعم سوار بر جهازهای شتر برهنه سوار اند بر جهازها در حالیکه بی معجر اند و اولاد سفیان

تسري تحتهم نجب قال وكان فيها شيخ كبير قد شهد عثمان بن عفان فجمع اهل سيبور المشايخ
میبرد در زیر ایشان شتران برگزیده راوی گفت و بود در آنجا شیخ بزرگی بتحقیق حاضر شده بود نزد به هیچی عثمان بن عفان پس فراهم کرد اهل سیبور را از همه پیران

والشبان فقال يا قوم هذا رأس الحسين بن علي عليهما السلام قتله هؤلاء الملاعين فقالوا
و جوانان را پس گفت ای قوم این سر حسین بن علی علیهما السلم است کشته است او را این ملاعین پس گفتند

والله لا يجوز في مدينتنا فقال المشايخ يا قوم ان الله تعالى كره الفتنة وقد مر هذا الرأس في
بحق خدا نمیگذرد در شهر ما پس مشایخ و بزرگان شهر گفتند ای قوم بدرستیکه خداوند عالم ناخوش گرفته است فتنه را و بتحقیق گذشته است این سر

جميع البلدان ولم يعارضه احد فدعوه يجوز في بلدكم فقال الشبان لا كان ذلك ابدا ثم عمدوا
از جمیع شهرها و جنگ و برابری ننموده است با آن یعنی باز بر دارنده آن احدی پس بگذارید او را که عبور کند از شهر شما پس گفتند جوانان نمیشود این امر هرگز بعد از آن قصد کردند

الى القنطرة فقطعوها فخرجوا عليهم شاكين في السلاح فقال لهم خولي لع اليكم عنا فحملوا عليه
بسوی جسر پس پاره کردند آنرا و بیرون شدند بر ایشان با سلاح تمام پس گفت ایشان را خولی ولد الزنا دور باشید از ما پس حمله کردند جوانان شهر بر آن ملعون

معرة بلد بين حماة وحلب ونضاف الى النعمان ق النعمان بالضم ق

عمل كمنصر

و اصحابه

وأصحابه فقاتلوهم قتالاً شديداً فقتلوا من أصحاب خولي لعنه الله ستمائة فارس وقتل من الشبان خمسة
و اصحاب او مقاتله کردند با ایشان قتال سخت پس کشتند از یاران خولی لعنه الله ششصد نفر سوار و کشته شد از جوانان پنج نفر

فوارس فقالت أم كلثوم سلام الله عليها ما يقال لهذه المدينة فقالوا سيبور فقالت أعذب
سوار پس فرمود جناب ام کلثوم سلام الله علیها چه نام گفته میشود مر این شهر را عرض کردند سیبور پس فرمود گوارا و شیرین سازد

الله شرابهم وأرخص أسعارهم ورفع أيدي الظلمة عنهم قال أبو مخنف فلو أن الدنيا مملوة
خداوند شراب ایشان را و ارزان فرماید نرخهای ایشان را و بر دارد دستهای ستمکاران را از ایشان گفته است ابو مخنف پس اگر پر باشد دنیا

ظلماً وجوراً لما نالهم إلا قسطاً وعدلاً ثم ساروا حتى وصلوا حماة فغلقوا الأبواب في وجوههم
از ظلم و ستم هر آینه نمیرسد ایشان را مگر داد و عدالت بعد از آن رفتند تا رسیدند به حماة پس بستند اهل شهر درهای شهر را بر روی ایشان

وركبوا السور وقالوا والله لا تدخلون بلدنا هذا ولو قتلنا عن آخرنا فلما سمعوا ذلك ارتحلوا
و سوار شدند بر بالای حصار شهر و گفتند بخدا سوگند داخل نمیشوید بر این شهر ما اگرچه همه ما کشته شویم چون شنیدند آن کافران این را کوچ کردند

وساروا إلى حمص وكتبوا إلى صاحبها أن معنا رأس الحسين عليه السلام وكان أميرها خالد بن النشيط
و رفتند بسوی حمص و نوشتند بصاحب و والی آنجا به درستیکه با ما است سر مطهر امام حسین علیه السلام و بود امیر آنجا خالد بن نشیط

فلما قرؤوا الكتاب أمر بالأعلام فنشرت والمدينة فزينت وتداعى الناس من كل جانب وخرج فتلقاهم
پس چون نامه را خواندند امر کرد به علمها پس بسط داده شدند و به شهر پس زینت داده شد و اجتماع کردند مردم از هر سوی و بیرون شد والی پس استقبال

على حد مسيرة ثلاثة أميال وأشهروا الرأس وساروا حتى أتوا حمص فدخلوا الباب فازدحمت
بر حد رفتن سه میل راه و شهرت دادند سر مطهر را و روانه شدند تا به حمص رسیدند و به دروازه داخل شدند پس ازدحام کردند

الناس بالباب فرموهم بالحجارة حتى قتل بالباب ستة وعشرون فارساً وأغلقوا الباب في وجوههم
مردم در دروازه شهر و بایشان سنگ بینداختند تا اینکه کشته گردید در دروازه بیست و شش نفر سوار و بستند در را بر روی آن ملاعین

فقالوا يا قوم أكفر بعد إيمان أم ضلال بعد هدى فخرجوا ووقفوا عند كنيسة قسيس وهي دار
پس اهل حمص گفتند ای قوم آیا کافر شدن بعد از ایمان و ضلالت بعد از هدایت پس آن ملاعین بیرون شدند و ایستادند در پیش معبد کشیشی و آن معبد خانه

لخالد بن النشيط فتحالفوا أن يقتلوا خولي لعنه الله ويأخذوا منه الرأس ليكون فخراً لهم إلى يوم القيامة فبلغهم
خالد بن نشیط بود پس هم قسم شدند اهل شهر آنکه بکشند خولی حرامزاده را و بگیرند از او سر مطهر را برای آنکه این امر فخر باشد برای ایشان تا روز قیامت

ذلك فرحلوا عنهم خائفين وأتوا بعلبك وكتبوا إلى صاحبها أن معنا رأس الحسين عليه السلام
پس کوچ کردند از پیرامن ایشان ترسان و آمدند به بعلبک و نوشتند به والی آنجا به درستیکه با ما است سر انور حسین علیه السلام

فأمر بالجواري وبأيديهم الدفوف ونشرت الأعلام وضربت البوقات وأخذوا الخلوق والسكر
پس والی ملعون امر کرد به دختران و دفها در دست ایشان و بسط داده شد علمها و دمیده گردید بوقها و ملاعین برای خودشان اخذ کردند خلوق و

والسويق وباتوا آمنين فقالت أم كلثوم ما يقال لهذا البلد فقالوا بعلبك فقالت أباد
و پست را و شب نشستند بسر آوردند پس فرمود جناب ام کلثوم سلام الله علیها چه نام گفته میشود این شهر گفتند بعلبک پس فرمود هلاک و فانی سازد

الله خضراءهم ولا أعذب الله شرابهم ولا رفع أيدي الظلمة عنهم قال أبو مخنف فلو أن
خدا سبزیات و درختان ایشان را و شیرین نسازد خدا نوشیدنیهای ایشان را و بر ندارد دست ستمکاران را از سر ایشان گفته است ابو مخنف پس اگر

الدنيا

في خروج اهل البيت ...

الدنيا مملوءة عدلا وقسطا كما ملئت ظلما وجورا وباتوا تلك الليلة ورحلوا منه وادركهم

دنیا پر شود از عدالت وداد همچنانکه پر شده باشد از ظلم وستم ودر آن شب در آن دیر بسر بردند وکوچ کردند از آنجا وفرو گرفت ایشان را

المساء عند صومعة راهب فانشد علي بن الحسين يقول هو الزمان فما تفنى عجائبه عن

وقت شام در نزد دیر کشیشی پس شروع فرمود جناب سید السجاد علیه السلام که بفرماید از زمانه است که فانی نمیشود وباخر نمیرسد امور عجیبه آن از

الكرام ولا تنتهي مصائبه فليت شعري الى كم ذا تجاذبنا صروفه والى كم ذا نجاذبه يسيرونا

بزرگواران ونه به فرستاده نمیشود مصیبتهای آن ...

على الاقتاب عارية وسائق العيس يحمي عنه غاربه كاننا من اسارى الروم بينهم او كلما

بر روی جهازهای شتران ... ساربان شتران ...

قاله المختار كاذبة كفرتم برسول الله ويلكم يا امة السوء قد ضاقت مذاهبه قال

فرموده است ... ای امت بد بتحقیق تنگ شده است ...

فلما جن عليهم الليل رفعوا الراس على قناة طويلة الى جانب الصومعة فلما عسعس الليل

پس چون پرده ظلمت شب ... سر مطهر را بر نیزه بلندی در جانب دیر پس چون شب تاریک رسید

سمع الراهب للراس دويا كدوي الرعد وتسبيحا وتقديسا ورأى انوارا ساطعة فاطلع

شنید راهب از سر مطهر آوازی مانند آواز رعد وصدای تسبیح وتقدیس را شنید ودید نورهای درخشنده ... پس بیرون کرد

الراهب راسه من الصومعة فنظر الى الراس واذا هو يسطع نورا قد لحق النور بعنان السماء ونظر

راهب سر خود را از صومعه ونگاه کرد بسوی سر مطهر ناگاه دید که سر مطهر درخشنده میشود ... نور بصفحات آسمان

الى باب قد فتح من السماء والملائكة ينزلون كتائب كتائب ويقولون السلام عليك يا ابن رسول الله

بسوی دری که بتحقیق گشاده شده است از آسمان وملائکه نازل میشوند دسته دسته ومیگویند

السلام عليك يا ابا عبد الله فجزع الراهب جزعا شديدا فلما اصبحوا هموا بالرحيل فاشرف

پس جزع واضطراب کرد راهب اضطراب سخت پس چون بصبح رسیدند ... قصد کوچ کردند

الراهب عليهم ونادى من زعيم القوم فقالوا خولي بن يزيد الاصبحي لعنه الله فقال الراهب وما

راهب بسوی ایشان وندا کرد که کیست بزرگ ورئیس قوم گفتند خولی بن یزید اصبحی لعنه الله پس راهب گفت وآن چیست

الذي معكم فقالوا راس خارجي خرج بارض العراق فقتله عبيد الله بن زياد لعنه الله فقال ما اسمه

آنچه با شما است ... گفتند سر خارجی است خروج کرد در زمین عراق پس کشت او را عبید الله بن زیاد لعنه الله پس گفت اسم او چیست

فقالوا اسمه الحسين بن علي بن ابي طالب وامه فاطمة الزهراء وجده محمد المصطفى صلى الله عليه

گفتند نامش حضرت حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم ومادرش فاطمه زهرا سلام الله علیها وجدش محمد مصطفی صلی الله علیه وآله

وعليهم اجمعين فقال الراهب تبا لكم ولما جئتم به فقد صدقت الاخبار

پس راهب گفت هلاکت وزنده باد شما را ... بتحقیق صادق شدند

في قولها انه اذا قتل هذا الرجل تمطر السماء دما عبيطا ولا يكون هذا الا في قتل نبي او وصي

در گفته ... هرگاه کشته شود این مرد میبارد آسمان خون تازه ونمیشود این امر مگر در کشتن پیغمبری ویا وصی پیغمبری

العازب الكلام ... من الباب الاول

في خروج اهل البيت من الكوفة الى الشام

بنيّ ثم قال اريد ان تدفعوا اليّ هذا الرأس ساعة واحدة واردّه عليكم فقال خولي لع ما كنت
بعد از آن راهب گفت اراده میکنم اینکه بدهید بمن این سر مطهر را یک ساعت ورد کنم او را بر شما خولی ملعون گفت نیستم من

بالذي اكشفه الا عند يزيد بن معوية واخذ الجائزة فقال الراهب كم جائزتك فقال بدرة
کسیکه نمایم او را بکسی مگر نزد یزید بن معویه لعنهما الله و بگیرم جایزه را پس گفت راهب چه قدر است جایزهٔ تو ملعون گفت همیانی

فيها عشرة الاف درهم فقال الراهب انا اعطيك البدرة فقال احضر ما ذكرت فاحضر الراهب
که در دو است ده هزار درهم پس گفت راهب من عطا میکنم ترا همیان را پس آن ملعون گفت حاضر کن آنچه را که ذکر کردی پس حاضر کرد راهب

الدراهم ودفعها اليهم فدفعوا الى الراهب الرأس وهو على القناة فجعل الراهب يقبّله ويبكي
درهمها را و داد او را با ایشان پس دادند براهب سر مقدس را در حالتیکه آن بر سر نیزه بود پس شروع کرد راهب اینکه میبوسید او را و میگریست

ويقول يعزّ والله عليّ يا ابا عبد الله ان لا اواسيك بنفسي ولكن يا ابا عبد الله اذا لقيت جدّك
و میگفت دشوار میشود بحق خدا بر من یا ابا عبد الله اینکه مواسات ننمایم ترا بنفس خود ولکن یا ابا عبد الله زمانیکه رسیده بخدمت جد خود

محمّد المصطفى فاشهد لي انّي اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمّدا رسول
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پس شاهد باش برای من اینکه من شهادت میدهم باینکه الهی نیست بجز خدا و تنها است او را شریک نیست و شهادت میدهم

الله واشهد ان عليّا ولي الله ودفع الرأس اليهم فجعلوا يقتسمون الدراهم واذا هي بايديهم خزف
و شهادت میدهم اینکه علی علیه السلام ولی خدا است و رد کرد سر مطهر را بسوی آن کافران پس آن ملاعین بنا کردند که قسمت نمایند درهمها را ناگاه دیدند که

مكتوب عليها وسيعلم الذين ظلموا اىّ منقلب ينقلبون فقال خولي لع لاصحابه اكتموا هذا
و نوشته شده است بر آنها — پس گفت خولی لعنه الله باصحاب خود پنهان دارید این قضیه

الخبر يا ويلكم عن الخزي بين الناس قال سهل فهتف هاتف ينشد بهذه الابيات يقول
و خبر را ای وای بر شما از خواری مذلت در میان مردم گفت سهل پس صدا کرد صدا کننده از غیب که بخواند این ابیات را میگفت

اترجو امّة قتلت حسينا　شفاعة جدّه يوم الحساب　وقد غضبوا الاله وخالفوه　ولم يخشوه
آیا امید میدارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جد او را در روز حساب　و بتحقیق که بغضب آوردند خدا را و مخالفت کردند با خدا و نترسیدند از خدا

من يوم المآب　الا لعن الاله بني زياد　واسكنهم جهنّم في العذاب　قال فلمّا سمعوا ذلك
از شدت روز قیامت　آگاه باش لعنت کند خدا اولاد زیاد را　و ساکن نماید ایشان را در جهنم در عذاب　سهل گفت پس چون شنیدند آن ملاعین

دهشت عقولهم وجدّوا في السير وفي المنتخب فسمعوا هاتفا يقول　والله ما جئتكم حتّى
سراسیمه گشت عقلهای ایشان و کوشش کردند در رفتن و در منتخب مذکور است پس شنیدند صدا کننده میگوید　بخدا سوگند نیامدم به نزد شما تا که

بصرت به　بالطفّ منعفر الخدّين منحورا　وحوله فتية تدمي نحورهم　مثل المصابيح يغشون
دیدم حسین تو را　در زمین کربلا بدنهای مبارکش خاک آلود و حلقوم مطهرش نحر شده　و در اطراف او جوانانی بودند که خون میآمد از نحرهای ایشان مانند چراغهای پوشیده

الدجى نورا　كان الحسين سراجا يستضاء به　الله يعلم انّي لم اقل زورا　فقالت امّ كلثوم
بر ظلمت پرده نور را　بود حسین علیه السلام چراغیکه پرتو گرفته میشد از آن　خدا میداند اینکه من نگفتم دروغ　پس فرمود جناب ام کلثوم علیها السلام

من انت يرحمك الله قال انا ملك من الجنّ اتيت انا وقومي لنصر الحسين فصادفنا وقد قتل قال فلمّا
کیستی تو رحمت کند ترا خدا گفت من پادشاهی هستم از طایفه جن آمدم من و قوم من که یاری نمائیم جناب حجت خدا را پس رسیدیم هنگامی مبارکش در حالتیکه
او را چون شهید شده بود

الكشف بالضم
البدرة بالفتح

يقتسمون من باب
الثاني اكتموا من باب
الاول الخزي بالكسر
هتف كنصر غضب
كسمع هذا لازم والقام
مقام التعدية هتف
كفرح تهود وانش تحير
اوز دست مقله
ق

مصابيح كرم و فرح نذمي
كثرة ضرب وهو بالبناء المفعول
معنى الانفعال

٢ اينكه

سمعوا بذلك رعبت قلوبهم وقالوا انا علينا ان نأتي من ابل الناد بلاشك وفي بعض الكتب

شنیده اند کافران این خبر ترس افتاده اندر دلهای ایشان و گفتند هر آینه ما دانسته ایم که از آتش سنیم بدون شک و در بعض کتب قدیمه مذکور است

رعب كمنع خاف

القديمة قد روي مرسلا عن بعض الثقات عن ابي سعيد الشامي قال كنت يوما مع الكفرة اللئام

بتحقیق روایت شده است بطریق مرسل از بعض ثقات از ابو سعید شامی گفت بودم روزی با کفار ناکس ها

خواتم بابهم بهم من الباب الاول

الذين حملوا الرؤوس والسبايا الى دمشق فلما وصلوا الى دير النصارى وقع بينهم ان نصر الخزاعي

که برداشته بودند سرهای مطهر و اسیران اهل بیت عصمت را بشهر شام پس چون رسیده اند بدیر نصاری افتاد در میان ایشان اینخبر که نصر خزاعی

قد جمع عسكرا ويريد ان يهجم عليهم نصف الليل ويقتل الابطال ويجدل الشجعان ويأخذ الرؤوس

بتحقیق فراهم آورده است لشکری و اراده میکند که هجوم آورد برایشان در نصف شب و بکشد شجاعان را و بزمین در آورد دلیران را و بگیرد سرهای مطهر

والسبايا فقال رؤساء العسكر من عظم اضطرابهم لنلجأ الى الدير ونجعله كهفا لنا لان الدير كان محكما

و اسیران را پس گفت رئیس و بزرگان لشکر کفار از عظمت و کثرت اضطراب و خوف خودشان بسوی دیر راهب و بگردانیم او را پناهگاه برای خود زیرا که دیر جای محکم است

لا يقدر ان يتسلط عليه العدو فوقف الشمر لع واصحابه على باب الدير فجاء القسيس الاكبر

ممکن نیست قادر بشود اینکه تسلط رساند بر آن دشمن پس ایستاد شمر ملعون و یاران او بر در دیر پس آمد راهب بزرگ

فلما راى العسكر قال لهم من انتم وما تريدون فقال الشمر لع نحن من عسكر عبيد الله بن زياد

پس چون دید لشکر را گفت ایشان را کیستید شما و چه اراده دارید پس شمر الخ گفت ما از لشکر عبید الله بن زیاد ملعون هستیم

ونحن سائرون الى الشام قال القسيس لاي غرض قال كان شخص في العراق قد تباغى وخرج الى

و ما رونده ایم بسوی شام گفت راهب برای چه گفت بود شخصی در عراق بتحقیق یاغی شده و خروج کرد بسوی

يزيد بن معوية وجمع العساكر فبعث عسكرا عظيما فقتلوهم وهذه رؤوسهم وهذه النسوة قال

یزید بن معویه لعنهما الله و جمع نمود لشکرها را پس فرستاد ابن زیاد ملعون لشکر عظیم پس کشتند ایشان را و اینها سرهای ایشانست و اینها زنان است راوی گفت

فلما نظر القسيس الى رأس الحسين عليه السلم واذا بالنور ساطع منه الى عنان السماء فوقع في قلبه

پس چون نظر کرد راهب بسوی سر مقدس جناب حجت خدا صلوات الله علیه ناگاه دید که نوری بلند میشود از آن بسوی صفحات آسمان پس بیفتاد در دلش

هيبة منه فقال القسيس ديرنا ما يسعكم بل ادخلوا الرؤوس والسبايا الى الدير واحيطوا بالدير

هیبتی از سر مطهر پس گفت راهب دیر ما بشما وسعت ندارد بلکه داخل کنید سرها و اسیران را به دیر و محافظت کنید دیر را

من خارج فاستحسنوا كلام القسيس قالوا هذا هو الرأي فحطوا راس الحسين في صندوق

از خارج پس پسندیدند سخن راهب را و گفتند رای اینست پس نازل کردند سر مطهر امام علیه السلم را به صندوق

وقفلوه وادخلوه الى الدير هو والنساء وزين العابدين عليه السلم وجعلوهم في مكان يليق بهم

و قفل زدند بر آن و داخل کردند بدیر صندوق را با زنان طاهره و جناب زین العابدین علیه السلم را و گردانیدند ایشان را در مکانی که لایق بود بایشان

قال ثم ان صاحب الدير اراد ان يرى الراس الشريف وجعل ينظر حول البيت الذي فيه الصندوق

راوی گفت بعد از آن بدرستیکه صاحب دیر اراده کرد اینکه ببیند سر شریف را و شروع کرد که نظر کند باطراف خانه که در آن بود صندوق

وكان له روزنة فحط راسه فيها فرأى البيت يشرق نورا وراى ان سقف البيت قد انشق ونزل

و بود در خانه روزنه پس سر فرو کرد سرش را در روزن پس دید خانه را که روشن میشود از نور و دید اینکه سقف خانه بتحقیق پاره گردید و فرود آمد

من السماء

مِنَ السَّمَاءِ تَخْتٌ عَظِيمٌ وَاِذَا بِامْرَاَةٍ اَحْسَنَ مِنَ الْحُورِ جَالِسَةٌ عَلَى التَّخْتِ وَاِذَا بِشَخْصٍ يَصِيحُ اَطْرِقُوا وَلَا

از آسمان تخت بزرگی ناگاه دید خواتونی که نیکوتر است از حوری نشسته بر روی تخت و ناگاه شخصی صیحه میزند که پیش درافکنید دیده ها خود را

تَنْظُرُوا وَاِذَا قَدْ خَرَجَ مِنْ ذَلِكَ الْبَيْتِ نِسَاءٌ وَاِذَا هِيَ حَوَّا وَصَفِيَّةُ وَاُمُّ اِسْمَاعِيلَ وَرَاحِيلُ وَاُمُّ يُوسُفَ

ونگاه نکنید و در این اثنا بتحقیق بیرون آمدند از آن خانه خواتونها پس دید ناگاه دید که ایشان جناب حوا است و صفیه و مادر اسماعیل و راحیل و مادر یوسف

وَاُمُّ مُوسَى وَاٰسِيَةُ وَمَرْيَمُ وَنِسَاءُ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ قَالَ فَاَخْرَجْنَ الرَّاْسَ مِنَ الصُّنْدُوقِ وَكُلٌّ مِنْ

و مادر موسی و آسیه و جناب مریم و زوجهای حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله راوی گفت پس بیرون کردند سر مطهر را از میان صندوق و هر یکی از

تِلْكَ النِّسَاءِ وَاحِدَةً بَعْدَ وَاحِدَةٍ يُقَبِّلْنَ الرَّاْسَ الشَّرِيفَ فَلَمَّا وَصَلَتِ النَّوْبَةُ لِمَوْلَاتِي فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ

این خواتونها یکا بعد از یکی میبوسیدند سر مطهر شریف را پس چون رسید نوبت به سیده ام جناب فاطمه زهرا علیها السلام

غُشِيَ عَلَيْهَا وَغُشِيَ عَلَى صَاحِبِ الدَّيْرِ وَعَادَ لَا يَنْظُرُ بِالْعَيْنِ بَلْ يَسْمَعُ الْكَلَامَ وَاِذَا بِفَاطِمَةَ تَقُولُ

غشی عارض گردید بران سیده مطهره و بیهوش گردید صاحب دیر و دراسب بخود آمد در حالیکه نمیدید با چشم بلکه میشنید سخنان ایشان را و در این اثنا

اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا قَتِيلَ الْاُمِّ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَظْلُومَ الْاُمِّ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا شَهِيدَ الْاُمِّ لَا

سلام بر تو باد ای فرزند کشته مادر سلام بر تو باد ای فرزند مظلوم مادر سلام بر تو باد ای فرزند شهید مادر

يَتَدَاخَلُكَ هَمٌّ وَلَا غَمٌّ وَاِنَّ اللّٰهَ سَيُفَرِّجُ عَنِّي وَعَنْكَ يَا بُنَيَّ مَنْ ذَا الَّذِي فَرَّقَ بَيْنَ رَاْسِكَ وَجَسَدِكَ

داخل نمیشود بدل تو غم و اندوه و بدرستیکه باریتعالی زود دابر ذم را از من و از تو ای فرزند که ام شخص جدائی افکند در میان سر و بدن تو

يَا بُنَيَّ مَنْ ذَا الَّذِي قَتَلَكَ وَظَلَمَكَ يَا بُنَيَّ مَنْ ذَا الَّذِي سَبَى حَرِيمَكَ يَا بُنَيَّ مَنْ ذَا الَّذِي اَيْتَمَ اَطْفَالَكَ ثُمَّ

ای فرزند که کشت و ستم کرد ترا ای فرزند کیست آن کسیکه اسیر کرد حرم اهل بیت تو را ای فرزند کیست آن کسیکه یتیم ساخت اطفال ترا بعد از آن

اِنَّهَا بَكَتْ بُكَاءً شَدِيدًا فَلَمَّا سَمِعَ الدَّيْرَانِيُّ ذَلِكَ انْدَهَشَ وَوَقَعَ مَغْشِيًّا عَلَيْهِ فَلَمَّا اَفَاقَ نَزَلَ اِلَى الْبَيْتِ

سیده مکرمه بگریست گریه سخت چون شنید دیرانی این را عقل از سرش بیرون رفت و بیهوش در افتاد پس چون بهوش آمد فرود آمد بخانه

وَكَسَرَ الصُّنْدُوقَ وَاسْتَخْرَجَ الرَّاْسَ الشَّرِيفَ وَغَسَّلَهُ وَحَنَّطَهُ بِالْكَافُورِ وَالْمِسْكِ وَالزَّعْفَرَانِ وَوَضَعَهُ

و بشکست صندوق را و بیرون آورد سر مجید شریف را و غسل داد او را و حنوط و معطر کرد بکافور و مشک و زعفران و بنهاد او را

فِي قِبْلَتِهِ وَهُوَ يَبْكِي وَيَقُولُ يَا رَاْسَ رُؤُوسِ بَنِي اٰدَمَ وَيَا كَرِيمُ وَيَا عَظِيمَ جَمِيعِ مَنْ فِي الْعَالَمِ

در قبله خود در حالیکه او میگریست و میگفت ای سر از سرهای بنی آدم و ای کریم و بزرگ همه کسانی که در عالم اند

اَظُنُّكَ مِنَ الَّذِينَ مَدَحَهُمُ اللّٰهُ فِي التَّوْرٰيةِ وَالْاِنْجِيلِ وَاَنْتَ الَّذِي اَعْطَاكَ فَضْلَ التَّاْوِيلِ لِاَنَّ

گمان میکنم ترا از کسانی که مدح فرموده است ایشان را خدا در توریة و انجیل و توئی آنکسی که عطا فرموده است ترا فضیلت سخنان پنهان و مخفیات معنویه

خَوَاتِينَ سَادَاتِ بَنِي اٰدَمَ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ يَبْكُونَ عَلَيْكَ وَيَنْدُبُونَكَ اَمَا اُرِيدُ اَنْ اَعْرِفَكَ بِاسْمِكَ

خواتونهای سیده یا خواتونهای آقایان فرزندان آدم در دنیا و آخرت گریه میکنند بر تو و نوحه میکنند ترا آگاه باش اراده میکنم اینکه بشناسم ترا بنام

وَنَعْتِكَ فَنَطَقَ الرَّاْسُ بِقُدْرَةِ اللّٰهِ تَعَالٰى وَقَالَ اَنَا الْمَظْلُومُ اَنَا الْمَهْمُومُ اَنَا الْمَغْمُومُ اَنَا الَّذِي بِسَيْفِ

و صفت تو پس بنطق آمد سر مطهر مقدس بقدرت خداوند اکبر و فرمود منم مظلوم منم مهموم منم مغموم منم آنکسیکه بتیغ

الْعُدْوَانِ وَالظُّلْمِ قُتِلْتُ اَنَا الَّذِي بِحَرْبِ اَهْلِ الْبَغْيِ ظُلِمْتُ اَنَا الَّذِي عَلَى غَيْرِ جُرْمٍ نُهِبْتُ اَنَا الَّذِي مِنَ

ستم و ظلم کشته شدم منم آنکسیکه به محاربه و جنگ اهل ستم مظلوم شدم منم آنکسیکه بی گناه غارت کرده شدم منم آنکسیکه

لماء منعت انا الذي عن الاهل والاوطان بعدت فقال صاحب الدير بالله عليك ايها ٢١١
از آب منع کرده شدم منم آن کسیکه از اهل و اوطان دور کرده شدم و با دور شدم پس دیرانی گفت بخدا قسم میدهم ترا ای
الرأس تحدثني فقال ان كنت تسئل عن حسبي ونسبي فانا ابن محمد المصطفى انا ابن علي المرتضى
سر مطهر افزون کمی مرا حسب خود را پس فرمود اگر بوده که میپرسی از شأن و نسب من پس منم فرزند جناب محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و منم فرزند علی المرتضی
انا ابن فاطمة الزهراء انا ابن خديجة الكبرى انا ابن العروة الوثقى انا شهيد كربلاء انا قتيل
منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند خدیجه کبری سلام الله علیهم منم فرزند کسیکه چنگ زدن بدین و مودت او مانند عروه استوار است که بریده و جدا نمیشود و عروه ...
كربلاء انا مظلوم كربلاء انا عطشان انا ظمآن كربلاء انا غريب كربلاء انا وحيد كربلاء انا
کربلا منم مظلوم کربلا منم عطشان منم تشنه کربلا منم غریب کربلا منم تنهای کربلا منم
سليب كربلاء انا الذي خذلوني الكفرة بارض كربلاء قال فلما سمع صاحب الدير من رأس الحسين
ربوده شده کربلا منم آنکسی که یاری نکردند مرا طایفه کفار در زمین کربلا راوی گفت پس چون شنید دیرانی از سر مطهر حضرت امام
ذلك جمع تلامذته وحكى لهم الحكاية وكانوا سبعين رجلاً فضجوا بالبكاء والعويل ورموا العمائم
این را جمع کرد شاگردان خود را و نقل کرد برایشان حکایت را و بودند ایشان هفتاد نفر مرد پس صیحه کشیدند بگریه و فریاد کردن و انداختند عمامه‌ها را
عن رؤسهم وشقوا ازياقهم وجاؤا الى السيد زين العابدين عليه السلام وقد قطعوا الزنادق
از سرهای خویش و پاره کردند گریبانهای خود را و آمدند به پیش آقا جناب امام زین العابدین علیه السلام در حالیکه بتحقیق بریده بودند زنارها را
وكسروا الناقوس واجتنبوا فعل اليهود والنصارى واسلموا على يديه وقالوا يا ابن رسول الله
و شکسته بودند ناقوس را و اجتناب کردند از عمل یهود و نصاری و باسلام آمدند بر دست امام علیه السلام و عرض کردند ای فرزند رسول خدا
مرنا ان نخرج الى هؤلاء الكفار ونقاتلهم ونجلي صداء قلوبنا بهم ونأخذ بثار سيدنا ومولينا
امر فرما ما را باینکه بیرون شویم بسوی این کافران و قتال نمائیم با ایشان و پاک و صاف نمائیم زنگ و کدورت دلها خود را که بسبب ایشان عارض شده است و بگیریم خونهای
الحسين عليه السلام فقال لهم الامام عليه السلام لا تفعلوا ذلك فانهم عن قريب ينتقم الله
امام حسین علیه السلام را پس فرمود ایشان را امام علیه السلام مکنید اینکار را زیرا که بدرستیکه ایشان بزودی انتقام میگیرد خدا
منهم ويأخذهم عزيز مقتدر وفي المنتخب قال ثم ساروا الى ان قربوا من دمشق واذا بهاتف
از ایشان و میگیرد ایشان را غالب صاحب قدرت و در منتخب مذکور است راوی گفت بعد از آن روانه شدند الی اینکه نزدیک شدند بشام در این اثنا صدا کننده
يقول راس ابن بنت محمد ووصيه يا للرجال على قناة يرفع والمسلمون بمنظر وبمسمع
سر فرزند دختر محمد صلی الله علیه وآله و فرزند وصی او ای مردان بر سر نیزه بلند میشود و حال آنکه مسلمانان در جای نگاه کردن و شنیدن بودند و نگاه میکردند و میشنیدند
لا جازع منهم ولا متوجع كحلت بمنظرها الجفون عماها واصم رزئك كل اذن تسمع
نه جزع و فریاد کننده از ایشان است و نه بدرد آینده سرمه کشیده شد بدیدن آن نیزه پلکهای چشمان بسرمه کوری و کر و ناشنوا کرد مصیبت تو همه گوشهارا که میشنوند
ما روضة الا تمنت انها لك تربة ولخط جنبك مضجع منعوا زلال الماء آل محمد وغدت سرحة
هیچ روضه و بقعه نبود مگر اینکه آرزو کرد اینکه آن تربت تو باشد و به خط و حفره پهلوی تو دنیا برای بهره و نصیب گرفتن از پهلوی مبارک تو منع کردند از آب
ذئاب فيه تكرع عين علاها الكحل فيه تعرقت ويد تصافح في البرية تقطع قال السيد
گرگان صحرای تشنه از آن چشمی که بر او سرمه بلند شده و دستی که مصافحه کرده میشود در میان خلق بریده میشود گفته است سید ابن طاوس ره

فلما

في خروج اهل البيت من الكوفة الى الشام

فلما قربوا من دمشق دنت ام كلثوم من شمر لعنه الله وكان في جملتهم فقالت له لي اليك حاجة فقال لها ما
پس چون نزدیک دمشق شدند نزدیک شد جناب ام کلثوم علیها السلام بشمر حرامزاده ملعون که در جمله اهل جفا بود پس فرمود او را بسوی تو
حاجتك قالت اذا دخلت بنا البلد فاحملنا في درب قليل النظارة وتقدم اليهم ان يخرجوا هذه
حاجت تو فرمود وقتیکه داخل کردی ما را بشهر پس ببر ما را از دروازه که نظاره کنان کمتر باشند و مقدم باش بسوی ایشان برای اینکه بیرون کنند این
الرؤوس من بين المحامل وينحوا عنها فقد خزينا من كثرة النظر الينا ونحن في هذه الحال فامر في
سرها را از میان محملها و دور نمایند ما را از سرها پس بتحقیق بذلت رسیدیم از بسیاری نگاه کردن بسوی ما و حالا یکه ما در اینحال هستیم پس امر کرد
جواب سؤالها ان تجعل الرؤوس على الرماح في اوساط المحامل بغيا منه وكفرا وسلك بهم بين النظار
در جواب سوال آن خاتون که گردانیده شوند سرها بر نیزه ها در میان محملها بعلت ظلم و کفر که از آن ملعون بود و روانه کرد آن مخدرات را از میان
على تلك الصفة حتى اتى بهم الى دمشق **تذييلات** فيما وقع من الكرامات وغيرها بين
را بانحال تا اینکه آورد ایشانرا بشهر شام تذییلات چندی است درآنچه واقع گردیده از کرامات و معجزات و غیر آن در میان
الكوفة والشام **التذييل الاول** في البحار قال صاحب المناقب والسيد واللفظ لصاحب
کوفه و شام تذییل اول است در بحار مذکور است که گفته است صاحب مناقب و سید بن طاوس و لفظ از صاحب
المناقب روى ابن لهيعة وغيره حديثا اخذنا منه موضع الحاجة قال كنت اطوف بالبيت فاذا
مناقب است روایت کرده است ابن لهیعه و غیر او حدیثی که اخذ کردیم از آن موضع حاجت را گفت بودم که طواف بیت الله الحرام را میکردم پس ناگاه دیدم
برجل يقول اللهم اغفر لي وما اراك فاعلا فقلت له يا عبد الله اتق الله ولا تقل مثل
مردی را که میگوید خداوندا بیامرز مرا و حال آنکه نمی بینم ترا که بیامرزی پس گفتم او را ای بنده خدا بپرهیز از خدا و مگو اینگونه سخن را
هذا فان ذنوبك لو كانت مثل قطر الامطار وورق الاشجار واستغفرت الله غفرها لك فانه
زیرا بدرستیکه گناهان تو اگر باشند مثل قطره های بارانها و برگهای درختان و طلب مغفرت نمائی از خدا هر آینه می بخشد آنها را برای تو زیرا
غفور رحيم فقال لي تعال حتى اخبرك بقصتي فاتيته فقال اعلم انا كنا خمسين نفرا ممن سار
بخشنده و رحم کننده پس گفت بیا تا خبر دهم ترا از قصه خودم پس آمدم پیش او پس گفت بدان اینکه ما بودیم پنجاه نفر از کسانیکه رفتند
مع راس الحسين عليه السلام الى الشام وكنا اذا امسينا وضعنا الراس في تابوت وشربنا الخمر
با سر مطهر مقدس امام علیه السلام بسوی شهر شام و بودیم وقتیکه شب میکردیم مینهادیم سر مطهر را در تابوت و میخوردیم شراب را
حول التابوت فشرب اصحابي ليلة حتى سكروا ولم اشرب معهم فلما جن الليل سمعت رعدا
در اطراف تابوت پس شراب خوردند یاران من شبی تا مست شدند و نخوردم من با ایشان پس چون شب تاریک گردید شنیدم رعدی را
ورايت برقا فاذا ابواب السماء قد فتحت ونزل ادم ونوح وابراهيم واسمعيل واسحق ونبينا
و دیدم برقی پس ناگاه درهای آسمان بتحقیق گشاده شد و فرود آمد جناب آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق علیهم السلام و با ایشان بود پیغمبر
محمد صلى الله عليه واله معهم وجبرئيل وخلق من الملائكة فدنا جبرئيل من التابوت فاخرج
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه واله و جناب جبرئیل و خلقی از ملائکه پس نزدیک شد جناب جبرئیل بتابوت بعد بیرون آورد
الراس وضمه الى نفسه وقبله ثم كذلك فعل الانبياء كلهم وبكى النبي على راس الحسين فعزاه
سر انور اطهر را و او را بخود چسبانید و بوسید او را بعد از آن چنین کردند همه انبیا علیهم السلام و گریه فرمود جناب رسول خدا بر سر مطهر امام

احمل کا فرد نے دب / بفتح نظارة بالفتح / دانند بر خونبا / کرچنا

لهيعة بفتح اللام / ... / ...

سکروا کفر ہوا



الانبياء فقال له جبرئيل يا محمد صلى الله عليه وآله ان الله امرني ان اطيعك في امتك فان امرتني 213
پیغمبران تو بعد عرض کرد او را جناب جبرئیل که یا محمد صلی الله علیه وآله بدرستیکه خداوند تعالی امر فرموده است مرا باینکه اطاعت ترا نمایم در خصوص امت تو پس اگر بفرمائی مرا
زلزلت بهم الارض وجعلت عاليها سافلها كما فعلت بقوم لوط فقال النبي لا يا جبرئيل
بزلزله آورم بایشان زمین را و بگردانم زبر ان را زیر بعنی سرنگون سازم زمین را چنانکه کردم بقوم لوط تم پس فرمود جناب پیغمبر نه یا جبرئیل
فان لهم معي موقفا بين يدي الله تع يوم القيمة قال ثم صلوا عليه ثم اتى قوم من الملائكة و
بدرستیکه ایشانرا با من حساب گردنکاه است در پیش خدای تعالی در روز قیامت راوی گفت بعد از ان نماز کردند بر سر مطهر بعد از ان آمده گروهی از ملائکه
قالوا ان الله تبارك وتعالى امرنا بقتل الخمسين فقال لهم النبي صلى الله عليه وآله شأنكم بهم
و عرض کردند بدرستیکه خداوند تبارک و تعالی امر فرموده است ما را بکشتن این پنجاه نفر پس حضرت فرمود ایشانرا کار شما با ایشان است
فجعلوا يضربون بالحربات ثم قصدني واحد منهم بحربته ليضربني فقلت الامان الامان يا
پس شروع کردند که میزدند بحربه ها بعد از ان قصد کرد مرا یکی از ایشان با حربه خود که بزند مرا پس گفتم الامان الامان یا
رسول الله فقال اذهب فلا غفر الله لك فلما اصبحت رأيت اصحابي كلهم جاثمين رمادا
رسول الله پس حضرت فرمود برو پس نیامرزد خدا ترا پس چون صباح کردم دیدم همه یاران خود را خاکستر گشته بزمین چسبیده اند

قال صاحب الاصل في بعض الكتب القديمة عن الشيخ المفيد ره قال لما رحلوا بالسبايا والرؤس
گفته است صاحب اصل در بعض کتب قدیمه از شیخ مفید علیه الرحمة نقل کرده است فرموده است چون کوچ دادند اسیران اهل بیت عصمت و سرهای طاهره را
الى دمشق وعدل بهم الطريق الى قصر بني مقاتل وكان ذلك يوما شديد الحر وكانت القربة التي
بسوی دمشق و برگردید ایشانرا راه بسوی قصر بنی مقاتل و بود این روز روز بسیار گرم و بود مشکی که با ایشان بود
معهم نزفت واريق ماؤها فاشتد بهم العطش وامر ابن سعد لع عدة من قومه في طلب الماء
برفت و بریخت آب ان پس سخت گردید بایشان تشنگی و امر کرد ابن سعد ملعون جمعی را از قوم خود در طلب کردن آب
وامر بفسطاط فضرب على اربعين ذراعا فجلس هو واصحابه ورموا بالسبايا والاطفال على
و امر کرد بخیمه پس زده شد بر طول چهل ذراع و نشست خود ان حرامزاده و یاران او و دانداختند اسیران آل الله را و کودکان اهل بیت را
وجه الارض تصهرهم الشمس فاتت زينب الى ظل جبل هناك وفي حضنها علي بن الحسين
بر روی زمین که بگدازد ایشانرا آفتاب پس آمد جناب زینب خاتون علیها السلم بسوی سایه شتری که در انجا بود و در پهلوی ان خاتون مکرمه بود جناب سید السجاد علیه السلم
وقد اشرف على الهلاك من شدة العطش وبيدها مروحة تروحه بها من الحر وهي تقول يعز
و بتحقیق مشرف بر هلاک بود از سختی تشنگی و در دست خاتون مکرمه بادزنی بود که باد میزد حضرت را بان از گرمی در حالیکه خاتون مکرمه میفرمود دشوار میشود
على ان اراك بهذا الحال يا بن اخي ثم ذهبت سكينة الى شجرة هناك وعملت لها وسادة من
بر من اینکه ببینم ترا باین حال ای فرزند برادرم بعد از ان رفت جناب سکینه علیها السلم بسوی درختی که در انجا بود و بگرد برای خود بالشی
التراب ونامت عليها فما كان الا قليل واذا القوم قد رحلوا قال وكان عديلتها على الجمل اختها
از خاک و بخوابید بر ان بالش خاک پس نگذشت مگر اندکی تا ناگاه گروه اشرار بتحقیق کوچ کردند راوی گوید و بود که با وی سوار میگشت بر اشتر خواهرش
فاطمة الصغرى فقالت للحادي اين اختي سكينة والله لا اركب حتى تأتي باختي فقال لها اين
جناب فاطمه صغری علیها السلم پس فرمود جناب فاطمه صغری به راننده اشتر که در کجاست خواهرم سکینه بحق خدا سوار نمیشوم تا اینکه بیاوری خواهرم را پس ان ملعون گفت او را در کجاست

[illegible]

[illegible]

هي قالت لا أدري أين ذهبت فصاح السائق اللعين بأعلى صوته قومي واركبي مع النساء يا سكينة
او فرمود نمیدانم بکجا رفته است پس ندا کرد راننده شتر لعین با آواز بلند خود بیا و سوار شو با زنان ای سکینه

فلم تنتبه من التعب وبقيت نائمة فلما أضرّها الحر انتبهت وجعلت تمشي خلفهم وتصيح — تعب بالتحريك
پس بیدار نگشت جناب سکینه بجهت مشقت و رنج و بماند خسبیده پس چون اذیت رسانید باو گرمی بیدار گشت از خواب و شروع فرمود که میرفت عقب

أخيّة فاطمة ألست عديلتك في المحمل وأنت على الجمل وأنا حافية فعطفت عليها أختها وقالت
ای خواهرم فاطمه آیا نبودم هم سوار تو در محمل و حال آنکه تو سوار بر شتر هستی و من پا برهنه ام پس مهربانی کرد برای خواهرش و فرمود

للحادي والله لئن لم تأتني بأختي لأرمين نفسي من هذا الجمل وأطالبك بدمي عند جدي رسول الله
به راننده شتر سوگند بخدا هر آینه اگر نیاوری بمن خواهرم را هر آینه میاندازم خود را از بالای این شتر و میخواهم از تو خون خود را در پیش جدم رسول خدا

يوم القيامة فقال لها من تكون أختك قالت سكينة التي كان يحبها أبي حبا شديدا قال التي كانت
در روز قیامت پس آن ملعون گفت کیست خواهرت فرمود سکینه که پدرم دوست میداشت او را دوست داشتن سخت گفت آن سکینه که بود

يقول فيها إني لأحب دارا تحل فيها سكينة والرباب قالت له نعم فرق لها الحادي وأركبها
میگفت در باب او بدرستیکه من هر آینه دوست میدارم خانه را که فرود میآیند در آنجا سکینه و رباب فرمود او را بلی پس رقت کرد باو راننده شتر و سوار کرد او را

مع أختها رق لها الشامت مما بها ما حال من رق لها الشامت فيما أيضا في
با خواهرش رقت کرد و دل سوخته گردید باو شماتت کننده از جهت آنچه که در او بود چیست حال کسیکه رقت نماید باو شماتت کننده و از اینجا مذکور است

الكتاب السابق ذكره نقل أنه لما وصل الرؤوس والسبي إلى عسقلان أمر رئيسها أن تزين البلد — سبى العدو سبيا وسباء أسره كاستباه فهو سبي والجمع سبايا
در کتاب ذکر کرده شده نقل شده است اینکه چون رسید سرهای مبارک و اسیران اهل بیت عصمت بمنزل عسقلان امر کرد رئیس آنجا که زینت کرده شود شهر

وأمر أصحاب اللهو والزهو أن يلعبوا ويضربوا الطبول والعود وعمل اللهو وجلسوا في القصور
و امر کرد به بازی گران و خوب منظران که بازی کنند و بزنند طبل و سازها را و امر کرد به عمل لهو و نشستند در قصرها

باللهو والضرب وكان في تلك البلد رجل تاجر اسمه زرير الخزاعي وكان واقفا بالسوق — زرير كأمير وزبير من الأسماء الخزاعي بالضم
با بازی کردن و زدن سازها و بود در این شهر مرد تاجری که نام او زریر خزاعی بود و بود ایستاده در بازار

فلما رأى الناس فرحين وكل منهم يقول للآخر أيام مباركة علينا قال لبعضهم إن هذا
پس چون دید مردم را فرحناک و هر یک از ایشان میگفت به دیگری ایام برکت که مبارک است بر تو خواهر گفت به بعض از ایشان بدرستیکه این

الفرح والسرور ما سببه وما سبب تزيين الأسواق فقالوا له كأنك غريب قال نعم فقالوا
شادی و سرور چیست جهت آن و چیست سبب زینت دادن بازارها پس گفتند او را گویا که تو غریب هستی گفت بلی گفتند

له أعلم يا هذا أنه كان في العراق جماعة مخالفون ليزيد لع ولم يبايعوه فبعث إليهم عسكرا
او را بدان ای شخص بدرستیکه بودند در عراق جماعتی خلاف کننده بر یزید لعنه الله و بیعت نکردند او را پس فرستاد بسوی ایشان لشکری را

فقتلوهم فهذه رؤوسهم وهذا السبي لهم فقال زرير أهؤلاء كانوا كفرة أم مسلمين فقيل
پس بکشتند ایشان را و اینها سرهای ایشان است و این اسیر گرفته ایشان است پس زریر گفت آیا اینجماعت کافر بودند یا مسلمان پس گفته شد

له إنهم كانوا سادات الزمان فقال فما كان سبب خروجهم على يزيد فقال إن مقدمهم كان
باو بدرستیکه ایشان بودند بزرگان و آقایان زمان پس گفت چه بود سبب خروج ایشان بر یزید لعنه الله گفت بدرستیکه پیش رو ایشان بود

يقول

فيما وقع من الكرامات بين الكوفة والشام

يقول انا ابن رسول الله وانا بالخلافة احق فقال من كان ابوه ومن كان امه وما اسمه فقيل
میگفت من فرزند رسول خدایم ومن بخلافت سزاوارترم پس زریر گفت که بود پدر او وکه بود مادر او وچیست نام او پس گفته شد
له يا زرير كان اسمه الحسين واسم ابيه الحسن وامه فاطمة الزهراء بنت محمد المصطفى وابوه
او را یا زریر بود نام حسین علیه السلام ونام پدر او حسن و نام مادر وی فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وپدر وی
علي المرتضى فلما سمع هذا الكلام اسودت في عينيه الدنيا وضاقت مع رحبها فجاء قريبا من
علی المرتضی صلوات الله علیه وآله پس چون شنید زریر این سخن را تاریک گردید در دیده او دنیا وتنگ گردید با همه فراخی و وسعت وآمد نزدیک
البيت فلما وقعت عينه على مولاي زين العابدين عليه السلم قال ما لي اراك يا هذا تبكي وجميع
اهل بیت عصمت پس چون افتاد چشم او بر آقای من سید السجاد علیه السلم آنحضرت فرمود چیست مرا که می بینم ترا که میگریی و حال آنکه همه
اهل البلد في فرح وسرور فقال زرير يا مولاي انا رجل غريب وقد وقعت اليوم في هذا البلد
اهل شهر در شادی وسرور هستند پس عرض کرد زریر ای آقای من من مردی غریبم و بتحقیق وارد شده‌ام امروز در این شهر
المشئوم وانا تاجر وقد سئلت اهل البلد عن فرحهم وسرورهم فاجابوني بان باغيا على يزيد
نامبارک ومن تاجرم و بتحقیق پرسیدم از اهل شهر از شادی وسرور ایشان پس جواب دادند مرا که ظالمی یاغی شده بر یزید لعنه الله
فقتله وبعث براسه الى الشام ونساؤه سبايا فلما سئلتهم عن اسمه واسم ابيه قالوا الحسين
پس بکشت یزید لعنه الله او را وبفرستاد سر او را به شهر شام وزنان او اسیرانند پس چون پرسیدم از اهل شهر از نام او ونام پدر وی گفتند حسین
بن علي عليهما السلام بن ابي طالب وجده محمد المصطفى فقلت من كان احق منه بالخلافة فجهدوا
بن علی بن ابیطالب علیهم السلم وجد او جناب محمد مصطفی صلی الله علیه وآله است پس گفتم کیست که سزاوارتر است از او بخلافت پس خاموش شدند وجواب ندادند
فقال مولاي زين العابدين ع اري منك ايها التاجر المعرفة وريح المحبة جزاك الله خيرا
پس فرمود آقایم امام زین العابدین صلوات الله علیه وآله می بینم ومی شناسم از تو ای تاجر معرفت حق ما وبوی محبت ما را خدا بدهد ترا جزای خیر
فقال يا سيدي مرني لاخدمك فقال عليه السلم قل للذي هو حامل راس ابي ان يتقدم على
پس عرض کرد ای آقای من امر فرما مرا که خدمت ترا نمایم پس امام علیه السلم فرمود بگو بآنکسی که او بردارنده سر مطهر پدر بزرگوار من است اینکه مقدم باشد
النساء ويعتزل عنهن ليتم للنساء حجابهن ويشتغلوا بالراس عن النظر الى النساء فمضى زرير
بر زنان طاهرات ودور بیش ایشان رود وکنار شود از ایشان برای آنکه تمام شود بر زنان حجابهای ایشان یعنی کسی بایشان نگاه نکند و مشغول باشند نگاه کردن سر مقدس و اعراض کنند از نگریستن بسوی زنان پس بگذشت زریر
من وقته واعطى حامل الراس خمسين مثقالا من الذهب والفضة وقال له اريد ان تتقدم
از همین وقت خود وعطا کرد به بردارنده سر مطهر پنجاه مثقال از زر ونقره وگفت او را اراده دارم اینکه به پیش بروی
الى قدام ولا تكون بين النساء فاعتزل حامل الراس واستراحت النساء من مد النظر اليهن
وبناشی در میان زنان پس بیکسو شد بردارنده سر مطهر وراحت شدند مخدرات طاهرات از نظر کردن بسوی ایشان
وعاد الناس يتفرجون على الرؤس ثم قال زرير يا سيدي هل لك حاجة فقال عليه السلم ان
وبرگشتند مردم بر زنان که تماشا میکردند بر سر مقدس بعد از آن زریر عرض کرد ای آقای من آیا ترا حاجت است پس امام علیه السلم فرمود اگر
كان في رحلك ثياب فاتني بها فمضى زرير وجاء لكل واحدة من النساء بثوب واتى لزين
است در منزل تو جامه‌های زیاد پس بیاور مرا آنها را پس رفت زریر وآورد برای هر یک از مخدرات طاهرات جامه وآورد برای امام علیه السلم

الوحب بالضم

خمل واكثر داد سعد

۲۱۶ العابدين عليه السلام بعمامته قال زرير فبينما نحن في هذا الحال واذا قد قام زعقات وصياح
عمامه زرير گفت پس در اين اثنا كه ما در اينحال بوديم ناگاه بتحقيق برخواست فرياد و صيحه

في السوق فتأملت ذلك واذا هو الشمر لع فاخذتني الحمية فجئت اليه فلعنته وشتمته وصككته
در بازار پس تامل كردم با اين ناگاه او شمر ملعون بود پس بگرفت مرا حميت و غيرت پس آمدم بسوى آن ملعون و لعنت كردم و دشنام دادم

بلجام فرسه وقلت لعنك الله لع يا شمر راس من تلك وضعته على الرمح وهولاء النساء
به لگام اسب او و گفتم خدا لعنت كند ترا اى شمر سر كيست كه بنهاده او را بر نيزه و اين خواتونها كه

الذين سلبتهم وسبيتهم اولاد من يكونون حتى اركبتهم الجمال بغير وطاء فقطع الله يديك
غارت كرده و اسير كرده ايشانرا اولاد كه ام كس مى باشند تا سوار كرده ايشانرا بر اشترها بى بستر و روى پوش پس قطع نمايد خدا دستها

ورجليك واعمى قلبك وعينيك فصاح الشمر في عسكره ان اضربوه فاحاطوا به فضربوه و
و پاهاى ترا و كور سازد قلب ترا و چشمهاى ترا پس صيحه زد شمر ملعون در ميان لشكر خود كه بزنيد او را پس احاطه كردند او را و زدند او را و نيزه

طعنوه واجتمع عليه اهل البلد ودموه بالحجارة حتى وقع مغشيا عليه فظنوا انه قد قتل فتركوه
و نيزه رسانيدند و اجتماع كردند بر سر او اهل شهر و سنگ باران كردند تا آنكه بيهوش افتاد پس گمان كردند كه او كشته گرديد پس ترك نمودند او را

ومضوا فلما كان نصف الليل قام زرير وردد روعه اليه وعاد مرة يحبو ومرة يتمرغ على
و رفتند پس چون نصف شب گرديد برخواست زرير و برگرديد عقلش بسوى او و گرديد كه گاهى بزانو ميرفت و گاهى غلطيده

الارض على ظهره وبطنه من شدة الجراح ووصل الى مسجد سليمان النبي ع واذا هو باناس رؤسهم
در زمين بر پشت و شكم خود از شدت زخمها و رسيد بمسجد سليمان پيغمبر ع ناگاه ديد چند نفر از مردم را كه سرهاى ايشان

مكشوفة وازياقهم مشقوقة واعينهم باكية وقلوبهم محترقة فقال لهم زرير ما بالكم باكين و
گشاده و گريبانهاى ايشان پاره و چشمهاى ايشان گريان و دلهاى ايشان سوزان پس گفت ايشانرا زرير چيست حال شما كه گريان استيد

الناس في هذا البلد فرحون مسرورون فقالوا ايها علينا من فوج الخوارج فان كنت من المحبين
و حال آنكه مردم در اين شهر فرحناك و شاد استند پس اگر هستى تو از جمله دوستان آن

المؤمنين فاجلس وشاركنا في المصيبة فقال زرير حاشا لله ان اكون من اهل الشقاوة ولان
مومنان پس بنشين و شريك باش با ما در مصيبت پس زرير گفت معاذ الله اينكه باشم از اهل شقاوت و الان

قد قتلت في محبة الحسين عليه السلام واهل بيته وما جرى عليهم وعلى نسائهم ولكن الله
بتحقيق به قتل رسيده ام در باب محبت امام حسين عليه السلام و اهل بيت او و در خصوص آنچه جارى شده است بر ايشان و بر زنان ايشان

الحافظ حفظني واراهم الطعن في بدنه فاشتغلوا بالبكاء واقاموا العزاء روى القطب الراوندي
نگاه دارنده حفظ فرمود مرا و نشان داد ايشانرا زخم نيزه را در بدن خود پس مشغول شدند بگريه و بر پا داشتن عزادارى روايت كرده است قطب راوندى

في الخرائج باسناده الى سليمان بن مهران الاعمش قال بينما انا في الطواف بالموسم اذ رأيت
در كتاب خرائج باسناد خود به سليمان بن مهران اعمش سليمان گفت در آن اثناء كه من در طواف بودم در ايام موسم حج ناگاه ديدم

رجلا يدعو وهو يقول اللهم اغفر لي وانا اعلم انك لا تغفر قال فارتعدت لذلك فدنوت
مردى را دعا ميكرد و او ميگفت خداوندا ببخش مرا و حال آنكه ميدانم اينكه تو نمى بخشى سليمان گفت پس لرزيدم بجهت شنيدن اين سخن پس نزديك شدم

ناس بالضم لغة في ناس آن ناس آن نسوزنا ناس آوميان



منه وقلت یا هذا انت فی حرم الله وحرم رسوله صلی الله علیه وآله وهذه ایام حرم فی شهر
باد وگفتم ای شخص تو در حرم خدا و حرم رسول او صلی الله علیه وآله استی و این روزها روزهای حرم و با احرام است در ماه
عظیم فلم تیأس من مغفرة الله قال یا هذا ذنبی عظیم قلت اعظم من جبل تهامة قال نعم قلت
بزرگ پس چرا مایوس میباشی از مغفرت خدا گفت ای این شخص گناه من بزرگتر است گفتم بزرگتر است از کوه تهامه گفت بلی گفتم
یوازن الجبال الرواسی قال نعم فان شئت اخبرک قلت اخبرنی قال اخرج بنا عن الحرم فخرجنا
برابر میشود با کوههای محکم گفت بلی پس اگر بخواهی خبر دهم ترا گفتم خبر ده مرا گفت بیرون باش با ما از حرم پس بیرون شدیم
منه فقال لی انا احد من کان فی العسکر المشؤم عسکر عمر بن سعد لعنه الله حین قتل الحسین علیه السلام
از حرم بعد از آن گفت مرا من یکی از کسانی بودم که بودند در لشکر نحس نامبارک عمر بن سعد لعنه الله در روزیکه کشته شد حضرت حسین علیه السلام
وکنت احد الاربعین الذین حملوا الراس الی یزید لعنه الله من الکوفة فلما حملنا علی طریق الشام نزلنا
و بودم یکی از چهل مردی که بردند و برداشتند سر مطهر را بسوی یزید لعنه الله از کوفه پس چون برداشتیم سر مطهر را بر راه شام فرود آمدیم
علی دیر النصاری وکان الراس معنا مرکوزا علی رمح ومعه الاحراس فوضعنا الطعام وجلسنا
بر دیر نصاری و بود سر مقدس با ما در حالیکه بر سر نیزه ثابت بود و با وی بود نگهبانان پس نهادیم طعام را و نشستیم
لناکل فاذا بکف فی حائط الدیر تکتب أترجو امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب
که بخوریم پس ناگاه دیدیم کف دستی را در دیوار دیر که بنویسد آیا امید دارد امتیکه کشتند حسین علیه السلام را شفاعت جد او را در روز حساب
قال فجزعنا من ذلک جزعا شدیدا واهوی بعضنا الی الکف لیاخذها فغابت ثم عاد اصحابی
آن ملعون گفت پس جزع و اضطراب کردیم از این امر جزع سخت و دست برد بعض از ما بسوی آن کف که بگیرد آن را پس غایب شد بعد از آن برگشتند یاران من
الی الطعام فاذا الکف قد عادت تکتب فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب
بسوی طعام پس ناگاه دیدیم کف را بتحقیق برگشت بنوشت پس سوگند بخدا نیست ایشان را شفاعت کننده و ایشان در روز قیامت در عذاب هستند
فقام اصحابنا الیها فغابت ثم عادوا الی الطعام فعادت تکتب وقد قتلوا الحسین بحکم
پس برخواست یاران ما بسوی دست پس غایب گردید بعد از آن برگشتند بسوی طعام پس برگشت بنوشت و بتحقیق کشتند حسین تو را بحکم
جور وخالف حکمهم حکم الکتاب فامتنعت وما هنانی اکله ثم اشرف علینا راهب
جور و مخالف شد حکم ایشان با حکم کتاب خدا پس وا ایستادم از خوردن و گوارا نگردید مرا خوردن آن طعام بعد از آن مشرف گردید بر ما راهبی
من الدیر فرای نورا ساطعا من فوق الراس فاشرف فرای عسکرا فقال الراهب للحراس
از دیر پس دید نوری را که بجانب آسمان بلند است از بالای سر مقدس بعد از آن مشرف گردید دید لشکری را پس راهب گفت به نگهبانها
من این جئتم قالوا من العراق حاربنا الحسین علیه السلام فقال الراهب ابن فاطمة بنت نبیکم
از کجا آمده اید گفتند از عراق محاربه و جنگ کردیم با حسین علیه السلام پس راهب گفت فرزند فاطمه دختر پیغمبر شما
وابن ابن عم نبیکم قالوا نعم قال تبا لکم والله لو کان لعیسی بن مریم ابن لحملناه علی احداقنا
و فرزند ابن عم پیغمبر شما گفتند بلی گفت هلاک و خسران باد شما را بحق خدا اگر بودی عیسی بن مریم را فرزندی هر آینه برمیداشتیم او را بر حدقه چشمهای خود
ولکن لی الیکم حاجة قالوا وما هی قال قولوا لرئیسکم عشرة آلاف درهم قد ورثتها من ابی
ولکن مرا بشما حاجت است گفتند چیست آن حاجت گفت بگوئید به رئیس و بزرگ خود بنده ده هزار درهم که وارث شده ام آن را از پدر خود

الحرم محرکة حرم مکة وهو حرم الله وحرم رسوله المحرم بالضم الاحرام ق تهامة بالکسر مکة شرفها الله تعالی ق

مشؤم الصحیح از شؤم و آن مفعول من الشؤم ولکن نسخ احمد ثبت کتب رایتها بالیاء بعد المیم

فيما وقع من الكرامات بين الكوفة ودمشق

يأخذها مني ويعطيني هذا الرأس يكون عندي الى وقت الرحيل فاذا فعل رددته اليه فاخبروا
بگیرد دینارها را از من و عطا نماید بمن این سر مطهر را تا باشد در پیش من تا وقت کوچ پس زمانی که بکند اینکار را سر را بمن دهد باز میدهم او را پس خبر دادند
عمر بن سعد لع بذلك فقال خذوا منه الدنانير واعطوه الى وقت الرحيل فجاؤا الى الراهب
بعمر بن سعد لعنه الله این را پس گفت آن ملعون بگیرید از راهب دینارها را و بدهید باو سر را تا وقت کوچ کردن پس آمدند بسوی راهب
فقالوا هات المال حتى نعطيك الرأس فادلى اليهم جرابين في كل جراب خمسة آلاف درهم فدعى
و گفتند بیاور پولها را تا عطا کنیم بتو سر مقدس را پس سرازیر کرد بسوی ایشان دو انبان که در میان هر یکی از آنها پنجهزار درهم بود پس طلبید
عمر لع بالناقد والوزان فانتقدها ووزنها ودفعها الى الخازن ثم امر ان يعطى الرأس فاخذ
عمر لعنه الله صراف و وزن کننده را پس صراف نقد کرد و وزن کرد آنها را و بخزینه دار داد و امر کرد که به او سر مقدس را دهند پس برگرفت
الراهب الرأس فغسله ونظفه وحشاه بمسك وكافور كان عنده ثم جعله في حريرة ووضعه
راهب سر مقدس را پس سر مطهر حجت خدا را بشست و غبار آن را ازو دور ساخت و او را معطر نمود بمشک و کافوری که بود در پیش او در میان پارچه حریری
في حجره ولم يزل ينوح ويبكي حتى نادوه وطلبوا منه الرأس فقال يا رأس والله لا املك الا
در کنار خود و پیوسته نوحه میکرد و گریه مینمود تا اینکه ندا کردند راهب را و طلب کردند از او سر مطهر را پس راهب عرض کرد ای سر مطهر بحق خدا مالک نیستم مگر
نفسي فاذا كان غدا فاشهد لي عند جدك محمد صلى الله عليه وآله اني اشهد ان لا اله الا
بنفس خود پس فردا که قیامت برپا گردد پس شاهد باش برای من در نزد جدت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله اینکه من شهادت میدهم باینکه بجز از خدا
الله وان محمدا عبده ورسوله اسلمت على يديك وانا مولاك وقال لهم اني احتاج ان اكلم
و اینکه محمد صلی الله علیه وآله بنده و رسول خداست مسلمان گشتم بر دست تو و من بنده تو هستم و گفت راهب بآن ملاعین بدرستیکه من احتیاج دارم
رئيسكم بكلمة واعطيه الرأس فدعا عمر بن سعد لع فقال سألتك بالله تع وبحق محمد صلى
به بزرگ شما بگویم و عطا کنم او را سر را پس طلبید عمر بن سعد ملعون را و گفت سؤال مینمایم از تو بحق خدا و بحق محمد صلی الله علیه وآله
الله عليه وآله ان لا تعود الى ما كنت تفعله بهذا الرأس ولا تخرج هذا الرأس من هذا الصندوق
اینکه بازگشت نکنی بسوی آنچه بودی میکردی باین سر مطهر و بیرون نیاوری این سر مقدس را از این صندوق
فقال له افعل فاعطاه الرأس ونزل من الدير يلحق ببعض الجبال يعبد الله تع ومضى عمر بن
پس عمر ملعون گفت او را میکنم آنچه تو میگوئی پس عطا کرد آن ملعون را سر مطهر را و فرود آمد از دیر که لاحق شود در بعض کوهها که عبادت کند خدا را و
سعد لع ففعل بالرأس مثل ما كان يفعل في الاول فلما دنا من دمشق قال لاصحابه انزلوا
پس کرد آن ملعون بسر مطهر حجت خدا مانند آنچه که بود میکرد در اول پس چون آن ملعون نزدیک شد به شهر شام گفت به یاران خود فرود آیید
وطلب من خادمه الجرابين فاحضرت بين يديه فنظر الى خاتمه ثم امر ان يفتح فاذا الدنانير
و طلب نمود از خادم خود انبانها را پس حاضر کرده شد در پیش او بعد نگاه کرد بمهر نگین خود بعد از آن امر کرد باینکه سر انبانها گشاده شود پس
قد تحولت خزفة فنظر الى سكتها فاذا على جانبها مكتوب ولا تحسبن الله غافلا عما يعمل
بتحقیق سفال گشته اند بعد نگاه کرد به سکه آنها پس دید که بر یکروی آنها نوشته شده است این آیه شریفه البته گمان مکن خدا را غافل از آنچه بکنند
الظالمون وعلى الجانب الآخر مكتوب وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون فقال انا لله
ستمکاران و بر روی دیگر آنها نوشته شده است این آیه شریفه ترجمه آیه گذشت پس آن ملعون گفت انا لله

جراب بالكسر والفتح او لغة فيما حكاه عياض وغيره المزود او الوعاء ق

خزفة بالتحريك

وانا

فيما وقع من الكرامات بين الكوفة والشام

وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ خَسِرْتَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ثُمَّ قَالَ لِغِلْمَانِهِ اطْرَحُوهَا فِي النَّهْرِ فَطُرِحَتْ وَدَخَلَ
و انا اليه راجعون زيانكار دنيا و آخرت شدم بعد از آن گفت غلامان خود را جيفه ازين اعضا را به نهر پس انداخته شدند و داخل شد ملعون

إِلَى دِمَشْقَ مِنَ الْغَدِ إِلَى قَوْلِهِ وَأَمَرَ يَزِيدُ لَعَ فَأُدْخِلَ الرَّأْسُ الْقُبَّةَ الَّتِي بِإِزَاءِ الْقُبَّةِ الَّتِي يَشْرَبُ فِيهَا
به شام فرداى آن روز تا در صحبت سخن را رانده تا باين سخن رسانيده و امر كرد يزيد لعنه الله پس داخل كرده شد سر مطهر امام عم به قبه كه در مقابل آن قبه بود كه شراب مينوشيد ملعون در آنجا

وَوَكَّلَنَا بِالرَّأْسِ وَكُلُّ ذَلِكَ كَانَ فِي قَلْبِي فَلَمْ يَحْمِلْنِي النَّوْمُ فِي تِلْكَ الْقُبَّةِ فَلَمَّا دَخَلَ اللَّيْلُ وَكَّلَنَا
و موكل ساخت ما را به سر مطهر و همه اين امور و كرامات در دل من بود پس نبرد مرا خواب در اين قبه پس چون داخل گرديد شب باز موكل كرد ما را

أَيْضًا بِالرَّأْسِ فَلَمَّا مَضَى وَهْنٌ مِنَ اللَّيْلِ سَمِعْتُ دَوِيًّا مِنَ السَّمَاءِ فَإِذَا مُنَادٍ يُنَادِي يَا آدَمُ اهْبِطْ
به سر مقدس پس چون گذشت پاسى از شب شنيدم آوازى و غلغله از جانب آسمان پس ناگاه ديدم كه منادى ندا ميكند كه يا آدم فرود آى

فَهَبَطَ أَبُو الْبَشَرِ وَمَعَهُ كَثِيرٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ ثُمَّ سَمِعْتُ مُنَادِيًا يُنَادِي يَا عِيسَى اهْبِطْ فَهَبَطَ وَمَعَهُ
پس نزول فرمود جناب آدم عم و با وى بود بسيارى از ملائكه بعد از آن شنيدم منادى را كه ندا ميكرد يا عيسى فرود آى پس فرود آمد و با وى بود

كَثِيرٌ مِنَ الْمَلَائِكَةِ ثُمَّ سَمِعْتُ دَوِيًّا عَظِيمًا وَمُنَادِيًا يُنَادِي يَا مُحَمَّدُ اهْبِطْ فَهَبَطَ وَمَعَهُ خَلْقٌ كَثِيرٌ
بسيارى از ملائكه بعد از آن شنيدم آواز و غلغله عظيم و منادى را كه ندا ميكرد يا محمد صلعم فرود آى پس نزول اجلال فرمود و با وى بود خلق بسيارى

فَأَحْدَقَ الْمَلَائِكَةُ بِالْقُبَّةِ ثُمَّ إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ دَخَلَ الْقُبَّةَ وَأَخَذَ الرَّأْسَ مِنْهَا قَالَ
پس احاطه كردند ملائكه قبه را بعد از آن به درستيكه جناب رسول خدا صلى الله عليه و آله داخل گرديد بقبه و بگرفت سر مطهر را از آنجا راوى ميگويد

وَفِي رِوَايَةٍ أَنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَعَدَ تَحْتَ الرَّأْسِ فَانْحَنَى الرُّمْحُ وَوَقَعَ الرَّأْسُ فِي حِجْرِهِ
و در روايتى مذكور است اينكه جناب محمد صلى الله عليه و آله بنشست در زير سر مطهر پس خم گرديد نيزه و در افتاد سر مقدس در كنار آنحضرت

فَأَخَذَهُ وَجَاءَ بِهِ إِلَى آدَمَ عَ فَقَالَ يَا أَبِي مَا تَرَى مَا فَعَلَتْ أُمَّتِي بِوَلَدِي مِنْ بَعْدِي فَاقْشَعَرَّ لِذَلِكَ
پس بگرفت او را و آورد او را به آدم عليه السلم و فرمود اى پدر من آيا نمى بينى آنچه را كه كردند امت من بفرزند من بعد از من پس بلرزه آمد كه از اين

جِلْدِي ثُمَّ قَالَ جَبْرَئِيلُ يَا مُحَمَّدُ أَنَا صَاحِبُ الزَّلَازِلِ فَأْمُرْنِي لِأُزَلْزِلَ بِهِمُ الْأَرْضَ وَأَصِيحُ بِهِمْ صَيْحَةً
پوست من بعد از آن گفت جبرئيل عم كه يا محمد صلعم من صاحب زلزله ها هستم پس بمن امر فرما كه به زلزله آورم باشان زمين را و صيحه زنم بايشان يك صيحه

وَاحِدَةً يَهْلِكُونَ مِنْهَا فَقَالَ لَا قَالَ يَا مُحَمَّدُ دَعْنِي وَهَؤُلَاءِ الْأَرْبَعِينَ الْمُوَكَّلِينَ بِالرَّأْسِ قَالَ
كه هلاك باشند از آن صيحه پس حضرت فرمود نه عرض كرد يا محمد صلعم بگذار مرا با اين چهل نفر كه موكل اند بسر مطهر فرمود

فَدُونَكَ فَجَعَلَ يَنْفُخُ بِوَاحِدٍ وَاحِدٍ فَدَنَا مِنِّي فَقَالَ تَسْمَعُ وَتَرَى فَقَالَ النَّبِيُّ صَ دَعُوهُ دَعُوهُ
پس بگير پس شروع كرد جبرئيل عم كه دم ميزد به يك يك پس نزديك شد برمن فرمود ميشنوى و مى بينى پس حضرت رسول خدا صلعم فرمود ترك كنيد

لَا يَغْفِرُ اللَّهُ لَهُ فَتَرَكُونِي وَأَخَذُوا الرَّأْسَ وَوَلَّوْا فَافْتُقِدَ الرَّأْسُ مِنْ تِلْكَ اللَّيْلَةِ فَمَا عُرِفَ لَهُ خَبَرٌ
نبخشد خدا تعالى او را پس واگذاشتند مرا و گرفتند سر مبارك را و پشت بر گردانيدند پس ناياب كرده شد سر مقدس از آن شب پس شناخته نگرديد او را خبرى

وَلَحِقَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ لَع بِالرَّيِّ فَمَا لَحِقَ بِسُلْطَانِهِ وَمَحَقَ اللَّهُ عُمُرَهُ فَأُهْلِكَ بِالطَّرِيقِ فَقَالَ سُلَيْمَانُ الْأَعْمَشُ
و عمر بن سعد ملعون بسوى ملك رى رفت پس به سلطنت خود نه پيوست و نيست كرد خدا عمر او را پس هلاك كرده شد در راه بعد از آن سليمان بن اعمش گفت

قُلْتُ لِلرَّجُلِ تَنَحَّ عَنِّي لَا تُحْرِقْنِي بِذَلِكَ وَوَلَّيْتُ وَلَا أَدْرِي بَعْدَ ذَلِكَ مَا كَانَ مِنْ خَبَرِهِ الْفَصْلُ
كه گفتم بآن مرد ملعون دور باش از من و نسوزان مرا باين كار و پشت گردانيدم و نميدانم بعد از آن آنچه واقع گرديد از خبر آن ملعون فصل

اطرحوا من الباب الثالث يحمل كيفر به الفئة بالفم والثانية البائر من شعر ونحوه م
هبط من الباب الاول والثاني

يا ابراهيم اهبط
يا ابراهيم فرود آى
فهبط ومعه
پس فرود آمد و با وى بود
كثير من الملائكة
بسيارى از ملائكه
ثم سمعت مناديا
بعد شنيدم منادى را
ينادي يا موسى
كه ندا ميكرد يا موسى
اهبط فهبط
فرود آى پس فرود آمد
ومعه كثير من
و با وى بود بسيارى
الملائكة ثم
از ملائكه بعد از آن
سمعت مناديا
شنيدم منادى را
ينادي ع
كه ندا ميكرد
ينفخ كينفر ينفخ
نفخ

الثاني عشر في ورودهم صلوات الله عليهم الى الشام اعلم ان ما ذكر ابو مخنف في
دوازدهم در ورود اهل بیت علیهم السلام است بشهر شام بدان آن چیزیکه ذکر کرده است ابو مخنف در

هذا المقام هو قوله وجدّوا في السير حتى دخلوا دمشق فرأيت الاسواق معطلة والناس كأنهم
این مقام او همین قول اوست سعی کردند در رفتن تا که داخل شدند بشهر شام پس دیدم بازارها را در حالیکه وا داشته بودند و مردم گویا که ایشان

سكارى فاقبل رجل الى يزيد بن معوية وقال له اقرّ الله عينيك ايها الخليفة فقال بماذا فقال بوت
مستند پس توجه کرد شخص ملعون بسوی یزید بن معویه علیهما اللعنة وگفت او را شاد نماید خداوند عالم چشم تو را ای خلیفه پس گفت یزید بسبب چه امر ملعون

براس الحسين عليه السلام فقال له يزيد لع لا اقرّ الله بعينيك ثم امر بحبسه وامر بمائة وعشرين
بسبب سر حسین صلوات الله علیه پس گفت بآن شخص یزید حرامزاده شاد ننماید خداوند عالم ترا بعد از آن امر کرد یزید لعین بحبس کردن آن شخص ملعون و امر کرد بصد و بیست

راية وامرهم ان يستقبلوا راس الحسين عليه السلام فاقبلت الرايات ومن تحتها التكبير والتهليل
و امر کرد بصاحب علمها که استقبال نمایند سر اطهر اقدس حضرت را پس روی آورد علمها بسوی سر مبارک در حالیکه در زیر علمهای انجماعت الله اکبر و

واذا بهاتف ينشد ويقول جاؤا براسك يا ابن بنت محمد مترمّلا بدمائه ترميلا
وناگاه در ربودند صدا کننده انشاد میکرد و میگفت آوردند سر ترا ای فرزند دختر رسول خدا در حالیکه آغشته بخونش بود آغشته شدنی

لا يوم اعظم حسرة من يومه واراه رهنا للمنون قتيلا فكانما بك يا ابن بنت محمد
نیست روزی بزرگتر از جهت حسرت و اندوه از روز شهادت آنحضرت که میبینم او را گرو مرگ و کشته پس گویا بسبب کشتن تو ای پسر دختر پیغمبر

قتلوا جهارا عامدين رسولا ويكبّرون بان قتلت وانما قتلوا بك التكبير والتهليلا
کشتند بغلبه عمدا رسول خدا را و تکبیر میگویند بسبب کشته شدن تو و حال آنکه جز این نیست کشتند بسبب کشتن تو تکبیر و تهلیل را

قال سهل ودخل الناس من باب الخيزران فدخلت في جملتهم واذا قد اقبل ثمانية عشر
گفت سهل و داخل شدند مردم از در خیزران پس داخل شدم در جمله ایشان ناگهان بتحقیق روی آورد هجده

راسا واذا بالسبايا على المطايا من غير وطاء وراس الحسين بيد الشمر لع وهو يقول انا صاحب
سر و ناگاه دیدم اسیران را بر پشت شترها در حالیکه از جهت زیر جهاز ایشان بر روی جهاز شترها کشیده بودند و سر اطهر امام علیه السلام در دست شمر لعین بود در حالیکه

الرمح الطويل انا قاتل الدين الاصيل انا قتلت ابن سيّد الوصيين واتيت براسه الى يزيد
نیزه بلند منم کشنده دین پاک منم کشتم فرزند سید الوصیین را و آوردم سر او را به یزید لعنه الله

امير المؤمنين فقالت ام كلثوم كذبت يا لعين ابن اللعين الا لعنة الله على القوم الظالمين
پس فرمود جناب ام کلثوم علیها السلام دروغ گفتی در نسبت دادن لقب امیر المؤمنین را به یزید ای ملعون پسر ملعون و آیا دروغ گفتی در اظهار

يا ويلك تفتخر عند يزيد الملعون ابن الملعون بقتل من ناغاه جبرئيل وميكائيل ومن اسمه
ای وای بر تو فخر میکنی در نزد یزید ملعون پسر ملعون بسبب کشتن شخصی که با او در گهواره سخن گفته مشغول کننده بازی میکرد جبرئیل و میکائیل و کسیکه

مكتوب على سرادق عرش رب العالمين ومن ختم الله بجده المرسلين وقمع بابيه المشركين
نوشته شده است بر سراپرده عرش پروردگار عالمیان و بکشتن شخصی که ختم کرده است خداوند عالمیان بجد او پیغمبرها را و مقهور و مغلوب کرده است

فمن اين مثل جدّه محمد المصطفى وابي علي المرتضى وامي فاطمة الزهراء صلوات الله عليهم فاقبل
پس از کجا یافت میشود مانند جد من محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و مانند پدر من علی مرتضی علیه السلام و مانند مادر من فاطمه زهرا سلام الله علیها پس متوجه شد

المنون بفتح الميم

جهاز بالكسر سبايا كصحاري وطاء بالكسر الواو خلاف الغطاء

قمع كمنع

[illegible]

في ورود اهل البيت الى الشام

عليها خولي لع فقال لها انا ابن الشجاعة وانت بنت الشجاع واقبل من بعده رأس الحر بن يزيد
بر جناب ام کلثوم ع خولی ملعون و عرض کرد و اور اظهار میکنی شجاعت را و حال آنکه تو دختر مرد شجاع هستی و روی آورد و بعد از آن سر حر بن یزید ریاحی علیه رحمه

الرياحي ره واقبل من بعده رأس العباس ع بحمله قشعم الجعفي واقبل من بعده رأس عون بحمله
و نمایان شد بعد از او سر مبارک جناب عباس علیه السلام که بر داشته بود او را قشعم جعفی ملعون و نمایان شد بعد از او سر عون که بر داشته بود او را

سنان بن انس لع النخعي واقبلت الرؤوس على اثرهم قال سهل فاقبلت جارية على بعير مهزول
سنان بن انس نخعی ولد الزنا لع و نمایان شد باقی سرها از پی ایشان سهل گفت بعد از آن روی آورد دختری سوار شده بود بر شتر لاغر

بغير وطاء وعلى وجهها برقع خز ادكن وهي تنادي وا محمداه وا جداه وا علياه وا حسناه
و بود بر پشت شتر چیزی و بر روی آن دختر ... برقع خز ... که رنگ خز ... سیاه بود و آن ... صدا میکرد وا محمداه

وا حسيناه وا عقيلاه وا عباساه وا بعد سفراه وا سوء صباحاه قال سهل فاقبلت اليها
ای دوری سفر وای بدی روز من گفت سهل پس متوجه شدم بسوی آن دختر

فصاحت علي فوقعت مغشيا علي فلما افقت من غشوتي دنوت منها وقلت لها يا سيدتي
پس صیحه فرمود بر من پس من بیهوش شدم و وقتیکه بهوش شدم نزدیک آمدم باو عرض کردم او را که ای سیده من

لم تصيحين علي فقالت اما تستحيي من الله تعالى ورسوله ان تنظر الى حرم رسول الله فقلت و
چرا صیحه میزنی پس فرمود آیا حیا نمیکنی از خدا و رسول او اینکه نگاه میکنی باهل و عیال رسول خدا صلعم عرض کردم

الله ما نظرت اليكم بريبة فقالت لي من انت فقلت انا سهل بن سعيد الشهرزوري وانا من
قسم بخدا نظر نکردم بشما به بدی و تهمت پس فرمود بمن کیستی تو گفتم من سهل بن سعید شهرزوری هستم و من از جمله

مواليكم ومحبيكم ثم اقبلت على علي بن الحسين عليه السلام وقلت يا مولاي هل لك حاجة
بندگان و دوستان شمایم بعد از آن متوجه شدم بجانب علی بن الحسین صلوات الله علیهما و عرض کردم ای آقای من آیا ترا حاجت دارد

فقال لي هل لك من الدراهم شيء فقلت الف دينار والف درهم فقال عليه السلام خذ منها
پس فرمود بمن آیا ترا از دراهم چیزی هست عرض کردم هزار دینار و هزار درهم سکه دار هست پس فرمود بگیر از آن پولها

شيئا وادفعه الى حامل الرأس وامره ان يبعده عن النساء حتى يشتغل الناس بالنظر اليه عن
قدری و تسلیم کن او را به بردارنده سر مطهر و بگو با ملعون که دور نماید سر را از زنان تا که مشغول باشند مردم به نظر کردن باو از نظر کردن

النساء قال سهل ففعلت ذلك ورجعت اليه وقلت يا مولاي فعلت ما امرتني به فقال
بسوی زنان سهل گفت پس کردم و برگشتم بسوی حضرت و عرض کردم ای آقای من کردم آنکاری که مرا مامور فرموده بودی باو پس فرمود

لي حشرك الله معنا يوم القيمة ثم ان علي بن الحسين عليه السلام انشأ يقول اقاد ذليلا
بمن جمع کند خدا ترا با ما در روز قیامت بعد از آن امام علیه السلام شروع فرمود که بگوید بسته و مغلول بشوم بکشیده میشوم با حالت ذلت

في دمشق كانني من الزنج عبد غاب عنه نصير وجدي رسول الله في كل مشهد
در شهر شام گویا من بنده هستم از طایفه سودان که غایب شده است از وی یاری کننده او و حال آنکه جد من رسول خدا است در جمیع محفلها در جمیع مجالس و محاضر او را رسول خدا میدانند

وشيخي امير المؤمنين امير فياليت لم ادخل دمشق ولم يكن يراني يزيد في البلاد اسير
و بزرگ من امیر المؤمنین امیر است ای کاش داخل نمیشدم بشهر شام و نمی دید مرا یزید لعنه الله که اسیر بکشم در شهرها

قال سهل ورأيت روشناً عالياً فيه خمس نسوة ومعهن عجوز محدودبة الظهر فلما صارت
گفت سهل و دیدم تخته بند بلندی را که در وی پنج نفر زن نشسته بودند و با ایشان بود پیره زنی ملعونه پشت او خم شده پس چون گردید آن ملعونه
بإزاء رأس الحسين وثبت العجوز لع وأخذت حجراً وضربت به ثنايا الحسين عليه السلم
بمقابل سر اطهر حجت خدا و روح العالمین فداه برجست پیره زن لعنها الله و سنگی گرفت و بزد با آن سنگ دندانهای مبارک پیشین امام علیه السلم را
فلما رأيت ذلك من هذه الملعونة قلت اللهم أهلكها وأهلكهن معها بحق محمد وآله
پس چون دیدم این کار زشت را از آن ملعونه خبیثه عرض کردم الهی هلاک کن او را و هلاک کن آن زنها را که با آن ملعونه هستند بحق محمد و اولاد او
أجمعين قال فما استتم كلامي إلا وسقط الروشن وهلكت الملعونة وهلكن معها انتهى
سهل گفت پس تمام نشده سخن من مگر اینکه بر زمین آمد تخته بند و هلاک گردید آن پیره زن ملعونه و هلاک شدند رفقای او بادی تمام شد این روایت
وفي رواية أخرى فلما وصلوا إلى ذلك الروشن وجدوا فيه عجوزاً ملعونة يقال لها أم هجام
و در روایت دیگر مذکور است پس وقتیکه رسیدند اهل بیت علیهم السلم بآن تخته بند یافتند در آنجا پیره زن ملعونه را که گفته میشد او را ام هجام لعنها الله
ومعها جوار بها فلما رأت رأس الحسين عليه السلم وهو على قناة طويلة وشيبته مخضوبة
و با او بود کنیزان و دختران وی پس وقتیکه دید آن خبیثه سر مقدس امام علیه السلام را در حالتیکه او بر سر نیزه بلندی بود و محاسن مبارکش بخون آغشته بود
بالدماء قالت ما هذا الرأس المتقدم وما هذه الرؤوس التي خلفه فقالوا لها هذا رأس
عجوز ملعونه گفت این سر که پیش از سرها است کدام است و این چه سرها است که در عقب او هستند گفتند او را که این سر سر اطهر
الحسين بن علي عليهما السلم وهذه رؤوس صحابه ففرحت فرحاً عظيماً وقالت لجواريها
حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است و این سرها سرهای اصحاب او هستند پس آن ملعونه شاد گردید شادی بسیار و گفت به کنیزان خود
ناولوني حجراً لأضرب رأس الحسين عليه السلم فإن أباه قتل أبي وبعلي فناولها بعض الجواري
بدهید بمن سنگی تا بزنم سر حسین علیه السلم را زیرا که پدر او کشته است پدر من و شوهر مرا پس بداد او را بعضی از کنیزان
حجراً فضربت به وجه الحسين عليه السلم فأدمته وسال الدم على شيبته فالتفتت إليه أم
سنگی را پس آن ملعونه بزد با آن سنگ روی انور مطهر امام علیه السلم را و خونین کرد او را و جاری گشت خون بمحاسن شریفش پس توجه فرمود بسوی آن کار جناب
كلثوم فرأت الدم سائلاً على وجهه وشيبته فلطمت وجهها وشقت أزياقها ونادت واغوثاه
ام کلثوم علیها السلم و دید خون را جاری شونده بر روی انور و محاسن شریف آنحضرت پس طپانچه بر روی خود بزد و پاره کرد گریبانش را و ندا فرمود که وا غوثاه
وامصيبتاه وامحمداه واعلياه واحسناه واحسيناه ثم غشي عليها فلما أفاقت قالت من فعل
بعد از آن بیهوش گردید پس چون بهوش آمد فرمود که کرد
هذا الفعل بأخي ونور عيني فقيل لها هذه العجوز فقالت اللهم أهجم عليها قصرها واحرقها
این کار را به برادر و نور چشم من پس گفته شد او را این پیره زن پس آن مخدره عرض کرد الهی خراب فرما بر سر او قصر او را و بسوزان آن ملعونه را

اهجم من الافعال

بنار الدنيا قبل نار الآخرة قال فوالله ما استتم كلامها إلا وسقط عليها قصرها واضطرمت
باتش دنیا پیش از آتش آخرت راوی گفت پس قسم بخدا هنوز تمام نشده بود کلام آن مخدره علیها السلم مگر اینکه ریخته و خراب شد بر سر عجوز ملعونه
النار فيه فماتوا واحترقوا من ساعتهم لا رحمهم الله في كتاب الاقبال رأيت في كتاب المصابيح
و شعله بلند شد در قصر پس مردند و سوخته شدند در همین ساعت رحمت نکند خدا ایشان را در کتاب اقبال مذکور است دیدم در کتاب مصابیح

في ورود اهل البيت الى الشام

باسناده الى جعفر بن محمد عليه السلام قال قال لي ابي محمد بن علي عليهما السلام سألت ابي

باسناد خود تا جناب جعفر بن محمد سلام الله علیهما فرمود که فرمود مرا پدرم محمد بن علی صلوات الله علیهما که سوال کردم از پدر خود

علي بن الحسين عن حمل يزيد لعنه الله له فقال حملني على بعير يظلع بغير وطاء ورأس الحسين عليه السلام

حضرت علی بن الحسین علیهما الصلوة والسلام از سوار کردن یزید لعین او را پس فرمود سوار کرد مرا بر شتری که می لنگید و برهنه بود یعنی بغیر از قتب چیزی بر پشتش نبود و سر مطهر حسین صلوات الله علیه و آله

على علم ونسوتنا خلفي على بغال واكفة والفارطة خلفنا وحولنا بالرماح ان دمعت من احدنا

بر نیزه نصب بود و زنان ما در عقب من سوار بر استران پالان دار بودند و جماعت ستم کنندگان و یا جماعت شتاب کنندگان و یا جماعت پیشی روندگان بسوی تحصیل آب در عقب ما بودند

عين قرع رأسه بالرمح حتى اذا دخلنا دمشق صاح صائح يا اهل الشام هؤلاء سبايا اهل

چشمی میکوبیدند سر او را به نیزه تا وقتیکه داخل گشتیم به دمشق صیحه کرد صیحه کشنده ملعونی که ای اهل شام اینها اسیران اهل بیت

البيت الملعون وفي امالي الصدوق وقالوا فلما دخلنا دمشق ادخل بالنساء والسبايا بالنهار

ملعون هستند و در امالی صدوق ره مذکور است گفتند پس چون داخل شدیم بشهر شام وارد کرده شدند زنان و اسیران در روز

مكشفات الوجوه فقال اهل الشام الجفاة ما رأينا سبايا احسن من هؤلاء فمن انتم فقالت

گشاده رو پس گفتند اهل شام ظالمان ندیده ایم اسیرانی که نیکوتر باشند از اینها پس شما کیستید فرمود

سكينة بنت الحسين نحن سبايا آل محمد صلى الله عليه وآله واقيموا على درج باب المسجد حيث

جناب سکینه دختر حسین علیهما السلام ما اسیران آل محمد صلعم هستیم و بر پا داشته شدند بر پله‌های در مسجد در مکانی

يقام السبايا وفيهم علي بن الحسين عليه السلام وهو يومئذ فتى شاب وقال السيد فجاء شيخ

که بر پا داشته میشوند اسیرها و در میان ایشان بود جناب سید سجاد علیه السلام و آنحضرت در آنروز جوان بود و گفته است سید بن طاوس پس آمد شیخی

فدنا من نساء الحسين عليه السلام وعياله وهم في ذلك الموضع فقال الحمد لله الذي قتلكم

و به نزدیک مخدرات طاهرات جناب مظلوم کربلا و عیالش آمد در حالتیکه ایشان در آن مقام بودند پس گفت حمد مر خدا را که کشت شما را

واهلككم واراح البلاد من رجالكم وامكن امير المؤمنين منكم فقال له علي بن الحسين عليه

و هلاک ساخت شما را و راحت کرد شهرها را از مردان شما و قدرت و تسلط داد یزید لعنه الله را از شما پس فرمود او را جناب سید سجاد علیه السلام

السلام هل قرأت القرآن قال نعم قال فهل عرفت هذه الآية قل لا اسألكم عليه اجرا الا المودة

که آیا خوانده قرآن عرض کرد بلی فرمود پس آیا شناخته این آیه را بگو یا محمد سوال نمیکنم از شما و توقع نمیکنم بر تبلیغ احکام الهی مزدی مگر دوستی را در اهل قرابت یعنی توقع من اینست که خویشان نزدیک مرا دوست بدارید

في القربى فقال الشيخ قد قرأت ذلك فقال علي بن الحسين له فنحن القربى يا شيخ فهل قرأت

پس شیخ گفت بتحقیق خوانده ام این آیه را بعد جناب سید سجاد علیه السلام فرمود او را پس مائیم قربی و خویشان پیغمبر صلعم ای شیخ پس آیا خوانده

في بني اسرائيل وآت ذا القربى حقه فقال الشيخ قد قرأت ذلك فقال علي بن الحسين فنحن القربى

در سوره بنی اسرائیل این آیه را که بده خداوند خویشان را آنچه حق ایشان است شیخ گفت بتحقیق خوانده ام اینرا بعد حضرت فرمود پس مائیم قربی و خویشان

يا شيخ فهل قرأت هذه الآية واعلموا انما غنمتم من شيء فان لله خمسه وللرسول ولذي

ای شیخ پس آیا خوانده این آیه را و بدانید ای مؤمنان که آنچه غنیمت گرفته اید از کافران از روی قهر از هرچه باشد پس مر خدا راست پنج یک آن و مر رسول خدا راست و مر خویشان رسول راست

القربى قال الشيخ نعم فقال له علي عليه السلام فنحن القربى يا شيخ ولكن هل قرأت هذه الآية انما

شیخ گفت بلی پس فرمود امام علیه السلام او را پس مائیم قربی و خویشان رسول خدا یا شیخ ولکن آیا خوانده این آیه را ترجمه این آیه مبارکه گذشت

يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا قال الشيخ قد قرأت ذلك فقال

شيخ گفت بتحقيق خوانده ام اینرا پس حضرت فرمود

عليه السلام نحن اهل البيت الذين خصنا الله تعالى باية الطهارة يا شيخ قال فبقي نادما على ما

پس مائیم اهل بیتی که مخصوص فرموده است ما را خدای عزوجل بایه طهارت ای شیخ راوی گفت پس ماند شیخ پشیمان بر آنچه

تكلم به وقال بالله انكم هم فقال علي بن الحسين عليه السلام تالله انا لنحن هم فبكى الشيخ ورمى عمامته

سخن گفته بود بان پس گفت خود پشیمان شده و گفت ترا بخدا سوگند میدهم براستیکه شما اینانید پس حضرت فرمود بحق خدا براستیکه مائیم ایشان پس گریست شیخ و بینداخت عمامه را

ثم رفع راسه الى السماء وقال اللهم اني ابرء اليك من عدو ال محمد صلى الله عليه وآله من جن وانس

بعد از ان بلند نمود سر خود را بسوی آسمان و عرض کرد بار الها براستیکه من بیزاری میجویم بسوی تو از دشمن آل محمد صلی الله علیه وآله از جن و انس

ثم قال هل لي من توبة فقال له نعم ان تبت تاب الله عليك وانت معنا فقال انا تائب فبلغ

بعد از ان عرض کرد آیا مرا توبه است حضرت فرمود او را اگر توبه نمائی توبه ترا خدا قبول میفرماید و تو با ما باشی پس عرض کرد من تائب هستم پس رسید

يزيد بن معوية حديث الشيخ فامر به فقتل انتهى وفي امالي الصدوق ره هذه الرواية ولكن لم يذكر

بیزید بن معویه علیهما اللعنة خبر این شیخ امر کرد باو پس کشته گردید رحمه الله و در امالی صدوق علیه الرحمة است اینروایت ولکن ذکر نکرده است

حين قتل الشيخ وفيه ثم قال الشيخ اللهم اني اتوب اليك ثلاث مرات اللهم اني ابرء اليك

در ان کشتن شیخ را و در امالی مذکور است بعد از ان گفت شیخ خداوندا براستیکه من بازگشت میکنم بسوی تو سه دفعه خداوندا براستیکه من بیزاری جویم

من عدو ال محمد ومن قتلة اهل بيت محمد قرأت القران فما شعرت بهذا قبل اليوم وفي الخرائج عن

از دشمن آل محمد صلی الله علیه وآله و از کشندگان اهل بیت محمد صلی الله علیهم خوانده ام قرآن را و اطلاع نرسانده ام باین پیش از امروز و نقل کرده است در کتاب خرائج

المنهال بن عمرو فقال انا والله رايت راس الحسين عليه السلام حين حمل وانا بدمشق وبين يديه

از منهال بن عمرو گفت من بحق خدا دیدم سر مقدس امام علیه السلام را آنگاهیکه بر سر نیزه برداشته شده بود در حالیکه من در دمشق بودم

رجل يقرء الكهف حتى بلغ قوله ام حسبت ان اصحاب الكهف والرقيم كانوا من اياتنا عجبا

مردی سوره کهف را میخواند تا اینکه رسید بقول خداوند تعالی

فانطق الله تعالى الراس بلسان ذرب ذلق فقال اعجب من اصحاب الكهف قتلي وحملي ذكر الشيخ

پس گویا کرد اینسر را خداوند عزوجل سر مبارک را بزبان بلیغ سخن ران پس فرمود عجب تر است از امر اصحاب کهف کشتن من و بر نیزه داشتن من ذکر کرده است

فخر الدين بن طريح النجفي في المنتخب قال فلما وردوا الى دمشق جاء البريد الى يزيد لع وهو معصب

شیخ فخر الدین بن طریح نجفی ره در منتخب گفته است پس چون وارد شدند به دمشق آمد قاصد به سوی یزید لعنه الله در حالیکه آنملعون بسته بود و دستمال

الراس ويداه ورجلاه في طشت من ماء حار وبين يديه طبيب يعالجه وعنده جماعة من بني امية

سر خود و دستها و پاهای آنملعون در میان طشتی بود پر از آب گرم و در پیش آن ولد الزنا طبیبی بود که او را مداوا و معالجه مینمود و در پیش آنملعون جماعتی از بنی امیه

يحادثونه فحين راه قال له اقر الله عينيك بورود راس الحسين فنظره شزرا وقال له لا اقر الله تعالى

که باو در صحبت بودند پس وقتیکه قاصد دید یزید را گفت روشن نماید خدا چشمهای ترا بسبب رسیدن سر حسین ع پس نگاه کرد آنملعون بسوی قاصد از خشم

عينيك ثم قال للطبيب اسرع واعمل ما تريد ان تعمل قال فخرج الطبيب عنه وقد اصلح جميع ما

چشمهای ترا بعد از ان گفت به طبیب شتاب کن و بکن آنکاریکه اراده داری که بکنی راوی گفت پس بیرون رفت طبیب از پیش آنملعون در حالیکه اصلاح نموده بود تمام آنچه را که اراده کرده بود

شزرا كاشرف نظر بالسكون

اراد ان يصلحه ثم انه اخذ كتابا بعثه اليه ابن زياد لع وقرءه فلما انتهى الى آخره عض على
كه باصلاح آورد او را بعد از آن بدرستيكه آن ولد الزنا برگرفت نامه را كه فرستاده بود او را بسوى آن ابن زياد لعنه الله وخواند آنرا پس چون بآخر نامه رسيد بگزيد انگشتان خود را
انامله حتى كاد ان يقطعها ثم قال انا لله وانا اليه راجعون ودفعه الى من كان حاضرا فلما
بمرتبه كه نزديك شد كه قطع كند انگشتان خود را بعد از آن گفت انا لله وانا اليه راجعون وبداد نامه را بكسانيكه حاضر بودند پس چون
قرؤه قال بعضهم لبعض هذا ما كسبت ايديكم وقال المفيد ره روى عبد الله بن ربيعة الحميري
خواندند نامه را گفت بعضى ايشان به بعضى ديگر اين آن چيزى است كه كسب كرده است دستهاى شما وگفته است مفيد ره روايت كرده عبد الله بن ربيعه حميرى
قال اني لعند يزيد بن معوية لع بدمشق اذ اقبل زجر بن قيس حتى دخل عليه فقال له يزيد ويلك
گفت بدرستيكه من هر آينه در نزد يزيد بن معويه لعنهما الله بودم در دمشق در آنوقت رو آورد زجر بن قيس تا آنكه داخل گشت بر يزيد پس گفت او را يزيد واى بر تو
ما ورائك وما عندك قال ابشر يا امير المؤمنين بفتح الله ونصره ورد علينا الحسين بن علي
چيست در عقب تو وچيست در نزد تو گفت شاد باش بفتح ونصرت خدا وارد گشت بر ما حسين بن على عليهما السلم
عليهما السلم في ثمانية عشر رجلا من اهل بيته وستين من شيعته فسرنا اليهم فسئلناهم ان
با هجده مرد از اهل بيت خود وشصت مرد از شيعيان خود پس رفتيم بسوى ايشان وخواستيم از ايشان
يستسلموا وينزلوا على حكم الامير عبيد الله بن زياد او القتال فاختاروا القتال على الاستسلام
اينكه گردن نهند ونازل شوند بر حكم امير عبيد الله بن زياد لعنه الله يا جنگ وقتال برپا شود پس اختيار كردند قتال را بر گردن نهادن بر حكم ابن زياد لعين
فغدونا عليهم مع شروق الشمس فاحطنا بهم من كل ناحية حتى اذا اخذت السيوف مآخذها
پس كوچ كرديم ما بر سر ايشان با طلوع آفتاب يا با نا بهادر روشنهار آفتاب كه مقصود اول طلوع بوده باشد يا مراد روز باشد نه شب پس احاطه كرديم با ايشان از هر سو تا ونيكه گرفت شمشيرها جاى گرفتن
من هام القوم جعلوا يهربون الى غير وزر ويلوذون منا بالآكام والحفر لواذا كما لاذ
از سرهاى آن قوم شروع كردند كه بگريزند به جائى كه پناه گاه نبود وپناه ميبردند از ما به تلها وگودالها پناه بردنى چنانكه پناه ميبرد
الحمام من الصقر فوالله يا امير المؤمنين ما كان الا جزر جزور او نومة قائل حتى اتينا على آخرهم
كبوتر از دست مرغ شكارى پس سوگند بخدا واقع نگرديد اين امر مگر بقدر مدت نحر كردن شتر يا بقدر يكخواب خواب كننده تا اينكه هلاك ساختيم همه ايشان را
فهاتيك اجسادهم مجردة وثيابهم مرملة وخدودهم معفرة تصهرهم الشموس وتسفي
پس اينها جسدهاى ايشان است مجرد از لباس وجامه هاى ايشان است آغشته بخون ورويهاى ايشان است خاك آلود ميگدازد بدنهاى ايشان را آفتابها وبگيرهاند
عليهم الرياح زوارهم العقبان والرخم فاطرق يزيد هنيئة ثم رفع رأسه وقال قد كنت ارضى
بر ايشان بادها زوار ايشان مرغان عقاب ورخمه است ظاهرا كلاغ ابلق را گويند پس بزير انداخت يزيد ملعون سر خود را اندك زمانى بعد از آن بلند نمود سر خود را وگفت بتحقيق بودم كه راضى ميشدم
من طاعتكم بدون قتل الحسين اما لو اني صاحبه لعفوت عنه قال ابو مخنف واقبلوا بالرأس
از اطاعت شما بغير كشتن حسين عليه السلم اگر من صاحب وملاقات كننده او بودم هر آينه گذشت ميكردم از او گفته است ابو مخنف وآوردند سر
الشريف الى باب الساعات واوقفوه هناك ثلاث ساعات ثم اتوا به الى يزيد لع وكان
شريف را بسوى در ساعات ونگاه داشتند او را در آنجا تا سه ساعت بعد از آن آوردند او را به يزيد لعنه الله وبود
مروان بن الحكم لع جالسا الى جنبه فسئلهم كيف فعلتم به فقالوا جائنا في ثمانية عشر من اهل
مروان بن الحكم لعنه الله در پهلوى آن ملعون نشسته پس پرسيد از ايشان چگونه كرديد با وى گفتند آمد بسوى ما با هجده نفر از اهل بيت خود

حفر جمع حفره كه گودال ... عقبان النظائر انه بالكسر جمع عقاب بالفتح الرخم محركه طائر ... الواحدة رخمة

بيته

بثلثة وتسعين وخمسين من انصاره فقتلناهم عن آخرهم وهذه رؤوسهم والسبايا على المطايا

وعلاوه بر پنجاه نفر از یارانش پس کشتیم همه ایشان را و با خویشان رسیدیم و اینها سرهای ایشان است و اسیران بر پشت شتران اند

فجعل مروان بن الحكم لعنه الله يهز اعطافه وانشا يقول يا حبذا بردك في اليدين ولونك

پس شروع کرد مروان بن الحکم لعنه الله که حرکت بدهد جانبهای خود را یعنی از جهت فرح و سرور یا از کبر و غرور و شروع کرد که بگوید ای مرحبا جامه برد تو در دو دستها یعنی

الاحمر في الخدين شفيت نفسي من دم الحسين اخذت ثاري وقضيت ديني قال سهل

ورنگ سرخ تو در دو صفحه روی شفا دادم نفس خود را از خون حسین علیه السلم گرفتم خونبهای خود را و ادا کردم وام خود را گفت سهل

فدخلت فيمن دخل لانظر ما يصنع يزيد لعنه الله فامر بحط الرأس عن الرمح وان يوضع في طشت ذهب

پس داخل شدم در جمله کسانی که داخل شدند برای اینکه نگاه کنم آنچه را که یزید ملعون خواهد کرد پس امر کرد آن ملعون بفرود آوردن سر مطهر از نیزه و باینکه نهاده شود

ويغطى بمنديل ديبقي ويدخل به عليه ففعل ذلك فلما وضع بين يديه سمع غرابا ينعق فانشا

و پوشانیده شود بدستمال مصری و داخل کرده شود سر مبارک بمجلس آن ملعون پس کرده شد این پس چون نهاده شد سر مطهر به پیش او ولد الزنا شنید آن ملعون

يزيد لعنه الله يقول يا غراب البين ما شئت فقل انما تندب امرا قد فعل كل ملك ونعيم

ولد الزنا که بگوید ای کلاغ جدائی هرچه خواهی پس بگو و اضافه غراب بسوی بین [illegible] جز این نیست نوحه میکنی بامری که بتحقیق کرده شده است هر ملک و نعمت

زائل وبنات الدهر يلعبن بكل ليت اشياخي ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع

نیست شونده است و دختران زمانه یعنی حوادث آن بازی میکنند بهر یک کاش بزرگان من که در غزوه بدر [illegible] بهلاکت رسیده حاضر بودند به جزع و نالیدن قبیله خزرج

الاسل لاهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا يا يزيد لا تشل لست من خندف ان لم انتقم

از نیزه ها هر آینه آواز برمیداشتند و صدا بلند میکردند بجهت شادی بعد از آن میگفتند که ای یزید دست تو شل نشود نیستم از قبیله خندف اگر انتقام نکشم

من بني احمد ما كان فعل لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحي نزل قد اخذنا من

از فرزندان احمد صلی الله علیه و آله آنچه کرده اند بازی کردند فرزندان هاشم بملک پس نه خبری آمده و نه وحی از جانب خدا نازل شده

علي ثارنا وقتلنا الفارس الليث البطل وقتلنا القرم من ساداتهم وعدلناه ببدر فاعتدل

از علی خونبهای خود را و کشتیم سوار بنام شیر درنده دلیر را و کشتیم مهتر و سید را از بزرگان ایشان و برابر کردیم با ایشان در مقابل [illegible]

قال ابن نما ونقلت من تاريخ دمشق عن ربيعة بن عمرو الجرشي قال انا عند يزيد اذ سمعت صوت محفر

گفته است ابن نما و نقل کرده شدم از تاریخ دمشق از ربیعة بن عمرو جرشی که گفت من نزد یزید لعنه الله بودم در اینوقت شنیدم آواز محفر را

يقول هذا محفر بن ثعلبة اتى امير المؤمنين باللئام الفجرة فاجابه يزيد لعنه الله ما ولدت ام محفر

که میگفت این محفر بن ثعلبه است که آورده است گروه لئیمان فاجران را پس جواب داد آن ملعون را یزید ولد الزنا که آنچه زائیده است مادر محفر

شر والام وفي رواية المفيد فاجابه علي بن الحسين عليه السلم ما ولدت ام محفر اشر والام قال

بدتر و ناکس تر است و در روایت مفید ره مذکور است پس جواب فرمود جناب سید سجاد علیه السلم که آنچه زائیده است مادر محفر بدتر و ناکس تر است گفت

ابو مخنف بعد نقل كلام من قص ليزيد لعنه الله قضايا يوم الطف واخبره بها ونقل كلام يزيد لعنه الله كنت

ابو مخنف بعد از نقل سخن آنکه حکایت کرد برای یزید لعنه الله خبر روز کربلا را و خبر داد او را با آنها و بعد از نقل سخن یزید لعنه الله را که بودم

ارضى من طاعتكم بدون قتل الحسين قال فسمعته بنت عبد الله زوجة يزيد لعنه الله وكان يزيد

راضی میشدم از طاعت شما بغیر از کشتن حسین علیه السلم که گفته است سهل پس شنید این خبر را دختر عبد الله زن یزید لعنه الله و بود یزید لعنه الله

العطف ككتف ... تخفيف الزيادة اصله ... بلغ العقد الثاني ... يهز كلمة ينعق كيضرب ينذب كينصر

خندف کوزج القرم ... کفلس السيد ... قال في ... بالتحريك

بین شاید از اینجهت باشد که بعد از بعد از ... وسفارت مردم از منازل خود بمنازل ... فرود آید

کافر بودند ... انتقام ... از جمله ابیات ابن زبعری است ... یزید ملعون ... بعوض ... جناب سید الشهدا علیه الصلوة والسلم بودند

مشغوفاً بها قال فدعت بردائها وتردّت بها ووقفت من وراء الستر وقالت لیزید هل عندک
که در نهایت درجه محبت او مفتون بود سهل گفت پس طلبید زن یزید لعنه الله جامه دراز را بسر کشید و بایستاد در پس پرده و گفت بیزید لعنه الله آیا نزد تو

من احد قال اجل فامر من کان عنده بالانصراف وقال ادخلی فدخلت قال فنظرت الی رأس الحسین
کسی است گفت بلی پس امر کرد یزید لعنه الله کسانی که بودند نزد او به بازگشتن و رفتن از مجلس و گفت داخل شو پس زن داخل شد سهل گفت پس نگاه کرد بسوی سر مطهر امام علیه السلام

صرخت من الباب الاول

فصرخت وقالت ما هذا الذی معک فقال رأس الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام
پس صیحه کشید و گفت چیست این که با تو است آن ملعون گفت سر حسین بن علی بن ابیطالب است صلوات الله علیهم

قال فبکت وقالت یعز والله علی فاطمة ان تری رأس ولدها بین یدیک وانک یا یزید لقد
سهل گفت پس زن گریست و گفت دشوار میشود بحق خدا بر فاطمه ع اینکه ببیند سر فرزند خود را در پیش تو و بدرستیکه تو ای یزید هر آینه بتحقیق

فعلت فعلاً استوجبت به اللعن من الله ورسوله والله ما انا لک بزوجة ولا انت لی ببعل فقال
کردی کاری را که مستحق گشتی بسبب آن به لعنت از خدا و رسول او سوگند بخدا نیستم ترا من زن و نیستی تو مرا شوهر پس گفت یزید ملعون

لها ما انت وفاطمة فقالت بابیها وبعلها وبنیها هدانا الله والبسنا هذا القمیص ویلک یا یزید
او را ترا با فاطمه چه کار گفت به پدر و شوهر و فرزند او که هدایت فرموده است ما را خدا بسبب ایشان و پوشانیده است ما را این پیراهن را وای بر تو ای یزید

بای وجه تلقی الله ورسوله فقال لها یا هند دعی هذا الکلام فما اخترت من قتله فخرجت باکیة و
بکدام روی ملاقات خواهی کرد خدا و رسول او را پس آن ملعون گفت او را ای هند بگذار این سخن را زیرا که اختیار نکردم کشتن او را پس هند بیرون رفت از پیش او و آن زن گریان

دخل علیه الشمر لعنه الله ثم وجعل یقول املأ رکابی فضة او ذهبا انی قتلت السید المهذبا
و داخل شد بنزد آن ملعون شمر ولد الزنا و شروع کرد که بگوید پر کن اشتر بارکش مرا یعنی بار اشتر از سیم و یا از زر بدرستیکه من کشتم آقای پاک شده را

قتلت خیر الناس اماً وابا واکرم الناس جمیعاً حسبا سید اهل الحرمین والوری ومن علی
کشتم بهترین مردم را از جهت مادر و پدر و بزرگوارترین همه مردم را از جهت شان و بزرگی آقای اهل حرم مکه و مدینه و آقای خلق را و کسی را که بر

الخلق معاً منتصبا طعنته بالرمح حتی انقلبا ضربته بالسیف کانت عجبا قال فنظر
بر همه خلق برتری گیرنده بود زدم او را به نیزه تا که واگردید از جای خود زدم او را به شمشیر که ضربت من چیز شگفت گردید سهل گفت پس نگاه کرد

الیه یزید شزراً وقال له اذا علمت انه خیر الناس اماً وابا فلم قتلته املأ الله رکابک ناراً
بسوی شمر لعین یزید ملعون نگاه کردن غضب و گفت او را وقتیکه دانستی اینکه او بهترین مردم است از جهت مادر و پدر پس چرا کشتی او را پر گرداند خدا رکاب ترا با آتش

ذباب بالضم حد السیف او طرفه المتطرف

وحطبا قال اطلب بذلک الجائزة من عندک فلکزه یزید لع بذباب سیفه وقال لا جائزة لک
و هیزم گفت طلب میکنم با این امر جایزه از نزد تو پس بزد او را یزید لعنه الله بطرف شمشیر خود و گفت نیست جایزه ترا

عندی فولی هاربا قال المفید ره ولما وضعت الرؤس بین یدی یزید لع وفیها رأس الحسین
در نزد من پس پشت کرد گریزنده بعد بکر گفت است مفید ره و چون نهاده شد سرها در پیش یزید لعنه الله و در جمله سرها بود سر مطهر امام علیه السلام

علیه السلم قال یزید لع نفلق هاماً من رجال اعزة علینا وهم کانوا اعق واظلما فقال
گفت یزید لعنه الله میشکافیم سرهای را از مردان غالب شونده که بر ما و ایشان بودند نافرمان و ستم کننده تر پس گفت

یحیی بن الحکم اخو مروان بن الحکم وکان جالساً مع یزید لهام بادنی الطف ادنی قرابة من
یحیی بن الحکم برادر مروان بن الحکم لعنهما الله و بود نشسته با یزید لعنه الله هر آینه سرهائی که بریده شده اند در جای بلند عرصه کربلا یا در اوائل آن نزدیکتر است از جهت قرابت و خویشی

في ورود اهل البيت الى الشام

من ابن زياد العبيد ذي الحسب الوغل سمية امسى نسلها عدد الحصى وبنت رسول الله

از ابن زیاد بنده بعض فرزند بی صاحب شان رذیل زبون سمیة یعنی مادر زیاد منسوب به ابا سفیان گردید نسل او بشماره سنگ ریزه و دختر جناب رسول خدا

ليس لها نسل فضرب يزيد لع في صدر يحيى بن الحكم يده وقال اسكت قال ابو مخنف فجعل

نیست او را نسلی پس زد یزید لعنه الله در سینه یحیی بن الحکم لعنه الله دست خود را و گفت ساکت شو گفته است ابو مخنف پس شروع کرد

يزيد لع ينكت ثنايا الحسين عليه السلام وهو ينشد بهذه الابيات يقول نفلق هاما

یزید لعنه الله که بزند دندانهای پیشین امام علیه السلام در حالیکه آن ولد الزنا ملعون میخواند این ابیات را و میگفت میشکافیم سرهائی را

من رجال اعزة علينا وهم كانوا اعف واصبرا واكرم عند الله منا محلة وافضل

از مردانی که غالب شوند که بر ما و ایشان بودند پرهیزکننده تر از معاصی و شکیبا کننده تر در نسبا و گرامی تر هستند در نزد خدا تعالی از ما از جهت مکان و افضل

في كل الامور وافخرا عدونا وما العدوان الا ضلالة عليهم ومن يعدو على الحق

و فخر کننده ترند در همه امرها ظلم کردند بر ما و نیست ظلم مگر گمراهی و نارستگاری بر ایشان و کسیکه ستم نماید بر حق و یا بگذرد [illegible]

يخسرا فان تعدلوا فالعدل لقاه اخوا اذا ضمنا يوم القيمة محشرا ولكنا فزنا

زیانکار میشود پس اگر عدل و انصاف نماید پس بعدالت خواهم رسید در آخر وقتیکه بهم آورد ما را در روز قیامت جمع گردنگاه بعضی اینکار را اگر کرده ام اگر در میان

بملك معجل وان كان في العقبى نار تسعرا وفي بعض نسخ كتاب ابي مخنف ذكر هذه

بملک حاضر و پیش کرده شده اگرچه در روز آخرت آتشی که افروخته میشود و در بعض نسخهای کتاب ابی مخنف ذکر شده است این

الابيات وهي قوله يا حسنه يلمع باليدين يلمع في طشت من اللجين كانما حف بوردتين

ابیات و آنها این قول اوست ای حسن و نیکوئی او که پیدا رخشنده در دو دست او [illegible]

كيف رايت الضرب بالحسين شفيت قلبي من دم الحسين اخذت ثاري وقضيت ديني

چگونه دیدی ضربت شمشیر را ای حسین شفا دادم قلب خود را از خون حسین صلوات الله علیه گرفتم خونبهای خود را [illegible]

يا ليت من شاهد في حنين يرون فعلي اليوم بالحسين ولم يزل يفتخر في فرح وسرور

ای کاش کسانیکه حاضر بودند در جنگ حنین میدیدند کار و ظلم مرا امروز با حسین صلوات الله علیه و پیوسته آن شقی ملعون فخر میکرد و شاد [illegible]

وشرب خمر وفي البحار عن المفيد ره ثم اقبل يزيد لع على اهل مجلسه فقال ان هذا كان يفخر

و خوردن شراب و در بحار از شیخ مفید ره منقول است بعد از آن رو کرد یزید لعنه الله باهل مجلس خود پس گفت بدرستیکه این شخص بود که فخر میکرد بر من

علي ويقول ابي خير من ابي يزيد وامي خير من امه وجدي خير من جده وانا خير منه فهذا الذي قتله

و میگفت پدر من بهتر است از پدر یزید و مادر من بهتر است از مادر او و جد من بهتر است از جد او و من بهترم از وی پس این گفته ها [illegible]

فاما قوله بان ابي خير من ابي يزيد لع فلقد حاج ابي اباه فقضى الله لابي على ابيه واما قوله بان

پس اما سخن او که پدرم بهتر است از پدر یزید لعنه الله پس هر آینه بتحقیق محاجه نمود پدرم با پدر او پس حکم فرمود خدا [illegible] و اما سخن او که

امي خير من ام يزيد لع فلعمري لقد صدق ان فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه واله خير من

مادرم بهتر است از مادر یزید پس قسم بجان خودم هر آینه بتحقیق راست گفته است بدرستیکه فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه و آله بهتر است از

امي واما قوله جدي خير من جده فليس لاحد يؤمن بالله واليوم الاخر يقول بانه خير من محمد

مادر من و اما سخن او که جد من بهتر است از جد او پس نیست احدی را که ایمان آورده است بخدا و روز قیامت که قائل باشد باینکه او بهتر است از حضرت محمد صلی الله علیه و آله

الوغل كفلس الضعيف الساقط النكت الضرب في الارض بقضيب فيؤثر فيها والفعل كنصر [illegible] كنفرح ونضرب

و ثانیه عدونا فعل متکلم و جار متعلق بان بوده باشد بعضی ظلم کردیم بر ایشان و نیست ظلم مگر گمراهی و ضلالت بر ما [illegible]

يفخر كيمنع

یعنی پدرم با پدر او محاجه نمود پس غالب گردانید خدا پدرم را بر پدر او

وأما قوله بأنه خير مني فلعله لم يقرأ هذه الآية قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء
واما سخن وی که او بهتر است از من پس شاید او نخوانده است این آیه را بگو ای پروردگار مالک ملک عطا میفرمائی ملک را بکسی که میخواهی
وتنزع الملك ممن تشاء في التبر المذاب ذكر عين القضاة أبو القاسم علي بن محمد السمناني في تاريخه
و بر کنی ملک را از کسیکه میخواهی در تبر مذاب مذکور است که ذکر کرده است عین القضاة ابو القاسم علی بن محمد سمنانی در تاریخ خود
قال لما وضع رأس الحسين بن علي عليه السلام بين يدي يزيد لع فكان بيده قضيب فكشف
گفته است چون نهاده شد سر مطهر جناب حجت خدا علیه السلام در پیش یزید لعنه الله بود در دست آن ملعون چوبی پس کشود
عن شفتيه وثناياه ونكتهما بالقضيب وتمثل بالأبيات المشهورة ليت أشياخي ببدر شهدوا
لبها و دندانهای پیشین مبارک امام علیه السلام را و بزد آنها را با چوب و تمثل کرد باین ابیات مشهوره
فرأى تغير وجوه أهل الشام مما شاهدوا منه وثقل عليهم ما جرى على أهل البيت عليهم السلام
پس دید از حال برگشتن روبهای اهل شام را از آنچه مشاهده کردند از آن ملعون و گران آمد بر ایشان آنچه جاری گردید بر اهل بیت علیهم السلام
فخاف مما شاهد من الناس عند ذلك فقال أتدرون من أين دهي أبو عبد الله عليه السلام فقالوا
ترسید از آنچه مشاهده کرد از مردمان در آن وقت پس آن ملعون گفت آیا میدانید از کجا مبتلا گردید ابو عبد الله علیه السلام پس گفتند
لا قال إنما دهي من حيث الفقه كأني به وقد قال أنا خير من يزيد وأبي خير من أبيه وأمي خير من أمه
نه گفت فریب خورد مبتلا گردید از جهت فقه گویا که من با او بودم بتحقیق گفت من بهتر هستم از یزید و پدرم بهتر است از پدر او و مادر من بهتر است از مادر او
وجدي خير من جده وعمي خير من عمه وخالي خير من خاله وأنا فقد رآني رسول الله صلى الله عليه وآله
و جد من بهتر است از جد او و عم من بهتر است از عم او و خال من بهتر است از خال او و من بدرستیکه بدید مرا رسول الله ظاهر است که بدل ... بوده باشد یعنی بپرورید
ووضعني في حجره وحملني على ظهره وجعلني ريحانته وشهد لي بأني سيد شباب أهل الجنة ودعا
و بگذاشت مرا در کنار خود و برداشت مرا بر پشت خود و مرا ریحانه خود گردانیده است و شهادت داد برای من بآنکه من آقای جوانان اهل بهشت هستم و دعا فرمود
لي ولنسلي بالبركة فأنا أحق بهذا الأمر من يزيد لع ولكن ما لحظ قوله تعالى قل اللهم مالك الملك تؤتي
برای من و نسل من به برکت پس من سزاوارتر هستم باین امر از یزید ولکن ملاحظه نکرد قول خداوند تعالی را
الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء فسري عن وجوه أهل الشام
و عزیز گردانی کسی را که میخواهی و ذلیل گردانی کسی را که میخواهی پس واگردانید از رو بهای اهل شام
ما كانوا فيه لما سمعوه منه وظنوا أن الأمر كما قال وليس تأويل الآية كما ذكر ولا أراد الله تعالى
آن تغییر و گرفتگی را که بودند در آن بعلت آنچه که شنیدند از آن ملعون و گمان کردند اهل شام اینکه امر چنانست که او گفت و حال آنکه نیست تاویل آیه شریفه بآن نحو که ملعون ذکر کرد
ما ذهب الجاهل إليه وإنما أراد الباري سبحانه بالملك الذي أضافه إليه إنما هو الملك بالحق
آنچه را که رفته است جاهل بسوی او و بدرستیکه آنچه اراده فرموده است خدا از ملکی که نسبت داده است آنرا بسوی خود فقط اینست که آن ملک بحق
والاستحقاق والعدل ويعز من يشاء بالطاعة التي يطاع بها في الدنيا وفي الآخرة بالجنة و
و استحقاق و عدل است و عزیز میفرماید کسی را که میخواهد بطاعتی که اطاعت کرده میشود بآن بخدا در دنیا و آخرت با بهشت و
الثواب ويذل من يشاء بالمعصية وقيام الحد إليه في الدنيا وفي الآخرة عذاب النار وأما
ثواب عزیز میگرداند و ذلیل و خوار میگرداند کسی را که بخواهد بمعصیت و برپا نمودن حد بسوی او در دنیا و در آخرت عذاب آتش و اما

نقل گران
ثقل کعلم و کرم

مرا رسول خدا ... نسخه دیگر حاضر نبود که ملاحظه شود

لحظ کمنع

... بآن نحو که ملعون ذکر کرد در اراده نفر سوده است خداوند عالم

في ورود اهل البيت الى الشام

التغلب على الملك واخذه بغير استحقاق فلا يقال انه داخل في الاية الشريفة وقد انتقم الله

واما غالب ومستولى گشتن بر ملک واخذ وتصرف کردن ان بدون استحقاق وسزاواری پس گفته نميشود که بدرستيکه اين گونه مالک بودن داخل در ايه است

عز وجل في الدنيا من كل من اعان على قتل الحسين عليه السلم وخرج عليه على يد المختار بن

باری عز وجل در دنيا از همه انکسانی که اعانت کردند بر قتل جناب امام حسين صلوات الله عليه واله وخروج کردند بر ان مظلوم بر دست مختار بن

ابي عبيدة الثقفي اخذ كل من شهد بقتل الحسين عليه السلم باقبح المثلات واشنعها وفيه

ابی عبيدة ثقفی مؤاخذه کرد همه کسانی را که حاضر شده بودند بقتل جناب حجت خدا بقبيح ترين عقوبتها وزشت ترين انها ودر کتاب تبر المذاب

في ذيل خبر سهل بن الساعدي فامر يزيد لع بوضعه على طبق من ذهب ثم دعا بالشراب فشربه ثم

در اخر خبر سهل بن ساعدی مذکور است پس امر کرد يزيد لعنه الله بنهادن سر مطهر بر طبقی از زر بعد از ان شراب طلبيد پس بنوشيد بعد

صب جرعة منه على الراس الشريف وقال كيف رايت يا حسين اتزعم ان اباك ساق على الحوض

ريخت جرعه از شراب
وگفت انولد الزنا چگونه ديدی يا حسين ايا طمع ميداری وبا اينکه گمان ميکنی اينکه پدر تو ساقی حوض کوثر است

فاذا مررت عليه يومئذ فلا يسقيني ويقول ان جدك حرم انية الذهب والفضة على الامة ها انا

پس وقتيکه بگذرم بران در انروز که مردم را از حوض سيراب نمايد پس سيراب نه نمايد مرا وميگويد که بدرستيکه جد من حرام کرده است ظرف زر وسيم بر امت اگاه باش

واسكب على الذهب وافتخر ابوك بانه قتل الاقران يوم بدر وهذا بذاك ثم انشد يجالا يقول

سر تو در ميان ظرف زر است وفخر ميکرد پدر تو باينکه او بکشت انانی را که در کارزار همسران او بودند در روز جنگ بدر اين بعوض او است بعد از ان بخواند بديهه شعر

هلال بدا وهلال افل. كذلك تجري صروف الدول. لئن ساءنا ان جيشا مضى. لقد سرنا

هلالی ظاهر ميشود وهلالی غروب مينمايد. چنين جاری ميشود حوادث دولتها. هر اينه اگر ملول کرد ما را رفتن لشکری. هر اينه بتحقيق شاد کرد ما را

ان جيشا قتل. قال اهل العلم صب الجرعة من الخمر على راس الحسين عليه السلم واستهزائه بان

اينکه لشکری کشته شده گفته است صاحب تبر المذاب که اهل علم گفته اند
واستهزاء ان ملعون باينکه

عليا ساق على الحوض وان محمدا صلى الله عليه واله حرم الذهب والفضة وشعره في الانتقام

علی عليه السلم ساقی است بر حوض کوثر واينکه جناب پيغمبر صلى الله عليه واله حرام کرده است ظرف زر وسيم را وشعر گفتن او در انتقام کشيدن او

من بني احمد وانزاعن شيوخه الكفرة المقتولين يوم بدر ان صح عنه ذلك فهو كافر لانه ما

از فرزندان احمد مختار صلعم طلب کننده خون از جانب بزرگان خود که کافر وکشته بودند در روز جنگ بدر اگر صحيح باشد از ان ملعون اينها پس او کافر است زيراکه نکرده

فعل ذلك الا وهو منكر لما جاء به النبي وعدم التصديق به كفر وفيه ايضا قال ابو الفرج بن الجوزي

اين کار ها را مگر اينکه ان ملعون منکر بوده است انچه اورده است جناب رسول خدا صلعم اورا وتصديق نکردن به شريعتی که جناب پيغمبر صلعم اورده است کفر است ودر همان کتاب است گفته است ابو الفرج بن جوزی

في كتاب الرد على المتعصب العنيد في تصويب فعل يزيد لع ليس العجب من قتال ابن زياد لع الحسين

در کتاب رد على المتعصب العنيد في تصويب فعل يزيد لعنه الله بعنی رد بر متعصب وعناد کننده در صواب شمردن کار يزيد لعين نيست عجب از مقاتله کردن ابن زياد لعين با جناب امام حسين عليه السلم

وتسليطه عمر بن سعد لع على قتله والشمر وحمل الرؤس اليه وانما العجب صب الخمر على راس الحسين

ومسلط کردن او عمر بن سعد لعين را بر کشتن امام عم ومسلط کردن او شمر لعين را وبرداشتن سرهای مقدس بسوی او وجز اين نيست عجب ونشگفت ريختن

وضربه بالقضيب ثناياه وامر ابن زياد لع بحمل ال بيت رسول الله صلى الله عليه واله سبايا

وزدن ان ولد الزنا است با چوب دندانهای مبارک حسين امام عم وامر کردن ابن زياد مر اهل بيت رسول خدا صلعم را اسير وسوار

مثلة بضم ثم سکون العقوبة والاسم المثلة بالضم والمثلة بفتح الميم وضم الثاء العقوبة والجمع المثلات صحاح قوله تعالى قد خلت من قبلهم المثلات

القتل بالضم وبضمتين جمع قتول كتنور التنور ويجوز ان يكون فعلا بنا للمفعول او المعلوم فعلى الاول فالمراد من الجيش الامام المظلوم صلوات الله عليه وانصاره وعلى الثاني جيش يزيد لعنه الله

شاره است بکشته شدن اشياخ ان ملعون در جنگ بدر وغيران



على اقتناب الحال وعزمه على دفع فاطمة بنت الحسين للرجل الذي طلبها منه وانشاده ليت اشياخي
بر جهات امر یشتران وارادهٔ کردن یزید ملعون است بر دفع کردن جناب فاطمه دختر امام علیه السلم را بر مردی که بخواهد آن ملعون مکرمه را از یزید لعنه الله و خواندن آن ملعون شعر ابن زبعری را

ببدر شهدوا افيجوز ان يفعل هذا بالخوارج اليس باجماع المسلمين ان قتلى المسلمين يكفنون
پس آیا جایز میشود اینکه بشود اینکارها به خارجیها آیا نیست باجماع مسلمین اینکه کشتگان مسلمانان کفن کرده میشوند

ويصلى عليهم ويدفنون وقول يزيد لع لفاطمة بنت الحسين لي ان استبيكم لما طلبها الرجل
و نماز خوانده میشوند و دفن میباشند و گفتن یزید ملعون بجناب فاطمه دختر امام صلوات الله علیه واله که مراست اینکه اسیر کنم شما را وقتیکه بخواهد آن ملعون مکرمه را مرد شامی

وهذا قول لا يقنع لقائله وفاعله باللعنة ولو لم يكن في قلبه احقاد جاهلية واضغان
و این سخنیست که قناعت نشود برای گوینده و کننده آن بلعنت و اگر نبود در قلب آن ملعون کینه های جاهلیت و کینه های

بدرية لاحترم الراس لما وصل اليه ولم يضربه بالقضيب ولا صب عليه جرعة الخمر وكفنه
جنگ بدر هر آینه احترام میکرد سر مطهر حجت خدا را وقتیکه رسید باو و نمیزد او را بچوب و کفن میکرد

دفن کفرب

ودفنه واحسن الحال رسول الله صلى الله عليه واله والدليل على صحة ذلك انه استدعى ابن زياد
و دفن مینمود او را و احسان و نیکوئی میکرد بسوی اولاد رسول خدا صلی الله علیه واله و دلیل بر صحت این امور اینکه آن ملعون طلبید ابن زیاد لعین را

وشكره على فعله واعطاه اموالا جزيلة وتحفا كثيرة من بيت مال المسلمين وقرب مجلسه ورفع
و سپاس گذاری کرد او را در مقابل کار او و عطا نمود او را مالهای بسیار و تحفه های بسیار از بیت المال مسلمانان و نزدیک ساخت مجلس او را و بلند گردانید او را اهم جلیس خود ساخت و بلند کرد

منزلته وادخله على نسائه وجعله نديمه وسهر ليله فقال للمغني غن ثم انشد بديها سقني
منزلت او را و داخل کرد او را بر میان زنان خود و گردانید او را ندیم و بیدار شب خود و افسانه گوی شب خود پس گفت بخواننده که بخوان بعد از آن بخواند خود آن ملعون بدیهه بیتی سیراب کن مرا

شربة تروي فؤادي ثم مل فاسق ابن زياد صاحب السر والامانة عندي ولتسديد مغنمي
پس سیراب کن دل مرا بعد از آن پر کن پس سیراب کن ابن زیاد را که صاحب سر و امانت است در نزد من و برای محکم کردن غنیمت

وجهادي قاتل الخارجي اعني حسينا ومبيد الاعداء والاضداد وروى الصدوق ره
و جهاد من است کشنده خارجی است قصد میکنم حسین را هلاک کننده دشمنان و ضدهاست و روایت کرده است صدوق علیه الرحمه

في العيون باسناده عن الفضل بن شاذان قال سمعت الرضا عليه السلم يقول لما حمل راس
در کتاب عیون باسناد خود از فضل بن شاذان گفت شنیدم از جناب امام رضا صلوات الله علیه که میفرمود چون برداشته شد سر مطهر

الحسين عليه السلم الى الشام امر يزيد لع فوضع في طشت تحت سريره وبسط عليه رقعة الشطرنج وجلس
امام علیه السلم بسوی شام امر کرد یزید ملعون پس نهاده شد در میان طشتی در زیر تخت خود و بگسترد بر روی طشت بساط شطرنج را و بنشست

الشطرنج بکسر شین
قمره گنجفه و نقره
را خصه فعلیه ق

يزيد لع يلعب بالشطرنج ويذكر الحسين عليه السلم واباه وجده صلوات الله عليهم ويستهزئ
یزید لعنه الله بازی میکرد بشطرنج و ذکر میکرد حضرت امام حسین را و پدر و جد بزرگوارش صلوات الله علیهم و استهزا مینمود

بذكرهم فمتى قمر صاحبه تناول الفقاع فشربه ثلاث مرات ثم صب فضلته مما يلي الطشت
بذکر ایشان پس وقتیکه غلبه میکرد بصاحب خود میگرفت شراب فقاع را پس میآشامید آنرا سه بار بعد از آن میریخت بقیه و زیاده آنرا به نزدیک طشت

من الارض فمن كان من شيعتنا فليتورع عن شرب الفقاع واللعب بالشطرنج ومن نظر الى
از زمین پس هر که باشد از شیعیان ما پس پرهیز نماید از خوردن فقاع و بازی کردن به شطرنج و کسیکه نگاه نماید

في ورود أهل البيت إلى الشام

الفقاع وإلى الشطرنج فليذكر الحسين وليلعن يزيد وآل زياد لع يمحو الله بذلك ذنوبه

به فقاع و به شطرنج پس ذکر نماید حسین صلوات الله علیه و آله را و لعن نماید یزید و اولاد زیاد لعنهم الله را محو فرماید بسبب این خدا گناهان او را

ولو كانت كعدد النجوم في المنتخب عن علي بن الحسين عليه السلم أنه قال لما وفدنا على

اگرچه باشند مانند شماره ستارگان در کتاب منتخب از علی بن الحسین صلوات الله علیهما منقولست اینکه آنحضرت فرمود چون وارد و پیش آورده شدیم

يزيد بن معوية لع أتونا بحبال وربقونا مثل الأغنام وكان الحبل بعنقي وعنق أم كلثوم وبكتف

بر یزید بن معویه لعنهما الله آوردند بسوی ما ریسمانها و بستند ما را مانند گوسفندان و بود ریسمان در گردن من و گردن جناب ام کلثوم و در دوش

زينب وسكينة والبنات وساقونا وكلما قصرنا عن المشي ضربونا حتى وقفونا بين يدي يزيد لع

جناب زینب و جناب سکینه و دختران و راندند ما را و هر وقت که میماندیم از رفتن میزدند ما را تا که وا داشتند ما را در پیش یزید لعنه الله و عذبه عذابا شدیدا

فتقدمت إليه وهو على سرير مملكته وفي كتاب الأنوار النعمانية روي أن الحريم لما أدخلن

پس پیش شدم بسوی او در حالیکه آن ملعون بر بالای تخت مملکت خود بود و در کتاب انوار نعمانیه مذکور است روایت شده است اینکه حرم امام علیه السلام چون داخل کرده شدند

في السبي على يزيد بن معوية كان يطلع فيهن ويسئل عن كل واحدة منهن بعينها وهن مربقات

در حالت اسیری بر یزید بن معویه لعنهما الله بود آن ملعون که دیده در میشد در ایشان و میپرسید از هر یکی از ایشان به تعیین و ایشان بسته شده بودند

بحبل طويل ودجى بن قيس لع يجرهن حتى أقبلت امرأة كانت تستر وجهها بزندها لأنه لم

بریسمان دراز و زجر بن قیس ولد الزنا ملعون میکشید ایشان را تا اینکه روی آورد زنی که بود میپوشید روی خود را به مفصل دست خود زیرا که نبود

تكن لها خرقة تستر بها وجهها فقال من هذه التي ليس لها ستر قالوا سكينة بنت الحسين فقال

او را پاره جامه که بپوشد با آن روی خود را پس یزید ملعون حرامزاده گفت کیست این زن که نبود او را روپوش گفتند جناب سکینه دختر امام است آن ملعون گفت

أنت سكينة فسالت دموعها على خدها واختنقت بعبرتها فسكت عنها حتى كادت أن تطلع

تو سکینه هستی پس جاری شد اشکهای آن مظلومه بر روی مبارکش و گلوگیر شد بگریستن خود تا اینکه نزدیک شد که بیرون شود

روحها من البكاء فقال لها وما يبكيك قالت كيف لا تبكي من ليس لها ستر تستر به وجهها

روح المخدره از گریه کردن پس گفت آن ولد الزنا او را چه چیز بگریه آورد ترا فرمود چگونه نگرید کسیکه نیست او را ساتری که بپوشد با آن روی خود

ورأسها عنك وعن جلسائك فبكى يزيد لع وأهل مجلسه ثم قال لعن الله لع ابن مرجانة عبيد الله

و سر خود را از تو و از هم جلیسان تو پس گریه نمود یزید لعنه الله و اهل مجلس او لعنهم الله بعد از آن آن ولد الزنا گفت لعنت نماید خدا ابن مرجانه عبید الله

بن زياد ما أقسى قلبه على آل الرسول وفي المنتخب نقل أن الحريم لما أدخلن على يزيد بن معوية لعنهما

بن زیاد را چه سخت است دل او بر اولاد جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و در منتخب مذکور است نقل شده است اینکه مخدرات مطهره چون داخل کرده شدند بر مجلس یزید بن معویه

كان ينظر إليهن ويسئل عن كل واحدة بعينها وهن مربقات بحبل طويل فقيل هذه أم كلثوم

بود که نگاه میکرد بسوی ایشان و میپرسید از هر یک به تعیین و تمیز او در حالیکه ایشان بسته بودند بریسمان دراز پس گفته شد این زن جناب ام کلثوم

الكبرى وهذه أم كلثوم الصغرى وهذه صفية وهذه أم هاني وهذه رقية بنات علي عليه السلم

کبری است و این زن جناب ام کلثوم صغری است و این زن جناب صفیه و این جناب ام هانی و این جناب رقیه دختران جناب امیر المؤمنین است

وهذه سكينة وهذه فاطمة بنتا الحسين عليه السلام فالتفت اللعين إلى سكينة وقال يا

و این جناب سکینه و این جناب فاطمه دختران حضرت حسین است سلام الله علیهم پس متوجه شد آن لعین بسوی جناب سکینه و گفت

تخت

زنقة كفلس تطلع كنقفه



سُکینۃ ابوکِ الذی کفر حقی وقطع رحمی ونازعنی فی ملکی فبکت سکینۃ وقالت لا تفرح
با سکینہ پدر تو آنکسے ہست کہ کفران حق من نمود و قرابت و خویشے مرا برید و منازعہ کرد با من در ملک من پس بگریست جناب سکینہ و فرمود شاد مباش

بقتل ابی فانہ کان مطیعاً للہ ولرسولہ دعاہ الیہ فاجابہ وسعد بذلک وان لک یا یزید
بکشتن پدر من زیرا کہ بدرستیکہ او اطاعت کنندہ بود بر خدا و رسول او خدا ابتعالے بخواند او را بسوی خود پس اجابت خدا را نمود و بسعادت رسید باین امر و بدرستیکہ ترا ای یزید

بین یدی اللہ مقاما یسئلک عنہ فاستعد للمسائلۃ جواباً وانی لک الجواب قال لہا اسکتی
در پیش خدا ابتعالے ایستادنگاہی ہست کہ سؤال میفرماید از تو از پدر من پس مہیا باش برای سؤال بجواب و چگونہ میشود ترا جواب گفت آن ملعون او را ساکت باش

یا سکینۃ فما کان لابیک عندی حق قال ابو مخنف فنظر الی ام کلثوم وقال لہا یا ام کلثوم
ای سکینہ پس نبست بہ پدر تو در نزد من حقی   گفتہ ہست ابو مخنف پس نگاہ کرد بسوی جناب ام کلثوم علیہا السلام و گفت ای ام کلثوم

کیف رأیت ما صنع اللہ بکم فقالت یا ابن الطلقاء ہذا جوابک واما انک من وراء الستور
چگونہ دیدی آنچہ را کہ کرد خدا ابتعالے باشما پس جناب ام کلثوم علیہا السلام فرمود ای پسر طلقاء و طلقا کسانی بودند کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ در روز فتح مکہ ایشان را از اسیری طلیق

وبنات الرسول علی الاقتاب بغیر وطاء ینظر الیہن البر والفاجر ویتصدق علیہن الیہود والنصاری
و دختران رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ بر جہاز ہای بی ستر نگاہ میکند با ایشان مرد نیکوکار و گناہ کار و تصدق میکنند بر ایشان یہود و نصاری

فنظر الیہا یزید شزراً فقال لہ بعض جلسائہ ایہا حرمۃ لم تؤاخذ فتکن غیظہ وفی فصول
پس نگاہ کرد بسوی آنخاتون مکرمہ یزید پلید بہ نظر غضب پس گفت آن ملعون را بعض اہل مجلس او کہ بدرستیکہ او زن ہست مؤاخذہ کردہ نمیشود پس ساکن شد غیظ

المہمۃ لعلی بن محمد المالکی انہ لما ادخل نساء الحسین علیہ السلام والرأس الشریف بین یدی
المہمہ کہ علی بن محمد مالکی راست منقول ہست   اینکہ چون وارد کردیدہ مخدرات طاہرات امام علیہ السلام و سر مطہر شریف بہ پیش یزید لعنہ اللہ بود

یزید لع فجاءت سکینۃ وفاطمۃ یتطاولان لتنظرا الی الرأس الشریف وجعل یزید لع یستره
پس آمد جناب سکینہ و جناب فاطمہ سلام اللہ علیہما میکشیدند گردن خود ہا را کہ نظر کنند بسوی سر مقدس شریف و شروع کرد یزید ولد الزنا کہ بپوشید او را

عنہما فلما رأینہ صحن واعلن بالبکاء فبکت لبکائہن نساء یزید لع وبنات معویۃ فولولن وعلت
از ایشان چون دیدند سر مبارک را صیحہ کشیدند و صدا از خود را بگریہ بلند نمودند پس گریہ نمود بعلت گریہ ایشان زنان یزید و دختران معویہ پس ولولہ کردند و بلند ساخت

اصواتہن فقالت فاطمۃ بنات رسول اللہ سبایا وکانت سکینۃ احسن شباباً فقال یا یزید
صدا از خود شان را جناب فاطمہ علیہا السلام فرمود دختران رسول خدا اسیرانند یعنی آیا جایز ہست کہ اسیر باشند و بود جناب سکینہ علیہا السلام نیکوتر از جہت جوانی پس فرمود ای یزید

ایسرک ہذا فقال لہا واللہ ما سرنی وانی لہذا لکارہ وما اتی علیکن اعظم مما اجد منکن
آیا شاد مینماید ترا این امر پس جواب گفت او را آن ملعون کہ قسم بخدا شاد نکرد مرا و بدرستیکہ من این امر را از آینہ ناخوش گیرندہ استم و آنچہ آمد بر شما یعنی از مصائب بزرگتر است از آنچہ می

وقال السید ثم ادخل ثقل الحسین علیہ السلام ونساؤہ ومن تخلف من اہلہ علی یزید لع وہم
و گفتہ ہست سید رہ بعد از ان در آوردہ شد متاع و اناث امام علیہ السلام و مخدرات و کسانیکہ باقی ماندہ بودند از اہل بیت امام علیہ السلام بہ نزد یزید لعنہ اللہ در حالیکہ

مقرنون فی الحبال فلما وقفوا بین یدیہ وہم علی تلک الحال قال لہ علی بن الحسین علیہ السلام
محکم جمع و بستہ شدہ بودند در ریسمانہا پس چون ایستادند در پیش آن ملعون در حالیکہ ایشان بر آن حالت بودند فرمود بہ یزید ولد الزنا را جناب سید سجاد علیہ السلام

انشدک اللہ یا ظنک برسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ لو رآنا علی ہذہ الصفۃ فامر یزید لع بالحبال
ترا سوگند میدہم بخدا چیست گمان تو برسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ   اگر ببیند ما را بر این صفت پس امر کرد یزید لعنہ اللہ بریسمانہا

فقطعت

في ورود اهل البيت الى الشام

فقطعت ثم وضع راس الحسين عليه السلم بين يديه واجلس النساء خلفه لئلا ينظرن اليه

پس بریده گشتند بعد ازان نهاده شد سر مطهر امام ع در پیش آن حرامزاده و بنشاند مخدرات مطهره را در طرف پشت خود برای اینکه نگاه ننمایند

فراٰه علي بن الحسين عليه السلم فلم ياكل الرؤس بعد ذلك ابدا وقال ابن نما قال علي بن الحسين

پس دید سر مبارک را جناب سید سجاد علیه السلم پس نخورد کله ها را بعد ازان حال در هیچ وقت وگفته است ابن نما که فرموده جناب سید سجاد علیه السلم

ادخلنا على يزيد لع ونحن اثنا عشر رجلا مغللون فلما وقفنا بين يديه قلت انشدك

در آورده شدیم به نزد یزید لعنه الله و ما دوازده مرد بودیم بسته بزنجیر پس چون ایستادیم در پیش یزید لعنه الله گفتم سوگند میدهم ترا

الله يا يزيد ما ظنك برسول الله لو رآنا على هذه الحالة وقالت بنت الحسين عليه السلم يا يزيد

بخدا ای یزید چه گمان داری به رسول خدا صلعم اگر ببیند ما را برین حالت وگفت دختر جناب امام حسین علیه السلم ای یزید آیا دختران

بنات رسول الله صلى الله عليه وآله سبايا فبكى الناس وبكى اهل داره حتى علت الاصوات

دختران رسول خدا صلی الله علیه وآله اسیر باشند پس گریه کردند مردم و گریست اهل خانه یزید تا که بلند شد صداها

فقال علي بن الحسين عليه السلم وانا مغلول فقلت أتأذن لي في الكلام فقال قل ولا تقل

پس فرمود جناب سید سجاد علیه السلم و من بسته بزنجیر بودم پس گفتم آیا اذن میدهی مرا در سخن گفتن پس گفت بگو و مگو

هجرا قلت لقد وقفت موقفا لا ينبغي لمثلي ان يقول الهجر ما ظنك برسول الله صلى الله عليه وآله

سخن بیهوده گفتم هر آینه بتحقیق ایستاده ام در ایستادنگاهی که سزاوار نمیشود مثل من اینکه سخن بیهوده بگوید چیست گمان تو بر رسول خدا صلعم

لو رآني في الغل فقال لمن حوله حلوه وقال علي بن ابرهيم في تفسيره وقال الصادق عليه السلم

اگر ببیند مرا در زنجیر پس آن حرامزاده گفت بکسانی که در گرد او بودند بگشایید او را وگفته است علی بن ابرهیم ره در تفسیر خود که فرموده است جناب امام

لما ادخل راس الحسين عليه السلم على يزيد لع وادخل علي بن الحسين عليه السلم وبنات امير المؤمنين

چون در آورده شد سر مطهر امام ع بر یزید لعنه الله و در آورده شد جناب سید سجاد علیه السلم و دختران حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه وآله

عليه السلم وكان علي بن الحسين مقيدا مغلولا فقال يزيد يا علي بن الحسين الحمد لله الذي

و بود جناب علی بن الحسین علیهما السلم مقید و بسته بزنجیر پس گفت یزید لعنه الله یا علی بن الحسین حمد خدائی را که

قتل اباك فقال علي بن الحسين عليه السلم لعن الله من قتل ابي فغضب يزيد لع وامر بضرب

کشت پدر تو را پس امام علیه السلم فرمود لعنت نماید خدا کسی را که کشت پدر مرا پس بغضب آمد یزید لعنه الله و امر کرد بزدن

عنقه فقال علي بن الحسين فاذا قتلتني فبنات رسول الله صلى الله عليه وآله من يردهم الى

گردن امام علیه السلم پس آنحضرت فرمود وقتیکه بکشتی مرا پس دختران رسول خدا را کدام کس باز گرداند ایشان را بسوی

منازلهم ثم دعا بمبرد فاقبل يبرد الجامعة عن عنقه بيده ثم قال يا علي بن الحسين اتدري ما الذي

منازل و اوطان خود بعد ازان طلبید یزید لعنه الله سوهانی پس روی آورد که بسوهان میبرید زنجیر را از گردن امام ع بدست خود بعد گفت یا علی بن الحسین

اريد بذلك قال بلى تريد ان لا يكون لاحد علي منة غيرك فقال يزيد لع هذا والله ما اردت

حضرت فرمود بلی میخواهی اینکه نباشد احدی را بر ذمه من منتی غیر از تو پس گفت یزید لعنه الله این سوگند بخدا آن بود که اراده کرده بودم

ثم قال يزيد لع يا علي بن الحسين ما اصابكم من مصيبة فبما كسبت ايديكم فقال علي بن الحسين

بعد ازان گفت یزید لعنه الله یا علی بن الحسین آنچه رسیده است از مصیبت پس بسبب آنچیزیست که کسب کرده است دستهای شما پس امام ع فرمود

الهجر بالضم الفحش الغل بالضم واحد الاغلال

بجرد الحديد بسوهان وبابه باب ضرب نصر

وليس محرم غيري ونيست محرمی بجز من

فقال انت تردهم پس گفت تو باز میگردانی ایشان را

الى منازلهم بسوی منازل ایشان

کلا

فی ورود اهل البیت الی الشام

كذا ما هذه فينا نزلت انما نزلت فينا ما اصاب من مصيبة في الارض ولا في انفسكم الا في
چنین نیست این در خصوص ما نازل نشده است فرابن بنت نازل شده است در خصوص ما این آیه شریفه ترجمه آیه شریفه در سابق گذشت

في كتاب من قبل ان نبرأها فنحن الذين لا نأسى على ما فاتنا ولا نفرح بما آتانا منها قال السيد ره
پس ما کسانی هستیم که اندوه نمیبریم بر آنچه فوت شده است از ما و شاد نمیباشیم بآنچه آمده است بما از دنیا گفته است سید ره

واما زينب فانها لما رأته اهوت الى جيبها فشقته ثم نادت بصوت حزين يفزع القلوب يا
واما جناب زینب ع پس بدرستیکه چون او بسر مبارک را دست بگریبان خود فرو برد بعه پاره کرد انرا بعد از ان ندا نمود باواز غمگینی که بهراس آورد دلها را

حسيناه يا حبيب رسول الله يا ابن مكة ومنى يا بن فاطمة الزهراء سيدة النساء يا ابن بنت المصطفى
ای حبیب رسول خدا | ای فرزند مکه و منی | ای فرزند فاطمه زهرا | سیده زنان | ای فرزند دختر مصطفی ص

قال فابكت والله كل من كان في المجلس ويزيد لعنه الله ساكت ثم جعلت امرأة من بني هاشم كانت
سید گفته است پس بگریه آورد بحق خدا همه کسانی که بودند در مجلس و یزید ملعون ساکت بود بعد از ان شروع کرد زنی از بنی هاشم که بود

في دار يزيد لع تندب على الحسين عليه السلام وتنادي يا حبيباه يا سيد اهل بيتاه يا ابن
در خانه یزید لعین که نده میکرد امام علیه السلام را | و ندا میکرد یا حبیباه | ای آقای اهل بیت من | ای فرزند

محمداه يا ربيع الارامل واليتامى يا قتيل اولاد الادعياء قال فابكت كل من سمعها ثم دعا
پیغمبر | وای محمد توشه بیوه زنان و یتیمان | ای کشته اولاد پیغمبران گفته است سید ره پس بگریه آورد همه کسانی را که شنیدند نوحه او را بعد از ان طلبید یزید ولد الزنا

بقضيب خيزران فجعل ينكت به ثنايا الحسين عليه السلام فاقبل عليه ابو برزة الاسلمي وقال
چوب خیزران پس شروع کرد که میزد بان | دندانهای مبارک امام علیه السلام پس رو آورد بر ان ملعون ابو برزه اسلمی | و گفت

ويحك يا يزيد اتنكت بقضيبك ثغر الحسين بن فاطمة اشهد لقد رأيت النبي صلى الله عليه
وای بر تو ای یزید | آیا میزنی بچوب خود | دندان حسین بن فاطمه علیهما السلام را شهادت میدهم هر آینه بتحقیق دیدم رسول خدا را ص

وآله يرشف ثناياه وثنايا اخيه الحسن ويقول انتما سيدا شباب اهل الجنة فقتل الله قاتلكما
که میمکید دندانهای او را | و دندانهای برادرش حسن علیه السلام را و میفرمود شما آقایان جوانان اهل بهشت هستید پس بکشد خدا کشنده شما را

ولعنه واعد له جهنم وساءت مصيرا قال فغضب يزيد لع وامر باخراجه فاخرج سحبا في
و لعنت نماید او را و مهیا دارد برای او دوزخ را و بد گردشگاه است گفته است سید ره پس خشم کرد یزید لعنة الله و امر به بیرون کردن او نمود پس بیرون کرده شد بکشیدن یا کشیده شد

الاحتجاج فقامت اليه زينب بنت علي بن ابي طالب وامها فاطمة بنت رسول الله صلى الله
در احتجاج مذکور است پس ایستاد بسوی ان لعین جناب زینب دختر علی بن ابیطالب که مادرش فاطمه دختر رسول خدا است سلام الله علیهم

عليه وآله وقالت الحمد لله رب العالمين والصلوة على جدي سيد المرسلين صدق الله سبحانه
فرمود حمد مرخدا را است که پروردگار عالمیان است | و درود بر جد من است که آقای پیغمبران است راست فرموده خداوند سبحانه

كذلك يقول ثم كان عاقبة الذين اساؤا السوءى ان كذبوا بآيات الله وكانوا بها يستهزؤن
چنین میفرماید | پس عاقبت آنانیکه بد کردند دوزخ بوده است | که تکذیب کردند بآیات خدا و بودند که بآیات خدا استهزاء میکردند

اظننت يا يزيد حيث اخذت علينا اقطار الارض وضيقت علينا آفاق السماء فاصبحنا
آیا گمان کردی ای یزید زمانیکه گرفتی اطراف زمین را | و تنگ کردی بر ما اطراف آسمان را پس گردیدیم

نازع موسی ابن ... الغیض ... (margin note, partly illegible)

دشفر رشف گفته ... دهر وسعه رشفا منقهٔ ق

في ورود اهل البيت الى الشام

لك في اسار الذل نساق اليك سوقاً في قطار وانت علينا ذو اقتدار ان بنا على الله هواناً

برای تو در اسیری ذلت و خواری رانده میشویم بسوی تو رانده شدنی در قطار یعنی رانده میشویم مانند قطار اشتران در حالیکه تو بر ما مقتدر و توانا هستی اینکه

وعليك منه كرامة وامتناناً وان ذلك لعظم خطرك وجلالة قدرك فشمخت بانفك

و بر تو از خدا کرامت و منت نهادنست و اینکه این کار بجهة بزرگی منزلت تو و جلالت قدر توست یعنی آیا گمان میکنی که ...

ونظرت الى عطفك تضرب اصدريك فرحاً وتنفض مذرويك مرحاً حين رأيت الدنيا لك

و نگاه کردی بسوی جانب سر و گردن خود یعنی کبر و خودپسندی میکردی میزدی دو شانهٔ خود را شاد کننده و حرکت میدادی دو طرف سر خود را ... زمانیکه دیدی دنیا را

مستوسقة والامور لديك متسقة وحين صفى لك ملكنا وخلص لك سلطاننا فمهلاً مهلاً

برای خود فراهم آمده و کارها را در نزد خود راست شده و وقتیکه خالص گردید برای تو ملک ما و خالص و بلانزاع شد برای تو پادشاهی ما پس تعجیل مکن تعجیل مکن

انسيت قول الله عز وجل ولا تحسبن الله غافلاً عما يعمل الظالمون انما يؤخرهم ليوم تشخص

آیا فراموش کرده قول خدای عز و جل را — البته مپندار خدا را بی خبر از آنچه میکنند ستمکاران جز این نیست تاخیر میاندازد خدا عذاب ایشان را برای

فيه الابصار وقال عز من قائل ولا يحسبن الذين كفروا انما نملي لهم خير لانفسهم انما نملي

روزی که خیره میشود در آن روز دیده‌ها و فرموده است خدا که عزیز است فرموده از جانب گوینده — ترجمهٔ آیهٔ شریفه گذشت

لهم ليزدادوا اثماً ولهم عذاب مهين امن العدل يا ابن الطلقاء تخديرك حرائرك وامائك

آیا از عدالت است ای پسر آزاد کرده شده‌ها در پرده نشانیدن تو زنان خود و کنیزان خود را

وسوقك بنات رسول الله صلى الله عليه وآله سبايا قد هتكت ستورهن وابديت وجوههن

و راندن دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله را اسیر کرده شده که بتحقیق دریده و برداشته شده است پرده و معجرهای ایشان و ظاهر کرده شده است رویهای ایشان

تحدو بهن الاعداء من بلد الى بلد ويستشرفهن اهل المناقل ويبرزن لاهل المناهل ويتصفح

میرانند ایشان را دشمنان از شهری بشهری — و نگاه میکنند ایشان را اهل منزلها و آشکار میشوند به اهل منزلهائی که در صحراها است و نظر میکنند

وجوههن القريب والبعيد والغائب والشهيد والشريف والوضيع والدني والرفيع ليس

برویهای ایشان آشنا و بیگانه و غائب و حاضر و شریف و دون و پست و بلند شأن

معهن من رجالهن ولي ولا من حماتهن حمي عتواً منك على الله وجحوداً لرسول الله من

با ایشان از مردان ایشان صاحب و متکفلی و نه از حمایت کنندگان ایشان حمایت کننده طغیان از تو بر خدا و انکار بر رسول خدا ... از نزد خدا

عند الله ولا غرو منك ولا عجب من فعلك وانى يرتجى ممن لفظ فوه اكباد الشهداء و

و عجب نیست از تو و شگفت نیست از کار تو و چگونه امید داشته میشود از کسیکه ... جگرهای شهدا را

نبت لحمه بدماء الشهداء ونصب الحرب لسيد الانبياء وجمع الاحزاب وشهر الحراب وهز

و روئیده است گوشت او بخون شهدا و برپا داشته است جنگ را با سید پیغمبران و فراهم آورد طایفه‌ها را و آشکار کرد حربه‌ها را و حرکت داد

السيوف في وجه رسول الله اشد العرب لله جحوداً وانكرهم له رسولاً واظهرهم له عدواناً

شمشیرها را در روی رسول خدا — سخت‌ترین عرب است از جهت انکار کردن خدا و انکار کننده‌ترین ایشان است رسول او را ...

واعتاهم على الرب كفراً وطغياناً الا انها نتيجة خلال الكفر وضب يجرجر في الصدر لقتلى

و گردنکش‌ترین ایشان است بر خدا از جهت کفر و طغیان ...

في ورود اهل البيت الى الشام

يوم بلد فلا يستبطأ في بغضنا اهل البيت من كان نظره الينا شنفاً وشنآناً واحناً واضغاناً

روز بد پس از رسیدگی نمیکند و دانسته در بغض ما اهل بیت کسیکه بوده است نگاه کردن او بسوی ما کینه و بغض و حقد و کینه ها

يظهر كفره برسوله ويفصح ذلك بلسانه وهو يقول فرحاً بقتل ولده وسبي ذريته غير متحوب

ظاهر میکند ایمان بنا دادن خود را برسول خدا و آشکار میکند این کفر را بزبان خود و او میگوید از جهت شاد بودن بکشتن فرزند رسول خدا و اسیر کردن ذریه او در حالیکه نه

ولا مستعظم يهتف باشياخه لاهلّوا واستهلّوا فرحاً ولقالوا يا يزيد لا تشل منتحياً على ثنايا

و نه بزرگ شمرنده بغیر انکار را در حالیکه صدا میکند اجداد خود را ... سیر کننده بر دندانهای

ابي عبد الله عليه السلام وكان مقبل رسول الله صلى الله عليه وآله ينكتها بمخصرته قد التمع السرور

حضرت ابی عبد الله علیه السلام و حال آنکه بود بوسه گاه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله میزند آنها را بچوب دست خود بتحقیق درخشنده میشود شادی

بوجهه لعمري لقد نكأت القرحة واستأصلت الشأفة باراقتك دم سيد شباب اهل الجنة

در رو او بجان خودم هر آینه بتحقیق خراشیده ریش را و از بیخ برکندی ریشه را بر گنج خود خون آقای جوانان اهل بهشت

وابن يعسوب الدين والعرب وشمس آل عبد المطلب وهتفت باشياخك وتقربت بدمه

و فرزند پیشوای دین و عرب و آفتاب اولاد عبد المطلب را و صدا زدی به بزرگان خود و تقرب جستی بخون امام

الى الكفرة من اسلافك ثم صرخت بندائك لعمري لقد ناديتهم لو شهدوك ووشيكاً تشهدهم

بسوی کافران از گذشتگان خود و بانگ کردی بآواز گردن خود بجان خود هر آینه بتحقیق صدا کردی ایشان را اگر حاضر میشدند در نزد تو و بایستی کاش حاضر میشدند

ولن يشهدوك ولتودن يمينك كما زعمت شلت بك عن مرفقها وجذت واحببت امك لم

و حاضر نمیشوند بتو و هر آینه دوست میداری و آرزو میکنی البته دست راست تو چنانکه گمان کرده شل گشتی از تو از مرفق خود و بریده شده و دوست داری

تحملك واباك لم يلدك حين تصير الى سخط الله تع ومخاصمك رسول الله اللهم خذ

که مادر تو حامله نبودی تو را و پدر تو را که نزاییدی تو را و از صلب دنیا ... زمانیکه بگردی بسوی غضب خدا و مخاصمه میکند با تو رسول خدا خداوندا بگیر

بحقنا وانتقم لنا ممن ظلمنا واحلل غضبك على من سفك دمائنا ونقض ذمارنا وقتل

حق ما را و انتقام بکش برای ما از کسیکه ستم کرد ما را و نازل کن غضب خود را بر کسیکه بریخت خونهای ما را و بشکست زنهار ما را و کشت ...

حماتنا وهتك عنا سدولنا وفعلت فعلتك وما فريت الا جلدك وما جززت الا لحمك

حمایت کننده گان ما را و هتک کرد از ما پرده های ما را و کردی فعل قبیح خود را و پاره نکردی مگر پوست خود را و نه بریدی مگر گوشت خود را

وسترد على رسول الله صلى الله عليه وآله بما تحملت من دم ذريته وانتهكت من حرمته وسفكت

و زود وارد میشوی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله با آنچه که متحمل شده از خون اولاد او و هتک نموده از حرمت او و بریخته

من دماء عترته ولحمته حيث يجمع به شملهم ويلم شعثهم وينتقم من ظالميهم ويأخذ لهم بحقهم

از خونهای اولاد او و قرابت او در وقتیکه فراهم آورد خدا ایشان را بحرمت پیغمبر خود در آنکه ایشان را جمع فرماید تفرق ایشان را و انتقام میکشد از ستم کنندگان ایشان

من اعدائهم فلا يستفزنك الفرح بقتلهم ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل

از دشمنان ایشان پس خفیف و سبک نگرداند ترا البته شادی بسبب کشتن ایشان و گمان مکن البته آنانکه کشته شدند در راه خدا مردگان بلکه

احياء عند ربهم يرزقون فرحين بما آتاهم الله من فضله وحسبك بالله ولياً وحاكماً وبرسول

زنده گانند در پیش پروردگار خودشان روزی داده میشوند در حالیکه شادند بآنچه عطا فرموده خدا ایشان را از فضل خود و بس است

... الباب الاول ... رسول خدا ... حاكم ...

الله خصيما وبجبرئيل ظهيرا وسيعلم من سوّل لك ومكّنك من رقاب المسلمين ان بئس للظالمين
از جهت دشمنی بودن و جبرئیل از جهت یاور بودن با آنجناب و زود میداند کسی که نازل و سوار کرده است ترا و قادر ساخته است ترا بر گردنهای مسلمانان از اینکه

بدلا وايّكم شرّ مكانا واضلّ سبيلا وما استصغاري قدرك ولا استعظامي تقريعك توهّما
از جهت عوض بودن و کدام شما بدتر است از جهت مکان و گمراه تر است از جهت راه و نیست حقیر شمردن من قدر ترا و نه بزرگ شمردن من سرزنش

لانتجاع الخطاب فيك بعد ان تركت عيون المسلمين عبرى وصدورهم عند ذكره حرّى
نا بر فایده کردن خطاب و موعظه در تو بعد از آنکه اشک دیده های مسلمانان را گریان و سینه های ایشان را در پیش این اندوه و مصیبت سوزان

فتلك قلوب قاسية ونفوس طاغية واجسام محشوّة بسخط الله ولعنة الرسول قد عشّش
پس این دلهای شماها دلهای سخت و این نفسهای شما نفسهای است طغیان کننده و جسمهای است پر از غضب خدای تعالی و لعنت پیغمبر صه بتحقیق آشیانه بسته است

فيها الشيطان وفرّخ ومن هناك مثلك ما درج ونهض فالعجب كل العجب لقتل الاتقياء
در آن دلها و نفسها شیطان و بچه نهاده است و از این آشیانه مانند تو شیئی گرده و برپا ایستاده است پس عجب بسیار عجب بر کشته شدن پرهیزکاران

واولاد الانبياء بايدي الطلقاء الخبيثة ونسل العهرة الفجرة تنطف اكفّهم من دمائنا و
و اولاد پیغمبران بدستهای آزاد شدگان خبیث و نسلهای زناکاران فاجران مرا شده دستهای ایشان از خونهای یعنی خونهای ما از دست ایشان

تتحلّب افواههم من لحومنا وللجثث الزاكية على الجبوب الضاحية تنتابها العواسل و
و پاره پاره میگردد دهنهای ایشان از گوشتهای ما و پیغمبر بیان مراد است نه معنی موضوع له و تعجب بر جسدهای پاکیزه است که بر زمین سخت افتاده اند

تعفوها الفراعل فلئن اتّخذتنا مغنما لتجد بنا وشيكا مغرما حين لا تجد الّا ما قدّمت
و خاک میریزد بر ایشان بچه های کفتاران پس هر آینه اگر اخذ نمائی ما را غنیمت هر آینه میرسی ما را بزودی غرامت

يداك وما الله بظلّام للعبيد فالى الله المشتكى والمعوّل واليه الملجأ والمؤمّل ثم كد كيدك
دستهای تو و نیست خدا ستم کننده بر بندگان پس بسوی خداست شکایت و اعتماد و بسوی اوست التجاء و امید پس هر قدر خواهی مکر خود را بیاور

واجهد جهدك فوالذي شرّفنا بالوحي والكتاب والنبوّة والانتجاب لا تدرك امدنا ولا تبلغ
و سعی خود را بنهایت برسان پس سوگند بخدائی که مشرف و ممتاز گردانیده است ما را بوحی و قرآن و پیغمبری و برگزیدگی

غايتنا ولا تمحو ذكرنا ولا ترحض عنك عارنا وهل رأيك الّا فند وايّامك الّا عدد وجمعك
غایت ما را بنهایت مجد و بزرگواری نخواهی رسید و محو نمیتوانی کرد ذکر ما را و از تو نمیتوانی کرد از خود عار ما را

الّا بدد يوم ينادي المنادي الا لعن الظالم العادي والحمد لله الذي ختم لاوليائه بالسعادة
مگر پاشیده و پراکنده در روزیکه ندا میکند منادی الا لعنت باشد از رحمت ظالم ستمکار و حمد مر خدای راست که دوستان خود را مختوم ساخته

وحكم لاصفيائه ببلوغ الارادة ونقلهم الى الرحمة والرأفة والرضوان والمغفرة ولم يشق
و حکم فرمود بر برگزیدگان خود به رسیدن باراده و آرزوی ایشان و نقل فرمود ایشان را بسوی رحمت و مهربانی و خوشنودی و مغفرت و شقی و گمراه نگردید

بهم غيرك ولا ابتلي بهم سواك ونسأله ان يكمل لهم الاجر ويجزل لهم الثواب والذخر ونسأله
بسبب ایشان بغیر تو و مبتلا نگشت بایشان بغیر از تو و سؤال میکنیم از خدای تعالی اینکه کامل سازد برای ایشان اجر را و بزرگ و مضاعف

حسن الخلافة وجميل الانابة انّه رحيم ودود فقال يزيد لعنه الله مجيبا لها يا صيحة تحمد من صوائح
میخواهیم از خدا نیکو خلیفه بودن را و بازگشت نیکو بدرستیکه او است رحیم و مهربان پس گفت یزید لعنه الله جواب دهنده با آن خواتون که ای صیحه

ناله گه پسندیده بود از نوحه گران

يجزل من باب الافعال

گردانند برای ایشان ثواب و ذخیره و اوست

بغیر ای یزید سخنهای کوبر
تو مر شمارم نه از این
جهت است که نه امید
خواهم کرد و فایده خواهد
بخشید

تنطف من باب الاول
تنطف

بالفتح الجبوب
الارض او
العاهة من الارض
الغراضة

بغیر هر قدر تو از ما
عداوت کنی

فاهوا

٢٣٩

في ورود اهل البيت الى الشام

ما اهون الموت على النوائح ثم امر بردهم في المنتخب نقل انه لما دعا يزيد لعنه الله بسبي الحسين ع

چه آسان شده است مرگ بر زنان نوحه کننده بعد از آن امر کرد به برگردانیدن اهل بیت ع بشهر از مجلس و در منتخب مذکور است نقل شده است اینکه چون بخواند یزید لعنه الله اسیران امام را

وعرضوا عليه قالت له زينب بنت علي عليه السلام يا يزيد اما تخاف الله من قتل الحسين ع

و نشان داده شدند بر آن ملعون فرمود او را جناب زینب ع دختر امیر المومنین علیه السلام ای یزید آیا نمیترسی از خدا از کشتن ابو عبد الله علیه السلام

اما كفاك حتى تستحث حرم رسول الله صلى الله عليه وآله من العراق الى الشام وما كفاك امتهان

آیا کفایت نکرد انکار ترا تا اینکه برانگیختی اهل پرده گیان رسول خدا صلعم را از عراق بسوی شام و کفایت نکرد ترا با اخوار و هتک حرمت

حرمتهن حتى تسوقنا اليك كما تساق الاماء على المطايا بغير وطاء من بلد الى بلد فقال لها

اهل بیت اطهار تا اینکه میرانی ما را بسوی خود چنانکه رانده میشود کنیزان بر پشت شتران برهنه از شهر به شهر پس گفت آن مظلومه را یزید لعنه الله

يزيد لع ان اخاك قال انا خير من يزيد وابي خير من ابيه وامي خير من امه وجدي خير من جده فقد

بدرستیکه برادر تو گفت من بهترم از یزید و پدر من بهتر است از پدر او و مادرم بهتر است از مادر او و جدم بهتر است از جد او پس بتحقیق

صدق في بعض وكذب في بعض اما جده رسول الله فهو خير البرية واما ان امه خير من امي واباه

راست فرموده است در بعض و از صدق بعید گفته در بعض دیگر اما جد ش رسول خدا صلعم پس او بهتر از همه خلق است و اما اینکه مادرش بهتر از مادر من و پدرش

خير من ابي كيف ذلك وقد حاكم ابوه ابي ثم قرء قل اللهم مالك الملك الاية فقالت ولا

بهتر است از پدر من چگونه میشود این و حال آنکه بتحقیق محاکمه و مخاصمه کرد پدر او با پدر من پس فرمود آن خاتون معظمه

تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين بما اتيهم

ترجمه آیه شریفه در سابق مذکور شد

الله من فضله ثم قالت يا يزيد ما قتل الحسين غيرك ولولاك لكان ابن مرجانة اقل واذل

بعد از آن فرمود ای یزید نکشت حضرت حسین ع را بغیر از تو و اگر نه بودی تو هر آینه بودی ابن مرجانه لعنه الله اندک تر و عاجزتر از حیثیت قوت

اما خشيت من الله بقتله وقد قال رسول الله صلى الله عليه وآله فيه وفي اخيه الحسن و

آیا نترسیدی از خدا ای تعالی بکشتن او و حال آنکه بتحقیق فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله در خصوص او و در خصوص برادرش که حسن ع

الحسين ع سيدا شباب اهل الجنة فان قلت لا فقد كذبت وان قلت نعم فقد خصمت نفسك

و حسین ع هر دو آقایان جوانان اهل بهشت هستند پس اگر بگوئی نفرموده است پس بتحقیق دروغ گفته و اگر بگوئی بلی پس بتحقیق خصم و دشمن گشته نفس خود را

فقال يزيد لع ذرية بعضها من بعض وبقي خجلان وهو مع ذلك لا يرتدع عن غيه وبيده

پس بخواند یزید لعین این آیه را ذریة بعضها است که بعضی از ایشان از بعضی دیگر بوجود آمده اند و باند خجل و شرمنده و آن ملعون با این بزرگی دیدی از گمراهی خود در دست او

قضيب ينكت ثنايا الحسين عليه السلام قال ابو مخنف قال سهل خرجت جارية من قصر

چوبی بود که میزد دندانهای مبارک پیشین امام علیه السلام را گفته است ابو مخنف گفت سهل پس بیرون شد کنیزی از قصر

يزيد لع فرأته ينكت ثنايا الامام عليه السلام فقالت قطع الله يديك ورجليك اتنكت ثنايا

یزید لعنه الله پس کنیز دید آن ملعون را که میزند دندانهای مبارک امام علیه السلام را پس گفت قطع کند خدا دستها و پاهای ترا آیا میزنی دندانهائی را

طالما قبلها رسول الله صلى الله عليه وآله فقال لها قطع الله رأسك ما هذا الكلام

که چه بسیار بوسیده است آنها را رسول خدا صلعم پس گفت یزید ملعون او را قطع نماید خدا سر ترا چیست این سخن

فقالت

فقالت لم اعلم يا يزيد اني كنت بين النوم واليقظة اذ نظرت الى باب من السماء وقد فتح واذا
پس گفت اورا چه دانی ای یزید بدرستیکه من بودم میان خواب و بیداری در اینهنگام نگاه کردم بسوی دری از آسمان بتحقیق گشاده شده بود ناگاه

انا بسلم من نور قد نزل من السماء الى الارض واذا بغلامين امردين عليهما ثياب خضر وهما يزرة
من دیدم نردبانی از نور بتحقیق فرود آمده از آسمان بزمین و ناگاه دو غلام بی‌ریش که بر اندامهای ایشان جامه‌های سبز بود و ایشان فرود می‌آیند

على ذلك السلم وقد بسط لهما في ذلك الحال بساط من زبرجد الجنة وقد اخذ نور ذلك البساط
بر این نردبان وبتحقیق گشاده شد برای ایشان در اینحال فرشی از زبرجد بهشت وبتحقیق گرفته بود نور و روشنی این فرش

من المشرق الى المغرب فاذا برجل رفيع القامة مقدد الهامة قد اقبل يسعى حتى جلس في وسط ذلك
از مشرق تا مغرب ودر اینوقت مردی را دیدم بلند قامت ... در سر بتحقیق که روی آورده می‌آمد تا که بنشست در وسط این

البساط ونادى يا ابي آدم اهبط فهبط رجل دري اللون طويل ثم نادى يا ابي سام اهبط
بساط وبخواند ای پدرم آدم فرود آی پس فرود آمد مردی سفید رنگ بلند بعد از آن بخواند ای پدرم سام فرود آی

فهبط ثم نادى يا ابي ابرهيم اهبط فهبط ثم نادى يا ابي اسمعيل اهبط فهبط ثم نادى يا اخي
پس فرود آمد بعد از آن بخواند ای پدرم ابراهیم فرود آی پس نازل شد بعد ندا فرمود ای پدرم اسمعیل نازل شو پس نازل شد بعد از آن ندا فرمود ای برادرم

موسى اهبط فهبط ثم نادى يا اخي عيسى اهبط فهبط ثم رايت امرأة واقفة وقد نشرت شعرها
موسی فرود آی پس فرود آمد بعد بخواند ای برادرم عیسی فرود آی پس فرود آمد بعد از آن دیدم زنی را ایستاده وبتحقیق پراکنده کرده بود موی خود را

وهي تنادي يا امي حوا اهبطي يا امي خديجة اهبطي يا امي هاجر اهبطي ويا اختي سارة اهبطي ويا
واو ندا میفرمود ای مادرم حوا فرود آی ای مادرم خدیجه فرود آی ای مادرم هاجر فرود آی وای خواهرم ساره فرود آی وای

اختي مريم اهبطي واذا من الحق يقول هذه فاطمة الزهراء ابنة محمد المصطفى صلى الله عليه واله
خواهرم مریم فرود آی و ناگاه صدا کننده از حق میگفت اینست فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله

زوجة علي المرتضى ام سيد الشهداء المقتول بكربلاء ثم انها نادت يا ابتاه اما ترى الى
حرم علی المرتضی علیه السلم مادر سید شهدا امام کشته در کربلا است بعد از آن بدرستیکه جناب زهرا علیها السلم ندا فرمود ای پدر آیا نگاه نمیفرمائی بسوی

ما فعلت امتك بولدي الحسين فبكى رسول الله صلى الله عليه واله وقال يا ابي آدم الا ترى
آنچه کرده است امت تو بفرزندم حسین پس گریه فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود ای پدرم آدم آیا نگاه نمیکنی

الى ما فعلت الطغاة بولدي فبكى آدم عليه السلم بكاء شديدا وبكى كل من كان حاضرا حتى
بسوی آنچه کرده‌اند ظالمان بفرزندم پس بگریست حضرت آدم گریه سخت و بگریست هر آنکسانیکه حاضر بودند تا اینکه

بكت الملئكة لبكائهم ثم رايت رجالا كثيرة حول الرأس وقائلا يقول خذوا صاحب الدار
بگریه آمدند ملئکه بگریه ایشان بعد از آن دیدم مردان بسیاری را در گرد سر مطهر و دیدم گوینده میگفت بگیرید صاحب خانه را

واحرقوه بالنار فخرجت يا يزيد من الدار وانت تقول النار النار اين المفر من النار فامر بضرب
و بسوزانید اورا بآتش پس بیرون شدم ای یزید از خانه در حالیکه تو میگفتی النار النار کجاست گریزگاه از آتش پس امر کرد آن ملعون بزدن

ويحتمل ان يكون التاء للخطاب ليزيد

عنقها فقالت الا لعنة الله على الظالمين وفي بعض نسخ كتاب ابي مخنف فاقبل عليها وقال لها
گردن کنیز پس کنیز گفت آگاه باش لعنت خدا بر ستمکاران است و در بعض نسخه‌های کتاب ابی مخنف مرقوم است پس رو کرد یزید لعنه الله بر آن کنیز و گفت

ويلك

ويلك ما هذا الكلام اردت ان تجليني بين اهل مملكتي فامر بهن ببيعهن رضي الله تعالى عنهما ثم
ای وای بر تو این چه سخن است اراده کردی اینکه شرمنده نمائی مرا در میان اهل مملکت خودم پس امر کرد به بیرون کردن آن بیچاره رضی الله عنهما بعد از آن
اقبل يزيد لع على علي بن الحسين عليه السلام وقال يا غلام انت الذي اراد ابوك خلافتي وملكي
روی کرد یزید ملعون بر جناب سید ساجد علیه السلام و گفت ای غلام تو آنکسی هستی که اراده نمود پدر تو خلافت و ملک مرا
والحمد لله الذي سفك دمه فقال له علي بن الحسين عليه السلام يا يزيد من كان احق بالخلافة
و حمد مر خدا راست که برگیخت خون او را پس فرمود او را جناب علی بن الحسین علیهما السلام ای یزید که بود سزاوارتر و مستحق بخلافت
من ابي وهو ابن بنت نبيكم ولكن جرت الاشياء بتقدير الله عز وجل اما سمعت قول الله تعالى
از پدر من و حال آنکه او فرزند دختر پیغمبر شما بود ولکن جاری گردید امور بتقدیر خدای عز و جل آیا نشنیده قول خدای تعالی را
ما اصابكم من مصيبة في الارض الى قوله تعالى والله لا يحب كل مختال فخور وكان يزيد لع يلبس — يلبس كيمنع
و خدا دوست نمیدارد هر متکبر فخر کننده را و بود یزید ملعون میپوشید
النعل من الذهب الصارد والثياب الفاخرة ويختال في مشيته فلذلك قرء زين العابدين عليه السلام
کفش زر و جامه های فاخر و نفیس و کبر میکرد در رفتن خود پس بدین جهت خواند امام علیه السلام
هذه فغضب يزيد لع وقال خذوه واضربوا عنقه فبكى علي بن الحسين عليه السلام ونظر الى السماء
این آیه را پس بخشم آمد یزید حرامزاده و گفت بگیرید او را و بزنید گردنش پس گریست جناب علی بن الحسین علیهما السلام و نگاه فرمود بسوی آسمان
وانشأ يقول ‖ انا ديك يا جداه يا خير مرسل ‖ حبيبك مقتول ونسلك ضائع ‖ افاد ذليلا
و فرمود | صدا میکنم ترا ای جد ای پیغمبر بهتر | حبیب تو کشته و نسل تو ضایع است | کشیده میشوم ذلیل و خوار
في دمشق مكبلا ‖ ومالي من بين الخلائق شافع ‖ لقد حكموا فينا اللئام وشتتوا ‖ لنا شملنا
در شهر شام بسته بزنجیر و نیست مرا از میان خلایق شفاعت کننده هر آینه بتحقیق حاکم شده اند در باب ما کسان لئیمان و پراگنده کرده اند برای ما اجتماع ما را
من بعد ما كان جامع ‖ قال فتعلق به عماته فقالت ام كلثوم عليها السلام ويلك يا يزيد
بعد از آنکه بود جامع و غیر متفرق گفته است ابو مخنف پس چسپیدند بامام عمه های او پس فرمود جناب ام کلثوم ع وای بر تو ای یزید
ما كفاك ما فعلت بنا وقد اروت الارض من دم اهل البيت وقد بقي هذا الطفل اتريد ان
کفایت نکرد ترا آنچه کردی بما و بتحقیق سیراب کردی زمین را از خون اهل بیت علیهم السلام و بتحقیق مانده است این طفل آیا اراده مینمائی اینکه
تقطع نسل رسول الله قال فابكت كل من كان حاضرا فقال له بعض جلسائه سئلتك بالله
قطع نمائی نسل جناب رسول خدا را گفته است ابو مخنف پس بگریه آورد جناب ام کلثوم ع همه کسانیرا که حاضر بودند پس گفت ملعون را بعضی از مجلس داران همنشینان او سوال
میکنم از تو بخاطر خدا
يا يزيد الا ما عفوت عنه فانه صغير السن ولا يجب عليه القتل فامر بتخليته ثم ان علي بن الحسين
ای یزید مگر اینکه در گذری از وی زیرا که بدرستیکه او طفل است و ثابت نمیشود بر او کشتن پس امر کرد به تخلیه در راه گذرش بعد از آن بدرستیکه سید ساجد علیه السلام
اقبل على يزيد لع وقال له سئلتك بالله تعالى يا يزيد اذا كان لا بد من قتلي فابعث مع هؤلاء النسوة
رو آورد بر یزید لعنة الله و فرمود او را مسئلت میکنم از تو بحق خدا ای یزید وقتیکه چاره از کشتن من نیست بعد از آنکه مرا خواهی کشت پس مرا بگیر و بفرست با این زنان
من يوصلهن الى حرم جدهن رسول الله صلى الله عليه وآله قال فضجت الناس بالبكاء والنحيب
کسی را که میرساند ایشان را بحرم جد ایشان رسول خدا صلی الله علیه و آله ابو مخنف گفته است پس فریاد آوردند مردم بگریه و ناله

فخنقني

فخشی یزید لع الفتنة فقال یا غلام طب نفسا وقر عینا والله لا یوصلهن سواک ثم ان یزید
پس بترسید یزید ملعون از فتنه وگفت ای غلام نفست آرام باشد و دیده ات روشن سوگند بخدا نمیرساند ایشان را یعنی سوی حرم جد ایشان غیر از تو

امر رجلا من اصحابه ذرب اللسان قوی الجنان وقال له اصعد المنبر وسب علیا والحسن والحسین
امر کرد مردی را از اصحاب خود که فصیح زبان یا به زبان و دلیر بود وگفت او را برو بالای منبر و ناسزا گو علی و حسن و حسین را

ولا تدع شیئا من المساوی الا تذکره فیهم ففعل ذلک فانقلبت علیه سکینة وقالت ویلک
و باقی مگذار چیزی را از بدیها و عیوب مگر اینکه ذکر کنی او را در باب ایشان پس کرد ملعون این را پس رو کرد بر یزید ملعون جناب سکینه ع و فرمود وای تو

یا یزید وای مساو لابی وجدی فقال لها اسکتی یا ابنة الخارجی قالت یا یزید ما اقل حیائک
ای یزید که ام نقصها و عیبهاست پدر و جد من پس آن ملعون گفت او را ساکت باش ای دختر خارجی فرمود ای یزید چه اندک است حیاء تو

واصلب فی جهلک انما احق بالملک انت ام ابی وابوه علی بن ابی طالب وامه فاطمة الزهراء وجده
و سخت است روی تو که این سزاوارتر است بملک تو یا پدر من و حال آنکه پدر وی علی بن ابیطالب علیه السلم و مادر وی فاطمه زهراء و جد وی

رسول الله قال لها انا احق من ابیک بالخلافة فانها میراث لی من ابی وقال للمفند ثم قال لعلی
رسول خدا است گفت او را من سزاوارترم از پدر تو بخلافت زیرا بدرستیکه خلافت ارث است مر از پدر من وگفت است مفتری بعد از آن

بن الحسین علیه السلم یا بن الحسین ابوک قطع رحمی وجهل حقی ونازعنی سلطانی فصنع الله به ما
علی بن الحسین علیهما السلم ای فرزند حسین پدرت قطع رحم من نمود و انکار نمود حق مرا و نزاع کرد با من در سلطنت من پس کرد خدا با او آنچه را

قد رایت فقال علی بن الحسین علیه السلم ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا
که بتحقیق دیدی پس امام علیه السلم فرمود

فی کتاب من قبل ان نبراها ان ذلک علی الله یسیر فقال یزید لع لابنه خالد اردد علیه فلم یدر
پس گفت یزید ملعون به پسر خود خالد رد کن بر او یعنی جواب او را بگو پس ندانست

خالد ما یرد علیه فقال له یزید لع قل ما اصابکم من مصیبة فیما کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر وفی
خالد که چه جواب بگوید پس گفت خالد را یزید لعنه الله بگو آنچه رسیده است بشما از مصیبت پس بسبب آن چیزیست که کسب کرده است دستهای شما و میگذرد خدا از بسیاری و در

البحار عن صاحب المناقب بعد ذلک فقال علی بن الحسین یا بن معویة وهند وصخر لم تزل النبوة
و در بحار از صاحب مناقب بعد از این مکالمه ذکر نموده است پس فرمود امام علیه السلم ای پسر معویه و هند و صخر پیوسته نبوت

والامرة لاباءی واجدادی من قبل ان تولد ولقد کان جدی علی بن ابیطالب علیه السلم فی یوم
و امیری مختص آباء و اجداد ما است پیش از اینکه زائیده باشی و هر آینه بتحقیق بود جد من علی بن ابیطالب علیهما السلم در روز

بدر واحد والاحزاب فی یده رایة رسول الله صلی الله علیه واله وابوک وجدک فی ایدیهما رایات
بدر و احد و احزاب در دست او بود علم جناب رسول خدا صلی الله علیه و اله و پدر تو و جد تو در دست ایشان بود علمهای

الکفار ثم جعل علی بن الحسین یقول ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم وانتم اخر الامم
کفار بعد از آن شروع فرمود امام که بگوید چه جواب میگوئید وقتیکه فرمود جناب رسول خدا بشما چه کردید و حال آنکه شما آخر امتها هستید

بعترتی وباهلی عند مفتقدی منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم ثم قال علی بن الحسین ویلک
با اولاد و اهل من در وقت گم کردن شما مرا یعنی بعد از من بعضی از اولاد من اسیر و بعضی از ایشان آغشته شده اند بخون بعد از آن فرمود آنحضرت وای بر تو



یا یزید

في ورود اهل البيت الى الشام

يا يزيد إنك لو تدري ماذا صنعت وما الذي ارتكبت من أبي واهل بيتي واخي وعمومتي إذاً
ای یزید بدرستیکه تو اگر بدانی چکار کردی وچه کار وخطا مرتکب گشتی از پدر من واهل بیت وبرادر وعموهای من در اینوقت
لهربت في الجبال وافترشت الرماد ودعوت بالويل والثبور أن يكون رأس أبي الحسين عليه السلام
هر آینه فرار میکنی بکوهها وفرش قرار میدهی خاکستر را ووا ویلاه ووا ثبوراه بر میآوری آیا سزاوار است اینکه باشد سر پدرم حسین علیه السلام
ابن فاطمة وعلي منصوباً على باب مدينتكم وهو وديعة رسول الله صلى الله عليه وآله فيكم فابشروا
فرزند فاطمه وعلی علیهما السلام نصب کرده شده بر دروازه شهر شما وحال آنکه او امانت رسول خدا است صلعم در میان شما پس مژده باشد شما را
بالخزي والندامة غداً إذا اجتمع الناس ليوم القيمة وقال المفيد ره ثم دعا بالنساء والصبيان
بهلاکت وپشیمانی فردا وقتیکه جمع شوند مردمان در روز قیامت وگفته است شیخ مفید ره بعد از آن بخواند مخدرات اهل بیت واطفال را
فاجلسوا بين يديه فرأى هيئة قبيحة فقال قبح الله ابن مرجانة لو كان بينكم وبينه قرابة ورحم
پس نشانیده شدند در پیش آن ملعون پس دید هیئة منکره ونازیبا پس گفت قبیح گرداند خدا پسر مرجانه را اگر بودی میان شما ومیان او خویشی وقرابتی
ما فعل هذا بكم ولا بعث بكم على هذا الحال فقالت فاطمة بنت الحسين عليه السلام فلما جلسنا
نمیکرد اینحال را با شما ونمی فرستاد شما را بر اینحال پس فرمود جناب فاطمه دختر امام علیه السلام پس چون نشستیم
بين يدي يزيد لع رقّ لنا فقام إليه رجل من أهل الشام أحمر فقال يا أمير المؤمنين هب لي هذه الجارية
در پیش یزید لعنه الله رحمت آورد بر ما پس برخواست بسوی او مردی از اهل شام سرخ رنگ وگفت ببخش بمن این دختر را
يعنيني وكنت جارية وضيئة فارعدت وظننت أن ذلك جائز لهم فأخذت بثياب عمتي زينب
آن ملعون مرا قصد میکرد ومرا بودم دختر نظیف وزیبا پس اضطراب کرده وبلرزه آورده شدم وگمان کردم اینکه این امر جایز است بایشان پس گرفتم از جامه های عمه‌ام جناب زینب
وكانت تعلم أن ذلك لا يكون وفي رواية السيد قلت يا عمتاه أوتمت واستخدم فقالت عمتي
وبود عمه‌ام که میدانست اینکه این کار نمیشود ودر روایت سید ره گوراست گفتم ای عمه یتیم کرده شدم وبکنیزی وخادمی گرفته میشوم پس فرمود عمه‌ام
للشامي كذبت والله ولؤمت والله ما ذلك لك ولا له فغضب يزيد وقال كذبت إن ذلك لي
بمرد شامی دروغ گفتی سوگند بخدا وفرومایه ولئیم هستی بحق خدا نیست این امر برای تو ونه برای یزید یعنی هیچ یک این امر را نمیتوانید کرد پس در غضب شد یزید حرامزاده وگفت دروغ گفتی بدرستیکه این امر مراست
ولو شئت أن أفعل لفعلت قالت كلا والله ما جعل الله لك ذلك إلا أن تخرج عن ملتنا وتدين
واگر خواهم اینکه بکنم هر آینه میتوانم کرد فرمود چنین نیست سوگند بخدا نگردانیده است خدا برای تو این امر وتسلط را مگر اینکه بدر روی از ملت ما ودین بگیری
بغيرها فاستطار يزيد لع غضباً وقال إياي تستقبلين بهذا إنما خرج من الدين أبوك وأخوك
بغیر آن پس پراکنده شد یزید ملعون از جهت خشم وگفت مرا استقبال کنی باین سخن یعنی با من چنین سخن میگوئی جز این نیست بدر رفته اند از دین پدر تو وبرادر تو
قالت زينب بدين الله ودين أبي ودين أخي اهتديت أنت وأبوك وجدك إن كنت مسلماً
فرمود جناب زینب علیها السلام بدین خدا ودین پدر ودین برادرم هدایت یافتی تو وپدر تو وجد تو اگر بوده مسلمان
قال كذبت يا عدوة الله قالت له أنت أمير تشتم ظالماً وتقهر بسلطانك فكأنه استحيا
گفت ملعون دروغ گفتی ای دشمن خدا فرمود اورا تو امیر هستی فحش میگوئی ستم کننده وقاهر وغالب میشوی بسبب سلطنت خود پس گویا که ملعون حیا کرد
وسكت فعاد الشامي فقال هب لي هذه الجارية فقال له يزيد اعزب وهب الله لك حتفاً قاضياً
وساکت شد پس رجوع کرد شامی وگفت ببخش بمن این دختر را پس گفت او را یزید ملعون دور شو برساند خدا بتو مرگ هلاک کننده وکشنده را

قوله ان یکون ای من ابدال [illegible] والنسخ [illegible] تعلق به [illegible] التعلیب [illegible] الخزي بالکسر

تشتم من باب نصر ضرب تقهر کمنع [illegible]

ص ٤ المنتخب

في ورود اهل البيت الى الشام

الكع كصرد اللئيم والعبد والاحمق من لا يتجه لمنطق ولا غيره

وفي المنتخب فقالت ام كلثوم لذلك الرجل اسكت يا لكع الرجال قطع الله لسانك واعمى
و در منتخب مذکور است پس فرمود جناب ام کلثوم ع بآن شخص ساکت شو ای ناکس و فرومایه مردان قطع کند خدا زبانت را و کور سازد

عينيك وايبس يديك وجعل النار مثواك ان اولاد الانبياء لا يكونون خدمة لاولاد
چشمانت را و خشک سازد دستهایت را و بگرداند آتش را مقام تو بدرستیکه اولاد پیغمبران نمیشوند خدمتکار به اولاد

الادعياء قال فوالله ما استتم كلامها حتى اجاب الله تعالى دعائها في ذلك الرجل فقالت
زنازاده گان راوی گوید سوگند بخدا با خر نرسیده کلام آن خاتون معظمه تا اینکه قبول فرمود خداوند عالم دعای او را درباب این مرد پس فرمود

الحمد لله الذي عجل لك العقوبة في الدنيا قبل الاخرة فهذه جزاء من يتعرض لحرم رسول الله
حمد مر خدا را است که زود رسانید بر تو عذاب را در دنیا پیش از آخرت پس این جزای کسی است که متعرض باشد به اهل حرم رسول خدا

صلى الله عليه واله وفي رواية السيد قال الشامي من هذه الجارية فقال يزيد لع هذه فاطمة
و در روایت سید ره مذکور است پس گفت شامی کیست این دختر گفت یزید لعنه الله این فاطمه

بنت الحسين عليه السلم وتلك زينب بنت علي بن ابي طالب عليه السلم قال الشامي الحسين
دختر حسین علیه السلم است و این جناب زینب دختر علی بن ابیطالب علیهما السلم است گفت شامی حسین که

بن فاطمة وعلي بن ابي طالب قال نعم فقال الشامي لعنك الله يا يزيد تقتل عترة نبيك وتسبي
فرزند فاطمه و علی بن ابیطالب علیهما السلم گفت بلی پس گفت شامی لعنت کند ترا خدا ای یزید میکشی اولاد پیغمبر خود را و اسیر مینمائی

ذريته والله ما توهمت الا انهم سبي الروم فقال يزيد لع والله لالحقنك بهم فامر به فضرب
اولاد او را بخدا سوگند خیال نکردم مگر اینکه ایشان اسیران روم اند پس گفت یزید لعنه الله سوگند بخدا هر آینه ملحق میسازم ترا بایشان پس امر کرد باو و

عنقه قال ودعى يزيد بالخاطب وامره ان يصعد المنبر فيذم الحسين عليه السلم واباه صلوات
گردنش را راوی گوید و بخواند یزید حرامزاده خطیب را و امر کرد او را اینکه برود بالای منبر پس ذم کند و ناسزا گوید حضرت حسین و پدر او صلوات الله علیهما

الله عليهما فصعد وبالغ في ذم امير المؤمنين عليه السلم والحسين الشهيد والمدح لمعوية
پس رفت بالای منبر و مبالغه کرد خطیب ملعون در ذم حضرت امیر المؤمنین و امام شهید علیهما السلم و در مدح کردن معویه ملعین

ويزيد لع فصاح به علي بن الحسين عليه السلم ويلك ايها الخاطب اشتريت مرضات المخلوق
و یزید حرامزاده پس صدا فرمود جناب علی بن الحسین علیهما السلم وای بر تو ای خطیب گرفتی و اختیار کردی خوشنودی مخلوق را

بسخط الخالق فتبوء مقعدك من النار ولقد احسن ابن سنان الخفاجي في وصف امير
در مقابل غضب خدا پس بگیر منزل خود را از آتش هر آینه بتحقیق نیکو گفته است ابن سنان خفاجی در وصف جناب امیر

المؤمنين صلوات الله عليه بقوله اعلى المنابر تعلنون بسبه وبسيفه نصبت لكم
المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه وآله در گفته خود در بالای منبرها آشکار میکنید ناسزا گفتن او را و حال آنکه بشمشیر او محکم و نصب کرده شده

اعوادها قال ووعد يزيد لع لعلي بن الحسين عليه السلم في ذلك اليوم ان يقضي له ثلاث حاجات
پایه های چوبهای آنها راوی گوید وعده کرد یزید لعنه الله بحضرت علی بن الحسین علیه السلم در این روز اینکه بر آورده نماید برای او سه حاجت

بکن کہنہ

ثم امر بهم الى منزل لا يكنهم من حر ولا برد فاقاموا به حتى تقشرت وجوههم وكانوا مدة
بعد از آن امر کرد باهل بیت علیهم السلم بمنزلیکه نمی پوشید و حفظ نمیکرد ایشان را از گرما و سرما پس اقامت فرمودند در آنجا تا پوست انداخت رویهای ایشان مدتی بودند

فی ورود اهل البیت الی الشام

مقامہم فی البلد المشار الیہ ینوحون علی الحسین علیہ السلم و فی امالی الصدوق باسنادہ
در مدت اقامت ایشان در شہر مشار الیہ کہ نوحہ و ندبہ میکردند بر جناب سید الشہداء علیہ السلم و در امالی صدوق رہ مذکور است باسناد خود

عن فاطمۃ بنت علی علیہ السلم قالت ثم ان یزید لع امر بنساء الحسین علیہ السلم فحبس مع
از جناب فاطمہ دختر امیر المؤمنین علیہ السلم کہ گفت فاطمہ بعد از ان بدرستیکہ یزید لعنہ اللہ امر کرد بہ مخدرات مکرمات جناب سید الشہداء تا پس محبوس شدند با

علی بن الحسین علیہ السلم فی مجلس لا یکنہم من حر و لا برد حتی تقشرت وجوہہم الخبر و فیہ
جناب سید السجاد علیہ السلم در مکانیکہ نگاہ نمیداشت ایشانرا از گرما و سرما تا اینکہ پوست انداخت روہای مبارک ایشان و در امالی

ایضا ثم امر برأس الحسین علیہ السلم فنصب علی باب مسجد دمشق و فی البحار قال صاحب
ہم مذکور است بعد از ان امر کرد یزید لعنہ اللہ بسر اقدس اطہر امام تا پس نصب کردہ شد بر در مسجد شام و در بحار مذکور است گفتہ است صاحب

المناقب و ذکر ابو مخنف و غیرہ ان یزید لع امر بان یصلب الرأس علی باب دارہ فلما دخلت
مناقب کہ ذکر کردہ است ابو مخنف و غیر او اینکہ یزید لعنہ اللہ امر نمود باینکہ بدار کشیدہ شود سر مطہر مقدس بر در خانہ اش پس چون در آمدند

النسوۃ دار یزید لم یبق من ال معویۃ و لا ابی سفیان احد الا استقبلنہن بالبکاء و الصراخ
مخدرات مطہرات بخانہ یزید لعنہ اللہ نماند از اولاد و بعض از طایفہ نسوان معویہ و ابو سفیان احدی مگر اینکہ استقبال کردند اہل بیت اطہار را بگریہ و نالہ

والنیاحۃ علی الحسین علیہ السلم و القین ما علیہن من الثیاب و الحلی و اقمن الماتم علیہ ثلاثۃ
و نوحہ بر جناب سید الشہداء علیہ السلم و انداختند آنچہ بر آن معویہ و ابو سفیان بود بعضی بیرون کردند از خود آنچہ پوشیدہ بودند از جامہ ہا و زیور ہا و برپا داشتند ماتم را بعضی

ایام و خرجت ہند بنت عبد اللہ بن عامر بن کریز امرأۃ یزید لع و کانت قبل ذلک تحت الحسین
و بیرون آمد ہند دختر عبد اللہ بن عامر بن کریز زن یزید لعنہ اللہ و بود پیش از این در تحت نکاح جناب سید الشہداء علیہ السلم

علیہ السلام حتی شقت الستر و ہی حاسرۃ فوثبت الی یزید لع و ہو فی مجلس عام فقالت یا یزید
تا اینکہ پارہ کرد پردہ را در حالیکہ او سر کشادہ بود پس برجست بسوی یزید لعنہ اللہ در حالیکہ یزید در مجلس عام بود پس گفت ای یزید

ارأس الحسین بن فاطمۃ بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ مصلوب علی فناء داری فوثب الیہا
آیا سر حسین علیہ السلم فرزند فاطمہ دختر رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ بدار کشیدہ است بر آستانہ خانہ من پس برجست بسوی وی

یزید فغطاہا و قال نعم فاعولی علیہ یا ہند و ابکی علی ابن بنت رسول اللہ و صریخۃ قریش عجل
یزید حرامزادہ و پوشانید او را و گفت بلی پس نوحہ کن باواز بلند بر او یا ہند و گریہ کن بر فرزند دختر رسول خدا و نوحہ کنندہ قریش بعضی فرزند نوحہ کنندہ قریش ظاہرا این سخن شنادہ

علیہ ابن زیاد لع فقتلہ قتلہ اللہ تعالی ثم ان یزید لع انزلہم فی دارہ الخاصۃ فما کان یتغدی و لا
بر کشتن او ابن زیاد لعنہ اللہ و بکشت او را خدا ہلاک سازد او را خدا تعالی بعد بدرستیکہ یزید لعنہ اللہ منزل داد ایشانرا در خانہ مختص خود پس نہار نمیخورد

یتعشی حتی یحضر علی بن الحسین و فی البحار قال المداینی لما انتسب السجاد علیہ السلم الی النبی
و شام نمیخورد تا آنکہ حاضر میگشت جناب سید السجاد علیہ السلم و در بحار الانوار مذکور است گفتہ است مداینی چون جناب سید السجاد علیہ السلم نسبت خود را بسوی جناب رسول خدا اظہار نمود

صلی اللہ علیہ و آلہ قال یزید لع لجلوازہ ادخلہ فی ہذا البستان و اقتلہ و ادفنہ فیہ فدخل بہ الی
گفت یزید ملعون بہ چاکر خود داخل کن او را در این باغ و بکش او را و دفن نما او را در آنجا پس در آورد او را

البستان و جعل یحفر و السجاد یصلی فلما ہم بقتلہ ضربتہ ید من الہواء فخر لوجہہ و شہق و
بباغ و شروع کرد کہ قبر بکند و امام علیہ السلم نماز میخواند پس چون ارادہ کرد بکشتن امام علیہ السلم بر زد آن ملعون را دستی کہ از ہوا پیدا شد پس آن ملعون بر رو درافتاد و نعرہ زد و بیہوش
افتاد و بجہنم واصل گردید

دہشت

في ورود اهل البيت الى الشام

ودهش فرآه خالد بن يزيد لع وليس لوجهه بقية فانقلب الى ابيه وقصّ عليه فامر بدفن

پس دید آن ملعون را خالد پسر یزید لعنه الله در حالیکه نبود در رویش بقیه از رنگ بغیر رنگ زرد بود پس برگردید بسوی پدر خود ونقل کرد برای او پس

الجلواز في الحفرة واطلاقه وموضع حبس زين العابدين عليه السلم هو اليوم مسجد وفي البحار

جلاد در همین قبر و رها کردن او امر کرد و مکان حبس امام زین العابدین علیه السلم آن امروز والآن مسجد است و در بحار

والعوالم قال صاحب المناقب وغيره روى ان يزيد لع امر بمنبر وخطيب ليخبر الناس بمساوي

وعوالم مذکور است که گفته است صاحب مناقب و دیگری که روایت شده است اینکه یزید ولد الزنا امر کرد بمنبری وخطیبی که خبر دهد مردم را به بدیهای

الحسين وعلي عليهما السلم وما فعلا فصعد المنبر فحمد الله واثنى عليه ثم اكثر الوقيعة في

جناب ابی عبد الله وجناب امیر المؤمنین صلوات الله علیهما وآنچه کرده اند پس بالای منبر رفت وحمد کرد خدا را وثنا خواند وبرابعد زبان بسیار گرد

علي والحسين عليهما السلم واطنب في تقريض معوية ويزيد لع فذكرهما بكل جميل فصاح

آن دو بزرگوار سلام الله علیهما وسخن دراز نمود در مدح معویه ویزید لعنهما الله وذکر کرد آنها و ملعون را بهر فعل نیکو راوی گفت پس ندا کرد

به علي بن الحسين عليه السلم ويلك ايها الخاطب اشتريت مرضات المخلوق بسخط الخالق فتبوء

خطیب را جناب سید السجاد علیه السلم که وای بر تو ای خطیب خریدی خوشنودی مخلوق را به غضب پروردگار عالم پس اخذ کن

مقعدك من النار ثم قال علي بن الحسين عليه السلم يا يزيد أتأذن لي حتى اصعد هذه الاعواد

منزل ومقام خود را از آتش بعد از آن فرمود جناب امام زین العابدین علیه السلم ای یزید آیا اذن میدهی مرا تا اینکه بالای این چوبها منبر روم

فاتكلم بكلام فيه لله رضى ولهؤلاء الجلساء فيه اجر وثواب قال فابى يزيد لع عليه ذلك فقال

پس تکلم نمایم بکلامی که در آن کلام است خدا را خوشنودی ودر این حاضرین واهل مجلس را در آن اجر وثواب راوی گفت پس منع نمود یزید ملعون از امام

الناس يا امير المؤمنين ائذن له فليصعد المنبر فلعلنا نسمع منه شيئا فقال انه ان صعد لم ينزل

مردم اذن ده او را پس برود بالای منبر وشاید که ما بشنویم از وی چیزی وسخن پس یزید ملعون گفت بدرستیکه او اگر برود

الا بفضيحتي وبفضيحة آل ابي سفيان فقيل له يا امير المؤمنين وما قدر ما يحسن هذا فقال انه من

مگر رسوائی من ورسوائی اولاد ابی سفیان پس گفته شد یزید ملعون را چیست قدر ومنزلت سخن که نیکو نماید از این پس کودک

اهل بيت قد زقوا العلم زقا قال فلم يزالوا به حتى اذن له فصعد المنبر فحمد الله واثنى عليه ثم

از خانواده است که بحقیق طعمه داده شده اند بعلم طعمه دادنی پس دست نکشیدند از یزید تا که رخصت داد حضرت را پس تشریف بردند بالای منبر پس حمد ادا کرد خدا را و ثنا

خطب خطبة ابكى منها العيون واوجل منها القلوب ثم قال ايها الناس اعطينا ستا وفضلنا

ادا فرمود خطبه را که گریان کرد با آن خطبه دیده های حاضران را و ترسانید بآن دلها را بعد فرمود ای مردمان عطا کرده شده ایم شش خصلت را و ترجیح داده

بسبع اعطينا العلم والحلم والسماحة والفصاحة والشجاعة والمحبة في قلوب المؤمنين وفضلنا

بهفت فضیلت عطا کرده شده ایم بعلم و بردباری وجوانمردی وفصاحت وشجاعت ومحبت در دلهای مؤمنان وترجیح داده شده ایم

بان منا النبي المختار محمد صلى الله عليه واله ومنا الصديق ومنا الطيار ومنا اسد الله و

باینکه از ما است جناب پیغمبر برگزیده مقرب محمد صلى الله علیه واله واز ما است صدیق امیر المؤمنین تم واز ما است جعفر طیار تم واز ما است حمزه شیر خدا

اسد رسوله ومنا سبطا هذه الامة من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني انبأته بحسبي

وشیر رسول خدا است واز ما است حسن وحسین تم دو سبط این امت هر که مرا شناسد شناسد وهر که مرا نشناسد خبر میدهم او را بحسب خود



في ورود اهل البيت الى الشام

وتسعى ايها الناس انا ابن مكة ومنى انا ابن زمزم والصفا انا ابن من حمل الزكوة باطراف

ونسب خود ايها الناس منم فرزند مكه ومنى يعنى منم فرزند كسيكه حرمت داد حرام مكه ومنى بسبب ولادت منم فرزند زمزم وصفا منم فرزند كسيكه برداشت زكوة را باطراف

الرداء انا ابن خير من ائتزر وارتدى انا ابن خير من انتعل واحتفى انا ابن خير من طاف وسعى

منم فرزند بهترين كسانيكه نعلين پوشنده وپابرهنه باشنده يعنى بهترين همه مردمان منم فرزند بهترين مردمانيكه طواف وسعى نمايند منم فرزند

انا ابن خير من حج ولبى انا ابن من حمل على البراق في الهوى انا ابن من اسرى به من المسجد الحرام

بهترين كسانيكه حج كننده وتلبيه گوينده منم فرزند آنكه برداشته گرديده وسوار شده بر براق در هوا اشاره بمعراج منم فرزند آنكه برده شده او از مسجد الحرام

الى المسجد الاقصى انا ابن من بلغ به جبرئيل الى سدرة المنتهى انا ابن من دنى فتدلى فكان

بمسجد اقصى منم فرزند كسيكه رسانيده او را جبرئيل عم بسدرة المنتهى منم فرزند دنى فتدلى يعنى حضرت رسالت صلعم نزديك شد در شب معراج و

قاب قوسين او ادنى انا ابن من صلى بملائكة السماء انا ابن من اوحى اليه الجليل ما اوحى

منم فرزند كسيكه نماز كرد با ملائكه آسمان منم فرزند كسيكه وحى فرستاد بسوى او خداوند جليل آنچه وحى فرستاد

انا ابن محمد المصطفى انا ابن من ضرب خراطيم الخلق حتى قالوا لا اله الا الله انا ابن من ضرب

منم فرزند جناب محمد مصطفى صلعم منم فرزند كسيكه شمشير زد بر بينيهاى مردم تا قائل گشتند بكلمه توحيد منم فرزند كسيكه شمشير زد

بين يدي رسول الله صلى الله عليه وآله بسيفين وطعن برمحين وهاجر الهجرتين وبايع البيعتين

در پيش رسول خدا صلعم بدو شمشير يعنى ... و نيزه زد بدو نيزه و هجرت فرمود دو هجرت

وقاتل ببدر وحنين ولم يكفر بالله طرفة عين انا ابن صالح المؤمنين ووارث النبيين

وبا كافران مقاتله نمود در جنگ بدر و حنين و كافر نگشت بخدا در يك چشم زدن منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پيغمبران

وقامع الملحدين ويعسوب المسلمين ونور المجاهدين وزين العابدين وتاج البكائين و

و برانداننده ملحدان و پادشاه مسلمانان و نور جهاد كنندگان و زينت عابدان و تاج گريه كنندگان

اصبر الصابرين وافضل القائمين من آل يس رسول رب العالمين انا ابن المؤيد بجبرئيل المنصور

و صبر كننده ترين صبر كنندگان و بهترين نماز گذارندگان از اولاد جناب رسول خدا صلعم منم فرزند مؤيد بجبرئيل عم و منصور

بميكائيل انا ابن المحامي عن حرم المسلمين وقاتل المارقين والناكثين والقاسطين والمجاهد

بميكائيل عم منم فرزند حمايت كننده از حرم مسلمانان و كشنده برگشتگان از دين يعنى اهل نهروان و شكنندگان بيعت يعنى اهل جنگ جمل و باغيان يعنى اهل جنگ صفين و جهاد كننده

اعدائه الناصبين وافخر من مشى من قريش اجمعين واول من اجاب واستجاب لله ولرسوله

با دشمنان ناصبى خود و فخر كننده ترين همه كسانيكه راه رفته اند از طايفه قريش يعنى افخر همه قريش و اول كسيكه اجابت دعوت خدا و رسولش را نمود

من المؤمنين واول السابقين وقاصم المعتدين ومبيد المشركين وسهم من مرامي الله على

از مؤمنان و اول سبقت كنندگان بسوى ايمان و شكننده ظالمان و هلاك كننده مشركان و تيرى از تيرهاى خدا بر

المنافقين ولسان حكمة رب العالمين وناصر دين الله وولي امر الله وبستان حكمة الله وعيبة

منافقان و زبان حكمت پروردگار عالميان و يارى كننده دين خدا و ولى امر خدا و گلستان حكمت خدا و صندوق

علمه سمح سخي بهلول زكي ابطحي رضي مقدام همام صابر مهذب قوام قاطع الاصلاب ومفرق

علم او جوانمرد سخى گشاده رو و آقاى جامع همه خير پاك ابطحى پسنديده شجاع پادشاه صبر كننده پاكيزه اخلاق كثير القيام قطع كننده پشتها و متفرق كننده

الاحزاب

الاحزاب اربطهم عنانا واثبتهم جنانا وامضاهم عزيمة واشدهم شكيمة اسد باسل يطحنهم

کره بهانا بت ترین مردمان از جهت لگام یعنی دز ترک محارم نفس خود را حفظ کننده تر بود از مردمان و دلش از همه کس ثابت تر و کوبنده تر از همه کس از جهت

في الحروب اذا ازدلفت الاسنة وقربت الاعنة طحن الرحى ويذروهم فيها ذرو الريح الهشيم ليث

در جنگها وقتیکه جمع میشود نیزه ها و نزدیک میشود لگامها مانند خورد کردن آسیاب و پراکنده میکند اعدا را در جنگها مانند پراکنده کردن باد گیاه خشک را

الحجاز وكبش العراق مكي مدني خيفي عقبي بدري احدي شجري مهاجري من العرب سيدها

حجاز و از عراق منسوب بمکه و مدینه و منسوب به راسخ در دین و بیعت کننده در عقبه شهسوار جنگ بدر منسوب بشجره طیبه که عبارت از رسول خدا

ومن الوغى ليثها وارث المشعرين وابو السبطين الحسن والحسين ذاك جدي علي بن ابي طالب

و از جنگ شیران یعنی شیر بیشه هیجا و وارث مشعرین و والد و قطعه رسول خدا است که عبارت از حسن و حسین تمام است جد من علی بن ابیطالب

ثم قال انا ابن فاطمة الزهراء انا ابن سيدة النساء فلم يزل يقول انا انا حتى ضج الناس بالبكاء والنحيب

بعد از ان فرمود منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند سیده زنان پس پیوسته فرمودند انا انا یعنی چندان در مفاخر و مدایح آبا و اجداد خود فرمودند تا اینکه فریاد

وخشي يزيد لع ان يكون فتنة فامر المؤذن فقطع عليه الكلام فلما قال المؤذن الله اكبر قال علي

در رسید یزید لعنه الله از اینکه فتنه و آشوب برپا شود پس امر کرد مؤذن را پس مؤذن سخن را بر امام تمام نا تمام گذاشت چون مؤذن گفت الله اکبر فرمود

عليه السلم لا شئ اكبر من الله تع فلما قال اشهد ان لا اله الا الله قال علي بن الحسين ع

امام تم نیست چیزی بزرگتر از خدا تعالی و چون گفت اشهد ان لا اله الا الله فرمود امام علیه السلام

شهد بها شعري وبشري ولحمي ودمي فلما قال المؤذن اشهد ان محمدا رسول الله التفت عليه السلم

شهادت میدهد باین کلمه تو جمیع موی و پوست و گوشت و خون من پس چون گفت مؤذن اشهد ان محمدا رسول الله توجه فرمود امام تم

من فوق المنبر الى يزيد لع فقال محمد هذا جدي ام جدك يا يزيد فان زعمت انه جدك فقد

از بالای منبر بسوی یزید لعنه الله و فرمود این محمد صلعم جد من است یا جد تو ای یزید پس اگر بگوئی که او جد من است پس بتحقیق

كذبت وكفرت وان زعمت انه جدي فلم قتلت عترته قال وفرغ المؤذن من الاذان والاقامة

دروغ گفته باشی و کافر میشوی و اگر بگوئی که او جد من است پس چرا کشتی اولاد او را راوی گفت و فارغ شد مؤذن از اذان و اقامه

وتقدم يزيد لع فصلى صلوة الظهر وفي رواية ابي مخنف وامر رجلا ان يصعد المنبر ويسب الحسين

و در پیش ایستاد یزید لعنه الله پس بخواند نماز ظهر را و در روایت ابی مخنف مذکور است و امر کرد یزید ملعون مردی را که بر بالای منبر رود و ناسزا

ففعل ذلك لعنه الله تع فقال علي بن الحسين عليه السلم للرجل بالله عليك الا ما اذنت

پس کرد این را خدا لعنت کند پس فرمود جناب سید السجاد علیه السلم بان مرد ترا سوگند بخدا میدهم مگر اینکه اذن دهی مرا

لي ان اصعد المنبر واتكلم بكلام فيه رضى الله ورسوله فقال له اصعد المنبر يا غلام وقل

اینکه بالای منبر روم و تکلم نمایم بکلامی که در ان است خوشنودی خدا و رسول او پس مرد حضرت را گفت برو بالای منبر ای جوان و بگو

ما بدا لك واعتذر الرجل اليه قال فصعد عليه السلم فجعل يتكلم بكلام الانبياء بعذوبة

آنچه ظاهر شود ترا یعنی هرچه خواهی بگو و عذر آورد آن مرد ملعون با امام تم یعنی در فعل شنیع خود راوی گفت پس تشریف برد بر بالای منبر و شروع نمود

لسان وفصاحة وبلاغة فاقبل اليه الناس من كل مكان وقال ايها الناس من عرفني فقد

زبان و فصاحت و بلاغت پس رو آوردند بسوی امام تم مردمان از هر سو و مکان و فرمود ای مردمان هر که مرا شناسد

ازرده و شکیمه شیء ان
همه کس محکم تر و شکیمه
از لگام آلت آهنی را
گویند که بدهن اسب
میزنند فلان شدید
الشکیمه یعنی از کثرت
صلابت و صعوبت با
دشمن بکسی انقیاد
ننماید شیر شجاع است
خورد میکند دشمنان را
عنان کتاب سیر
اللجام الجنان بالفتح
القلب الذي تمسک
الدابة تح رفته و عنان
لحمی البرکنم و طحنه
جعله دقیقا ق

عرفني ومن لم يعرفني فانا اعرفه بنفسي فانا علي بن الحسين بن علي المرتضى صلوات الله و
هر که شناخته است مرا پس من خودم را باو بشناسانم پس علی بن الحسین بن علی المرتضی صلوات الله وسلامه علیهم

سلامه عليهما انا ابن من حج ولبى انا ابن من طاف وسعى انا ابن زمزم والصفا انا ابن فاطمة
منم فرزند کسیکه حج کرد ولبیک گفت منم فرزند آنکه طواف کرد و سعی نمود منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند فاطمه زهرا

الزهراء انا ابن المذبوح من القفا انا ابن العطشان حتى قضى انا ابن من منعوه من الماء واحلوه
منم فرزند سر بریده از قفا　منم فرزند تشنه تا که از دنیا رحلت فرمود منم فرزند آنکه منع کردند او را از آب و حلال و مباح داشتند او را

على سائر الورى انا ابن محمد المصطفى انا ابن صريع كربلا انا ابن من ارتحت انصاره تحت الثرى
بر سایر خلق　منم فرزند محمد مصطفی　منم فرزند بخاک افتاده کربلا منم فرزند آنکه گردید یاران او در زیر خاک

انا ابن من غدت حريمه اسرى انا ابن من ذبحت انصاره من غير سوى انا ابن من اضرم الاعداء
منم فرزند آنکه گردیده حریم او اسیر منم فرزند آنکه ذبح شدند یاران او بی گناه　منم فرزند آنکه دشمنان آتش زدند

في خيمته لظى انا ابن من اضحى صريعا بالنقى انا ابن من لا غسل له ولا كفن يرى انا ابن من رفع
بخیمه او　منم فرزند آنکه گردید افتاده شده در روی ریگ منم فرزند آنکه نه غسل بود او را و نه کفنی که دیده شد منم فرزند آنکه بلند داشته شد

راسه على القنا انا ابن من هتك حريمه بارض كربلا انا ابن من جسمه بارض وراسه باخرى
سر مطهر او بر نیزه　منم فرزند آنکه از میان پرده دستوری در آورده شدند مخدرات او در زمین کربلا منم فرزند آنکه بدن مقدسش او در جائی است و سر مطهرش در جای دیگر

انا ابن من لا يرى حوله غير الاعداء انا ابن من سبيت حريمه الى الشام تهدى انا ابن من لا ناصر
منم فرزند آنکه دیده نمیشد در گرد او غیر از دشمنان منم فرزند آنکه اسیر کرده شدند اهل بیت او که بشام فرستاده شدند منم فرزند آنکه نه او را یاوری بود

ولا حمى ثم قال صلوات الله عليه انتحب وبكى ثم قال ايها الناس فضلنا الله تعالى بخمس خصال
ونه حمایت کننده بعد از آن بعد از آن بدرستیکه امام صلوات الله علیه صدای خود را بلند فرموده گریست بعد از آن فرمود ایها الناس تفضیل و ترجیح داده است ما را خدا به پنج فضلت

فينا والله مختلف الملائكة ومعدن الرسالة وفينا نزلت الايات ونحن قدنا العالمين
در ما است سوگند بخدا آمد و رفت و نزول ملائکه و با محل آمد و رفت ملائکه و معدن رسالت و در خصوص ما نازل شده است آیات و با قرآن بما نازل شده است و ما رهبر کننده عالمیان را

للهدى وفينا الشجاعة فلم نخف باسا والبراعة والفصاحة اذا افتخر الفصحاء وفينا الهدى
بسوی هدایت و در ما است شجاعت پس نمیترسیم از باس و شدت و براعت و فصاحت وقتیکه فخر نمایند فصحا و در ما است هدایت

الى سواء السبيل والعلم لمن اراد ان يستفيد علما والمحبة في قلوب المؤمنين من الورى
بسوی راه راست　و علم برای کسیکه اراده نماید اینکه علم استفاده نماید و محبت در دلهای مؤمنان　از خلق

ولنا الشان الاعلى في الارض والسماء لولانا ما خلق الدنيا وكل فخر دون فخرنا هوى
و ما راست شان بلندتر در زمین و آسمان اگر ما نبودیم خلق نمیشد دنیا و همه فخرها در فرای فخر ما نازل و ساقط میشود یعنی فخر ما برتر از همه فخرها است

ومحبنا يسقى ومبغضنا يوم القيمة يشقى قال فلما سمع الناس كلامه ضجوا بالبكاء والنحيب
و دوست ما سیراب کرده میشود و دشمن ما در روز قیامت به صعوبت و بلا میافتد پس چون شنیدند مردمان کلام حضرت را صیحه بگریه و ناله کشیدند

وعلت الاصوات في الجامع فخاف يزيد لع الفتنة وخشي ان تميل قلوب الناس اليه فامر
و بلند شد صداها در مسجد پس ترسید یزید لعنة الله از فتنه و آشوب و ترسید از اینکه میل کنند دلهای مردم بسوی امام پس امر کرد

النقاب بالفتح من النمر القطعة محدودة القناة الرمح مؤنث وفي قبر و قبر ونار او ت ح ع

فصلت

کنیم

مهوی بالکسر یسقط والفتح یجب

المؤذن ان يقطع عليه خطبته فصعد المؤذن وقال الله اكبر فقال علي عليه السلام كبرت

مؤذن را اینکه قطع کند بر امام ؏ خطبه او را پس مؤذن بر جای بلند رفت و گفت الله اکبر پس فرمود امام ؏ تکبیر گردی و بزرگ داشتی

كبيرا وعظمت عظيما وقلت حقا فقال المؤذن اشهد ان لا اله الا الله فقال عليه السلام شهد

خدای بزرگ را و تعظیم کردی خدای عظیم را و سخن حق گفتی پس گفت مؤذن اشهد ان لا اله الا الله پس حضرت فرمود شهادت میدهم

بها مع كل شاهد واحتملها مع كل جاحد فقال المؤذن اشهد ان محمدا رسول الله فبكى علي

بکلمه توحید با همه شهادت دهنده و متحمل و مقر میشوم از آن با همه انکار کننده پس گفت مؤذن اشهد ان محمدا رسول الله پس گریه نمود امام ؏

بن الحسين عليه السلام وعلا منه الصياح وقال سألتك بالله يا يزيد محمد جدي ام جدك فقال

و بلند شد از او صیحه و فریاد و فرمود مسئلت میکنم از تو بحق خدا ای یزید محمد ص جد من است یا جد تو گفت

جدك فقال عليه السلام فلم قتلت اهل بيته وقتلت ابي وايتمتني على صغر سني فلم يرد عليه

جد تست پس امام ؏ فرمود پس چرا کشتی اهل بیت او را و کشتی والد مرا و یتیم کردی مرا بر کودکی من پس رد نکرد بر امام ؏

جوابا ودخل داره وقال لا حاجة لي بالصلوة قال فقام المنهال الى علي بن الحسين عليه السلام

جواب را و داخل گشت بخانه خود و گفت احتیاج نیست مرا بنماز راوی گفت پس برخواست منهال بسوی جناب سید السجاد علیه السلام

فقال كيف اصبحت يا ابن رسول الله فقال له الامام عليه السلام كيف حال من اصبح وقد قتل ابوه

و عرض کرد چگونه صبح کردی یعنی حالت تو چگونه است ای فرزند رسول خدا پس فرمود او را امام ؏ که چگونه باشد حالت کسی که صباح کند در حالتیکه کشته

وقل ناصره وينظر الى حرمه من حوله اسارى قد فقدوا الستر والغطاء وقد اعدموا الكافل والحمى

شده باشد پدرش و کم شده یاری کننده او و نگاه میکند در گرد خود بسوی حرمهای اسیر که بتحقیق نایاب کرده اند پرده و حجاب را و بتحقیق نایاب کرده اند کفیل

فها تراني اسيرا ذليلا قد عدمت الناصر والكفيل قد كسيت انا واهل بيتي ثياب الاسى وقد عدمت

پس حال اینست مرا اسیر ذلیل بتحقیق نایاب کرده یاری کننده و کفیل را بتحقیق پوشیده ام من و اهل بیت من جامه های اندوه را و بتحقیق بود

علينا جديد العرى فان تسئل فها انا كما ترى قد شمتت فينا الاعداء ونترقب الموت صباحا

بر ما جامه های تازه پس اگر سؤال نمائی پس آگاه باش من چنانم که می بینی بتحقیق سرور شده است در خصوص ما دشمنان و انتظار مرگ را میکشیم در صبح

ومساء ثم قال قد اصبحت العرب تفتخر على العجم لان محمدا صلى الله عليه وآله منهم واصبحت

و شام بعد از آن فرمود بتحقیق گردیده اند عرب که فخر میکنند بر عجم برای اینکه محمد صلی الله علیه وآله از ایشان است و گردید

قريش تفتخر على سائر الناس لان محمدا صلى الله عليه وآله منهم ونحن اهل بيته اصبحنا مقتولين

قریش که فخر نماید بر سایر مردمان بجهة اینکه جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله از ایشان است و ما اهل بیت او گردیدیم کشته

مظلومين قد حلت بنا الرزايات نساق سبايا ونجلب هدايا كان حسبنا من اسقط الحسب

ستم دیده بتحقیق نازل شده است با مصیبتها رانده میشویم اسیر و کشیده میشویم تحفه ها یعنی ما را اسیر کرده از کوفه بشام و به مینوستند گویا که حسب

ومنتسبا من ارذل النسب كان لم نكن هام المجد رقينا وعلى بساط الجليل سعينا واصبح الملك

و نسب ما از فروترین نسب است گویا که بر مراتب بلند مجد و بزرگواری بلند نشده ایم و بر روی فرش خدای جلیل و با فرش بزرگ و بلند شان مشی نکرده ایم

ليزيد لع وجنوده واصبحت بنو المصطفى من ادنى عبيده قال فعلت الاصوات من كل جانب بالبكاء

ملک برای یزید لعنه الله و لشکر او و گردیده است فرزندان حضرت رسول مختار ص از کمترین بندگان او راوی گفت پس بلند شد صداها از هر سوی بگریه

الأسى الحزن والمغية
والسجون ج اسراء
واسارى واسارى
واسرى ق
الحمى بكسر الحاء وفتح
الجيم وقوله الغرض
من الزكوة اى حافظ
لها بعض روايات
المفترض او المعتبر
احب عليه
عدمت من الباب
الرابع كسمى كرضى
لبس كساء البه
المعرقة من الثوب
اخت زده كالعرى
وكبيرق
شمتت
كفرح شماتا وشماتة
فرح ببلية العدو ق

سعينا من الباب
الثالث

في ورود اهل البيت الى الشام

والتعجب لما اتى به من الكلام الغريب قد نطق بالحق المصيب قال فخشي يزيد لع الفتنة لان جميع الناس
و فریاد برای آنچه آورده امام علیه السلام و اظهار فرمود از از کلام غریب و بتحقیق نطق فرمود بحق راست راوی گفت پس ترسید یزید لعنه الله از فتنه بعلت اینکه همه مردم
اصغت الى ما قاله وانغرست محبته في قلوبهم فقال يزيد لع للذي اصعده المنبر لم اصعدت
گوش داده بسوی آنچه حضرت او را فرمود و کاشته شد محبت ایشان بحضرت در دلهای ایشان پس گفت یزید لعنه الله بآنکسی که بالا کرده بود امام علیه السلام را بر منبر چرا بالا کردی
هذا الغلام المنبر انما اردت بصعوده زوال ملكي فقال المؤذن والله ما علمت ان هذا
این غلام را بر منبر جز این نیست اراده کردی از بالا شدن او بمنبر زوال ملک مرا پس گفت مؤذن سوگند بخدا ندانستم اینکه این
الغلام يتكلم بمثل هذا الكلام فقال يزيد لع اما علمت ان هذا من اهل بيت النبوة ومعدن
غلام سخن خواهد گفت مانند این سخن پس گفت یزید لعنه الله آیا ندانسته اینکه این از اهل بیت نبوت و معدن
الرسالة فقال له المؤذن فلم قتلت اباه وايتمته على صغر سنه قال فامر يزيد لع بضرب عنق
رسالت است پس مؤذن بیزید ملعون گفت پس چرا کشتی پدر او را و یتیم ساختی او را بر کودکی او راوی گفت پس امر نمود یزید لعنه الله بزدن گردن
المؤذن وروي عن زين العابدين عليه السلم انه قال لما اتي براس الحسين عليه السلم الى يزيد لع كان
مؤذن و روایت شده است از جناب سید السجاد علیه السلم اینکه او فرمود چون آورده شد سر مقدس امام حسین علیه السلم به یزید لعنه الله بود ملعون
يتخذ مجالس الشرب ويأتي براس الحسين صلوات الله وسلامه عليه ويضعه بين يديه ويشرب
که فرا میگرفت مجالس شراب خوردن و میاورد سر مطهر امام علیه السلام را و مینهاد او را در پیش روی و شراب میخورد برا او یعنی در مقابل سر مطهر
عليه فحضر في مجلسه ذات يوم رسول ملك الروم وكان من اشراف الروم وعظمائهم فقال يا ملك
پس حاضر شد در مجلس آن ملعون روزی ایلچی پادشاه روم و بود آن ایلچی از اشراف روم و بزرگان ایشان پس ایلچی گفت ای پادشاه
العرب هذا راس من فقال له يزيد لع ما لك ولهذا الراس فقال اني اذا رجعت الى ملكنا يسألني
عرب این سر کیست پس گفت او را یزید لعنه الله ترا با این سر چه کار گفت هر گاه که برگشتم بسوی پادشاه خود سؤال میکند از من
عن كل شيء رأيته فاحببت ان اخبره بقصة هذا الراس وصاحبه حتى يشاركك في الفرح و
از هر چیزی دیده ام از این پس دوست دارم اینکه خبر دهم او را از قصه این سر و صاحب آن تا اینکه شریک باشد پادشاه ما با تو در شادی
السرور فقال له يزيد لع هذا راس الحسين بن علي ابن ابي طالب عليهما السلم فقال الرومي ومن
و سرور پس گفت او را یزید لعنه الله این سر حضرت حسین فرزند علی بن ابیطالب علیهم السلام است پس ایلچی رومی گفت و کیست
امه فقال فاطمة بنت محمد رسول الله فقال النصراني اف لك ولدينك لي دين احسن من
مادر او گفت فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه و آله پس گفت نصرانی زشتی و ناخوشی باد ترا و دین ترا مرا دینی است که نیکوتر است از
دينكم ان ابي من حوافد داود عليه السلم وبيني وبينه اباء كثيرة والنصارى يعظموني ويأخذون
دین شما بدرستیکه پدر من از نبیره های حضرت داود علیه السلام است و میان من و حضرت داود علیه السلام پدران و اجداد کثیره است و نصاری تعظیم میکنند مرا و میگیرند
من تراب قدمي تبركا باني من حوافد داود وانتم تقتلون ابن بنت نبيكم وما بينه وبين
از خاک قدم من برای تبرک گرفتن با من بسبب اینکه من از نبیره های داود علیه السلام هستم و شما میکشید فرزند دختر پیغمبر خود را و نیست میان او
نبيكم الا ام واحدة فقبح الله لع دينكم ثم قال ليزيد لع هل سمعت حديث كنيسة الحافر فقال
و پیغمبر شما مگر یک مادر زشت و زبون نماید خدا اعتقاد دین شما را بعد از آن گفت بیزید لعنه الله آیا شنیده حدیث و خبر کنیسه حافر یعنی کلیسائی که در آن ناخن خر را هم گفت

في ورود اهل البيت الى الشام

له قل حتى اسمع فقال بين عمان والصين لجزيرة مسيرة سنة ليس فيها عمران الا بلدة واحدة

او را بگو تا بشنوم گفت میان شهر عمان و شهر صین دریائی است که یکسال راه مسافت دارد نیست در آنجا آبادی مگر یک شهر

في وسط الماء طولها ثمانون فرسخا في ثمانين فرسخا ما على وجه الارض بلدة اكبر منها ومنها

در میان آب که طول آن شهر هشتاد فرسخ است در هشتاد فرسخ نیست در روی زمین شهری که بزرگتر باشد از آن و از آن شهر

يحمل الكافور والياقوت واشجارها العود والعنبر وهي في ايدي النصارى لا ملك لاحد من الملوك

حمل و نقل میشود کافور و یاقوت و درختان آن شهر عود و عنبر است و آن شهر در دست نصاری است نیست ملکی باحدی از پادشاهان

عمان كغراب بلد باليمن ويعرف و كشداد بلد بالشام ق
عمران بالضم اسم للبنيان ق

فيها سواهم وفي تلك البلدة كنائس كثيرة اعظمها كنيسة الحافر في محرابها حقة من ذهب معلقة

در آنجا غیر از ایشان و در این شهر کلیسهای بسیار است بزرگترین آنها کنیسه حافر است در محراب آن حقه از زر آویزان است

فيها حافر يقولون ان هذا حافر حمار كان يركبه عيسى ع وقد زينوا حول الحقة بالذهب والديباج

در میان آن حقه ناخنی است که میگویند بدرستیکه این ناخن ناخن خری است که سوار میشد بر آن خر حضرت عیسی ع و بتحقیق زینت زده اند گرد حقه را بزر و دیبا

يقصدها في كل عام عالم من النصارى ويطوفون حولها ويقبلون اركانها ويرفعون حوائجهم

قصد آن کلیسا میکنند در هر سال بسیاری از جماعت نصاری و طواف میکنند در گرد آن کلیسا و می بوسند رکنهای او را و بلند مینمایند حوائج خویش را

الى الله تع عندها هذا شانهم ودابهم بحافر حمار يزعمون انه حافر حمار كان يركبه عيسى ع نبيهم

بسوی خدا در آنجا یعنی حاجات خویش را و از خدا میخواهند این شان و عادت و رفتار ایشان است با ناخن خری که گمان میکنند اینکه آن ناخن خری است که سوار میشد بر آن عیسی پیغمبر ایشان

وانتم تقتلون ابن بنت نبيكم فلا بارك الله تع فيكم ولا في دينكم فقال يزيد لع اقتلوا هذا

و شما میکشید فرزند دختر پیغمبر خود را پس برکت نگرداند خدا در شما و در دین شما پس گفت یزید زنازاده بکشید این ایلچی در میان ایشان

النصراني لئلا يفضحني في بلاده فلما احس النصراني بذلك قال له اتريد ان تقتلني قال نعم قال اعلم

نصرانی را برای اینکه رسوا نکند مرا در شهرهای خود چون دانست نصرانی این را گفت به یزید آیا اراده مینمائی اینکه بکشی مرا گفت بلی گفت بدان

فضحه كمنعه كشف مساويه ق

اني رايت البارحة نبيكم في المنام يقول يا نصراني انت من اهل الجنة فتعجبت من كلامه وانا اشهد

اینکه من دیدم در شب گذشته پیغمبر شما را در خواب که میفرمود یا نصرانی تو از اهل بهشتی پس تعجب کردم از فرمایش جناب پیغمبر و من شهادت میدهم

ان لا اله الا الله وان محمدا صلى الله عليه وآله رسول الله ثم وثب الى راس الحسين عليه السلم فضمه

اینکه نیست خدائی غیر از خداوند عالمیان و اینکه محمد صلی الله علیه وآله رسول فرستاده او است بعد از آن برجست بسوی سر مطهر امام ع پس چسبانید او را

الى صدره وجعل يقبله ويبكي حتى قتل وروى الشيخ في المنتخب مرسلا ان نصرانيا اتى رسولا

بسینه خود و شروع کرد که ببوسید او را و میگریست تا کشته شد روایت کرده است شیخ ره در منتخب بطریق ارسال اینکه نصرانی آمد در حالتیکه ایلچی بود

من ملك الروم الى يزيد لع وقد حضر في مجلسه الذي اتي اليه فيه راس الحسين عليه السلم فلما راى

از پادشاه روم بسوی یزید لعنه الله و بتحقیق حاضر شد در آن مجلس یزید ملعون که آورده شده بود با ملعون سر مطهر امام ع پس چون دید

النصراني راس الحسين عليه السلم بكى وصاح وناح حتى ابتلت لحيته بالدموع ثم قال اعلم يا

نصرانی سر مقدس امام علیه السلام را گریست و صیحه کشید و نوحه کرد تا اینکه تر گردید ریش او به اشک چشم بعد از آن گفت بدان ای

يزيد اني دخلت المدينة تاجرا في ايام حيوة النبي وقد اردت ان آتيه بهدية فسألت من اصحابه

یزید بدرستیکه من داخل شدم بمدینه تجارت کننده در ایام حیوة پیغمبر ص و بتحقیق اراده کردم اینکه آورم با او هدیه و تحفه پس پرسیدم از اصحاب او

ایّ شیءٍ احبّ الیه من الهدایا فقالوا الطیب احبّ الیه من کلّ شیءٍ وانّ له رغبة فیه قال

چه چیز دوست تر است باو از تحفه ها پس گفتند عطر محبوب تر است باو از هر چیز و بدرستیکه حضرت را میل و رغبت در عطر است راوی گفت

فحملت من المسک فارتین وقدرًا من العنبر الاشهب وجئت بها الیه وهو یومئذٍ فی بیت

پس برداشتم از مشک دو نافه و قدری از عنبر اشهب و اشهب عنبر را گویند که سفیدیِ آن غالب بر سیاهی آن باشد و آوردم آنها را بسوی او و آنحضرت در آن روز در حجره

زوجته امّ السلمة رض فلمّا شاهدتُ جماله ازداد لعینی من جماله نورٌ ساطعٌ وزادنی منه سرورٌ

حرم خود ام سلمه بود پس چون مشاهده نمودم جمال مبارکش را افزون شد بچشم من از جمال او نور درخشنده یعنی نوری از جمال وی درخشنده دیدم و افزون گردید مرا از وی شادی و فرح را

وقد تعلّق قلبی بمحبّته فسلّمت علیه ووضعت العطر بین یدیه فقال ما هذا فقلت هدیّة

و بتحقیق علاقه گرفت قلب من به محبت او پس سلام کردم براو و نهادم عطر را در پیش او پس فرمود چیست این عرض کردم تحفه

محقّرة اتیت بها الی حضرتک فقال لی ما اسمک فقلت اسمی عبد الشمس فقال لی بدّل اسمک

محقریست آوردم آنرا بحضور شما پس فرمود مرا چیست نام تو عرض کردم نام من عبد الشمس است پس فرمود مرا تغییر ده نام خود را

فانا اسمّیک عبد الوهّاب ان قبلت منّی الاسلام قبلت الهدیة قال فنظرته وتأمّلته فعلمت

پس من ترا عبد الوهاب نام میگذارم اگر قبول کنی از من دین اسلام را قبول میکنم از تو تحفه را گفت پس نگاه کردم باو و تامل نمودم در وی پس دانستم

انّه نبیّ وهو النبیّ الذی اخبرنا عنه عیسیٰ ع حیث قال انّی مبشّرکم برسولٍ یأتی من بعدی اسمه

که او پیغمبر است و او آن پیغمبریست که خبر داده است ما را از او حضرت عیسی ع زمانیکه فرموده است بدرستیکه من مژده پیغمبری را بشما دهنده هستم که میاید بعد از من نام او

احمد فاعتقدت ذلک واسلمت علی یده فی تلک الساعة ورجعت الی الروم وانا اخفی الاسلام

احمد است پس اعتقاد کردم این را و مسلمان شدم در دست او در همین ساعت و بازگشتم بروم در حالیکه من مخفی میداشتم دین اسلام را

ولی مدّة من السنین وانا مسلمٌ مع خمسٍ من البنین واربعٍ من البنات وانا الیوم وزیر ملک

و مرا مدتهاست از سالها که من مسلمان هستم با پنج نفر از پسران و چهار نفر از دختران و من امروز وزیر پادشاه روم هستم

الروم ولیس لاحدٍ من النصاری اطّلاعٌ علی حالنا واعلم یا یزید انّی کنت یومًا فی حضرة النبیّ

و نیست احدیرا از نصاری خبر داری بر حال ما و بدان ای یزید تو اینکه من بودم روزی در حضور جناب پیغمبر صلعم

وهو فی بیت امّ السلمة رأیت هذا العزیز الذی وضع رأسه بین یدیک مهینًا حقیرًا قد دخل

در حالیکه او بود در حجره ام سلمه دیدم این عزیز را که نهاده شده است سر مبارکش در پیش تو خوار و حقیر پس داخل گردید

علی جدّه من باب الحجرة والنبیّ صلّی الله علیه وآله فاتحٌ باعه لیتناوله وهو یقول مرحبًا بک

بر حضور جد خود از در حجره و رسول خدا صلی الله علیه و آله گشاده بود هر دو دست خود را که بگیرد او را و حضرت میفرمود مرحبا بتو

یا حبیبی حتّی انّه تناوله واجلسه فی حجره وجعل یقبّل شفتیه ویرشف ثنایاه وهو یقول

ای حبیب من تا اینکه حضرت بگرفت او را و او را نشانید در کنار خود و شروع فرمود که میبوسید لبهای او را و میمکید دندانهای پیشین او را و آنحضرت میفرمود

بعد عن رحمة الله من قتلک لعن الله من قتلک یا حسین واعان علی قتلک والنبیّ صلّی

دور باد از رحمت خدا کسیکه ترا خواهد کشت لعنت کند خدا کسی را که ترا بکشد یا حسین و یاری نماید بر کشتن تو و جناب پیغمبر صلعم

الله علیه وآله مع ذلک یبکی فلمّا کان الیوم الثانی کنت مع النبیّ فی مسجده اذ اتاه الحسین

با این گریه میفرمود پس چون شد روز دوم یعنی فردا گردید بودم با رسول خدا صلعم در مسجد او در این وقت آمد بحضور حضرت جناب امام حسین علیه السلم

علیه السلام

عليه السلام مع اخيه الحسن عليه السلام وقال يا جداه قد تصارعت مع اخي الحسن ولم يغلب
با برادرش امام حسن عليه السلام و عرض كرد يا جد آه بتحقيق كشتى گرفتم با برادرم حسن و غلبه نكرد

احدنا الآخر وانما نريد ان نعلم اينا اشد قوة من الآخر فقال لهما النبي صلى الله عليه وآله
يكى از ما بر ديگرى و جز اين نيست اراده مينمائيم اينكه بدانيم كه كدام يك از ما بسيار قوت است از ديگرى پس فرمود ايشانرا رسول خدا صلى الله عليه وآله

يا حبيبي يا مهجتي ان التصارع لا يليق بكما ولكن اذهبا فتكاتبا فمن كان خطه احسن كذلك
كه اى دو حبيب من اى دو روح من بدرستيكه كشتى گرفتن لايق نميشود بشما ولكن برويد و خط بنويسيد پس كسيكه خط او نيكوتر باشد همچنين

تكون قوته اكثر قال فمضينا وكتب كل واحد منهما سطرا واتيا الى جدهما النبي صلى الله
قوت او بسيار تر باشد گفت پس رفتند و نوشت هر يكى از ايشان سطرى و آمدند بسوى جد خودشان جناب رسول خدا صلعم

عليه وآله فاعطياه اللوح ليقضي بينهما فنظر النبي اليهما ساعة ولم يرد ان يكسر قلب احدهما
پس دادند بحضرت لوح و مشق را كه حكم فرمايد در ميان ايشان پس نگاه فرمود جناب پيغمبر صلعم بسوى مشق ايشان ساعتى و اراده نكرد

فقال لهما يا حبيبي اني نبي امي لا اعرف الخط اذهبا الى ابيكما ليحكم بينكما وينظر ايكما احسن
پس فرمود ايشانرا كه اى دو حبيب من بدرستيكه من پيغمبر درس نخوانده استم نمى شناسم خط را برويد بسوى پدر خودتان تا حكم نمايد در

خطا قال فمضينا اليه وقام النبي صلى الله عليه وآله ايضا معهما ودخلوا جميعا الى منزل
از جهت خط گفت پس روان شدند بسوى والد خودشان و برخواست رسول خدا صلعم هم با ايشان و داخل شدند تماما بمنزل جناب فاطمه

فاطمة فما كان الا ساعة واذا النبي صلى الله عليه وآله مقبل وسلمان معه وكان بيني وبين
عليها السلام پس نگذشت مگر ساعتى و ناگاه ديدم كه جناب رسول خدا صلعم تشريف بياورد و سلمان با او است و بود در ميان من و ميان

سلمان رض صداقة ومودة فسألته كيف حكم لهما ابوهما وخط ايهما احسن قال سلمان
سلمان صداقت و دوستى پس پرسيدم از وى كه چگونه حكم فرمود ايشانرا والد ايشان و خط كدام يك از ايشان نيكوتر است سلمان گفت

رض ان النبي صلى الله عليه وآله لم يجبهما بشيء فانه تأمل امرهما وقال لو قلت خط الحسن
بدرستيكه جناب پيغمبر صلعم جواب نداد ايشانرا بچيزى بدرستيكه او تأمل فرمود در امر ايشان و فرمود بعد در نفس خود اگر بگويم خط حسن ع

عليه السلام احسن كان يغتم الحسين ولو قلت خط الحسين احسن كان يغتم الحسن عليهما السلام
نيكوتر است اندوهگين ميشود حسين ع و اگر بگويم خط حسين نيكوتر است غمگين ميشود حسن ع

فوجههما الى ابيهما فقلت له يا سلمان بحق الصداقة والاخوة التي بيني وبينك وبحق دين
پس فرستاد ايشانرا بسوى پدر بزرگوار ايشان پس گفتم يا سلمان سوگند بحق صداقت و برادرى كه در ميان من و تو است و بحق دين

الاسلام الا ما اخبرتني كيف حكم ابوهما بينهما فقال لما اتيا الى ابيهما وتأمل حالهما رق
اسلام مگر اينكه خبر دهى مرا كه چگونه حكم فرمود پدر بزرگوار ايشان ميان ايشان گفت چون آمدند بسوى پدر خودشان و تامل فرمود بحال ايشان

لهما ولم يرد ان يكسر قلب احدهما قال لهما امضيا الى امكما فهي تحكم بينكما فاتيا الى امهما
با ايشان و اراده نكرد اينكه بشكند قلب يكى از ايشانرا فرمود بايشان كه برويد بسوى مادر خودتان پس او حكم ميكند در ميان شما پس آمدند بسوى مادر خودشان

وعرضا عليها ما كتبا في اللوح وقالا يا اماه ان جدنا امرنا ان نتكاتب فكل من كان خطه احسن
و نشان دادند براو آنچه را كه نوشته بودند در صحيفه و گفتند اى مادر بدرستيكه جد ما مامور ساخت ما را باينكه هر يك خط بنويسيم پس هر كه خط وى نيكوتر باشد



فتكون قوته اكثر فتكاتبنا وجئنا اليه فوجهنا الى ابينا ووجهنا اليك فتفكرت فاطمة
قوت او زيادتر باشد پس خط نوشتيم و آمديم بسوى جد خود پس متوجه ساخت ما را بسوى والد ما و متوجه ساخت والد ما ما را بسوى تو پس تفكر نمود فاطمه زهرا سلام الله عليها
عليها السلام بان جدهما واباهما ما اراد اكسر خاطرهما انا ماذا اصنع وكيف احكم بينهما فقالت
بسبب اينكه جد و والد ايشان اراده نداشته اند شكستن خاطر ايشان را پس من چه كار بكنم و چگونه حكم نمايم درميان ايشان پس فرمود
يا قرتي عيني انى اقطع قلادتي على راسكما فايكما يلتقط من لؤلؤها اكثر كان خطه احسن
كه اى دو سرور قلب من به درستيكه من ميبرم گردن بند خود را و ميافشانم بر سر شما پس كدام يك شما كه بچيند از لؤلؤ گردن بند بسيار خط او نيكوتر است
وتكون قوته اكثر قال وكان في قلادتها سبع لؤلؤات ثم انها قامت فقطعت قلادتها على
و قوت او بسيار تر است گفت و بود در گردن بند جناب زهرا هفت دانه لؤلؤ پس به درستيكه او برخواست و بريد گردن بند خود را بر
راسيهما فالتقط الحسن عليه السلم ثلاث لؤلؤات والتقط الحسين عليه السلم ثلاث لؤلؤات
سر ايشان پس بچيد امام حسن عليه السلم سه عدد لؤلؤ و بچيد امام حسين عليه السلم سه عدد لؤلؤ
وبقيت الاخرى فاراد كل منهما تناولها فامر الله تع جبرئيل بنزوله الى الارض وان يضرب
و ماند يكى پس اراده كرد هر يكى از ايشان گرفتن او را پس امر فرمود خداوند عالمين بجبرئيل به فرود آمدن او بزمين و باينكه بزند
بجناحيه تلك اللؤلؤة ويقدها بنصفين لياخذ كل واحد منهما نصفها لئلا يغتم قلب — يقد من باب نصر
به دو بال خود اين لؤلؤ را و دو پاره سازد او را كه بگيرد هر يكى از ايشان نصف او را براى اينكه محزون نباشد قلب
احدهما فنزل جبرئيل عليه السلم كطرفة عين وقد اللؤلؤة نصفين فاخذ كل منهما نصفا
يكى ايشان پس فرود آمد جبرئيل عليه السلم مانند يك چشم زدن و پاره كرد لؤلؤ را به دو نصف پس برداشت هر يكى از ايشان نصفى را
فانظر يا يزيد كيف رسول الله صلى الله عليه وآله لم يدخل على احدهما الم ترجيح الكتابة ولم يرد
پس نگاه بكن اى يزيد كه چگونه جناب رسول خدا صلى الله عليه وآله وارد ناخت بر هيچ كدام ايشان اندوه ترجيح و افزونى دادن كتابت را و اراده نفرمود
كسر قلب احدهما وكذلك امير المؤمنين وفاطمة وكذلك رب العزة لم يرد كسر قلب احدهما
شكستن قلب يكى ايشان را و همچنين جناب امير المؤمنين و جناب فاطمه و همچنين خداوند رب العزة اراده نفرمود شكستن قلب يكى ايشان را
بل امر من قسم اللؤلؤة نصفين بينهما لجبر قلبهما وانت هكذا تفعل بابن بنت رسول الله
بلكه امر فرمود بقسمت كردن لؤلؤ به دو قسم درميان ايشان براى جبر دل ايشان و تو اينچنين ميكنى به فرزند دختر رسول خدا صلى الله عليه وآله
صلى الله عليه وآله اف لك ولدينك يا يزيد ثم ان النصراني نهض الى راس الحسين عليه السلم
زبونى باد ترا و دين تو را اى يزيد بعد از آن به درستيكه نصرانى برخواست بسوى سر مقدس امام عليه السلام
واحتضنه وجعل يقبله وهو يبكي ويقول يا حسين اشهد لي عند جدك محمد المصطفى ص
و سينه خود را بروى او كشيد و شروع كرد باينكه ببوسد او را و او ميگريست و ميگفت يا حسين گواه باش مرا در نزد جد خود محمد مصطفى ص
وعند ابيك على المرتضى وعند امك فاطمة الزهراء صلوات الله عليهم اجمعين في كتاب انوار
و در نزد والد خود على المرتضى ع و در نزد مادرت فاطمه زهرا صلوات الله عليهم اجمعين مذكور است در كتاب انوار
النعمانية عن المنهال بن عمر قال بينا انا اتمشى في السوق من دمشق واذا انا بعلي بن الحسين
نعمانيه از منهال بن عمر گفت در زمانى كه من ميرفتم در بازار دمشق ناگاه ديدم جناب على بن الحسين عليهما السلام را

عليه السلام يتوكأ على عصا ورجلاه كأنهما قصبتان والدم يسيل من ساقيه والصفرة قد ذهبت
که تکیه نموده بر عصا و پاهای مبارکش گویا که انها دو نی اند و خون جاری میشود از ساقهای او و زردی رنگ بتحقیق افزون گشته
عليه فخنقتني العبرة فاعترضته وقلت كيف أصبحت يا ابن رسول الله قال فبكى وقال كيف حال
بر او پس گلوگیر ساخت مرا گریستن پس پیش او رفتم و عرض کردم چگونه صباح کرده بعنی حال و صباح شما چگونه است یا ابن رسول الله منهال گفت پس
من أصبح أسير يزيد بن معوية لع ونسائي إلى الآن ما شبعن بطونهن ولا كسين رؤوسهن نائحات
کسی که بکرده اسیر یزید بن معویه علیهما اللعنة و مخدرات اهل بیت من تا حال سیر نشده است شکمهای ایشان و نه پوشیده اند سرهای خود را نوحه کنان
الليل والنهار ونحن يا منهال كمثل بني إسرائيل في آل فرعون يذبحون أبناءهم ويستحيون نساءهم
شب و روز اند و ما ای منهال مانند بنی اسرائیل هستیم در میان آل فرعون که میکشتند فرزندان ایشان را و باقی میگذاشتند از برای خدمت زنان ایشان را
أمست العرب تفتخر على العجم بأن محمدا عربي وأمست قريش تفتخر على العرب بأن محمدا منهم و
بگردید طایفه عرب که فخر میکنند بر عجم بانکه محمد صلعم پیغمبر است منسوب بعرب و بگردید طایفه قریش که فخر مینمایند بر عرب بانکه محمد صلعم از ایشانست
أمسينا معشر أهل البيت مغصوبين مقتولين مشردين ما يدعونا يزيد إليه مرة إلا ونظن
و گردیدیم ما گروه اهل بیت غصب کرده شده و کشته شده پراکنده نمیخواند ما را یزید لعنه الله بسوی خود دفعه مگر گمان میکنیم
القتل إنا لله وإنا إليه راجعون قلت يا سيدي وإلى أين تريد قال المجلس الذي نحن فيه ليس له
کشتن را عرض کردم ای آقای من و بکجا اراده میفرمائید فرمود بان مجلسی که ما در انجائیم نیست انجا را
سقف والشمس تصهرنا به ولا نرى الهوى فأفر منه سويعة لضعف بدني وأرجع خشية على النساء
سقف و آفتاب میگدازد ما را در انجا و نمی بینیم هوائی را گویا مراد از هوا سردی باشد پس فرار میکنم و کنار میشوم از انجا اندک ساعتی بجهت ضعف
فبينما هو يخاطبني وأخاطبه وإذا بامرأة تناديه فتركني ورجع إليها فحققت النظر إليها وإذا هي
پس در این اثنا که امام عم خطاب میفرمود مرا و من او را خطاب میکردم یعنی با یکدیگر در سخن بودیم ناگاه دیدم زنی ندا میکند او را پس گذاشت مرا
زينب بنت علي عليه السلام تدعوه إلى أين تمضي يا قرة عيني فرجع إليها وما تحرفت عنه ولم
جناب زینب دختر امیر المؤمنین علیهما السلام است که امام عم را میخواند که بکجا میروی ای سرور دل من پس بازگشت بسوی او و دوا کنار نشد از امام عم و
أزل أذكره وأبكي قال السيد ودعا يزيد يوما بعلي بن الحسين عليه السلام وعمرو بن الحسن عليه السلام
پیوسته بخواطر میاورم او را و میگریم گفته است سید که بخواند یزید لعنه الله روزی حضرت سید السجاد علیه السلام و عمرو بن حسن علیه السلام را
وكان عمرو صغيرا يقال إن عمره إحدى عشر سنة فقال له أتصارع ابني هذا خالدا فقال عمرو
و عمرو کوچک بود گفته شده که بدرستیکه سن شریفش یازده سال بود پس یزید لعنه الله عمرو را گفت آیا کشتی میگیری با این پسرم خالد پس
لا ولكن أعطني سكينا وأعطه سكينا ثم أقاتله فقال يزيد لع شنشنة أعرفها من أخزم هل
نه ولکن بده بمن کاردی و بده باو کاردی را پس قتال کنم با وی پس یزید زنا زاده گفت این از خوی و عاداتست که میشناسم از او از اخزم
تلد الحية إلا الحية وفي ذيل رواية الاحتجاج فلما انصرف يزيد لع إلى منزله دعا بعلي بن الحسين
نمیزاید مار مگر مار و در اخر روایت احتجاج مذکور است پس چون برگشت یزید لعنه الله بمنزل خود بخواند جناب علی بن الحسین علیهما السلام را
عليه السلام فقال يا علي أتصارع ابني خالدا قال عليه السلام وما تصنع بمصارعتي إياه أعطني سكينا
پس گفت یا علی آیا کشتی میگیری با پسرم خالد فرمود امام عم چه خواهی کرد بکشتی گرفتن من با وی بده بمن کاردی را

و مراجعت فرمود بسوی او پس بتحقیق نظر کردم بسوی آن زن و دیدم که او

وأعطيكنا لنقتل قوّاما أضعفنا فضمّه عليه السلام يزيد لع إلى صدره ثم قال لا تلد

وبده با دو کار دیرا پس بکشد قومی از جهت ما ضعیف تریم ما پس کشید امام علیه السلام را یزید حرامزاده بسینه خود بعد از آن آن ملعون گفت نمی‌زاید

الحيّة إلّا الحيّة أشهد أنّك ابن عليّ بن أبي طالب عليه السلام ثمّ قال له عليّ بن الحسين عليه

مار مگر مار شهادت میدهم اینکه تو فرزند علی بن ابی طالب بعد از آن فرمود او را علی بن الحسین علیهما السلام

يا يزيد بلغني أنّك تريد قتلي فإن كنت لا بدّ قاتلي فوجّه مع هؤلاء النسوة من يردّهنّ إلى حرم

ای یزید رسیده است بمن اینکه تو اراده میداری کشتن مرا پس اگر بوده باشد لابد کشنده من پس متوجه کن با این زنها کسی را که برگرداند ایشان را بسوی حرم

جدّهنّ رسول الله فقال له يزيد لع لا يردّهنّ غيرك لعن الله ابن مرجانة فوالله ما أمرته

جد ایشان رسول خدا صلی الله پس گفت او را یزید حرامزاده برنگرداند ایشان را غیر از تو لعنت کند خدا پسر مرجانه یعنی ابن زیاد را پس قسم بخدا مامور نکردم او را

بقتل أبيك ولو كنت متولّياً لقتاله ما قتلته وفي البحار عن المناقب روي أنّه لع قال لزينب

بکشتن پدر تو و اگر بودم مباشر بقتال او نمی‌کشتم او را و در بحار از مناقب روایت کرده است که روایت شده است اینکه یزید ملعون گفت بجناب زینب علیها السلام

تكلّمي فقالت هو المتكلّم فأنشأ السجّاد: لا تطمعوا أن تهينونا فنكرمكم وأن نكفّ الأذى

سخن بگو جناب زینب فرمود او است سخن گو یعنی جناب سید السجاد علیه السلام پس خواند جناب سجاد علیه السلام طمع مدارید اینکه اهانت نمائید و خواری رسانید ما را پس اکرام نمائیم شما را و اینکه باز داریم اذیت را

عنكم وتؤذونا والله يعلم أنّا لا نحبّكم ولا نلومكم أن لا تحبّونا فقال صدقت يا

از شما و اذیت نمائید ما را خدا میداند اینکه ما دوست نمیداریم شما را و ملامت نمیکنیم شما را باینکه دوست نداریدما را پس یزید ملعون گفت راست گفتی

غلام ولكن أراد أبوك وجدّك أن يكونا أميرين والحمد لله الذي قتلهما وسفك دماءهما

ای غلام ولکن اراده کرد پدر تو و جد تو اینکه امیر باشند و حمد مر خدا را که بکشت ایشان را و بریخت خونهای ایشان را

فقال عليه السلام لم تزل النبوّة والإمرة لآبائي وأجدادي من قبل أن تولد وفي البحار عن دعوات

پس امام علیه السلام فرمود همیشه پیغمبری و امیری به پدران و اجداد من مراست پیش از اینکه تو زائیده باشی و در بحار منقول است از دعوات

الراوندي أنّه لمّا حمل عليّ بن الحسين عليه السلام إلى يزيد لع همّ بضرب عنقه فوقفه بين

راوندی اینکه چون برداشته شد جناب سید السجاد علیه السلام بسوی یزید حرامزاده قصد کرد آن لعین بزدن گردن امام علیه السلام پس نگاه داشت امام علیه السلام را در پیش

يديه وهو يكلّمه ليستنطقه بكلمة يوجب بها قتله وعليّ عليه السلام يجيبه حسبما يكلّمه و

روی خود و او با حضرت سخن میگفت که بسخن در بیاورد او را بکلمه که تا واجب شود ثابت کند بسبب آن کلمه کشتن امام علیه السلام و امام علیه السلام جواب میداد او را حسب آنچه که آن ملعون حضرت را سخن میگفت

في يده سبحة صغيرة يديرها بأصابعه وهو يتكلّم فقال له يزيد لع أكلّمك وأنت تجيبني

و در دست امام علیه السلام تسبیح کوچکی بود که بر میگردانید او را با انگشتان خود در حالیکه تکلم میفرمود پس یزید لعین او را گفت با تو سخن

وتدير أصابعك بسبحة في يدك فكيف يجوز ذلك فقال حدّثني أبي عن جدّي أنّه كان إذا صلّى

میگویم و تو جواب میدهی مرا در حالیکه بر میگردانی انگشتان تو تسبیح را که در دست تو است پس چگونه جایز میشود این پس حضرت فرمود خبر داد مرا پدرم از جدم اینکه او بود چون میگذارد

الغداة وانفتل لا يتكلّم حتّى يأخذ سبحة بين يديه فيقول اللهمّ إنّي أصبحت أسبّحك وأحمدك

نماز صبح را و فارغ میگشت سخن نمیفرمود تا اینکه برگرفتی تسبیح را که در پیش خود بود پس این ذکر را میفرمود خداوندا بدرستیکه من صباح کردم که تسبیح مینمایم ترا و حمد میکنم ترا

وأمجّدك وأهلّلك بعدد ما أدير به سبحتي ويأخذ السبحة ويديرها وهو يتكلّم بما يريد

و تمجید میکنم ترا و تهلیل مینمایم ترا بعدد آنچه بر میگردانم این تسبیح را و میگرفت تسبیح را و بر میگردانید او را در حالیکه او سخن میفرمود با آنچه میخواست

مرتبه

مِنْ غَيْرِ أَنْ يَتَكَلَّمَ بِالتَّسْبِيحِ وَذَكَرَ أَنَّ ذٰلِكَ مُحْتَسَبٌ لَهُ وَهُوَ جُوِّزَ إِلَى أَنْ يَأْوِيَ إِلَى فِرَاشِهِ فَإِذَا أَوَى
بدون اینکه تکلم نماید به تسبیح یعنی بدون اینکه با سبحه خود ذکری نماید و میفرمود به رستیکه این محسوب میشود برای او یعنی این تسبیح گردانیدن برای او ذکر محسوب

إِلَى فِرَاشِهِ قَالَ مِثْلَ ذٰلِكَ الْقَوْلِ وَوَضَعَ سُبْحَتَهُ تَحْتَ رَأْسِهِ فَهُوَ مَحْسُوبَةٌ لَهُ مِنَ الْوَقْتِ فَفَعَلْتُ
در میان رختخواب خود میگوید مثل این قول یعنی همین ذکر را و بنهد تسبیح خود را در زیر سر خود پس آن ذکر محسوب میشود برای او از آن وقت پس کردم

هٰذَا اقْتِدَاءً بِجَدِّي فَقَالَ لَهُ يَزِيدُ لَعَنَهُ اللهُ لَسْتُ أُكَلِّمُ أَحَدًا مِنْكُمْ إِلَّا وَيُجِيبُنِي بِمَا يَعُودُ بِهِ وَعَفَى
این را بجهت اقتدا کردن بجد خود پس گفت یزید ملعون او را سخن نمیگویم با احدی از شما مگر اینکه جواب میدهد بمن بچیزی نفع میرساند با آن و بگذشت

عَنْهُ وَوَصَلَهُ وَأَمَرَ بِإِطْلَاقِهِ

الْفَصْلُ الثَّالِثُ عَشَرَ فِي بَيَانِ بَعْضِ الْمَنَامَاتِ

از سر گشتن امام علیه السلام و بر او احسان نمود حضرت او را و امر به رها کردنش نمود — فصل سیزدهم در بیان بعض رؤیاها

وَالْمُحَاوَرَاتِ وَالْأُمُورِ الَّتِي صَارَتْ سَبَبًا لِإِطْلَاقِ أَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ

و گفتگوها و امورى که گردید سبب برها کردن یزید لعنه الله اهل بیت علیهم السلام را

زَائِدًا عَلَى مَا مَرَّ وَخُرُوجِهِمْ مِنَ الشَّامِ إِلَى الْمَدِينَةِ وَرُجُوعِهِمْ مِنْ طَرِيقِهَا إِلَى
علاوه بر آنچه گذشت و در بیرون شدن ایشان از شام بسوی مدینه و مراجعت ایشان از راه مدینه بسوی

كَرْبَلَاءَ قَالَ أَبُو مِخْنَفٍ فِي بَعْضِ نُسَخِ كِتَابِهِ قَالَ سَهْلٌ فَبَيْنَمَا يَزِيدُ جَالِسٌ وَرَأْسُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
کربلا گفته است ابو مخنف در بعض نسخه های کتاب خود گفت سهل پس در این اثنا که یزید لعنه الله نشسته و سر مقدس امام علیه السلام

بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُوَ يَنْكُتُ ثَنَايَاهُ بِالْقَضِيبِ إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ جَاثَلِيقُ النَّصَارَى وَعَلَيْهِ ثِيَابٌ سُودٌ
در پیش روی آن ملعون بود و او میزد دندانهای مبارک امام مظلوم علیه السلام را بچوب در این وقت داخل گردید بر او جاثلیق نصرانی و بر روی جامه های سیاه

وَعَلَى رَأْسِهِ بُرْنُسٌ وَبِيَدِهِ عُكَّازَةٌ وَكَانَ شَيْخًا كَبِيرًا فَنَظَرَ إِلَى رَأْسِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ يَا
و بر سرش کلاه بلند و در دستش مانند عصائی بود و بود شیخ بزرگ پس نگاه کرد بر سر مقدس امام علیه السلام و گفت ای

يَزِيدُ هٰذَا رَأْسُ مَنْ قَالَ رَأْسُ خَارِجِيٍّ خَرَجَ عَلَيْنَا بِأَرْضِ الْعِرَاقِ فَقَالَ وَمَا اسْمُهُ قَالَ الْحُسَيْنُ بْنُ
یزید این سر کیست گفت سر خارجی است که خروج کرده بود بر ما در زمین عراق پس گفت چیست نام وی گفت حسین بن

عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ قَالَ وَمَنْ أُمُّهُ قَالَ فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَالَ
علی بن ابیطالب گفت مادرش چیست گفت فاطمه زهرا علیها السلام دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پس گفت

الْجَاثَلِيقُ فَبِمَ اسْتَوْجَبَ الْقَتْلَ قَالَ لِأَنَّ أَهْلَ الْعِرَاقِ دَعَوْهُ وَكَتَبُوا إِلَيْهِ وَأَرَادُوا أَنْ يُجْلِسُوهُ
جاثلیق پس بچه سبب مستحق کشته شدن شد گفت بعلت اینکه اهل عراق دعوت نمودند او را و نوشتند بسوی او و اراده کردند اینکه بنشانند او را

خَلِيفَةً فَقَتَلَهُ عَامِلِي عُبَيْدُ اللهِ بْنُ زِيَادٍ لَعَنَهُ اللهُ وَبَعَثَ إِلَيَّ بِرَأْسِهِ قَالَ الْجَاثَلِيقُ يَا يَزِيدُ لَعَنَهُ اللهُ ادْفَعْهُ
خلیفه پس بکشت او را عامل من عبید الله بن زیاد لعنه الله و فرستاد بسوی من سر او را جاثلیق گفت ای یزید بده او را

مِنْ بَيْنِ يَدَيْكَ وَإِلَّا هَلَكْتَ اعْلَمْ أَنِّي كُنْتُ نَائِمًا فَسَمِعْتُ هَدَّةً عَظِيمَةً مِنْ قِبَلِ السَّمَاءِ فَرَأَيْتُ
از پیش روی خود و الا هلاک میشوی بدان اینکه من خوابیده بودم پس شنیدم صدای بزرگی از جانب آسمان و دیدم

رَجُلًا قَدْ نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ كَأَنَّهُ الْقَمَرُ وَالنُّورُ يَبْرُقُ مِنْ وَجْهِهِ وَمَعَهُ رِجَالٌ كَثِيرَةٌ فَقُلْتُ لِبَعْضِهِمْ
مردی را بتحقیق نازل شده از آسمان گویا که او ماه است و نور میدرخشد از روی او و با وی مردان بسیار بود پس گفتم به بعض ایشان



الى الوقت: وقت فارغ شدن از نماز صبح

البرنس بالضم کلاه دراز قلنسوه طویله کان العباد یلبسونها فی صدر الاسلام
العكازة وزان النفاخة و آنها عصا و از رمح بین العصا والرمح فیها زج

الهدة بالفتح

من هذا فقيل محمد المصطفى صلى الله عليه وآله وهؤلاء الملئكة قد نزلوا من السماء يعزونه

کیست این شخص پس گفته شد محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و این ملئکه ها بتحقیق نازل شده اند از آسمان تعزیت میدهند او را

بولده فقد قتلته امته من بعده لا انالهم الله شفاعته يوم القيمة قال يزيد لع ويلك

بفرزندش بتحقیق کشته اند او را امت او بعد از او نرساند ایشان را خدا شفاعت او را در روز قیامت گفت یزید لعنه الله وای بر تو

اتيت تخبرنا باحلامك الكاذبة والله لاضربن عنقك ثم امر ان يضربوه بالسياط حتى

آمدی که خبر میدهی ما را بخوابهای دروغ خود سوگند بخدا هر آینه میزنم گردنت را بعد از آن امر کرد باینکه بزنند او را به تازیانه ها تا اینکه

المؤه واوجعوه فقال يا ابا عبد الله اشهد لي عند جدك رسول الله صلى الله عليه وآله

الم و رنج و وجع رسانیدند او را پس حالیکه گفت یا ابا عبد الله گواه باش برای من در پیش جد خود رسول خدا صلی الله علیه وآله

اني اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله فغضب يزيد لع

پس بغضب آمد یزید لعنه الله

من اسلامه قال اضربوه فجعلوا يضربونه حتى رضوا جسده فقال له يا يزيد ان شئت تضرب

از مسلمان شدن او و گفت بزنید او را پس شروع کردند که بزنند او را تا اینکه خورد کردند بدن او را پس گفت یزید ملعون را ای یزید خواه بزن

وان شئت لا تضرب فهذا رسول الله صلى الله عليه وآله واقف بازائي وبيده قميص من نور

و خواه نزن پس این رسول خدا است صلی الله علیه وآله ایستاده در مقابل من و در دست او پیراهنی است از نور

وتاج من نور وهو يقول هنيئا لك يا هذا بالجنة وخير خروجك من الدنيا نلبسك هذا

و تاجی است از نور و او میفرماید گوارا باد بر تو ای شخص به بهشت و بهتر بیرون شدن تو از دنیا میپوشانیم بر تو این

التاج والقميص وتكون معنا في الجنة قال سهل فتعجبت من كلامه فما استتم كلامه حتى هلك

تاج و پیراهن را و میباشی با ما در بهشت گفت سهل پس تعجب کردم از سخن او پس باخر نرسانید کلام خود را تا اینکه بمرد

رحمة الله عليه في كتاب انوار النعمانية ان الحرم لما ادخلن في السبي على يزيد بن معوية لع كان

رحمه الله در کتاب انوار نعمانیه مذکور است بدرستیکه مخدرات عترات چون در آورده شدند در حالت اسیری بر مجلس یزید بن معویة لعنهما الله بود آن ملعون

يطلع منهن ويسئل عن كل واحدة بعينها الى ان قال فقال يزيد لع لسكينة ارجعي مع النسوة

که نگاه میکرد در ایشان و میپرسید از هر یکی بعینها تا اینکه صاحب کتاب مذکور گفته است پس گفت یزید لعنه الله بجناب سکینه تو برگرد با زنان

حتى امر فيكن بامري فقالت يا يزيد ان بكائي اكثره من طيف رايته الليلة قال قصيه علي فامر

تا اینکه امر نمایم شما را بامر خود پس جناب سکینه فرمود ای یزید بدرستیکه گریه من بسیار آن از خوابی است که دیدم آنرا در این شب گفت نقل کن آنرا بر من پس امر کرد یزید لعین

السائق في الوقوف فقالت اني لم انم منذ قتل ابي الحسين عليه السلم لاني لم اتمكن من

به راننده به توقف کردن پس جناب سکینه فرمود بدرستیکه من نخوابیدم از ابتدای کشته شدن پدر خود حسین صلوات الله علیه بجهت اینکه من قادر نبودم

الركوب على ظهر جمل ادبر اعجف هذا وكلما عثر بي يقهرني هذا زجر بن قيس لع ويوشحني

به سوار شدن به پشت شتر پشت ریش لاغر با اینحال و هر زمانیکه از پشت خود میانداخت مرا قهر و غضب میکرد بمن ابن زجر بن قیس لعنه الله و حمایل میکرد بمن

بالسوط فلم من يخلصني منه فلعنه يزيد لع وجلسائه ثم قالت رقدت الليلة واذا انا ارى

تازیانه را پس نبود کسی که برهاند مرا از دست او پس لعنت کرد او را زجر ملعون را یزید و اهل مجلس او لعنهم الله بعد جناب سکینه گفت خوابیدم در این شب و ناگاه دیدم که

بر بینم

قصرا

قصراً من نور شرافته الياقوت واركانه من الزبرجد وابوابه من العود القماري فبينما انظر اليه القماري بفتح القاف
قصری از نور که کنگره های ان یاقوت ورکنهای ان اززبرجد ودرهای ان از عود قماری بود وقمار نام موضعی است از بلاد هند پس دراین

واذا بابه قد فتحت فخرج منها خمس مشايخ وبقليهم وصيف فتقدمت اليه فقلت لمن
ناگاه دیدم درهای انرا بتحقیق گشاده شد پس بیرون آمد ازان پنج نفر مرد شیخ ودرپیش ایشان میبود غلام خادمی پس به پیش او رفتم وگفتم برای کیست

هذا القصر فقال لابيك الحسين عليه السلام فقلت ومن هؤلاء المشايخ فقال هذا آدم
این قصر گفت پدر تو حسین علیه السلام راست پس گفتم وکیست این شیخها گفت این آدم ع است

وهذا نوح ع وهذا ابرهيم ع وهذا موسى وعيسى فبينما انا انظر كلامه والى القصر اذ اقبل
واین نوح ع واین ابراهیم ع واین موسی ع وعیسی ع پس دراین میان که نگاه میکردم بسخنش وبسوی قصر ناگاه روی آورد

رجل قابض على لحيته حزيناً كئيباً فقلت ومن هذا قال أو ما تعرفينه قلت لا قال هذا
مردی دست بر محاسن خود زنده محزون واندوهگین پس گفتم واین شخص کیست گفت آیا نمیشناسی او را گفتم نه گفت این

جدك محمد المصطفى صلى الله عليه واله فدنوت منه وقلت يا جداه لو رايتنا على الاقتاب
جد تو حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه واله است پس نزدیک او شدم وعرض کردم یا جداه اگر دیده بودی ما را بر روی جهاز های

بغير وطاء ولا غطاء ولا حجاب ينظر الينا البر والفاجر لرايت امراً عظيماً وخطباً جسيماً
برهنه وبی پرده وبی معجر که نگاه میکردند بسوی ما مرد نیکوکار وبدکار هر آینه میدیدی امر عظیم وامر بزرگ را

فانحنى علي وضمني الى صدره وبكى بكاء شديداً وانا احاكيه بهذا وامثاله فقال يحيى
پس خم شد بسوی من وچسبانید مرا بسینه خود وگریست گریه سخت ومن حکایت میکردم اینحال وامثال انرا پس گفت یحیی ع

كفي عنك وغضي من صوتك يا بنت الصفوة فقد اوجعت قلوبنا وقلب سيدنا وابكيته
نگه داری کن خود را وپست کن آواز خود را ای دختر برگزیده وخالص بتحقیق بدرد آوردی دلهای ما را ودل آقای ما را وبگریه آوردی او را

وابكيتنا فاخذ الوصيف بيدي وادخلني الى القصر واذا بخمسة نسوة وبينهن امرأة ناشرة
وگریانیدی ما را پس بگرفت انغلام خادم از دست من وداخل کرد مرا بقصر ناگاه دیدم پنج نفر زن ودرمیان ایشان زنی است پراگنده کننده

شعرها على وجهها وعليها ثياب سود وبيدها ثوب ملطخ بالدم اذا قامت قمن معها و
موی خود را بر روی خود وبر اندام او جامه های سیاه بود ودردست او جامه آغشته بخون است ووقتیکه برمیخیزد برمیخیزند سایر زنان با وی

اذا جلست جلسن معها لجلوسها لاطمة خدها جارية دمعها وهي تنوح والنساء تجيبها
ووقتیکه بنشیند بنشینند با وی بجهت نشستن او درحالتیکه سیلی زننده بود بر روی خود وجاری بود اشک چشم او واو نوحه میکرد وباقی زنان جواب میدادند

بذلك فقلت للوصيف من هذه النسوة فقال يا سكينة هذه حوا وهذه مريم والتي عندها
پس گفتم بخادم که کیست این زنان گفت ای سکینه این حوا است واین مریم است وزنی که در نزد او است

آسية بنت مزاحم وهذه ام موسى وهذه خديجة الكبرى فقلت وصاحب القميص المضرج بالدما
آسیه دختر مزاحم است واین مادر موسی ع است واین خدیجه کبری ع است پس گفتم صاحب پیراهن آغشته بخونها کیست

فقال هذه جدتك فاطمة الزهراء فدنوت منها وقلت السلام عليك يا جدتاه فرفعت
گفت این جده تو جناب فاطمه زهرا علیها السلام است پس نزدیک او شدم وگفتم السلام علیک یا جدتاه پس بلند فرمود



في بعض الامور التي صارت سببا لاطلاقهم

كذا في النسخة والصحيح ادني باليائين

رأسها وقالت سكينة قلت نعم فقامت فاطمة معولة فقالت ادني مني ضمتني الى صدرها
سر خود را و فرمود سكينه عرض كردم بلى پس برخواست سيلى زننده و نوحه كننده بعد فرمود نزديك باش بمن پس چسبانيد مرا بسينه خود

فقلت يا جدتي على صغر سني ايتمت فقالت وا ولداه وا مهجة قلباه من اجلكن بعد
عرض كردم اى جده من بر كوچكى سنم يتيم كرده شدم پس فرمود وا ولداه واى روح قلب من كه مهربانم كرد شما را بعد از

القتل من جمعكن عن الشتات ابن الرجال بشريني يا سكينة عن حال العليل فقلت يا جدتاه
كشتن كه جمع كرد شما را از پراكندگى در كجا است الا مردان مژده و خبر ده مرا اى سكينه از حال عليل ناخوش گفتم اى جده

مرارا كثيرة ارادوا قتله فكفتهم عنه علته لانه مكبوب على وجهه وقد سلبوه ثيابه
بارهاى بسيار اراده داشتند كشتن او را پس دفع كرد ايشان را از كشتن او علت و مرض او زيرا كه بر روى خود بر افتاده بود و بتحقيق غارت كردند از روى جامه هاى او را

فلا يطيق النهوض ولو تراه عمتك حين اركبوه على ظهر اعجف اذبر وقيدوا عنقه بقيد
پس طاقت نمى آورد برخواستن را و كاش ميديدى او را هنگامى كه سوار كردند او را بر پشت شتر لاغر پشت ريش و مقيد كردند گردن او را بزنجير

ثقيل فبكى فقلنا له ما يبكيك فقال اذا رايت قيدي هذا ذكرت اغلال اهل النار فسألتهما
گران پس گريست و گفتيم او را چه چيز گريانيده ترا فرمود هر گاه كه ببينم اين زنجير خود را بياد مى آورم زنجيرهاى اهل آتش و جهنم را پس سؤال كرديم از ...

القيح بالفتح

فكه فقيدوا ايضا رجليه من تحت بطن الناقة فاذا فخذه يسيل دما وقيحا باكيا نهاره
گشودن زنجير پس هم بزنجير زدند پاهاى مبارك او را از زير شكم شتر پس در اينوقت از رانهاى او خون و ريم جارى ميشد گريان بود در روز

وليله ان نظر الى رأس ابيه ورؤس الانصار مشهرين وان نظر الينا حادرنا مكشفات فكلما
و شب خود اگر نگاه ميكرد بسر مطهر پدر بزرگوار خود و سرهاى ياوران شهرت يافته و اگر نگاه ميفرمود بسوى ما بى ستر و بى حجاب پس هر وقت

راى ذلك ازداد بالبكاء فلطمت على وجهها ونادت واولداه واضيعتاه هكذا اصدر
كه ميديد اين را بسيار ميكرد گريه را پس جناب فاطمه عليها السلم طپانچه زد بر روى خود و فرياد نمود كه وا ولداه و واهلاكاه چنين صادر شده است

دهل كمنع انفذق
الرقدة بالفتح

عليكم من بعدنا ثم انها قالت وجسد القتيل من غسله من كفنه من صلى عليه من دفنه
بر سر شما بعد از ما بعد از آن بدرستيكه او فرمود و بدن كشته را كه غسل داد او را كه كفن نمود او را كه نماز خواند بر او كه دفن كرد او را

من زاره فقلت ليس له غسل غير دموعنا وكفنه السوافي من رمالها ورحلنا عنه وزواره
كه زيارت نمود او را گفتم نيست غسل او را غير از اشكهاى چشمان ما و كفن او بادهاى پاكننده گرد و خاك بيابانش و كوچ كرديم از او و در حاليكه زوار او

الطيور والوحش فنادت وا حسيناه واولداه واقلة ناصراه هذا والنساء باكيات معولات
مرغها و وحشها بود اينكه شنيده ميشد ... زنان گريان و به آواز بلند گريه كنندگان بر رسم

لاعوالها ثم نظرت الي وقلن لي مهلا يا بنت الصفوة لقد اهلكت سيدتنا واهلكتنا قد
بجهت گريه جده ام بعد از آن نظر نمودند بسوى من و گفتند بمن تأمل كن اى دختر شخص برگزيده هر آينه بتحقيق هلاك ساختى سيده ما را و هلاك نمودى ما را

فانتبهت من رقدتي هذه ويزيد لع وجلسائه وامراء بني امية يبكون فامرهم بالانصراف
پس بيدار گشتم از اينخواب خود و يزيد لعنه الله و اهل مجلس او و بزرگان بنى اميه لعنهم الله گريه مينمودند پس امر كرد ايشان را به بازگشتن

فانصرفن وفي المنتخب قال فلما سمع يزيد لع ذلك لطم على وجهه وبكى وقال مالي ولقتل
پس باز گشتند و در منتخب مذكور است راوى گفت پس چون شنيد يزيد لعنه الله اينخواب را طپانچه زد بر روى خود و گريست گفت مرا با كشتن حسين تو چه كار بود

الحسين

فی بیان بعض الامور [illegible]

الحسین علیه السلام وفیه ایضا نقل عن هند زوجة یزید لع قالت کنت اخذت مضجعی فرایت بابا
وهم در منتخب مذکور است نقل شده است از هنده زن یزید زنا زاده گفت بخوابگاه خود رفتم پس دیدم دری را
من السماء وقد فتحت والملئکة ینزلون کتائب کتائب الی راس الحسین علیه السلام وهم یقولون
از آسمان بتحقیق گشاده شده است وملئکه نازل میشوند دسته دسته بسوی سر مقدس حضرت حسین علیه السلام وایشان میگفتند
السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا ابن رسول الله فبینما انا کذلک اذ نظرت الی
السلام علیک تا آخر پس در اثنا این که من چنین بودم در این وقت نظر کردم بسوی
سحابة قد نزلت من السماء وفیها رجال کثیرون وفیهم رجل دری اللون قمری الوجه فاقبل
پاره ابری بتحقیق فرود آمد از آسمان ودر آن ابر مردان بسیار بودند ودر میان ایشان مردی بود سفید روشن رنگ ماه روی پس روی نهاد
یسعی حتی انکب علی ثنایا الحسین علیه السلام یقبلها وهو یقول یا ولدی قتلوک اتراهم ما
که بسرعت میآمد تا که بروی افتاد بر دندانهای مبارک امام که میبوسید آنها را و میفرمود ای فرزندم کشتند ترا آیا می بینی ایشان را که
عرفوک ومن شرب الماء منعوک یا ولدی انا جدک رسول الله وهذا ابوک علی المرتضی وهذا
نشناختند ترا واز نوشیدن آب منع کردند ترا ای فرزند من منم جد تو رسول خدا استم واین پدرت علی المرتضی تم واین
اخوک الحسن وهذا عمک جعفر وهذا عقیل وهذان حمزة والعباس ثم جعل یعد
برادرت حسن تم واین عم تو جعفر تم واین عقیل تم واینها حمزه تم و عباس تم اند بعد از آن شروع فرمود که می شمرد
اهل بیته واحدا بعد واحد قالت هند فانتبهت من نومی فزعة مرعوبة واذا بنور
اهل بیت خود را یکی بعد از یکی گفت هنده پس بیدار گشتم از خواب خود هراسان ترسان وناگاه دیدم نوری
قد انتشر علی راس الحسین علیه السلام فجعلت اطلب یزید واذا هو قد دخل الی بیت مظلم
بتحقیق پراکنده شده است بر سر مطهر امام حسین علیه السلام پس شروع کردم که طلب نمایم یزید ملعون را وناگاه او بتحقیق داخل شده بود بخانه تاریکی
وقد دار وجهه الی الحائط وهو یقول مالی وللحسین وقد وقعت علیه الهمومات فقصصت
وبتحقیق برگردیده بود روی خود بسوی دیوار واو میگفت مرا با کشتن حسین چه کار بود وبتحقیق افتاده بود بر او غمها واندوهها پس نقل کردم
علیه المنام وهو منکس الراس قال فلما اصبح استدعی بحرم رسول الله فقال لهن ایما احب
بر او خواب را در حالیکه آن ملعون سرش زیر افگنده بود راوی گفت چون صبح کرد یزید لعنه الله طلبید حرم رسول خدا را گفت ایشان را که ایا کدام دوستتر است
الیکن المقام عندی او الرجوع الی المدینة ولکم الجائزة السنیة قالوا نحب اولا ان ننوح علی
بشما اقامت کردن در نزد من یا بازگشتن بسوی مدینه وشما راست جایزه بلند یعنی جایزه نفیس بسیار گفتند دوست میداریم که اول نوحه نمائیم
الحسین علیه السلام قال افعلوا ما بدا لکم ثم اخلیت لهن الحجر والبیوت فی دمشق ولم تبق هاشمیة — الحجر بکسر جمع حجرة للغرفة
بر امام حسین علیه السلام گفت بکنید آنچه ظاهر شده است بشما یعنی بکنید آنچه را که دل شما میخواهد بعد از آن خالی کرده شد برای ایشان حجره ها و خانها در شام
ولا قرشیة الا ولبست السواد علی الحسین وندبوه علی ما نقل سبعة ایام وفیه ایضا روی انه
ونه زن قریشیه مگر اینکه پوشید جامه سیاه را بر ماتم حسین علیه السلام وندبه ونوحه کردند براو بنا بر آنچه نقل شده است هفت روز ودر آن کتاب هم منقول است روایت شده
لما قدم آل الله وآل رسوله علی یزید فی الشام افرد لهم دارا وکانوا مشغولین باقامة العزاء
چون رسید آل الله وآل رسول او بر یزید لعنه الله در شام تنها بایشان خانه مهیا کرد وبودند مشغول به برپا داشتن عزاء



في بعض الامور من مصائب اطفالهم

وانه كان لمولانا الحسين بنت عمرها ثلاث سنوات ومن يوم استشهد الحسين عليه السلام ما رأته
و اینکه بود آقای ما حضرت حسین علیه السلام را دختری که سن او سه سال بود و از روزی که شهید شده بود امام ندیده بود او را

عظم مصغر

فعظم ذلك عليها واستوحشت لابيها وكانت اذا طلبت اباها يقولون لها غدا يأتي
پس بزرگ شد این ندیدن بر او و وحشت گرفت بجهت پدر بزرگوار خود و بود وقتیکه میخواست پدر بزرگوار خود را میگفتند او را که فردا میآید

ومعه ما تطلبين الى ان كانت ليلة من الليالي رأت اباها بنومها فلما انتبهت صاحت وبكت
و با اوست آنچه میخواهی تا اینکه شد شبی از شبها دید پدر بزرگوار خود را در خواب خود پس چون بیدار گشت صیحه کشید و گریه فرمود

وانزعجت فهجعوها وقالوا ما هذا البكاء والعويل فقالت ائتوني بوالدي وقرة عيني وكلما
و در جای خود آرام نگرفت پس خوابانیدند او را و گفتند این چه گریه و نوحه است گفت بیاورید بمن پدر بزرگوار مرا و سرور دل مرا و هرچه خواستند

هجعوها ازدادت حزنا وبكاء فعظم ذلك على اهل البيت فضجوا بالبكاء وجددوا الاحزان و
که بخوابانند او را زیاد کرد حزن و غم گریه را پس بزرگ مصیبت شد اینقضیه باهل بیت ثم و صیحه کشیدند بگریه کردن و تازه کردند غمها را و

لطموا الخدود وحثوا على رؤسهم التراب ونشروا الشعور وقام الصياح فسمع يزيد لع صيحتهم
سیلی زدند رویها را و افشاندند بر سرهای خودشان خاک را و پراکنده کردند مویها را و برپا کردید نوحه و صیحه پس شنید یزید لعنه الله صیحه

وبكائهم فقال ما الخبر فقالوا ان بنت الحسين الصغيرة رأت اباها في منامها فانتبهت
و گریه ایشان را و گفت چه خبر است گفتند بدرستیکه دختر امام حسین علیه السلام که صغیره است دیده است پدر خویش را در خواب خود و بیدار شده

وهي تطلبه وتبكي وتصيح فلما سمع يزيد لع بذلك قال ارفعوا رأس ابيها وحطوه بين يديها
در حالیکه پدر خود را میخواهد و گریه مینماید و صیحه میکشد پس چون شنید یزید ملعون اینحال را گفت بردارید سر پدر او را و بنهید او را در پیش روی او

لتنظر اليه وتتسلى به فجاؤا بالرأس الشريف اليها مغطى بمنديل دبيقي فوضع بين يديها وكشف
تا نظر نماید او را و تسلی یابد باو پس آوردند سر مقدس عزیز را بسوی او در حالیکه پوشیده شده بود بدستمال مصری و نهادند در پیش روی وی و برداشته شد

الغطاء عنه فقالت ما هذا الرأس فقالوا لها رأس ابيك فرفعته من الطشت حاضنة له وهي
پرده از روی سر مقدس پس گفت چه سر است این گفتند باو سر مطهر پدر تو است پس برداشت خود او سر مطهر که در طشت بود در حالیکه در سینه کشنده بود او را و او

تقول يا ابتاه من ذا الذي خضبك بدمائك يا ابتاه من ذا الذي قطع وريديك يا ابتاه من ذا
میگفت یا ابتاه کیست آنکه خضاب کرده است ترا بخون رنگین تو یا ابتاه کیست آنکه بریده است دو رگ حلقوم تو را ای پدر کیست آن

الذي ايتمني على صغر سني يا ابتاه من بقي بعدك نرجوه يا ابتاه من لليتيمة حتى تكبر من
کسیکه مرا یتیم کرده است با این کوچکی سن ای پدر که مانده است بعد از تو که امید بسته ایم باو ای پدر کیست این یتیمه را پناه تا بزرگ شود کیست پناه

للنساء الحاسرات يا ابتاه من للارامل المسبيات يا ابتاه من للعيون الباكيات يا ابتاه من للغريبات
این زنان حسرت کشان ای پدر کیست پناه این بیوه زنان اسیر شده ای پدر کیست پناه این چشمان گریان ای پدر کیست پناه این غریبان

الضائعات يا ابتاه من للشعور المنشورات يا ابتاه من بعدك واخيبتاه يا ابتاه من بعدك
ضایع شده ای پدر کیست پناه این مویهای پراکنده شده ای پدر کیست بعد از تو پناه من وای ناامیدی من ای پدر کیست بعد از تو پرستار ما

واغربتاه يا ابتاه ليتني كنت لك الفداء يا ابتاه ليتني كنت قبل هذا اليوم عميا يا ابتاه ليتني
وای غریبا ای پدر کاش من فدا بودمی ترا ای پدر کاش بودمی قبل از این روز نابینا ای پدر کاش من

وسدت

وسدت الثرى ولا ارى شيبك مخضبا بالدماء ثم انها وضعت فمها على فمه الشريف وبكت

بالين كردى خاك را يعنى مردى و نبينم محاسن ترا آغشته بخونها بعد از آن آن صغيره بنهاد دهان خود را بر دهان شريف حضرت ع و گريست

بكاء شديدا حتى غشي عليها فلما حركوها فاذا هي قد فارقت روحها الدنيا فلما رأى اهل البيت

گريستنى شديد تا كه بيهوش گرديد پس چون حركت دادند او را پس ناگهان مفارقت كرده بود روح پاكش از دنيا پس چون ديد اهل بيت عليهم السلام

ما جرى عليها اعلنوا بالبكاء وجددوا العزاء وكذلك كل من حضر من اهل دمشق فلم ير في ذلك

آنچه را كه بر سر ايشان آمد گريه اظهار كردند و تازه كردند ماتم را و همچنين هر كسى كه حاضر بود از اهل شام پس ديده نشد در اين

اليوم الا باك وباكية انتهى قد مضى سابقا ما نقلناه عن علي بن احمد المالكي انه لما ادخل برأس

روز مگر گريه كنان از مرد و زن همچنين گذشت در سابق از روايتى كه نقل كرديم از علی بن احمد مالكى اينكه چون وارد كرده شد مخدرات حضرت

الحسين عليه السلام والرأس بين يدي يزيد لع فجعلت فاطمة وسكينة تتطاولان لتنظرا الى الرأس و

حضرت حسين عليه السلام در حالى كه سر مبارك در پيش روى يزيد لعنه الله بود پس شروع كرد فاطمه و سكينه عليهما السلام با بلند كردن گردن شان بلند ميكردند كه نگاه كنند

جعل يزيد يستره عنهما الى ان قال ثم ادخلوا بهن الى الحرم فلما ادخلوا على حرمه لم يبق من آل يزيد

و يزيد ملعون مى پوشيد سر مطهر را از ايشان تا اينكه راوى گفت بعد از آن داخل كردند اهل بيت ع را بسوى اهل و عيال يزيد لعين چون داخل كرده شدند بر اهل و عيال

الا اتتهن واظهرن التوجع والحزن على ما اصابهن وعلى ما نزل بهن واضعفن لهن جميع ما

مگر اينكه آمدند نزد اهل بيت ع و اظهار درد مندى و غصه ميكردند بر آنچه رسيده بود بر ايشان و بر آنچه نازل شده بود بايشان و علاوه كردند با اهل بيت جميع آنچه را

اخذ منهن من الحلي والثياب بزيادة كثيرة وفي كتاب كبير العبادات في اسرار الشهادات وكان ليزيد

كه از ايشان بغارت اخذ كرده شده بود از زيورها و لباسها بعلاوه بسيار و در كتاب كبير العبادات في اسرار الشهادات مذكور است بود يزيد لعين را

لع اخت اسمها هند عنز بوجيه فلما رأتهن وثبت قائمة على قدميها ثم قالت ايكن ام كلثوم

خواهرى كه اسمش نام هند ... پس چون ديد اهل بيت اطهار را برجست و بپا ايستاد پس گفت كدام شما ام كلثوم

اخت الحسين عليه السلام قالت ام كلثوم ها انا وتلك ابنة الامام الزكي والهمام التقي امير المؤمنين

خواهر حضرت حسين عليه السلام است فرمود جناب ام كلثوم آگاه باش منم و اين دختر امام صالح و پادشاه بزرگ و پرهيزكار امير المؤمنين

علي بن ابي طالب عليه السلام من قرن الله طاعته بطاعته وعقابه بمعصيته ومن فرض الله الولاية

حضرت على بن ابيطالب عليه السلام دختر شير خدا است كه نزديك فرموده خدا اطاعت خود را با طاعت او و عذاب خود را بگناه كردن با او دختر كسى است

على البدو والحضر مبيد الاقران المتوج بالنصر مكسر اللات والعزى والهبل فاقبلت عليها

بر همه اهل باديه و اهل شهر هلاك كننده پهلوانان و تاجدار فتح و نصرت و پاره كننده بتهاى لات و عزى و هبل است پس رو آورد بسوى او

اخت يزيد لع وقالت يا ام كلثوم ولاجل ذلك اخذتم وبمثله طلبتم وهو ثم يا بني عبد المطلب

خواهر يزيد لعنه الله و گفت اى ام كلثوم از جهت همين كارهاى شما مواخذه كرده شديد و بمثل اين كار شما ... اولاد عبد المطلب

امثل ربيعة وعتبة وابي جهل واخوانهم لتسفك دماءهم انسيتم آبائنا يوم بدر وما قتل من

آيا مثل ربيعه و عتبه و ابو جهل و طايفه هاى ايشان ريخته شود خونهاى ايشان آيا فراموش كرديد پدران ما را در روز جنگ بدر و آنچه كشته شد از

رجالنا فقالت ام كلثوم يا ام من خبث من الاولاد ويا ابنة آكلة الاكباد لسنا كنسائكم المشهورات

مردان ما پس فرمود جناب ام كلثوم ع اى مادر اولادى كه خبيث و ناپاك هستند واى دختر زن جگر خورنده ما نيستيم مثل زنان شما كه مشهوره

الهبل كصرد صنم في الكعبة عتبة بالضم فالسكون وعتيبة كجهينة من الاسماء كذا في ق

بالزنا

بالزّنا ولا رجالنا کرجالکم العاکفین علی اللات والعزّی الیس جدّک ابا سفیان الّذی حزّب علی ۲۶۵

بزنا استند وبنت مردان ما مثل مردان شما که عبادت کننده گان بتهای لات و عزّی استند آیا جد تو ابو سفیان نیست که جمع کرد بر رد

الرّسول الاحزاب الیس امّک هذه الباذلة نفسها لوحشیّ والآکلة کبد حمزة جهرا ولیس ابوک

رسول خدا صلعم طوایف را آیا نیست مادر تو این زن بذل کننده خود بر بنده سیاه و خورنده جگر جناب حمزه را در آشکارا آیا نیست پدر تو شخصیکه

الضّارب فی وجه امامه بالسّیف ولیس اخوک القاتل اخی ظلما وهو سیّد شباب اهل الجنّة

شمشیر کشید و شمشیر زد بر روی امام خود امیر المؤمنین عم آیا نیست برادر تو کشنده برادر مرا بظلم و حال آنکه برادر من آقای جوانان اهل بهشت

واهل الکتاب والسّنّة وابن بنت الرّسول المخدوم بجبرئیل ومیکائیل وکثیر ممّا ملکتموه فی

و آقای اهل قرآن و شریعت نبویه است و پسر دختر رسول الله است که خدمت شده جبرئیل و میکائیل است و بسیاری از چیزهائی که در دنیا مالک شده اید از آن

الدّنیا فانّه فی الآخرة قلیل قال الشّعبیّ فلم یجبها هند جوابا ثمّ وثبت من بعدها عاتکة ابنة

بدرستیکه آن در آخرت چیز قلیلی است بعنی با خرت نفع نا فایده بخیر ساند شعبی گفت پس جواب نداد هند جناب ام کلثوم را جوابی پس جست بعد از هند عاتکه دختر

یزید لع قائمة علی قدمیها ثمّ نادت ایّتکنّ سکینة بنت الحسین علیه السّلام فقالت ها انا المظلومة

یزید لعنه آلّه ایستاده بر قدمها پس ندا کرد که ام شما سکینه دختر حسین عم است جناب سکینه فرمود آگاه باش منم مظلومه

بثار بدر وحنین ویلکم انتم بنا مستهزؤن وبما انزل الله بنا شامتون فنحن من اهل بیت المصطفی

بسبب خونهای جنگ بدر و حنین وای بر شما بما استهزاء کننده استید و بسبب آنچه که خدا تعالی بما نازل فرموده است بما شماتت کننده استید پس ما از اهل مصیبتها استیم

وابونا علیّ بن ابی طالب علیه السّلام فمن انت یا ویلک قالت انا عاتکة ابنة یزید لع صاحب العزّة

و پدر ما علی بن ابیطالب علیهما السلام است پس تو کیستی ای وای بر تو گفت من عاتکه استم دختر یزید لعنه آلّه که صاحب عزت

الشّامخ والذّکر الباذخ اهل الحقّ والدّیانة فقالت لها سکینة ویلک مهلا انّ الله تعالی جعل

عالی و ذکر و نام بلند و اهل حق و دیانت است پس فرمود باو جناب سکینه وای بر تو آرام باش بدرستیکه خداوند عالم خلق کرده است

الدّنیا دار بلوی وجعل الآخرة لمن ناوی الدّنیا ولستم یا ویلک مثلنا الیس ابوک المفتخر

دنیا را دار امتحان و خلق فرموده است آخرت را برای کسیکه عداوت کند با دنیا و شما نیستید ای وای بر تو مانند ما آیا نیست پدر تو فخر کننده

بقتل آل محمّد صلّی الله علیه و آله ظلما وامّک المعتکفة لعبیدها فعلیک وعلیها لعنة الله واما

بسبب کشتن اولاد رسول الله صلّی الله علیه و آله را بظلم و آیا نیست مادر تو اطاعت کننده به بنده خود یعنی با وی زنا کننده پس بر تو و بر وی باد لعنت خدای عزّ و جلّ و امّا

نحن فاهل بیت الاحقاف ورجالنا اهل الاعراف والصّفوة من عبد مناف فلم تجبها حینئذ

ما پس اهل بیت احقافیم و مردان ما اهل اعراف و برگزیده از نسل عبد منافانند پس جواب نداد او را در آن وقت

عاتکة وقد القمت حجرا قال الشّعبیّ ثمّ وثبت من بعدها امّ حبیب امرأة یزید لع وقالت ایّتکنّ

عاتکه و بتحقیق لقمه داده شد بسنگ یعنی گویا که بسنگ از دهنش زده شد شعبی گفت پس بسرعت برخواست بعد از او ام حبیب زن یزید ملعون و گفت که ای شما

شهربانو ابنة کسری انوشیروان فقالت ها انا بنت الملک ومن جمع لها فخر الدّنیا والآخرة فی

شهربانو است دختر کسری انوشیروان پس جناب شهربانو فرمود آگاه باش منم دختر پادشاه و منم آنکه جمع شده است برای او فخر دنیا و آخرت

الممالکة درجت وفی الامامة هدیت وانا زوجة ابن بنت رسول الله المقتول ظلما وابن الوصیّ

درممالک بودن یعنی در پادشاهی پا گرفته ام و در میان امامت و پیشوائی هدایت یافته شده ام و منم حرم فرزند دختر رسول خدا کشته بظلم و فرزند وصی

درج کنفر مشئ

فی خبر بعض امهات الاسباط

المرتضى من انت يا ويلك قالت انا ام حبيب زوجة يزيد لع صاحب العز والفخار ومن خضعت
المرتضى تو كيستى اى واى بر تو گفت منم ام حبيب زن يزيد لعنه آنكه صاحب عزت و فخر و زن آنكه گردن نهاده است
لطاعته اهل الامصار قال الشعبى فاقبلت عليها زوجة الحسين عليه السلم ونادت واعجبا
بطاعت او اهل شهرها گفت شعبى پس روى آورد بر ام حبيب حرم محترم امام عليه السلم و ندا فرمود وا عجباه
اين البعير من الفرس واين ضوء الشمس من الغلس ونحن ملوك الامصار ورجالنا السادة الاطهار
در كجاست شتر از اسب و در كجاست پرتو آفتاب از ظلمت يعنى چه بسيار تفاوت دارد در ميان اينها و ما پادشاهان شهرهائيم و مردان ما
وانتم بنو امية اخس كلاب النار ثم تلت وكان الكافر على ربه ظهيرا ويلك فباجدادكم الجاهلية
و شما بنو اميه ذليل ترين سگهاى آتش و جهنم هستيد بعد از آن تلاوت نمود اين آيه را و هست كافر بر نافرمانى پروردگار خود ... و معادن شيطان
واولادكم تفتخرون ام بفخركم لنا تصولون قال فسكتت ولم تتكلم وكان لها جارية كانت نائمة
و اولاد خويش فخر ميكنيد يا بفخر و غلبه شما بر ما صولت ميكنيد شعبى گفت پس ساكت گرديد ام حبيب و سخن نگفت و بود ام حبيب را كنيزى كه خوابيده بود
فانتبهت من نومها ولطمت وجهها ومزقت ما كان عليها من الثياب الفاخرة وقالت سالمت
پس بيدار گشت از خواب خود و طپانچه بر روى خود زد و پاره نمود آنچه بر بالاى او بود از لباسهاى فاخر و گفت قبيح باشد

وجوهكم وتعست جدودكم يا اولاد الشجرة الملعونة فى القرآن ونسل الرجس والطغيان يا آل
رويهاى شما و هلاك شود بخت و حظهاى شما اى اولاد شجره ملعونه در قرآن و اولاد نجاست و طغيان اى اولاد
ابى سفيان المتهمين فى انسابكم والمعروفين بقبايح احسابكم حيث لم يصح اسلامكم ولم يثبت عند
ابو سفيان كه متهم ايد در نسبهاى خود و معروفيد به شانهاى قبيح خود زيرا كه صحيح و درست نشده اسلام شما و ثابت نبوده است در نزد
الله ايمانكم ويلكم هؤلاء اولاد اليعسوب الزكى والبر التقى امير المؤمنين عليه السلم ثم انشات
خداى تعالى ايمان شما واى بر شما اينها اولاد پادشاه و پيشواى پاك نيكوكار پرهيزكار حضرت امير المؤمنين عليه السلم است بعد از آن شروع نمود
تقول وجوه نورها زهو كنور البدر والشمس رسول الله والطهر خيار الجن والانس
كه بگويد چند رويهاست كه نور اينها زيبا مينمايد مانند پرتو ماه و آفتاب رسول خداست و پاك برگزيده جن و انس است
حسين السبط مقتول بسيف الفاسق الرجس قال الشعبى ثم خرجا الى يزيد لع منشورة الشعر
حسين پاره رسول خدا كشته است به تيغ فاسق نجس گفت شعبى بعد از آن بيرون شد بسوى يزيد لعنه آنكه پراكنده موى
فقالت ويلك يا يزيد كف عن اولاد فاطمة الزهراء فانى كنت الساعة نائمة فرايت فى منامى
پس گفت واى بر تو اى يزيد باز دار از اولاد فاطمه زهراء تو زيرا بدرستيكه من بودم همين ساعت خوابيده پس ديدم در خواب خود
كان ابواب السماء قد فتحت ورايت اربعة من الملائكة قد احاطوا بقصرك وهم يقولون اخربوا
گويا كه درهاى آسمان بتحقيق گشاده شده است و ديدم چهار ملك از ملئكه كه بتحقيق احاطه كرده اند بقصر تو و ايشان ميگويند بسوزانيد
هذه الدار وقد سخط على اهلها الملك الجبار قال سهل وكانت هذه المراة زوجة ليزيد لع
اين خانه را بتحقيق غضب كرده است بر اهل آن خداوند ملك جبار گفت سهل و بود اين زن زن يزيد ملعون بود
فقال لها ويلك وتزنين لاولاد فاطمة الزهراء والله لاقتلنك اشر قتلة فقالت له وما يخبرني
پس گفت يزيد او را واى بر تو آيا ميل ميكنى باولاد فاطمه زهراء سوگند بخدا هر آينه البته ميكشم ترا ببدترين كشتنى گفت بيزيد چه خبر نجات ميدهد مرا

الفخار بالفتح خضع كمنع تواضع وتطامن التمدح بالخصال كالافتخار الغلس محركة ظلمة آخر الليل

التعس الهلاك والعثار والسقوط والشر والبعد والانحطاط والفعل كمنع وسمع وإذا خاطبت قلت تعست كمنع وإذا حكيت قلت تعس كسمع وتعسه الله وانعسه ورجل تاعس وتعس

السخط ضد الرضا والفعل كسمع



من القتل قال تقومين على قدميك وتسبين علي بن ابي طالب عليه السلام وعترته فانك تنجين من
از کشتن گفت مر ابسنی بر روهای خود وناسزا میگوئی بر علی ابن ابیطالب علیهما السلام و اولادش پس بدرستیکه تو نجات می یابی
القتل قالت نعم افعل ذلك ان انت احضرت من يسمع مقالتي فامر باحضار الناس فلما اجتمعوا
از کشتن گفت بلی میکنم این کار را اگر تو احضار کنی مردم را که بشنوند سخن مرا پس امر کرد یزید لعنه الله باحضار مردم پس چون مردمان جمع آمدند
قامت فاطمة على قدميها وقالت يا معشر من حضر ان هذا يزيد بن معوية لع قد امرني ان اسب علي
برخواست ایستاده بر قدمهای خود وگفت ای گروه حاضران بدرستیکه این یزید بن معویه علیهما اللعنة بتحقیق امر کرد مرا اینکه ناسزا گویم بر
بن ابي طالب عليه السلام وعترته الا فانصتوا لما اقول الا لعنة الله ولعنة اللاعنين والملائكة
علی ابن ابیطالب علیهما السلام و اولاد او آگاه باشید وگوش بدهید برانچه میگویم آگاه باشید لعنت خدا و لعنت لعنت کنندگان و ملائکه
والناس اجمعين على يزيد وابيه وجده ابي سفيان وحزبه واتباعه الى يوم الدين قال فلما سمع
ومردم تماما بر یزید و پدر وجدش ابی سفیان وگروه و تابعان او است تا روز جزا سهل گفت پس چون شنیدند
الناس كلامها غضب يزيد لع غضبا شديدا وقال من يكفيني امرها فقام اليها رجل من الشام
مردم سخن او را خشم کرد یزید ملعون خشم سخت وگفت کدام کس کفایت میکند از من امر او را پس برخواست بسوی او مردی از اهل شام
فضربها ضربة جدلها صريعة فانتقلت الى رحمة الله تع في خبر ابي مخنف ثم ان اهل الشام كانهم
پس بزد او را ضربتی که او را بر زمین انداخت پس انتقال نمود بسوی رحمت خدا تعالی در خبر ابی مخنف مذکور است بعد از آن بدرستیکه اهل شام گویا که ایشان
نيام فانتبهوا فعطلوا الاسواق وجددوا العزاء واظهروا المصيبة لاهل العباء وقالوا والله
خوابان بودند بیدار شدند پس معطل گذاشتند بازارها را و تجدید نمودند عزا را و اشکار کردند مصیبت را با اهل عبا علیهم السلام وگفتند بخدا سوگند
ما علمنا انه راس الحسين عليه السلام وانما قيل راس خارجي خرج بارض العراق فلما سمع يزيد لع
ندانستیم اینکه او سر مطهر حسین علیه السلام است و غیر از این نیست گفته شد سر خارجی است که خروج کرده در زمین عراق پس چون شنید یزید زنا زاده ملعون
ذلك استعمل لهم الاجزاء من القران وفرقها في المسجد فكانوا اذا صلوا وفرغوا من صلوتهم
این را بعمل آورد برای اهل شام جزوهای از قران و تفرقه نمود آنها را در مسجد پس بودند وقتیکه نماز خوانند و فارغ شدند از نماز خودشان
وضعوها بين ايديهم ليشتغلوا بها عن ذكر الحسين عليه السلام فلم يشغلهم عن ذكره شيئا فامر
مینهادند جزوها را در پیش روی ایشان که درست بگشایند که مشغول بودن با آنها از ذکر امام تم پس باز نداشت ایشان را از چیزی از ذکر امام تم پس امر کرد
يزيد لع باحضارهم وقام خطيبا وقال يا اهل الشام انتم تقولون اني قتلت الحسين عليه السلام
یزید ولد الزنا باحضار اهل شام و برخواست خطبه گوینده وگفت ای اهل شام شما میگوئید که بدرستیکه من کشتم حسین علیه السلام را
او امرت بقتله وانما قتله ابن مرجانة ثم دعى بالذين حضروا قتل الحسين فحضروا بين يديه فالتفت
یا امر کردم بکشتن او و غیر این نیست کشته است او را پسر مرجانه بعد از آن بخواند کسانی را که حاضر شده بودند بکشتن امام تم پس حاضر شدند انها در پیش روی او پس ملتفت
الى شبث بن ربعي لع وقال له يا ويلك انت قتلت الحسين او انا امرتك بقتله فقال شبث انا والله
بسوی شبث بن ربعی وگفت او را ای وای بر تو تو کشتی حسین علیه السلام را یا من امر کردم ترا بقتل او گفت شبث ملعون من سوگند بخدا
ما قتلته ولعن الله من قتله قال من قتله قال قتله مصاير بن وهبة فالتفت اليه يزيد الملعون
نکشتم او را و لعنت نماید خدا ایتعالی کسیرا که کشته است او را گفت کشت او را مصاير بن وهبه پس ملتفت شد بسوی او یزید ملعون

جدله فانجدل ای صرعه علی الجدالة

الشغل ضد الفراغ والفعل کمنع

چیزیرا

الی پس ملتفت شد یزید ملعون

من الله اکبر دهب

دقاق

وقال له ءانت قتلت الحسين عليه السلام او انا امرتك بقتله قال لا والله ما قتلته ولعن الله

وگفت او را آیا تو کشتی حسین علیه السلام را یا من امر نمودم ترا بکشتن او گفت نه والله نکشتم او را ولعنت نماید خدا

من قتله قال من قتله قال قتله شمر بن ذي الجوشن الضبابي لع فالتفت اليه وقال له يا ويلك

کسیرا که بکشت او را گفت که کشت او را گفت بکشت او را شمر بن ذی الجوشن ضبابی لعنه الله پس متوجه شد بسوی آن ملعون وگفت او را وای بر تو

ءانت قتلته او امرتك بقتله قال لا والله ما قتلته قال لعنه الله فمن قتله قال قتله سنان بن

آیا تو کشتی او را یا من امر نمودم ترا بکشتن آن حرامزاده گفت نه والله نکشتم او را گفت یزید لعنه الله پس که کشت او را گفت کشت او را سنان بن

انس النخعي لع قال له انت قتلته قال لا قال من قتله قال خولي بن يزيد الاصبحي لع قال انت

انس نخعی ملعون گفت او را تو کشتی او را گفت نه گفت که کشت او را گفت خولی بن یزید اصبحی ملعون گفت تو

قتلته قال لا ولعن الله من قتله قال ويلكم يحيل بعضكم على بعض واي ينظر بعضكم بعضا

کشتی او را گفت نه ولعنت نماید خدا کسی را که بکشت او را یزید ملعون گفت وای بر شما حواله مینماید بعض شما بر بعض دیگر و بر بینم که نگاه مینماید

قالوا قتله قيس بن ربيع قال له انت قتلت الحسين عليه السلام قال ما قتلته قال الا فمن قتله

گفتند کشت او را قیس بن ربیع ملعون گفت یزید ملعون او را تو کشتی امام علیه السلام را گفت نکشتم او را گفت آگاه باشید پس که کشت او را

يا ويلكم قال قيس اقول لك يا يزيد من قتله ولي الامان قال قل ولك الامان قال والله ما

ای وای بر شما قیس ملعون گفت میگویم ترا ای یزید که کسی کشت او را و مرا است امان گفت بگو ترا است امان گفت بخدا قسم نه

قتل الحسين عليه السلام واهل بيته الا من عقد الرايات وصب المال على الانطاع وسير الجيوش

کشت امام علیه السلام و اهل بیت آنحضرت را مگر آنکسیکه علمها را بسته بکرد و صدر گرده و بریخت درهم و دینار را بر بالای سفرهای پوست و روانه ساخت

جيشا بعد جيش فقال يزيد لع ومن ذاك فقال انت والله يا يزيد فغضب يزيد لع من قوله

لشکر در پی لشکر پس گفت یزید زنا زاده ملعون کیست این کس گفت تو ای عوکه بخدا ای یزید پس بخشم آمد یزید لعنه الله از سخن او

ونهض ودخل داره ووضع الراس في طشت وغطاه بمنديل دبيقي ووضعه في حجره وجعل

و برخواست و داخل شد در خانه خود و بنهاد سر مطهر را در طشتی و پوشانید او را به دستمال مصری و بنهاد او را در کنار خود و شروع کرد

يلطم خده وهو يقول مالي ولقتل الحسين صلوات الله عليه هذا وقد نقل جمع من اصحاب

که سیلی بزند بر روی خود را و آن ملعون میگفت مرا چه کار مرا چه کار با کشتن حسین صلوات الله وسلامه علیه و آله اخذ کن این را و بتحقیق نقل کرده اند جمعی از صحاب

المقاتل منهم السيد ره في كتاب اللهوف وابن نما في مثير الاحزان ان يزيد لع قال لعلي بن الحسين عليه السلام

کتب مقاتل از جمله ایشانست سید بن طاوس ره در کتاب لهوف و ابن نما در کتاب مثیر الاحزان انکه یزید لعنه الله گفت بجناب سید سجاد علیه السلام

اذكر حاجاتك الثلاث اللاتي وعدتك بقضائهن فقال له الاولى ان تريني وجه سيدي ومولاي

ذکر کن ای ثابت حاجات خود را که وعده کرده ام بنو روا کردن آنها را پس امام علیه السلام فرمود پس حاجت اول انکه نشان بدهی بمن روی نور افشان مولای

ابي الحسين عليه السلام فاتزود منه وانظر اليه واودعه والثانية ان ترد علينا ما اخذ منا

و پدر خود حسین علیه السلام را پس توشه بگیرم از وی و نگاه کنم بسوی او و وداع نمایم او را و حاجت دویم انکه رد نمائی بر ما آنچه را که گرفته شد از ما

ان كنت عزمت على قتلي ان توجه مع هؤلاء النسوة من يردهن الى حرم جدهن رسول الله صلى الله

اگر بوده که اراده کرده کشتن مرا انکه متوجه سازی با این زنان کسیرا که برگرداند ایشان را بسوی حرم جد ایشان رسول خدا صلی الله علیه و آله

(Right margin:) دفع غضب کتاب
قتله بالکوفه ق
النخعی مرید قبیله بالیمن ق
نهض کمنع قام

(Left margin:) بعض [illegible]
[illegible]

فقال امّا وجه ابيك فلن تراه ابداً واما قتلك فقد عفوت عنك واما النساء فما يردهنّ الى
پس یزید ملعون گفت اما روی پدرت پس نمی بینی اورا هرگز و اما کشتن تو پس بتحقیق گذشتم از تو و اما حرمها پس بازنگرداند ایشانرا بسوی
المدينة غيرك وامّا ما اخذ منكم فانا اعوّضكم عنه اضعاف قيمته فقال عليه السلام امّا
مدینه غیر از تو و اما آنچه گرفته شده است از شما پس من عوض بدهم شمارا از او اضعاف چندین مضاعف قیمت آنهارا پس امام فرمود اما
مالك فلا نريده وهو موفّر عليك فانّما طلبت ما اخذ منّا لانّ فيه مغزل فاطمة بنت محمد
مال تو پس نمیخواهیم و اراده نمیکنیم او را و او بسیار و کامل است از تو جز این نیست خواستم چیزهائی را که گرفته شده است از ما از برای اینکه در میان آنها است
صلّى الله عليه واله ومقنعتها وقلادتها وقميصها فامر بردّ ذلك وزاد فيه من عنده مائتي دينار
و در میان آنهاست مقنعه و قلاده و پیراهن شریف حضرت فاطمه سلام الله علیها پس امر کرد برد آن ابهرا و علاوه کرد بر آنها از خود دویست دینار
فاخذها زين العابدين عليه السلام وفرّقها في الفقراء والمساكين ثم امر بردّ الاسارى وسبايا
پس گرفت آن زرها را حضرت امام زین العابدین علیه السلام و قسمت کرد آنها را بر فقرا و مساکین بعد از آن امر نمود به برگردانیدن اسیران حضرت
البتول الى اوطانهم بمدينة الرسول وفي شرح شافية ابي فراس وغيره انّه لمّا قال علي بن الحسين
فاطمهٔ بتول علیها السلام بسوی وطنهای خود در مدینه پیغمبر صلی الله علیه و آله و مذکور است در شرح شافیهٔ ابی فراس و غیر آن اینکه چون فرمود جناب علی بن الحسین علیهما السلام
عليه السلام يا يزيد اريد ان ترى وجه ابي وسيّدي الحسين عليه السلام وقال له لن تراه ابداً وكان
ای یزید اراده دارم اینکه نشان بدهی مرا روی پدرم و آقایم حضرت حسین علیه السلام را و گفت آن ملعون او را هرگز نخواهی دید او را و بود
الرأس الشريف في طشت من العسجد مغطّى بمنديل دبيقي فاذا بالمنديل ارتفع ونادى السلام عليك
سر مقدس شریف در میان طشتی از زر ورده کشیده شده به دستمال مصری پس ناگاه دستمال بلند و بکنار شد و سر مطهر ندا فرمود جناب سید السجاد را که السلام علیک
يا علي فصاح علي بن الحسين عليه السلام وعليك السلام ورحمة الله وبركاته يا ابتاه ايتمتني على
یا علی پس صیحه کشید جناب سید السجاد علیه السلام که و علیک السلام و رحمة الله و برکاته ای پدر یتیم گذاشتی مرا بر
صغر سنّي وذهبت يا ابتاه عنّي وفرّق بيني وبينك فها انا راجع الى حرم جدك رسول الله صلى الله عليه وآله
کوچکی سن من و رفتی و دور شدی ای پدر از من و جدائی کرده شد میان من و تو پس حال من مراجعت کننده ام بسوی حرم جد خود رسول خدا
اودعتك الله تعالى واسترعيك واقرء عليك السلام فضجّ المجلس بالبكاء والعويل حتّى ارتجّ بالاهم
امانت می سپارم ترا بخدا و از وی طلب حفظ تو را مینمایم و بر تو سلام میخوانم پس صیحه کشید اهل مجلس بگریه و شیون تا بلرزه آمد زمین
فخشي يزيد لع من انقلاب الناس عليه فقام ودخل منزله وفي المنتخب لمّا كان اليوم الثامن من
پس ترسید یزید لعنه الله از برگشتن و آشوب مردم بر او پس برخواست و داخل شد بمنزل خود و در منتخب مذکور است چون رسید روز هشتم از
الايام التي ناحوا فيها على الحسين عليه السلام دعاهنّ يزيد لع وعرض عليهنّ المقام فابين واردن
آن روزهائی که نوحه و ماتم گرفته در آن روزها بر امام شهید مظلوم علیه السلام بخواند ایشانرا یزید لعین و عرض نمود بر ایشان اقامت نمودن در شام را پس ابا فرمودند و اراده کردند
الرجوع الى المدينة فاحضر لهم المحامل وزيّنها وامر بالانطاع الابريسم وصبّ عليها الاموال
بازگشتن بسوی مدینه را پس حاضر کرد برای ایشان محملها را و زینت ساخت آنهارا و امر کرد باحضار سفره های ابریشم و بریخت بر آنها درهم و دینارها را
وقال يا امّ كلثوم خذوا هذا المال عوض ما اصابكم فقالت امّ كلثوم يا يزيد ما اقلّ حياءك
و گفت آن ولد الزنا یا ام کلثوم بگیرید این مال را بعوض آن مصائب که رسیده است بشما پس گفت جناب ام کلثوم ای یزید چه اندک است حیاء تو

بمعنى ان يكون اللام جارة منه

در میان آنهاست چند جامه که حضرت فاطمه دختر رسول خدا ریسمان آنهارا رشته است

دویست دینار

مغزل بصيغة اسم المفعول وما يوافق اللغة مغزول كمفعول

الابريسم بفتح الهمزة معناها الحرير او معرّب

في رجوع أهل البيت من الشام إلى المدينة

وأصلبت في جهلك نقتل أخي وأهل بيتي وتعطيني عوضهم مالاً والله لا كان ذلك أبداً وقال

وسخت است روی تو میکشی برادر و اهل بیت مرا و عطا مینمائی بعوض ایشان مال سوگند بخدا نمیشود این هرگز و گفته است

أبو مخنف فأعطاهم مالاً كثيرة وأخلعه على كل واحدة منهن ومنهم ما أخذ منه وزاد عليه

ابو مخنف پس بداد باهل بیت مال بسیار و باز گذاشت یعنی رد نمود بهر یکی از مخدرات طهارت و فرزندان رسول مختار آنچه گرفته شده بود و از دیاد

من الحلي والثياب في الأثاث ثم دعا بالجمال فأركبوها فوطاها لهم بأحسن وطاء وأجمله

از زیورها و جامه‌ها و متاع بعد از آن طلبید شتران را پس بخوابانیدند آنها را و ... پوشش کشید بر پشت شتران برای اهل بیت بنیکوتر و زیباتر

ثم دعا بقواد من قواده وضم إليه خمسمائة فارس وأمر بالمسير إلى المدينة فلما أراد أن يجهزهم

پس بخواند جاکری را از جاکران خود و ضم نمود باو پانصد نفر سوار و امر کرد برفتن بسوی مدینه و چون اراده کرد یزید ملعون اینکه آماده سازد و فراهم سفر اهل بیت را

دعا علي بن الحسين عليه السلم فاستخلا به ثم قال له لعن الله ابن مرجانة أم والله لو أني صاحب

بخواند جناب سید السجاد علیه السلام را پس خلوت کرد با امام پس بعد از آن گفت با امام لعنت کند خدا پسر مرجانه را آگاه باش سوگند بخدا اگر من بودم

أبيك ما سألني خصلة أبداً إلا أعطيته إياها ولدفعت الحتف عنه بكل ما استطعت و

با پدر تو سوال نمیکرد از من خصلتی و چیزی هرگز مگر اینکه عطا میکردم باو آنرا و هر آینه دفع میکردم مرگ را از وی بهر چیزی که قدرت داشتم

لكن الله قضى ما رأيت كاتبني من المدينة وأنه كل حاجة تكون لك وتقدم بكسوته وكسوة أهله

ولکن خدا جاری ساخت آنچه را دیدی نامه بنویس بمن از مدینه و ابلاغ کن هر حاجتی که باشد ترا و پیش آورد کسوه او و کسوه اهل بیت او را

وأنفذ معهم في جملة النعمان بن بشير رسولاً تقدم إليه أن يسير بهم في الليل ويكونوا أمامه

و فرستاد با اهل بیت در جمله جماعت نعمان بن بشیر را رسول یعنی رسول قرار داد نعمان را و امر کرد باو اینکه برود با اهل بیت در شب و باشند اهل بیت

حيث لا يفوتون طرفه فإذا نزلوا تنحى عنهم وتفرق هو وأصحابه حولهم كهيئة الحرس لهم و

بجنبشی که فوت و غایب نشوند از چشم او پس چونکه نازل شوند دور باشد از ایشان و متفرق باشند او و یاران او در گرد اهل بیت مانند هیأت نگهبانان

ينزل منهم حيث إذا أراد إنسان من جماعتهم وضوءً وقضاء حاجة لم يحتشم فسار معهم في جملة

و اینکه نازل نماید از اهل بیت در هر جا که اراده نماید انسانی از جماعت ایشان وضو و قضاء حاجت را در حالیکه خشم نکند یعنی نعمان پس برفت همراه اهل بیت در جمله جماعت

النعمان ولم يزل يسايرهم في الطريق ويرفق بهم كما وصاه يزيد لع وفي فصول المهمة فقالت

نعمان و پیوسته باهم میرفت با ایشان در راه و رفق و مدارا میکرد با اهل بیت چنانکه سپرده بود باو یزید لعنه الله و در فصول المهمة مذکور است پس فرمود

فاطمة بنت الحسين عليه السلم لأختها لقد أحسن هذا الرجل إلينا فهل لك أن نصله بشيء

جناب فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام بخواهر خود هر آینه بتحقیق نیکوئی کرده است این مرد یعنی نعمان با ما پس آیا تراست اینکه احسان و صله نمائیم

فقالت والله ما معنا من ما نصله به إلا ما كان من هذه الحلي قالت فافعلي فأخرجت له

گفت سوگند بخدا نبود با ما از آنچه صله نمائیم باو مگر آنچه دارد این زیورها گفت پس بکن پس بیرون آورد برای نعمان

سوارين ودملجين وبعثتا بهما إليه فردهما وقال لو كان الذي صنعته رغبة في الدنيا

دو النگو و دو بازوبند و فرستادند آنها را بسوی نعمان پس رد نمود و قبول نکرد آنها را و گفت اگر بودی آنچه کردم از برای طمع در دنیا

لكان في هذا مقنع بزيادة كبيرة ولكني والله ما فعلته إلا لله ولقرابتكم من رسول الله صلى

هر آینه میبود در این چیز قناعت و کفایت به بسیار علاوه ولکن من سوگند بخدا نکردم آنرا مگر برضای خدا و بجهت قرابت و خویشی شما از رسول الله صلی الله

علاوه بسیار کفایت ... ازین زیاد است

الله عليه

الخصلة بالفتح الخلة والفضيلة

أنفذ أمر من الإنفاذ بمعنى أبلغ نقدم إليه في كذا أمره وأوصاه

حرس محركة جمع حارس الرفق بالكسر ما استعين به واللطف رفق به وعليه مثلثة

الدملج بضم الدال واللام وإسكان الميم كقنفذ شبه السوار تلبسه المرأة في عضد والدملوج كعصفور مثله

افعلي من الباب السوار بالكسر والضم وهو الذي يلبس في الذراع من ذهب وإن كان من فضة فهو قلب كما في مجمع البحرين

في رجوع اهل البيت من الشام الى المدينة

الله عليه وآله وفي المنتخب فقلن النساء له بحق الله عليك الا ما عرجت بنا الى طريق كربلاء ففعل

ودر منتخب مذکور است پس گفتند مخدرات مطهرات با او که سوگند میدهیم ترا بحق خدا که بر ذمه تست مگر که بگردانی مارا بسوی راه کربلا پس کرد این را بعض ایشان را بکربلا

عرج تعريجا ميل

ذلك حين وصل الى تلك وكان قدومهم الى ذلك المصرع في يوم العشرين من صفر فوجدوا

وقتیکه رسید براه کربلا و بود رسیدن اهل بیت بان مکان افتادن شهدا یعنی بکربلا در روز بیستم از ماه صفر پس یافتند

هناك جابر بن عبد الله الانصاري وجماعة من نساء بني هاشم وتلاقوا في وقت واحد

در انجا جابر بن عبد الله انصاری و جماعتی را از زنان بنی هاشم و با یکدیگر ملاقات کردند در یک وقت

فاخذوا بالنوح والبكاء واقامة المأتم الى ثلاثة ايام قال صاحب الاصل ناقلا عن بعض الكتب

پس گرفتند و برپا داشتند نوحه و گریه و برپا داشتن ماتم را تا سه روز گفته است صاحب اصل نقل کننده از بعض کتب

القديمة فلما بلغوا ارض كربلا نزلوا في موضع مصرعه ووجدوا جماعة من بني هاشم وغيرهم

قدیمه پس چون رسیدند بزمین کربلا نازل شدند در افتادنگاه امام علیه السلام و یافتند جماعتی را از بنی هاشم و دیگران

قد وردوا الى زيارة الحسين عليه السلم فتلاقوا في وقت واحد واخذوا بالبكاء والنحيب و

که بتحقیق وارد شده اند بزیارت امام علیه السلام پس ملاقات کردند در یکوقت و گرفتند گریه و نوحه

اللطم واقاموا العزاء الى مدة ثلاثة ايام واجتمع اليهم نساء اهل السواد فخرجت زينب في الجمع

و بر روی زدن را و برپا داشتند عزا را تا سه روز و جمع آمد بسوی ایشان زنان اهل ده پس بیرون شد جناب زینب ع در میان جمع

بفرح كمنع جرح

واهوت الى جيبها فشقته ونادت بصوت حزين يقرح القلوب وااخاه واحسيناه واحبيب

و دست بگریبان خود برد پس پاره نمود انرا و ندا کرد باواز حزین و اندوهگین که ریش میزد دلها را که وا اخاه

رسول الله وابن مكة ومنى وابن فاطمة الزهراء وابن علي المرتضى آه ثم آه ووقعت مغشية عليها

و بیهوش افتاد

وخرجت ام كلثوم لاطمة الخدين تنادي برفيع الصوت اليوم مات محمد المصطفى اليوم مات

و بیرون شد جناب ام کلثوم ع سیلی زننده بروهای خود ندا میکرد باواز بلند که امروز مرده است جناب محمد مصطفی ص امروز مرده است

علي المرتضى اليوم ماتت فاطمة الزهراء وباقي النساء لاطمات ناعيات نائحات قائلات وا

حضرت علی المرتضی ع امروز مرده است جناب فاطمه زهرا ع و باقی زنان بودند سیلی زنان خبر مرگ دهنده نوحه کنان گوینده وا مصیبتاه

مصيبتاه واحسناه واحسيناه فلما رأت سكينة ما حل بالنساء رفعت صوتها تنادي

پس چون دید جناب سکینه ع آنچه را که نازل شد بر زنان بلند ساخت آواز خود را که ندا میفرمود

وامحمداه واجداه يعز عليك ما فعلوا باهل بيتك ما بين مسلوب وجريح ومسحوب وذبيح

دشوار میشود بر تو آنچه کردند با اهل بیت تو بعض ایشان غارت شده و بعضی مجروح و بعضی کشیده شده و بعض

وذبيح واحزناه واأسفاه ثم امر علي بن الحسين عليه السلم بشد رحاله فشدوها فصاحت

سر بریده بعد ازان امر فرمود جناب سید سجاد علیه السلام به بستن بارها پس بستند انها را پس صیحه زد

حضن الطائر بيضه من الباب الاول رحم عليه للتفريخ

سكينة بالنساء لتوديع قبرها فدارت حوله فحضنت القبر الشريف وبكت بكاء شديدا و

جناب سکینه ع با زنان برای وداع نمودن قبر پدر بزرگوار خود پس بگردید بگرد قبر شریف بعد ازان باغوش گرفت قبر شریف را و گریه نمود گریه سخت

في رجوع اهل البيت الى المدينة

وحنّت وأنّت وأنشأت تقول الا يا كربلا نودعك جسما بلا كفن ولا غسل دفينا الا يا
ونالہ وسوگواری نمود وشروع کرد کہ بگوید آگاه باش ای کربلا امانت میسپاریم بتو جسمی را بی کفن وبی غسل مدفون شده است آگاه باش
كربلا نودعك روحا لاحمد والوصي مع الامينا قال السيد ره ثم انفصلوا من كربلاء طالبين
ای کربلا امانت می سپاریم بتو روحی را که احمد ووصی وجبرئیل علیهم السلام راست گفته است سید ره بعد از آن جدا شدند از کربلا که طالب بودند
المدينة قال بشر بن خرام فلما قربنا منها نزل علي بن الحسين عليه السلام فحط رحله وضرب فسطاطه
مدینه را گفت بشر بن خرام پس چون نزدیک شدیم بمدینه فرود آمد جناب سید الساجدین علیه السلام پس افکند رحل واثاث خود را وبرپا کرد سراپرده خود
وانزل نسائه وقال يا بشر رحم الله اباك لقد كان شاعرا فهل تقدر على شيء منه قلت
وفرود آورد مخدرات خود را وفرمود ای بشر رحمت کند خدا پدرت را هر آینه بتحقیق شاعر بود پس آیا قدرت داری بر چیزی از شعر بعض گفتم شعر
بلى يا ابن رسول الله اني لشاعر قال فادخل المدينة وانع ابا عبد الله الحسين عليه السلام قال
بلی ای فرزند رسول خدا هر آینه بدرستیکه من شاعرم فرمود پس داخل مدینه شو وخبر شهادت جناب ابی عبد الله الحسین علیه السلام را برسان گفت
بشر فركبت فرسي وركضت حتى دخلت المدينة فلما بلغت مسجد النبي صلى الله عليه وآله
بشر پس سوار شدم بر اسب خود ودوانیدم تا که داخل شدم بمدینه پس چون رسیدم به مسجد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
رفعت صوتي بالبكاء وانشأت اقول يا اهل يثرب لا مقام لكم بها قتل الحسين فادمعي
بلند کردم صدای خود را بگریه وبگفتم ای اهل مدینه اقامت نیست شما را در آن کشته شده است حسین تم پس اشکهای چشمان من
مدرار الجسم منه بكربلاء مضرج والراس منه على القناة يدار قال ثم قلت هذا
ریزان است جسم او در کربلا آغشته بخون است وسر او بر سر نیزه گردانیده میشود بشر گفت بعد از آن گفتم این جناب
علي بن الحسين عليه السلام مع عماته واخواته قد حلوا بساحتكم ونزلوا بفنائكم وانا رسوله
علی بن الحسین علیهما السلام است با عمه‌ها وخواهران خود بتحقیق نازل شده بفضاء زمین شما وفرود آمده به آستانه ونزدیک شما ومن پیک و
اليكم اعرفكم مكانه قال فما بقيت في المدينة مخدرة ولا محجوبة الا برزن من خدورهن
بسوی شما شناسانم مکان وی را وحد نزول او را بشر گفت پس نماند در مدینه زن پرده نشین وزن مستوره مگر اینکه بیرون آمدند از پرده‌های خود
مكشوفة شعورهن مخمشة وجوههن ضاربات خدودهن يدعون بالويل والثبور فلم
گشاده موی وخراشیده روی زننده بر رویهای خود صدا برداشته وبلاه ووا مصیبتاه بلند میکردند پس
ار باكيا ولا باكية اكثر من ذلك اليوم ولا يوما امر على المسلمين منه وسمعت جارية تنوح
ندیدم مرد گریه کننده ونه زن گریه کننده بسیار تر از این روز ونه روزی تلختر بر مسلمانان از این روز. وشنیدم دختری را که نوحه میکرد
على الحسين عليه السلام وتقول نعى سيدي ناع نعاه فاوجعا وامرضني ناع نعاه فافجعا
بر امام علیه السلام ومیگفت خبر مرگ آقای مرا داد خبر مرگ دهنده خبر مرگ او را پس بدرد آورد ومریض کرد مرا خبر مرگ دهنده که خبر مرگ آقای مرا داد
فعيني جودا بالدموع واسكبا وجودا بدمع بعد دمعكما معا على من دهى عرش الجليل فزعزعا
پس ای دو چشم من سخاوت نمایید باشکها وبریزید اشکهای خود را وسخاوت نمایید باشک بلکه باشک هر دو معا یعنی اشک بریزید بر کسیکه بسبب مصیبت او متشق
فاصبح انف المجد والدين اجدعا على ابن نبي الله وابن وصيه وان كان عنا شاحط
پس بگردید بینی بزرگی ودین بریده یعنی ناقص وبی عزت گردیده دین وبزرگی واشک بریزید بر فرزند پیغمبر خدا وبر فرزند وصی او اگرچه بوده است از ما منزلش دور

کذا فی النسخة وفی بعض النسخ بشیر بن حذلم واللفظان مختلفة

یعنی بعد از شهادت وجنت امام ثم از ربایع شما دیگر اقامت در این بشما کو اورا بمینو دیعنی بجه نحو اقامت توانید کرد

القناة بالنقیع الرمح

دهی کوهی ودد الخرق والنشق واسترخی اناط

في رجوع اهل البيت الى المدينة

الدار استعبارا ثم قالت ايها الناعي جددت علينا حزننا بابي عبد الله عليه السلم وخدشت

وبعد ازان جاریه گفت ای خبر دهنده مرگ تازه کردی بر ما اندوه ما را بابی عبد الله علیه السلم و خراشیدی

منا قروحا لما تندمل فمن انت يرحمك الله فقلت انا بشير بن حذلم وجهني مولاي علي بن

از ما جراحتها را که التیام نیافته پس تو کیستی رحم کند ترا خدا پس گفتم من بشر بن حذلم هستم فرستاد مرا مولای من حضرت علی بن

الحسين عليه السلم وهو نازل في موضع كذا وكذا مع عيال ابي عبد الله عليه السلم ونسائه

حسین علیهما السلم و او نزول اجلال فرموده است در موضع فلان با عیال حضرت ابا عبد الله علیه السلم و مخدرات عصمت او

قال فتركوني مكاني وبادروا فضربت فرسي حتى رجعت اليهم فوجدت الناس قد اخذوا

بشر گفت پس گذاشتند مرا در جای خودم و سرعت نمودند پس مهمیز زدم اسب خود را تا که مراجعت کردم بسوی ایشان پس یافتم مردم را تحقیق گرفته بودند

الطرق والمواضع فنزلت وتخطيت رقاب الناس حتى قربت من باب الفسطاط وكان علي

راهها و مواضع را پس از اسب فرود آمدم و قدم بگردنهای مردم گذاشته رفتم تا که نزدیک شدم به در سراپرده و بود امام

بن الحسين عليه السلم داخلا فخرج ومعه خرقة يمسح بها دموعه وخلفه خادم معه كرسي

درون خیمه پس به بیرون تشریف آوردند در حالتیکه با وی بود دستمالی که پاک میکرد بان اشکهای دیده خود را و بود در عقب حضرت خادمی که با وی کرسی بود

فوضعه له وجلس عليه وهو لا يتمالك من العبرة وارتفعت اصوات الناس بالبكاء وحنين

پس نهاد آنرا برای امام و نشست امام بر روی آن و امام خودداری نمیفرمود از اشک ریختن و بلند شد صداهای مردمان به گریه و ناله

النسوة والجواري والناس من كل ناحية يعزونه فضجت تلك البقعة ضجة شديدة فاومأ

زنان و کنیزان و دختران و مردم از هر سو که تعزیت و تسلی میدادند امام را پس بفریاد و شیون آمد این بقعه بفریاد و شیون سخت پس امام اشاره فرمود

بيده الى الناس ان اسكتوا فسكنت فورتهم فقال عليه السلم الحمد لله رب العالمين مالك

دست مبارکش بسوی مردم اینکه ساکت شوید پس ساکت گردید جوش کردن و فریاد ایشان پس فرمود امام حمد مر خدا راست که پروردگار عالمیانست و پادشاه

يوم الدين بارئ الخلائق اجمعين الذي بعد فارتفع في السموات العلى وقرب فشهد النجوى

روز جزا و آفریننده همه مخلوقات چنین خدائیکه دور شده است پس بلند شده است بر آسمانهای بلند و نزدیک شده است پس حاضر شده است به رازها یعنی

نحمده على عظائم الامور وفجائع الدهور والم الفجائع ومضاضة اللواذع وجليل الرزء

حمد میکنیم او را بر عظائم امور و محنتهای دهرها والم مصیبتها و ... و مصیبت بزرگ

عظيم المصائب الفاظعة الكاظة الفادحة الجائحة ايها القوم ان الله تعالى وله الحمد ابتلانا

و بزرگ مصیبتهای برنده حبس کننده نفس ... ای قوم بدرستیکه خداوند عالم و او راست حمد مبتلا گردانید ما را

بمصائب جليلة وثلمة في الاسلام عظيمة قتل ابو عبد الله عليه السلم وعترته وسبي نساؤه

به مصیبتهای بزرگ و رخنه بزرگ در اسلام کشته شد حضرت ابو عبد الله علیه السلم و اولاد او و اسیر شد مخدرات طاهره

وصبيته وداروا برأسه في البلدان فوق عالي السنان وهذه الرزية لا مثلها رزية ايها الناس

و دختر ... او و گردانیدند سر اطهر او را در شهرها در بالای نیزه بلند و این مصیبت نیست مانند آن مصیبتی ایها الناس

فاي رجالات منكم يسرون بقتله ام اية عين تحبس دمعها وتضن عن انهمالها فلقد بكت

کدام مردان از شما شاد میشوند بکشتن او و یا کدام دیده است حبس میکند اشک خود را و بخل مینماید از اشک ریختن آن پس هر آینه بتحقیق گریستند ... آمدند

خدشت من الباب الثاني

به رازهای پنهان نزدیک است

تضن من الباب الثاني يضن بالفتح وبالكسر اي يبخل

السبع

في دخول اهل البيت الى المدينة

السبع الشداد لقتله وبكت البحار بامواجها والسموات باركانها والارض بارجائها والاشجار
آسمانهای هفتگانه محکم برای شهادت او وگریستند وبجوش آمدند دریاها باموجهای خود وگریستند وبحرکت آمدند آسمانها بارکانهای خود وزمین بجمیع نواحی خود

باغصانها والحيتان في لجج البحار والملائكة المقربون واهل السموات اجمعون ايها الناس
باشاخهای خود وگریستند ماهیان در لجه های دریاها وملائکه مقرب واهل آسمانها همه ایها الناس

اي قلب لا يتصدع لقتله ام اي فؤاد لا يحن اليه ام اي سمع يسمع بهذه الثلمة التي ثلمت
کدام دل است که پاره نمیشود برای کشتن او ویا کدام قلب است که رحمت نیارد وسوز ندارد ویا کدام گوش است که بشنود این رخنه را که رخنه زد

في الاسلام ايها الناس اصبحنا مطرودين مشردين شاسعين عن الامصار كانا اولاد ترك
باسلام ایها الناس گردیدیم دور کرده شده ورانده شده وبعید از شهرها گویا که ما اولاد ترک

وكابل من غير جرم اجترمناه ولا مكروه ارتكبناه ولا ثلمة في الاسلام ثلمناها ما سمعنا بهذا
وکابل هستیم بی آنکه جرمی وگناهی کرده باشیم از او ونه مکروهی که مرتکب باشیم از او ونه رخنه در اسلام که رخنه زده باشیم از او نشنیدیم این را در آبا

في ابائنا الاولين ان هذا الا اختلاق فوالله لو ان النبي صلى الله عليه واله تقدم اليهم
واجداد اولین نیست این مگر افترا از نزد خود یعنی دروغی که خود ساخته است پس سوگند بخدا اگر پیغمبر صلی الله علیه واله امر کرده بود بایشان

في الوصاية بنا لما زادوا على ما فعلوا بنا فانا لله وانا اليه راجعون من مصيبة ما اعظمها
در وصیت نمودن با بعد از سفارش کرده بودی بایشان در کشتن وذلیل کردن ما هر آینه زیاد نمیکردند بر آنچه کردند با پس بدرستیکه ما برای خدائیم وبدرستیکه

واوجعها وافجعها واكظها وافظعها وامرها وافدحها فعند الله نحتسبه فيما اصابنا وما
ودردناک ودرد آمیز وسنگ شکن آورنده وبرنده وتلخ وگران است این مصیبت پس در نزد خدا مزد خود را میطلبیم از او در آن مصایبی که رسیده است

بلغ بنا انه عزيز ذو انتقام قال فقام صوحان بن صعصعة بن صوحان وكان زمنا فاعتذر
وآنچه رسیده است بما بدرستیکه او است غالب غیر مغلوب صاحب انتقام بشر گفت پس برخواست صوحان بن صعصعة بن صوحان وبود زمین گیر پس عذر اظهار کرد

اليه صلوات الله عليه بما عنده من زمانة رجليه فاجابه بقبول معذرته وحسن الظن
بسوی امام علیه السلام بعذر در یاری نکردن خود بسبب آنچه در او بود از شل بودن پاهایش پس جواب داد امام ع او را بقبول نمودن عذر او وحسن ظن

فيه وشكر له وترحم على ابيه انتهى وفي ذيل ما نقله صاحب الاصل عن بعض الكتب القديمة
در وی وشکر گذاری نمود او را ورحمت خواند بر پدر او در ذیل روایتی که نقل کرده است از او صاحب اصل از بعض کتب قدیمه

عن بشر بن حذلم قال ولم يكن لمحمد بن الحنفية علم بذلك الخبر الشنيع فسمع اصواتا عالية
از بشر بن حذلم بشر گفت ونه بود محمد بن حنفیه را علم وخبری باین خبر وقضیه شنیع وقبیح پس شنید صداهای بلند

ووجبة عظيمة فقال والله ما رأيت مثل هذه الزلزلة الا يوم مات فيه رسول الله صلى
وحرکت وآشوب بزرگ را پس گفت سوگند بخدا ندیدم مانند این زلزله مگر در روزی که رحلت فرمود حضرت پیغمبر صلعم در آن روز

الله عليه واله ما هذه الصيحة فلم يقدر احد ان يخبره بسوء حالهم عليه من الموت لانه قد
چیست این صیحه وفریاد پس قادر نگشت احدی باینکه خبر بدهد او را بجهة ترس ایشان بر او از مردن زیرا که بتحقیق

انحله المرض فالح عليهم بالسؤال فتقدم من غلمانه وقال جعلت فداك يا ابن امير المؤمنين ان سكو
ضعیف کرده بود او را مرض پس اصرار نمود بر ایشان بسؤال کردن پس تقدم نمود بسوی آن جناب مردی از غلامان او وگفت فدای تو گردم یا ابن امیر

حن يحن من باب الثاني اضطرب
الثلمة بالضم فرجة المكسور
ثلم الاناء والسيف ونحوه كضرب فرح وثلمه فانثلم وتثلم كسر حرفه فانكسر

صوحان الظاهر انه بالضم

في دخول اهل البيت الى المدينة

اخاك الحسين عليه السلم قد اتى اهل الكوفة وغدروا به وقتلوا ابن عمه مسلم بن عقيل فرجع
برادر تو حسين صلوات الله عليه بتحقيق آمده است بمیان اهل کوفه و حیله کرده اند با او و کشتند فرزند عمش مسلم بن عقیل را پس مراجعت فرموده است

عنهم وأتى باهله واصحابه سالمين فقال له ولم لا يدخل على اخي قالوا ينتظر قدومك
از میان ایشان و آمده است با اهل و اصحاب خود سالم پس گفت غلام را و چرا او وارد نمیشود بر من برادرم گفته انتظار میکشد رسیدن ترا

اليه ثم نهض فوقع فتارة يقوم وتارة يسقط ثم يقول لا حول ولا قوة الا بالله العلي
بسوی خود بعد از آن برخواست پس بیفتاد پس گاهی بر میخاست و گاهی بر زمین می افتاد بعد از آن میگفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

العظيم فحسّ قلبه بالشيء فقال ان فيها والله مصائب آل يعقوب ثم قال اين اخي اين ثمرة
پس قلب او چیزی احساس کرد و گفت بدرستیکه در این خبر بخدا سوگند مصیبتهای اولاد یعقوب وارد بعد از آن گفت در کجاست برادرم در کجاست میوه دلم

فؤادي اين الحسين ولم يعلم بقتله فقالوا يا مولينا اخوك بالموضع الفلاني ثم اركبوه
در کجاست حسین علیه السلم و نمیدانست شهادت امام ترا پس گفتند ای آقای ما برادرت در فلان جاست بعد سوار کردند او را

جواده وكسح عليه حلة عظيمة ثم اتت خدامه امامه حتى خرج من المدينة فلم ير الا اعلاما
باسب خود بعد از آن آمدند غلامانش در پیش او تا که بیرون آمد از مدینه پس ندید مگر چند علمهای

سودا فقال ما هذه الاعلام السود والله قتل الحسين عليه السلم بنو امية لع فصاح صيحة
سیاه پس فرمود چیست این علمهای سیاه سوگند بخدا کشته اند حسین ترا بنو امیه لعنهم الله پس صیحه کشید صیحه

عظيمة وخر عن جواده الى الارض مغشيا عليه فركض الخادم الى زين العابدين عليه السلم وقال
بلند و افتاد از اسب خود بر زمین بیهوش پس بسرعت رفت غلام بسوی امام علیه السلام و عرض کرد

يا مولاي ادرك عمك قبل ان تفارق روحه الدنيا فخرج الامام عليه السلم وبيده خرقة
ای مولای من دریاب عم خود را پیش از آنکه مفارقت نماید روح او از دنیا پس بیرون شد امام تو در دستش پارچه

سوداء يمسح بها دموعه الى ان اتى الى عمه فاخذ راسه ووضعه في حجره فلما افاق قال يا ابن
سیاهی بود که مسح میفرمود باران اشک دیده های خود را تا اینکه آمد بسوی عم خود پس برگرفت سر او را و بنهاد او را در کنار خود پس چون بهوش آمد گفت ای فرزند برادرم

اخي اين اخي اين قرة عيني اين نور بصري اين ابوك ابن اخي الحسين فقال علي عليه السلام
در کجاست برادرم در کجاست سرور دل من در کجاست نور چشم من در کجاست پدر تو در کجاست برادرم حسین تو پس فرمود امام علیه السلام

يا عماه اتيتك يتيما ليس معي الا نساء حاسرات في الذيول عاثرات باكيات نادبات وللمحامي
ای عم آمدم پیش تو یتیم نیست با من مگر مخدرات حسرت کشان گریه کننده بر کشتگان و حمایت کننده را

فاقدات يا عماه لو تنظر الى اخيك وهو يستغيث فلا يغاث ويستجير فلا يجار مات عطشانا
گم کرده ای عم کاش نگاه میکردی بسوی برادر خود در حالیکه او استغاثه میفرمود پس پناه کرده نمیشد و امان میخواست پس امان داده نمیشد و فات نمود تشنه

والماء يشربه كل حيوان فصرخ محمد بن الحنفية حتى غشي عليه فلما افاق من غشيته قال قص
و حال آنکه آب را مینوشیدند همه حیوان پس صیحه کشید محمد بن حنفیه تا که غش کرد پس چون افاقه یافت از غش خود گفت نقل کن

علي يا ابن اخي ما اصابكم فجعل يقص عليه القصة والامام عليه السلم عيناه كأنهما ميزاب
برمن ای فرزند برادرم آنچه بما رسیده است بشما پس شروع فرمود که نقل میکرد بر او قصه را و امام تو دیده های او گویا که دو ناودان است

العقد انه العقاقده ... نهض فنهض ... يسقط

في دخول اهل البيت الى المدينة

وبيده خرقة يمسح بها دموعه فلم يزل يخبره حتى لم يبق له قوة ابدا فما كان الا ساعة

و در دستش دستمالی بود که مسح میفرمود با آن اشک دیده های خود را پس پیوسته خبر میدادند او را تا اینکه نماند او را قوتی هرگز پس یک ساعت نگذشت مگر ساعتی

الا وقد اتت نساء اهل المدينة فتلقتهن نساء الحسين عليه السلام تلاطم يكاد الصخر

مگر اینکه بتحقیق آمدند زنان اهل مدینه پس پیش ایشان رفتند مخدرات مطهرات جناب ابا عبد الله الحسین علیه السلام که طپانچه میزدند نزدیک بود که سنگ

يتصدع له وفي المنتخب واما ام كلثوم فانها حين توجهت الى المدينة جعلت تبكي وتقول

پاره شود بجهت آن و در منتخب مذکور است و اما جناب ام کلثوم پس بدرستیکه او وقتیکه متوجه مدینه شد شروع فرمود که بگریست و میفرمود

مدينة جدنا لا تقبلينا ... فبالحسرات والاحزان جينا ... الا فاخبر رسول الله عنا

ای مدینه جد ما قبول نکن ما را ... زیرا که ما با حسرت و اندوهها آمده ایم ... آگاه باش خبر ده برسول الله صلعم از ما

بانا قد فجعنا في اخينا ... وان رجالنا بالطف صرعى ... بلا رؤس وقد ذبحوا البنينا

باینکه ما بتحقیق مصیبت زده شدیم در خصوص برادر خود ... و باینکه مردان ما در کربلا بر زمین انداخته شده اند ... بی سر و بتحقیق ذبح کردند فرزندان را

واخبر جدنا انا اسرنا ... وبعد الاسر يا جدا سبينا ... ورهطك يا رسول الله اضحوا

و خبر ده جد ما را که بدرستیکه ما اسیر شدیم ... و بعد از اسیری یا جداه در و بغربت انداخته شدیم ... و گروه تو ای رسول خدا صلعم گردیدند

عرايا بالطفوف مسلبينا ... وقد ذبحوا الحسين ولم يراعوا ... جنابك يا رسول الله فينا

در شط فرات بی سر و غارت شده ... و بتحقیق ذبح کردند حسین ع را و مراعات نکردند ... جناب ترا ای رسول خدا در خصوص ما

فلو نظرت عيونك للاسارى ... على اقتاب الجمال محملينا ... رسول الله بعد الصون صارت

پس کاش نگاه کردی دیده های تو باسیران ... که بر بالای قتبهای شتران بر داشته شده ... ای رسول خدا بعد از حفظ و مستوری گردید

عيون الناس ناظرة الينا ... وكنت تحوطنا حتى تولت ... عيونك ثارت الاعدا علينا

دیده های مردم نگاه کننده بسوی ما ... و بودی که احاطه و نگهبانی میفرمودی ما را تا اینکه اعراض و دوری از ما چشمهای تو هجوم آوردند دشمنان بر ما

افاطم لو نظرت الى السبايا ... بناتك في البلاد مشتتينا ... افاطم لو نظرت الى الحيارى

ای فاطمه کاش نگاه میکردی باسیران ... که دختران تو اند پراکنده شده در شهرها ... ای فاطمه کاش نگاه میکردی بسوی زنان حسرت کشان

ولو ابصرت زين العابدينا ... افاطم لو رايتينا سهارى ... ومن سهر الليالي قد عمينا

و کاش میدیدی جناب زین العابدین را ... ای فاطمه کاش میدیدی ما را در حال بیداری ... و از بیداری شبها بتحقیق دیده های ما را اسداد

افاطم ما لقيت من عداك ... ولا قيراط مما قد لقينا ... فلو دامت حيوتك لم تزالي

ای فاطمه ملاقات نکردی و نرسیدی از دشمنان خود بمصیبتی بمصائب و از یک قدر قیراطی از آن مصائبیکه بتحقیق ملاقات کردیم ما پس اگر دائمی بود زندگی

الى يوم القيمة تندبينا ... وعرج بالبقيع وقف وناد ... اين حبيب رب العالمينا

تا روز قیامت ندبه و نوحه میکردی ما را ... و اقامت کن در بقیع و بایست و ندا کن ... که آیا در کجاست حبیب پروردگار عالمیان و ذکر خطاب این دو بیت

وقل يا عم يا الحسن الزكي ... عيال اخيك اضحوا ضائعينا ... ايا عماه ان اخاك اضحى

و بگو ای عم ای حسن طیب طاهر عیال برادر تو ضایع گردیدند ... ای عم بدرستیکه برادر تو گردید

بعيدا عنك بالرمضا رهينا ... بلا راس تنوح عليه جهرا ... طيور والوحوش الموحشينا

دور از تو در زمین گرم محبوس ... با سر نوحه میکنند بر او در آشکار ... مرغها و وحشیان وحشت گیرنده

العدی بالضم و الکسر اسم جمع ق

تندب کنند

في دخول أهل البيت المدينة

ولو عاينت يا مولاي ساقوا حريما لا يجدن لهم معينا على متن النياق بلا وطاء

وکاش نگاه نمودی ای مولای من که راندند حرمها را در حالیکه نیافتند برای خود معین بر پشت اشتران برهنه

وشاهدت العيال مكشفينا مدينة جدنا لا تقبلينا فبالحسرات والأحزان جينا

وکاش شاهده مینمودی عیال را در حالیکه بی چادر و بی مقنعه بودند ترجمه این بیت گذشت

خرجنا منك بالأهلين جمعا رجعنا لا رجال ولا بنينا وكنا في الخروج بجمع شمل

بیرون شدیم از تو با همه اهل و عیال مراجعت کردیم در حالیکه نه مردها بودند و نه فرزندان و بودیم در وقت بیرون شدن با اجتماع پراکنده که ما جمع بودیم

رجعنا حاسرين مسلبينا وكنا في أمان الله جهرا رجعنا بالقطيعة خائفينا

باز گشتیم حسرت کشنده و غارت رسیده و بودیم در امان خدا در آشکار مراجعت کردیم با قطع رجا ترسان

ومولانا الحسين لنا أنيس رجعنا والحسين به رهينا فنحن الضائعات بلا كفيل

و آقای ما حسین ع ما را انیس بود برگشتیم در حالیکه حسین ع در آنجا محبوس است پس ما ضائع شده گانیم بی کفیل

ونحن النائحات على أخينا ونحن السائرات على المطايا نشال على جمال المبغضينا

و ما نوحه کننده گانیم بر برادر خود و مائیم روندگان بر پشت اشتران که بلند داشته و سوار کرده میشویم بر اشتران دشمنان

ونحن بنات يس وطه ونحن الباكيات على أبينا ونحن الطاهرات بلا خفاء

مائیم دختران یس و طه یعنی جناب اشرف کائنات و مائیم گریه کننده گان بر پدر خود یعنی بر گشته شدن پدر خود و مائیم پاکان بی خفا یعنی در پاکی ما خفائی نیست

ونحن المخلصون المصطفونا ونحن الصابرات على البلايا ونحن الصادقون الناصحونا

و مائیم مخلص سوخته و برگزیده و مائیم صبر کننده گان بر بلاها و مائیم راست گویان نصیحت کننده گان

ألا يا جدنا قتلوا حسينا ولم يرعوا جناب الله فينا لقد هتكوا النساء وحملونا

آگاه باش ای جد ما کشتند حسین ع را و مراعات نکردند جناب خداوند عالم را در باب ما هر آینه بتحقیق بی احترام کردند مخدرات عصمت و سوار نمودند ایشان را

على الأقتاب قهرا أجمعينا وزينب أخرجوها من خباها وفاطم واله تبدي الأنينا

بر جهازهای اشتران بزور و قهر تمام ما و جناب زینب ع را بیرون کشیدند او را از خیمه خود و فاطمه حیران و اظهار ناله میکرد

الخباء ككتاب معروف
صراخ الصوت
او شديده رملة
الظاهر انه بسكون الميم

سكينة تشتكي من حر وجد تنادي الغوث رب العالمينا وزين العابدين بقيد ذل

سکینه شکایت مینمود از حرارت حزن استغاثه میکرد از پروردگار عالمیان و جناب زین العابدین ع بار بزنجیر ذلت و خواری بود

وراموا قتله أهل الخؤونا فبعدهم على الدنيا تراب فكأس الموت فيها قد سقينا

و طلب کردند کشتن او را اهل خیانتها پس بعد از شهادت ذریه طاهرین خاک بر سر دنیا باشد پس از کاسه مرگ در دنیا سیراب شدیم

وهذي قصتي مع شرح حالي ألا يا سامعون ابكوا علينا قال أبو مخنف فسمعت أم كلثوم

و این قصه و حکایت من است با شرح و بیان حال خود آگاه باشید ای شنونده گان گریه کنید بر ما گفته است ابو مخنف پس شنیده ام کلثوم

صراخ زينب وأم كلثوم وعاتكة وصفية ورقية وسكينة فخرجت حاسرة الرأس ومعها

ناله و شیون جناب زینب و جناب ام کلثوم و جناب عاتکه و صفیه و رقیه و جناب سکینه علیهم السلام را پس بیرون دوید گشاده سر و با وی بود

أترابها وأم هاني ورملة وأسماء بنات علي بن أبي طالب عليه السلام فجعلن يبكين ويندبن

هم سالان او و ام هانی و رمله و اسماء علیهم السلام دختران حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله پس شروع کردند که گریه نمایند و ندبه و نوحه کنند



في دخول اهل البيت المدينة

الحسين عليه السلام قال وكان دخولهم المدينة يوم الجمعة والخاطب يخطب للناس ويذكر يخطب گويد

بر امام مظلوم عليه السلام راوی گفت و بود ورود اهل بيت عليهم السلام به مدينه در روز جمعه و خطيب خطبه ميخواند مردمان را و پند ميكرد

الحسين صلوات الله عليه وما جرى عليه فتجددت الاحزان واشتملت عليهم المصائب و

حضرت حسين عليه السلام را و آنچه جاری گشت از مصائب بر امام شهيد پس تازه گرديد غمها و فرا گرفت و شامل گرديد بر ايشان مصيبتها و

صاروا ما بين باك وناحب فبكت اهل المدينة باسرها وكان اشبه الايام بيوم وفات

گرديدند بعضی از ايشان گريه كننده و بعضی فرياد كننده و زاری آوردند اهل مدينه بتمامها و بود از روز شبيه ترين روزها به روز وفات

النبي صلى الله عليه وآله ثم قال وأقبلت ام كلثوم الى مسجد رسول الله صلى الله عليه

جناب پيغمبر صلى الله عليه وآله بعد از آن ابو مخنف گفته است و روی آورد جناب ام كلثوم ثم بسوی مسجد حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله

وآله باكية العين حزينة القلب فقالت السلام عليك يا جداه اني ناعية اليك ولدك

ديده گريان محزون دل پس عرض كرد السلام عليك يا جداه بدرستيكه من خبر دهنده هستم بتو مرگ فرزندت

الحسين عليه السلام قال فحن القبر حنينا عاليا وضجت الناس بالبكاء والنحيب قال الراوي

حضرت حسين عليه السلام را راوی گفت پس ناله نمود قبر مطهر ناله بلند و صدا بلند كردند مردمان بگريه و فرياد گفته است شيخ راوندی

واما زينب فاخذت بعضادة باب المسجد ونادت يا جداه اني ناعية اليك اخي الحسين ع

و اما جناب زينب ع پس بگرفت از چارچوبه در مسجد و ندا نمود يا جداه بدرستيكه من خبر دهنده ام بتو مرگ برادرم حسين عليه السلام را

عضادة الباب خشبتاه من جانبيه

وهي مع ذلك لا تجف لها عبرة ولا تفتر بالبكاء والنحيب وكلما نظرت الى علي بن الحسين

و آن خاتون محترمه با اين حال خشك نميشد اشك چشم و ساكن نمی گشت از گريه و شيون و فرياد و هر وقت كه نگاه ميكرد بجناب سيد ساجدين عليه السلام

جفت ای ثوب كه تبيت تجف كند به و تفتر و كسنت بس و فتر يفتر و يفتر فتورا و فتارا سكن بعد حدة ولان بعد شدة ق

عليه السلام تجدد حزنها وزاد وجدها وفي الاصل ما نقلناه عن بعض الكتب المعتبرة قال الراوي

تازه ميگشت اندوه او و علاوه ميشد حزن و غم او و مذكور است در اصل نقل كرده از بعض كتب معتبره گفته است راوی

فخرجت ام سلمة من الحجرة الطاهرة وفي احدى يديها القارورة وقد صارت التربة فيها دما

پس بيرون آمد جناب ام سلمه از حجره طاهره در حاليكه در يكی از دستهای او شيشه بود و بتحقيق خاكی كه در آن بود خون گرديده بود

وقد اخذت بالاخرى يد فاطمة العليلة بنت الحسين صلوات الله عليه فلما رأى اهل البيت

و بتحقيق گرفته بود بدست ديگر دست جناب فاطمه عليله مريضه دختر جناب امام حسين صلوات الله و سلامه عليه را پس چون ديدند اهل بيت ع

ام المؤمنين والتربة المنقلبة بالدم ضاعف بكاؤهم فتعانقوا مع ام المؤمنين وسألوا عن

جناب ام المؤمنين و خاك آلوده بخون را علاوه شد گريه ايشان پس هم آغوش شدند با ام المؤمنين و احوال پرسی نمودند از

فاطمة العليلة فامرت ام سلمة لهم بالصبر وقال ابو مخنف ثم اقبل علي بن الحسين عليه السلام

جناب فاطمه مريضه ثم پس امر نمود ام سلمه ايشان را به صبر كردن گفته است ابو مخنف بعد از آن روی آورد حضرت علی بن الحسين عليهما السلام

الى قبر جده رسول الله صلى الله عليه وآله ومرغ خديه وبكى ثم خرج من عند قبر جده رسول

بسوی قبر مطهر جد بزرگوار خود حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله ميسود و ماليد رخسار مبارك خود را و گريست بعد بيرون آمد از پيش قبر مطهر جد خود رسول خدا

الله ودخل على عمه محمد بن الحنفية فاخبره بقتل ابيه فبكى حتى غشي عليه فلما افاق من غشيته

و وارد شد بر عم خود جناب محمد بن حنفيه و خبر داد او را بكشتن پدر بزرگوار خود پس گريست جناب محمد بن حنفيه تا اينكه بيهوش افتاد چون بهوش آمد از غشی خود



فقام وتدرّع بدرعه وتقلّد بسيفه وركب جواده وصعد الجبل والناس يشاهدونه
برخواست و بپوشید زره خود را و حمایل ساخت شمشیر خود را و سوار گشت باسب خویش و بکوه بالا رفت و مردمان مشاهده میکردند او را

وغاب وما ظهر الّا في وقت ظهر فيه المختار وأقامت الرجال والنساء يندبون الحسين
و غایب شد و بظهور نیامد مگر در وقتیکه ظهور و خروج کرد در انوقت مختار و اقامت کردند مردان و زنان که ندبه و ماتم میکردند با امام ع

عليه السلام خمسة عشر يوماً **خاتمة في امور الاوّل في عدد المقتولين معه**
پانزده روز — خاتمه ایست در بیان چند امور — امر اوّل در عدد کسانیکه با حضرت بدرجه شهادت رسیدند

عليه السلام من اهل بيته روى المجلسي ره عن ابن شهر اشوب وصاحب المناقب ومحمد
از اهلبیت امام علیه السلام — روایت کرده است مجلسی ره از ابن شهر اشوب — و صاحب مناقب — و محمد

بن ابي طالب انّه اختلفوا في عدد المقتولين من اهل البيت فالاكثرون على انّهم كانوا
بن ابیطالب اینکه اختلاف کرده اند علماء در روایت در عدد شهداء از اهلبیت علیهم السلام — پس اکثر علماء بر آنند که ایشان بودند

سبعة وعشرين سبعة من بني عقيل مسلم المقتول بالكوفة وجعفر وعبد الرحمن ابنا
بیست و هفت نفر — هفت نفر از فرزندان عقیل — جناب مسلم ع شهید در کوفه — و جعفر — و عبد الرحمن — پسران

عقيل ومحمد بن مسلم وعبد الله بن مسلم وجعفر بن محمد بن عقيل ومحمد بن ابي سعيد بن
عقیل — و محمد بن مسلم — و عبد الله بن مسلم — و جعفر بن محمد بن عقیل — و محمد بن ابی سعید بن

عقيل وزاد ابن شهر اشوب عوناً ومحمداً ابني عقيل وثلاثة من ولد جعفر بن ابي طالب محمد
عقیل — و علاوه کرده است ابن شهر اشوب عون و محمد فرزندان عقیل را — و سه نفر از اولاد جناب جعفر بن ابی طالب — محمد

بن عبد الله بن جعفر وعون الاكبر بن عبد الله وعبيد الله بن عبد الله ومن ولد علي
بن عبد الله بن جعفر — و عون اکبر — بن عبد الله — و عبید الله بن عبد الله و از اولاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام

عليه السلام تسعة الحسين عليه السلام والعباس ويقال وابنه محمد بن العباس وعمر بن علي
نه نفر است جناب امام مظلوم صلوات الله علیه و جناب عباس ع و گفته میشود و فرزندش محمد بن العباس — و عمر بن علی ع

وعثمان بن علي وجعفر بن علي وابرهيم بن علي وعبد الله بن علي الاصغر ومحمد بن علي
و عثمان بن علی ع — و جعفر بن علی ع — و ابراهیم بن علی ع — و عبد الله بن علی الاصغر — و محمد بن علی ع

الاصغر وابو بكر شكّ في قتله واربعة من بني الحسن عليه السلام ابو بكر وعبد الله والقاسم
اصغر — و ابو بکر شک شده در قتل او — و چهار نفر از فرزندان جناب امام حسن صلوات الله علیه — ابو بکر و عبد الله و جناب قاسم ع

وقيل بشر وقيل عمر وكان صغيراً وستّة من بني الحسين عليه السلام مع اختلاف فيه علي الاكبر
و گفته شده است بشر و گفته شده است عمر و بود صغیر — و شش نفر از اولاد جناب امام حسین علیه السلام با اختلاف در اینباب جناب علی اکبر ع

وعبد الله وابرهيم ومحمد وحمزة وعلي وجعفر وعمر وزيد وذبح عبد الله في حجره فقال
و عبد الله — و ابراهیم — و محمد — و حمزه — و علی — و جعفر — و عمر — و زید — و ذبح کردید عبد الله در کنار امام ع — گفته است

الفاضل المجلسي ولم يذكر صاحب المناقب الّا عليّاً وعبد الله واسقط ابن ابي طالب حمزة
فاضل مجلسی ره — و ذکر نکرده است صاحب مناقب — مگر علی و عبد الله را — و ساقط نموده است محمد بن ابیطالب حمزه

في عدد المقتولين مع الحسين

وابراهيم وزيدا وعمروا وقال ابن شهرآشوب ويقال لم يقتل محمد الاصغر بن علي لمرضه ويقال
وابراهيم وزيد وعمرو را گفته است ابن شهرآشوب وگفته میشود که کشته نشد محمد اصغر بن علی بجهة مرض او وگفته میشود

رماه رجل من بني دارم فقتله وقال قال ابو الفرج جميع من قتل يوم الطف من ولد ابي طالب
تیر انداخت باو مردی از بنی دارم پس بکشت او را وگفته است ابن شهرآشوب که گفته است ابو الفرج همه کسانی که شهید شدند در روز کربلا از اولاد

سوى من يختلف في امره اثنان وعشرون رجلا وقال ابن نما قالت الرواة كنا اذا ذكرنا
غیر از آنهائی که اختلاف شده است در امر او بیست و دو نفر مرد بودند وگفته است ابن نما که گفته اند راویان بودیم وقتیکه ذکر میکردیم

عند محمد بن علي الباقر عليه السلام قتل الحسين صلوات الله عليه قال قتلوا سبعة
در حضور جناب امام محمد باقر علیه السلم شهادت حضرت امام حسین صلوات الله علیه واله را میفرمود کشته شدند هفده نفر

عشر انسانا كلهم اركض في بطن فاطمة يعني بنت اسد ام علي عليه السلام الثاني في
انسان که همه ایشان حرکت کرده بودند در شکم جناب فاطمه یعنی دختر اسد مادر جناب امیر المؤمنین یعنی از شکم او بوجود آمده بودند امر دوم

عدد اولاده ع وقال المفيد في ارشاده وكان للحسين عليه السلام ستة اولاد علي
در شمار اولاد امام وگفته است مفید ره در ارشاد خود و بود جناب امام حسین علیه السلم را شش اولاد جناب علی اکبر

بن الحسين الاكبر كنيته ابو محمد وامه شاه زنان بنت كسرى يزدجرد وعلي بن الحسين
بن الحسین یعنی امام زین العابدین که کنیه او ابو محمد و مادرش شاه زنان دختر کسری یزدجرد است وجناب علی اصغر بن الحسین

الاصغر قتل مع ابيه بالطف وقد تقدم ذكره فيما سلف وامه ليلى بنت ابي مرة بن عروة
یعنی جناب علی اکبر کشته شد با پدر بزرگوار خود در کنار فرات وبتحقیق مقدم شد ذکر او در ضمن آنچه گذشت و مادرش لیلی دختر ابی مرة بن عروة

بن مسعود الثقفية وجعفر بن الحسين عليه السلام لا بقية له وامه قضاعية وكانت وفاته
بن مسعود ثقفیه وجعفر بن الحسین علیه السلم از او نسلی نمانده و مادرش قضاعیه است و بود وفات او

في حيوة الحسين وعبد الله بن الحسين عليه السلام قتل مع ابيه صغيرا جائه سهم وهو
در حال حیوة جناب امام حسین و عبد الله بن الحسین یعنی جناب علی اصغر مقتول شد با پدر بزرگوار خود در حال طفولیت آمد باو تیری در حالیکه او

في حجر ابيه فذبحه وسكينة بنت الحسين عليه السلام وامها الرباب بنت امرء القيس بن عدي
در کنار امام بود پس بکشت او را وجناب سکینه دختر حضرت حسین و مادرش رباب دختر امرء القیس بن عدی

كلبية معدية وهي ام عبد الله بن الحسين عليه السلام وفاطمة بنت الحسين عليه السلام امها
از قبیله کلب معدی بود و رباب مادر عبد الله بن الحسین است وجناب فاطمه دختر حضرت حسین علیه السلم و مادرش

ام اسحق بنت طلحة بن عبد الله تيمية وفي البحار والعوالم عن ابن شهرآشوب في المناقب
ام اسحق دختر طلحة بن عبد الله از قبیله تیم و در بحار و عوالم منقول است از ابن شهرآشوب در کتاب مناقب

ابنائه علي الاكبر الشهيد امه برة بنت عروة بن مسعود الثقفي وعلي الامام وهو علي
فرزندان جناب امام حسین جناب علی اکبر شهید است مادرش برة دختر عروة بن مسعود ثقفی است وجناب علی امام است واو علی

الاوسط وعلي الاصغر وهما من شهربانويه ومحمد وعبد الله الشهيد من ام الرباب بنت
اوسط است وجناب علی اصغر و ایشان از شهربانویه اند و محمد و عبد الله شهید است از ام الرباب دختر


امرأة

فی عدد اولاده ومدة عمره ع

امرءة الحسن وجعفر وامه قضاعية وبناته سكينة امها رباب بنت امرء القيس الكندية
زن جناب امام حسن ع است و جعفر است و مادرش قضاعیه است و دختران امام ع جناب سکینه مادرش رباب دختر امرء القیس کندیه است
وفاطمة امها ام اسحق بنت طلحة بن عبد الله وزينب واعقب الحسين عليه السلم من ابن
و جناب فاطمه مادرش ام اسحق دختر طلحة بن عبد الله و جناب زینب و نسل گذاشت حضرت امام حسین ع از یک فرزند
واحد وهو زين العابدين عليه السلم وابنتين وبابه رشيد الهجري الثالث في مدة
واو جناب امام زین العابدین علیه السلم است واز دو دختر و دربان او رشید هجری [illegible] در بیان مدت

٧ رشید هجری رحمه الله [illegible] بود

عمره عليه السلم في مطالب السؤال قال كمال الدين قد تقدم القول في ولادته عليه السلم
عمر شریف امام ع است در کتاب مطالب السؤال ذکر کرده است کمال الدین گفته است بتحقیق در پیش گذشت سخن در ولادت امام ع
انها كانت في سنة اربع من الهجرة فتكون مدة عمره ستا وخمسين سنة واشهرا كان منها مع
اینکه ولادت امام ع بود در سال چهارم از هجرت پس باشد مدت عمر شریف امام ع پنجاه و شش سال و چند ماه بود واز این سالها با
جده رسول الله صلى الله عليه واله ست سنين واشهرا وكان مع ابيه علي بن ابي طالب
جد خود حضرت رسول الله صلی الله علیه واله شش سال و چند ماه و بود با پدر بزرگوار خود حضرت امیر المومنین علیه السلم
عليه السلم ثلاثين سنة بعد وفاة النبي صلى الله عليه واله وكان مع اخيه الحسن عليه السلم
سی سال بعد از رحلت جناب پیغمبر صلی الله علیه واله و بود با برادرش جناب امام حسن علیه السلم
بعد وفاة ابيه عشر سنين وبقي بعد وفاة اخيه الى وقت مقتله عشر سنين وقال ابو الفرج
بعد از وفات پدر بزرگوارش ده سال و ماند بعد از وفات برادرش تا وقت شهادتش ده سال و گفته است ابو الفرج
عبد الرحمن بن الجوزي في تاريخه واختلفوا في سنه عليه السلم على اقوال احدها ست و
عبد الرحمن بن جوزی در تاریخ خود و اختلاف کرده اند در سن شریف جناب امام حسین علیه السلم بر چند اقوال یکی از اقوال پنجاه و شش سال است
خمسون سنة قال الواقدي لانه ولد سنة اربع من الهجرة والثاني خمس وخمسون قاله
گفته است واقدی زیرا که حضرت [illegible] متولد شده در سال چهارم از هجرت و قول ثانی پنجاه و پنج است گفته است اینرا
السدي والثالث ثمان وخمسون ثم قال وكان مقتله يوم الجمعة ما بين الظهر والعصر لانه
سدی و قول سیم پنجاه و هشت است بعد از آن گفته است و بود شهادت امام ع در روز جمعه ما بین ظهر و عصر زیرا که امام ع
عليه السلم صلى صلوة الخوف باصحابه وقال المفيد في ارشاده ومضى الحسين في يوم السبت
نماز خواند نماز خوف با اصحاب خود و گفته است شیخ مفید ره در ارشاد خود و گذشت جناب امام حسین ع در روز شنبه
العاشر من المحرم سنة احدى وستين من الهجرة بعد صلوة الظهر منه قتيلا مظلوما ظمآن
روز دهم از محرم سال شصت و یک از هجرت بعد از نماز ظهر از روز شنبه مقتول مظلوم تشنه
صابرا محتسبا على ما شرحناه وسنه يومئذ ثمان وخمسون سنة اقام منها مع جده رسول
صبر کننده خواهنده مزد واجر بر نحوی که شرح دادیم آنرا بعبارت تفصیلی ذکر کردیم و عمر شریفش در روز شهادت پنجاه و هشت سال بود اقامت فرمود از این سالها با جد بزرگوار خود
الله صلى الله عليه واله سبع سنين ومع ابيه امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلم ثلاثين
حضرت رسول الله صلی الله علیه واله هفت سال و با پدر بزرگوار خود جناب امیر المؤمنین علیه السلم سی سال

سنة

سنة ومع اخيه الحسن عليه السلم عشر سنين وكانت خلافته بعد اخيه احدى عشر
و با برادر بزرگوار خود جناب امام حسن علیه السلم ده سال و بود مدت خلافت آنحضرت بعد از برادر بزرگوار خود یازده

سنة وكان عليه السلم يختضب بالحناء والكتم وقتل عليه السلم وقد نصب الخضاب من
سال و بود امام که خضاب میفرمود با حنا و رنگ و شهید شد در حالیکه مرتفع شده بود خضاب از

عارضيه الرابع في فضل زيارته عليه السلم وفيه ايضا وقد جائت روايات
دو عارضش امر چهارم در بیان فضیلت زیارت آن امام شهید علیه السلم است و هم در ارشاد مذکور است بتحقیق آمده و رسیده است روایات

كثيرة في فضل زيارته عليه السلم بل في وجوبها فروى عن الصادق عليه السلم قال زيارة
بسیار در فضیلت زیارتش بلکه در وجوب آن پس روایت شده است از حضرت صادق علیه السلم که فرمود زیارت

الحسين عليه السلم واجبة على كل من يقر للحسين عليه السلم بالامامة من الله عز وجل وقال
امام حسین علیه السلم واجب است بر هر کسی که اقرار بکند امام حسین علیه السلم را بامامت از خداوند عالم و فرمود

عليه السلم زيارة الحسين عليه السلم تعدل مائة حجة مبرورة ومائة عمرة متقبلة وقال رسول
زیارت جناب امام حسین علیه السلم مقابل میشود با صد حج مقبول با خالص و با صد عمره مقبوله و فرمود جناب رسول

الله صلى الله عليه وآله من زار الحسين بعد موته فله الجنة والاخبار في هذا كثيرة وقد
خدا صلی الله علیه واله هر که زیارت کند حسین را بعد از موت او پس برای او است بهشت و اخبار و احادیث در این خصوص بسیار است و بتحقیق

اوردنا منها جملة كافية في كتابنا المعروف بمناسك المزار انتهى كلامه رفع في الخلد مقامه
ایراد نمودیم از آنها چند اخبار کفایت کننده را در کتاب خود که معروف بنام مناسک المزار است تمام شد کلام شیخ ره بلند و برتر شود در بهشت مقام او

الخامس في فضل البكاء عليه ع في المنتخب عن الصادق عليه السلم انه قال من
امر پنجم در بیان فضیلت گریه نمودن است بر آن امام مظلوم علیه السلم در کتاب منتخب از امام جعفر صادق علیه السلم منقول است اینکه او فرمود کسیکه

ذكرنا عنده ففاض من عينيه ولو مثل راس الذبابة غفر الله له ذنوبه ولو كانت مثل
مذکور بوده باشیم در نزد او پس جاری شود از دیده های وی اگر چه مانند وقدر سر پشه ببخشد خدا برای او گناهان او را اگر چه بوده باشد مانند

زبد البحر وفيه ايضا باسناده عن زيد الشحام قال كنا عند ابي عبد الله عليه السلم ونحن جماعة
کف دریا و در منتخب هم باسناد خود از زید شحام مذکور است گفت شحام که بودیم در حضور جناب ابی عبد الله علیه السلم در حالیکه با جماعتی بودیم

من الكوفيين اذ دخل جعفر بن عفان على ابي عبد الله عليه السلم فقربه وادناه ثم قال
از اهل کوفه در اینوقت داخل گشت جعفر بن عفان بر حضور جناب ابی عبد الله علیه السلم پس حضرت او را قریب و نزدیک خود فرمود بعد فرمود

يا جعفر فقال لبيك جعلني الله فداك قال بلغني انك تقول الشعر في الحسين عليه السلم
که ای جعفر عرض کرد لبیک خدا مرا فدای تو گرداند فرمود رسیده است بمن اینکه تو شعر میگوئی در مصیبت امام حسین علیه السلم

وتجيد قال نعم جعلني الله فداك قال عليه السلم قل فانشده فبكى عليه السلم ومن حوله حتى
و نیکو میگوئی عرض کرد بلی جعلنی الله فداک حضرت فرمود بگو پس خواند شعر پس گریه نمود امام ع و کسانیکه در گرد حضرت بودند تاآنکه

صارت له الدموع على وجهه ولحيته ثم قال عليه السلم يا جعفر والله لقد شهدت الملائكة
جاری شد مر حضرت را اشکهای دیده بر روی و محاسن شریف و بعد از آن فرمود ای جعفر سوگند بخدا هر آینه بتحقیق حاضر شدند ملائکان

زيد محركة للماء وغيره ق

نسخه الحدیث هکذا و لکن الظاهر انه سقط المعطوف علیه بتغییر الحاکی او من وس حوله منه


المقربون

فی فضل زیارته وبکائه

المغربون ههنا یسمعون قولک فی الحسین ولقد بکوا کما بکینا او اکثر ولقد وجب الله
مقربون در اینجا گوش میشنیدند مرثیه خواندن تورا در خصوص امام حسین هم و هر آینه بتحقیق گریستند چنانکه گریه کردیم و بلکه بیشتر از ما گریه نمودند و هر آینه بتحقیق واجب
لک یا جعفر فی ساعتک الجنة بأسرها وغفر لک وقال ایضا یا جعفر الا ازیدک قال نعم
برای تو ای جعفر در ساعت مرثیه خواندن خود بهشت را بتمامها و بخشیده ترا و باز فرمود ای جعفر آیا علاوه نکنم ترا عرض کرد بلی
یا سیدی قال ما من احد قال فی الحسین علیه السلم شعرا فبکی وابکی به الا اوجب الله تعالی
ای آقای من فرمود نیست احدی که بگوید در مصیبت امام حسین علیه السلم شعری پس گریه کند و گریاند با آن شعر مگر اینکه واجب نماید خدا تعالی
له الجنة وغفر له وعنه قال اذا کان یوم العاشر من المحرم تنزل الملئکة من السماء ومع
برای او بهشت را و بخشد او را از گناه گریه کننده و گریاننده فرمود وقتیکه باشد روز عاشورا از محرم نازل میشوند ملئکه از آسمان و با
کل ملک قارورة من البلور الابیض ویدورون فی کل بیت ومجلس یبکون فیه علی الحسین
هر ملک شیشه باشد از بلور سفید و بگردند در هر خانه و مجلسی که گریه مینمایند در آنجا بر حضرت حسین علیه السلام
علیه السلم فیجمعون دموعهم فی تلک القواریر فاذا کان یوم القیمة فتلتهب نار جهنم
پس جمع کنند اشکهای دیدههای ایشان را در این شیشهها پس وقتیکه باشد روز قیامت پس شعله ور بالا کشد آتش جهنم
میضربون من تلک الدموع علی النار فتهرب النار عن الباکی علی الحسین علیه السلم مسیرة
پس بزنند ملئکهها از این اشکها بر آتش پس بر بگریزد آتش از شخص گریه کننده بر حضرت امام حسین علیه السلم بقدر سیر
ستین الف فرسخ
شصت هزار فرسنگ

قال مؤلفه

محمد رفیع بن قهرمان الکرمرودی مولداً والتبریزی مسکناً والغروی مدفناً انشاء ا

الله عز وجل اتمام تالیفها وتسویدها وترجمتها فی الیوم الثالث من شهر سنة ا

بعد الالف مبتهلاً الی الله تعالی ان یعزینه برضاه ویخلصه من شوب سواه

ولجمیع من تمسک بولاية ولاة الحق فی کل غرب وشرق اللهم صل وسلم علی اشرف

واله المعصومین الطاهرین والعن علی اعادیهم وظالمیهم وغاصبی حقوقهم اجمعی

بحسب الفرمایش افتخار الحاج والمعتمرین حاجی ابرهیم قلی گردید در کارخانه حاج

المرحوم مطبوع گردید انا العبد العاصی محمد حسین التبریزی سنة ۱۳

الی وجب ... بتحقیق واجب گردانید خدا بتعالی

البلور کشوند ... و سبط جوار معروف القعدة بالفتح المرة الواحدة وبالکسر النوع ومنه ذو القعدة بالفتح شهر کانت العرب تجلس فیه عن الغزو ...





